



نامه‌هاستان

پوختن پیکر پاک یزدان بود
دم آتش و آب یکسان بود
«فردوسی»

ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی
جلد سوم: داستان سیاوش

دکتر میرجلال الدین کرمانی

نامه باستان

ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی

جلد سوم

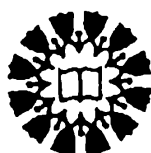
(داستان سیاوش)

(با اصلاحات)

دکتر میرجلال الدین کزازی

تهران

۱۳۹۰



سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)

مرکز تحقیق و توسعه علوم انسانی

سرشناسه: کزازی، جلال‌الدین، ۱۳۲۷ -

عنوان قرارداد: شاهنامه. شرح

عنوان و نام پدیدآور: نامه باستان: ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی / میرجلال‌الدین کزازی.
مشخصات نشر: تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، مرکز تحقیق و توسعه علوم انسانی، ۱۳۷۳ -

مشخصات ظاهری: ۱۰ ج.

فروست: «سمت»: ۴۵۵؛ ۶۸۵؛ ۶۱۹؛ ۷۸۲؛ ۹۱۱؛ ۹۷۶؛ ۱۰۶۶؛ ۱۱۵۶؛ ۱۲۰۵. زبان و ادبیات فارسی؛ ۲۱، ۳۶، ۳۲، ۳۹، ۴۳، ۴۶، ۵۲، ۵۴، ۵۶.

شابک: ۵-۶۱۳-۵۳۰-۹۶۴-۹۷۸

شابک: ۷-۷۲۳-۴۵۹-۹۶۴-۹۷۸

یادداشت: پشت جلد به انگلیسی:
Mir Jalal-od-Din Kazzazi. Ancient Book: The Edition and Interpretation of Shahname of Ferdowsi.

یادداشت: ج. ۳ (چاپ اول: تابستان ۱۳۸۲، چاپ ششم: تابستان ۱۳۹۰ (با اصلاحات)).

یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج. ۱. از آغاز تا پادشاهی منوچهر. - ج. ۲. از پادشاهی نوذر تا پایان رستم و سهراب. - ج. ۳. داستان سیاوش. - ج. ۴. از داستان فرود سیاوش تا داستان اکوان دیو. - ج. ۵. از داستان بیژن و منیژه تا آغاز پادشاهی لهراسپ. - ج. ۶. از پادشاهی لهراسپ تا پادشاهی دارای داراب. - ج. ۷. از پادشاهی اسکندر تا پادشاهی بهرام گور. - ج. ۸. از پادشاهی یزدگرد تا پادشاهی هرمزد. - ج. ۹. از پادشاهی خسرو پرویز تا پادشاهی یزدگرد. - ج. ۱۰.

موضوع: ۱. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶ ق. شاهنامه - نقد و تفسیر ۲. شعر فارسی - قرن ۴ ق. - تاریخ و نقد.

شناسه افزوده: فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶ ق. - شاهنامه. شرح

شناسه افزوده: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، مرکز تحقیق و توسعه علوم انسانی.

رده‌بندی کنگره: ۲ ن ۴۳ ک / ۴۴۹۵ PIR

رده‌بندی دیوبی: ۱/۲۱ فا ۸

شماره کتابشناسی ملی: ۷۹-۱۵۴۹۴ م

سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)
مرکز تحقیق و توسعه علوم انسانی



نامه باستان: ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی (جلد سوم: داستان سیاوش)

دکتر میرجلال‌الدین کزازی

چاپ اول: تابستان ۱۳۸۲

چاپ ششم: تابستان ۱۳۹۰ (با اصلاحات)

تعداد: ۱۵۰۰

حروفچینی و لیتوگرافی: «سمت»

چاپ: گله (قم)، صحافی: زرین (قم)

قیمت شومیز: ۸۳۵۰۰ ریال، قیمت گالینگور: ۱۰۴۰۰۰ ریال. در این نوبت چاپ قیمت مذکور ثابت است و فروشندگان و عوامل توزیع مجاز به تغییر آن نیستند.

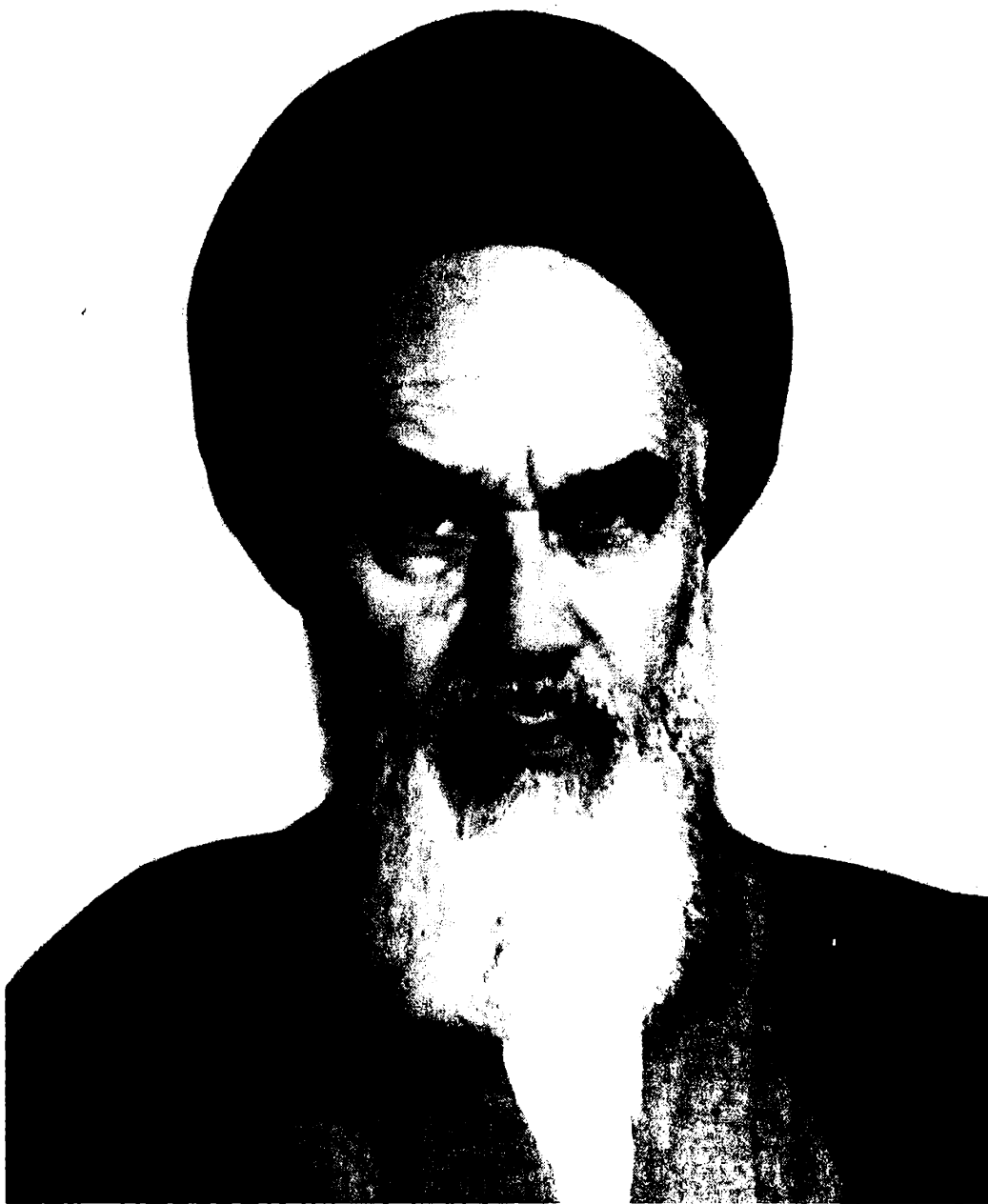
نشانی ساختمان مرکزی: تهران، بزرگراه جلال آل احمد، غرب پل یادگار امام (ره)، روبه‌روی پمپ گاز، کدپستی ۱۴۶۳۶، تلفن ۲-۴۴۲۴۶۲۵۰.

www.samt.ac.ir

info@samt.ac.ir

هر شخص حقیقی یا حقوقی که تمام یا قسمتی از این اثر را بدون اجازه ناشر یا مؤلف، نشر یا پخش یا عرضه یا تکثیر یا تجدید چاپ نماید، مورد پیگرد قانونی قرار خواهد گرفت.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



رأس همه اصلاحات، اصلاح فرهنگ است.

صحیفه نور؛ ج ۱۰، ص ۵۵

یکی از اهداف مهم انقلاب فرهنگی، ایجاد دگرگونی اساسی در دروس علوم انسانی دانشگاهها بوده است و این امر، مستلزم بازنگری منابع درسی موجود و تدوین منابع مبنایی و علمی معتبر و مستند با در نظر گرفتن دیدگاه اسلامی در مبنایی و مسائل این علوم است.

ستاد انقلاب فرهنگی در این زمینه گامهایی برداشته بود، اما اهمیت موضوع اقتضا می کرد که سازمانی مخصوص این کار تأسیس شود و شورای عالی انقلاب فرهنگی در تاریخ ۶۳/۱۲/۷ تأسیس «سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها» را که به اختصار «سمت» نامیده می شود، تصویب کرد.

بنابراین، هدف سازمان این است که با استمداد از عنایت خداوند و همت و همکاری دانشمندان و استادان متعهد و دلسوز، به مطالعات و تحقیقات لازم بپردازد و در هر کدام از رشته های علوم انسانی به تألیف و ترجمه منابع درسی اصلی، فرعی و جنبی اقدام کند.

دشواری چنین کاری بر دانشمندان و صاحب نظران پوشیده نیست و به همین جهت مرحله کمال مطلوب آن، باید بتدریج و پس از انتقادهای و یادآوریهای پیاپی ارباب نظر به دست آید و انتظار دارد که این بزرگواران از این همکاری دریغ نوزند.

از آنجا که شاهنامه کتاب فرهنگ ایران و سند هویت فرهنگی ما ایرانیان است، سمت به عنوان سازمانی فرهنگی و آموزشی ضروری دانسته است که ویرایش و گزارش شاهنامه را آنچنانکه درخور این کتاب ارجمند است، در برنامه انتشاراتی خود بگنجاند. کتاب حاضر سومین مجلد از مجموعه ای ده جلدی است با نام «نامه باستان» که ویرایش و گزارش شاهنامه را از آغاز تا انجام دربر خواهد داشت. این مجموعه برای همه دوستاران شاهنامه به چاپ خواهد رسید؛ اما دانشجویان رشته زبان و ادبیات فارسی در مقطع دکتری و کارشناسی ارشد از این جلد و جلدهای دیگر که به یاری خداوند در آینده چاپ خواهد شد، به عنوان منبع اصلی درس مربوط به شاهنامه و در مقطع کارشناسی، به عنوان منبع فرعی در درسهای «متون نظم (۲): رستم و سهراب و رستم و اسفندیار» بهره مند می توانند شد.

از استادان و صاحب نظران ارجمند تقاضا می شود با همکاری، راهنمایی و پیشنهادهای اصلاحی خود، این سازمان را در جهت اصلاح کتاب حاضر و تدوین دیگر آثار مورد نیاز جامعه دانشگاهی جمهوری اسلامی ایران یاری دهند.

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱	یادداشت آغازین
۳	دیباچه
۱۱	داستان سیاوش
۱۱	آغاز داستان
۱۳	زادن سیاوش
۱۶	شیفتن سوداوه بر سیاوش
۲۹	گذشتن سیاوش بر آتش
۳۳	آگاهی یافتن کاوش شاه از آمدن افراسیاب به ایران
۳۷	نامه نبشتن سیاوش به نزدیک پدر
۳۹	خواب دیدن افراسیاب و هراسیدن او
۴۳	فرستادن افراسیاب گرسیوز را به نزدیک سیاوش
۴۷	نامه نبشتن سیاوش به نزدیک کاوس
۵۰	پاسخ نامه سیاوش از کاوس
۵۵	فرستادن سیاوش زنگه شاوران را به نزدیک افراسیاب
۵۷	پاسخ افراسیاب به نامه سیاوش
۶۰	رفتن سیاوش از ایران به ترکستان
۶۲	دیدن سیاوش افراسیاب را
۶۴	هنر نمودن سیاوش پیش افراسیاب
۶۷	رفتن افراسیاب و سیاوش به شکار
۶۸	به زنی دادن پیران جریره را به سیاوش
۷۰	سخن گفتن پیران با سیاوش از فریگیس
۷۱	سخن گفتن پیران با افراسیاب

صفحه	عنوان
۷۳	پیوند کردن سیاوش با افراسیاب
۷۸	پی افکندن سیاوش سیاوش گرد را
۸۲	رفتن گرسیوز به سیاوشگرد
۸۴	هنر نمودن سیاوش پیش گرسیوز
۸۶	بازگشت گرسیوز و بدگویی از سیاوش نزد افراسیاب
۹۰	بازآمدن گرسیوز به نزد سیاوش
۹۴	نامه نوشتن سیاوش به افراسیاب
۹۶	خواب دیدن سیاوش
۹۷	بازگفتن سیاوش بودنیها را
۹۹	گرفتار شدن سیاوش
۱۰۳	کشته شدن سیاوش به دست گروی
۱۰۷	اندر زادن کیخسرو
۱۱۱	بردن پیران کیخسرو را به نزدیک افراسیاب
۱۱۴	رفتن کیخسرو به ایران زمین
۱۱۶	کشتن رستم سوداوه را
۱۱۷	کشتن فرامرز ورازاد را
۱۲۱	آگاهی یافتن افراسیاب از کشتن سرخه
۱۲۵	گریختن افراسیاب از رستم
۱۳۱	خواب دیدن گودرز سروش را
۱۳۳	رفتن گیو به ترکستان
۱۳۴	آغاز داستان
۱۳۵	یافتن گیو کیخسرو را
۱۴۰	آگاهی یافتن پیران از گریختن کیخسرو
۱۴۲	رفتن پیران در پی کیخسرو
۱۴۶	آگاهی یافتن افراسیاب از گریختن کیخسرو
۱۴۸	رسیدن کیخسرو و فریگیس و گیو به کنار جیحون

شش

صفحه	عنوان
۱۵۱	رسیدن کیخسرو به ایران زمین
۱۵۸	رفتن کیخسرو به دژ بهمن
۱۶۲	بخشهای برافزوده
۱۶۲	سیاوش در سوگ مادر
۱۶۲	ساختن سیاوش گنگ دژ را
۱۶۵	سخن گفتن سیاوش با پیران از بودنیها
۱۶۵	فرستادن افراسیاب خسرو را به ختن
۱۶۹	گزارش بیتها
۶۰۳	فرهنگ واژگان
۶۰۶	واژه‌نمای ریشه‌شناختی
۶۰۸	کتابنما

یادداشت آغازین

دوست برین را از بُنِ جان و دندان سپاس می‌گزارم که مرا بخت و توانِ آن ارزانی فرمود که جلد سوم از نامه باستان را به دوستاران شاهنامه پیشکش بدارم. روش کار و پیکره کتاب در این جلد، از هر روی، همانند با جلد دوم است و آنچه در یادداشت آغازین آن جلد آمده است، این جلد را نیز راست می‌آید و سازگار می‌افتد. تنها آنچه یاد کرد آن در فرجام این یادداشت بر من بایسته است، سپاس از سرپرست فرهیخته و روشن‌رای سازمان سمت، جناب آقای دکتر احمدی است که اگر دلبستگی پرشور و باور استوار او به شاهنامه نمی‌بود، نامه باستان بدین سان نوشته نمی‌آمد و به زیور طبع آراسته نه. از دیگر سوی این دوستار یکدله شاهنامه که به پاسِ نژادگی و آزادگیش چونان مردی از لرستان که می‌توان آن را «سرزمین شاهنامه» نامید دل در گرو نامه باستان دارد، خود نظارت بر طرح را عهده‌دار گردیده است و باریک‌بین و نکته‌سنج، کتاب را خوانده است و رهنمودهای ارزنده و سودمند خویش را از نویسنده دریغ نداشته است. از درگاه دادار، خواستار کامگاری و بختیاری روزافزون در تلاشهای فرهنگی و ادبی، برای آن گرمی و دیگر دست‌اندر کاران در سازمان «سمت» هستم که کاروبارشان و خازن‌خارشان مگر گسترش فرهنگ گرانسنگ و دیرومان و نازش‌خیز ایران نیست که همواره، در درازنای تاریخ خویش، سرزمین سپند و اهورایی سخن و اندیشه و فرهنگ بوده است و هست. ایدون باد!

میرجلال‌الدین کزازی

بهمن ماه ۱۳۸۱

دِباچه

تاریخی شدن اسطوره و اسطوره‌ای شدن تاریخ

شاهنامه را، در میانه همه بَرنامهایی که بر آن می‌توان نهاد، برازنده‌ترین و رساترین برنام «نامه خرد» است. هیچ‌یک از پدیده‌ها و ویژگیهای گرانسنگ و گوهرین که آدمی بدانها از دیگر جانداران برکشیده و بازشناخته می‌شود، در شاهنامه، به اندازه خرد ارجمند نیست و ستوده نشده است؛ نیز، در میانه چهار پایه‌ای که جهانشناسی شاهنامه بر آنها استوار گردیده است: داد و نام و شادی و خرد^۱، خرد برترین و بنیادین‌ترین است؛ بدان سان که می‌توان بر آن بود که آن سه پایه دیگر نیز بر این پایه بنیاد گرفته‌اند و از آن برمی‌آیند و مایه می‌ستانند. خردمند که با داد، چونان ترازمندی کیهانی و سامان بهین جهان، آشناست، در کردار و رفتار خویش داد را می‌ورزد و از فراخروی و کمزروی در کارها می‌پرهیزد؛ هم او، پرشور و نستوه، نام را می‌جوید؛ از نام، در شاهنامه، زندگی فرهنگی و مَنشی آدمی خواسته شده است و همه آن والایها و شایستگیهای که چیستی و هستی درونی آدمی در گرو آنهاست. از آن است که پهلوان نامدار است و اگر نام خویش را از دست بدهد، به گونه‌ای مرگ فرهنگی دچار خواهد آمد و در درون، از بیخ و بن فرو خواهد ریخت و از هم خواهد پاشید. شناخت نام و تلاش در رسیدن بدان و پاسداشت آن نیز، کاری است که تنها به یاری خرد انجام می‌تواند گرفت. دادوری و نامداری مایه آسودگی دل و آرامش جانند و از این روی، شادی آفرین. شادی نیز، در شاهنامه، کارکردی گسترده و جهانشناختی دارد و ویژگی‌ای است گوهرین و ساختاری که سرشت هستی با آن درآمیخته است. زیرا هرجای داد و ترازمندی و بسامانی باشد،

۱. بخش‌بندی‌ای کمابیش همانند این را در گفتاری از دکتر منصور رستگارفسایی نیز شنیده‌ام.

آرامش و آسودگی نیز هست و این هر دو مایه شادی‌اند. از آن است که آرمان آدمی در جهان رسیدن به شادی است و این آرمان، بدان سان که نوشته آمد، با دادوری و نامداری اوست که به کردار در می‌تواند آمد و حاصل می‌تواند شد. رسیدن بدان دو نیز که پایه و مایه شادی از آنهاست، تنها به یاری خرد انجام‌پذیر است.

بر پایه آنچه به کوتاهی نوشته آمد، سخنی بر گزاف نخواهد بود، اگر بگوییم برترین گزارش و بازنمود از شاهنامه آن است که این نامه نامور را نامه جاویدان خرد بنامیم. چیرگی بی‌چند و چون خرد بر همه روندها و هنجارهای شاهنامه، زمینه‌ای فراگیر را در این نامه باستان پدید آورده است که آن را خردگرایی و اسطوره‌زدایی می‌توانیم خواند؛ پدیده‌ها و رخدادهای شگرف و خردآشوب، در شاهنامه، نمودی خردپسندانه یافته‌اند، یا دست کم از شگرفی و شگفتیشان کاسته شده است؛ در آنجا نیز که این پدیده‌ها و رخدادها، بر پایه سرشت ناب نمادین و اسطوره‌ایشان، دگرگونی‌ناپذیر می‌نموده‌اند، فردوسی کوشیده است که رواداشت و توجیهی خردورانه برای آنها بیابد و فرادست دهد. نمونه را، استاد در آغاز داستان «اکوان دیو» بیمناک از آنکه این پدیده نمادین و اسطوره‌ای با خرد سازگار نیفتد، چنین آن را به شیوه‌ای خردورانه بازنموده است و راز گشوده است:

تو مردیو را مردم بد شناس: کسی کو ندارد ز یزدان سپاس.
این گزارش رازگشایانه از دیو بر پایه بینشی در شاهنامه انجام گرفته است که فردوسی در دیباچه این کتاب آن را، به کوتاهی در دو بیت شگرف که نشان از ژرف‌اندیشی فردوسی و پیروی پولادین وی از خرد دارد، بازنموده است:

تو این را دروغ و فسانه مدان؛ به یکسان روشن زمانه مدان؛
یکی آنکه اندر خورد با خرد؛ دگر بر ره رمز معنی برد.
استاد پدیده‌ها و رخدادهای شاهنامه را بر دو گونه گوه‌رین بخش کرده است: یکی آنهاست که با خرد سازگار است و در آزمونهای روزانه آدمی می‌گنجد؛ این گونه را می‌توان تاریخ‌نامید، تاریخ در معنی گزارش برونی و واقع‌گرایانه رخدادها؛ دو دیگر آنها که تنها با گشودن رمزشان می‌توان معنای نهفته‌شان را بدر کشید و دریافت و آشکار گردانید. خواننده هوشیار و دل‌آگاه کسی است که فریفته پوسته و برون این رخدادها و

پدیده‌ها که ناساز با خرد می‌نمایند، نمی‌شود و پیام نهفته در آنها را که خردپسندان است می‌جوید. این گونه همان است که آن را اسطوره می‌نامیم. رمز را نیز استاد در همان کاربرد و معنایی به کار برده است که امروز نماد را در آن به کار می‌بریم. روند خردگرایی و اسطوره‌زدایی را می‌توان تاریخی شدن اسطوره نامید. این روند، بر پایه نشانه‌هایی، پیش از فردوسی و شاهنامه در فرهنگ ایران آغاز گرفته بوده است. این جمله‌ها از دیباجه شاهنامه بومنصوری همان بینشی را باز می‌نماید که بر شاهنامه چیره است و سایه افکنده:

... پس این نامه شاهان گرد آوردند و گزارش کردند و اندرین چیزهاست که به گفتار هر خواننده را بزرگ آید و به هر کسی دادند تا از و فایده گیرد و چیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین نماید و این نیکوست چون مغز او بدانی و تو را درست گردد و دلپذیر آید، چون کیومرث و تهمورث و دیوان و جمشید و چون قصه فریدون و ولادت او و برادرش و چون همان سنگ کجا آفریدون به پای بازداشت و چون ماران که از دوش ضحاک برآمدند، این همه درست آید به نزدیک دانایان و بخردان به معنی و آنکه دشمن دانش بود این را زشت گرداند.^۱

در پی، نمونه‌هایی از خردگرایی و اسطوره‌زدایی را در شاهنامه یاد می‌کنیم:

۱. در شاهنامه، نخستین انسان ایرانی کیومرث است؛ لیک در نوشته‌های پهلوی چنین نیست؛ اورمزد کیومرث را بر کرانی از رود سپند و آیینی دئیتیا، در ایران و بیچ آفرید و نخستین دام را که اَوَک دات به معنی یکتا آفرید نام داشته است، بر کرانه‌ای دیگر از این رود. نیروهای اهریمنی کیومرث و این دام نمادین را پی کردند و از پای در آوردند؛ از مغز این گاو که بر خاک در پراکند، دانه‌ها و گیاهان دارویی برآمدند و از شوشر (= منی) او، جانداران چرنده و پرنده و آبزی. از شوشر کیومرث نیز که بر خاک فرو چکید، ریواسی رست و از این ریواس نمادین، نخستین مرد ایرانی، مهلی یا مشی و نخستین زن ایرانی، مهلیانه یا مشیانه، پدید آمدند:

۱. هزار سال نثر پارسی؛ کریم کشاورز؛ ج ۱ / ۴۵.

... چون کیومرث به هنگام درگذشت، تخمه بداد؛ آن تخمه‌ها به روشنی خورشید پالوده شد و دو بهر آن را نریوسنگ نگاه داشت و بهری را سپندارمذ پذیرفت. چهل سال آن تخمه در زمین بود. با به سر رسیدن چهل سال، ریواس تنی یک ستون، پانزده برگ، مهلی و مهلیانه، از زمین رستند. درست بدان‌گونه که ایشان را دست بر گوش باز ایستد، یکی به دیگری پیوسته، همبالا و همدیسه بودند. میان هر دو ایشان، فرّه برآمد؛ آن‌گونه هر سه همبالا بودند که پیدا نبود که کدام نر و کدام ماده و کدام آن فرّه هر مزد آفریده بود که با ایشان است که فرّه‌ای است که مردمان بدان آفریده شدند... سپس هر دو از گیاه‌پیکری به مردم‌پیکری گشتند و آن فرّه به مینویی در ایشان شد که روان است... هر مزد به مشی و مشیانه گفت که: «مردم‌اید، پدر و مادر جهان‌یابید. شما را با برترین عقل سلیم آفریدم. جریان کارها را به عقل سلیم به انجام رسانید. اندیشه نیک اندیشید؛ گفتار نیک گوید؛ کردار نیک ورزید؛ دیوان را مستایید.»^۱

داستان نمادین مشی و مشیانه که داستانی است شگرف و در برون خرد آشوب، در شاهنامه آورده نشده است و تنها از کیومرث، چونان نخستین انسان و مرد ایرانی، سخن رفته است.

۲. دهاک مازدوش، در اوستا، پتیاره‌ای است سه‌پوزه و سه‌سر و شش‌چشم و نیرومندترین دیوی است که اهریمن در ستیز با گیتی آفرید تا جهان راستی را از آن تباه سازد؛^۲ لیک، در شاهنامه، این دیوین‌ترین دیو و دروغین‌ترین دروغ به شهریاری بدکنش و ددمنش دیگرگون شده است که تنها از شگرفیهای نمادینه خویش دو مار را که از بوسه اهریمن بر دو سفت وی بر آن دو بر رسته‌اند، پاس داشته است. می‌توانیم انگاشت که سه‌سر و شش‌چشم این پتیاره، در بازگفت سپسین داستان، به سر دهاک و سرهای دو مار بخش شده است.^۳

۱. بندهش؛ مهرداد بهار، / ۸۱. ۲. یشتها، پورداود؛ ج ۱ / ۲۴۹.

۳. در این باره، بنگرید به مازهای راز، میرجلال‌الدین کزازی، چ ۲، ۱۳۸۰ / ۹.

۳. کُندَرُو، در شاهنامه، کارگزار و کدخدای دهاک است و پاسدار گنج و تخت و سرای او؛ لیک این نام و این چهره برآمده از کُندَرُو در اوستاست که دیوی است ستر و سهمگین و سِتَنَبه. یکی از کارهای نمایان و پهلوانانه گرشاسب که به پاس آن گَرُزمان را از اورمزد درمی‌خواهد، فروگشتن این پتیاره است که «(دیو زَرین پاشنه)» نیز نامیده می‌شده است. در «افسانه گرشاسب» که برگرفته از چهاردهمین فرگرد سوتکارنسک، در نهمین کتاب دینکرت آمده است، در گزارش آویزش و نبرد گرشاسب با این دیو چنین نوشته شده است:

... گرشاسب گفت: «ای اورمزد! زندگانی برین را که همان گَرُزمان است، به من ارزانی دار؛ زیرا من گندرو را که به یک اوبارش، دوازده ده را می‌اوباشت، فروگشته‌ام. آنگاه که در میانه دندانهای گندرو نگریستم، آدمیانی مرده را دیدم که از دندانهای او آویخته بودند. او ریش مرا در چنگ گرفت؛ مرا به سوی دریا فراکشید؛ در دریا، نه روز و نه شب با هم نبرد آزمودیم. پس از آن، من بر گندرو برتری یافتم. بی‌درنگ، گندرو را از پای فروگرفتم. او را تا به سر از پوست برآوردم و با آن پوست، دستان و پاهای گندرو را فرو بستم. او را به کرانه دریا فراکشیدم؛ سپس، او را به آخروَرک سپردم. آنگاه، پانزده اسب را کشتم و فرو خوردم و در پناه اسبان آرمیدم؛ سپس گندرو دوستم، اخروَرک، را فرو کشید؛ زخم را فرو کشید؛ پدرم را و مادرم را فرو کشید.

مردمان، یکسره، آمدند تا از خوابم برانگیزند؛ از خواب برخاستم. به هر گام، هزار پی را برمی‌جهیدم؛ در هر جایی که به هنگام این جهشها، پای من به استواری نهاده می‌شد، آتش آن جای را فرو می‌گرفت. به دریا باز رسیدم؛ آن کسان را باز آوردم. گندرو را فرو گرفتم و او را کشتم. اگر او را نکشته بودم، اهریمن سالار و خداوندگار آفریدگان تو می‌توانست شد.^۱ روند تاریخی شدن اسطوره گندرو تا بدان پایه پیش رفته است که حتی نام این دیو

۱. از گونه‌ای دیگر؛ میر جلال‌الدین کزازی؛ چ ۲، ۱۳۸۰ / ۲۹۰.

گزارش و معنایی در پارسی دری یافته است: کسی که همواره یار و همراه بیداد است:
 چو کشور ز ضحاک بودی تهی، یکی مایه‌ور بد به سان رهی؛
 که او داشتی گنج و تخت و سرای؛ شگفتی به دلسوزگی کدخدای.
 ورا گُندَرُو خواندندی، به نام: به کندی، زدی پیش بیداد گام.

۴. دیوان مازندران: نمونه‌ای برجسته و روشنگر از روند اسطوره‌زدایی و تاریخی شدن اسطوره را در دیوان مازندران می‌توانیم دید: این دیوان، با آنکه هنوز چیستی نمادین و اسطوره‌ای خویش را پاس داشته‌اند، از رفتارها و ویژگی‌هایی انسانی نیز برخوردارند. این مازنیان کهن، در میان زمینِ تاریخ و آسمانِ اسطوره، در وا و آویخته مانده‌اند و آشکارا زینه‌ای (= مرحله) میانین و برزخی را در میانه اسطوره و تاریخ نشان می‌دهند. نمونه را، سرور و سالار دیوان، دیو سپید، دیوی است که در اشکفتی فراخ و تاریک می‌زید و رویی تیره فام و مویی سپید همرنگ شیر دارد. آنچنان ستبر و ستنه است که به کوهی سیاه می‌ماند و پیکر او اشکفت بزرگ را به یکبارگی درآکنده است؛ لیک این دیو شگرف، با این همه، همچون آدمیان می‌چند و کلاه آهنین دارد و از بیم رستم با خویشتن سخن می‌گوید. نمونه‌هایی برجسته‌تر از آدمی‌گونگی دیوان را در فرهاد و اولاد می‌توانیم دید: رستم، خون دیو سپید را در چشمان تیره کاوس که به دست همین دیو کور شده است، می‌چکاند و بینایی را بدو باز می‌گرداند. کاوس بر تخت مازندران بر می‌نشیند و پهلوانان ایران را با لشکر به نبرد با مازندران می‌فرستد، بدان سان که از شمشیر تیز، آتش بر می‌افروزند و همه شهر را یکسره در آتش می‌سوزند. آنگاه کسی را به نام فرهاد که از بزرگان مازندران بوده است، به پیکی و پیغامبری به نزد شاه مازندران که در سرزمین دوالپایان به سر می‌برد، گسیل می‌دارد. فرهاد چهره‌ای یکسره آدمی‌وار دارد:

بخواند آن زمان شاه فرهاد را، گراینده تیغ پولاد را؛
 گزین بزرگان آن شهر بود؛ ز بیکاری و رنج بی‌بهر بود.
 اولاد نیز از سرکردگان و پهلوانان مازندران است که در نخستین دیدار و نبرد بارستم، در بند وی در می‌افتد و از آن پس، راهنمای او در رسیدن به جایگاه دیو سپید و کولاد غندی

و بید و بندگاه کاوس می‌گردد. رستم نیز فرمانروایی بر مازندران را، پس از درهم کوفتن دیوان، بدو نوید می‌دهد.

نمونه‌ای دیگر برجسته از خردگرایی و اسطوره‌زدایی در شاهنامه دو تیره شگفت از دیوان مازندران است: بزگوشان و دوالپایان. در شاهنامه، هیچ سخنی از این دیوان نرفته است و تنها در دو جای از سرزمینهایشان یاد آورده شده است؛ نخستین چنین است: ... وز آن روی بزگوش تا نرم‌پای، چو فرسنگ سیصد کشیده به جای. بزگوش تا شاه مازندران، رهی زشت و فرسنگهای گران. دومین نیز چنین است، در سخن از رفتن فرهاد به نزد شاه مازندران:

چو از شاه بشنید فرهاد گرد، زمین را ببوسید و نامه ببرد،
به شهری کجا سست‌پایان بدند، سواران پولادخایان بدند؛
هر آن کس که بودند پا از دوال، لقبشان چنین بود بسیار سال.

با این همه، گاه نیز گواه روندی وارونه در شاهنامه‌ایم که آن را اسطوره‌ای شدن تاریخ می‌توانیم خواند. در این روند، چهره‌ها و رخداد‌های تاریخی، به ناگهان، نمود و بازتابی اسطوره‌ای و نمادین می‌یابند. ویژگی سرشتین و ساختاری نماد آن است که زمان و جایگاه در آن از هم می‌پاشد. چهره‌ای یا رخدادی زمانی نمادین می‌گردد و کارکردی اسطوره‌ای می‌یابد که زمان و جایگاه آن فراموش شده باشد. نیز اگر در پیکره داستان زمان و جایگاه چهره‌ای یا رخدادی نمادین نشان داده شده باشد، این جایگاه و زمان خود نمادینه خواهند بود و کارکردی اسطوره‌ای خواهند داشت. در شاهنامه، به پیروی از روندی که آن را «اسطوره‌ای شدن تاریخ» می‌نامیم، چهره‌هایی تاریخی که زمان و جایگاهشان روشن و دانسته است و از این روی نمادین و اسطوره‌ای نمی‌توانند بود، به کارها و رفتارهایی دست می‌یازند که از آن جهان اسطوره است. این روند بُدُرست وارونه روند خردگرایی و اسطوره‌زدایی در شاهنامه است که آن را «تاریخی شدن اسطوره» نامیده‌ایم؛ از این روی، زمینه‌ای است نیک شایسته بررسی و کندوکاو. کاوش و بررسی در هر نمونه‌ای نیز به شیوه‌ای جداگانه و برپایه چگونگی آن می‌باید انجام پذیرد. نمونه‌ای برجسته از این روند وارونه را در داستان بهرام گور می‌یابیم که یکی از

نامورترین و برترین چهره‌های تاریخی در شاهنامه است و داستان وی به فراخی، در این نامه نامی، بازگفته آمده است. یکی از دستبردها و کارهای نمایان بهرام نبرد اوست با اژدها که جاننداری نمادین و اسطوره‌ای است. من تنها به یادکرد این نبرد از زبان تپنده و شورانگیز استاد توس بسنده می‌کنم و بررسی و کاوش در آن را به جستاری دیگر وا می‌نهم و این جستار را با فرجامی چنین دلاویز و فرخنده به پایان می‌آورم؛ شنگل، پادشاه هند، از بهرام در می‌خواهد که اژدهایی دمان را که خشکی و دریا را به آشوب و تباهی در می‌کشد، از پای درآورد. بهرام می‌پذیرد. شنگل راهدانی راهجوی را با او گسیل می‌دارد که جای اژدها را بدو بنماید. سی‌سوار از پهلوانان ایران نیز بهرام را همراه می‌شوند. آنگاه که به دریایی می‌رسند که کنام اژدهاست، یاران در می‌ایستند و از بهرام به آرزو می‌خواهند که از نبرد با اژدها چشم در پوشد. بهرام نمی‌پذیرد و بدین‌سان، به نبرد با این پتیاره جهان آشوب می‌پردازد:

کمان را بزه کرد و بگزید تیر،	که پیکانش را داده بد زهر شیر.
بر آن اژدها تیرباران گرفت؛	چپ و راست، جنگ سواران گرفت.
به پولاد پیکان، دهانش بدوخت؛	همی خار، ز آن زهر او، برفروخت.
دگر چارچوبه بزد بر سرش؛	فروریخت با زهر خون از برش.
تن اژدها گشت ز آن تیر سست؛	همی خاک را خون و زهرش بشست.
یکی تیغ زهر آب‌گون برکشید؛	به تندی، دل اژدها بردرید.
به تیغ و تبرزین، بزد گردنش؛	به خاک اندرافکند بیجان تنش.
به گردون، سرش سوی شنگل کشید؛	چوشاه آن سر اژدها را بدید،
برآمد ز هندوستان آفرین،	ز دادار، بر بوم ایران زمین،
که زاید بر آن خاک چونین سوار	که با اژدها سازد او کارزار. ^۱

۱. پیش از کشتن اژدها، بهرام گرگی شگفت را از پای در می‌آورد که هند را به آشوب کشیده بوده است:

یکی گرگ بود اندر آن شهر شاه؛	ز بالای او، بسته بر باد راه.
از آن بیشه بگریختی شیر نر؛	هم از آسمان کرگس تیزپر.
یکایک همه هند زو پر خروش؛	از آواز او، کمر شدی تیزگوش ...

داستان سیاوش

کنون، ای سخنگویِ بیدارِ مغز!
 سخن چون برابر شود با خرد،
 کسی را که اندیشه ناخوش بُود،
 همی خویشان را چلیپا کند؛
 ولیکن نبیند کس آهویِ خویش؛
 اگر داد باید که آید به جای،
 چو دانا پسندد، پسندیده شد؛
 کهن گشته این داستانها ز بُن،
 اگر زندگانی بُود دیر یاز،
 یکی میوه‌داری بماند ز من
 از آن پس که پیمود پنجاه و هشت،
 همی از کمتر نگردد، به سال؛
 چه گفت اندر این، موبدِ پیشرو؟
 تو، چندانکه مانی، سخنگوی باش؛
 چو رفتی، سروکار با ایزد است،
 نگر تا چه کاری! همان بدروی؛
 درشتی ز کس نشنود نرَم‌گوی؛
 به گفتار دهقان، کنون، بازگرد؛

یکی داستانی بیارای، نغز.
 روانِ سـراینده رامش بـرد.
 بدان ناخوشیِ رای، او گش بُود،
 به پیشِ خردمند، رسوا کند؛
 ۵ تو را روشن آید همی خویِ خویش.
 بیارای وز آن پس، به دانا نمای.
 به جویِ تو در، آب چون دیده شد.
 همی نو کند روزگارِ کهن.
 بر این دینِ خرم بمانم دراز،
 ۱۰ که نازد همی بار او بر چمن.
 به سر بر، فراوانِ شگفتی گذشت.
 همی روز جوید، به تقویم و فال.
 که: «هرگز نگردد کهن گشته نو.»
 خردمند باش و نکو خوی باش.
 ۱۵ اگر نیک باشدت کار ار بد است.
 سخن هرچه گویی، همان بشنوی.
 بجز نیکوی، در زمانه، مجوی.
 نگر تا چه گوید سراینده‌مرد!

آغاز داستان

چنین گفت موبد که: یک روز توس،
 بدان‌گه که خیزد خروشِ خروس،

خود و گویو گودرز و چندی سوار
 به نخچیر گوران به دشتِ دغوی
 فراوان گرفتند و انداختند؛
 بدان جایگه، تُرک نزدیک بود؛
 یکی بیشه پیش اندر آمد ز دور،
 همی راند در پیش با توس گویو،
 به بیشه، یکی خو بُرخ یافتند؛
 به دیدار او در زمانه نبود؛
 بدو گفت توس: «ای فریبنده ماه!
 چنین داد پاسخ که: «ما را پدر،
 شب تیره مست آمد از دشتِ سور؛
 یکی خنجرِ آبگون برکشید؛
 بپرسید از او پهلوان از نژاد؛
 بدو گفت: «من خویشِ گرسیوزم؛
 «پیاده- بدو گفت: چون آمدی،
 چنین داد پاسخ که: «اسپم بماند؛
 بی اندازه زر و گهر داشتم؛
 بدان رویِ بالا، ز من بشتدند؛
 چو هشیار گردد پدر، بی گمان،
 بیاید همان، تازنان، مادرم؛
 دل پهلوانان بدو گرم گشت؛
 چنین گفت: «کاین تُرک من یافتم؛
 بدو گفت گویو: «ای سپهدارِ شاه!
 ز بهرِ پرستنده‌ای، کژ مگوی؛
 سخنان ز تندی به جایی رسید،
 میانشان چو این داوری شد دراز،

۲۰ برفتند شاد از درِ شهریار،
 آبا باز و یوزان نخچیرجوی.
 علفها چهل روزه بر ساختند.
 زمینش، ز خرگاه، تاریک بود.
 به نزدیک مرزِ سوارانِ تور.
 ۲۵ پس اندر، پرستنده‌ای چند نیو.
 پر از خنده لب، هر دو بشتافتند.
 به خوبی، بر او بر، بهانه نبود.
 تو را سویی این بیشه که نمود راه؟»
 بزد دوش و بگذاشتم بوم و بر:
 ۳۰ همان چون مرا دید، جوشان ز دور،
 همی خواست از تن سرم را برید.»
 بر او سرو بُن، یک به یک، کرد یاد؛
 به شاه آفریدون کشد پَرِوزم.»
 که بی باره و رهنمون آمدی؟»
 ۳۵ ز سستی، مرا بر زمین بر نشاند.
 به سر بر، یکی تاج زر داشتم.
 نیام یکی تیغ بر من زدند.
 سواران فرستد پسِ من، دمان.
 نخواهد کز این بوم و بر بگذرم.»
 ۴۰ سرِ توسِ نوذر بی آرم گشت.
 ز پیش سپه، تیز بشتافتم.»
 نه با من برابر بُدی، بی سپاه؟
 نگردد جوانمرد پر خاشجوی.»
 که: «این ماه را سر ببايد برید!»
 ۴۵ میانجی بیامد یکی سرفراز،

که: «این را بر شاه ایران برید؛
نگشتند هر دو ز گفتارِ او؛
چو کاوس روی کنیزک بدید،
به هر دو سپهبد، چنین گفت شاه
بر این داستان، بگذرانیم روز،
گوزن است اگر آهویِ دلبر است،
بدو گفت خسرو: «نژادِ تو چیست،
بدو گفت: «کز مام، خاتونیم؛
نیایم سپهدارِ گرسیوز است؛
بدو گفت: «کاین روی و موی و نژاد،
به مشکویِ زرینِ من بایدت؛
چنین داد پاسخ که: «دیدم تو را؛
بت اندر شبستان فرستاد شاه؛
بیاراستندش به دیبایِ زرد،
دگر ایزدی هرچه بایست، بود؛

بر آن کو نهد، هردو فرمان برید.»
بر شاه ایران نهادند روی.
بخندید و لب را به دندان گزید.
که: «کوتاه شد بر شما رنجِ راه.
۵۰ که: خورشید گیرند گردان، به یوز.
شکاری چنین از درِ مهتر است.»
که چهرت همانندِ چهرِ پرست؟»
ز سویِ پدر، آفریدونیم؛
بدان مرز، خرگاهِ او مرکز است.»
۵۵ همی خواستی داد هر سه به باد.
سرِ ماهرویان کنم، شایدت.»
ز گردنکشان، برگزیدم تو را.»
بفرمود تا برنشیند به گاه.
به یاقوت و پیروزه و لاجورد؛
۶۰ یکی سرخِ یاقوت بُد، ناپسود.

زادن سیاوش

بسی برنیامد بر این روزگار،
جدا گشت از او کودکی چون پری،
بگفتند با شاه کاوش کی،
یکی کودکی فرخ آمد پدید؛
جهان گشت، از آن خُرد، پرگفت و گوی؛
جهاندار نامش سیاوخش کرد؛
از آن کو شمارِ سپهرِ بلند،
ستاره بر آن کودک آشفته دید؛

که رنگ اندر آمد به خرم بهار.
به چهره، به سانِ بتِ آری.
که: «برخوردی از ماهِ فرخنده پی:
کنون، تخت بر ابر باید کشید.»
۶۵ کز آن گونه نشنید کس روی و موی.
بر او، چرخِ گردنده را بخش کرد.
بدانست [و] نیک و بد و چون و چند،
غمی گشت، چون بختِ او خفته دید.

بدید، از بد و نیک، بازارِ اوی؛
 چنین، تا برآمد بر او روزگار؛
 بدو گفت: «کاین کودکِ شیرفش،
 چو دارندگانِ تو را مایه نیست،
 بسی مهتر اندیشه کرد، اندر آن؛
 به رستم سپردش دل و دیده را،
 تهمتن ببردش به زابلستان؛
 سواری و تیر و کمان و کمند،
 نشستنگه مجلس و میگسار،
 ز داد و ز بیداد و تخت و کلاه،
 هنرها بیاموختش، سربسر؛
 سیاوش چنان شد که اندر جهان،
 چو یک چند بگذشت و گشت او بلند،
 چنین گفت با رستم سرفراز،
 بسی رنج بردی و دل سوختی؛
 پدر باید اکنون که بیند ز من،
 گو شیردل کارِ او را بساخت؛
 ز اسپ و پرستنده و سیم و زر،
 ز پوشیدنی هم ز گسترده،
 وز آن هرچه در گنج رستم نبود،
 گسی کرد از آن گونه او را به راه،
 تهمتن همی رفت، با او به هم؛
 جهانی به آیین بیاراستند،
 همی زر و عنبر برآمیختند؛
 جهان گشت پرشادی و خواسته؛

به یزدان پناهید در کارِ اوی.
 ۷۰ تهمتن بیامد بر شهریار.
 مرا پرورانید باید به کش.
 مر او را به گیتی چو من دایه نیست.»
 نیامد همی، بر دلش بر، گران.
 جهانجوی گُرد پسندیده را.
 ۷۵ نشستنگهی ساخت، در گلستان.
 عنان و رکیب و چه و چون و چند،
 همان باز و شاهین و یوزِ شکار،
 سخن گفتن و رزم و راندن سپاه،
 بسی رنج برداشت و آمد به بر.
 ۸۰ همانند او کس نبود، از مِهان.
 سوي گردنِ شیر شد، با کمند.
 که: «آمد به دیدارِ شاهم نیاز.
 هنرهای شاهانم آموختی.
 هنرها از آموزش پیلتن.»
 ۸۵ فرستادگان را ز هر سو بتاخت.
 ز مهر و ز تخت و کلاه و کمر،
 ز هر سو بیاورد آوردنی؛
 ز گیتی، فرستاد و آورد زود.
 که شد بر سیاوش نَظاره سپاه.
 ۹۰ بدان تا نباشد سپهد دُژم.
 چو خشنودی نامور خواستند.
 ز گنبد، به سر بر، همی ریختند.
 در و بام هر برزن آراسته.

به زیر پی تازی اسپان، درم؛
 همه یالِ اسپ، از کران تا کران،
 چو آمد به کاوش شاه آگهی
 بفرمود تا با سپه گيو و توس،
 همه نامداران شدند انجمن؛
 خرامان، بر شهریار آمدند،
 چو آمد بر کاخ کاوش شاه،
 پرستار، با مجمر و بوی خوش،
 به هر گنج در، سیصد استاده بود؛
 بسی زر و گوهر برافشانند؛
 چو کاوس را دید بر تخت عاج،
 نخست، آفرین کرد و بردش نماز؛
 وز آن پس، بیامد بر شهریار؛
 ز رستم پرسید و بنواختش؛
 چنان، از شگفتی بدو در بماند؛
 بدان برز بالای و آن فرّ اوی،
 بدان اندک سال و چندان خرد،
 بسی آفرین بر جهان آفرین،
 همی گفت: «کای گردگار سپهر!
 همه نیکویها، به گیتی، ز توس؛
 بزرگان ایران همه با نثار،
 ز فرّ سیاوش فرو ماندند؛
 بفرمود تا پیش ایرانیان،
 به کاخ و به باغ و به میدان اوی،
 به هر جای، جشنی بیاراستند؛

به ایران، ندیدند یک تن دژم.
 ۹۵ برانداخته مشک و می و زعفران.
 که: «آمد سیاوخش با فرهی»،
 برفتند با شادی و پیل و کوس.
 به یک دست، توس و دگر، پیلتن؛
 که با نودرختی بار آمدند.
 ۱۰۰ خروش آمد و برگشادند راه.
 نظاره بر او، دست کرده به کش،
 میان در، سیاوش آزاده بود.
 سراسر، بر او، آفرین خواندند.
 ز یاقوتِ رخشنده بر سرش تاج،
 ۱۰۵ زمانی، همی گفت با خاک راز؛
 سپهبد گرفتش سر اندر کنار.
 بر آن تخت پیروزه بنشاختش.
 بسی آفرین بزرگان بخواند.
 بسی بودنی دید، در پرّ اوی،
 ۱۱۰ که گفתי روانش خرد پرورد،
 بخواند و بمالید رخ بر زمین.
 خداوند هوش و خداوند مهر!
 نیایش ز فرزند گیرم، نخست.»
 برفتند شادان بر شهریار.
 ۱۱۵ به دادار بر، آفرین خواندند.
 ببستند گردان لشکر میان.
 جهانی به شادی نهادند روی.
 می و رود و رامشگران خواستند.

یکی سور فرمود کاندَر جهان،
 به یک هفته، زان گونه بودند شاد؛
 ز هر چیز، گنجی بفرمود شاه:
 از اسپان تازی به زین پلنگ؛
 ز دینار و از بدره های دَرَم؛
 جز افسر؛ که هنگامِ افسر نبود؛
 سیاووش را داد و کردش امید؛
 چنین هفت سالش همی آزمود؛
 به هشتم، بفرمود تا تاج زر،
 نبشتند منشور بر پرنیان،
 زمینِ کوئ ساران ورا داد شاه؛
 زمینِ کوئ ساران بُد آن پیشتر،

کسی پیش از او آن نکرد از مِهان.
 ۱۲۰ به هشتم، در گنجها برگشاد.
 ز مُهر و ز تیغ و ز تخت و کلاه؛
 ز برگستوان و ز خَفْتانِ جنگ؛
 ز دیبا و از گوهر و بیش و کم،
 بدان کودکی، تاج درخُور نبود،
 ۱۲۵ ز خوبی، بدادش فراوان نوید.
 به هرکار، جز پاک زاده نبود.
 زمینِ کوئ ساران و زرین کمر،
 به رسمِ بزرگان و فرِ گیان.
 که بود او سزای بزرگی و جاه؛
 ۱۳۰ که خوانی همی ماورانه بر.

شیفتن سوداوه بر سیاوش

چو سوداوه رویِ سیاوش بدید،
 چنان شد که گفתי طرازِ نخ است؛
 کسی را فرستاد نزدیکِ اوی،
 که: «اندر شبستانِ شاه جهان،
 بدو گفت: «مردِ شبستانِ نیم؛
 دگر روز، شبگیر، سوداوه رفت؛
 بدو گفت: «آیا شهریارِ سپاه،
 نه اندر زمین کس چو فرزندِ تو؛
 فرستش به سوی شبستانِ خویش،
 همه رویِ پوشیدگان را، ز مهر،
 نمازش بریم و نثار آوریم؛

پراندیشه گشت و دلش بردمید.
 وگر پیشِ آتش نهاده یخ است.
 که: «پنهان سیاووشِ رَد را بگوی،
 نباشد شگفت ار شوی ناگهان.»
 ۱۳۵ مجویم؛ که با بند و دستانِ نیم.»
 برِ شاهِ ایران، خرامید تفت.
 که چون تو ندیده ست خورشید و ماه!
 جهان شاد بادا، به پیوند تو!
 برخواهران و فغستانِ خویش.
 ۱۴۰ پر از خون دل است و پر از آبِ چهر.
 درختِ پرستش به بار آوریم.»

بدو گفت شاه: «این سخن درخُور است؛
 سپهبد سیاوش را خواند و گفت،
 پس پرده من، تو را خواهر است؛
 تو را پاک یزدان چنان آفرید،
 به ویژه که پیوسته خون بُود؛
 پس پرده، پوشیدگان را ببین؛
 سیاوش، چو بشنید گفتار شاه،
 زمانی همی با دل اندیشه کرد؛
 گمانی چنان بُرد کور را پدر
 که: «بسیارزدان است و چیره زبان،
 اگر من شوم در شبستانِ اوی،
 چنین داد پاسخ سیاوش که: «شاه
 کز آن جایگه کافتاب بلند
 چو تو شاه نهاد بر سر کلاه،
 مرا موبدان ساز با بخردان،
 دگر نیزه و گرز و تیر و کمان،
 دگر تخت شاهان و آیینِ بار؛
 چه آموزم، اندر شبستانِ شاه؟
 گر ایدون که فرمانِ شاه این بُود،
 بدو گفت شاه: «ای پسر! شاد باش؛
 سخن کم شنیدم بدین نیکوی؛
 مدار ایچ اندیشه بد، به دل؛
 سیاوش چنین گفت: «کز بامداد،
 یکی مرد بُد نام او هَرزُبُد،
 که بتخانه را هیچ نگذاشتی؛

بر او بر، تو را مهر صد مادر است».
 که: «خون و می و مهر نتوان نهفت؛
 و سوداوه چون مهربان مادر است.
 ۱۴۵ که مهر آورد بر تو هرکت بدید،
 چو از دور بیند تو را، چون بُود؟
 زمانی بمان تا کنند آفرین.»
 همی کرد خیره بدو در نگاه.
 بکوشید تا دل بشوید ز گرد.
 ۱۵۰ پژوهد همی، تا چه دارد به سر؛
 هُشیوار و بینادل و بدگمان.
 ز سوداوه یابم بسی گفت و گوی.»
 مرا داد فرمان و تخت و کلاه؛
 برآید کند خاک را ارجمند،
 ۱۵۵ به خوی و به دانش، به آیین و راه.
 بسزرگان و کساز آزموده ردان؛
 که چون پیچم اندر صفِ بدگمان؛
 دگر بزم و رود و می و میگسار.
 به دانش، زنان کی نمایند راه؟
 ۱۶۰ ورا پیشِ من رفتن آیین بُود.»
 همیشه خرد را تو بنیاد باش.
 فزاید همی مغز، کاین بشنوی.
 همه شادی آرای و غم می گسل.»
 بیایم؛ کنم هرچه او کرد یاد.»
 ۱۶۵ زدوده دل و دور گشته ز بد،
 کلیدِ در پرده او داشتی.

سپهدارِ ایران به فرزانه گفت،
 به پیشِ سیاوش همی رَو، بهوش؛
 به سوداوه فرمای تا پیشِ اوی،
 پرستندگان نیز، با خواهران،
 چو خورشید سر بر زد از کوهسار،
 بر او آفرین کرد و بردش نماز؛
 چو پَرْدخته شد، هَرزُبد را بخواند؛
 سیاوش را گفتم: «با او برو؛
 برفتند هردو به یک جا به هم،
 چو برداشت پرده ز در هَرزُبد،
 شبستان همه پیش‌باز آمدند؛
 همه جام بود، از کران تا کران،
 درم زیرِ پایش همی ریختند؛
 زمین بود در زیرِ دیبایِ چین؛
 می و رود و آوازِ رامشگران،
 شبستان بهشتی بُد آراسته،
 سیاوش بمیانِ ایوان رسید؛
 بر او بر، ز پیروزه کرده نگار،
 بر آن تخت، سوداوه ماهروی،
 نشسته چو تابان سهیلِ یمن،
 یکی تاج بر سر نهاده بلند؛
 پرستار، نعلینِ زرین به دست،
 سیاوش، چو از پیشِ پرده برفت،
 بیامد خرامان و بردش نماز؛
 همی چشم و رویش ببوسید، دیر؛

که: «چون برکشد تیغِ هور از نهفت،
 نگر تا چه فرماید! آن را بکوش.
 نثار آورد گوهر و مشک و بوی.
 ۱۷۰ زبرجد فشانند با زعفران.»
 سیاوش بیامد برِ شهریار؛
 سخن گفت با او سپهد، به راز.
 سخنهای بایسته چندی برآند.
 بیارای دلها، به دیدارِ نو.»
 ۱۷۵ روان شادمان و تهی دل ز غم.
 سیاوش همی بود لرزان ز بد.
 پر از شادی و بزم‌ساز آمدند.
 پر از مشک و دینار و پر زعفران.
 عقیق و زبرجد برآمیختند.
 ۱۸۰ پر از دُرّ خُوشاب رویِ زمین.
 همه بر سران افسرانِ گران.
 پر از خوبرویان و پر خواسته.
 یکی تختِ زرینِ رخشنده دید؛
 به دیبا بیاراسته، شاهوار.
 ۱۸۵ به سانِ بهشتی پر از رنگ و بوی،
 سر زلف و جعدش سراسر شکن.
 فروهشته تا پای مشکین کمند.
 به پای ایستاده، سرافکنده پست.
 فرود آمد از تخت سوداوه تفت؛
 ۱۹۰ به بر در گرفتش، زمانی دراز.
 نیامد ز دیدارِ آن شاه سیر.

همی گفت: «صد-ره ز یزدان سپاس،
 که کس را به سانِ تو فرزند نیست،
 سیاوش بدانست کان مهر چیست؛
 به نزدیکی خواهر خرامید، زود؛
 بر او، خواهران آفرین خواندند؛
 چو با خواهران بُد زمانی دراز،
 شبستان همه شد پر از گفت و گوی،
 تو گویی به مردم نمائد همی؛
 سیاوش به پیش پدر شد؛ بگفت،
 همه نیکوی در جهان بهرِ توست؛
 ز جَمّ و فریدون و هوشنگ شاه،
 ز گفتارِ او، شاد شد شهریار؛
 می-و بر ربط و نای بر ساختند؛
 چو سرگشت گردان و شد روز تار،
 پژوهید و سوداوه را شاه گفت،
 ز فرهنگ و رایِ سیاوش بگوی،
 پسندِ تو آمد؟ خردمند هست؟
 بدو گفت سوداوه: «همتای شاه،
 چو فرزندِ تو کیست، اندر جهان؟
 بدو گفت شاه: «ار به مردی رسد،
 بدو گفت سوداوه: «گر گفتِ من،
 که از تخمِ خویشش یکی زن دهد،
 که فرزند آرد و را در جهان،
 مرا دخترانند مانندِ تو،
 گر از تخمِ کئی آرش و کئی پشین

نیایش کنم روز و هر شب سه پاس،
 همان شاه را نیز پیوند نیست». چنان دوستی نَزْره ایزدی است». ۱۹۵
 که آن جایگه کار ناساز بود. ۱۹۵
 به کرسی زَرینش بنشانند.
 خرامان، بیامد سویِ تخت باز.
 که: «اینت سر و تاج فرهنگ جوی!
 روانش خَرَد بر فشانَد همی». ۲۰۰
 که: «دیدم به پرده سرایِ نهفت؛
 یزدان، بهانه نبایدت جُست.
 فزونی، به گنج و به شمشیر و گاه». ۲۰۵
 بیاراست ایوان، چو خرّم بهار.
 دل از بودنیها بیپرداختند.
 شد اندر شبستان شه نامدار. ۲۰۵
 که: «این رازت از من نباید نهفت:
 ز دیدار و گفتار و بالایِ اوی
 از آواز، دور ار ز دیدنِ به است؟»
 ندادند یک شاه خورشید و ماه.
 چرا گفت باید سخن در نهان؟» ۲۱۰
 نباید که بیند و را چشمِ بد». ۲۱۰
 پذیرد، شود رای را جفتِ من،
 نه از نامدارانِ برزن دهد؛
 به دیدارِ او، در میانِ مِهان.
 ز تخمِ تو و پاک پیوندِ تو. ۲۱۵
 بخواهد، به شادی کنند آفرین.»

بدو گفت: «کاین خود به کام من است؛
 سیاوش، به شبگیر، شد نزد شاه؛
 پدر با پسر رازگفتن گرفت؛
 همی گفت: «با کزدگار جهان،
 که ماند ز تو نام تو یادگار؛
 چنان کز تو من گشته‌ام تازه‌روی،
 چنین آمد از اختر بخردان،
 که: از پشت تو شهریاری بُود،
 کنون، ز این بزرگان یکی برگزین؛
 به خان کی آرش همان نیز هست؛
 بدو گفت: «من شاه را بنده‌ام؛
 هر آن کس که او برگزیند، رواست؛
 نباید که سوداوه این بشنود؛
 به سوداوه ز این گونه گفتار نیست؛
 ز گفت سیاوش، بخندید شاه؛
 «گزین تو باید - بدو گفت: - زن؛
 که گفتار او مهربانی بُود؛
 سیاوش، ز گفتار او، شاد شد؛
 به شاه جهان بر، ستایش گرفت؛
 نهانی، ز سوداوه چاره گر،
 بدانست کان نیز گفتار اوست؛
 بر این داستان نیز، شب برگذشت؛
 نشست از بر تخت سوداوه، شاد؛
 همه دختران را بر خویش خواند؛
 چنین گفت با هرزبند ماهروی؛

بزرگی، به فرجام و نام من است.»
 همی آفرین خواند بر تاج و گاه.
 ز بیگانه مردم، نهفتن گرفت.
 ۲۲۰ یکی آرزو دارم اندر نهان،
 ز پشت تو آید یکی شهریار؛
 تو دل برگشایی به دیدارِ اوی.
 ز گفت ستاره‌شمر موبدان،
 که اندر جهان یادگاری بُود.
 ۲۲۵ نگه کن پس پرده کی‌پشین؛
 ز هر سو، بیارای و پُشاو دست.»
 به فرمان و رایش، سرافکنده‌ام.
 جهاندار بر بندگان پادشاست.
 دگرگونه گوید؛ بدین نگرود.
 ۲۳۰ مرا، در شبستان تو، کار نیست.»
 نه آگاه بُد ز آب در زیر کاه.
 از او هیچ مندیش و از انجمن؛
 به جان تو بر، پاسبانی بُود.»
 نهانش از اندیشه آزاد شد.
 ۲۳۵ توان، پیش تختش، نیایش گرفت.
 همی بود پیچان و خسته‌جگر.
 همی ز او بدرید بر تنش پوست.
 سپهر از بر گوی تیره بگشت.
 ز یاقوت و زر، افسری برنهاد.
 ۲۴۰ بیاراست و بر تخت زرین نشاند.
 «کز ایدر برو؛ با سیاوش بگوی،

که: «باید که رنجه کنی پای خویش؛
 خرامان، بیامد سیاوش برش؛
 به پیشش، بتانِ نوآیین بپای؛
 فرود آمد از تخت و شد پیش اوی،
 سیاوش اَبرِ تختِ زرین نشست،
 بدو گفت: «بنگر بدین تخت و گاه،
 چنین نارسیده بتانِ طراز،
 کسی کِثْ خوش آید از ایشان، بگوی؛
 سیاوش چشم اندکی برگماشت؛
 همی آن بدین، این بدان گفت: «ماه
 برفتند هریک سویِ تختِ خویش،
 چو ایشان برفتند، سوداوه گفت،
 نگویی مرا تا نژادِ تو چیست؟
 هر آن کس که از دور بیند تو را،
 از این خوبرویان، به چشمِ خِرد،
 سیاوش فرو ماند و پاسخ نداد؛
 که: گر بر دلِ پاک شیون کنم.
 شنیده‌ستم از نامورِ مهتران،
 که از پیش با شاه ایران چه کرد؛
 پر از بندِ سوداوه گر دختِ اوست،
 سیاوش به پاسخ چو نگشاد لب،
 بدو گفت: «خورشید با ماهِ نو
 نباشد شگفت، ار شود ماهِ خوار؛
 کسی کو چو من دید بر تختِ عاج،
 نباشد شگفت، ار به مَه ننگرد؛

نمایی مرا سروِ بالایِ خویش.»
 بدید آن نشست و سرو و افسرش.
 تو گفתי بهشت است گاه و سرای.
 به گوهر بیاراسته روی و موی. ۲۴۵
 به پیشش به کش کرده سوداوه دست،
 پرستنده چندین به زرین کلاه.
 که بشرشتشان ایزد از شرم و ناز.
 نگه کن به بالای و دیدارِ اوی.»
 از ایشان یکی چشم از او برنداشت. ۲۵۰
 نیارد بدین شاه کردن نگاه.»
 ژکان و شمارنده بختِ خویش.
 که: «چندین چه داری سخن در نهفت؟
 که بر چهرِ تو، فرّ چهرِ پری‌ست.
 شود بی‌هش و برگزیند تو را. ۲۵۵
 نگه کن که با تو که اندر خورد.»
 چنین آمدش بر دلِ پاک یاد،
 به آید که از دشمنان زن کنم.
 همه داستانهای هاماوران،
 ز گردانِ ایران، برآورد گردد. ۲۶۰
 نخواهد هم این دوده را مغز و پوست.
 پریِ چهره برداشت از رخ قَصَب.
 گر ایدون که بیند بر گاهِ نو،
 تو خورشید داری خود اندر کنار.
 ز یاقوت و پیروزه بر سرش تاج، ۲۶۵
 کسی را، به خوبی، به کس نشمرد.

اگر با من اکنون تو پیمان کنی،
 یکی دختری نارسیده به جای
 به سوگند، پیمان کن اکنون یکی؛
 چو بیرون شود ز این جهان شهریار،
 نمانی که آید، به من بر، گزند؛
 من اینک، به پیشِ تو، استاده‌ام؛
 ز من هرچه خواهی، همه کام تو
 سرش تنگ بگرفت و یک بوسه‌چاک،
 رخانِ سیاوش چو گل شد، ز شرم؛
 چنین گفت با دل که: «از راه دیو،
 نه من با پدر بیوفایی کنم؛
 وگر سرد گویم بدین شوخ‌چشم،
 یکی جادوی سازد، اندر نهان؛
 همان پنه که با او، به آوای نرم،
 سیاوش، از آن پس، به سوداوه گفت،
 نمانی مگر نیمه ماه را؛
 کنون، دخترت بس که باشد مرا؛
 بر این باش و با شاه ایران بگوی؛
 بخواهم من او را و پیمان کنم؛
 که تا او نگردد به بالای من،
 دو دیگر که پرسیدی از چهر من،
 مرا آفریننده، از فرّ خویش،
 تو این راز مگشای و با کس مگوی؛
 سرِ باتوانی و هم مهتری؛
 چو کاوش کی در شبستان رسید،

نیچی و اندیشه آسان کنی،
 کنم چون پرستارِ پیشت به پای.
 ز گفتارِ من، سر میبچ اندکی.
 ۲۷۰ تو خواهی بُدن ز او مرا یادگار.
 بداری مرا هم چنو ارجمند.
 تن و جانِ روشن به تو داده‌ام.
 برآرم؛ نیچم سر از دام تو.»
 بداد و نبود آگه از شرم و باک.
 ۲۷۵ بیاراست مژگان، به خوناب گرم.
 مرا دور دارد گیهانِ خدیو!
 نه با اهرمن آشنایی کنم؛
 بجوشد دلش؛ گرم گردد، ز خشم.
 بدو بگُرد شهریارِ جهان.
 ۲۸۰ سخن گویم و دارمش خوب و گرم.»
 که: «اندر جهان خود تو را نیست جفت.
 نشایی کسی را جز از شاه را.
 نباید جز او کس که باشد مرا.
 نگه کن که پاسخ چه یابی از او.
 ۲۸۵ روان، پیش، با تو گروگان کنم،
 نیاید به دیگر کسی رایِ من؛
 بیامیخت جانِ تو با مهرِ من!
 بی‌روزد و بنشانند در پَرِ خویش.
 مرا جز نهفتن همان نیست روی.
 ۲۹۰ من ایدون گمانم که تو مادری.»
 نگه کرد سوداوه؛ او را بدید.

بر شاه شد؛ ز آن سخن مژده داد؛
 که: «آمد؛ نگه کرد ایوان همه؛
 چنان بود ایوان، ز بس خوبچهر،
 جز از دخترِ من پسندش نبود؛
 چنان شاد شد زان سخن شهریار،
 در گنج بگشاد و چندی گهر،
 همان یاره و تاج و انگشتری،
 ز هر چیز گنجی بُد آراسته؛
 نگه کرد سوداوه؛ خیره بماند؛
 که: «گر او نیاید به فرمانِ من،
 بدو نیک، هر چاره کاندَر جهان
 بسازم، گر او سر بیچد ز من؛
 نشست از برِ تخت، با گوشوار؛
 سیاوش را در برِ خویش خواند؛
 بدو گفت: «گنجی بیاراست شاه،
 ز هر چیز چندان کِش اندازه نیست؛
 به تو داد خواهم همی دخترم؛
 بهانه چه داری که از مهرِ من،
 که من، تا تو را دیده‌ام، برده‌ام؛
 همی روزِ روشن نبینم، ز درد؛
 کنون هفت‌سال است تا مهرِ من،
 یکی شاد کن درِ نهانی مرا؛
 فزون زآنکه دادت جهانداژشاه،
 وگر سربپیچی ز فرمانِ من،
 کنم بر تو این پادشاهی تباه؛

ز کارِ سیاوش بسی کرد یاد،
 بتانِ سیه چشم کردم رمه.
 که گفتی همی بارد از ماه مهر.
 ۲۹۵ ز خوبان، کسی ارجمندش نبود.»
 که ماه آمدش گفتی اندر کنار.
 چه دیبای زربفت و زرین کمر،
 همان تخت و هم طوق گنداوری،
 جهانی سراسر پر از خواسته.
 ۳۰۰ به اندیشه، افسون فراوان بخواند،
 روا دارم، ار بگسلد جانِ من.
 کنند آشکارا و اندرِ نهان،
 کنم ز او فغان، بر سرِ انجمن.»
 به سر بر نهاد افسرِ پرنگار.
 ۳۰۵ ز هرگونه، با او سخنها براند؛
 کز آن سان ندیده‌ست کس تاج و گاه.
 اگر برنهی، پیل باید دویست.
 نگه کن به روی و سر و افسرم.
 بیچی، ز بالای و از چهرِ من؟
 ۳۱۰ خروشان و جوشان و آزرده‌ام.
 برآنم که خورشید شد لاژورد.
 همی خون چکاند بر این چهرِ من.
 ببخشای روزِ جوانی مرا.
 بیارایمت یاره و تاج و گاه؛
 ۳۱۵ نیاید دلت سویی پیمانِ من،
 شود تیره رویِ تو، بر چشم شاه.»

سیاوش بدو گفت: «هرگز مباد،
چنین، با پدر بیوفایی کنم؛
تو بانوی شاهّی و خورشیدِ گاه؛
وز آن تخت برخاست، با خشم و جنگ؛
بدو گفت: «من رازِ دل پیشِ تو
مرا خیره خواهی که رسوا کنی؛
بزد دست و جامه بدرّید، پاک؛
برآمد خروش از شبستانِ اوی؛
یکی غلغل از کاخ و ایوان بخاست،
به گوشِ سپهبد رسید آگهی؛
پراندیشه، از تختِ زرّین برفت؛
بیامد؛ چو سوداوه را دید روی؛
ز هر کس بپرسید و شد تنگدل؛
خروشید سوداوه، در پیشِ اوی؛
چنین گفت: «کآمد سیاوش به تخت؛
که: «از توست جان و دلم پر ز مهر؛
که جز تو نخواهم کسی را ز بُن؛
بینداخت افسر ز مشکینِ سرم؛
پراندیشه شد ز این سخن شهریار؛
به دل، گفت: «ار این راست گوید همی،
سیاوش را سر ببايد برید؛
خردمندمردم چه گوید کنون؟
کسی را که اندر شبستان بُدند،
گُسی کرد و برگاه تنها بماند؛
به هوش و خرد، با سیاوش بگفت،

که از بهرِ دل، من دهم دین به باد!
ز مردی و دانش، جدایی کنم.
سزد کز تو ناید بدین سان گناه.»
۳۲۰ بدوی اندر آویخت سوداوه چنگ.
بگفتم، نهانِ بداندیش تو.
به پیش خردمند، رعنا کنی.»
به ناخن، دو رخ را همی کرد چاک.
فغانشان ز ایوان برآمد به کوی.
۳۲۵ که گفתי شبِ رستخیز است، راست.
فرود آمد از تختِ شاهنشهی.
به سويِ شبستان خرامید، تفت.
خراشیده و کاخ پرگفت و گوی،
ندانست گردارِ آن سنگدل.
۳۳۰ همی ریخت آب و همی کند موی.
بیاراست چنگ و برآویخت سخت؛
چه پرهیزی از من؟ تو، ای خوبِ چهر!
چنینت همی راند باید سخن.
چنین چاک زد جامه اندر برم.»
۳۳۵ سخن کرد هرگونه‌ای خواستار.
وز این روی زشتی نجوید همی،
بدین سان بُود بندِ بد را کلید.
خُویِ شرم، از این داستان گشت خون.»
هُشیوار و مهتر پرستان بُدند،
۳۴۰ سیاوش و سوداوه را پیش خواند.
که: «این راز بر من نشاید نهفت.

نکردی تو این بد، که من کرده‌ام؛
چرا خواندم اندر شبستان تو را؟
همه راستی جوی و با من بگوی؛
سیاوش بگفت آن‌کجا رفته بود؛
چنین گفت سوداوه: «کاین نیست راست؛
بگفتم همه هرچه شاه جهان
ز فرزند و از تاج و از خواسته،
بگفتم که: «چندین بر این سر نهم؛
»مرا - گفت: با خواسته کار نیست؛
»تو را بایدم ز این میان - گفت: بس؛
مرا خواست کآرد به کاری به چنگ؛
نکردمش فرمان؛ همه موی من،
یکی کودکی دارم اندر نِهان،
ز بس رنج، کشتنش نزدیک بود؛
چنین گفت با خویشان شهریار،
بر این کار بر، نیست جای شتاب،
نگه کرد باید بدین بد، نخست؛
ببینم کز این دو گنه‌کار کیست؛
بدان باز جستن، همی چاره جُست؛
بر و بازوی و سرو بالای او،
ز سوداوه بوی می و مشکِ ناب،
نبود از سیاوش بدان‌گونه بوی؛
غمی گشت و سوداوه را خوار کرد؛
به دل گفت: «کاین را، به شمشیر تیز،
ز هاماوران، زان پس، اندیشه کرد،

زگفتارِ بیهوده، آزرده‌ام.
کنون، غم مرا بند و دستان تو را.
سخن بر چه سان رفت؟ بنمای روی.»
۳۴۵ وز آن در که سوداوه آشفته بود.
که او از بتان جز تن من نخواست.
بدو داد خواست، آشکار و نِهان،
ز دینار و از گنج آراسته.
همه نیکویها به دختر دهم؛
۳۵۰ به دختر، مرا راه دیدار نیست.»
نه گنجم بکار است، بی تو، نه کس.
دو دست اندر آورد چون سنگ تنگ.
بگند و خراشیده شد روی من.
ز پشت تو، ای شهریار جهان!
۳۵۵ جهان، پیش من، تنگ و تاریک بود.»
که: «گفتارِ هردو نیاید به کار.
که تنگی دل آرد خرد را به خواب.
گوایی دهد دل، چو گردد درست.
به پاذافره بد سزاوار کیست.»
۳۶۰ ببوید دستِ سیاوش، نخست.
سراسر ببوید هر جای او.
همی یافت کاوس و بوی گلاب.
نشانِ پَسودن نبود اندر او.
دلِ خویش را ز او پرآزار کرد.
۳۶۵ ببایدش کردن همه ریزریز.»
که: آشوب خیزد، از آزار و درد؛

دودِ یگر بدان‌گه که در بند بود،
 پرستار سوداوه بُد، روز و شب؛
 سه‌دیگر که یک‌دل پر از مهر داشت؛
 چهارم کز او کودکان داشت خُرد؛
 سیاوش از آن کار بُد بیگناه؛
 بدو گفت: «از این خود میندیش هیچ؛
 مکن یاد از این نیز و با کس مگوی؛
 چو دانست سوداوه کو گشت خوار،
 یکی چاره جُست اندر آن کار زشت؛
 زنی بود با او، به پرده درون؛
 گران بود و اندر شکم بچه داشت؛
 بدو راز بگشاد و ز او چاره جُست:
 چو پیمان ستد، زرِ بسیار داد؛
 یکی داروی ساز کاین بفکنی؛
 مگر کاینچنین بند و چندین دروغ،
 به کاوس گویم که: «این از من است؛
 مگر کاین شود بر سیاوش درست!
 گر این نشنود، آبِ من نزد شاه،
 بدو گفت زن: «من تو را بنده‌ام؛
 چو شب تیره شد، داروی خورَد زن؛
 دوبچه چنانچون بُود دیوژاد،
 یکی تشتِ زرین بیاورد پیش؛
 نهاد اندر او بچه اهرمن؛
 نهان کرد زن را و او خود بخفت؛
 به ایوان، پرستار چندانکه بود

بر او نه خویش و نه پیوند بود،
 بیچید از آن رنج و نگشاد لب؛
 بباست از او هر بد اندر گذاشت؛
 به چاره، غم خُرد نتوان سترد. ۳۷۰
 خردمندی او بدانست شاه.
 هُشیواری و رای و دانش بسیج.
 نباید که گیرد سخن رنگ و بوی.»
 بیاویخت اندر دل شهریار،
 ز کینه درختی، به نوّی بکشت. ۳۷۵
 پر از جادوی بود و بند و فسون.
 همی، از گرانی، به سختی گذاشت.
 «کز آغاز، پیمائت خواهم نخست.»
 «سخن-گفت: از این در مکن هیچ یاد.
 تهی مانی و راز من نشکنی؛
 بدین بچگانِ تو، گیرد فروغ!
 چنین کشته ریمَن اهرمن است.
 کنون، چاره این ببايَدَت جُست.
 شود تیره و دور مانم ز گاه.»
 به فرمان و رایت سمرافکنده‌ام. ۳۸۵
 بیفتاد از او بچه اهرمن.
 چه باشد، چو دارد ز جادو نژاد؟
 نگفت این سخن، با پرستارِ خویش.
 خروشید و بفگند جامه ز تن.
 فغانش برآمد به کاخ، از نهفت. ۳۹۰
 به نزدیک سوداوه رفتند، زود.

دو کودک بدیدند مرده، به تشت؛
 چو بشنید کاوس از ایوان خروش،
 بپرسید و گفتند با شهریار،
 غمی گشت و آن شب نزد هیچ دم؛
 بر آن گونه، سوداوه را خفته دید؛
 دو کودک بر آن گونه در تشت زر،
 ببارید سوداوه از دیده آب؛
 همی گفتمت کو چه کرد، از بدی؛
 دل شاه کاوس شد بدگمان؛
 همی گفت: «کاین را چه درمان کنم؟»
 از آن پس، نگه کرد کاوش شاه،
 بجست و از ایران سوي خویش خواند؛
 ز سوداوه و رزم هساماوران،
 بدان تا شوند آگه از کار اوی؛
 وز آن کودکان نیز بسیار گفت؛
 همه زیج و صُلاب برداشتند؛
 سرانجام، گفتند: «کاین کی بُود،
 دو کودک ز پشت کس دیگرند؛
 گر از گوهر شهریاران بُدی،
 نه پیداست درویش در آسمان،
 نشان بداندیش ناپاک زن،
 نهان داشت کاوس و با کس نگفت؛
 بر این کار بگذشت یک هفته نیز؛
 بنالید سوداوه و داد خواست؛
 همی گفت: «همداستانم ز شاه،

ز ایوان به کیوان فغان برگذشت.
 بلرزید در خواب و بگشاد گوش.
 که چون گشت بر خوب رخ روزگار.
 به شبگیر، برخاست و آمد دُژم. ۳۹۵
 شبستان، سراسر، برآشفته دید.
 فگنده به خواری و خسته جگر،
 بدو گفت: «روشن بین آفتاب.
 به گفتار او، خیره، ایمن شدی.»
 برفت و پراندیشه شد، یک زمان. ۴۰۰
 نشاید که این بر دل آسان کنم.»
 کسی را که کردی به اختر نگاه؛
 بپرسید و بر تخت زرین نشاند.
 سخن گفت هرگونه ای، بیکران؛
 به دانش، بدانند کردار اوی؛ ۴۰۵
 نهفته برون آورید از نهفت.
 بر آن کار، یک هفته بگذاشتند.
 که جامی که زهرآگنی می بُود؟
 نه از پشت شاه و نه ز این مادرند.
 از این زیجها جُستن آسان بُدی. ۴۱۰
 نه اندر زمین؛ این شگفتی بدان.»
 بگفتند با شاه، بی انجمن.
 همی داشت پوشیده اندر نهفت.
 جهان را ز جادو پُر آمد قفیز.
 ز شاه جهاندار، فریاد خواست. ۴۱۵
 به زخم و به افگندن از تخت و گاه.

ز فرزند کشتن، بیچد دلم؛
 بدو گفت شاه: «ای زن! آرام گیر؛
 همه روزبانان درگاه شاه،
 همه شهر و برزن به پای آورند؛
 به نزدیکی اندر، نشان یافتند؛
 کشیدند بدبخت زن را به راه؛
 به خوشی، پرسید و کردش امید؛
 وز آن پس، به خواری و زخم و به بند،
 نشد هیچ خستو بدان داستان؛
 بفرمود: «کز پیش، بیرون برید؛
 چو خستو نیاید، میانش به آو
 ببرند زن را ز درگاه شاه؛
 چنین گفت جادو که: «من، بیگناه،
 بگفتند با شاه کاین زن چه گفت؛
 به سوداوه فرمود تا رفت پیش؛
 که: «این هر دو کودک ز جادوزند،
 چنین پاسخ آورد سوداوه باز،
 فزون است از ایشان سخن در نهفت؛
 ز بیم سپهبد گو پیلتن،
 کجا زور دارد به هشتادپیل؛
 همان لشکر نامور صدهزار
 مرا نیز پایاب او چون بود؟
 جز آن کو بفرماید، اخترشناس
 تو را گر غم خرد فرزند نیست،
 سخن گرگرفتی چنین سرسری،

زمان تا زمان، سر ز تن بگسلم.»
 همه منگر امروز؛ فرجام گیر.»
 بفرمود تا برگرفتند راه.
 زن بدکنش را به جای آورند. ۴۲۰
 جهاندیدگان تیز بشتافتند.
 به خواری، بردند نزدیک شاه.
 بسی روز را نیز دادش نئوید؛
 بپردخت از او شهریار بلند.
 نبُد شاه پرمایه همداستان. ۴۲۵
 بسی چاره جوید و افسون برید.
 ببرید و این دانم آیین و فر.»
 ز شمشیر گفتند و از دار و چاه.
 چه گویم بدین ناموزپیشگاه؟»
 جهان آفرین داند، اندر نهفت. ۴۳۰
 ستاره شمر خواند گفتار خویش،
 به دیدار و از پشت آهرمنند.»
 که: «نزدیک ایشان، جز این است راز؛
 ز بهر سیاوش، نیارند گفت.
 بلرزد همی شیر بر انجمن، ۴۳۵
 ببندند، چو خواهد، ره آب نیل.
 گریزند از او، در صف کارزار.
 مگر دیده همواره پر خون بود!
 چه گوید سخن؟ وز که دارد سپاس؟
 مرا هم فزون از تو پیوند نیست. ۴۴۰
 بدان گیتی افگندم این داوری.»

ز دیده، فزون زان ببارید آب،
 سپهبد، ز گفتارِ او، شد دژم؛
 گسی کرد سوداوه را، خسته دل؛
 چنین گفت: «کندرِ نِهان این سخن
 ز پهلَو، همه موبدان را بخواند؛
 چنین گفت موبد به شاه جهان،
 چو خواهی که پیدا کنی گفت و گوی،
 که هرچند فرزندان هست ارجمند،
 وز این دخترِ شاهِ هاماوران،
 ز هر دو سخن چون بر این گونه گشت،
 چنین است سوگندِ چرخِ بلند،

که بردارد از رودِ نیل آفتاب.
 همی زار بگریست، با او به هم.
 بر آن درد، بنهاد پیوسته دل.
 ۴۴۵ پژوهیم، تا بر چه آید، به بن!»
 ز سوداوه، چندی سخنها برآند.
 که: «درد سپهبد نماندِ نِهان.
 ببايد زدن سنگ را بر سبوی؛
 دلِ شاه از اندیشه یابد گزند؛
 ۴۵۰ پراندیشه گشتی، به دیگر کران.
 بر آتش یکی را ببايد گذشت.
 بگه بر بیگناهان نیارد گزند.»

گذشتن سیاوش بر آتش

جهان‌دیده سوداوه را پیش خواند؛
 سرانجام، گفت: «ایمن از هر دُوان،
 مگر آتشِ تیز پیدا کند!
 چنین پاسخ آورد سوداوه پیش،
 فگنده، نمودم دو کودک به شاه؛
 سیاوش را کرد باید درست،
 سیاوش را گفت شاه زمین،
 سیاوش چنین گفت با شهریار،
 اگر کوه آتش بُود، بشپرم؛
 پراندیشه شد جانِ کاوش کی،
 کز این دو یکی گر شود نابکار،
 چو فرزند و زن باشد و جوشِ مغز،

ز بد، با سیاوش به گفتن نشاند.
 نگردد مرا دل، نه روشن روان؛
 ۴۵۵ گنه‌کار را زود رسوا کند!»
 که: «من راست گویم، به گفتارِ خویش؛
 از این بیشتر کس نبیند گناه.
 که این بد نکرد و تباهی نجُست.»
 که: «رایت چه باشد، کنون، اندر این؟»
 ۴۶۰ که: «دوزخ مرا ز این سخن گشت خوار.
 از این، تنگِ خوار است اگر، بگذرم.»
 ز فرزند و سوداوه زشت پی،
 از آن پس، که خواند مرا شهریار؟
 که را بیش بیرون شود کارِ نغز؟

چنان به کز این زشت گفتار، دل
 چه گفت آن سپهدار نیکو سُخُن؟
 به دستور فرمود تا ساروان
 هیونان به هیزم کشیدن شدند؛
 به صد کاروان اشترِ سرخ‌موی،
 نهادند هیزم، دو کوه بلند؛
 ز دور، از دو فرسنگ، هر کس بدید؛
 همی خواست دیدن در او راستی؛
 چو این داستان سر به سر بشنوی،
 نهادند بر دشت هیزم، دو کوه؛
 گذر بود چندانکه جنگی چهار،
 وز آن پس، به موبد بفرمود شاه
 بیامد دوصد مردِ آتش‌فروز؛
 نخستین دمیدن، سیه شد ز دود؛
 زمین گشت روشنتر از آسمان؛
 سیاوش بیامد به پیش پدر،
 سراسر همه دشت بریان شدند؛
 هشیوار، با جامه‌های سپید،
 یکی تازی برنشته، سیاه؛
 پراگند کافور بر خویشان،
 بدان‌گه که شد پیش کاوس باز،
 رخ شاه کاوس پر شرم دید؛
 سیاوش بدو گفت: «انده مدار؛
 سری پر ز شرم و بهایی مراست؛
 ورایدون که ز این کار هستم گناه،

۴۶۵ بشویم؛ کنم چاره دلگسل.
 که: «با بددلی، شهریاری مکن.»
 هیون آرد از دشت، صد کاروان.
 همه شهر ایران به دیدن شدند.
 همی هیزم آوزد پرخاشجوی.
 ۴۷۰ شمارش گذر کرد بر چون و چند.
 چنین جُست باید بلا را کلید.
 - ز کار زن آید همه کاستی؛
 به آید تو را، گر به زن نگروی. -
 جهانی نظاره شده، همگروه.
 ۴۷۵ میانه برفتی به تنگی، سوار.
 که بر چوب ریزند نفت سیاه.
 دمیدند؛ گفתי شب آمد، به روز.
 زیانه برآمد، پس از دود، زود.
 جهانی خروشان و آتش دمان.
 ۴۸۰ یکی خود زرین نهاده به سر.
 بر آن چهر خدانش، گریان شدند.
 لبی پر ز خنده، دلی پر امید.
 همی گردِ نعلش برآمد به ماه.
 چنانچون بُود رسم و سازِ کفن.
 ۴۸۵ فرود آمد از اسپ و بردش نماز.
 سخن گفتنش با پسر نرم دید.
 کز این سان بُود گردشِ روزگار.
 وگر بیگناهم، رهایی مراست؛
 جهان آفرینم ندارد نگاه.

۴۹۰ از این کوه آتش نیابم دَمِش.))
 غم آمد جهان را، از آن کار، بهر.
 برآمد به ایوان و آتش بدید.
 همی بود جوشان، پر از گفت و گوی.
 دهان پر ز دشنام و دل پر ز خشم.
 ۴۹۵ نشد تنگدل؛ جنگ آتش بساخت.
 کسی خُود و اسپ سیاوش ندید.
 که تا او ز آتش کی آید برون!
 که: «آمد ز آتش برون شاه نو!»
 ز تری، همه جامه بی بر شدی.
 ۵۰۰ که گفתי سمن داشت اندر کنار.
 دَم آتش و آب یکسان بُود.
 خروشدن آمد ز شهر و ز دشت.
 همه دشت پیشش درم ریختند.
 میان کِهان و میان مِهان.
 ۵۰۵ که: «بخشود بر بیگنه دادگر.»
 همی ریخت آب و همی خست روی.
 نه دود و نه آتش، نه گرد و نه خاک،
 پیاده سپهبد، پیاده سپاه.
 ز گردارِ بد، پوزش اندر گرفت.
 ۵۱۰ بیامد- بمالید رخ را به خاک؛
 همه کامه دشمنان گشت پست.
 که پاکیزه تخم و روشن روان!
 بزاید؛ شود بر جهان پادشا!
 کلاه گیانی به سر برنهاد.

به نیروی یزدانِ نیکی دِهش،
 خروشی برآمد، ز دشت و ز شهر؛
 چو از دشت سوداوه آوا شنید،
 همی خواست کو را بد آید به روی؛
 جهانی نهاده به کاوس چشم،
 سیاوش بر آن کوه آتش بتاخت؛
 ز هر سو، زبانه همی برکشید؛
 یکی دشت، با دیدگان پر ز خون،
 چو او را بدیدند، برخاست غو،
 اگر آب بودی، مگر تر شدی؛
 چنان آمد اسپ و قباي سوار،
 چو بخشایش پاک یزدان بُود،
 چو از کوه آتش به هامون گذشت،
 سواران لشکر برانگیختند؛
 یکی شادمانی بُد اندر جهان،
 همی داد مژده یکی را دگر،
 همی کند سوداوه، از خشم، موی؛
 چو پیش پدر شد سیاوش پاک،
 فرود آمد از اسپ کاوش شاه؛
 سیاوخش را تنگ در بر گرفت؛
 سیاوش، به پیش جهاندارِ پاک -
 که از تَفّ آن کوه آتش برست؛
 بدو گفت شاه: «ای دلیر و جوان،
 خُنگ آنکه از مادرِ پارسا،
 به ایوان خرامید و بنشست، شاد؛

می آورد و رامشگران را بخواند؛
سه روز، اندر آن سور، می می کشید؛
چهارم به تخت می برنشست،
برآشف و سوداوه را پیش خواند؛
که: «بی شرمی و بدتنی کرده ای؛
چه بازی نمودی به فرجام کار
بخوردی و در آتش انداختی؟
نیاید تو را پوزش اکنون به کار؛
نشاید که باشی تو اندر زمین؛
بدو گفت: «اگر سر ببايد بُريد،
بفرمای و من دل نهادم بر این؛
سیاوش سخن راست گوید همی؛
همه جادوی زال کرد اندر این؛
بدو گفت: «نیرنگ داری هنوز؛
به ایرانیان گفت شاه جهان،
چه سازم که باشد مکافاتِ این؟»
که: «پاداشِ این آنکه بیجان شود؛
به دژخیم فرمود: «کاین را به کوی،
چو سوداوه را روی برگاشتند،
دل شاه کاوس پر درد شد؛
سیاوش چنین گفت با شهریار،
به من بخش سوداوه را ز این گناه؛
همی گفت با دل که: «بر دستِ شاه
به فرجام کار او پشیمان شود،
بهانه همی جست از آن کار شاه،

همه کامه ها با سیاوش براند. ۵۱۵
نبد، بر در گنج، بند و کلید.
یکی گُرزۀ گاوپیکر به دست.
گذشته سخنها فراوان براند،
فراوان، دلِ من بیاززده ای.
۵۲۰ که بر جانِ فرزندِ من زینهار،
بر این گونه بر، جادوی ساختی.
بپرداز جای و بیارای کار.
جز آویختن نیست پاداشِ این.»
مکافاتِ این بد که بر من رسید،
۵۲۵ نخواهم که باشی دل از من بکین.
دلِ شاه از آتش بشوید همی.
ببود آتش تیز با من بکین.»
نگردد همی پشتِ شوخیت گوز.»
که: «این بد که این ساخت اندر نِهان،
۵۳۰ همه شاه را خواندند آفرین،
ز بد کردنِ خویش، پیچان شود.
ز دار اندر آویز و برتاب روی.»
شبستان همه بانگ برداشتند.
نِهان داشت؛ رنگِ رخس زرد شد.
که: «دل را بدین کار غمگین مدار. ۵۳۵
پذیرد مگر پند و آید به راه!»
گر ایدون که سوداوه گردد تباه،
ز من بیند آن غم، چو پیچان شود.»
بدان تا ببخشد گذشته گناه.

- سیاوش را گفت: «بخشیدمش، سیاوش ببوسید تخت پدر؛ شبستان همه پیش سوداوه باز، بر این نیز بگذشت یک روزگار؛ چنان شد دلش باز پر مهرِ اوی، دگر باره با شهریارِ جهان، بدان تا شود با سیاوش بد، به گفتارِ او، باز شد بدگمان؛ به جامی که زهر آگند روزگار، تو با آفرینش بسنده نه‌ای؛ چنین است گردارِ گردانِ سپهر؛ بر این، داستان زد یکی رهنمون، چو فرزندِ شایسته آمد پدید،
- از آن پس که خون ریختن دیدمش.» ۵۴۰
وز آن تخت برخاست و آمد بدر.
دویدند و بردند یک‌یک نماز.
بر او، گرمتر شد دلِ شهریار.
که دیده نَبَر داشت از چهرِ اوی.
همی جادوی ساخت، اندرِ نِهان؛ ۵۴۵
بدان‌سان که از گوهرِ او سزد.
نکرد ایچ بر کس پدید، آن زمان.
از او نوش، خیره، مکن خواستار.
مشو تیز، گر پرورنده نه‌ای.
نخواهد گشادن همی با تو چهر. ۵۵۰
که: «مهری فزون نیست از مهرِ خون؛
ز مهرِ زنان دل ببايد بُرید.»

آگاهی یافتن کاوش شاه از آمدن افراسیاب به ایران

- به مهر اندرون بود شاهِ جهان،
که: «افراسیاب آمد و صدهزار،
دلِ شاهِ کاوس از آن تنگ شد
یکی انجمن کرد از ایرانیان؛
بدیشان چنین گفت: «کافراسیاب،
همانا که یزدان نکردش سرشت؛
که چندین، به سوگند، پیمان کند؛
چو گرد آورد مردمِ جنگجوی،
جز از من نباید شدن، کینه‌خواه؛
مگر کم کنم نامِ او از جهان!
- که بشنید گفتارِ کاژ آگهان،
گزیده ز ترکان شُمرده سوار.» ۵۵۵
که از بزم رایش سويِ جنگ شد.
کسی را که بُد نیکخواهِ گیان.
ز باد و ز آتش، ز خاک و ز آب،
مگر خود سپهرش دگرگونه کِشت!
به خوبی، روان را گروگان کند؛
بتابد ز پیمان و سوگند روی، ۵۶۰
کنم روزِ روشن، بر او بر، سیاه؛
وگرنه چنین هر زمان ناگهان،

سپه سازد و سازِ ایران کند؛
 بدو گفت موبد که: «چندین سپاه!
 چرا خواسته داد باید به باد؟
 دوبار این سرِ نامور گاهِ خویش،
 کنون، پهلوانی نگه کن گزین،
 چنین داد پاسخ بدیشان که: «من
 که دارد پی و تابِ افراسیاب؛
 شما بازگردید تا من کنون،
 سیاوش، از آن، دل پراندیشه کرد؛
 به دل گفت: «من سازم این رزمگاه؛
 مگر کمِ رهایی دهد دادگر،
 دو دیگر کز این کار نام آورم؛
 بشد با کمر پیشِ کاوش شاه؛
 که با شاهِ توران بجویم نبرد؛
 چنین بود رایِ جهان آفرین،
 به رای و به اندیشه نابکار،
 بدان کار همدستان شد پدر،
 از او شادمان گشت و بنواختش؛
 بدو گفت: «گنج گهر پیشِ توس؛
 ز گفتم و کردار و از آفرین
 گو پیلتن را برِ خویش خواند؛
 بدو گفت: «همزورِ تو پیل نیست؛
 به گیتی، خردمند و خامش تُوی؛
 چو آهن بندد به کانِ گهر،
 سیاوش بیامد، کمر بر میان؛

بسی ز این برویوم ویران کند.»
 چه خود رفت باید به آوردگاه؟
 ۵۶۵ در گنج چندین چه باید گشاد؟
 سپردی ز تیزی به بدخواه خویش.
 سزاوارِ جنگ و سزاوارِ کین.»
 نبینم همی کس بدین انجمن،
 مرا رفت باید، چو کشتی بر آب.
 ۵۷۰ دلیری به جای آورم، رهنمون.»
 روان را، ز اندیشه، چون بیشه کرد.
 به چربی، بگویم؛ بخواهم ز شاه.
 ز سوداوه و گفت و گوی پدر!
 چنین لشکری را به دام آورم.»
 ۵۷۵ بدو گفت: «من دارم این پایگاه،
 سرِ سروران اندر آرم به گرد.»
 که او جان سپارد، به توران زمین.
 کجا بازگردد بدِ روزگار؟
 که بندد سیاوش بر این کین کمر.
 ۵۸۰ به نُوی، یکی پایگه ساختش.
 تو گویی سپه سر به سر خویشِ توس،
 که خوانند از تو، به ایران زمین.»
 بسی داستانهای نیکو برآند.
 همانندِ رای تو نیل نیست.
 ۵۸۵ که پروردگارِ سیاوش تُوی.
 گشاده شود، چون تو بستی کمر.
 سخن گفت با من، چو شیرِ ثیان.

بخواهد همی جنگِ افراسیاب؛
 چو بیدار باشی تو، خواب آیدم؛
 جهان ایمن از تیزشمشیر توس؛
 تهمتن بدو گفت: «من بنده‌ام؛
 سیاوش پناهِ روانِ من است؛
 چو بشنید از او، آفرین کرد و گفت،
 برآمد خروشیدنِ نای و کوس؛
 به درگاه بر، انجمن شد سپاه؛
 ز شمشیر و گرز و کلاه و کمر،
 به گنجی که بُد جامهٔ نابُرد،
 که: «بر خان و بر خواسته کدخدای،
 گزین کرد از آن نامداران سوار،
 هم از پهلوی پارس و کوچ و بلوچ،
 سپَـرُور پیاده ده و دوهزار
 از ایران هر آن کس که گوزاده بود؛
 به بالا و سالِ سیاوش بُدند؛
 ز گُردان جنگی و ناماوران،
 همان پنج موبد از ایرانیان
 بفرمود تا جمله بیرون شدند؛
 تو گفتی که اندر زمین جای نیست،
 سر اندر سپهرِ اخترِ کاویان،
 ز پهلوی، بیرون رفت کاوش شاه؛
 یکی آفرین کرد پُرمایه گی،
 مبادا جز از بخت همراهتان!
 به نیکِ اختر و تندرستی شدن؛

تو با او برو؛ روی از او بر متاب.
 چو از مَـنـده باشی، شتاب آیدم.
 ۵۹۰ سرِ ماه، بر چرخ در، زیرِ توس.
 سخن هرچه گویی نیوشنده‌ام.
 سرِ تاجِ او آسمانِ من است.
 که: «با جانِ پاکت، خِرد باد جفت!»
 بیامد سپهبدِ سرافرازِ توس.
 ۵۹۵ درِ گنجِ دینار بگشاد شاه.
 همان خُود و دِزُع و سِنان و سپر،
 فرستاد نزدِ سیاوش کلید،
 توی؛ ساز کن تا چه آیدت رای.
 دلیران جنگی ده و دو هزار.
 ۶۰۰ ز گیلانِ جنگی و دشتِ سَـرُوج،
 گزین کرد شاه از درِ کارزار؛
 دلیـر و خردمند و آزاده بود؛
 خردمند و بیدار و خامش بُدند.
 چو بهرام و چون زنگهٔ شاوران؛
 ۶۰۵ برافراختند اخترِ کاویان.
 ز پهلوی، سویِ دشت و هامون شدند.
 که بر خاکِ او نعل را پای نیست.
 چو ماهِ درخشنده، اندر میان.
 یکی تیز برگشت گردِ سپاه.
 ۶۱۰ که: «ای نامدارانِ فرخنده‌پی!
 شده تیره دیدارِ بدخواهتان!
 به پیروزی و شاد باز آمدن؛»

وز آن جایگه، کوس بر پیل بست؛
 دو دیده پر از آب، کاوش شاه
 سرانجام، مر یکدیگر را کنار
 ز دیده همی خون فرو ریختند؛
 گواهی همی داد دل، در شدن
 - چنین است گردارِ گردنده دهر:
 سوی گاه بنهاد کاوس روی؛
 از ایران سوی زاولستان کشید؛
 همی بود یک ماه، با رود و می
 گهی با تهمتن بُدی، می به دست؛
 گهی شاد بر تختِ دستان شدی؛
 چو یک ماه بگذشت، لشکر برآند؛
 ز زاول، هم از کابل و هندوان،
 ز هر سو که بُد ناموزِ لشکری،
 وز ایشان فراوان پیاده بُبُرد؛
 سوی طالقان آمد و مَرُورود؛
 وز آن پس، بیامد به نزدیکِ بلخ؛
 وز آن سوی، گرسیوز و بازمان
 سپهرم بُد و بازمان پیشرو؛
 که: «آمد سپاهی و شاهی جوان
 هیونی به نزدیکِ افراسیاب،
 که: «آمد از ایران سپاهی گران؛
 سپه گش چو رستم، گو پیلتن،
 تو لشکر بیارای و چندان میای،
 برانگیخت، بر سانِ آتش، هیون؛

به گردان بفرمود و خود بر نشست.
 همی بود یک روز با او به راه.
 گرفتند؛ هر دو، چو ابر بهار، ۶۱۵
 به زاری، خروشی برانگیختند.
 که دیدار، از آن پس، نخواهد بُدن.
 گهی نوش یابی از او، گاه زهر-
 سیاووش ابا لشکر جنگجوی،
 ابا پیلتن، سوی دستان کشید. ۶۲۰
 به نزدیکِ دستانِ فرخنده پی؛
 گهی با زواره گزیدی نشست.
 گهی در شکارِ نیستان بُدی.
 گو پیلتن رفت و دستان بماند.
 سپاهی برفتند با پهلوان. ۶۲۵
 بخواند و بیامد به شهر هری؛
 به ره، زنگه شاوران را سپُرد.
 سپهرش همی داد مانا درود؛
 نیاززد کس را، به گفتارِ تلخ؛
 کشیدند لشکر، چو بادِ دمان. ۶۳۰
 خبر شد بدیشان ز سالارِ نو،
 از ایران؛ گو پیلتن پهلوان.»
 برافگند، بر سانِ گشتی بر آب،
 سپهبد سیاووش و با او سران.
 به یک دست خنجر، به دیگر کفن. ۶۳۵
 که از باد گشتی بجنبد ز جای.»
 کز این سان سخن داشت از رهنمون.

سیاوش، از این سو، به پاسخ نمائند؛
 چو تنگ اندر آمد از ایران سپاه،
 نگه کرد گرسیوز جنگجوی؛
 چو ایران سپاه اندر آمد به تنگ،
 دو جنگ گران کرده شد، در سه روز؛
 پیاده فرستاد بر هر دری؛
 گریزان سپهرم، بدان روی آب،
 سوی بلخ، چون باد، لشکر برآند.
 نشایست کردن به پاسخ نگاه.
 جز از جنگ جستن ندید ایچ روی. ۶۴۰
 به دروازه بلخ بر ساخت جنگ.
 بیامد سیاوش گیتی فروز.
 به بلخ، اندر آمد گران لشکری.
 بشد با سپه نزد افراسیاب.

نامه نبشتن سیاوش به نزدیک پدر

سیاوش در بلخ شد، با سپاه؛
 نبشتن به مشک و گلاب و عیر،
 نخست آفرین کرد برگردگار،
 «خداوند خورشید و گردنده ماه،
 کسی را که خواهد برآرد بلند؛
 چرا نه، به فرمائش اندر، نه چون؛
 از آن دادگر کو جهان آفرید،
 همی آفرین باد، بر شهریار!
 به بلخ آمدم، شاد و پیروز بخت،
 سه روز، اندر این کار، شد روزگار؛
 سپهرم به ترمذ شد و بازمان،
 کنون تا به جیحون سپاه من است؛
 به سُغد است با لشکر افراسیاب؛
 گر ایدون که فرمان دهد شهریار،
 چو نامه بر شاه ایران رسید،
 به یزدان پناهید و ز او جُست بخت،
 یکی نامه فرمود نزدیک شاه، ۶۴۵
 چنانچون سزاوار بُد، بر حریر.
 کز او گشت پیروز و به روزگار:
 فرازنده تاج و تخت و کلاه.
 کسی را کند سوگوار و نژند.
 خرد کرد باید بدین رهنمون. ۶۵۰
 آبا آشکارا نهان آفرید،
 همه نیگوی باد فرجام کار!
 به فر جهاندار با تاج و تخت.
 چهارم، بسبخشود پروردگار.
 به گردار ناوک، بجست از کمان. ۶۵۵
 جهان زیر فر کلاه من است.
 سپاه و سپهد بدان روی آب.
 سپه بگذرانم؛ کنم کارزار.»
 سر تاج و تختش به کیوان رسید.
 بدان، تا بیاراید آن نودرخت. ۶۶۰

به شادی یکی نامه پاسخ نبشت،
 که: «از آفریننده هور و ماه،
 تو را جاودان شادمان باد دل!
 همیشه به پیروزی و فرهی،
 سپه بُردی و جنگ را خواستی؛
 همی از لب شیر بوید هنوز،
 همیشه، هنرمند بادا تنت!
 از آن پس که پیروز گشتی به جنگ،
 نباید پراگنده کردن سیاه؛
 که آن تُرکِ بدپیشه و ریمَن است،
 همان با کلاه است و با دستگاه؛
 مکن هیچ بر جنگ جستن شتاب؛
 گر ایدون که ز این سویی جیحون کشد،
 نهاد، از برِ نامه‌بر، مُهر شاه؛
 بدو داد و فرمود تا گشت باز؛
 فرستاده نزد سیاوش رسید؛
 زمین را ببوسید و دل شاد کرد؛
 از آن نامه شاه چون گشت شاد،
 نگه داشت، بیدار، فرمانِ اوی؛
 وز آن سو چو گرسیوز شیرمرد
 بگفت آن سخنهاي ناباک و تلخ،
 سپه‌کش چو رستم، سپه بیکران؛
 به هریک ز ما بود پنجاه بیش،
 پیاده به گردارِ آتش بُدند؛
 نپُرد، به گردارِ ایشان، عقاب؛

چو روشن‌بهار و چو خرم‌بهشت،
 فرازنده تاج و تخت و کلاه،
 ز درد و بلا، گشته آزاد دل!
 کلاه بزرگی و تاج مِهی!
 ۶۶۵ که بخت و هنر داری و راستی.
 که زد بر کمانِ تو، از جنگ، توز؟
 رسیده به کامِ دلِ روشنت!
 به کار اندرون، کرد باید درنگ.
 بپیمای روز و بیارای گاه؛
 ۶۷۰ که هم با نژاد است و هم با تن است؛
 همی سر فرازد ز تابنده ماه.
 به جنگِ تو، آید خود افراسیاب.
 همی دامنِ خویش در خون کشد.»
 همان‌که فرستاده را داد راه.
 ۶۷۵ همی تاخت اندر نشیب و فراز.
 چو آن نامه شاه ایران بدید،
 ز هر غم، دلِ پاک آزاد کرد.
 بخندید و نامه به سر برنهاد.
 نیچید دل را ز پیمانِ اوی؛
 ۶۸۰ بیامد بر شاه توران چو گرد،
 که: «آمد سپهبدِ سیاوش به بلخ؛
 بسی نامدارانِ جنگاوران.
 سرافراز، با گُرزه گاومیش.
 سپردار با تیر و ترکش بُدند.
 ۶۸۵ یکی را سر اندر نیامد به خواب.

سه روز و سه شب بود هم ز این نشان؛
 از ایشان کسی را که خواب آمدی،
 برفتی و آسوده برخاستی؛
 برافروخت چون آتش افراسیاب،
 به گرسیوز اندر، چنان بنگرید،
 یکی بانگ برزد؛ براندش ز پیش؛
 بفرمود کز نامداران هزار،
 سراسر همه دست ز زمین نهید؛

غمی شد تن و اسپ گردنکشان.
 ز جنگِ دلیران شتاب آمدی،
 به نُوی، یکی رزم آراستی.»
 که: «چندین، چه گویی ز آرام و خواب؟»
 ۶۹۰ که گفتی میانش بخواهد بُرید.
 کجا خواست راندن بر او خشم خویش.
 بخوانید؛ وز بزم سازید کار.
 به سُغد اندر، آرایشِ چین نهید.

خواب دیدن افراسیاب و هراسیدن او

بر ایشان به شادی گذر کرد روز؛
 به خواب و به آرامش آمد شتاب؛
 چو یک پاس بگذشت از آن تیره شب،
 خروشی برآمد ز افراسیاب؛
 پرستندگان نیز برخاستند؛
 چو آمد به گرسیوز آن آگهی،
 به تیزی، بیامد به نزدیک شاه؛
 به بر درگرفتش؛ پرسید از او،
 چنین داد پاسخ که: «پرسش مکن؛
 بدان تا خرد باز یابم یکی،
 زمانی برآمد؛ چو آمد به هوش،
 نهادند شمع و برآمد به تخت؛
 بپرسید گرسیوز از نامجوی،
 چنین گفت پرمایه افراسیاب،
 چنانچون، شب تیره، من دیده‌ام؛

چو از چشم شد هورِ گیتی فروز،
 ۶۹۵ بغلتید بر جامه افراسیاب.
 چنانچون کسی بازگوید ز تب،
 بلرزید، بر جای آرام و خواب.
 خروشدن و غلغل آراستند.
 که تیره شد آیینِ تخت و شهی،
 ۷۰۰ ورا دید بر خاک خفته، به راه.
 که: «این داستان با برادر بگوی.»
 مگو، این زمان، هیچ با من سخن؛
 به برگیر و سخم بدار اندکی.»
 جهان دید با ناله و با خروش.
 ۷۰۵ همی بود لرزان، به سانِ درخت.
 که: «بگشای لب؛ و این شگفتی بگوی.»
 که: «هرگز کسی این نبیند به خواب،
 ز پیر و جوان نیز، نشنیده‌ام.

بیابان پر از مار دیدم به خواب؛
 زمین خشک شخی که گفتی سپهر
 سراپرده من زده بر کران؛
 یکی باد برخاستی پر ز گرد؛
 برفتی، ز هر سو، یکی جوی خون؛
 وز این لشکر من، فزون از هزار
 سپاهی از ایران، چو باد دمان،
 همه نیزه‌هاشان سر آورده بار؛
 بر تخت من، تاختندی سوار
 برانگیختندی ز جای نشست؛
 نگه کردمی نیک هر سو بسی؛
 مرا پیش کاوس بُردی دوان،
 یکی تخت بودی، چو تابنده ماه؛
 دوهفته نبودى ورا سال بیش؛
 دمیدی، به گردار غرنده میغ؛
 خروشیدمی من فراوان، ز درد؛
 بدو گفت گرسیوز: «این خواب شاه
 همه کام دل باشد و تاج و تخت؛
 گزارنده خواب باید کسی،
 بخوانیم بیدار دل موبدان،
 هر آن کس کز این دانش آگاه بود،
 شدند انجمن بر در شهریار،
 چنین گفت با نامور موبدان،
 گر این خواب و گفتار من در جهان
 یکی را نمانم سر و تن به هم،

جهان پر ز گرد؛ آسمان پر عقاب.
 ۷۱۰ بدو، تا جهان بود، ننمود چهر.
 به گردش، سپاهی ز گنداوران.
 درفش مرا سزنگونسار کرد.
 سراپرده و خیمه گشتی نگون؛
 بریده سران و تن افکنده خوار.
 ۷۱۵ چه نیزه به دست و چه تیر و کمان؛
 وز آن، هر سواری سری بر کنار.
 سیه پوش و نیزه‌وران صد هزار.
 مرا تاختندی همی، بسته دست.
 ز پیوسته، پیشم نبودى کسی.
 ۷۲۰ یکی بادسز نامور پهلوان.
 نشسته بر او، گرد، کاوش شاه.
 چو دیدی مرا بسته در پیش خویش،
 میانم به دونیم کردی، به تیغ.
 مرا ناله و درد بیدار کرد.»
 ۷۲۵ نباشد جز از کامة نیکخواه.
 نگون گشته، بر بدسگال تو، بخت.
 که از دانش اندازه دارد بسی.
 از اخترشناسان و از بخردان.»
 پراگنده، گر بر در شاه بود،
 ۷۳۰ بدان تا چرا کردشان خواستار.
 که: «ای پاکدل نیک‌پی بخردان!
 ز کس بشنوم آشکار و نهان،
 اگر ز این سخن بر لب آرند دم.»

[ببخشیدشان بیکران زر و سیم،
وز آن پس، بگفت آنچه در خواب دید؛
بترسید و از شاه زُنه‌ار خواست،
مگر شاه با بنده پیمان کند؛
که ز این در سخن هرچه داریم یاد،
به زنه‌ار دادن زبان داد شاه،
زبان‌آوری بود بسیار مغز،
چنین گفت: «کز خوابِ شاه جهان،
به بیداری، اکنون، سپاهی گران
یکی شاهزاده، به پیش اندرون؛
بر آن طالعش بر، گُسی کرد شاه،
اگر با سیاوش کند شاه جنگ،
ز ترکان، نماند کسی پارسا؛
وگر او شود کشته بر دستِ شاه،
سراسر پر آشوب گردد زمین،
از این سان گذر کرد خواهد سپهر،
غمی شد، چو بشنید افراسیاب؛
به گرسیوز، آن رازها برگشاد؛
که: «گر من به جنگ سیاوش سپاه،
نه او کشته آید، به جنگ و نه من؛
نه کاوس خواهد ز من نیز کین،
به جای جهان جُستن و کارزار،
فرستم به نزدیکی او سیم و زر،
منوچهر گیتی ببخشید، راست؛
از آن نیز کوتاه کنم دستِ خویش،

بدان تا نباشد کسی ز او به بیم؛]
۷۳۵ چو موبد ز شاه آن سخنها شنید،
که: «این خواب را کی توان گفت راست،
زبان را، به پاسخ، گروگان کند،
کشاییم بر شاه و یاییم داد.»
کز آن بد از ایشان نبیند گناه.
۷۴۰ کجا برگشادی سخنهايِ نغز.
کنم آشکارا، بر او بر، نِهان.
از ایران بیاید، دلاور سران.
جهان‌دیده، با او بسی رهنمون.
که این بوم گردد، به ما بر، تباه.
۷۴۵ چو دیده شود رویِ گیتی، به رنگ.
غمی گردد، از جنگِ او، پادشا؛
به توران، نماند سرِ تاج و گاه.
ز بهرِ سیاوش، به جنگ و به کین.
گاهی پر ز خشم و گاهی پر ز مهر.»
۷۵۰ نکرد ایچ بر جنگ جستن شتاب.
نهفته سخنها بسی کرد یاد؛
نرانم، نیاید کسی کینه‌خواه.
برآساید از گفت و گو انجمن؛
نه آشوب گیرد سراسر زمین.
۷۵۵ مبادم جز از آشتی هیچ کار!
همان تاج و تخت و فراوان گهر.
هم او بهره‌ خویشتن کم نخواست؛
زمینی که بخشیده بودند پیش؛

مگر کاین بلاها ز من بگذرد؛
 چو چشم زمانه بدوزم به گنج،
 نخواهم زمانه جز آن کو نبشت؛
 چو بگذشت نیمی، ز گردان سپهر
 بزرگان به درگاه شاه آمدند؛
 یکی انجمن ساخت با بخردان،
 بدیشان چنین گفت: «کز روزگار،
 بسا نامداران که بر دست من
 بسی شارستان گشت بیمارستان!
 بسا باغ کآن رزمگاه من است!
 ز بیدادی شهریار جهان،
 نزاید بهنگام، بر دشت، گور؛
 ببرد ز پستان نخچیر شیر؛
 شود در جهان چشمه آب خشک؛
 ز کژی، گریزان شود راستی؛
 مرا سیر شد دل ز جنگ و بدی؛
 کنون دانش و داد بازآوریم؛
 برآساید از ما زمانی جهان؛
 دو بهر از جهان زیر پای من است؛
 نگه کن که چندین ز گنداوران،
 گر ایدون که باشید همداستان،
 در آشتی با سیاوش نیز،
 سران، یک به یک، پاسخ آراستند؛
 که: «تو شهریار و ما، چون رهی،
 همه بازگشتند، سر پر ز داد؛

ز آب، این دو آتش فرو پژمرد!
 ۷۶۰ سزد گر سپهرم نخواهد برنج.
 چنان رُست باید که گردون بکشت.»
 درخشنده خورشید بنمود چهر؛
 پرستنده و با کلاه آمدند.
 هشیوار و کازآزموده ردان.
 ۷۶۵ نبینم همی بر جز از کارزار.
 تبه شد، به جنگ، اندر آن انجمن!
 بسی گلیستان نیز شد خارستان!
 به هر سو، نشان سپاه من است.
 همه نیگوییها شود در نهان.
 ۷۷۰ شود بچه باز را چشم کور.
 شود آب، در چشمه خویش، قیر.
 ندارد، به نافه درون، بوی مشک.
 پدید آید، از هر سوی، کاستی.
 همی جست خواهم ره ایزدی.
 ۷۷۵ به جای غم و رنج، ناز آوریم.
 نباید که مرگ آید، از ناگهان.
 از ایران و توران سرای من است.
 بیارند هرسال باژگران.
 فرستم به رستم یکی داستان.
 ۷۸۰ بجویم؛ فرستم بی اندازه چیز.»
 همه خوبی و آشتی خواستند؛
 بر آن دل نهاده که فرمان دهی.»
 نیامد کسی را غم و رنج یاد.

فرستادن افراسیاب گرسیوز را به نزدیک سیاوش

به گرسیوز آنگه چنین گفت شاه،
 به زودی بساز و سخن را، مایست؛
 به نزد سیاوش، بر خواسته؛
 ز اسپان تازی، به زرین ستام؛
 یکی تاج پرگوهر شاهوار؛
 غلام و کنیزک ببر هم، دویست؛
 بپرسش فراوان و با او بگوی،
 زمین، تالِبِ رودِ جیحون، مراست؛
 همان است کز تور و سلم دلیر،
 از ایرج که بر بیگنه کشته شد،
 ز توران به ایران جدایی نبود؛
 ز یزدان بر آن گونه دارم امید،
 برانگیخت از شهر ایران تو را؛
 به بخت تو، آرام گیرد جهان؛
 چو گرسیوز آید به نزدیک تو،
 چنانچون به گاه فریدون گردد،
 ببخشیم و آن رای بازآوریم؛
 تو شاهی و با شاه ایران بگوی؛
 سخنها همین گوی با پیلتن؛
 بر این هم نشان، نزد رستم غلام
 به نزدیک او همچنین خواسته،
 جز از تخت زرین؛ که او شاه نیست؛
 بیاورد گرسیوز آن خواسته،
 دمان، تالِبِ رودِ جیحون رسید؛
 که: «بپسِج کار و بیمای راه.
 ز لشکر، گزین کن سواری دویست. ۷۸۵
 ز هر چیز، گنجی بیاراسته:
 ز شمشیر هندی، به زرین نیام؛
 ز گسترده، صد شترواز بار؛
 بگویش که: «با تو مرا جنگ نیست.»
 که: «ما سوي ایران نکردیم روی؛ ۷۹۰
 به سُغدیم و این پادشایی جداست.
 زَبَر شد جهان آن کجا بود زیر؛
 ز مغزِ بزرگان، خرد گشته شد.
 که با جنگ و کین آشنایی نبود.
 که آوَرَد روزِ خُرام و نُوید. ۷۹۵
 که پرمهر دید از دلیران تو را.
 شود جنگ و ناخوبی اندرِ نِهان.
 بیاراید آن رایِ باریک تو.
 که گیتی به بخشش به گردان سپرد،
 ز جنگ و ز کین، پای بازآوریم. ۸۰۰
 مگر نرم گردد سرِ جنگجوی!
 به چربی، بسی داستانها بزن.»
 پرستنده و اسپِ زرین لگام،
 بَبَر؛ تا شود کار پیراسته،
 تنِ پهلوان از درِ گاه نیست.» ۸۰۵
 که روی زمین ز او شد آراسته.
 ز گُردان، فرستاده‌ای برگزید؛

بدان تا رساند به شاه آگهی،
 به کشتی، به یک روز، بگذاشت آب؛
 فرستاده آمد به درگاه شاه؛
 سیاوش گوی پیلتن را بخواند؛
 چو گرسیوز آمد به درگاه شاه،
 سیاوش ورا دید؛ برپای خاست؛
 ببوسید گرسیوز از دور خاک،
 سیاوش بنشاندش زیر تخت؛
 چو بنشست گرسیوز و شاه نو،
 به رستم، چنین گفت: «کافراسیاب
 یکی یادگاری به نزدیک شاه،
 بفرمود تا هدیه برداشتند؛
 ز دروازه شهر تا بارگاه،
 کس اندازه نشناخت آن را که چند،
 غلامان همه با کلاه و کمر؛
 پسند آمدش سخت و بگشاد روی؛
 چو بنشست، گرسیوز پیش بین
 تهمتن بدو گفت: «یک هفته شاد
 بدین خواهش، اندیشه باید بسی؛
 یکی خانه او را بیاراستند،
 نشستند، بیدار، هر دو به هم؛
 از آن کار شد پیلتن بدگمان،
 طلایه ز هر سو برون تاختند؛
 سیاوش ز رستم پرسید و گفت،
 که این آشتی جستن از بهر چیست؛

که: گرسیوز آمد، بدان فرهی.
 بیامد بر بلخ، دل پر شتاب.
 ۸۱۰ بفرمود تا برگشادند راه.
 وز این داستان، چندگونه برآند.
 بزرگان ایران گشادند راه.
 بخندید بسیار و پوزش بخواست.
 رخس پر ز شرم و دلش پر ز باک؛
 ۸۱۵ وز افراسیابش پرسید، سخت.
 بدید آن سر و افسر و گاه نو،
 چو از تو خبر یافت، اندر شتاب،
 فرستاده کرده ست با من به راه.»
 به چشم سیاوش بگذاشتند.
 ۸۲۰ درم بود و اسپ و غلام چو ماه.
 ز دینار و از تاج و تخت بلند.
 پرستنده با یاره و طوق زر.
 نگه کرد و بشنید پیغام اوی.
 زمین را ببوسید و کرد آفرین.
 ۸۲۵ بباشیم، تا پاسخ آریم یاد.
 همان نیز پرسیدن از هر کسی.
 به دیبا و خوالیگران خواستند.
 سگالش گرفتند؛ بر بیش و کم.
 کز آن گونه گرسیوز آمد دمان.
 ۸۳۰ چنانچون بباست، بر ساختند.
 که: «این راز بیرون کشیم از نهفت؛
 نگه کن که تریاک این زهر چیست.

ز پیوسته خون به نزدیکِ اوی،
 گروگان فرستد به نزدیکِ ما؛
 نباید که از ما غمی شد؛ ز بیم،
 چو این کرده باشیم، نزدیکِ شاه
 بَرَد ز این سخن نزدِ او آگهی؛
 چنین گفت رستم که: «این است رای؛
 به شبگیر، گرسیوز آمد به در،
 بیامد؛ به پیشِ سیاوش، زمین
 سیاوش بدو گفت: «کز کارِ تو،
 کنون رایِ هر دو بر آن شد درست،
 تو پاسخ فرستی به افراسیاب،
 کسی کو ببیند سرانجامِ بد،
 دلی کز خِرَد گردد آراسته،
 اگر زیرِ نوش اندرون زهر نیست،
 ز گردان که رستم بداند همی،
 چو پیمان همی کرد خواهی درست،
 برِ من فرستی به رسمِ نوا،
 دو دیگر کز ایران زمین هرچه هست،
 بپردازِ و خود به توران شوی؛
 نباشد جز از راستی در میان،
 فرستم یکی نامه نزدیکِ شاه؛
 برافگند گرسیوز، اندر زمان،
 بدو گفت: «خیز و منه سر به خواب؛
 بگویش که: ”من تیز بشتافتم؛
 گروگان همی خواهد از شهریار،

نگر تا کدامند صد جنگجوی؛
 کند روشن این رایِ تاریکِ ما.
 ۸۳۵ همی طبل سازد، به زیرِ گلیم!
 فرستاد باید یکی نیکخواه؛
 مگر مغز گرداند از کین تھی!»
 جز این روی، پیمان نیاید به جای.»
 چنانچون بُود، با کلاه و کمر.
 ۸۴۰ ببوسید و بر شاه کرد آفرین.
 پراندیشه بودم، ز گفتارِ تو؛
 که از کینه دل را بخواهیم شُست.
 که: ”از کین اگر شد سرت سیرِ خواب،
 ز کردارِ بد بازگشتن سَزَد.
 ۸۴۵ یکی گنج باشد، پراز خواسته.
 دلت را ز رنج و زیان بهر نیست،
 کجا نام ایشان بخواند همی،
 تنی صد که پیوسته خونِ تست،
 که باشد، به گفتارِ تو بر، گوا؛
 ۸۵۰ که آن شهرها را تو داری به دست،
 زمانی ز جنگ و ز کینِ بَغْنوی،
 به کینه نبندم کمر بر میان.
 مگر باشتی بازخواند سپاه!»
 سواری به کردارِ بادِ دمان.
 ۸۵۵ برو، تازَنان، نزدِ افراسیاب.
 کنون هرچه جُستی، همه یافتم.
 چو خواهی که برگردد از کارزار.“»

فرستاده آمد؛ بدادش پیام،
 چو گفتِ فرستاده بشنید شاه،
 به دل، گفت: «چندین ز خویشانِ من
 شکست اندر آید بدین تاج و گاه؛
 وگر گویم: "از من گروگان مجوی،"
 فرستاد باید بر او نوا،
 مگر کاین بلاها ز من بگذرد!
 بدان سان که رستم همی نام بُرد،
 بر شاه ایران فرستادشان؛
 بفرمود تا کوس با کترنای،
 بخارا و سُغد و سمرقند و چاج،
 تهی کرد و شد با سپه سویی گنگ؛
 چو از رفتنش رستم آگاه شد،
 به نزد سیاوش بیامد، چو گردد؛
 بدو گفت، چون کارها گشت راست،
 بفرمود تا خلعت آراستند؛
 یکی اسپ تازی، به زرین ستام؛
 چو گرسیوز آن خلعت شاه دید،
 بشد، با زبانی پر از آفرین؛
 سیاوش نشست از بر تختِ عاج،
 همی رای زد با یکی چرب گوی،
 ز لشکر همی جست گردی سوار،
 چنین گفت با او گو پیلتن:
 همان است کاوس کز پیش بود؛
 مگر من شوم نزد شاه جهان؛

سراسر، ز گرسیوز نیکنام.
 فراوان بمیچید و گم کرد راه.
 ۸۶۰ گر ایدون که کم گردد از انجمن،
 نمائد، بر من، کشتی نیکخواه؛
 دروغ آیدش سربه سر گفت و گوی.
 اگر بی گروگان ندارد روا؛
 خردمند باشم، به از بیخرد.»
 ۸۶۵ ز خویشانِ نزدیک صد برشمرد،
 بسی خلعت و نیگوی دادشان.
 زدند و فروهشت پرده سرای.
 سیجاب و آن کشور و تختِ عاج،
 بهانه نجست و فریب و درنگ.
 ۸۷۰ روانش از اندیشه کوتاه شد.
 گذشته سخنها همه یاد کرد.
 که: «گرسیوز از بازگردد رواست.»
 سلیح و کلاه کمر خواستند؛
 یکی تیغ هندی، به زرین نیام.
 ۸۷۵ تو گفتی مگر بر زمین ماه دید.
 تو گفتی همی برنورد زمین.
 بیاویخته بر سرِ عاج تاج.
 کسی کو سخن را دهد رنگ و بوی.
 که با او بسازد دم شهریار.
 ۸۸۰ «کز این در که یازد گشادن سخن؟
 ز گیتی نکاهد، نه هرگز فزود.
 کنم آشکارا، بر او بر، نهان.

ببُرم زمین، گر تو فرمان دهی؛
 سیاوش ز گفتارِ او شاد گشت؛
 سپهدار بنشست و رستم به هم؛
 ز رفتن، نبینم همی جز بهی.»
 حدیثِ فرستادگان بادگشت.
 سخن رفت، هرگونه، بر بیش و کم. ۸۸۵

نامه نبشتن سیاوش به نزدیک کاوس

بفرمود تا پیش او شد دبیر؛
 نخست آفرین کرد بر دادگر؛
 خداوندِ هوش و زبان و توان؛
 گذر نیست کس را، ز فرمانِ اوی؛
 به گیتی، نبیند جز از راستی؛
 همان آفریننده هور و ماه؛
 از او باد بر شهریار آفرین،
 رسیده به هر نیک و بد رایِ اوی؛
 رسیدم به بلخ و به خرم‌بهار؛
 ز من چون خبر یافت افراسیاب،
 بدانست کآن کار دشوار گشت؛
 بیامد برادرش با خواسته،
 که زنده خواهد ز شاه جهان؛
 بسنده کند، ز این جهان، مرزِ خویش؛
 ز ایران زمین، نسپرد تیره خاک؛
 ز خویشان، فرستاد صد نزدِ من؛
 گر او را ببخشد، ز مهرش، رواست؛
 چو بنوشت نامه، یلِ جنگجوی
 وز آن روی، گرسیوزِ نیکخواه
 همه داستانِ سیاوش بگفت،
 پراندیشه، با می درآمیخت شیر.
 کز او دید نیرو و فرّ و هنر؛
 خردِ پروراند همی با روان.
 کسی کو نگردد ز پیمانِ اوی،
 بدو، باشد افزونی و کاستی؛ ۸۹۰
 فرازنده تاج و تخت و کلاه.
 جهاندار و از نامداران گزین!
 ستونِ خردِ باد بالاییِ اوی!
 همه، شادمان بودم از روزگار.
 تبه شد، به جام اندرش، روشن آب. ۸۹۵
 جهان تیره شد؛ بختِ او خوار گشت.
 بسیِ خوبرویانِ آراسته،
 سپارد بدو تاج و تختِ مِهان.
 بدانند همه مایه و ارزِ خویش.
 بشوید دل از کینه و جنگ، پاک. ۹۰۰
 بدین خواهش، آمد گویِ پیلتن.
 که بر مهرِ او چهرِ او [مر] گواست.»
 سویی شاه کاوس بنهاد روی؛
 بیامد بر شاه توران سپاه.
 که: «او را ز شاهان کسی نیست جفت؛» ۹۰۵

ز خوبی دیدار و کردارِ اوی،
 دلیر و سخنگوی و گُرد و سوار؛
 بخندید؛ با او چنین گفت شاه،
 دلم گشت از آن خوابِ بد با نَهب؛
 پر از درد، گشتم سویی چاره باز؛
 به گنجِ دَرَم، چاره آراستم؛
 وز این روی، چون رستم شیرمرد
 به پیش اندر آمد، به کش کرده دست؛
 بپرسید و بگرفتش اندر کنار-
 ز گردان و از رزم و کارِ سپاه؛
 تـهمتن بـوسید رویِ زمین؛
 نخست، از سیاوش زبان برگشاد؛
 چو نامه بر او خواند فرخ دبیر،
 به رستم، چنین گفت: «گیرم که اوی
 چو تو نیست، اندر جهان، سربه سر؛
 ندیدی تو بدهایِ افراسیاب،
 مرا رفت بایست؛ کردم درنگ؛
 نرفتم؛ که گفتند: «از ایدر، مرو؛
 چو پادِ اَفَرِه ایزدی خواست بود،
 شما را، بدان مُردَرِی خواسته،
 - کجا بستد از هر کسی بیگناه-
 به صد تُرکِ بیچاره بدُژاد
 کنون، از گروگان کی اندیشد اوی؟
 شما گر خرد را نبستید کار،
 به نزد سیاوش فرستم کنون،

ز هوش و دل و شرم و گفتارِ اوی؛
 تو گویی خرد دارد اندر کنار.
 که: «چاره به از جنگ، ای نیکخواه!
 ز بالا، بدیدم نشانِ نَشیب.
 ۹۱۰ بدان تا [نشینم] بی انده فراز؛
 کنون، شد بر آن سان که من خواستم.»
 بیامد بر شاه ایران چو گُرد،
 برآمد سپهبد ز جای نشست.
 ز فرزند و از گردش روزگار؛
 ۹۱۵ وز آن تا چرا بازگشت او ز راه.
 به کاوس بر، خواند چند آفرین.
 ستودش فراوان و نامه بداد.
 رخ شهریار جهان شد چو قیر.
 جوان است و بد نارسیده به روی.
 به جنگ، از تو جویند شیران هنر. ۹۲۰
 که گم شد ز ما خورد و آرام و خواب؟
 مرا بود با او سری پر ز جنگ.
 بمان تا بسیچد جهاندار نو.
 مکافاتِ بدها بدی خواست بود،
 ۹۲۵ بدین گونه بر، شد دل آراسته،
 بدین سان بیچید سزتان ز راه،
 که نام پدرشان ندارند یاد.
 همان پیش چشمش همان آب جوی.
 نه من سیرم از بخشش روزگار.
 ۹۳۰ یکی مرد با دانش و پرفسون.

بفرمایم: «کاشتی کن بلند؛
 بر آتش بنه خواسته، هرچه هست؛
 پس، آن بستگان را بر من فرست؛
 تو با لشکر خویش، سر پُر ز جنگ،
 همه دست بگشای، تا یکسره
 چو تو سازگیری بدآموختن،
 بیاید به جنگ تو افراسیاب،
 تهمتن بدو گفت: «کای شهریار!
 سخن بشنو از من تو، ای شه! نخست؛
 تو گفתי که: «بر جنگ افراسیاب،
 بمانید تا او بیاید به جنگ؛
 بودیم یک چند، در جنگ، سست؛
 کسی کاشتی جوید و ساز بزم،
 دو دیگر که پیمان شکن پیشگاه،
 سیاوش چو پیروز بودی به جنگ،
 چه جُستی جز از تاج و تخت و نگین،
 همه یافتی؛ جنگ، خیره، مجوی؛
 گر افراسیاب این سخنها که گفت
 هم از جنگ جُستن نگشتیم سیر؛
 ز فرزند، پیمان شکستن مخواه؛
 نهانی، چرا گفت باید سُخن؟
 وز این کار کاندیشه کرده ست شاه،
 چو کاوس بشنید، سر پُر ز خشم،
 به رستم چنین گفت شاه جهان،
 که این در سر او تو افکنده ای؛

به بند گران، پای ترکان ببند.
 نگر، تا نیازی به یک چیز دست!
 که من سر بخواهم ز تنشان گُست.
 برو تا به درگاه او بی درنگ.
 چو گرگ اندر آیند پیش بره. ۹۳۵
 سپاهت کند غارت و سوختن،
 چو گردد بر او ناخوش آرام و خواب.»
 دلت را، بدین کار، غمگین مدار.
 پس آنگه جهان زیر فرمان تست.
 مران تیز لشکر بر آن روی آب. ۹۴۰
 که او خود شتاب آورد، بی درنگ.
 در آشتی او گشاد، از نخست.
 نه نیکو بُود پیش رفتن به رزم؛
 نباشد پسندیده نیکخواه.
 برفتی به سان دلاور نهنگ، ۹۴۵
 تن آسانی و گنج ایران زمین؟
 دل روشنست بآب تیره مشوی.
 به پیمان شکستن بخواهد نهفت،
 به جای است شمشیر و چنگال شیر.
 مکن آنچه نه اندر خورد با کلاه! ۹۵۰
 سیاوش ز پیمان نگردد، ز بُن؛
 بر آشوبد این نامور پیشگاه.»
 بر آشت از آن کار و بگشاد چشم.
 که: «ایدون نمائد سخن در نهان،
 چنین، از دلش بیخ کین کنده ای. ۹۵۵

تن آسانی خویش جُستی در این،
 تو ایدر بمان، تا سپهدارِ توس
 من اکنون هیونی فرستم به بلخ،
 سیاوش اگر سر ز پیمانِ من،
 به توس سپهد سپارد سپاه؛
 ببیند ز من هرچه اندر خور است،
 غمی گشت رستم؛ به آواز گفت،
 اگر توس جنگی تر از رستم است،
 بگفت این و بیرون شد از پیشِ اوی،
 هم، اندر زمان، توس را خواند شاه؛
 چو بیرون شد از پیشِ کاوس توس،
 بسازند و آرایشِ ره کنند؛

نه افروزشِ تاج و تخت و نگین.
 ببندد، در این کار، بر پیل کوس.
 یکی نامه‌ای با سخنهای تلخ.
 بیچد؛ نیاید به فرمانِ من،
 ۹۶۰ خود و ویژگان بازگردد ز راه.
 گر او را چنین داوری در سر است.»
 که: «گردون سرِ من نیارد نهفت.
 چنان دان که رستم ز گیتی کم است.»
 پُر از خشم، چشم و پر از رنگ، روی.
 ۹۶۵ بفرمود لشکر کشیدن به راه.
 بفرمود تا لشکر و بوق و کوس،
 وز آرامگه، رائِ کوتاه کنند.

پاسخ نامه سیاوش از کاوس

هیونی بیاراست کاوش شاه؛
 نویسنده نامه را پیش خواند؛
 یکی نامه فرمود پرخشم و جنگ،
 نخست آفرین کرد برگردگار،
 «خداوند کیوان و بهرام و ماه،
 به فرمانِ اوی است گردان سپهر؛
 تو را، ای جوان! تندرستی و بخت
 اگر بر دلت رایِ من تیره گشت،
 شنیدی که دشمن به ایران چه کرد،
 کنون، خیره، آرم دشمن مجوی؛
 منه با جوانی سر اندر فریب،

بفرمود تا بازگردد به راه.
 بر تختِ خویشش، به کرسی نشاند.
 ۹۷۰ زبان تیز و رخساره چون باذرنگ.
 خداوند آرامش و کارزار.
 خداوند نیک و بد و فر و جاه؛
 از او بازگسترد، هرجای، مهر.
 همیشه بماناد، با تاج و تخت!
 ۹۷۵ ز خوابِ جوانی سرت خیره گشت،
 چو پیروز شد روزگارِ نبرد.
 بر این بارگه بر، مبر آبِ روی.
 گر از چرخ گردان نخواهی نهیب.

گروگان که داری به درگه فرست؛
 تو را گر فریبد، نباشد شگفت؛
 که من، ز آن فریبده گفتارِ اوی،
 نرفت ایچ با من سخن ز آشتی؛
 تو با خوبرویان برآمیختی،
 همان رستم از گنجِ آراسته،
 وز آن مُردَرِ تاجِ شاهنشهی،
 در بی‌نیازی، به شمشیر، جوی؛
 چو توسِ سپهبد رسد پیشِ تو،
 هم اندر زمان بار کن بر خران،
 از این آشتی، رای چرخ بلند
 به ایران رسد ز این بدی آگهی،
 تو شو؛ کین گش؛ آویختن را، بساز؛
 چو تو سازِ جنگ و شبیخون کنی،
 سپهبد سر اندر نیارد به خواب؛
 وگر مهر داری بر آن اهرمن،
 سپه توس را ده؛ تو خود بازگرد؛
 نهادند، بر نامه بر، مهرِ شاه؛
 چو نامه به نزد سیاوش رسید،
 فرستاده را خواند و پرسید، چُست؛
 بگفت آنچه با پیلتن رفته بود؛
 سیاوش، چو بشنید گفتارِ اوی،
 ز کارِ پدر، دل پراندیشه کرد؛
 همی گفت: «صد مردِ گرد و سوار
 همه نیکخواه و همه بیگناه،

ندیده‌ست کس جفت با پائی دست.
 ۹۸۰ مرا از خود اندازه باید گرفت؛
 بسی بازگشتم ز پیکارِ اوی.
 ز فرمانِ من، روی برگاشتی.
 به بازی و از جنگ بگریختی؛
 نخواهد شدن سیر و از خواسته؛
 ۹۸۵ تو را شد سر از جنگ جُستن تهی.
 به کشور، بُود شاه را آبِ روی.
 بسازد، چو باید، کم‌ویشِ تو.
 گروگان که داری، به بندِ گران.
 بدان است کآید به جانت گزند.
 ۹۹۰ برآشوبد این روزگارِ بهی.
 از این در، سخنها مگردان دراز.
 ز خاکِ سیه رود جیحون کنی،
 بیاید به جنگِ تو افراسیاب؛
 نخواهی که خواندت پیمان‌شکن،
 ۹۹۵ نه‌ای مردِ پرخاش و ننگ و نبرد.»
 هیون پر برآورد و بُبُزید راه.
 بر آن‌گونه ناخوبِ گفتار دید،
 از او کرد یکسر سخنها درست.
 ز توس و ز کاوس کاشفته بود.
 ز رستم غمی گشت و از کارِ اوی.
 ۱۰۰۰ ز ترکان و از روزگارِ نبرد.
 ز خویشانِ شاهی چنین نامدار،
 اگرشان فرستم به نزدیکی شاه،

نـپـرسد؛ نـیـنـدیشـد از کارشان؛
 به نزدیکِ یزدان، چه پوزش کنم؟
 و رایدون که جنگ آورم بیگناه
 جهاندار نپسندد این بد ز من؛
 و گر بازگردم به درگاهِ شاه؛
 از او نیز هم بر تنم بد رسد؛
 نیاید، ز سوداوه، خود جز بدی؛
 دو تن را ز لشکر، ز گُنداوران
 بدان رازشان خواند نزدیکِ خویش؛
 که رازش به هم بود با هر دو تن،
 بدیشان چنین گفت: «کز بختِ بد،
 بـدـان مـهـر بـانی دِلِ شـهـریار،
 چو سوداوه او را فریبده گشت،
 شـبـسـتـانِ او گشت زـنـدانِ مـن؛
 چنین رفت بر سر مرا روزگار،
 گزیدم، بر آن سوزِ بی‌آب، جنگ؛
 به بلخ اندرون، بود چندان سپاه؛
 نشسته به سُغد اندرون شهریار،
 بـر فـتـیم بـر سـانِ بـادِ دـمان؛
 چو کشور سراسر بپرداختند،
 همه موبدان آن نمودند راه؛
 و را گر ز بهرِ فزونی است جنگ؛
 چه باید همی خیره خون ریختن؟
 سری کِش نباشد ز مغز آگهی،
 قَباد آمد و رفت و گیتی سپرد؛

هم آنگه، کند زنده بر دارشان.
 ۱۰۰۵ بد آمد، ز کارِ جهان، بر تنم؛
 اَبـر خـیره با شاهِ تورانِ سپاه،
 گشایند بر من زبان انجمن؛
 به توسِ سپهبدِ سپارم سپاه،
 چپ و راست، بد بینم و پیش، بد.
 ۱۰۱۰ ندانم چه خواهد رسید، ایزدی!»
 چو بهرام و چون زنگه شاوران،
 بپرداخت ایوان و بنشاند پیش؛
 از آن پس که رستم شد از انجمن.
 فراوان همی بر تنم بد رسد.
 ۱۰۱۵ به سانِ درختی پر از برگ و بار،
 تو گفתי که زهرِ گزاینده گشت.
 غمی گشت از او بختِ خندانِ من.
 که با مهرِ او آتش آوزد بار.
 مگر دور مانم ز چنگِ نهنگ!
 ۱۰۲۰ سپهبد چو گرسیوزِ نیکخواه.
 پر از کینه، با تیغزن صد هزار.
 نجُستیم، در جنگِ ایشان، زمان.
 گروگان و آن هدیه‌ها ساختند،
 که ما بازگردیم از این رزمگاه.
 ۱۰۲۵ چو گنج آمد و کشور آمد به چنگ،
 چنین، دل به کین اندر آویختن؟
 کجا باز داند بدی از بهی؟
 و را، نیز هم، رفته باید شمرد.

پسندش نیاید همی کارِ من؛
 به خیره، همی جنگ فرمایدم؛
 همی سر ز یزدان ببايد کشید؛
 دو گیتی همی بُرد خواهد ز من؛
 وز آن پس که داند کز این کارزار،
 نـزادی مرا کاشکی مادرم!
 که چندین بلاها ببايد کشید؛
 درختی است این برکشیده بلند
 بر این گونه پیمان که من کرده‌ام،
 اگر سر بگردانم از راستی،
 پراگنده شد در جهان این سَخُن،
 زبان برگشایند هر کس به بد،
 به کین بازگشتن، بریدن ز دین،
 چنین کی پسندد ز من گردگار؟
 شوم؛ کشوری جویم اندر جهان،
 رَوشنِ زمانه بر آن سان بُود،
 تو، ای نامور زنگه شاوران!
 برو تا به درگاهِ افراسیاب؛
 گروگان و این خواسته، هرچه هست،
 چنین هم، همه، باز بر پیشِ او؛
 بـفرمود بـهـرامِ گودرز را،
 سپردم تو را جمله؛ با پیل و کوس،
 بدو ده تو این لشکر و خواسته؛
 یکایک بدو بر شمر هر چه هست،
 چو بهرام بشنید گفتارِ او،

بکوشد به رنج و به آزارِ من.
 بترسم که سوگند بگزام. ۱۰۳۰
 فراوان نکوهش ببايد شنید.
 بـمانم به کامِ دلِ اهرمن؛
 که را برکشد گردشِ روزگار؟
 وگر زاد، مرگ آمدی بر سرم!
 ز گیتی، همه زهر بايد چشید. ۱۰۳۵
 که بارش همه زهر و برگش گزند.
 به یزدان و سوگندها خورده‌ام،
 فراز آید از هر سُوی کاستی.
 که با شاهِ توران فگندیم بُن.
 به هرجای بر من، چنانچون سزد. ۱۰۴۰
 کشیدن سر از آسمان و زمین،
 کجا بر دهد گردشِ روزگار؟
 که نامم ز کاوس گردد نِهان.
 که فرمانِ دادارِ گیهان بُود.
 بیارای دل را، به رنجِ گران؛ ۱۰۴۵
 درنگی مباش و منه سر به خواب.
 ز دینار و از تاج و تختِ نشست،
 بگویش که ما را چه آمد به روی.»
 که: «این نامور لشکر و مرز را،
 بمان، تا بیاید سرافرازِ توس. ۱۰۵۰
 همه کارها یکسر آراسته.
 ز گنج و ز تاج و ز تختِ نشست.»
 دلش گشت پیچان ز تیمارِ او.

ببارید خون زنگه شاوران؛
 پر از غم، نشستند هر دو به هم؛
 بدو گفت بهرام: «کاین رای نیست؛
 یکی نامه بنویس نزدیک شاه؛
 اگر جنگ فرمان دهد، جنگ ساز؛
 نواگر فرستی به نزدیک اوی،
 دلت گر چنین رنجه گشت از نوا،
 به نامه، جز از جنگ فرمائش نیست.
 به فرمان کاوس، جنگ آوریم؛
 مکن، خیره، اندیشه بر دل دراز؛
 مگردان، به ما بر، دژم روزگار؛
 پر از خون مکن دیده تاج و تخت؛
 نه نیکو بُود، بی تو، تخت و کلاه؛
 سر و مغز کاوس آتشکده است؛
 مگر آسمانی جز این است راز؛
 نپذیرفت از آن دو خردمند پند؛
 چنین داد پاسخ که: «فرمان شاه،
 ولیکن به فرمان یزدان دلیر،
 کسی کوز فرمان یزدان بتافت،
 همی دست یازید باید به خون؛
 ز بهر نوا، هم بیازارد اوی،
 وگر بازگردم از این رزمگاه،
 همان خشم و پیکار بار آورد؛
 اگر تیره‌تان شد دل از کار من،
 فرستاده خود باشم و رهنمای؛

بَنَفَرِید بر بوم هاماوران.
 روانشان، ز گفتارِ او، شد دژم. ۱۰۵۵
 تو را، بی پدر، در جهان جای نیست.
 دگر باره، ز او پیلتن را بخواه.
 سخن کوتاه است، ار نگردد دراز.
 بخندد دل و جانِ تاریکِ اوی.
 رها کن؛ نه جنگ است بر تو گوا؟ ۱۰۶۰
 نرفته است کاری که درمائش نیست.
 جهان بر بداندیش تنگ آوریم.
 سرِ او، به چربی، به دام آر باز.
 چو آمد درختِ بزرگی به بار،
 مَخُوشانِ تنِ خسروانی درخت. ۱۰۶۵
 سپاه و سراپرده و بارگاه.
 همه مایه و جنگِ او بیهده است.
 چه باید سخنها کشیدن دراز؟»
 دگرگونه بُد رازِ چرخِ بلند.
 بر آنم که برتر ز خورشید و ماه؛ ۱۰۷۰
 نباشد که و میه، نه پیل و نه شیر.
 سراسیمه شد؛ خویشتن را نیافت.
 به کینِ دو کشور، بُدن رهنمون؛
 سخنهايِ دیرینه ییاد آرد اوی؛
 شوم کارنا کرده نزدیک شاه، ۱۰۷۵
 سرشکِ غم اندر کنار آورد.
 بیچید سزُتان ز گفتارِ من،
 بمانم، بر این دشت، پرده‌سرای.

کسی کو نبیند همی گنج من،
 سیاوش چو پاسخ چنین داد باز،
 ز بیم جدایش، گریان شدند؛
 همی دید چشم و دل روزگار،
 نخواهد بُدن نیز دیدارِ اوی؛
 چنین گفت زنگه که: «ما بنده ایم؛
 فدای تو باد این تن و جانِ ما!
 چو پاسخ چنین یافت از نیکخواه،
 که: «شَو؛ شاهِ توران سپه را بگوی،
 از این آشتی، جنگ بهر من است؛
 ز پیمانِ تو، سر نگرده تهی،
 جهاندار یزدان پناه من است؛
 دو دیگر که برخیره ناکرده کار،
 یکی راه بگشای تا بگذرم،
 یکی کشوری جویم اندر جهان،
 ز خوی بد او، سخن نشنوم؛

چرا برگمارم بر او رنج من؟»
 بیژمرد جان دو گردنفر از. ۱۰۸۰
 چو بر آتش تیز، بریان شدند.
 که اندر نِهان چیست با شهریار.
 از آن، چشم گریان شد از کارِ اوی.
 به مهر سپهبد، دل آگنده ایم.
 چنین باد، تا مرگ، پیمانِ ما! ۱۰۸۵
 چنین گفت با زنگه بیدار شاه،
 «کز این کار ما را چه آمد به روی:
 همه نوشِ تو درد و زهرِ من است؛
 وگر دور مانم ز تختِ میهی.
 زمین تخت و گردون کلاه من است؛ ۱۰۹۰
 نشایست رفتن بر شهریار.
 به جایی که کرد ایزد آبشخوَرَم.
 که نامم ز کاوس گردد نِهان؛
 ز پیکارِ او، یک زمان بغنوم.»

فرستادن سیاوش زنگه شاوران را به نزدیک افراسیاب

بشد زنگه با نامور صد سوار؛
 چو در شهرِ سالارِ ترکان رسید،
 پذیره شدش نامداری بزرگ،
 چو شد زنگه شاوران نزد شاه،
 گرفتش به بر تنگ و بنواختش؛
 چو بنشست با شاه و نامه بداد،
 بیچید از آن نامه افراسیاب؛

گروگان ببزد، از درِ شهریار. ۱۰۹۵
 خروش آمد و دیده بانِش بدید.
 کجا نام او بود جنگی طوَرگ.
 سپهدار برخاست از پیشگاه.
 گرامی، بر خویش بنشاختش.
 سراسر سخنها بر او کرد یاد، ۱۱۰۰
 دلش گشت پردرد و سر پر شتاب.

بفرمود تا جایگه ساختند؛
 چو پیران بیامد، تهی کرد جای؛
 ز کاوس و از خام گفتارِ او،
 همی گفت، رخساره کرده دُژم،
 فرستادنِ زنگه شاوران،
 پرسید: «کاین را چه درمان کنیم؟»
 بدو گفت پیران که: «ای شهریار!
 تو از ما، به هر کار، داناتری؛
 گمان و دل و دانش و رایِ من،
 که: هر کس که بر نیگوی در جهان
 از این شاهزاده نگیرند باز،
 من ایدون شنیدم که اندر مِهان،
 به بالا و دیدار و آهستگی،
 هنر با خرد نیز بیش از نژاد؛
 به دیدن، کنون، از شنیدن به است؛
 اگر خود جز اینش نبودی هنر،
 برآشت و بگذاشت تخت و کلاه؛
 نه نیکو نماید ز راهِ خرد،
 دو دیگر که کاوس شد پیُرسر؛
 سیاوش جوان است و با فرهی؛
 تو را سرزنش باشد، از مهتران؛
 اگر شاه بیند، به رای بلند،
 چنانچون نوازند فرزندان را،
 یکی جای سازد، بدین کشورش؛
 ز پرده، دهد دختری را بدوی؛

ورا، چون سزا بود، بنشناختند.
 سخن راند، با نامور کدخدای،
 ز خویِ بد و رایِ پیکارِ او.
 ز کار سیاوش، دلش پر ز غم. ۱۱۰۵
 همی یاد کرد، از کران تا کران.
 وز این راه جُستن، چه پیمان کنیم؟»
 انوشه بُوی، تا بُود روزگار!
 به گنج و به مردی، تواناتری.
 چنین است اندیشه آرایِ من، ۱۱۱۰
 توانا بُود آشکار و نهان،
 ز گنج و ز رنج آنچه آید فراز.
 کسی نیست مانند او در جهان،
 به فرهنگ و رای و به شایستگی.
 ز مادر، چُنو شاهزاده نژاد. ۱۱۱۵
 گرانمایه و شاهزاد و مِه است.
 که از خون صد نامور با پدر،
 همی از تو جوید بدین گونه راه،
 کز این کشور، ای مهتر! او بگذرد.
 ز تخت آمدش روزگار گذر. ۱۱۲۰
 بدو ماند آیین و تختِ مِهی.
 سر او همان از تو گردد گران.
 نویسد یکی نامه پندمند؛
 نوازَد جوانِ خردمند را.
 بدارد سزاوار، اندر خورش. ۱۱۲۵
 بداردش، با ناز و با آبِ روی.

مگر کو بماند به نزدیک شاه؛
وگر بازگردد سوی شهریار،
سپاسی بُود نزد شاه جهان؛
برآساید از کین دو کشور مگر!
ز داد جهان آفرین این سزاست،
چو سالار گفتار پیران شنید،
پس اندیشه کرد اندر آن، یک زمان؛
چنین داد پاسخ به پیران پیر،
ز کار آزموده گزیده مِهان،
ولیکن شنیدم یکی داستان،
که: «چون بچه شیرنر پروری،
چو با زور و با جنگ برخیزد اوی،
بدو گفت پیران که: «اندر خرد،
کسی کز پدر کژی و خوی بد
نبینی که کاوس دیرینه گشت؟
سیاوش بگیرد جهان فراخ؛
دو کشور تو را باشد و تاج و تخت؛
چو بشنید افراسیاب این سخن،

کند کشور و بومت آرامگاه!
تو را بهتری باشد از روزگار.
بسی آفرین باشد، اندر مِهان.
بدین، آورید ایدرش دادگر. ۱۱۳۰
که گردد زمانه، بدین جنگ، راست.»
چنان هم همه بودنیها بدید،
همی گاشت، بر نیک و بد بر، گمان.
که: «هست این سخنها همه دلپذیر؛
همانند تو نیست اندر جهان؛ ۱۱۳۵
که باشد بدان رای همداستان؛
چو دندان کند تیز، کیفر بری.
به پروردگار اندر آویزد اوی.»
یکی شاه گُنداوران بنگرد!
نگیرد، از او بدخوی کی سزد؟ ۱۱۴۰
چو دیرینه گشتی، ببايد گذشت.
بسی گنج بی رنج و ایوان و کاخ.
چنین خود که یابد، مگر نیکبخت؟
یکی رای با دانش افگند بُن.

پاسخ افراسیاب به نامه سیاوش

دبیر جهان دیده را پیش خواند؛
نخستین که بر نامه بنهاد دست،
جهان آفرین را ستایش گرفت؛
که: «او برتر است از مکان و زمان؛
خداوند جان است و آن خرد؛
از او باد بر شاهزاده درود،

زبان برگشاد و سخن برفشانند. ۱۱۴۵
به عنبر، سرخامه را کرد پست.
بزرگتی و دانش نیایش گرفت،
بدو کی رسد بندگان را گمان؟
خردمند را داد او پرورد.
خداوند گویال و شمشیر و خود! ۱۱۵۰

خداوندِ شرم و خداوندِ باک؛
 شنیدم پیام از کران تا کران،
 غمی شد دلم ز آنکه شاه جهان،
 ولیکن ز گیتی جز از تاج و تخت،
 تو را این همه ایدر آراسته ست،
 همه شهر توران بر نندت نماز؛
 تو فرزند باشی و من چون پدر؛
 چنان دان که کاوس بر تو، به مهر،
 کجا من گشایم در گنج و دست؛
 بدارم بی رنج، فرزندانوار؛
 چو بر کشورم بگذری، در جهان،
 وز این روی، دشخوار یابی گذر،
 بدین راه، پیدا نبینی زمین؛
 از آن، کرد یزدان تو را بی نیاز؛
 سپاه و در و گنج و شهر آن تست؛
 چو رای آیدت آشتی با پدر،
 کز ایدر به ایران شوی، با سپاه؛
 نماند تو را با پدر جنگ، دیر؛
 - گر آتش ببند رخ شصت و پنج،
 تو را باشد ایران و گنج و سپاه؛
 پذیرفتم از پاک یزدان که من
 نفرمایم و خود نسازم به بد؛
 چو نامه به مهر اندر آورد شاه،
 به زودی، به رفتن ببندد کمر؛
 یکی اسپ و زرین ستامی گران؛

ز بیداد و کژی، دل و دست پاک.
 ز بیدار دل زنگه شاوران.
 چنان تیز شد با تو اندر نهان؛
 چه جوید خردمند بیدار بخت؟
 اگر شهریاری و گر خواسته ست. ۱۱۵۵
 مرا خود به مهر تو باشد نیاز.
 پدر، پیش فرزندی، بسته کمر.
 بر آن گونه یک روز نگشاد چهر،
 سپارم تو را تاج و گاه نشست.
 به گیتی، تو مانی ز من یادگار. ۱۱۶۰
 نکوهش کنندم کهان و مِهان؛
 مگر ایزدی باشد آیین و فر.
 گذر کرد باید به دریای چین.
 هم ایدر، بباش و به خوبی، بناز.
 به رفتن، بهانه نبایدت جُست. ۱۱۶۵
 سپارم تو را گنج و زرین کمر؛
 نبندم، به دلسوزگی، بر تو راه.
 کهن شد؛ مگر گردد از جنگ سیر!
 رسد آتش از باد پیری به رنج -
 ز کشور به کشور، بسایی کلاه. ۱۱۷۰
 بکوشم، به خوبی؛ به جان و به تن،
 به اندیشه، دل را نیازم به بد.»
 بفرمود تا زنگه نیکخواه،
 بسی خلعت آراست، با سیم و زر؛
 بیامد، دمان، زنگه شاوران. ۱۱۷۵

چو نزدیکِ تختِ سیاوش رسید،
 سیاوش، به یک روی، از آن شاد گشت؛
 که دشمن همی دوست بایست کرد؛
 یکی نامه بنوشت نزد پدر؛
 که: «من با جوانی خرد یافتم؛
 از آن آتش مغزِ شاهِ جهان،
 شبستانِ او دردِ من شد نخست؛
 بایست بر کوهِ آتش گذشت؛
 وز آن ننگ و خواری، به جنگ آمدم؛
 دو کشور بدان آشتی شاد گشت؛
 نیامد همی هیچ کارش پسند؛
 چو چشمش ز دیدارِ من گشت سیر،
 ز شادی مبادا دلِ او رها!
 ندانم کز این کار، گردانِ سپهر
 وز آن پس، بفرمود بهرام را
 سپردم تو را تاج و پرده‌سرای؛
 درفش و سواران و پیلان و کوس،
 چنین هم، پذیرفته، او را سپار؛
 ز لشکر گزین کرد سیصد سوار،
 درم نیز چندانکه بودش بکار،
 صد اسپ گزیده به زرین ستام،
 بفرمود تا پیش اوی آورند؛
 وز آن پس، گرانمایگان را بخواند؛
 چنین گفت: «کمز نزدِ افراسیاب،
 یکی را ز پیغام دارد به من،

بگفت آنچه پرسید و دید و شنید.
 به یک روی، پُر درد و فریاد گشت؛
 ز آتش، کجا بردمد بادِ سرد؟
 همه یاد کرد، اندر او، در به در،
 به هر نیک و بد، تیز بشتافتم. ۱۱۸۰
 دلِ من برافروخت اندرِ نِهان.
 ز خونِ دلم، رخ بایست شُست.
 مرا زار بگریست آهو، به دشت؛
 خرامان، به چنگِ نهنگ آمدم.
 دلِ شاه چون تیغِ پولاد گشت. ۱۱۸۵
 گشادن همان و همان بود بند.
 بر سیزِ بوده نباشیم دیر.
 شدم من، ز غم، در دمِ آژدها.
 چه دارد، به راز اندر، از کین و مهر!»
 که: «اندر جهان، تازه کن نام را. ۱۱۹۰
 همان گنجِ آگنده و تخت و جای.
 چو ایدر بیاید سپهدارِ توس،
 تو بیدار دل باش و به روزگار!»
 همه گرد و شایسته کارزار.
 ز دینار و از گوهرِ شاهوار، ۱۱۹۵
 پرستار و زرین کمر صد غلام،
 سلیح و ستام و کمر بشمرند؛
 سخنهای بایسته چندی برانند.
 گذشته‌ست پیران بدین روی آب.
 که ایمن بدوی است از آن انجمن. ۱۲۰۰

همی سازم اکنون پذیره شدن؛
 همه سویی بهرام دارید روی؛
 همه بوسه دادند گردان زمین،
 شما را، هم ایدر، ببايد بُدن.
 مپیچید دلها ز گفتارِ اوی.»
 به پیشِ سیاوشِ باآفرین.

رفتن سیاوش از ایران به ترکستان

چو خورشید تابنده بنمود پشت،
 سیاوش لشکر به جیحون کشید،
 چو آمد به تَرَمَذ درون، بام و کوی
 چنین هم، همه شهرها تا به چاج،
 به هر منزلی، ساخته خوردنی،
 چنین، تا به قَجْغازِ باشی برآند؛
 چو آگاهی آمد، پذیره شدند؛
 ز خویشان گزین کرد پیران هزار،
 بیاراستش چار پیلِ سپید؛
 یکی برنهاد ز پیروزه تخت؛
 به زر بافته پرنیانِ درفش؛
 آبا تختِ زرین سه پیلِ دگر،
 صد اسپِ گرانمایه با زینِ زر،
 سپاهی بر آن سان که گفتی سپهر
 سیاوش چو بشنید کآمد سپاه،
 درفشِ سپهدارِ پیران بدید؛
 بشد تیز و بگرفتش اندر کنار؛
 بدو گفت: «کای پهلوانِ سپاه!
 همه بر دل اندیشه این بُد نخست،
 ببوسید پیران سر و پایِ اوی،
 هوا شد سیاه و زمین شد درشت،
 از آبِ دو دیده رخس ناپدید. ۱۲۰۵
 به سانِ بهاران بُد، از رنگ و بوی؛
 تو گفتی عروسی است، با طوق و تاج.
 خورشها و گسترده گسترَدنی.
 فرود آمد آنجا و چندی بمآند.
 همه سرکشان با تبیره شدند. ۱۲۱۰
 پذیره شدن را، همه با نثار.
 سپه را همی داد یکسر نُوید.
 درفشان درفشی، به سانِ درخت.
 سرش ماهِ زرین و بومش بنفش.
 به دیبا بیاراسته سربه سر. ۱۲۱۵
 به زر اندرون، چندگونه گهر.
 بیاراست رویِ زمین را، به مهر.
 پذیره شدن را، بیاراست شاه.
 خروشدن پیل و اسپان شنید.
 بپرسیدش از گردشِ روزگار. ۱۲۲۰
 چرا رنجه کردی روان را، به راه؟
 که بیند دو چشم تو را تندرست.»
 هَمان خوبِ چهرِ دلارایِ اوی.

همی گفت با کردگارِ جهان،
مرا گر به خواب این نمودی روان،
چو دیدم تو را روشن و تندرست،
تو را چون پدر باشد افراسیاب؛
مرا نیز پیوسته بیش از هزار،
تو بی کام دل هیچ دم بر مزن؛
مرا گر پذیری تو با پیژ سر،
برفتند هر دو، به شادی، به هم؛
همه شهر، از آوازِ چنگ و رباب،
همه خاک مشکین شد از مشک و زر؛
سیاوش چو آن دید، آب از دو چشم
که یاد آمدش بومِ زاولستان؛
که آمد به مهمانی پیلتن؛
از ایران، دلش یاد کرد و بسوخت؛
ز پیران بپوشید و پیچید روی؛
بدانست کو را چه آمد به یاد؛
به قَجغازِ باشی فرود آمدند؛
نگه کرد پیران به دیدارِ اوی،
بدو در، دو چشمش همی خیره ماند؛
چنین گفت: «کای نامور شهریار!
سه چیز است بر تو که اندر جهان،
یکی آنکه از تخمه کیقباد،
دو دیگر زبانی بدین راستی،
سه دیگر که گویی که از چهرِ تو،
چنین داد پاسخ سیاوش بدوی،

که: «ای داورِ آشکار و نهان!
همانا سرِ پیر گشتی جوان. ۱۲۲۵
نیایش کنم پیشِ یزدان، نخست.
همه بنده باشند، از این رویِ آب.
پرستندگانند با گوشوار.
تو را بنده باشد، چه مرد و چه زن.
ز بهرِ پرستش، ببندم کمر.» ۱۲۳۰
سخن یاد کردند، بر بیش و کم.
همی خفته را سر برآمد ز خواب.
همی اسپِ تازی برآورد پر.
ببارید و ز اندیشه آمد به خشم؛
بیاراسته تا به کاولستان، ۱۲۳۵
شده نامداران همه انجمن.
به کردارِ آتش، همی بر فروخت.
سپهبد بدید آن غم و دردِ اوی.
غمی گشت و دندان به لب بر نهاد.
نشستند و یکباره، دم بر زدند. ۱۲۴۰
نشست و بر و یال و گفتارِ اوی.
همی، هر زمان، نام یزدان بخواند.
ز شاهانِ گیتی، تُوی یادگار.
کسی را نباشد ز تخمِ مِهان:
همی از تو گیرند گویی نژاد؛ ۱۲۴۵
به گفتارِ نیکو بیاراستی؛
ببارد همی بر زمین مهرِ تو.»
که: «ای پیر پاکیزه راستگوی!

خُنیده به گیتی به مهر و وفا،
 گر ایدون که با من تو پیمان کنی،
 گر از بودن ایدر مرا نیگوی است،
 وگر نیست، فرمای تا بگذرم؛
 بدو گفت پیران که: «مندیش از این؛
 مگردان دل از مهرِ افراسیاب؛
 پراکنده نامش، به گیتی، بدی است؛
 خِرد دارد و هوش و رای بلند؛
 مرا نیز خویشی ست با او، به خون؛
 همانا بر این بوم و بر صدهزار،
 ده و دوهزار آنکه خویش منند؛
 همم بوم و بر هست و هم گوسپند،
 نهفته، جز این نیز هستم بسی؛
 فدای تو بادا همه هرچه هست،
 پذیرفتم از پاک‌یزدان تو را،
 که بر تو نیاید ز بدها گزند
 مگر کز تو آشوب خیزد، به شهر؛
 سیاوش، بدان گفته‌ها، رام گشت؛
 به خوردن نشستند، یک با دگر؛
 برفتند، با خنده و شادمان؛
 چنین، تا رسیدند ببهشت گنگ

از آهرمنی دور و دور از جفا!
 شناسم که پیمان من نشکنی. ۱۲۵۰
 بر این کرده خود نباید گریست؛
 نمایی ره کشوری دیگرم!»
 چو اندر گذشتی از ایران زمین،
 مکن، هیچ‌گونه، به رفتن شتاب،
 ولیکن جز آن است؛ مرد ایزدی است. ۱۲۵۵
 به خیره، نیازد به راه گزند.
 همش پهلوانم، همش رهنمون.
 به فرمان من، بیش باشد سوار.
 چو خواهم، شب و روز، پیش منند.
 هم اسپ و سیلح و کمان و کمند. ۱۲۶۰
 مرا بی‌نیازی است از هر کسی.
 گر ایدر کنی تو به شادی نشست!
 به رای و دلِ هوشمندان تو را،
 نداند کسی رازِ چرخ بلند.
 بیامیزی، از دور، تریاک و زهر. ۱۲۶۵
 برافروخت و اندر خور جام گشت.
 سیاوش پسر گشت و پیران پدر.
 به ره بر، نجُستند جایی زمان.
 که آن بود خرّم سرایِ درنگ.

دیدن سیاوش افراسیاب را

پیاده به گوی آمد افراسیاب،
 سیاوش چو او را پیاده بدید،
 گرفتند مر یکدگر را به بر؛

از ایوان میان بسته و پرشتاب. ۱۲۷۰
 فرود آمد از اسپ و پیشش دوید.
 همی بوسه دادند، بر چشم و سر.

از آن پس چنین گفت افراسیاب،
 از این پس، نه آشوب خیزد نه جنگ؛
 برآشفت گیتی، ز تورِ دلیر؛
 دو کشور، همه ساله، پرشور بود؛
 به تو، رام گردد زمانه کنون؛
 کنون، شهرِ توران تو را بنده‌اند؛
 مرا چیز با جان، همه، پیشِ توست؛
 پدروار، پیشِ تو مهر آورم؛
 همه، شاددل بادی و تندرست؛
 سیاوش بر او آفرین گرد سخت،
 سپاس از خدایِ جهانِ آفرین،
 سپهدار، دستِ سیاوش به دست،
 به رویِ سیاوش نگه کرد و گفت،
 نه ز این‌گونه مردم بُود در جهان،
 وز آن پس به پیران چنین گفت رد،
 که بشکبید از رویِ چونین پسر؛
 مرا دیده در خوبِ دیدارِ اوی،
 که فرزند باشد کسی را چنین،
 از ایوانها، پس یکی برگزید؛
 یکی تختِ زرین نهادند پیش،
 به دیبایِ چینی، بیاراستند؛
 بفرمود پس تا رَوَد سویِ کاخ؛
 سیاوش چو در پیشِ ایوان رسید،
 بیامد؛ بر آن تختِ زرین نشست؛
 چو خوانِ سپهبد بیاراستند،

که: «بد در جهان اندر آمد به خواب.
 به آبخور آیند میش و پلنگ.
 کنون، رویِ کشور شد از جنگِ سیر. ۱۲۷۵
 جهان را دل از آشتی دور بود.
 برآساید از جنگ و از جوشِ خون.
 همه دل به مهر تو آگنده‌اند.
 سپهبد، به جان و به تن، خویشِ توست.
 همیشه، پر از خنده چهر آورم. ۱۲۸۰
 همه گنج بی‌رنج در پیشِ توست.»
 که: «از گوهرِ تو مگرداد بخت!
 کز اوی است آرام و پرخاش و کین.»
 بیامد؛ به تختِ میهی برنشست.
 که: «این را، به گیتی، ندانیم جفت؛ ۱۲۸۵
 چنین روی و بالا و فرّمه‌ان؛»
 که: «کاوس پیر است و اندکِ خرد،
 چنین برزُ بالا و چندین هنر!
 بماند و دلم خیره در کارِ اوی؛
 دو دیده بگرداند اندر زمین!» ۱۲۹۰
 همه کاخ، زربفتها گسترید.
 همه پایه‌ها چون سرِ گاومیش.
 فراوان، پرستندگان خواستند.
 بباشد بکام و نشیند، فراخ.
 سرِ طاقِ ایوان به کیوان رسید. ۱۲۹۵
 هُشیوار، جان اندر اندیشه بست.
 کس آمد؛ سیاوش را خواستند.

ز هرگونه‌ای رفت، بر خوان، سَخُن؛
چو از خوانِ سالار برخاستند،
بـرفتند بـا رود رامشگران؛
بدو داد جان و دل افراسیاب؛
همی خورد مَی، تا جهان تیره شد؛
سیاوش به ایوان خرامید، شاد؛
چنین گفت با شیده افراسیاب،
تو، با پهلوانان و خویشان من،
به شبگیر، با هدیه و با غلام،
ز لشکر همه هرکسی با نثار،
بر این گونه، پیش سیاوش شوید؛
فراوان سپهبد فرستاد چیز؛

همه شادکامی فگندند بُن.
نشستنگه مَی بیاراستند.
به باده، نشستند یکسر سران. ۱۳۰۰
همی، بی سیاوش، نیامدش خواب.
سر میگساران، ز مَی، خیره شد.
به مستی، ز ایران نیامدش یاد.
که: «چون سر برآرد سیاوش ز خواب،
کسی کو بُود مهترِ انجمن، ۱۳۰۵
گرانمایه اسپان به زرین ستام؛
ز دینار و از گوهر شاهوار،
هشیوار و بیدار و خامش شوید.»
وز این گونه، یک هفته بگذشت نیز.

هنر نمودن سیاوش پیش افراسیاب

شبی با سیاوش چنین گفت شاه،
که با گوی و چوگان به میدان شویم؛
ز هرکس شنیدم که چوگانِ تو
بدو گفت: «شاه! انوشه بدی!
همی از تو جویند شاهان هنر؛
مرا روز روشن به دیدارِ تست؛
تو فرّ همایی و زیبایِ گاه؛
به شبگیر، گردان به میدان شدند؛
چنین گفت پس شاهِ توران بدوی
تو باشی بدان روی و ز این روی من؛
سیاوش چنین گفت با شهریار،

که: «فردا بسازیم هر دو پگاه، ۱۳۱۰
زمانی، بتازیم و خندان شویم.
نبینند گردان، به میدانِ تو.»
روان را، به دیدار، توشه بدی!
که یابد، به هرکار، بر تو گذر؟
همی از تو خواهم بد و نیک جُست. ۱۳۱۵
تو تاجِ کیانی و پشتِ سپاه.»
گرازان و با رویِ خندان شدند.
که: «یاران گزینیم، در زخمِ گوی.
به دو نیمه هم، ز این نشان، انجمن.»
که: «کی باشدم دست و چوگان بکار؟ ۱۳۲۰

برابر، نیارم زدن با تو گوی؛
 چو هستم سزاوار، یارِ توام؛
 سپهبد، ز گفتارِ او، شاد شد؛
 «به جان و سرِ شاهِ کاوس - گفت،
 هنر کن به پیشِ سوارانِ پدید،
 کنند آفرین بر تو مردانِ من؛
 سیاوش بدو گفت: «فرمان تو راست؛
 سپهبد گزین کرد کلباد را،
 چو پیران و نَسْتِیْهَن جنگجوی،
 به نزدِ سیاوش فرستاد یار،
 دگر آنْدَرِیمان، سوارِ دلیر،
 سیاوش چنین گفت: «کای نامجوی!
 همه یارِ شاهند و تنها منم؛
 گر ایدون که فرمان دهد شهریار،
 مرا یار باشند بر زخمِ گوی،
 سپهبد چو بشنید از او داستان،
 سیاوش از ایرانیان هفت مرد،
 خروشِ تبیره، ز میدان، بخاست؛
 از آوازِ صَـنْج و دَمِ کَرَنای،
 سپهدار گُـو را-ز بالا بزد؛
 سیاوش برانگیخت اسبِ نبرد؛
 بزد همچنان، چون به میدان رسید،
 بفرمود پس شهریارِ بلند،
 سیاوش، بر آن گوی بر، داد بوس؛
 سیاوش به اسپی دگر برشست؛

به میدان، هماوردِ دیگر بجوی؛
 بدین پهنِ میدان، سوارِ توام.»
 سخن گفتنِ هر کسی باد شد.
 که: با من تو باشی هماورد و جفت.
 ۱۳۲۵ بدان تا نگویند کو بد گزید.
 شکفته شود رویِ خندانِ من.»
 سواران و میدان و چوگان تو راست.»
 چو گرسیوز و جهنِ پولاد را؛
 چو هومان که برداشتی ز آب گوی.
 ۱۳۳۰ چو رویین و چون شیده نامدار؛
 چو آخوشتِ مردافگنِ نرّه شیر.
 از ایشان، که یارَد شدن پیشِ گوی؟
 نگهبانِ چوگان و یکتا منم.
 بیارم از ایران به میدان سوار؛
 ۱۳۳۵ بدان سان که آیین بُود بر دو روی.»
 بدان داستان گشت همداستان.
 گزین کرد، شایسته اندر نبرد.
 همی خاک با آسمان گشت راست:
 تو گفتی بجنید یکسر ز جای.
 ۱۳۴۰ به ابر اندر آمد، چنانچون سزد.
 چو گوی اندر آمد، نَهشتش به گرد.
 بدان سان که از چشم شد ناپدید.
 که گویی به نزدِ سیاوش برند.
 برآمد خروشیدنِ نای و کوس.
 ۱۳۴۵ بینداخت آن گوی لختی به دست؛

وز آن پس، به چوگان، بر او کار کرد؛
 ز چوگانِ او، گوی شد ناپدید؛
 [به میدان درون، اسپ چندان نبود؛
 از آن گوی، خندان شد افراسیاب؛
 به آواز، گفتند: «هرگز سوار،
 کی نامور گفت: «از این سان بُود،
 ز خوبی و دیدار و فرّ و هنر،
 ز میدان، به یک سو نهادند گاه؛
 سیاوش بنشست با او به تخت؛
 به لشکر، چنین گفت پس نامجوی
 همی ساختند آن دو لشکر نبرد؛
 چو ترکان به تندی بیاراستند،
 سیاوش غمی گشت از ایرانیان؛
 که: «میدان بازی ست گر کارزار،
 چو میدان سرآید، بتایید روی؛
 سواران عنانها کشیدند، نرم؛
 یکی گوی ترکان بینداختند؛
 سپهبد چو آوازِ ترکان شنود،
 چنین گفت پس شاه توران سپاه،
 که: «او را ز گیتی کسی نیست جفت،
 سیاوش چو گفتارِ مهتر شنید،
 سپهبد کمان خواست تا بنگرد؛
 کمان را نگه کرد و خیره بماند؛
 به گرسیوز تیغزن داد مِه،
 بکوشید تا بر زه آرد کمان؛

چنان شد که با ماه دیدار کرد.
 تو گفתי سپهرش همی برکشید!
 کسی را چنان روی خندان نبود.]
 سرِ نامداران بر آمد ز خواب.
 ندیدیم بر زین چنین نامدار.» ۱۳۵۰
 هر آن کس که با فرّ یزدان بُود.
 برآنم که دیدنش به از خبر.»
 بیامد؛ نشست از برِ گاه شاه.
 به دیدارِ او، شاد شد شاه سخت.
 که: «میدان شما را و چوگان و گوی!» ۱۳۵۵
 برآمد همی تا به خورشید گرد.
 همی بردنِ گوی را خواستند،
 سخن گفت بر پهلوانی زبان،
 بدین گردش و پیچش و کار و بار؟
 بدیشان، سپارید یکباره گوی.» ۱۳۶۰
 نکردند، از آن پس، کسی اسپ گرم.
 به گردارِ آتش، همی تاختند.
 بدانست کآن پهلوانی چه بود.
 که: «گفته ست با من یکی نیکخواه،
 به تیر و کمان، چون گشاید دو سُفت.» ۱۳۶۵
 ز ترکش کمانِ گیی برکشید.
 یکی برگراید که فرمان بَرَد.
 بسی آفرین بر گرامی بخواند.
 که: «خانه بمال و برآور به زه.»
 نیامد به زه؛ خیره شد بدگمان. ۱۳۷۰

از او شاه بستد؛ به زانو نشست؛
 بیزه کرد؛ خندان چنین گفت شاه
 مرا نیز، گاه جوانی، کمان
 به توران و ایران، کس این را به چنگ
 بر و یال و کِفتِ سیاوش جز این،
 نشانه نهادند بر آشپرس؛
 نشست از بر بادپایی چو دیو؛
 یکی تیر زد بر میانِ نشان؛
 خدنگی دگر باره با چارپر،
 نشانه دوباره، به یک تاختن،
 عنان را بیچید بر دستِ راست؛
 کمان را، به زه بر، به بازو فگند؛
 فرود آمد و شاه بر پای خاست؛
 وز آن جایگه، سویی کاخ بلند
 نشستند و خوان و می آراستند؛
 می چند خوردند و گشتند شاد؛
 به خوان بر، یکی خلعت آراست شاه،
 دوصد دست جامه، همه نابُرید
 پرستار چندی و چندی غلام،
 ز دینار و از بدره های درم،
 بفرمود تا خواسته بشمرند؛
 ز هر کیش به توران زمین خویش بود،
 به خویشان چنین گفت: «کو را، همه،

بمالید خانه کمان را، به دست.
 که: «اینت کمانی، چو باید، به راه!
 چنین بود و اکنون دگر شد زمان.
 نیارد گرفتن، به هنگام جنگ.
 کمانی نخواهد، بر این بر، گزین.» ۱۳۷۵
 سیاوش نکرد ایچ با کس مکیس.
 بیفشازد ران و برآمد غریو.
 نهاده بدو چشم گردنکشان.
 بینداخت از باد و بگشاد بر.
 مُغزبَل ببود، اندر انداختن. ۱۳۸۰
 بزد بارِ دیگر بر آن سو که خواست.
 بیامد بر شهریار بلند.
 بر او، آفرین ز آفریننده خواست؛
 برفتند، شادان دل و ارجمند.
 کسی کو سزا بود، بنُشاستند. ۱۳۸۵
 به نام سیاوش گرفتند یاد.
 از اسپ و سِتام و ز تیغ و کلاه؛
 که اندر جهان آنچنان، کس ندید؛
 یکی پُر ز یاقوتِ رخشنده جام.
 ز یاقوت و پیروزه و بیش و کم؛ ۱۳۹۰
 همه سویی کاخ سیاوش برند.
 ورا مهربانی بر او بیش بود.
 شما خیل باشید و جمله رمه.»

رفتن افراسیاب و سیاوش به شکار

بدان شاهزاده چنین گفت شاه، که: «یک روز با من به نخچیرگاه،

گیرایی که دل شاد و خرّم کنیم؛
 بدو گفت: «هرگه که رای آیدت،
 برفتند روزی به نخچیرگاه؛
 سپاهی ز هرگونه با او برفت،
 سیاوش، به دشت اندرون، گور دید؛
 سبک شد عنان و گران شد رکیب؛
 یکی را، به شمشیر، زد بر دونیم؛
 به یک جو، ز یک سو گرانتر نبود؛
 بگفتند یکسر همه انجمن،
 به آواز گفتند یک با دگر،
 سرِ سروران اندر آمد به ننگ؛
 به غار و به کوه و به هامون بتاخت؛
 به هر جایگه بر، یکی توده کرد؛
 وز آن جایگه، سویی ایوانِ شاه
 سپهبد، چه شاد و چه بودی دژم،
 ز جَهَن و ز گرسیوز و هرکه بود،
 مگر با سیاوش بُدی روز و شب؛
 بر این گونه، یک سال بگذاشتند؛

روان را، به نخچیر، بی غم کنیم!» ۱۳۹۵
 بر آن سو که دل رهنمای آیدت.»
 همی رفت با یوز و با باز شاه.
 از ایران و توران به نخچیر، تفت.
 چو باد، از میانِ سپه، بردمید.
 همی تاخت، اندر فراز و نشیب. ۱۴۰۰
 دو دستش ترازو شد و گوز سیم.
 نَظاره شد آن لشکرِ شاه، زود.
 که: «اینت سرافراز و شمشیرزن!»
 که: «ما را بد آمد از ایران به سر.
 سزد گر بسازیم، با شاه، جنگ.» ۱۴۰۵
 به شمشیر و تیر و به نیزه، بیاخت.
 سپه را ز نخچیر آسوده کرد؛
 همه، شاددل، برگرفتند راه.
 بجز با سیاوش نبودى به هم.
 به کس، راز نگشاد و شادان نبود؛ ۱۴۱۰
 از او برگشادی، به خنده، دو لب.
 غم و شادمانی به هم داشتند.

به زنی دادن پیران جریره را به سیاوش

سیاوش یک روز و پیران به هم،
 بدو گفت پیران: «کز این بوم و بر،
 بدین مهربانی که بر توست شاه:
 چنان دان که خرّم بهارش تُوی؛
 بزرگی و فرزندی کاوش شاه؛

نشستند و گفتند هر بیش و کم.
 چنانی که باشد کسی برگذر.
 به نام تو خُسپد به آرامگاه، ۱۴۱۵
 نگارش تُوی؛ غمگسارش تُوی.
 سر، از بس هنرها، رسیده به ماه.

پدر پیژسر شد؛ تو برنادلی؛
 به ایران و توران، تُوی شهریار؛
 بِنه دل بر این بوم و جایی بساز،
 نبینمت پیوسته خون کسی،
 برادر نداری، نه خواهر، نه زن؛
 یکی زن نگه کن، سزاوارِ خویش؛
 پس از مرگ کاوس، ایران تو راست؛
 پس پرده شهریار جهان،
 که گر ماه را دیده بودی، به راه
 سه اندر شبستانِ گرسیوزند،
 نبیره فریدون و فرزندی شاه؛
 پس پرده من، چهارند خُرد؛
 [از ایشان، جریره ست مهتر به سال،
 اگر رای باشد، تو را بنده ای است؛
 به توران، جز او نیست انباز تو؛
 سیاوش بدو گفت: «دارم سپاس؛
 مرا او بُود نازش جان و تن؛
 سپاسی نهادی از این بر سرم،
 چو پیران ز نزد سیاوش رفت،
 بدو گفت: «کارِ جریره بساز،
 چگونه نباشیم امروز شاد؟
 بیاورد گلشهر دخترش را؛
 به دیبا و دینار و زر و دَرَم،
 بیاراست او را چو خرّم بهار؛
 سیاوش چو رویِ جریره بدید،

نگر، سر ز تاجِ کیی نگسلی!
 ز شاهان، یکی پرهنر یادگار.
 چنانچون بُود، درخورِ کام و ناز. ۱۴۲۰
 کجا داری مهر بر تو بسی:
 چو شاخِ گلی، بر کرانِ چمن.
 از ایران، بُر درد و تیمارِ خویش.
 همان تاج و تختِ دلیران تو راست.
 سه ماه است با زیور، اندر نهان؛ ۱۴۲۵
 از ایشان نبرداشتی دیده ماه.
 که از مام و از باب با پروزند.
 که هم زیب دارند و هم تاج و گاه.
 چو باید تو را، بنده باید شمرد.
 که از خوبرویان ندارد همال. ۱۴۳۰
 به پیش تو اندر، پرستنده ای است.
 نباشد کسی نیز دمسازِ تو.»
 مرا همچو فرزندی خود می شناس.
 نخواهم جز او کس، از این انجمن.
 که تا من زیم، حقِ آن نشپرم. ۱۴۳۵
 به نزدیک گلشهر تازید، تفت.
 به فرّ سیاوش خسرو، به ناز.
 که داماد باشد نبیره قباد.»
 نهاد از برِ تارک افسرش را.
 به بوی و به رنگ و به بیش و به کم، ۱۴۴۰
 فرستاد، در شب، بر شهریار.
 خوش آمدش؛ خندید و شادی گزید.

همی بود با او، شب و روز، شاد؛
بر این نیز، چندی بگردید چرخ؛
ورا هر زمان، پیشِ افراسیاب،

نیامد، ز کاوس، بر دُش یاد.
سیاوش را بُد به هم کام و برخ.
فزونتر بُدی حشمت و جاه و آب. ۱۴۴۵

سخن گفتن پیران با سیاوش از فریگیس

یکی روز پیران، به به‌روزگار،
تو دانی که سالارِ تورانِ سپاه
شب و روز، روشن روانش تُوی؛
چو با او تو پیوسته خون شوی،
بباشد امیدش به تو استوار،
اگرچند فرزندی من خویشِ توس،
اگر چه جریره است پیراسته،
ولیکن تو را آن سزاوارتر
فریگیس مهتر ز خوبانِ اوی؛
به بالا، ز سرو سهی برتر است؛
هنرها و دانش ز اندازه بیش؛
از افراسیاب ار بخواهی، رواست؛
چو شد ماهِ پر مایه پیوندِ تو،
چو فرمان دهی، من بگویم بدوی؛
سیاوش به پیران نگه کرد و گفت،
اگر آسمانی چنین است رای،
اگر من به ایران نخواهم رسید،
چو دستان که پروردگارِ من است،
چو بهرام و چون زنگه شاوران،
چو از روی ایشان نباید بُرید،

سیاوش را گفت: «کای شهریار!
ز اوج فلک برفرازد کلاه.
دل و هوش و توش و توانش تُوی.
از این پایه هر دم بافزون شوی.
که خواهی بُدن پیش او پایدار. ۱۴۵۰
مرا غم ز بهر کم و بیشِ توس؛
از این انجمن مر تو را خواسته،
که از دامنِ شاه، جویی گهر.
به گیتی، نبینی چنان روی و موی.
ز مشکِ سیه، بر سرش افسر است. ۱۴۵۵
خِرد را پرستار دارد، به پیش.
چُنو بت، به کشمیر و کابل، کجاست؟
دِرَفشان شود فرّ و اورندِ تو.
بجویم بدین، نزدِ او، آبِ روی.»
که: «فرمانِ یزدان نشاید نهفت. ۱۴۶۰
مرا با سپهر، از بُنه، نیست پای.
نخواهم همی رویِ کاوس دید،
تهمتن که روشن بهارِ من است،
جز این نامدارانِ گنداوران؛
به توران همی خانه باید گزید، ۱۴۶۵

پدر باش و این کدخدایی بساز؛
اگر بخت باشد مرا نیکخواه،
همی گفت و مژگان پر از آب کرد؛
بدو گفت پیران که: «با روزگار،
نیایی گذر تو ز گردان سپهر،
به ایران اگر دوستان داشتی،
نشست و نشانت، کنون، ایدر است؛

مگو این سخن با زمین، جز به راز.
همانا دهد ره به پیوند شاه.»
همی برزدی، هر زمان، بادِ سرد.
نسازد خرد یافته کارزار.
کز اوی است پرخاش و آرام و مهر. ۱۴۷۰
به یزدان سپردی و بگذاشتی.
سر تخت ایران به دست اندر است.»

سخن گفتن پیران با افراسیاب

بگفت این و برخاست از پیشِ اوی
بدین، هم بشد تا به درگاهِ شاه؛
همی بود، بر پیشِ او، یک زمان؛
که: «چندین چه باشی، به پیشم، به پای؟
سپاهِ من و گنجِ من پیشِ توس؛
کسی کو به زندان و بندِ من است،
ز خشم و ز بندِ من آزاد گشت؛
ز بسیار و اندک چه خواهی؟ بخواه،
خردمند پاسخ چنین داد باز،
مرا خواسته هست و گنج و سپاه؛
ز نزد سیاوش پیامی به راز،
مرا گفت: «با شاهِ توران بگوی،
بپروردیم، چون پدر، در کنار؛
کنون، همچنین، کدخدایی تو ساز؛
پس پرده تو، یکی دختر است
فریگیس خواند همی مادرش؛

چو آگاه گشت از کم و بیشِ اوی.
فرود آمد و برگشادند راه.
بدو گفت سالارِ نیکی گمان، ۱۴۷۵
چه خواهی، ز گیتی؟ چه آمدت رای؟
مرا سودمندی، به کمِ بیشِ توس.
گشادش درد و گزندِ من است،
ز بهرِ تو، پیکارِ من باد گشت.
ز تیغ و ز مهر و ز تخت و کلاه. ۱۴۸۰
که: «از تو مبادا جهان بی نیاز!
به بختِ تو، هم تیغ و هم تاج و گاه.
رسانم به گوشِ سپهبدِ فراز؛
که: من شاددل گشتم و نامجوی.
همه شادی آورد بختِ تو بار. ۱۴۸۵
به نیک و بد، از تو نیم بی نیاز.
که ایوان و تختِ مرا درخور است.
شوم شاد، اگر باشم اندر خورش.»

پراندیشه شد جانِ افراسیاب؛
 که: «من رانده‌ام، پیش از این، داستان؛
 چنین گفت با من یکی هوشمند،
 که: «ای دایهٔ بچهٔ شیرِ نر!
 بکوشی و او را کنی پره‌نر؛
 نخستین که آیدش نیروی جنگ،
 دو دیگر کجا پیش از این موبدان،
 سطرلاب برداشتندی به بر؛
 که: «ز این دو نژاده، یکی شهریار
 ز توران، نماند بر و بوم و رُست؛
 چرا کشت باید درختی به دست،
 ز کاوس و از تخم افراسیاب،
 ندانم به توران گراید به مهر،
 چرا، برگمان، زهر باید چشید؟
 بدو گفت پیران که: «ای شهریار!
 کسی کز نژادِ سیاوش بُود،
 به گفتِ ستاره‌شمر مگرُو ایچ؛
 کز این دو نژاده، یکی نامور
 به ایران و توران، بُود شهریار؛
 ز تخمِ فریدون و از کیقباد،
 وگر ز این دگر راز دارد سپهر،
 بخواهد بُدن، بی‌گمان، بودنی؛
 نگه کن که این کار فرخ بُود؛
 به پیران چنین گفت پس شهریار،
 به فرمان و رای تو کردم سخن؛

چنین گفت، با دیده کرده پر آب،
 نبودى بر این گفته همداستان؛ ۱۴۹۰
 که جانش خرد بود و رایش بلند،
 چه رنجی؟ که هم جان نیاری به سر.
 تو بی بر شوی، چون وی آید به بر.
 سرِ پروراننده گیرد به چنگ؛
 ردان و ستاره‌شمر بخردان، ۱۴۹۵
 همی راندندی همه، در به در،
 بیاید که گیرد جهان در کنار.
 کلاه من اندازه گیرد، نخست؛
 که بارش بُود زهر و بیخس کبست؟
 چو آتش بُود تیز با موج آب. ۱۵۰۰
 وگر سوي ایران کشد پاکِ چهر!
 دُم مار، خیره، نباید گزید.
 دلت را، بدین کار، غمگین مدار.
 خردمند و بیدار و خامش بُود.
 خرد گیر و کارِ سیاوش بسیج؛ ۱۵۰۵
 [برآید]؛ برآرد به خورشید سر.
 دو کشور برآساید از کارزار.
 فروزنده‌تر ز این نباشد نژاد؛
 نیفزایدت هم به اندیشه مهر.
 نکاهد، به پرهیز، افزودنی. ۱۵۱۰
 ز بخت آنچه پُرسیت، پاسخ بود.
 که: «رای تو بر بد نیاید، به کار.
 تو هرچت ببايد، به خوبی بکن.»

دوتاگشت پیران و بردش نماز؛
 به نزد سیاوش خرامید، زود؛
 نشستند، شادان دل، آن شب به هم؛
 بسی آفرین کرد و برگشت باز.
 بر او، بر شمرَد آن کجا رفته بود. ۱۵۱۵
 به باده، بشستند جان را ز غم.

پیوتد کردن سیاوش با افراسیاب

چو خورشید را چرخ گردان به بر،
 سپهدار پیران میان را ببست؛
 به کاخ سیاوش، بنهاد روی؛
 چنین گفت: «کامروز بر ساز کار،
 چو فرمان دهی، من سزاوارِ اوی
 سیاوش را دل پرآزم بود؛
 بدو گفت: «شو؛ هرچه خواهی، بساز؛
 چو بشنید پیران، سویی خانه رفت؛
 درِ خانهٔ جامهٔ نابُرید،
 که او بود کدبانوی پهلوان؛
 به گنج اندرون، آنچه بُد نامدار
 زبرجد طبقها و پیروزه جام،
 دو افسر پر از گوهر شاهوار،
 ز گسترده‌نیا، شتروار شست،
 همه پیکرش سرخ کرده به زر؛
 ز سیمین و زرین شتروار سی،
 یکی تختِ زرین و کرسی چهار؛
 پرستنده سیصد، به زرین کلاه؛
 پرستار با جامِ زرین دویست،
 همان صد طبق مشک و صد زعفران؛
 برآورد بر سانِ زرین سپر،
 یکی بارهٔ تیزرُو برنشست.
 بسی آفرین خواند، بر فرِ اوی.
 به مهمانی دخترِ شهریار. ۱۵۲۰
 میان را ببندم، به تیمارِ اوی.»
 ز پیران، رخانش پر از شرم بود.
 تو دانی که بر تو مرا نیست راز.»
 دل و جان بیست اندر آن کار، تفت.
 به گلشهر بسپرد پیران کلید؛ ۱۵۲۵
 ستوده‌زنی بود روشن روان.
 گزیده ز زربفتِ چینی هزار؛
 پر از نافهٔ مشک و پر عودِ خام؛
 دویاره، یکی طوق و دو گوشوار.
 ز زربفت پوشیدنیها سه دست؛ ۱۵۳۰
 بر او، بافته چندگونه گهر.
 طبقها و از جامهٔ پارسی؛
 سه نعلینِ زرین، زبرجدنگار؛
 ز خویشانِ نزدیک، صد نیکخواه.
 که اکنون چنان نیز یک جام نیست. ۱۵۳۵
 همی رفت گلشهر با خواهران.

به زرین عمارتی و دیبا جلیل،
 بیاورد بانو، ز بهر نثار،
 به نزد فریگیس، بردند چیز؛
 زمین را ببوسید گلشهر و گفت،
 هم امشب ببايد شدن نزد شاه؛
 بیامد فریگیس، چون ماه نو،
 به یک هفته مرغان و ماهی نخفت؛
 زمین باغ گشت از کران تا کران،
 بدین کار بگذشت یک هفته نیز؛
 ز اسپان تازی و از گوسپند،
 ز دینار و از بدره‌های درم،
 وز این مرز تا پیش دریای چین،
 به فرسنگ، صد بود بالای اوی؛
 نبشتند منشور بر پرریان،
 به خان سیاوش فرستاد شاه،
 وز آن پس، بیاراست میدان سور؛
 می و خوان و خوالیگران یافتی؛
 ببردی و رفتی سوی خان خویش؛
 در بسته زندانها برگشاد؛
 به هشتم، سیاوش بیامد پگاه،
 گرفتند هر دو بر او آفرین،
 همیشه تو را جاودان باد روز،
 وز آن جایگه بازگشتند، شاد؛
 چنین نیز یک چند گردان سپهر
 فرستاده آمد ز نزدیک شاه،

برفتند با خواسته خیل خیل.
 ز دینار با خویشتن سی هزار.
 زبانشان پر از آفرین بود نیز.
 که: «خورشید را گشت ناهید جفت! ۱۵۴۰
 بیاراستن گاه او را به ماه.»
 به نزدیک آن تاجور شاه نو.
 نیامد سر یک تن اندر نهفت
 ز شادی و آواز رامشگران.
 سپهبد بیاراست بسیار چیز؛ ۱۵۴۵
 همان جوشن و خود و تیغ و کمند؛
 ز پوشیدنیها و از بیش و کم؛
 همه نام بردند شهر و زمین؛
 نشایست پیمود پهنای اوی.
 همه پادشاهی به رسم کیان. ۱۵۵۰
 یکی تخت زرین و زرین کلاه؛
 هر آن کس که رفتی ز نزدیک و دور،
 بخوردی و هرچند برتافتی،
 بُدی شاد، یک هفته، مهمان خویش.
 از او شاد شد بخت و او نیز شاد. ۱۵۵۵
 آباگرد پیران به نزدیک شاه.
 که: «ای مهربان شهریار زمین!
 به شادی و بدخواه را پشت کوز!»
 بسی از جهاندار کردند یاد.
 همی گشت بیدار، بر داد و مهر. ۱۵۶۰
 به نزد سیاوش، یکی نیکخواه،

که: «پرسد همی شاه را شهریار؛
 بُود کیت ز من دل بگیرد همی؛
 از ایدر، تو را داده‌ام تا به چین؛
 به شهری که آرام و رای آیدت،
 به شادی بباش و به نیکی بمان؛
 سیاوش ز گفتار او گشت شاد؛
 سیلیح و سپاه و نگین و کلاه،
 فراوان عماری بیاراستند؛
 فریگیس را در عماری نشاند؛
 از او بازنگست پیران گُرد؛
 به شادی، برفتند سویی ختن؛
 که سالار پیران از آن شهر بود؛
 همی بود یک ماه مهمان او؛
 ز خوردن نیاسود یک ماه شاه؛
 سر ماه برخاست آوای کوس،
 بیامد سویی پادشاهی خویش،
 بر آن مرز و بوم اندر، آگه شدند؛
 به شادی دل، از جای برخاستند؛
 از آن پادشاهی، خروشی بخاست؛
 ز بس ناله چنگ با رود و نای،
 به جایی رسیدند کآباد بود؛
 به یک روی، دریا؛ به یک روی، راه؛
 درختان بسیاری و آب روان؛
 سیاوش به پیران سخن برگشاد،
 بسازم من ایدر یکی خوب جای،

همی گوید: «ای مهتر نامدار!
 وز ایدر نشستن، گزیرد همی!
 یکی، گرد برگرد؛ بنگر زمین.
 همه آرزوها به جای آیدت، ۱۵۶۵
 ز خوبی میپرداز دل، یک زمان.»
 بزد نای و کوس و بنه برنهاد.
 ببرند با گنج با او به راه.
 پس پرده، خوبان بیاراستند.
 بُنه برنهاد و سپه را براند. ۱۵۷۰
 به شادی، همه راه با او سپرد.
 همه نامداران شدند انجمن؛
 که از بد، گمانیش بی‌بهر بود.
 بدان سو، چنین بود پیمان او.
 گهی رود و می، گاه نخچیرگاه. ۱۵۷۵
 بدان گه که خیزد خروش خروس؛
 سپاه از پس پشت و پیران ز پیش.
 بزرگان به راه شهنش شدند.
 جهان را به آیین بیاراستند.
 تو گفתי زمین گشت با چرخ راست ۱۵۸۰
 تو گفתי بجند همی دل ز جای.
 یکی خوب فرخنده بنیاد بود.
 به یک روی بر، کوه و نخچیرگاه.
 همی شد دل سالخورده جوان.
 که: «اینت بر و بوم فرخ نهاد! ۱۵۸۵
 که باشد به شادی مرا رهنمای.

برآرم یکی شازستانِ فراخ؛
 نشستنگهی برفرازم به ماه،
 بدو گفت پیران که: «ای خوب‌رای!
 چو فرمان دهد، من بر آن‌سان که خواست،
 نخواهم که باشد مرا بوم و گنج؛
 بسازم، به کام تو، این شهر من؛
 سیاوش بدو گفت: «کای بختیار!
 مرا گنج و خوبی همه ز آن تست؛
 یکی شهر سازم بدین جای من،
 از آن بوم خرم چو گشتند باز،
 عنانِ تگاور همی داشت نرم؛
 بدو گفت پیران که: «ای شهریار!
 چنین داد پاسخ که: «چرخ بلند
 که هرچند گرد آورم خواسته،
 به فرجام، یکسر به دشمن رسد؛
 چو خرم شود جای آراسته،
 نباید مرا شاد بودن بسی؛
 نه من شادمانم نه فرزندی من،
 نباشد مرا زندگانی دراز؛
 شود تختِ من گاهِ افراسیاب؛
 چنین است رایِ سپهرِ بلند:
 بدو گفت پیران که: «ای سرفراز!
 که افراسیاب از بدی دل بشست؛
 مرا نیز تا جان بُود در تنم،
 نمانم که بادی به تو بگذرد؛

فراوان، بدو اندر، ایوان و کاخ.
 چنانچون بود درخورِ تاج و گاه.»
 بر آن رُو که اندیشه آید به جای.
 برآرم یکی جائی با ماهِ راست. ۱۵۹۰
 زمان و زمین از تو دارم سپنج.
 نخواهم جز از کامِ تو بهر من.»
 درختِ بزرگی تو آری به بار.
 به هر جای، رنجِ تو بینم نخست.
 که خیره بماند در او انجمن. ۱۵۹۵
 سیاوش همی بود با دل براز.
 همی ریخت از دیدگان آبِ گرم.
 چه بودت که گشتی چنین سوگوار؟»
 دلم کرد پردرد و جانم نژند؛
 همان گنج و هم کاخ آراسته، ۱۶۰۰
 بدی بد بُود؛ مرگ بتر ز بد.
 پدید آید از هر سُوی خواسته،
 نشنید، بر این جای، دیگر کسی.
 نه پرمایه گردی ز پیوندِ من.
 ز کاخ و ز ایوان، شوم بی‌نیاز. ۱۶۰۵
 کند، بیگنه، مرگ بر من شتاب.
 گهی شاد، دارد، گهی مستمند.»
 مکن، خیره، اندیشه دل دراز؛
 ز شادی، به کین خواستن، گشت سست.
 بکوشم که پیمانِ تو نشکنم. ۱۶۱۰
 وگر موی بر تو هوا بشِ مَرَد.»

سیاوش بدو گفت: «کای نیکنام!
همه رازِ من آشکارایِ تست؛
من آگاهی از فرّ یزدان دهم؛
بگویم تو را بودنیها درست؛
بدان تا نگوئی، چو بینی جهان،
تو، ای گرد پیرانِ بسیارِ هوش!
فراوان بدین نگذرد روزگار
شوم زار کشته، اَبَر بیگناه؛
تو پیمانِ همی داری و راهِ راست؛
ز گفتارِ بدگوی و از بختِ بد،
بر آشوبد ایران و توران به هم؛
پر از رنج گردد، سراسر، زمین؛
بسی سرخ و زرد و سیاه و بنفش،
بسی غارت و بردنِ خواسته؛
بسا کشورا کآن، به پایِ ستور،
سپهدارِ توران ز کردارِ خویش
پشیمانی آنگه نداردش سود،
از ایران و توران، برآید خروش؛
جهاندار بر چرخِ چونین نبشت؛
بیا تا، به شادی، دهیم و خوریم؛
چو بشنید پیران و اندیشه کرد،
چنین گفت: «کز من بد آمد به من،
ورا من کشیدم به تورانِ زمین؛
شمردم همه بادِ گفتارِ شاه؛
وز آن پس چنین گفت با دل به مهر؟

نبینم جز از نیکنامیت کام.
- که بیدازدل بادی و تندرست!
هم از راز چرخِ بلند آگهم.
از ایوان و کاخ اندر آیم، نخست، ۱۶۱۵
که: «این بر سیاوش چرا شد نهان؟»
بدین گفته‌ها، پهن بگشای گوش.
که بی‌کام بیدازدل شهریار،
کسی دیگر آراید این تاج و گاه.
ولیکن فلک را جز این است خواست: ۱۶۲۰
چنین بیگنه، بر تنم بد رسد.
ز کینه، شود زندگانی دژم.
زمانه شود پر ز شمشیرِ کین.
از ایران به توران بینی درفش.
پراگندنِ گنجِ آراسته. ۱۶۲۵
بکوبند و گردد به جوی آبِ شور!
پشیمان شود، هم ز گفتارِ خویش.
که برخیزد از بومِ آباد دود.
جهانی، ز خونِ من، آید به جوش.
به فرمانِ او، بردهد هر چه کشت. ۱۶۳۰
چو گاهِ گذشتن بُود، بگذریم.»
ز گفتارِ او، شد دلش پر ز درد.
گر او راست گوید همی این سخن.
پراگندم، اندر جهان، تخمِ کین.
چنین هم همی گفت با من، به گاه؛ ۱۶۳۵
که: «از جنبش و رازِ گردان سپهر،

چه داند؟ بدو رازهاگی گشاد؟
 ز کاوس و از تخت شاهنشهی،
 دل خویش، از این گفته، خرسند کرد؛
 همه راه، از این گونه بُد گفت و گوی؛
 چو از پشتِ اسپان فرود آمدند،
 یکی خوانِ زرین بیاراستند؛
 بودند یک هفته، ز این گونه، شاد؛
 به هشتم، یکی نامه آمد ز شاه،
 «کز آنجا برو تا به دریای چین؛
 همی رُو چنین تا سرِ مرزِ هند؛
 همه باژ کشور، سراسر، بخواه؛
 برآمد خروش از درِ پهلوان؛
 ز هر سو، سپاه انجمن شد بر او،
 به نزد سیاوش بسی خواسته،
 به هنگامِ پدرود کردن، بماند؛

همانا که ایرانش آمد به یاد.
 به یاد آمدش روزگارِ مِهی.»
 نه آهنگِ رایِ خردمند کرد.
 دل از بودنیها پر از جست و جوی. ۱۶۴۰
 ز گفترِ بیکار دم برزدند.
 می و رود و رامشگران خواستند.
 ز شاهانِ گیتی، گرفتند یاد.
 به نزدیکِ سالارِ تورانِ سپاه:
 سپاهی ز جنگاوران برگزین. ۱۶۴۵
 وز آنجا، گذر کن به دریایِ سند.
 بگستر، به مرزِ خزر در، سپاه.»
 ز کوس و تبیره، زمین شد نوان.
 یکی لشکری گُشن و پرخاشجوی.
 ز دینار و اسپانِ آراسته، ۱۶۵۰
 به فرمان برفت و سپه را برآند.

پی افکندن سیاوش سیاوش گرد را

هیونی ز نزدیکِ افراسیاب،
 یکی نامه سوی سیاوش به مهر
 که: «تا تو برفتی، نیم شادمان؛
 ولیکن من اندر خورِ رایِ تو،
 گر آنجا که بودی خوش و خرم است،
 بدان پادشاهی کنون بازگرد؛
 سیاوش سپه برگرفت و برفت،
 صد استر ز گنجِ درم بار کرد؛
 هزار اشترِ مادهٔ سرخ موی،

چو آتش، بیامد به هنگامِ خواب.
 نبشته به کردارِ روشن سپهر،
 از اندیشه، بی غم نیم یک زمان؛
 به توران، بجستم همی جایِ تو، ۱۶۵۵
 چنانچون نباید دلت بی غم است،
 سرِ بدسگال اندر آور به گرد.»
 بدان سو که فرمود سالار، تفت.
 چهل را همه باژ دینار کرد.
 بُنه برنهادند با رنگ و بوی. ۱۶۶۰

از ایران و توران، گزیده سوار
 به پیش سپاه اندرون، خواسته:
 ز یاقوت و پیروزه شاهوار،
 چه عنبر چه عود و چه مشک و عبیر،
 ز مصری و از چینی و پارسی،
 نهادند سر سویی خرم بهار،
 چو آمد، بدان شارستان دست یاخت؛
 ز ایوان و میدان و کاخ بلند،
 بیاراست شهری به سان بهشت؛
 بر ایوان، نگارید چندی نگار،
 نگار سر و تاج کاوش شاه،
 بر تخت او، رستم پیلتن؛
 ز دیگر سو، افراسیاب و سپاه،
 به ایران و توران، شد آن شارستان
 به هر گوشه‌ای، گنبدی ساخته؛
 نشسته سراینده رامشگران؛
 سیاوش گزدهش نهادند نام؛
 چو پیران بیامد ز هند و ز چین،
 خنیده به توران سیاوش گزد،
 از ایوان و کاخ و ز پالیز و باغ،
 شتاب آمدش تا ببیند که شاه
 هر آن کس که او از در کار بود،
 هزار از خردمند مردان گزد،
 چو آمد به نزدیکی آن جایگاه،
 چو پیران به نزد سیاوش رسید،

برفتند شمشیرزن ده هزار.
 عمارت و خوبان آراسته؛
 چه از طوق و تاج و چه از گوشوار؛
 چه دیبا و چه تخته‌های حریر؛
 همی رفت با او شترواز سی. ۱۶۶۵
 سپهدار و آن لشکر نامدار.
 دو فرسنگ بالا و پهنا بساخت.
 ز پالیز و از گلشن ارجمند،
 به هامون، گل و سنبل و لاله کشت.
 ز شاهان و از بزم و از کارزار. ۱۶۷۰
 نشستند، با یاره و گرز و گاه.
 همان زال و گودرز و آن انجمن.
 چو پیران و گرسیوز کینه خواه.
 میان بزرگان، یکی داستان.
 سرش را به ابر اندر افراخته. ۱۶۷۵
 سر اندر ستاره سرای سران.
 جهانی، از آن شارستان، شاد کام.
 سخن رفت از آن شهر با آفرین.
 کز اختر پی افکنده شد، روز آزد.
 ز کوه و ز دشت و ز رود و ز راغ، ۱۶۸۰
 چه کرد، اندر آن نامور جایگاه.
 بدان بزم با او سزاوار بود،
 چو هنگامه رفتن آمد، بُرد.
 سیاوش پذیره شدش با سپاه.
 پیاده شد، از دور کو را بدید. ۱۶۸۵

سیاوش فرود آمد از نیل رنگ؛
 نشستند هر دو در آن شارستان،
 سراسر همه کاخ و میدان و باغ
 سپه‌دار پیران ز هر سو برآند؛
 بدو گفت: «اگر فرّ و بُرز گیان
 کی آغاز کردی بدین گونه جای؟
 بماناد تا رستخیز این نشان،
 پسر بر پسر همچین شاد باد،
 چو یک بهر از آن شهر خرم بدید،
 به کاخ فریگیس بنهاد روی،
 پذیره شدش دختر شهریار؛
 چو بر تخت بنشست و آن جای دید،
 بر آن نیز، چندی ستایش گرفت؛
 وز آن پس، به خوردن گرفتند کار،
 بودند یک هفته با مّی به دست،
 به هشتم، رهاورد پیش آورید،
 ز یاقوت و از گوهر شاهوار،
 ز دیبا و اسپان به زین پلنگ،
 فریگیس را افسر و گوشوار،
 بداد و بیامد به سوی ختن؛
 چو آمد به شادی به ایوان خویش،
 به گلشهر گفت: «آنکه خرم بهشت
 چو خورشید بر گاه فرّخ سروش،
 به رامش، بیمای لختی زمین؛
 خداوند از آن شهر نیکوتر است؛

مر او را به آغوش بگرفت، تنگ.
 که بُد پیش از آن سربه سر خارستان.
 همی تافت هر سو، چو روشن چراغ.
 بسی آفرین بر سیاوش بخواند.
 نبودیت با دانش اندر میان، ۱۶۹۰
 کجا آمدی جای، از این سان، به پای؟
 میانِ دلیران و گردنکشان!
 جهاندار پیروز و فرّخ نهاد!».
 به ایوان و باغ سیاوش رسید،
 چنان شاد و پیروز و دیهیم جوی. ۱۶۹۵
 بپرسید و دینار کردش نثار.
 پرستنده بسیار بر پای دید،
 جهان آفرین را نیایش گرفت؛
 می و خوان و رامشگر و میگسار.
 گهی خرم و شاددل، گاه مست. ۱۷۰۰
 همه هدیه شارستان چون سزید؛
 ز دینار و از تاج گوهرنگار؛
 به زرین ستام و جُنای خدنگ؛
 همان یاره و طوقِ گوهرنگار،
 همی رای زد شاد، با انجمن. ۱۷۰۵
 به دیدار شد در شبستانِ خویش،
 ندیده، نداند که رضوان چه کشت.
 نشیند بآیین و با فرّ و هوش.
 برو؛ شازستانِ سیاوش ببین.
 تو گفתי فروزنده خاور است؛» ۱۷۱۰

وز آن جایگه نزد افراسیاب
 بیامد؛ بگفت آن کجا کرده بود،
 وز آنجا، به کار سیاوش رسید؛
 ز کار سیاوش، بپرسید شاه؛
 بدو گفت پیران که: «خرّم بهشت
 همانا نداند از آن شهر باز،
 یکی شهر دیدم که اندر زمین،
 ز بس باغ و میدان و آب روان،
 چو کاخ فریگیس دیدم ز دور،
 گله کرد باید ز گیتی یله،
 گر ایدون که آید ز مینو سروش،
 بدان زیب و آیین که دامادِ توس،
 دو دیگر که دو کشور از جنگ و جوش
 بماناد بر ما چنین جاودان،
 ز گفتار او، شاد شد شهریار
 به گرسیوز این داستانها بگفت؛
 بدو گفت: «رؤ تا سیاوش گُرد؛
 سیاوش به توران زمین دل نهاد؛
 چو او کرد پدرود تخت و کلاه،
 بدان خرّمی بر، یکی خارشتان
 فریگیس را کاخهای بلند،
 چو بینیش، خوبی فراوان بگوی؛
 چو نخچیر و مّی باشد و دشت و کوه،
 بدان گه که [باری] مّی آید به دست،
 یکی هدیه آرای بسیاژ مَر،

همی رفت، بر سانِ کشتی بر آب.
 همان نیز کز کشور آورده بود؛
 سراسر همه یاد کرد آنچه دید.
 وز آن شهر و آن کشور و جایگاه.
 کسی کو ببیند به اژدبیهشت، ۱۷۱۵
 نه خورشید از آن مهترِ سرفراز.
 نبیند دگر کس به ایران و چین.
 برآمیخت گفتی خرد با روان!
 چو گنج گهر بُد به میدانِ سور.
 تو را چون نباشد ز چیزی گله. ۱۷۲۰
 نباشد بدان فرّ و اُرنند و هوش.
 ز خوبی، به کام دلِ شادِ توس؛
 برآسود و چون بیّهش آمد به هوش.
 دلِ هوشمندان و رایِ ردان!»
 که شاخ برومندش آمد به بار. ۱۷۲۵
 نهفته همه برگشاد از نهفت.
 بین تا چه جای است و گردش بگرد.
 از ایران، نگیرد همی نیز یاد.
 چو گودرز و بهرام و کاوش شاه،
 همی بوم و بر سازد و شارستان. ۱۷۳۰
 برآورد و می داردش ارجمند.
 به چشمِ بزرگی، نگه کن بدوی.
 نشینند پیشت از ایران گروه،
 چو خوردی به شادی نباید نشست.
 ز دینار و اسپ و ز تاج و کمر، ۱۷۳۵

همان گوهر و تخت و دیبای چین،
 ز گسترده‌ها و از بوی و رنگ،
 فریگیس را هدیه بر همچنین؛
 اگر آب دندان بُود میزبان،
 نگه کرد گرسیوزِ نامدار،
 خُنیده سپاه اندر آورد گیرد؛
 همان یاره و گرز و تیغ و نگین؛
 بین تا ز گنجت چه آید به چنگ!
 برُو، با زبانی پراز آفرین.
 بدان شهرِ خرم دو هفته بمان.»
 سوارانِ ترکان گزیده هزار. ۱۷۴۰
 بشد شادمان تا سیاووشگرد.

رفتن گرسیوز به سیاووشگرد

سیاوش چو بشنید، بسپرد راه؛
 گرفتند مر یکدیگر را کنار؛
 به ایوان کشیدند، از آن جایگاه؛
 دگر روز، گرسیوز آمد پگاه،
 سیاوش بدان خلعت شهریار،
 نشست از بر باره گامزن؛
 همه شهر، برزن به برزن، بدوی
 [هم آنگاه نزد سیاوش چو باد،
 که: «از دخترِ پهلوانِ سپاه،
 ورا نام کردند فرخ فرود؛
 همانکه مرا "با سواری دگر
 همان مادرِ کودکِ ارجمند،
 بفرمود خفته به فرمانبران،
 نهادند بر پشتِ آن نامه بر،
 بگویش که: هرچند من سالخُورُ،
 سیاوش بدو گفت: «گاهِ مِهی،
 فرستاده را داد چندان دِرم،
 پذیره شدش، تازنان، با سپاه.
 سیاوش بپرسیدش از شهریار.
 سیاوش بیاراست جای سپاه.
 که خلعت بیاورد و پیغام شاه. ۱۷۴۵
 نگه کرد و شد چون گل اندر بهار.
 بزرگانِ لشکر شدند انجمن.
 نمود و سویی کاخ بنهاد روی.
 سواری بیامد؛ ورا مژده داد،
 یکی کودک آمد، به مانند شاه؛ ۱۷۵۰
 شب تیره اندر، چو پیران شنود،
 - بگفتا که: رُو؛ شاه را مژده بر؛
 جریره، سر بانوان بلند،
 زدن دستِ آن خُرد بر زعفران.
 که: "نزد سیاوش خودکامه بر؛ ۱۷۵۵
 بُدم، پاک یزدان مرا شاد کرد."»
 از این تخمه، هرگز مبادا تهی!»
 که آرنده گشت از کشیدن دُرم.

چو بشنید گرسیوز این مژده، گفت
 به کاخ فریگیس رفتند، شاد؛
 فریگیس را دید بر تختِ عاج،
 پرستار چندی به زرین کلاه،
 فرود آمد از تخت و کردش نثار؛
 دل و مغزِ گرسیوز آمد به جوش؛
 به دل گفت: «سالی دگر بگذرد،
 همش پادشاهی ست و هم تاج و گاه؛
 نهانِ دل خویش پیدا نکرد؛
 بدو گفت: «برخوردی، از رنج خویش؛
 نهادند، در کاخ، زرینِ دو تخت؛
 نوازنده رود، با میگسار،
 ز نالیدنِ چنگ و رود و سرود،
 چو خورشید تابنده بگشاد راز،
 سیاوش ز ایوان به میدان گذشت؛
 چو گرسیوز آمد، بینداخت گوی؛
 چو او گوی در خَمِ چوگان گرفت،
 ز چوگانِ او، گوی شد ناپدید؛
 بفرمود تا تختِ زرین نهند،
 سواران به میدان، به کردارِ گرد،
 دو مهتر نشستند بر تختِ زر،
 بدو گفت گرسیوز: «ای شهریار!
 هنر بر گهر نیز کرده گذر!
 به نوکِ سنان، گر به تیر و کمان،

که: «پیران شد امروز با شاه جفت.»
 ورا نیز از آن داستان مژده داد. [۱۷۶۰
 نهاده به سربرز پیروزه تاج.
 فریگیس با تاج در پیشگاه.
 بپرسیدش از شهر و از شهریار.
 دگرگونه تر شد، به آیین و هوش.
 سیاوش کس را به کس نشمرد. ۱۷۶۵
 همش گنج و هم بوم و بر، هم سپاه.»
 همی بود پیچان و رخساره زرد.
 همه ساله، شادان زی از گنج خویش.»
 نشستند، شادان دل و نیکبخت.
 بیامد بر تختِ گوهرنگار. ۱۷۷۰
 به شادی، همی داد دل را درود.
 به هر جای بنمود تاج از فراز،
 به بازی، همی گردِ میدان بگشت.
 سیاوش سویی گوی بنهاد روی.
 همآورد او خاکِ میدان گرفت. ۱۷۷۵
 توگفتی سپهرش همی برکشید.
 به میدان و بُرجاسِ ژوپین نهند.
 به ژوپین گرفتند ننگ و نبرد.
 بدان تاکه را برفروزد هنر!
 خردمند و از خسروان یادگار! ۱۷۸۰
 سزد گر به ترکان نمایی هنر؛
 زمین آورد تیرگی، یک زمان.»

هنر نمودن سیاوش پیش گرسیوز

به بر زد سیاوش بدان کار دست؛
 زره را به هم بر ببستند پنج،
 نهاده اند بر خط آوردگاه؛
 سیاوش یکی نیزه شاهوار،
 که در جنگی مازندران داشتی؛
 به آوردگه رفت، نیزه به دست؛
 بزد نیزه و برگرفت آن زره؛
 از آورد، نیزه برآورد راست؛
 سواران گرسیوز جنگساز
 فراوان بگشتند گرد زره؛
 سیاوش سپر خواست گیلی چهار،
 کمان خواست با تیرهای خدنگ؛
 یکی در کمان راند و بفشارد ران؛
 بر آن چار چوبین و ز آهن سپر،
 بزد، هم بر آن گونه، ده چوبه تیر؛
 از آن ده یکی، درگذاره، نمائد؛
 بدو گفت گرسیوز: «ای شهریار!
 بیا تا من و تو، به آوردگاه،
 بگیریم هر دو دوال کمر،
 ز ترکان، مرا نیست همتا کسی؛
 به میدان ما، نیست همتای تو،
 گر ایدون که بردارم از پشت زین،
 چنان دان که از تو دلاورترم؛
 وگر تو مرا برنهی بر زمین،

به زین اندر آمد، ز تخت نشست.
 که از یک زره تن رسیدی به رنج.
 نظاره، بر او بر، ز هر سو سپاه. ۱۷۸۵
 کجا از پدر داشتی یادگار،
 به زنجیر بر، نیزه بگذاشتی.
 عنان را بیچید، چون پیل مست.
 زره را نمائد ایچ بند و گره.
 زره را بینداخت ز آن سو که خواست. ۱۷۹۰
 برفتند، با نیزه‌های دراز.
 ز میدان نبرشد زره، یک گره.
 دو چوبین، دو از آهن آبدار.
 شش اندر میان زد، سه چوبه به چنگ.
 نظاره به گردش سپاهی گران. ۱۷۹۵
 گذر کرد پیکان آن نامور.
 بر او، آفرین خواند برنا و پیر.
 همی هر کسی نام یزدان بخواند.
 به ایران و توران، تو را نیست یار.
 بتازیم هر دو به پیش سپاه. ۱۸۰۰
 به گردار جنگی دو پرخاشخر.
 چو اسپم، نبینی ز اسپان بسی.
 هماورد تو، گر به بالای تو.
 تو را؛ ناگهان بر زخم بر زمین،
 به اسپ و به مردی، ز تو برترم؛ ۱۸۰۵
 نگردم به جایی که جویند کین.

سیاوش بدو گفت: «کاین خود مگوی؛
همان اسپ تو شاه اسپ من است؛
جز از تو، ز ترکان کسی برگزین
بدو گفت گرسیوز: «ای نامجوی!
سیاوش بدو گفت: «کاین رای نیست؛
نبرد دو تن جنگِ مردان بُود،
ز گیتی، برادر تُوی شاه را؛
کنم، هرچه گویی، به فرمان تو؛
ز یاران، یکی شیرِ جنگی بخوان؛
گر ایدون که رایت نبرد من است،
بـخندید گرسیوزِ نامجوی؛
به ترکان چنین گفت: «کز سرکشان،
یکی با سیاوش نبرد آوَرَد؛
سراینده بودند لبِ با گِره؛
«منم - گفت: شایسته کار کرد،
سیاوش، ز گفتِ گُرویِ زره،
بدو گفت گرسیوز: «ای شهریار!
سیاوش بدو گفت: «کز تو گذشت،
از ایشان دو یل باید آراسته،
دگر سرکشی بود نامش دَمور،
برفتند، پیچان، دَمور و گُروی؛
بـه بندِ میانِ گُرویِ زره،
ز زین برگرفت؛ به میدان فگند؛
وز آن پس، بیچید سوی دَمور؛
چنان خوارش از پشتِ زین برگرفت،

که تو مِهتری؛ شیر و پرخاشجوی.
کلاه تو آذرگشپ من است.
که با من بگردد، نه بر رای کین.»
۱۸۱۰ ز بازی، نشانی نیاید به روی.»
به میدان، به نزد مَنّت جای نیست.
پراز خشم، اگر چهره خندان بُود.
همی زیرِ نعل آوری ماه را.
براین، نشکنم رای و پیمانِ تو.
۱۸۱۵ بر این تیزتگ بارگی، بر نشان.
سرِ سرکشان زیرِ گرد من است.»
همانا خوش آمدش گفتارِ اوی.
که خواهد که گردد به گیتی نشان؟
سرِ سرکشان زیرِ گرد آوَرَد.»
۱۸۲۰ به پاسخ، بیامد گُرویِ زره.
اگر نیست او را کسی همنبرد.»
بُرو کرد پُرچین، رخان پُر گِره.
ز گردانِ لشکر، ورا نیست یار.»
نبردِ بزرگان مرا خوار گشت.
به میدان، نبردِ مرا خواسته.» ۱۸۲۵
که همتا نبودش به توران، به زور.
سیاوش بدان هر دو بنهاد روی.
فرو برد چنگال و بر زد گِره.
نیازش نیامد به بندِ کمند؛
گرفتش سر و گردنِ او، به زور. ۱۸۳۰
که گردان بماندند ز او در شگفت.

چنان پیشِ گرسیوز آوَرْد کَش،
 فرود آمد از اسپ و بگشاد دست؛
 برآشفت گرسیوز، از کارِ اوی؛
 وز آن تختِ زرین به ایوان شدند؛
 نشستند یک هفته با نای و رود؛
 به هشتم، برفتن گرفتند باز،
 یکی نامه بنِیشت نزدیکِ شاه،
 وز آن پس، مر او را بسی هدیه داد؛
 به رهشان، سخن رفت یک با دگر،
 چنین گفت گرسیوزِ کینه جوی،
 یکی مرد را شاهِ توران بخواند،
 دو شیرِ ژیان چون دَمور و گروی،
 چنان، زار و بیکار گشتند، خوار
 سرانجام، از این بگذراند سَخُن؛
 چنین تا به درگاهِ افراسیاب،

تو گفתי یکی مور دارد به کَش.
 پر از خنده، بر تختِ زرین نشست.
 پر از غم شدش دل؛ پر از رنگِ روی؛
 به گِردارِ گردانِ ایران شدند. ۱۸۳۵
 مَی آورد و رامشگران و سرود.
 بزرگان و گرسیوزِ کینه ساز.
 پر از لابه و پرسشِ نیکخواه؛
 برفتند از آن شهر، چون باد، شاد.
 از آن پره‌نر شاه و ز آن بوم و بر. ۱۸۴۰
 که: «ما را از ایران بد آمد به روی.
 که از ننگ ما را به خُوی درنشاند.
 که بودند گردانِ پرخاشجوی،
 ز چنگالِ ناپاکِ دل یک سوار.
 نه سر بینم این کارِ او را نه بُن.» ۱۸۴۵
 نرفت اندر آن جوی جز تیره آب.

بازگشت گرسیوز و بدگویی از سیاوش نزد افراسیاب

چو نزدیکِ سالارِ توران سپاه
 فراوان سخن رفت و نامه بداد؛
 نگه کرد گرسیوزِ کینه دار
 همی بود یک دل پر از کین و درد؛
 همه شب، بیچید تا روز، پاک؛
 سرِ مردِ کین اندر آمد ز خواب؛
 ز بیگانه پَرْدَخت کردند جای؛
 بدو گفت گرسیوز: «ای شهریار!
 فرستاده آمد ز کاوش شاه،

رسیدند و پرسید هرگونه شاه،
 بخواند و بخندید و ز او گشت شاد.
 بدان تازه رخساره شهریار.
 بدان گه که خورشید شد لاژورد، ۱۸۵۰
 چو شب جامه تیره را کرد چاک،
 بیامد به نزدیکِ افراسیاب.
 نشستند و جُستند هرگونه رای.
 سیاوش دگر دارد آیین و کار.
 نهانی، به نزدیکِ او چند راه. ۱۸۵۵

ز روم و ز چین، نیزش آمد پیام؛
 بر او، انجمن شد فراوان سپاه؛
 اگر تور را دل نگشتی دژم،
 دو کشور که چون آتش تیز و آب
 تو خواهی کِشان خیره جفت آوری؛
 اگر کردمی بر تو این بد نهان،
 دل شاه از آن کار شد دردمند؛
 بدو گفت: «بر من تو را مهر خون،
 سه روز، اندر این نامه، رای آوریم؛
 چو این رای گردد خرد را درست،
 چهارم چو گرسیوز آمد به در،
 سپهدار توران ورا پیش خواند؛
 بدو گفت: «کای یادگارِ پشنگ!
 همه رازها بر تو باید گشاد؛
 از آن خوابِ بد چون دلم شد غمی،
 نبستم به جنگِ سیاوش میان؛
 چو آن تختِ پرمایه پدرود کرد،
 ز فرمانِ من یک زمان سر نتافت،
 سپردم بدو کشور و گنج خویش؛
 به خون نیز، پیوستگی ساختم؛
 بیچیدم از گنج و فرزند روی؛
 پس از نیگوییها و هرگونه رنج،
 گر ایدون که من بد سگالم بر او،
 بر او بر، بهانه ندارم به بد؛
 زبان برگشایند بر من مِهان؛

همی یادِ کاوس گیرد، به جام.
 بیچد، به ناگاه، از او جانِ شاه.
 ز گیتی بر ایرج نکردی ستم؛
 به دل یک ز دیگر گرفته شتاب،
 همی باد را در نهفت آوری! ۱۸۶۰
 مرا زشت‌نامی بُدی در جهان.»
 پر از غم شد، از روزگارِ گزند.
 بجنید و او بُد تو را رهنمون.
 سخنهایش بهتر به جای آوریم.
 بگویم که درمان چه بایدت بُست. ۱۸۶۵
 کله بر سر و تنگ بسته کمر،
 ز کارِ سیاوش، فراوان برآند.
 چه دارم جز از تو، به گیتی، به چنگ؟
 به ژرفی، بین تا چه آیدت یاد!
 به مغز اندر، آوُرد لختی کمی؛ ۱۸۷۰
 نیامد از او نیز ما را زیان.
 خرد تار کرد و مرا پود کرد.
 چو از من چنان نیگوییها بیافت.
 نکردیم یاد از غم و رنج خویش.
 دل از کین ایران بپرداختیم. ۱۸۷۵
 گرامی دو دیده سپردم بدوی.
 فدی کردن کشور و تاج و گنج،
 ز گیتی برآید یکی گفت و گوی.
 گر از من بدو اندکی بد رسد،
 درفشی شوم در میان جهان. ۱۸۸۰

نـباشد پسـندِ جهان آفرین؛
 ز دد تیزدندان تر از شیر نیست،
 اگر بچه‌ای ز آن خود دردمند
 اگر ما بشوریم بر بیگناه،
 ندانم جز آن کیش بخوانم به در؛
 اگر گاه جوید گر انگشتی،
 بدو گفت گرسیوز: «ای شهریار!
 از ایدر گر او سوی ایران شود،
 هرآنکه که بیگانه شد خویش تو،
 چو جویی دگر ز او تو بیگانگی،
 یکی دشمنی باشد اندوخته؛
 بر این، داستان زد یکی رهنمون،
 ندانند درمان آن را به بند؛
 نبینی که پروردگار پلنگ
 چو افراسیاب آن سخن بازجست،
 پشیمان شد از رای و کردار خویش؛
 چنین داد پاسخ که: «من ز این سخن،
 بباشیم تا راز گردان سپهر
 به هر کار، بهتر درنگ از شتاب؛
 ببینم که رای جهاندار چیست!
 وگر سوی درگاه خوانمش باز؛
 نگهبان او من بسم، بی گمان؛
 چو ز او کژیی آشکارا شود،
 از آن پس، نکوهش نیاید ز کس؛
 چنین گفت گرسیوز کینه جوی،

نه نیز از بزرگان روی زمین.
 که اندر دلش بیم شمشیر نیست.
 ببیند، کند دام و دد را گزند.
 پسندد چنین داور هور و ماه؟
 وز ایدر، فرستمش سوی پدر. ۱۸۸۵
 از این بوم و بر بگسلد داوری.»
 مگیر، اینچنین، کار پرمايه خوار.
 بر و بوم ما پاک ویران شود.
 بدانست راز کم و بیش تو.
 کنی رهنمونی به دیوانگی. ۱۸۹۰
 نمک را مپز گن تو بر سوخته.
 که: «آبی که از خانه آید برون،
 اگر بد نخواهی تو، بنیوش پند.
 نبیند ز پرورده جز درد و جنگ؟
 همه گفت گرسیوز آمد درست. ۱۸۹۵
 همی تیره دانست بازار خویش.
 نه سر نیک بینم بلا را نه بُن.
 چگونه گشاید، بدین کار، چهر!
 بمان تا بتابد، بر این، آفتاب.
 رخ شمع چرخ روان سوی کیست! ۱۹۰۰
 بجویم سخن، تا چه دارد براز!
 همی بنگرم تا چه گردد زمان.
 که ناچار دل بی مدارا شود،
 مکافات بد جز بدی نیست پس.»
 که: «ای شاه بینادل راستگوی! ۱۹۰۵

سیاوش بدان آلت و فرّ و بُرز،
 گر آید به درگاهِ تو با سپاه،
 سیاوش نه آن است کِش دید شاه؛
 فریگیس را هم ندانی تو باز،
 سپاهت بدو بازگردد همه؛
 سپاهی که شاهی ببیند چُنوی،
 نخواهد از آن پس به شاهی تو را؛
 دو دیگر که از شهرِ آبادِ اوی،
 تو خوانی که: «ایدر، مرا بنده باش؛
 ندیده‌ست کس جفت با پیل شیر،
 اگر بچّه شیرِ ناخورده شیر،
 به گوهر شود باز، چون شد بزرگ؛
 پس افراسیاب اندر آن بسته شد؛
 اگر باد خیره بجستی ز جای،
 همی از شتابش به آمد درنگ؛
 ستوده نباشد سرِ بادسار؛
 «سبکساز مردم نه والا بُود،
 برفتند پیچان و لبِ پرسخن،
 بر شاه رفتی، زمان تا زمان،
 ز هرگونه رنگ اندر آمیختی؛
 چنین، تا برآمد بر این روزگار؛
 سپهبد چنان دید یک روز رای،
 به گرسیوز این داستان برگشاد؛
 «تو را-گفت: از ایدر ببايد شدن؛
 بپرسی و گویی که: «ز آن جشنگاه،

بدان ایزدی شاخ و آن تیغ و گرز،
 شود بر تو بر تیره خورشید و ماه.
 همی ز آسمان برگذارد کلاه.
 که گویی شده‌ست از جهان بی‌نیاز.
 بترسم که مآند شُبّان بی رمه! ۱۹۱۰
 بدان بخش و آن رای و آن ماهِ روی،
 بره گاهِ او را و ماهی تو را؛
 چنان بومِ فرخنده بنیادِ اوی،
 به خواری، به مهر من آگنده باش!
 نه آتش دمان از بر و آب زیر. ۱۹۱۵
 بپوشد کسی در میانِ حریر،
 نترسد از آهنکِ پیلِ سترگ.»
 غمی گشت و اندیشه پیوسته شد.
 مگر یافتی چهره و دست و پای!
 که پیروز باشد خداوندِ سنگ. ۱۹۲۰
 بر این، داستان زد یکی هوشیار:
 وگرچه گویِ سرّوبالا بُود.»
 پر از کینِ دل از روزگارِ کهن.
 بد اندیشِ گرسیوزِ بدگمان.
 دلِ شاهِ توران برانگیختی؛ ۱۹۲۵
 پر از درد و کین شد دلِ شهریار.
 که پَرْدَخْت مآند ز بیگانه جای.
 ز کارِ سیاوش بسی کرد یاد.
 بر او، فراوان ببايد بُدن.
 نخواهی همی کرد کس را نگاه؟ ۱۹۳۰

بهشتی همانا بجنب ز جای؛
نیاز است ما را، به دیدار تو؛
بدین کوه ما نیز، نخچیر هست؛
گذاریم یک چند و باشیم شاد؛
به رامش، بباش و به شادی، خرام؛
یکی با فریگیس خیز؛ ایدر آی.
بدان پره‌نر جان بیدار تو.
به جام زبرجد، می و شیر هست.
چو آیدت از آن شهر آباد یاد،
می و جام، با من، چرا شد حرام؟» ۱۹۳۵

باز آمدن گرسیوز به نزد سیاوش

بر آراست گرسیوز دامساز،
چو نزدیک شهر سیاوش رسید،
بدو گفت: «رؤ؛ با سیاوش بگوی،
به جان و سر شاه توران سپاه،
که از بهر من برنخیزی ز گاه؛
که تو ز آن فزونی به فرهنگ و بخت،
که هر باد را بست باید میان،
فرستاده نزد سیاوش رسید؛
چو پیغام گرسیوز او را بگفت،
پراندیشه بنشست، بیدار، دیر؛
چو گرسیوز آمد به درگاه او،
بپرسیدش از راه و از کار شاه،
پیام سپهدار توران بداد؛
چنین داد پاسخ که: «با یاد او،
من اینک کمر بر میان بسته‌ام؛
سه روز اندر این گلشن نوبهار،
که گیتی سپنج است، پُر درد و رنج؛
چو بشنید گفت خردمند شاه،
دلی پر ز کینه، سری پر ز راز.
ز لشکر، زباناوری برگزید.
که: «ای با گهر مهتر نامجوی!
به جان و سر و تاج کاوش شاه،
نه پیش من آیی، پذیره به راه؛ ۱۹۴۰
به فر و نژاد و به تاج و به تخت،
تهی کردن آن جایگاه گیان.»
زمین را ببوسید کو را بدید.
سیاوش غمی گشت اندر نهفت.
به دل، گفت: «رازی ست این را به زیر.» ۱۹۴۵
پیاده بیامد ز ایوان به کوی.
ز رسم سپاه و ز تخت و کلاه.
سیاوش ز پیغام او گشت شاد.
نتابم ز تیغ و ز الماس روی.
عنان با عنان تو پیوسته‌ام. ۱۹۵۰
بباشیم و از باد گیریم کار؛
بد آن را که با غم بود، در سپنج!»
بپیچید گرسیوز کینه خواه.

به دل، گفت: «ار ایدون که با من به راه
 بدین شیرمردی و چندین خرد،
 سخن گفتن من شود بی فروغ؛
 یکی چاره باید کنون ساختن؛
 زمانی همی بود و خامش بماند؛
 فرو ریخت از دیدگان آب زرد؛
 سیاوش ورا دید پرآب چهر،
 بدو گفت، نرم: «ای برادر! چه بود؟
 گر از شاه توران شده‌ستی دژم،
 من اینک همی با تو آیم به راه؛
 بدان تا ز بهر چه آزاردت؛
 وگر دشمنی آمده‌ست پدید
 من اینک، به هر کار، یار توام؛
 ورا ایدون که نزدیک افراسیاب،
 به گفتارِ مردِ دروغ آزمای،
 همه رازِ این کار با من بگوی؛
 بدو گفت گرسیوز: «ای نامدار!
 نه از دشمنی آمده‌ستم به رنج،
 ز گوهر، مرا در دل اندیشه خاست؛
 نخستین ز تور اندر آمد بدی،
 شنیدی که با ایرج کم سخن،
 وز آن جایگه، تا به افراسیاب،
 به یک جای، هرگز نیامیختند؛
 سپهدارِ توران از آن بتر است؛
 ندانی تو خویِ بدش، بی‌گمان؛

سیاوش بیاید به نزدیک شاه،
 گمان مرا زیر پی بشپرد. ۱۹۵۵
 شود، پیش وی، چاره من دروغ.
 دلش را به راه بد انداختن.»
 دو چشمش به روی سیاوش بماند.
 به آب دو دیده، همی چاره کرد.
 به سان کسی کو بیچد ز مهر. ۱۹۶۰
 غمی هست کآن را شاید شنود؟
 به دیده درآوردی از درد نم،
 کنم جنگ با شاه توران سپاه؛
 چرا کِهر از خویشتن داردت!
 که تیمار و رنجش ببايد کشید، ۱۹۶۵
 چو جنگ آوری، مایه دار توام؛
 تو را تیره گشته‌ست بر خیره آب،
 کسی برتر از تو گرفته‌ست جای،
 که تا باشمت، ز این غمان، چاره جوی.»
 مرا این سخن نیست با شهریار. ۱۹۷۰
 نه از چاره دورم، به مردی و گنج.
 که یاد آمدم آن سخنهاي راست:
 که برخاست ز او فره ایزدی.
 به آغاز، کینه برافگند بُن؛
 ز کین، گشته توران و ایران خراب. ۱۹۷۵
 ز بند و خرد، دور بگریختند.
 کنون، گاو پیسه به چرم اندر است.
 بمان، تا بیاید بدی را زمان.

نخستین ز اغریرث اندازه گیر،
 برادر، هم از کالبد هم ز پشت؛
 وز آن پس، بسی نامور بیگناه
 مرا ز این سخن، ویژه، اندوه تست
 تو تا آمده‌ستی بدین بوم و بر،
 همه مردمی جُستی و راستی؛
 کنون، خیره، اهریمنِ دل گسل
 دلی دارد از تو پر از درد و کین؛
 تو دانی که من دوستدارِ توام؛
 مبادا که فردا گمانی بَری،
 سیاوش بدو گفت: «مندیش از این؛
 سپهبد جز این کرد ما را امید،
 گر آزار بودیش در دل ز من،
 ندادی به من کشور و تاج و گاه،
 کنون، با تو آیم به درگاهِ او؛
 هرآنجا که روشن شود راستی،
 نمایم دلم را به افراسیاب،
 تو دل را بجز شادمانه مدار؛
 کسی کو دمِ آردها بسپرد،
 بدو گفت گرسیوز: «ای مهربان!
 دو دیگر به جایی که گردان سپهر
 خردمند را کرد باید فسون،
 بدین دانش و این دلِ هوشمند،
 ندانی همی چاره از مهر باز؛
 همه مر تو را بند و تُنبُل فروخت؛

که بر دستِ او کشته شد، خیرِ خیر؛
 چنان پر خرد بیگانه را بگشت! ۱۹۸۰
 شده‌ستند، بر دستِ او بر، تباه.
 - که بیدار دل بادی و تندرست!
 کسی را نیامد ز تو بد به سر.
 جهان را، به دانش، بیاراستی.
 ورا از تو کرده‌ست پرداغ دل. ۱۹۸۵
 ندانم چه خواهد جهان آفرین!
 به هر نیک و بد، ویژه یارِ توام.
 که من بودم آگه از این داوری!!
 که یار است با من جهان آفرین.
 که بر من شب آرد، به روزِ سپید! ۱۹۹۰
 سرم بر نیفراختی ز انجمن.
 بر و بوم و فرزند و گنج و سپاه.
 درخشان کنم تیره گون ماهِ او.
 فروغِ دروغِ آوَرَد کاستی.
 درخشانتر از بر سپهرِ آفتاب. ۱۹۹۵
 روان را، به بد، در گمانه مدار.
 ز رایِ جهان آفرین نگذرد.»
 تو او را بدان سان که دیدی، بدان؛
 شود تند و چین اندر آرد به چهر،
 که از چنبرِ او سر آرد برون. ۲۰۰۰
 بدین بُرز بالا و رای بلند،
 نباید که بختِ بد آید فراز!
 به آژوند، چشمِ خرد را بدوخت:

نخست آنکه داماد کردت، به دام؛
 دو دیگر کیت از خویشان دور کرد؛
 بدان تا تو گستاخ گشتی بدوی؛
 تو را هم ز اغریث هوشمند،
 میانش، به خنجر، به دونیم کرد؛
 نهانش بتر ز آشکارا کنون؛
 مرا هرچه اندر دل اندیشه بود،
 همان آزمایش بُد از روزگار
 همه یک به یک، پیش تو راندم؛
 به ایران، پدر را بینداختی؛
 چنین، دل بدادی به گفتارِ اوی؛
 درختی بُد این خود نشانده به دست،
 همی گفت و مژگان پر از آب کرد،
 سیاوش نگه کرد خیره بدوی،
 چو یاد آمدش روزگار گزند،
 نمائد بر او بر بسی روزگار،
 دلش گشت پردرد و رخساره زرد؛
 بدو گفت: «هر چون همی بنگرم،
 به گفتار و کردار، از پیش و پس،
 چو گستاخ شد دست با گنجِ اوی،
 اگرچه بد آید همی بر سرم،
 بپایم کنون با تو من، بی سپاه؛
 بدو گفت گرسیوز: «ای نامجوی!
 به پای، اندر آتش نباید شدن؛
 همی، خیره، بر بد شتاب آوری؛

به خیره، شدی ز آن سخن شادکام؛
 به رویِ بزرگان، یکی سور کرد؛ ۲۰۰۵
 فرو مائد، اندر جهان، گفت و گوی.
 فزون نیست خویشی و پیوند و بند.
 سپه را، به گردارِ بد، بیم کرد.
 چنین دان و ایمن مشو ز او، به خون.
 خرد بود و از هر دری پیشه بود، ۲۰۱۰
 از این کینه ور تیره دل شهریار،
 چو خورشید تابنده، برخواندم.
 به توران زمین، جایگه ساختی.
 بگشتی همی گردِ تیمارِ اوی.
 که بُد بارِ او زهر و برگش کبُست. ۲۰۱۵
 پر افسون دل و لب پر از بادِ سرد.
 ز دیده نهاده، به رخ بر، دو جوی.
 کز او بگسلد مهر چرخ بلند،
 به روزِ جوانی سر آیدش کار،
 پر از غم روان، لب پر از بادِ سرد. ۲۰۲۰
 به پادآفره بد نه اندر خورم.
 ز من هیچ ناخوب نشنید کس.
 بیچد همانا دل از رنجِ اوی.
 ز رای و ز فرمانِ او نگذرم.
 ببینم که از چیست آزارِ شاه. ۲۰۲۵
 تو را آمدن پیشِ او نیست روی.
 نه پیشِ بلا، داستانها زدن.
 سرِ بختِ خندان به خواب آوری.

تو را من، همانا، بَسَم پایمرد؛
 یکی پاسخِ نامه باید نبشت؛
 ز کین گر بینم سرِ او تهی،
 سواری فرستم به نزدیکِ تو؛
 امید استم از گردگارِ جهان،
 کز این بازگردد سویی راستی؛
 وگر بینم اندر سرش هیچ تاب،
 تو، ز آن سان که باید، به زودی بساز؛
 نه دور است از ایدر، به هر کشوری؛
 صدویست فرسنگ از ایدر به چین،
 از این سو، همه دوستدارِ تواند؛
 وز آن سو، پدر آرزومندِ توست؛
 به هر سو، یکی نامه‌ای کن دراز؛
 سیاوش به گفتارِ او بنگرید؛
 بدو گفت: «از این در که رانی سخن،
 تو خواهشگری کن؛ مرا ز او بخواه؛

بر آتش، یکی بر زخم بادِ سرد.
 پدیدار کردن همه خوب و زشت. ۲۰۳۰
 درخشان شود روزگارِ بهی.
 درخشان کنم رایِ تاریکِ تو.
 شناسنده آشکار و نهان،
 شود دور از او کژی و کاستی؛
 هیونی فرستم، هم اندر شتاب. ۲۰۳۵
 مکن کار، بر خویشتن بر، دراز.
 به هر نامداری و هر مهتری؛
 همان سیصد و چل به ایران زمین.
 وگر بنده شهریارِ تواند؛
 جهان بنده و شهر پیوندِ توست. ۲۰۴۰
 پسچیده باش و درنگی مساز.»
 چنان، جانِ بیدارِ او بختوید.
 ز گفتار و رایت نگردم، ز بُن.
 همه راستی جوی و فرمان و راه.»

نامه نوشتن سیاوش به افراسیاب

دبیرِ پژوهنده را پیش خواند؛
 نخست آفریننده را یاد کرد؛
 از آن پس، خرد را ستایش گرفت؛
 که: «ای شاهِ پُرداد و به‌روزگار!
 مرا خواستی؛ شاد گشتم بدان،
 دو دیگر فریگیس را خواستی؛
 فریگیس نالنده بود این زمان،

سخنهای آگنده را برفشاند. ۲۰۴۵
 ز وامِ خرد، جانِش آزاد کرد.
 ابرِ شاهِ توران، نیایش گرفت،
 زمانه مبادا ز تو یادگار!
 - که بادا نشستِ تو با موبدان!
 به مهر و وفا، دل بیاراستی. ۲۰۵۰
 به لب، ناچران و به تن، ناچمان.

بخفت و مرا پیشِ بالین بست؛
 مرا دل پر از رای و دیدارِ توست؛
 ز نالندگی چون سبکتر شود،
 بهانه مرا نیز آزارِ اوست؛
 چو نامه به مهر اندر آمد، بداد
 دلاور سه اسپِ تگاور بخواست؛
 چهارم، بیامد به درگاهِ شاه،
 فراوان پرسیدش افراسیاب،
 «چرا با شتاب آمدی - گفت شاه:
 ورا گفت: «چون تیره شد رویِ کار،
 سیاوش نکرد ایچ در من نگاه؛
 سخن نیز نشنید و نامه نخواند؛
 از ایران، بدو نامه پیوسته بود؛
 سپاهی ز روم و سپاهی ز چین؛
 تو درکارِ او گر درنگ آوری،
 اگر دیرگیری تو، جنگ آوَرَد؛
 وگر سویی ایران برآند سپاه،
 تو را کردم آگه ز دیدارِ خویش؛
 چو بشنید افراسیاب این سخن،
 به گرسیوز، از خشم پاسخ نداد؛
 بفرمود تا برکشیدند نای،
 برون آمد از گنگ، خندان بهشت؛
 بدانگه که گرسیوزِ پرفریب
 سیاوش به پرده درآمد به درد،
 فریگیس گفت: «ای گو شیرِ چنگ!

میانِ دو گیتییش بینم نشست.
 که کشور پر از گنج و گردارِ توست.
 فدایِ تنِ شاهِ کشور شود.
 نهانم پر از درد و تیمارِ اوست.» ۲۰۵۵
 به زودی، به گرسیوزِ بدْ نژاد.
 همی تاخت یکسر شب و روز، راست.
 پر از بد زبان و روان پرگناه.
 چو دیدش پر از رنج و سر پرشتاب.
 چگونه سپِزدی چنین دوز راه؟» ۲۰۶۰
 شاید شمَزْدن به بد روزگار.
 پذیره نیامد مرا خود به راه.
 مرا، پیشِ تِختش، به پایان نشاند.
 به ما بر، درِ شهرِ او بسته بود.
 همی، هر زمان، بر خروشد زمین. ۲۰۶۵
 مگر باد از آن پس به چنگ آوری!
 دو کشور، به مردی، به چنگ آورد؛
 که یارد شدن پیشِ او، کینه خواه؟
 از این پس، بیچی ز کردارِ خویش.»
 بر او تازه شد روزگارِ کهن. ۲۰۷۰
 دلش گشت پر آتش و سر چو باد.
 همان صَنج و شیپور و هندیِ درای.
 درختی ز کینه به نوّی بکشت.
 گران کرد بر زین دوالِ رکیب،
 تنش لرز لرزان و رخساره زرد. ۲۰۷۵
 چه بودت که دیگر شده ستی، به رنگ؟»

چنین داد پاسخ که: «ای خوبروی! بدین سان که گفتارِ گرسیوز است، فریگیس بگرفت گیسو به دست؛ پر از خون شد آن بُسَدِ مشکبوی؛ همی مُشک بارید بر کوهِ سیم؛ همی کند موی و همی ریخت آب، بدو گفت: «کای شاهِ گردنفرز! پدر خود دلی دارد از تو بدرد؛ سویی روم، ره با درنگ آیدت؛ ز گیتی، که راگیری اکنون پناه؟ ستم باد بر جانِ او ماه و سال، همی گفت: «گرسیوز اکنون ز راه

به توران، سیه شد مرا آبِ روی. ز پرگار، بهره مرا مرکز است.» گل و ارغوان را، به فندق، بخت. بگفت و پر از آب و خون کرد روی. ۲۰۸۰ دو لاله، ز خوشاب، شد به دونیم. ز گفتار و کردارِ افراسیاب. چه سازی، کنون؟ زود، بگشای راز. از ایران، نیاری سخن یاد کرد. نپویی سویی چین؛ که ننگ آیدت. ۲۰۸۵ پناهت خداوندِ خورشید و ماه! کجا بر تنِ تو شود بدسگال! «همانا بیامد به نزدیکِ شاه.»

خواب دیدن سیاوش

چهارم شب، اندر برِ ماهروی، بلرزید و از خواب خیره بخت؛ همی داشت اندر برش خوبِ چهر؛ خروشید و شمعی برافروختند؛ بپرسید ز او دختِ افراسیاب، سیاوش بدو گفت: «کز خوابِ من، چنان دیدم، ای سروِ سیمین! به خواب، یکی کوهِ آتش، به دیگر کران؛ ز یک سو شدی آتشِ تیزگرد؛ ز یک دست، آتش؛ ز یک دست، آب؛ بیدیدی مرا، روی کرده دژم؛ فریگیس گفت: «این جز از نیکوی،

به خواب اندرون بود با رنگ و بوی. خروشی برآورد، چون پیلِ مست. ۲۰۹۰ بدو گفت: «شاه! چه بودت؟»، به مهر. برش، عود و عنبر همی سوختند. که: «فرزانه شاه! چه دیدی، به خواب؟» لبِت هیچ مگشای بر انجمن. که بودی یکی بیکران رودِ آب؛ ۲۰۹۵ گزرفته لبِ آبِ نیزیه‌وران. برافروختی ز او سیاوشِ گرد. به پیش اندرون، پیل و افراسیاب. دمیدیدی بر آن آتشِ تیزدم. «نباشد؛ یک امشب، نگر نغوی! ۲۱۰۰

به گرسیوز آید همه بختِ شوم؛
 سیاوش سپه را سراسر بخواند؛
 پسیچید و بنشست، خنجر به چنگ؛
 دو بهره چو از تیره شب درگذشت،
 که: «افراسیاب و فراوان سپاه
 ز نزدیکی گرسیوز آمد نوند،
 نیامد، ز گفتارِ من، هیچ سود؛
 نگر تا چه باید کنون ساختن!
 سیاوش ندانست بازارِ اوی؛
 فریگیس گفت: «ای خردمند شاه!
 یکی باره گامزن برنشین؛
 تو را زنده باید که مانی به جای؛

شود کشته، بر دستِ خاقانِ روم.»
 به درگاهِ ایوان، زمانی بماند.
 طلایه فرستاد بر سویی گنگ.
 سوارِ طلایه بیامد ز دشت،
 پدید آمد از دور، تازان به راه.» ۲۱۰۵
 که: «بر چاره جان، میان را ببند؛
 از آتش، ندیدم بجز تیره دود.
 سپه را کجا باید انداختن!»
 همی راست دانست گفتارِ اوی.
 مکن هیچ گونه، به مادر، نگاه. ۲۱۱۰
 مباحش ایچ ایمن، به توران زمین.
 سرِ خویش گیر و کسی را مپای.»

بازگفتن سیاوش بودنیها را

سیاوش بدو گفت: «کآن خوابِ من
 مرا زندگانی سر آید همی؛
 چنین است کارِ سپهرِ بلند:
 گر ایوانِ من سر به کیوان کشید،
 اگر سال گردد هزار و دویست،
 یکی سینه شیر باشدش جای؛
 ز شب، روشنائی نجوید کسی،
 تو را پنج ماه است از آبستنی،
 درختِ تو گر نرّ بار آورد،
 سرافراز کیخسروش نام کن؛
 ز خورشیدِ تابنده تا تیره خاک،

به جای آمد و تیره شد آبِ من.
 غمِ روزِ تلخ اندر آید همی.
 گهی شاد دارد، گهی مستمند. ۲۱۱۵
 همان زهرِ گیتی ببايد چشید.
 جز از خاکِ تیره مرا جای نیست.
 یکی کرگس و دیگری را همای.
 کجا بهره دارد ز دانش بسی.
 از این نامور بچه رُستنی. ۲۱۲۰
 یکی نامور شهریار آورد.
 به غم خوردن، او را دل آرام کن.
 گذر نیست از دادِ یزدانِ پاک.

نِهالی مرا خاکِ توران بُود؛
چنین گردد این گنبدِ تیزرَو؛
وز این پس، به فرمانِ افراسیاب،
ببرند، بر بیگنه بر، سرم؛
نه تابوت یابم، نه گور و کفن؛
بمانم، به سانِ غریبان، به خاک،
به خواری تو را روزبانانِ شاه،
بیاید سپه‌داژ پیران به در؛
به جان، بیگنه، خواهدت زینهار؛
از ایران بیاید یکی چاره گر،
از ایدر تو را با پسر ناگهان،
نشانند بر تختِ شاهی ورا؛
از ایران، بسی لشکر آرد به کین؛
بر این‌گونه، خواهد گذشتن سپهر؛
بسا لشکرا کز پی کینِ من،
ز گیتی، برآید سراسر خروش؛
پی رخس رویِ زمین بشپرد؛
به کینم، از امروز تا رستخیز،
فریگیس را کرد پدرود و گفت،
بر این گفته‌ها بر، تو دل سخت کن؛
سیاوش چو با جفت غمها بگفت،
رُخس پر ز خونِ دل و دیده گشت؛
بیاورد شـبرنگِ بهزاد را،
خروشان، سرش را به بر درگرفت؛
به گوش اندرش، گفت رازی دراز،

که گوید که: خاکم به ایران بُود؟
سرایِ کهن را نخوانند نو؛ ۲۱۲۵
مرا تیره بخت اندر آید به خواب.
ز خونِ جگر، بر نهند افسرم.
نه بر من بگرید کسی ز انجمن.
سرم کرده از تن به شمشیرِ چاک.
سر و تن برهنه، برندت به راه. ۲۱۳۰
به خواهش، بخواهد تو را از پدر.
به ایوانِ خویشت بَرَد، خوار و زار.
به فرمانِ داداژ بسته کمر.
سویِ رودِ جیحون برد، در نهران.
به فرمانِ بُود مرغ و ماهی ورا. ۲۱۳۵
پر آشوب گردد، سراسر زمین.
نخواهد شدن رام با ما به مهر.
بپوشند جوشن، بر آیینِ من!
زمانه، ز کیخسرو، آید به جوش.
ز توران، کسی را به کس نشمرد. ۲۱۴۰
نبینی جز از گرز و شمشیرِ تیز.»
که: «(من رفتنی گشتم، ای نیکُ جفت!
تن از ناز و از تخت پَرَدخت کن.»
خروشان، بدوی اندر آویخت جفت.
سویِ آخورِ تازی اسپان گذشت. ۲۱۴۵
که دریافتی روزِ کین باد را.
لگام و فسارش ز سر برگرفت.
که: «(بیداژدل باش و با کس مساز.

چو کیخسرو آید به کین خواستن،
 از آخور، بُر دل به یکبارگی؛
 دگر مرکبان را همه کرد پی؛
 خود و سرکشان سوي ایران کشید،
 عنانش تو را باید آراستن.
 که او را تو باشی، به کین، بارگی. ۲۱۵۰
 برافروخت، بر سانِ آتش ز نی.
 رخ از آب دیده شده ناپدید.

گرفتار شدن سیاوش

چو یک نیم فرسنگ ببرد راه،
 سپه دید با تیغ و خود و زره؛
 به دل، گفت: «گرسوز این راست گفت؛
 سیاوش پرسیدش، از بیم جان؛
 همی بنگرید این بدان آن بدین،
 ز بیم سیاوش، سواران جنگ
 چنین گفت ز آن پس به افراسیاب،
 چرا جنگجوی آمدی، با سپاه؟
 سپاه دو کشور پر از کین کنی؟
 چنین گفت گرسوز کم خرد:
 گر ایدر چنین بیگناه آمدی،
 پذیره شدن ز این نشان راه نیست؛
 سیاوش بدانست کآن کار اوست؛
 چو گرفتار گرسوز افراسیاب
 به ترکان بفرمود: «کاندر دهید؛
 از ایران سپه، بود مردی هزار،
 رده برکشیدند ایرانیان؛
 همه با سیاوش گرفتند جنگ؛
 «کنون، خیره-گفتند: ما را گشند،
 رسید اندر او شاه توران سپاه.
 سیاوش زده، بر زره بر، گره.
 چنین راستی را نباید نهفت. ۲۱۵۵
 مگر گفت بدخواه گردد نهان!
 که کینه بُدشان به دل، پیش از این.
 گرفتند آرام و هوش و درنگ.
 که: «ای پره‌نر شاه با جاه و آب!
 چرا کشت خواهی مرا، بیگناه؟ ۲۱۶۰
 زمان و زمین پر ز نفرین کنی؟»
 «کز این سان سخن خود کی اندر خورد؟
 چرا با زره نزد شاه آمدی؟
 کمان و سپر هدیه شاه نیست.»
 برآشفتن شاه بازار اوست. ۲۱۶۵
 شنید و برآمد بلند آفتاب،
 بر این دشت، کشتی به خون برنهد.»
 همه نامدار از درِ کارزار.
 ببستند، خون ریختن را، میان.
 ندیدند جای فسوس و درنگ؛ ۲۱۷۰
 نباید که بر خاک تنها گشند.

بمان تا ز ایرانیان دستبرد،
 سیاوش چنین گفت: «کاین رای نیست؛
 چه گفت آن خردمندِ سیاه‌هوش،
 مرا چرخ گردان اگر بیگناه
 به مردی مرا زور و آهنگ نیست؛
 سرآمد بر ایشان، چنان، روزگار؛
 به تیر و به نیزه، بُد خسته شاه؛
 همی گشت بر خاک، نیزه به دست؛
 نهادند برگردنش پالهنک؛
 دوان خون بر آن چهره ارغوان؛
 همی تاختندش پیاده گشان،
 برفتند سویی سیاوش گرد؛
 چنین گفت سالارِ توران سپاه،
 گنیدش به خنجر سر از تن جدا،
 بریزید خونش، بر آن گرم خاک؛
 چنین گفت با شاه یکسر سپاه:
 چرا کشت خواهی کسی را که تاج
 به هنگام شادی، درختی مکار
 همی بود گرسیوزِ بد نشان،
 که خونِ سیاوش بریزد به درد،
 ز پیران یکی بود کهنتر، به سال؛
 کجا پیلسم بود نام جوان؛
 چنین گفت با نامور پیلسم،
 ز دانا، شنیدم یکی داستان؛
 که: «آهسته دل کم پشیمان بُود؛

ببیند و مشمر چنین کار خُرد.»
 همان جنگ را مایه و پای نیست.
 که: «با اخترِ بد، به مردی مکوش؛»
 به دستِ بدان کرد خواهد تباه، ۲۱۷۵
 که با کردگارِ جهان جنگ نیست.»
 همه کشته گشتند و برگشت کار.
 نگون اندر آمد ز پشتِ سیاه.
 گُروی زره دستِ او را بست.
 دو دست، از پسِ پشت، بسته چو سنگ، ۲۱۸۰
 چنان روزِ نادیده چشمِ جوان.
 چنان روزبانانِ مردم‌کُشان.
 پسِ پشت و پیشِ سپه بود گرد.
 که: «اندر کشیدش به یک سوز راه.
 به شَخّی که هرگز نروید گیا. ۲۱۸۵
 ممانید دیر و مدارید باک.»
 «کز او، شهریار! چه دیدی گناه؟
 بگرید بر او زار با تخت عاج؟
 که زهر آوَرَد بارِ او روزگار.»
 به بیهودگی، یارِ مردم‌کُشان، ۲۱۹۰
 کز او داشت در دل، به روزِ نبرد.
 برادر بُد او را و فرخ هَمال،
 گویِ پُره‌نر بود و روشن روان.
 که: «این شاخ را بار درد است و غم.
 خِمرَد شد بر آن نیز همداستان، ۲۱۹۵
 هم آشفته را هوش درمان بُود.

شتاب و بدی کارِ آهزَمَن است؛
 سری را که باشی بر او پادشا،
 به بندش همی دار، تا روزگار
 چو بادِ خَرَد بر دلت بر وزد،
 مفرمای و اکنون تو تیزی مکن؛
 سری را کجا تاج باشد کلاه،
 چه بُری سری را همی بیگناه،
 پدر شاه و رستمش پروردگار؛
 چو گودرز و گرگین و فرهاد و توس
 دمنده سپهد، گَوِ پیلتن،
 فربرزِ کاوس، دژنده شیر،
 بر این کین ببندند یکسر کمر؛
 نه من پای دارم نه مانند من،
 همانا که پیران بیاید پگاه؛
 مگر خود نیازت نیاید بدین!
 بدو گفت گرسیوز: «ای هوشمند!
 از ایرانیان، دشتها پُر کس است؛
 همین بد که کردی تو را خود نه بس،
 سپّودی دُم مار و خستی سرش؛
 گر ایدون که او را به جان زینهار،
 به بیغوله‌ای خیزم، از بیم جان؛
 برفتند پیچان دَمور و گروی،
 که:» «چندین به خونِ سیاوش میچ؛
 به گفتارِ گرسیوزِ رهنمای،
 زدی دام و دشمن گرفتی بدوی؛

پشیمانیِ جان و رنجِ تن است.»
 به تیزی بریدنِ نبینم روا.
 بر این بر، تو را باشد آموزگار.
 از آن پس، ورا سر بریدن سَزَد. ۲۲۰۰
 که تیزی پشیمانی آرد، به بُن.
 شاید بُرید، ای خردمند شاه!
 که کاوس و رستم بُود کینه‌خواه؟
 بیچی، به فرجام، از این روزگار.
 ببندند بر کوههٔ پیل کوس، ۲۲۰۵
 که خوار است بر چشمِ او انجمن،
 که هرگز ندیدش کس از جنگ سیر،
 در و دشت گردد پر از نیزه‌ور.
 نه گردی ز گردانِ این انجمن.
 از او بشنود داستانِ نیز شاه؛ ۲۲۱۰
 مگستر یکی، تا جهان است، کین.»
 به گفتِ جوانان، هوا را مَبند.
 گر از کین بترسی، تو را این بس است.
 که خیره همی بشنوی رایِ کس؟!
 بپوشید خواهی، به دیبا، برش؟! ۲۲۱۵
 دهی، من نباشم برِ شهریار.
 مگر خود سرآید به زودی جهان!»
 برِ شاهِ توران، پر از رنگ و بوی،
 که آرام خوار آید، اندر پسیچ.
 بیارای و بردار دشمن ز جای. ۲۲۲۰
 مگش دست و خیره مَبرتاب روی.

سر این است از ایران که داری به دست؛
 سپاهی بر این گونه کردی تباه؛
 اگر خود نیاززدی از نخست،
 کنون آن به آید که اندر جهان،
 بدیشان چنین پاسخ آورد شاه؛
 ولیکن ز گفت ستاره شمر،
 ورایدون که خونس بریزم به کین،
 به توران، گزند مرا، آمده است؛
 رهاکردنش بتر از کشتن است؛
 خردمند گر مردم بدگمان،
 فریگیس بشنید؛ رخ را بخست؛
 پیاده بیامد به نزدیک شاه،
 به پیش پدر شد، پر از درد و باک؛
 بدو گفت: «کای پرهز شهریار!
 دلت را چرا بستی اندر فریب؟
 سر تاجداری مُبر، بیگناه؛
 سیاوش که بگذاشت ایران زمین،
 بیازرد از بهر تو شاه را؛
 بیامد؛ تو را کرد پشت و پناه؛
 سر تاجداران بُرد کسی،
 مکن، بیگنه، بر تن من ستم؛
 یکی را به چاه افگند، بیگناه؛
 سرانجام، هر دو به خاک اندراند؛
 به گفتار گرسیوز بدنهان،
 شنیدی که از آفریدون گرد،

دل بدسگالان ببايد شکست.
 نگر تا چگونه بُود با تو شاه!
 به آب، این گنه را توانست شُست.
 ۲۲۲۵ نباشد پدید آشکار و نهان.»
 «کز او من ندیدم، به دیده، گناه؛
 به فرجام، ز او سختی آید به سر؛
 یکی گرد خیزد از ایران زمین.
 غم و درد و بند مرا، آمده است.
 ۲۲۳۰ همان کشتنش درد و رنج تن است.
 نداند کسی چاره آسمان.»
 میان را به زتار خونین بست.
 به خون رنگ داده دو رخساره ماه.
 خروشان، به سر بر، پراگند خاک.
 ۲۲۳۵ چرا کرد خواهی مرا خاکسار؟
 همی از بلندی نبینی نشیب.
 که نپسندد این داور هور و ماه.
 همی از جهان بر تو کرد آفرین.
 چنان افسر و تخت و بُنگاه را.
 ۲۲۴۰ کنون ز او چه جویی؟ که بردت ز راه؟
 که با تاج بر تخت ماند بسی.
 که گیتی سپنجی ست پُر باد و دم.
 یکی باگنه برنشاند به گاه؛
 از اختر، به چنگ مَگاک اندراند.
 ۲۲۴۵ درفش مکن خویشان، در جهان.
 ستمگاره ضحاک تازی چه بُرد!

چه آمد به تور و به سلم سترگ!
 چو دستان و چون رستم کینه خواه.
 که توران به جنگش نیژد همی؛
 ۲۲۵۰ بدر دل شیر و چنگ پلنگ؛
 که نندیشد از گرز گنداوران.
 کجا برگ خون آورد؛ باز کین.
 کند روز نفرین بر افراسیاب.
 بسی یادت آید، ز گفتار من.
 وگر آهوان را به شور افگنی. ۲۲۵۵
 که نفرین کند بر تو تخت و کلاه.
 نباید که روز بد آیدت یاد!
 دو رخ را بگند و فغان برکشید.
 همی، خیره، چشم خرد را بدوخت.
 چه دانی کز این پس مرا چیست رای؟ ۲۲۶۰
 فریگیس ز آن خانه بیگانه بود.
 در خانه را بند بر ساختند.

همان از منوچهر، شاه بزرگ،
 کنون، زنده برگاه کاوش شاه؛
 جهان از تهمتن بلرزد همی،
 چو گودرز کز گرز او، روز جنگ،
 چو بهرام و چون زنگه شاوران،
 درختی نشانی همی بر زمین،
 به کین سیاوش، سیه پوشد آب؛
 ستمگاره ای بر تن خویشان؛
 نه اندر شکاری که گور افگنی؛
 همی شهر یاری ربایی ز گاه،
 مده شهر توران تو، خیره، به باد؛
 بگفت این و روی سیاوش بدید؛
 دل شاه توران، بر او بر، بسوخت؛
 بدو گفت: «برگرد و ایدر میای؛
 به کاخ بلندش، یکی خانه بود؛
 بدان تیرگیش، اندر انداختند؛

کشته شدن سیاوش به دست گروی

گروی ستمگر بیچید روی.
 جوانمردی و شرم شد ناپدید.
 به خواری کشیدش به کوی، ای شگفت! ۲۲۶۵
 که: «ای برتر از جای و از روزگار!
 چو خورشید تابنده بر انجمن،
 کند تازه، در کشور، آیین من.»
 دو دیده پر از خون و دل پر ز غم.
 زمین تار و تو جاودان پود باش! ۲۲۷۰

نگه کرد گرسیوز اندر گروی؛
 بیامد؛ چو پیش سیاوش رسید،
 بزد دست و آن موی شاهان گرفت؛
 سیاوش بنالید با کردگار،
 یکی شاخ پیدا کن از تخم من،
 که خواهد از این دشمنان کین من؛
 همی شد پس پشت او پیلسم،
 سیاوش بدو گفت: «پدرود باش!

درودی ز من سوي پیران رسان؛
 به پیران، نه ز این گونه بودم امید؛
 مرا گفته بود او که: ”با صد هزار
 چو بد گرددت روز، یارِ توام؛
 کنون، پیشِ گرسیوز اندر، دوان
 نبینم همی یار با من کسی،
 چو از لشکر و شهر اندر گذشت،
 ز گرسیوز آن خنجرِ آبگون
 پیاده، همی بُرد مویش گشان؛
 بیفگند پیلِ ژیان را به خاک؛
 یکی تشتِ زرین نهاد از برش؛
 به جایی که فرموده بُد، تشتِ خون
 یکی باد با تیره گردی سیاه
 کسی یکدگر را ندیدند روی؛
 چو از سزوبُن دور گشت آفتاب،
 چه خوابی؟ که چندین زمان برگذشت؛
 چو از شاه شد گاه و میدان تهی،
 - چپ و راست، هر سو، بتابم همی؛
 یکی بد کند، نیک پیش آیدش؛
 یکی جز به نیکی جهان نشپرد؛
 مدار ایچ تیمار با او به هم؛
 یکی دان از او هر چه آید همی؛
 ز خانِ سیاوش برآمد خروش؛
 همه بندگان موی کردند باز؛
 برید و میان را به گیسو بست؛

بگویش که: ”گیتی دگر شد، به سان.“
 همه پند او باد و من شاخ بید.
 زره دار و برگستوانِ سوار،
 به گاهِ چرا، مرغزارِ توام.“
 پیاده، چنین خوار و تیره روان، ۲۲۷۵
 که بخروشدی زار بر من بسی.“
 گشانش ببردند هر دو به دشت.
 گرویِ زره بستد، از بهرِ خون.
 چو آمد بدان جایگاهِ نشان،
 نه شرم آمدش ز او بنیز و نه باک. ۲۲۸۰
 جدا کرد از آن سروِ سیمین سرش.
 گرویِ زره بُرد و کردش نگون.
 برآمد؛ بپوشید خورشید و ماه.
 گرفتند نَفرین همی بر گروی.
 سرِ شهریار اندر آمد به خواب. ۲۲۸۵
 نَجَنبید و بیدار هرگز نگشت
 مَه خورشید بادا مَه سروِ سَهی!
 سرو پایِ گیتی نیابم همی.
 جهان بنده و بخت خویش آیدش!
 همی، از نژندی، فرو پژمرد! ۲۲۹۰
 به گیتی، مکن جان و دل را دژم.
 که جاوید با تو نپاید همی -
 جهانی ز گرسیوز آمد به جوش
 فریگیس مشکین کمندِ دراز،
 به فندق، گل و ارغوان را بخت. ۲۲۹۵

سرِ ماهرویان گسسته کمند،
 به آواز بر جانِ افراسیاب،
 خروشش به گوشِ سپهبد رسید؛
 به گرسیوزِ بدنهان شاه گفت،
 ز پرده، به درگه بریدش کُشان
 بدان تا بگیرند موی سرش؛
 زنیدش همی چوب، تا تخم کین
 نخواهم ز بیخِ سیاوش درخت،
 همه نامدارانِ آن انجمن
 که: «از شاه و دستور و از لشکری،
 بیامد، پر از خونِ دو زخ، پیلسم
 به نزدیکِ لَهاک و فرشیذورد،
 که: «دوزخ به از تختِ افراسیاب؛
 بتازیم و نزدیکِ پیران شویم؛
 سه اسپِ گرانمایه کردند زین؛
 به پیران رسیدند هر سه سوار،
 بر او بر شُمرَدند یکسر سَخُن،
 «یکی زاری رفت کاندَر جهان،
 سیاوش را دست بسته چو سنگ،
 به دشتش کشیدند، پر آبِ روی؛
 تنِ پیلوارش بر آن خاکِ گرم،
 یکی تشت بنهاد پیشش گُروی؛
 برید آن سرِ تاجدارش، ز تن؛
 همه شارستان زاری و ناله گشت؛
 چو پیران به گفتار بنهاد گوش،

خراشیده روی و بمانده نژند،
 بنفرید، با نرگس و گلِ پُر آب.
 چو آن ناله زار و نفرین شنید،
 که: «او را به کوی آورید از نهفت.
 بر روزبانانِ مردمکُشان، ۲۳۰۰
 بدرند، بر تن، همه چادرش.
 بریزد، بر این بوم، از ایران زمین.
 نه شاخ و نه برگ و نه تاج و نه تخت.»
 گرفتند نفرین بر او، تن به تن،
 از این گونه، نشنید کس داوری. ۲۳۰۵
 روان پر ز داغ و رخان پر ز نم.
 سراسر سخنها همه یاد کرد،
 نشاید، بدین کشور، آرام و خواب.
 به تیمار و دردِ اسیران شویم.»
 همی برنَوشتند رویِ زمین. ۲۳۱۰
 رُخان پر ز خون، دیدگان پر ز خار.
 که بخت از بدیها چه افگند بُن:
 نبیند کس، اندر مِهان و کِهان.
 فگنده به گردنش در پالهنک،
 همی شد پیاده به پیشش گُروی. ۲۳۱۵
 فگندند و شستند رخ را ز شرم.
 بیچید، چون گوسپندانِش، روی.
 فگندش، چو سروِ سَهی بر چمن.
 به چشم اندرون، آب چون ژاله گشت.»
 ز تخت اندر افتاد و ز او رفت هوش. ۲۳۲۰

همه جامه‌ها بر تنش کرد چاک؛
 بدو پیلسم گفت: «بشتاب، زود؛
 فریگیس را نیز خواهند کشت؛
 به درگاه بردند، مویش‌کشان،
 از آخور بیاورد پس پهلوان
 خود و گُرد روین و فرشیدورد
 به دو روز و دو شب، به درگه رسید؛
 فریگیس را دید چون بیهوشان،
 به چنگالِ هر یک، یکی تیغ تیز؛
 همه دل پر از درد و دیده پر آب،
 که: «این هول کاری ست با درد و بیم:
 ز تندی، شود پادشاهی تباه؛
 هم آنگاه پیران بیامد، چو باد؛
 چو چشم گرامی به پیران رسید،
 بدو گفت: «با من چه بد ساختی؟
 ز اسپ اندر افتاد پیران به خاک؛
 بفرمود تا روزبانان در،
 بیامد دمان پیشِ افراسیاب،
 بدو گفت: «شاها! انوشه بدی!
 چه آمد ز بد بر تو، ای نیکخوی!
 چرا بر دلت چیره شد خیره دیو؛
 بکشتی سیاووش را، بیگناه؟
 به ایران، رسد ز این بدی آگهی؛
 بسا تاجدارانِ ایران زمین
 جهان آرمیده ز دستِ بدی؛

همی کُند موی و همی ریخت خاک.
 که دردی بر این درد خواهد فزود.
 مکن، هیچ‌گونه، بر این کار پشت؛
 بر روزبانانِ مردم‌کشان.»
 ۲۳۲۵ ده اسپ سوار آزموده جوان.
 برآورد از آن راه ناگاه گرد.
 درِ نامور پُر جفایِش دید.
 گرفته و را روزبانانِ کُشان.
 ز درگاه، برخاسته رستخیز.
 ۲۳۳۰ ز گردارِ بد گوه‌ر افراسیاب،
 فریگیس را تن زدن به دو نیم.
 مر او را نخواند کسی نیز شاه.»
 کسی کیش خرد بود، گشتند شاد.
 شد از خونِ دیده رُخش ناپدید.
 ۲۳۳۵ چرا زنده‌ام بآتش انداختی؟
 همه جامه پهلوی کرد چاک.
 ز فرمان زمانی بتابند سر.
 دل از درد خسته دو دیده پر آب.
 روان را، به دیدار، توشه بدی!
 ۲۳۴۰ که آورد این، اخترت آرزوی؟
 ببرد از رُخت شرم گیهانِ خدیو؟
 به خاک اندر انداختی نام و جاه؟
 بگرید، بر این، تختِ شاهنشهی.
 که با لشکر آیند، پر درد و کین.
 ۲۳۴۵ شده آشکارا ره ایزدی؛

فریبنده دیوی، ز دوزخ، بجست؛
 بر آن اهرمن نیز نفرین سزد،
 پشیمان شوی ز این، به روزِ دراز؛
 ندانم که این گفتنِ بد ز کیست!
 کنون ز او گذشتی، به فرزندِ خویش؛
 چو دیوانه، از جای برخاستی؛
 نجوید فریگیسِ برگشته بخت
 به فرزند، با کودکی درِ نِهان،
 که تا زنده‌ای، بر تو نفرین بُود؛
 اگر شاه روشن کند جانِ من،
 گر ایدون که اندیشه ز آن کودک است،
 بمان تا جدا گردد از کالبد؛
 بدو گفت: «از این سان که گفتی، بساز؛
 سپهدارِ پیران بدان شاد گشت؛
 بیامد به درگاه و او را بُبرد؛
 بی‌آزار، بُردش به سویِ ختن؛
 چو آمد به ایوان، به گلشهر گفت،
 تو بر پیشِ این نامور، زینهار!

بیامد؛ دلِ شاه، از این سان، بخت.
 که پیچید رایت سویِ راهِ بد.
 بینن و مانی به گرم و گداز.
 وز این، آفریننده را رای چیست!
 رسیدی به تیمارِ پیوندِ خویش. ۲۳۵۰
 چنین خیره، بد را بیاراستی.
 نه اورنگِ شاهی، نه تاج و نه تخت.
 درفشی مکن خویشان در جهان؛
 پس از زندگی، دوزخ آیین بُود.
 فرستد و را سویِ ایوانِ من، ۲۳۵۵
 همانا که این درد و رنج اندک است.
 به پیشِ تو آرم؛ بدو ساز بد.»
 مرا کردی از خونِ او بی‌نیاز.»
 از اندیشه و از غم آزاد گشت.
 بسی نیز بر روزبانان شمرد. ۲۳۶۰
 خروشان همه درگه و انجمن.
 که: «این خوئرخ را ببايد نهفت.
 بباش و بدارش، پرستاروار.»

اندر زادن کیخسرو

براین نیز بگذشت یک‌چند روز؛
 شبی قیرگون، ماه پنهان شده،
 چنان دید سالارِ پیران به خواب،
 سیاوش برِ شمع، تیغی به دست؛
 از این خوابِ نوشین سر آزاد کن؛

گران شد فریگیسِ گیتی فروز.
 به خواب اندرون مرغ و دام و دده، ۲۳۶۵
 که شمعی برافروختی ز آفتاب؛
 به آواز، گفتی: «نشاید نشست.
 ز فرجامِ گیتی، یکی یاد کن؛

که روزی نو آیین و جشنی نو است؛
 سپهبد بلرزید، در خوابِ خوش؛
 بدو گفت پیران که: «برخیز و رو؛
 سیاوش را دیدم اکنون به خواب،
 که گفتی مرا: "چند خُسپی؟ میای؛
 همی رفت گلشهر تا پیشِ ماه؛
 بدید و به شادی، سبک، بازگشت؛
 بیامد؛ به شادی به پیران بگفت،
 یکی اندر آیی؛ این شگفتی بین،
 تو گویی شاید جز از تاج را،
 سپهبد بیامد بر شهریار؛
 بدان بُرز بالا و آن شاخ و یال،
 ز بهر سیاوش، دو دیده پر آب،
 چنین گفت با نامور انجمن،
 نمانم که یازد بدین، شاه چنگ،
 بدانگه که بنمود خورشید تیغ،
 چو بیدار شد پهلوانِ سپاه،
 همی بود، تا جای پَرَدخت شد؛
 بدو گفت: «خورشیدفش مهتر!؛
 به در بر، یکی بنده افزود دوش،
 نماند ز خوبی، به گیتی، به کس؛
 وگر تور را روز باز آمدی،
 فریدون گُرد است گویی به جای،
 بر ایوان، چُنو کس نبیند-نگار؛
 از اندیشه بُد، بپرداز دل؛

شبِ سور آزاده کیخسرو است.»
 بیچید گلشهر خورشیدفش. ۲۳۷۰
 خردمند، پیشِ فریگیس شو
 درخشانترا از بر سپهر آفتاب،
 به جشنِ جهاندار کیخسرو آیی.»
 جدا گشته بود از برِ ماه شاه.
 هم آنگاه گیتی پر آواز گشت. ۲۳۷۵
 که: «اینت بآیین خور و ماه جفت!
 بزرگی و رایِ جهان آفرین!
 وگر جوشن و ترگ و تاراج را.»
 بدید و بخندید و کردش نثار.
 تو گفتی بر او برگزیده ست سال. ۲۳۸۰
 همی کرد نفرین بر افراسیاب.
 که: «گر ز این سخن بگسلد جانِ من،
 مرا گر سپارد به چنگِ نهنگ.»
 به خواب اندر آمد سرِ تیره-میغ،
 دمان، اندر آمد به نزدیکِ شاه. ۲۳۸۵
 به نزدیکِ آن نامور تخت شد.
 جهاندار و بیدار و افسونگر!
 که گویی ورا مایه داده ست هوش!
 تو گویی که برگاه ماه است و بس؛
 به دیدار و چهرش نیاز آمدی. ۲۳۹۰
 به فرّ و به چهر و به دست و به پای.
 بدو، تازه شد فرّه شهریار.
 برافروز تاج و برافراز دل.»

چنان کرد روشن جهان آفرین
روانش ز خونِ سیاوش به درد،
پشیمان شد از بد که خود کرده بود؛
بدو گفت: «من ز این نوآمد بسی،
پر آشوب و جنگ است از او روزگار؛
که:» «از تخمِ تور و از کیقباد،
جهان را به مهرِ وی آید نیاز؛
کنون بودنی، هرچه بایست، بود؛
مدار ای درش، در میانِ گروه؛
بدان تا نداند که:» «من خود کیم!
نیاموزدش کس خرد گر نژاد؛
بگفت آنچه یاد آمدش ز این سخن؛
- چه سازی؛ که چاره به نزد تو نیست؛
گر ایدون که بد بینی از روزگار،
بیامد بدر پهلوان، شادمان؛
جهان آفرین را نیایش گرفت؛
پراندیشه بُد، تا به ایوان رسید،
شُبانانِ کوهِ قلا را بخواند؛
که:» «این را بدارید، چون جانِ پاک؛
نباید که تنگ آیدش روزگار،
شُبان را ببخشید بسیار چیز؛
بر این نیز بگذشت چندی سپهر؛
چو شد هفت ساله گوی سرفراز،
ز چوبی، کمان کرد و از رود، زه؛
ابی پَر و پیکان، یکی تیر کرد؛

کز او دور شد جنگ و بیداد و کین.
۲۳۹۵ برآورد بر لب یکی بادِ سرد.
دَم از شهرِ توران برآورده بود.
سخنها شنیده ستم از هر کسی.
همه یاد دارم از آموزگار،
یکی شاه سر بر زند با نژاد.
۲۴۰۰ همه شهرِ توران برندش نماز.“
ندارد غم و رنج و اندیشه سود.
به نزد شُبانان فرستش، به کوه؛
بدیشان سپرده ز بهرِ چیم.“
نیایدش از این کار و کردار یاد.“
۲۴۰۵ همی نو شُمرَد این سرایِ کهن.
دراز است و ماه اورمزدِ تو نیست.
به نیکی هم او باشد آموزگار-
همه نیک بودش زبان و گمان.
به شاه جهان بر، ستایش گرفت.
۲۴۱۰ که: «تا بر ز رنجش چه آید پدید!»
وز آن خُرد، چندی سخنها براند،
نباید که بیند و را باد و خاک.
وگر دیده و دل کند خواستار.“
یکی دایه با او فرستاد نیز.
۲۴۱۵ به آواز، از این راز نگشاد چهر.
هنر با نژادش همی گفت راز.
ز هر سو، برافگند زه را گیره.
به دشت اندر، آهنگِ نخچیر کرد.

چو دهساله شد، گشت گُردی سترگ؛
 و از آن جایگه شد به شیر و پلنگ؛
 چنین، تا برآمد بر این روزگار؛
 شُبّان اندر آمد ز کوه و ز دشت؛
 که: «من ز این سرافراز شیر یله،
 همی کرد نخچیر آهو، نَخُست؛
 کنون نزد او جنگِ شیر دمان
 نباید که آید، بر او بر، گزند؛
 چو بشنید پیران، بخندید و گفت؛
 نشست از بر باره دست گش؛
 بفرمود تا پیش او شد جوان؛
 برافگند پیران بر شیر زاد (؟)؛
 نگه کرد پیران بدان فرّ و چهر؛
 به بر درگرفتش، زمانی دراز؛
 بدو گفت کیخسرو پاکدین:
 ازیرا کسی کِت نداند همی،
 شُبّان زاده‌ای را چنین در کنار،
 خردمند را دل، بر او بر، بسوخت؛
 بدو گفت: «کای یادگارِ مِهان!
 شُبّان نیست از گوهرِ تو کسی؛
 ز بهرِ جوان، اسپ و بالای خواست؛
 به ایوان، خرامید با او به هم؛
 همی پروراندش، اندر کنار؛
 بر این نیز بگذشت چندی سپهر؛
 شبی تیره، هنگامِ آرام و خواب،
 بدان تیرگی، پهلوان را بخواند؛

به خرس و گراز آمد و زخمِ گرگ؛
 همان چوبِ خمیده بُد سازِ جنگ. ۲۴۲۰
 نیامد به فرمانِ پروردگار.
 بنالید و نزدیکِ پیران گذشت؛
 سويِ پهلوان آمدم با گِله.
 بر شیر و جنگِ پلنگان نُجست.
 همان است و نخچیرِ آهو همان. ۲۴۲۵
 بیاویدم پهلوانِ بلند!»
 «نماند نژاد و هنر در نهفت.»
 بیامد؛ اَبَر شیرِ خورشیدفش.
 نگه کرد بالایِ او پهلوان.
 بیامد؛ اَبَر دستِ او بوسه داد. ۲۴۳۰
 رُخس گشت پرآب و دل پر ز مهر.
 همی گفت از او با دلِ پاک راز.
 «به تو باد رخشنده رویِ زمین!
 جز از مهربانت نخواند همی.
 بگیری و ز این می‌نیایدت عِرار!» ۲۴۳۵
 به گردارِ آتش، رُخس بر فروخت.
 پسندیده و ناسپرده جهان!
 واز این، داستان هست با من بسی.»
 همان جامهٔ خسرو آرای خواست.
 روانش، ز بهرِ سیاوش، دُژم. ۲۴۴۰
 بدو شادمان بود و به روزگار.
 به مغز اندرون، داشت از شاهِ مهر.
 کس آمد، ز نزدیکِ افراسیاب؛
 گذشته سخنها فراوان براند:

بیچید و از غم همی بگسلم. ۲۴۴۵
 تو گفתי مرا روز شد ناپدید.
 ز رای بلند، این کی اندر خورد؟
 نگرده به پرهیز؛ کآن ایزدی ست.
 زید شاد و ما نیز باشیم شاد؛
 به سان پدر، سر ب باید بُرید. ۲۴۵۰
 تو را خود نمی باید آموزگار.
 ز کار گذشته چه دارد نشان؟
 چه گفت آن خردمند گوهرفروش؟
 اگر زاده را مهر بر مادر است.
 ز سوگند شاهان، یکی یاد کن. ۲۴۵۵
 همی داشتی راستی را نگاه.
 به دادار و گیهاش سوگند بود.
 به دادار و هرمزد و کیوان و هور.
 بدان کس که روز آرد و شب بُرد.
 سرِ مردِ سنگی برآمد ز خواب. ۲۴۶۰
 به روز سپید و شب لاژورد،
 به تاج و به تخت و به فرّ و نژاد،
 سپهر و دد و دام و جان آفرید،
 نه هرگز، بر او بر، زَنَم تیز دَم.
 که: «ای دادگر شاه بیدار جفت! ۲۴۶۵
 کز آن یافت آرام جان و تنم.»

«کز اندیشه بد، همه شب دلم
 از این کودکی کز سیاوش رسید،
 نبیره فریدون شُبان پرورد!
 از او گر نبشته به من بر بدی ست،
 چو کار گذشته نیارد به یاد،
 و گر هیچ خوی بد آرد پدید،
 بدو گفت پیران که: «ای شهریار!
 یکی کودکی خُرد چون بیهشان
 تو خود این میندیش و بد را مکوش؛
 که: «پروردگار از پدر برتر است،
 نخستین، به پیمان، مرا شاد کن؛
 فریدون، به ماه و به تخت و کلاه،
 همان تور کش تخت و اروند بود،
 نیا، زادشَم، را به دیهیم و زور،
 پدر را به فرهنگ و هوش و خرد،
 ز پیران چو بشنید افراسیاب،
 یکی سخت سوگند شاهان بخُورد،
 به آب و به آتش، به خاک و به باد،
 بدان دادگر کاین جهان آفرید؛
 که: «ناید بدین کودک از من ستم؛
 زمین را ببوسید پیران و گفت،
 بر این بند و سوگند تو ایمنم،

بردن پیران کیخسرو را به نزدیک افراسیاب

به نزدیک کیخسرو آمد دمان، به رخ، ارغوان و به دل، شادمان.

بدو گفت: «کز دل، خرد دور کن؛
 مرو پیش او، جز به بیگانگی؛
 مگرد، ایچ گونه، به گردِ خرد؛
 به سر بر نهادش کلاهِ گیان؛
 یکی باره گامزن خواست، نغز؛
 بیامد به درگاهِ افراسیاب،
 رَوَازو برآمد که: «بگشای راه؛
 همی رفت پیش اندرون شاهِ گرد؛
 بیامد به نزدیکِ افراسیاب؛
 بر آن خسروی یال و آن چنگِ اوی،
 زمانی نگه کرد و او را بدید؛
 تنِ پهلوان گشت لرزان، چو بید؛
 ز دردِ دلش هیچ نگشاد چهر؛
 بدو گفت: «کای نو رسیده شُبَان!
 برِ گوسپندان، چه کردی همی؟
 چنین داد پاسخ که: «نخچیر نیست؛
 بـپرسید بازش، از آموزگار؛
 بدو گفت: «جایی که باشد پلنگ،
 سه دیگر پرسیدش از مام و باب؛
 چنین داد پاسخ که: «درنده شیر
 بـخندید خسرو ز گفتارِ اوی؛
 بدو گفت: «کاین دل ندارد به جای؛
 نیاید همانا بد و نیک از اوی؛
 شو؛ این را به خوبی به مادر سپار؛
 گُسی گُنش سوی سیاووش گرد؛

چو رزم آوَرَد، پاسخش سور کن.
 مگردان زیان، جز به دیوانگی.
 ۲۴۷۰ یک امروز بر تو مگر بگذرد!»
 بـبستش گیانی کمر بر میان،
 بر او برنشست آن گویِ پاک مغز.
 جهانی بر او دیده کرده پرآب.
 که آمد نوآیین گویِ تاج خواه.»
 ۲۴۷۵ سپهدارِ پیران ورا پیش بُرد.
 نیا را رخ، از شرمِ او، شد پرآب.
 بر آن رفتن و شاخ و اورنگِ اوی،
 همی گشت رنگِ رُخش ناپدید.
 ز کیخسرو آمد دلش ناامید.
 ۲۴۸۰ زمانه، به دلش اندر، آورد مهر.
 چه آگاهی استت ز روز و شبان؟
 زمین را چگونه سپردی همی؟
 مرا خود کمان و زه و تیر نیست.»
 بد و نیک و از گردشِ روزگار.
 ۲۴۸۵ بـدرد دلِ مردمِ تیزچنگ.»
 از ایوان و از شهر و از خورد و خواب.
 نیازد سگِ کارزاری به زیر.»
 سویِ پهلوانِ سپه کرد روی.
 ز سر پرسمش؛ پاسخ آرد ز پای.
 ۲۴۹۰ نه ز این سان بُود مردمِ کینه جوی.
 به دستِ یکی مردِ پرهیزگار،
 مگردان بدآموز را هیچ گرد.

بده هر چه باید ز گنجِ درَم،
 سپهبد بر او کرد لختی شتاب؛
 به ایوانِ خویش آمد، افروخته،
 همی گفت: «کز دادگر گردگار،
 در گنجهای کهن باز کرد؛
 ز دینار و دیبا و تیغ و گهر،
 هم از تخت و از بدره های درَم،
 همه پیش کیخسرو آوَرْد زود؛
 گسی کردشان سویی آن شازستان،
 فریگیس و کیخسرو آنجا رسید؛
 به دیده، سپردند یکسر زمین؛
 «کز آن بیخُ برکنده فرخِ درخت،
 ز شاه جهان، چشم بد دور باد!
 همه خاکِ آن شازستان شادگشت؛
 ز خاکی که خونِ سیاوش بخوَرْد،
 نگاریده بر برگها چهرِ اوی؛
 به دئی مه، به سانِ بهاران بُدی؛
 کسی کو ز بهرِ سیاوش گریست،
 - چنین است گردار این گنده پیر:
 چو پیوسته شد مهرِ دل بر جهان،
 از او، تو جز از شادمانی مجوی؛
 اگر تاجداری و گر دستِ تنگ،
 مرنجان روان؛ کاین سرایِ تو نیست؛
 نهادن چه باید؟ به خوردن نشین،

ز اسپ و پرستنده و بیش و کم،
 برون آمد از پیشِ افراسیاب.
 خرامان و چشم بدی دوخته. ۲۴۹۵
 درختی نو آمد، جهان را، ببار،
 ز هرگونه‌ای، شاه را ساز کرد:
 ز اسپ و سلیح و کلاه و کمر؛
 ز گسترده‌ها و از بیش و کم،
 به داد و دِهش، آفرین برفزود. ۲۵۰۰
 کجا گشته بُد باز چون خازستان.
 بسی مردم آمد، ز هر سو، پدید.
 زبانِ دد و دام پرآفرین:
 از این‌گونه شاخی برآوَرْد بخت.
 روانِ سیاوش پر از نور باد! ۲۵۰۵
 گیا، بر چمن، سرو آزاد گشت.
 به ابر اندر آمد یکی سبز نرد.
 همی بوی مشک آمد از مهرِ اوی.
 پرستشگه سوگواران بُدی.
 به زیرِ درختِ بلندش بزیست. ۲۵۱۰
 ستاند ز فرزند پستانِ شیر.
 به خاک اندر آرد همی ناگهان.
 به باغِ جهان، برگِ اندۀ مَبوی.
 نبینم همی روزگارِ درنگ.
 جز از تنگ تابوت جایِ تو نیست. ۲۵۱۵
 بر او مید گنج جهان آفرین..

رفتن کیخسرو به ایران زمین

چو آمد به نزدیکی سر تیغ شست،
 به جایِ عنانم، عصا داد سال؛
 همان دیده بان بر سرِ کوهسار
 کشیدن ز دشمن نداند عنان،
 گراینده تیزپایِ نوند،
 سراینده ز آواز برگشت سیر:
 چو برداشتم جامِ پنجاه و هشت،
 دریغ آن گل و مشک و خوشاب سی!
 نگرده همی گردِ نسرین تذرو؛
 همی خواهم از روشنِ گردگار،
 کز این نامور نامه باستان،
 که هر کس که اندر سخن داد داد،
 بدان گیتیم نیز، خواهشگر است؛
 به گفتارِ دهقان کنون بازگرد؛
 چو آگاهی آمد به کاوش شاه،
 به گردارِ مرغان سرش را ز تن،
 آبِ بیگناهیش نخچیر، زار،
 بنالد همی بلبل از شاخِ سرو،
 همه شهرِ توران پر از داغ و درد؛
 یکی تشت بنهاد زرین، گروی؛
 بریدند سر، ز آن تنِ شاهوار؛
 چو این گفته بشنید کاوش شاه،
 بر و جامه بذرید و رخ را بگند؛
 برفتند با مویه ایرانیان،

مده می؛ که از سال شد مرد مست.
 پراگنده شد مال و برگشت حال.
 نبیند همی لشکرِ شهریار.
 مگر پیشِ مژگانش آید سنان. ۲۵۲۰
 همان شست بدخواه کردش به بند.
 همش لحنِ بلبل هم آواز شیر.
 نگیرم مگر یادِ تابوت و دشت!
 همان تیغ برنده پارسى!
 گلِ نارون خواهد و شاخِ سرو. ۲۵۲۵
 که چندان زمان یابم از روزگار،
 به گیتی، بمانم یکی داستان،
 ز من جز به نیکی نگیرند یاد.
 که با تیغ تیز است و با منبر است.
 نگر تا چه گوید سراینده مرد: ۲۵۳۰
 که شد روزگارِ سیاوش سیاه،
 جدا کرد سالارِ آن انجمن،
 گرفتند شیون به هر کوهسار؛
 چو دُراج زیرِ گلان، با تذرو.
 به بیشه درون، برگِ گلنار زرد. ۲۵۳۵
 بیچید چون گوسپندانِش روی.
 نه فریادرس بود و نه خواستار.
 سرِ نامدارش نگون شد ز گاه.
 به خاک اندر آمد، ز تخت بلند.
 بر آن سوگ بسته به زاری میان. ۲۵۴۰

همه دیده پر خون و رخساره زرد؛
 چو توس و چو گودرز و گویو دلیر،
 همه جامه کرده کبود و سیاه؛
 پس آگاهی آمد سویی نیمروز،
 که: «از شهر ایران، برآمد خروش؛
 پراگند کاوس بر تاج خاک؛
 تهمتن چو بشنید، از او رفت هوش؛
 به چنگال، رخساره بشخود زال؛
 به یک هفته، با سوگ بود و دژم؛
 سپه سربه سر بر در پیلتن،
 به درگاه کاوس بنهاد روی،
 چو نزدیکی شهر ایران رسید،
 به دادار دارنده سوگند خورَد،
 نباشد، نه رخ را بشویم ز خاک؛
 کُلّه ترگ و شمشیر جام من است؛
 چو آمد بر تخت کاوش کی،
 بدو گفت: «خوی بد، ای شهریار!
 تو را مهر سوداوه و بدخوی،
 کنون، آشکارا بینی همی،
 از اندیشه خُرد شاه بزرگ
 کسی کو بُود مهتر انجمن،
 سیاوش، ز گفتار زن، شد به باد؛
 ز شاهان، کسی چون سیاوش نبود؛
 دریغ آن بر و برز بالای اوی!
 چو در بزم بودی، بهاران بُدی؛

زبان از سیاوش پر از یاد کرد؛
 چو شاپور و بهرام و فرهاد شیر.
 همه خاک بر سر، به جای کلاه.
 به نزدیک سالار گیتی فروز،
 ۲۵۴۵ همی خاک تیره برآمد به جوش.
 همه جامه خسروی کرد چاک.»
 ز زاؤل برآمد، به زاری، خروش.
 پراگند خاک از بر تاج و یال.
 به هشتم، برآمد ز شیپور دم.
 زکشمر و کابل، شدند انجمن. ۲۵۵۰
 دو دیده پر از خون و دل کینه جوی.
 همه جامه پهلوی بردردید.
 که: «هرگز تنم بی سلیح نبرد،
 سزد گر نباشم، بر این سوگ، پاک.
 به بازو، خَم خام دَم من است.» ۲۵۵۵
 سرش بود پر خاک و پر خاک پی.
 پراگندی و تخمت آمد به بار.
 ز سر برگرفت افسر خسروی.
 که بر موج دریا نشینی همی.
 نمائد روان بی زیان سترگ. ۲۵۶۰
 کفن بهتر او را که فرمان زن.
 خجسته زنی کو ز مادر نژاد!
 چُنو راد و آزاد و خامش نبود.
 رکیب و خَم و خسروی پای اوی!
 به رزم، افسر نامداران بُدی. ۲۵۶۵

کنون من دل و مغز، تا زنده‌ام،
همه جنگ با چشمِ گریان کنم؛
نگه کرد کاوس در چهرِ اوی،
نداد ایچ پاسخ مر او را، ز شرم؛
بر این کینه، از آتش آگنده‌ام.
جهان، چون دلِ خویش، بریان کنم.»
چنان اشکِ خونین و آن مهرِ اوی.
فرو ریخت، از دیده، خونابِ گرم.

کشتن رستم سوداوه را

تَهْمَن برفت از برِ تختِ اوی؛
ز پرده، به گیسوش، بیرون کشید؛
به خنجر، به دونیم کردش به راه؛
بیامد به درگاه، با سوگ و درد،
همه شهرِ ایران به ماتم شدند؛
به یک هفته، با سوگ و با آبِ چشم،
به هشتم، بزد نایِ رویین و کوس؛
چو فرهاد و شیدوش و گرگین و گیو؛
فریبرزِ کاوس و رُهامِ شیر؛
بدیشان چنین گفت رستم که: «من
که اندر جهان، چون سیاوش، سوار
چنین کینه، یکسر، مدارید خُرد؛
ز دلها، همه، ترس بیرون کنید؛
به یزدان که تا در جهان زنده‌ام،
بر آن تشتِ زرین کجا خونِ اوی،
بمالید خواهم همی روی و چشم؛
وگر همچنانم بَرَد بسته چنگ،
به خاک افکند، خوار، چون گوسپند؛
وگر نه من و گرز و شمشیرِ تیز!

سویِ خانِ سوداوه بنهاد روی. ۲۵۷۰
ز تختِ بزرگیش، در خون کشید.
نجنبید بر تختِ کاوش‌شاه.
پر از خون دو دیده، دو رخساره زرد.
پر از درد، نزدیکِ رستم شدند.
به درگاه بنشست، با درد و خشم. ۲۵۷۵
بیامد به درگاهِ گودرز و توس؛
چو بهرام و خُراد و شاپورِ نیو؛
گُرازه که بود آژدهایِ دلیر،
بر این کین، نهادم دل و جان و تن؛
نبندد کمر نیز یک نامدار. ۲۵۸۰
که این کینه را خُرد نتوان شمرد.
زمین را، ز خون، رود جیحون کنید.
به دردِ سیاوش، دل آگنده‌ام.
فرو ریخت ناکارِ دیده‌گروی،
مگر بر دلم کم شود درد و خشم! ۲۵۸۵
نهاد به گردن یکی پالهنک؛
دو دستم ببندد به خمِ کمند،
برانگیزم اندر جهان رستخیز،

ببندد دو چشمم مگر گردِ رزم؛
 گنارنگ با پهلوان هرکه بود،
 همه برگرفتند، یکسر، خروش؛
 از ایران، یکی بانگ برشد به ابر؛
 بزد مهره، بر پشتِ پیلان، به جام؛
 برآمد خروشیدنِ گاؤدم؛
 جهان شد پر از کینِ افراسیاب؛
 بُد جائِ پوینده را، بر زمین؛
 ستاره به جنگ اندر آمد نَخُست؛
 بَبستند گردانِ ایران میان؛
 گزین کرد پس رستمِ زابلی
 از ایران و از بیشهٔ نارون،

حرام است، بر جانِ من، جامِ بزم.»
 چو ز آن‌گونه آوازِ رستم شنود، ۲۵۹۰
 تو گفתי که میدان برآمد به جوش.
 تو گفתי زمین شد کنامِ هِزَبَر.
 سپه تیغِ کین برکشید از نیام.
 دَمِ نایِ سَرُغین و رویینه خُم.
 به دریا، تو گفתי به جوش آمد آب. ۲۵۹۵
 ز نِیزه، هوا مآند اندر کمین.
 زمین و زمان دست، بد را، بُشت.
 به پیشِ اندرون، اخترِ کاویان.
 ز گُردانِ شمشیرزن، کابلی.
 شدند از یلان دو هزار انجمن. ۲۶۰۰

کشتن فرامرز و رازاد را

سپه را فرامرز بُد پیشرو؛
 همی رفت، تا مرزِ توران رسید؛
 - و رازاد شاهِ سیبجاب بود؛
 چو آمد به گوش اندرش کَرَنای،
 بزد کوس و لشکر برون آورید؛
 سپه بود شمشیرزن سی‌هزار،
 و رازاد از قلبِ لشکر برفت؛
 پرسید و گفتش: «چه مردی؟ بگوی؛
 همانا به فرمانِ شاه آمدی،
 چه داری از افراسیاب آگهی؟
 سَزَد گر بگویی مرا نامِ خویش؛

که فرزند او بود و سالارِ نو.
 چو از دیده‌گه دیده‌بانش بدید،
 میانِ گوان، دُرِ خوشاب بود-
 دَمِ بوق و آوازِ هندی درای،
 ز هامون، به دریایِ خون آورید. ۲۶۰۵
 همه رزمجوی و همه نامدار.
 بیامد به نزدِ فرامرز، تفت.
 چرا کرده‌ای سویی این مرز روی؟
 گر از پهلوانِ سپاه آمدی؟
 ز اورنگ و از تاج و تختِ مهی؟ ۲۶۱۰
 ببینی، بدین کار، فرجامِ خویش؛

نباید که بی نام، بر دستِ من،
 فرامرز گفت: «ای گویِ شورِ بخت!
 که بر دستِ او شیر پیچان شود؛
 مرا با تو بد گویِ دیو زاد،
 گویِ پیلتن با سپاه از پس است،
 به کینِ سیاوش، کمر بر میان
 برآرد از این مرزِ بی‌ارز دود؛
 ورازاد بشنید گفتمِ او؛
 به لشکر، بفرمود: «کاندر دهید؛
 رده برکشید، از دو رویه، سپاه؛
 ز هر سو برآمد، سراسر، خروش؛
 چو آوایِ کوس آمد و کزنای،
 به یک برگرفتن، ز گردان هزار
 دگر برگرفتن، هزار و دویست؛
 که این روزِ پادآورِ ایزدی است؛
 چنان لشکرِ گُشن و چندان سوار
 همی شد فرامرز، نیزه به دست؛
 درفش سپهدارِ ترکان بدید؛
 برانگیخت از جای شبرنگ را؛
 یکی نیزه زد بر کمر بندِ او،
 چنان برگرفت ز زینِ پلنگ،
 بیفگند بر خاک و آمد فرود؛
 سرِ نامور دور کرد از تنش؛
 چنین گفت: «کاینَت سرِ کین، نخست!
 همه بوم و بر آتش اندر فگند؛

روانت برآید ز تاریکِ تن!»
 منم بارِ آن پهلوانی درخت،
 چو خشم آورد، پیل بیجان شود.
 چرا کرد باید همی نام یاد؟ ۲۶۱۵
 که اندر جهان کینه خواه او بس است.
 ببست و بیامد، چو شیرِ ژیان.
 هوا گردِ او را نیارد پَسود.»
 همی خام دانست پیکارِ او.
 کمانها، سراسر، به زه بر نهید. ۲۶۲۰
 به سر بر نهادند از آهن کلاه.
 همی کر شد، از ناله کوس، گوش.
 فرامرز را دل برآمد ز جای.
 بیفگند و برگشت از کارزار؛
 ورازاد گفت، به لشکر: «مایست! ۲۶۲۵
 مکافاتِ بد را، ز یزدان، بدی است.»
 سراسیمه شد، از یکی نامدار.
 ورازاد را پشائی یزدان ببست.
 خروش، از میانِ سپه، برکشید.
 بیفشازد، بر نیزه بر، چنگ را. ۲۶۳۰
 که بگست، زیرِ زره، بندِ او.
 که گویی یکی پشه دارد به چنگ.
 سیاووش را داد چندی درود.
 به کینه، بیالود پیراهنش.
 پراکنده شد تخم و پر خاش رُست. ۲۶۳۵
 همی دود بر شد به چرخ بلند.

یکی نامه بَنِشت نزد پدر،
 که: «اندرگشادم در کین و جنگ؛
 به کین سیاوش، بُریدم سرش؛
 وز آن سو، نوندی بیامد ز راه،
 که: «آمد، به کین، رستم پیلتن؛
 ورازاد را سر بریدند، خوار؛
 سپه را، سراسر، به هم برزدند؛
 چو بشنید افراسیاب این سخن،
 که بشنیده بود از لب بخردان،
 ز کشور، سراسر، مِهان را بخواند؛
 نماند ایچ، بر دشت، از اسپان یله؛
 در گنج گوپال و برگستوان،
 همان گنج دینار و زر و گهر،
 ز گنجور، دستور بستد کلید؛
 چو لشکر سراسر شد آراسته،
 بزد کوسِ رویین و هندی درای؛
 سپهبد چو از گنگ بیرون کشید،
 ز گنداوران، سُرخه را پیش خواند؛
 بدو گفت: «شمشیرزن ده هزار،
 نگه دار جان از بدِ پورِ زال؛
 تو فرزندی و نیکخواه منی؛
 چو بیدار دل باشی و راهجوی،
 کنون، پیشرو باش و بیدار باش؛
 ز پیش پدر، سُرخه بیرون کشید؛
 طلایه چو گرد سپه دید، تفت،

ز کار ورازاد پرخاشخر،
 ورا برگرفتم ز زینِ پلنگ.
 برانگیختم آتش از کشورش؛»
 به نزدیکی سالارِ توران سپاه، ۲۶۴۰
 به ایران، بزرگان شدند انجمن.
 برانگیخت از مرزِ توران دمار.
 به بوم و به بر، آتش اندر زدند.»
 غمی شد از آن گفته‌های کهن،
 از اختر شناسان و از موبدان. ۲۶۴۵
 درم داد و روزی دهان را بخواند.
 بیاوَرَد چوپان به میدان گله.
 همان تیغ و تیر و کمانِ گوان،
 همان افسر و طوق و زرین کمر،
 همه کاخ و میدان درم گسترید. ۲۶۵۰
 بر ایشان پراکنده شد خواسته،
 سواران سویی رزم کردند رای.
 سپه را ز تنگی به هامون کشید.
 ز رستم، فراوان سخنها براند.
 بَبَر نامدار، از درِ کاوَزار. ۲۶۵۵
 به جنگت، نباشد جز او کس هَمال.
 ستونِ سپاه و پناهِ منی.
 که یارَد نهادن به رویِ تو روی؟
 سپه را ز دشمن نگهدار باش.»
 درفش و سپه سویی هامون کشید. ۲۶۶۰
 بیچید و سویی فرامرز رفت.

از ایران سپه، بر شد آوای کوس؛
 ز جوش سواران و گرد سپاه،
 درخشیدن تیغ الماسگون،
 تو گفתי که بر شد ز گیتی بخار؛
 ز کشته، فگنده به هر سو سران؛
 چو سُرخه بر آن گونه پیکار دید،
 عنان را به بور سرافراز داد؛
 فرامرز بگذاشت قلب سپاه؛
 یکی نیزه زد همچو آذر گُشسب؛
 ز توران، سران سوی او آمدند؛
 ز نیروی مردان و از رزم سخت،
 بدانت سرخه که پایاب اوی،
 پس اندر، فرامرز چون پیل مست
 سواران ایران، به گردار دیو،
 فرامرز، چون سُرخه را یافت، چنگ
 گرفتش کمر بند و از پشت زین،
 پیاده به پیش اندر افگند، خوار؛
 درفش تهمتن همانکه ز راه،
 فرامرز پیش پدر شد چو گرد،
 به پیش اندرون، سرخه را بسته دست؛
 همه غار و هامون پر از کشته دید؛
 سپاه آفرین خواند بر پهلوان،
 تهمتن بر او آفرین خواند نیز؛
 یکی داستان زد بر این پیلتن،
 هنر باید و گوهر نامدار؛

ز گرد سپه، شد هوا آبنوس.
 چو شب گشت گیتی؛ نهان گشت ماه.
 سنانهای آهار داده به خون،
 برافروخت، ز او، آتش کاوزار. ۲۶۶۵
 زمین کوه گشت، از کران تا کران.
 درفش فرامرز سالار دید،
 به نیزه در آمد؛ کمان باز داد.
 سوی سُرخه با نیزه شد، کینه خواه.
 ز کوهه، بُردش سوی یال اسپ. ۲۶۷۰
 پر از کین و پر خاشجوی آمدند.
 فرامرز را نیزه شد لخت لخت.
 ندارد؛ غمی گشت و برگاشت روی.
 همی تاخت، با تیغ هندی به دست.
 دمان از پیش بر کشیده غریو. ۲۶۷۵
 بیازید، بر سان یازان پلنگ.
 بر آوُرد و زد ناگهان بر زمین.
 به لشکرگه آوردش، از کاوزار.
 پدید آمد و گرد پیل و سپاه.
 به پیروزی روزگار نبرد. ۲۶۸۰
 بریده و رازاد را یال، پست.
 سر دشمن، از جنگ، برگشته دید.
 بر آن نامبرداژ پور جوان.
 به درویش، بخشید بسیار چیز.
 که: «هر کس که سر برکشد ز انجمن، ۲۶۸۵
 خرد یار و فرهنگش آموزگار.

چو این چار گوهر به جای آورد،
 از آتش نبینی جز افروختن،
 فرامرز، نَشِگِفت اگر سرکش است؛
 چو آورد با سنگِ خارا کند،
 به سُرخه نگه کرد پس پیلتن؛
 برش چون بر شیر و رخ چون بهار؛
 بفرمود پس تا بَرندش به دشت،
 ببندند دستش، به خَمِ کمند؛
 به سانِ سیاوش سرش را زتن،
 چو بشنید توس سپهد، برفت؛
 بدو سُرخه گفت: «ای سرافرازِ شاه!
 سیاوش مرا بود همسال و دوست؛
 مرا دیده پرآب بُد، روز و شب؛
 بر آن کس که آن تشت و خنجر گرفت؛
 دلِ توس بخشایش آورد سخت،
 بر رستم آمد؛ بگفت آن سَخُن،
 چنین گفت رستم که: «گر شهریار
 همیشه دل و جانِ افراسیاب
 همان تشت و خنجر زواره ببُرد؛
 سرش را، به خنجر، ببرید زار؛
 بریده سر و تنش بر دار کرد؛
 بر آن کشته، از کین، برافشاند خاک؛
 - جهان! چه خواهی ز پروردگان؟

دلاور شود؛ پَر و پای آورد.
 جهانی که پیش آیدش، سوختن.
 که پولاد را دل پر از آتش است.
 ز دل، رازِ خویش آشکارا کند.» ۲۶۹۰
 یکی سروِ آزاده بُد، بر چمن.
 ز مشکِ سیه، کرده برگل نگار.
 آبا خنجر و روزبانان و تشت.
 بخوابند بر خاک، چون گوسپند.
 ببرند و کرگس بیوشد کفن. ۲۶۹۵
 به خون ریختن روی بنهاد، تفت.
 چه ریزی همی خون من، بیگناه؟
 روانم پر از درد و اندوه اوست.
 همیشه به نفرین گشاده دو لب،
 بر آن کس که آن شاه را سر گرفت.» ۲۷۰۰
 بر آن نامبردارِ گُم بوده بخت.
 که افگند پورِ سپهدار بُن.
 چنان داغ دل شاید و سوگواری،
 پر از درد باد و دو دیده پرآب!
 جوان را بدان روزبانان سپُرد. ۲۷۰۵
 زمانی خروشید و برگشت کار.
 دو پایش زَبَر، سر نگونسار کرد.
 تنش را، به خنجر، بکردند چاک.
 چه پروردگان؟! داغ دل بردگان -

آگاهی یافتن افراسیاب از کشتن سرخه

چو لشکر بیامد ز دشتِ نبرد، تَنان پر ز خون و سران پر ز گرد، ۲۷۱۰

بگفتند: «کآن نامور کشته شد؛
 بریده سرش را نگونسار کرد؛
 همه شهر ایران کمر بسته‌اند؛
 نگون شد سرو تاج افراسیاب؛
 خروشان، به سر بر، پراگند خاک؛
 چنین گفت با لشکر افراسیاب،
 همه کینه را چشم روشن کنید؛
 چو برخاست آوای کوس از دو روی،
 خروش آمد و ناله گاودُم،
 زمین آمد از نعل اسپان به جوش؛
 چو برخاست از دشت گرد سیاه،
 تهمتن بسیچید، مر کینه را؛
 ز تیغ دلیران، هوا شد بنفش؛
 برآمد خروش سپاه، از دو روی؛
 خور و ماه گفتی به رنگ اندر است؛
 سپهدار توران بیاراست جنگ؛
 بیامد سوي میمنه بازمان؛
 سوي میسره کُهرَم تیغزن؛
 وز این روی، رستم سپه برکشید؛
 بیاراست، بر میمنه، گیو و توس
 چو گودرز گشواد بر میسره،
 شد، از سُم اسپان، زمین سنگ‌رنگ؛
 تو گفتی جهان کوه آهن شده‌ست؛
 به ابر اندر آمد سنان درفش؛
 بیامد به قلب سپه پیلسم،

چنان دولت تیز برگشته شد.
 تنش را، به خون غرقه، بر دار کرد.
 ز خون سیاوش، جگر خسته‌اند.»
 همی گند موی و همی ریخت آب.
 همه جامه خسروی کرد چاک. ۲۷۱۵
 که: «ما را برآمد سر از خورد و خواب.
 نهالی ز خفتان و جوشن کنید.
 نجوید زمان مرد پرخاشجوی.»
 دم نای سرغین و رویینه خُم.
 به ابر اندر آمد، ز گردان، خروش. ۲۷۲۰
 کس آمد بر رستم، از دیده گاه؛
 برآشت، از کین، دل و سینه را.
 بررفتند، با کاویانی درفش.
 جهان شد پر از مردم جنگجوی.
 ستاره به چنگ نهنگ اندر است. ۲۷۲۵
 گرفتند گوپال و ژوپین به چنگ.
 سپاهی ز ترکان دنان و دمان.
 به قلب اندرون، خسرو انجمن؛
 زمین شد، ز گرد یلان، ناپدید.
 سواران بیدار، با پیل و کوس. ۲۷۳۰
 هُجیر و گرانمایگان یکسره.
 ز نیزه، هوا همچو پشت پلنگ.
 سر کوه پر ترگ و جوشن شده‌ست.
 درفشیدن تیغهای بنفش.
 دلی پر ز کین، چهره کرده دژم. ۲۷۳۵

چنین گفت با شاه توران زمین،
 گر ایدون که از من نداری دریغ،
 آبا رستم، امروز جنگ آورم؛
 به پیش تو آرم سر و رخسارِ اوی،
 از او شاد شد جانِ افراسیاب؛
 بدو گفت: «کای نامبردارِ شیر!
 اگر پیلتن را به چنگ آوری،
 به توران، نباشد چو تو کس به جاه،
 به گردان سپهر اندر آری سرم؛
 از ایران و توران، دو بهر آنِ توس؛
 چو بشنید پیران، غمی گشت سخت؛
 بدو گفت: «کاین مردِ برناو تیز
 همی در گمان افتد، از نامِ خویش؛
 گر او با تهمتِ نبرد آورد،
 شکسته شود دل، سپه را، به جنگ؛
 برادر- تو دانی- که کِهتر بُود،
 به پیران چنین گفت پس پیلسم:
 اگر من کنم جنگِ جنگی نهنگ،
 به پیش تو با نامور چار گرد،
 همانا، کنون، زورم افزونتر است؛
 برآید، به دستِ من، این کار کرد؛
 چو بشنید از او این سخن شهریار،
 بدو داد، با تیغ و برگستوان،
 بیاراست، آن جنگ را، پیلسم؛
 به ایرانیان گفت: «رستم کجاست،

که: «ای پرخرد نامبردارِ کین!
 یکی باره و جوشن و ترگ و تیغ،
 همه نام او زیرِ ننگ آورم.
 پر از خون و تیغ جهان بخشِ اوی.»
 ۲۷۴۰ سر نیزه بگذاشت از آفتاب.
 همانا که پیلتن نیارد به زیر.
 زمانه برآساید از داوری؛
 به تخت و به مهر و به تیغ و کلاه.
 سپارم به تو دختر و افسرم.
 ۲۷۴۵ همه گوهر و گنج و شهر آنِ توس.
 بیامد بر شاه پیروزبخت.
 همی با تنِ خویش دارد ستیز.
 نبیند همی راه و فرجامِ خویش.
 سرِ خویش رازیرِ گرد آورد،
 بُود ز این سخن نیز، بر شاه، ننگ.
 ۲۷۵۰ فزونتر بر او مهرِ مهتر بُود.
 «کز این، پهلوان دل ندارد دژم.
 نیارم، به بختِ تو، بر شاه ننگ.
 به پرخاش، دیدی ز من دستبرد.
 شکستنِ دلِ من نه اندر خور است.
 ۲۷۵۵ به گردِ درِ اخترِ بد مگرد.»
 یکی اسپِ شایسته کارزار،
 همان نیزه و دِرع و خودِ گوان.
 همی راند، چون شیر، با باد و دم.
 ۲۷۶۰ که گوید که: او روزِ جنگ آردهاست؟»

چو بشنید گیو این سخن، بردمید؛
 بدو گفت: «رستم به یک تُرک جنگ،
 برآویختند آن دو جنگی به هم:
 یکی نیزه زد گیو را کز نهیب،
 فرامرز، چون دید، یار آمدش؛
 یکی تیغ بر نیزه پیلسم،
 دگر باره زد بر سر ترگ اوی؛
 چو رستم ز قلب سپه بنگرید،
 برآویخته با یکی شیرومرد،
 بدانست رستم که جز پیلسم،
 دو دیگر که از پیرسر موبدان،
 از اختر، بد و نیک بشنوده بود؛
 که: «گر پیلسم از بد روزگار
 نَبَرده چُنو در جهان سربه سر،
 همانا که او را زمان آمده ست،
 به لشکر چنین گفت: «کز جای خویش،
 شوم؛ برگرایم تن پیلسم؛
 یکی نیزه بارکش برگرفت؛
 گران شد رکیب و سبک شد عنان؛
 غمی گشت و بر لب برآورد کف؛
 چنین گفت با نامور پیلسم:
 یکی نیزه زد بر کمرگاه اوی؛
 همی تاخت تا قلب توران سپاه؛
 چنین گفت: «کاین را به دیبای زرد،
 عنان را بیچید ز آن جایگاه؛

بزد دست و تیغ از میان برکشید.
 نسازد؛ همانا که آیدش ننگ.»
 دمان گیو گودرز با پیلسم.
 پرون آمدش هر دو پای از رکیب.
 همی یار جنگی به کار آمدش. ۲۷۶۵
 بزد؛ نیزه، از تیغ او، شد قلم.
 شکسته شد آن تیغ پرخاشجوی.
 دو گُردِ دلیر گرانمایه دید،
 به ابر اندر آورده از باد گُرد،
 ز ترکان ندارد کس آن زور و دم؛ ۲۷۷۰
 از اخترشناسان و از بخردان،
 جهان را، چپ و راست پیموده بود،
 گذر یابد از پند آموزگار،
 به ایران و توران، نبندد کمر.»
 که ایدر به جنگم دمان آمده ست. ۲۷۷۵
 میازید کس پیشتر پای خویش.
 ببینم که دارد پی و شاخ و دم؛
 بیفشازد ران؛ ترگ بر سر گرفت.
 به چشم اندر آورد رخشان سنان.
 همی تاخت از قلب تا پیش صف. ۲۷۸۰
 «مرا خواستی، تا بسوزی به دم.»
 ز زین برگرفتش، به گردار گوی.
 بینداختش، خوار، در قلبگاه.
 بیپوشید؛ کز گرد شد لاژورد.»
 بیامد دمان تا به قلب سپاه. ۲۷۸۵

ببارید پیران ز مژگان سرشک؛
 دل لشکر و شاه توران سپاه
 خروش آمد از لشکر، از هر دو سوی:
 خروشدن کوس بر پشت پیل
 زمین شد، ز نعل ستوران، ستوه؛
 ز بس نعره و ناله کژنای،
 همه سنگ مرجان شد و خاک خون؛
 بکُشتند چندان ز هر دو گروه،
 توگفتی همی خون خروشد سپهر؛
 یکی باد برخاست از رزمگاه؛
 دو لشکر، به هامون، همی تاختند؛
 جهان، چون شب تیره، تاریک شد؛

تنِ پیلسم درگذشت از پزشک.
 شکسته شد و تیره شد رزمگاه.
 ده و دار گُردان پرخاشجوی.
 به هر سو همی رفت، بر چند میل.
 همی کوه دریا شد و دشت کوه. ۲۷۹۰
 همی آسمان اندر آمد ز جای.
 بسی سروران را سران شد نگون.
 که شد خاک دریا و هامون چو کوه.
 پدر را بُد، بر پسر، جای مهر.
 هوا را بپوشید گرد سپاه. ۲۷۹۵
 یکی از دگر باز نشناختند.
 همانا، به شب روز نزدیک شد.

گریختن افراسیاب از رستم

چنین گفت با لشکر افراسیاب،
 اگر سستی آرید یک تن به جنگ،
 بر ایشان، ز هر سو، کمین آورید؛
 بیامد خود از قلب توران سپاه؛
 از ایران، فراوان، سپه را بکشت؛
 بر رستم آمد یکی، راهجوی،
 همه میمنه شد چو دریای خون؛
 بیامد، ز قلب سپه، پیلتن؛
 سپردارِ بسیار در پیش بود،
 همه خویش و پیوند افراسیاب؛
 از ایشان، تهمتن فراوان بکشت؛

که: «بیدار بخت اندر آمد به خواب.
 نماند مرا جایگاه درنگ.
 به نیزه، خور اندر زمین آورید.» ۲۸۰۰
 بر توس شد، داغ دل، کینه خواه.
 غمی شد دل توس و بنمود پشت.
 که: «امروز، از این کار، شد رنگ و بوی.
 درفش سواران ایران نگون.»
 پس او، فرامرز و آن انجمن. ۲۸۰۵
 که دلشان ز رستم بداندیش بود.
 همه دل پر از کین و سر پر شتاب.
 فرامرز و توس اندر آمد به پشت.

چو افراسیاب آن درفشِ بنفش،
 بدانست کآن پیلتن رستم است؛
 برآشفت، بر سانِ جنگی پلنگ؛
 چو رستم درفشِ سیه را بدید،
 عنانِ بارهٔ دستکش را سپرد؛
 برآویخت با سرکش افراسیاب؛
 یکی نیزه سالارِ تورانِ سپاه
 سنان اندر آمد به چرمِ کمر؛
 تهمتن به کین اندر آوژد روی.
 تگاور، ز درد، اندر آمد به سر؛
 همی جُست رستم کمرگاهِ اوی،
 نگه کرد هومان؛ بدید، از کران؛
 بزد بر سرِ شانهٔ پیلتن؛
 تهمتن نگه بازِ پس کرد، زود،
 سپهدارِ ترکان بشد، زیرِ دست؛
 به ابر اندر آمد خروشِ سران،
 ز رستم، بپرسید پرمایه توس
 بدو گفت رستم که: «گرزِ گران
 نماند دلِ سنگ و سندان درست؛
 عمودی که کوبنده هومان بُود،
 چو از چنگِ رستم بیچید روی،
 سراسر سپه نعره برداشتند؛
 زمین، سر به سر، کشته و خسته بود؛
 سپردند اسپان همی خون، به نعل؛
 سه فرسنگ، چون آژدهایِ دمان،

نگه کرد، با کاویانی درفش،
 سرافراز و از تخمهٔ نیرم است. ۲۸۱۰
 بیفشازد ران؛ پیشِ او شد، به جنگ.
 به گِردار شیرِ ژیان، بردمید.
 به جوش آمد آن نامبرداژگرد.
 به پیکار، خون رفت چون رود آب.
 بزد بر برِ رستم کینه خواه. ۲۸۱۵
 به ببرِ بَیان بر، بُد کارگر.
 یکی نیزه زد بر برِ اسپِ اوی.
 بیفتاد از او گُردِ پرخاشخر.
 که از رنج کوتاه کند راهِ اوی.
 به گردن، برآوژد گرزِ گران. ۲۸۲۰
 ز لشکر، خروش آمد و انجمن.
 بدان تا بداند که زخمِ که بود.
 یکی اسپِ آسوده را برنشست.
 گراییدنِ گرزهایِ گران.
 که: «چون یافت پیل، از تگِ گور، کوس؟!» ۲۸۲۵
 چو یاد آرد از یالِ گُنداوران،
 بر و یالِ کوبنده باید، نَخُست.
 تو آهنِ مخوانش؛ که موم آن بُود.»
 گریزان همی رفت پرخاشجوی.
 سنانها به ابر اندر افراشتند. ۲۸۳۰
 وگر لاله بر زعفران رُسته بود.
 شده پایِ پیل، از تنِ خسته، لعل.
 همی شد تهمتن پسِ بدگمان؛

وز آن جایگه، پیلتن بازگشت؛
 به لشکرگه خویش گشتند باز،
 همه دشت پر ز آهن و سیم و زر،
 چو خورشید سر برزد از کوهسار،
 خروش آمد و ناله کَرَنای؛
 نهادند سر سویی افراسیاب،
 چو بشنید کآمد از ایران سپاه،
 بیاوَرَد لشکر به دریای چین؛
 تهمتن نشست از بَرِ تختِ اوی؛
 یکی داستان زد تهمتن نَخُست
 چو بدخواه پیش آیدت، کشته به،
 ز ایوان، همه گنج او بازجُست؛
 غلامان و اسب و پرستندگان،
 در گنج دینار و پرمایه تاج،
 یکایک، ز هر سو، به چنگ آمدش؛
 سپه، سربه سر، ز او توانگر شدند؛
 یکی توس را داد، از آن، تختِ عاج،
 بدو گفت: «هر کس که تاب آوَرَد،
 همانگه سرش را ز تن دور کن؛
 کسی کو خَرَد جوید و اِیمنی،
 چو فرزندی، باید که داری به ناز،
 تو بی رنج را رنج منمای، هیچ؛
 که گیتی سپنج است و جاوید نیست؛
 سپهرِ بلندش به پای آورید؛
 یکی تاج پر گوهرِ شاهوار،

سَلیح و بَر و باره بَدَساز گشت.
 سپه، یکسر از خواسته بی نیاز. ۲۸۳۵
 سِنان و سِتام و کلاه و کمر.
 بگسترد یاقوت بر دشتِ قار،
 تهمتن برانگیخت لشکر ز جای.
 همه رخ ز کینِ سیاوش پرآب.
 تهمتن به پیش اندرون کینه خواه، ۲۸۴۰
 بر او تنگ شد پهن روی زمین.
 به خاک اندر آمد سرِ بختِ اوی.
 که: «پرمایه آن کس که دشمن نَجُست.
 گر آواره از جنگ برگشته به.»
 بگفتند با او، یکایک، درست. ۲۸۴۵
 همان مایه ور خوب رخ بندگان.
 همان جامه دیبه و تختِ عاج.
 بسی گوهر از گنج گنگ آمدش.
 آبا یاره و طوق و افسر شدند.
 همان یاره و طوق و منشور و تاج. ۲۸۵۰
 وگر رسمِ افراسیاب آوَرَد،
 وز او، کرگسان را یکی سور کن.
 نیازد سویی کیشِ آهَرُمَنی،
 ز رنج اِیمن، از خواسته بی نیاز.
 همه مردی و داد دادن بسیج؛ ۲۸۵۵
 فری برتر از فرّ جمشید نیست؛
 جهان را جز او کدخدای آورید.»
 یکی طوق، با تخت و با گوشوار،

سپیج‌باب و قغذ به گودرز داد؛
 ستودش فراوان و کرد آفرین؛
 بزرگی و فرو بلندی و داد،
 هنر بهتر از گوهر نامدار؛
 تو را با هنر گوهر است و خرد؛
 روا باشد، ار پند من بشنوی؛
 سپیج‌باب تا آب گل زریون،
 فریریز کاوس را تاج زر،
 بدو گفت: «سالار و مهتر تُوی؛
 میان را به کین برادر ببند؛
 میاسای از کین افراسیاب؛
 به ماچین و چین آمد این آگهی،
 همه هدیه‌ها ساختند و نثار،
 تهمتن به جان داد زِنهارشان؛
 همی کرد نخچیر، با یوز و باز؛
 چنان بُد که روزی زُواره برفت؛
 یکی تُرک تا باشدش رهنمای،
 یکی بیشه دید اندر آن پهن دشت،
 ز بس رنگ و بس بوی و آب روان،
 پس آن تُرک، خیره، زبان برگشاد؛
 که: «نخچیرگاه سیاوش بُد این؛
 بدین جایگه، شاد و خرّم بُدی؛
 زُواره، چو بشنید از او این سخن،
 چو گفتار آن تُرکش آمد به گوش،
 یکی باز بودش، به دست اندرون؛

بسی پند و منشور آن مرز داد.
 بگفتا: «چو تو نیست کس بر زمین. ۲۸۶۰
 همان بزم و رزم، از تو داریم یاد.
 هنرمند را گوهر آید به کار.
 روانت همی از تو رامش بَرَد.
 که آموزگارِ بزرگان تُوی.
 ز فرمان تو، کس نیاید برون. ۲۸۶۵
 فرستاد و دینار و چندی گهر.
 سیاوش رَد را برادر تُوی.
 ز فتراک، مگشای هرگز کمند.
 ز دل، دور کن خورد و آرام و خواب.»
 که: «بنشست رستم به شاهنشهی. ۲۸۷۰
 ز دینار و از گوهر شاهوار.
 بدید آن روانهای بیدارشان.
 برآمد بر این روزگاری دراز.
 به نخچیر گوران خرامید، تفت.
 به پیش اندر افگند و آمد به جای. ۲۸۷۵
 که گفتی، بر او بر، شاید گذشت.
 همی نوشد از باد گفتی روان.
 به پیش زُواره، همی کرد یاد،
 بر این بود مهرش، به توران زمین.
 جز ایدر، همه جای با غم بُدی. ۲۸۸۰
 بر او تازه شد روزگار کهن.
 ز اسپ اندر افتاد و ز او رفت هوش.
 رها کرد و مژگان شدش پر ز خون.

رسیدند یاران لشکر بدوی؛
گرفتند نفرین بر آن رهنمای؛
زواره یکی سخت سوگند خُورَد:
«کز این پس نه نخچیر جویم نه خواب،
نمانم که رستم برآساید ایچ؛
همانگه چو نزدِ تهمتن رسید،
بدو گفت: «کایدر به کین آمدیم،
چو یزدانِ نیکی دِهش زور داد،
چرا باید این کشور آباد ماند؟
فرامش مکن کینِ آن شهریار،
برانگیخت ازمنده دل را زجای؛
همان غارت و کشتن اندر گرفت؛
ز توران زمین تا به سقلاب و روم،
همه سر بریدند، برنا و پیر؛
بر این گونه فرسنگ، بیش از هزار،
هر آن کس که بُد مِهری با گهر،
که: «بیزار گشتیم از افراسیاب؛
از آن خون که او ریخت بر بیگناه،
کنون انجمن گر پراکنده ایم،
چو چیره شدی، بیگنه خون مریز؛
ندانند کسی کآن سپهبد کجاست:
چو بشنید گفتارِ آن انجمن،
سویِ مرزِ قَجازِ باشی براند؛
شدند انجمن پیشِ او بخردان،
که: «کاوس بی فرّ و بی پَرّ و پای،

غمی یافتندش، پر از آب روی.
به زخمش، فگندند هریک ز پای. ۲۸۸۵
- فرو ریخت آب از دو دیده، به درد-
نه پردازم از کینِ افراسیاب.
همه، جنگ را، کرد باید بسیج.»
خروشید، چون رویِ او را بدید.
وگرب لب پر از آفرین آمدیم؟ ۲۸۹۰
از اختر تو را گردشِ هور داد،
یکی را، بر این بوم و بر، شاد ماند؟
که چون او نبینی به صد روزگار.»
تهمتن همان کرد کو دید رای.
همه بوم و بر دست بر سر گرفت. ۲۸۹۵
نماندند یک مرز آباد بوم.
زن و کودکی خُرد کردند اسیر.
ز کشور برآمد سراسر دمار.
همه پیش رفتند، پُر خاک سر،
نخواهیم دیدارِ او را، به خواب. ۲۹۰۰
کسی را نبود اندر آن رای و راه.
همه سربه سر پیشِ تو بنده ایم.
مکن چنگِ گردونِ گردنده تیز.
بر ابر است، اگر در دم آژدهاست!»
بپیچید بیداردلِ پیلتن. ۲۹۰۵
سران را ز لشکر، سراسر، بخواند.
بزرگان و کاز آزموده رَدان؛
نشسته ست بر تخت، بی رهنمای.

گر افراسیاب از رهی بی درنگ
بیابد بر آن پیژ کاوس دست:
یکایک همه فام کین توختیم؛
کنون نزد آن پیژ خسرو شویم؛
کجا سالیان اندر آمد به شش،
به ایران، پرستنده و تخت و گاه؛
چنین، خیره گشتیم بر خواسته؛
چو دل بر نهی بر سرای کهن،
سوی آز منگر؛ که او دشمن است؛
بیوی و بنوش و بناز و بخور؛
تهمن بر این هست همداستان،
چنین گفت خرم دل رهنمای،
نگه کن که در خاک، جفت تو کیست؛
تهمن، چو بشنید، شرم آمدش؛
نگه کرد ز اسپان به هر سو گله
غلام و پرستندگان ده هزار،
همان نافه مشک و موی سمور،
به موی و به بوی و به دیبا و زر،
ز گستردها و از بیش و کم،
ز گنج و سلیح و ز تاج و ز تخت،
ز توران، سوی زاولستان شدند؛
سوی پارس شد توس و گودرز و گویو،
نهادند سر سوی شاه جهان،
چو بشنید بد گوهر افراسیاب
شد از باختر سوی دریای گنگ،

به ایران یکی لشکر آرد به جنگ،
شود کام و آرام ما، پاک، پست. ۲۹۱۰
همه شهر آباد او سوختیم.
چو رزم آیدش، هر یکی نو شویم؛
که نگذشت بر ما یکی روز خوش.
همانجا نگین و همانجا کلاه.
تن آراسته شد؛ روان کاسته. ۲۹۱۵
کند ناز و از تو ننوشد سخن.
دلش بُرده جانِ آهَرمن است.
تو را بهره این است، از این رهگذر.
که فرخنده موبد زند داستان؛
که: "خوشی گزین، ز این سنجی سرای. ۲۹۲۰
بر این خواسته، چند خواهی گریست؟"
به رفتن، یکی رای گرم آمدش.
که بودند بر دشتِ توران یله.
بیاورد شایسته شهریار.
ز سنجاب و قاقم ز کیمال بور. ۲۹۲۵
شد آراسته پشتِ پیلانِ نر.
ز پوشیدنیها و گنجِ درم؛
به ایران کشیدند و بر بست رخت.
به نزدیک فرخنده دستان شدند.
چنان لشکری نامبردار نیو. ۲۹۳۰
چنین، نامداران و فرخ میهان.
که شد توس و رستم بر آن سوی آب،
دلی پر ز کین و سری پر ز جنگ.

همه بوم زیر و زیر کرده دید؛
 نه اسپ و نه گنج و نه تاج و نه تخت،
 جهانی، به آتش، برافروخته؛
 ز دیده، ببارید خوناب شاه؛
 که: «هر کس که این بد فراموش کند،
 همه، یک به یک، دل پر از کین کنید؛
 به ایران زمین، رزم و کین آوریم؛
 به یک رزم اگر باد ایشان بجست،
 ز هر سو، سلیح و سپاه آوریم؛
 برآراست، بر هر سُوی، تاخت؛
 همی سوخت آباد بوم و درخت؛
 ز باران، هوا خشک شد هفت سال؛
 شد، از رنج و سختی، جهان پر نیاز؛

مِهان کشته و کِهتران برده دید.
 نه شاداب، بر شاخ، برگِ درخت. ۲۹۳۵
 همه کاخها گنده و سوخته.
 چنین گفت با مِهتران سپاه،
 همی جانِ بیدار بیهش کند.
 سپر بستر و تَرگ بالین کنید.
 نه جنگ، آسمان بر زمین آوریم. ۲۹۴۰
 نباید چنین کردن اندیشه پست.
 به نُوی، یکی تازه راه آوریم.»
 ندید ایچ هنگام پرداختن.
 به ایرانیان بر، شد آن کار سخت.
 دگرگونه شد بخت و برگشت حال. ۲۹۴۵
 برآمد بر این روزگاری دراز.

خواب دیدن گودرز سرورش را

چنان دید گودرز یک شب به خواب،
 بر آن ابرِ باران، خجسته سرورش
 ز تنگی چو خواهی که یابی رها،
 به توران، یکی نامداری نو است،
 ز پشتِ سیاوش، یکی شهریار
 از این تخمه، از گوهرِ کیقباد،
 چو آید به ایران پی فرخش،
 میان را ببندد، به کینِ پدر؛
 به دریایِ قلزم، به جوش آرد آب؛
 شب و روز، در جنگ، بر زین بُود؛

که ابری برآمد از ایران پُرآب.
 به گودرز گفتی که: «بگشای گوش!
 وز این نامور تُرکِ نَرِ آزدها،
 کجا نامِ آن شاه، کیخسرو است. ۲۹۵۰
 هنرمند و از گوهرِ نامدار.
 ز مادر، سویی تور دارد نژاد.
 ز چرخ آنچه خواهد دهد پاسخش.
 کند کشورِ تور زیر و زیر.
 نخارد سر، از کینِ افراسیاب. ۲۹۵۵
 همه ساله، در جوشنِ کین بُود.

ز گُردانِ ایران و گردنکشان،
چنین است فرمانِ گردان سپهر؛
چو از خوابِ گودرز بیدار شد،
بمّالید بر خاک ریشِ سپید؛
چو خورشید پُیدا شد از پشتِ راغ،
سپهد نشست از برِ تختِ عاج؛
پراندیشه دل، گیو را پیش خواند؛
بدو گفت: «فرخ پی و روزِ تو!
تو تا زادی از مادرِ بافرین،
به فرمانِ یزدان، خجسته سروش
نشسته بر ابری پُر از باد و نم،
مرا دید؛ گفت: «این همه غم چراست؟
ازیرا که بی فرّ و پیر است شاه،
چو کیخسرو آید ز توران زمین،
نبیند کس او را ز گُردان نیو،
چنین کرد بخشش سپهر بلند،
همی نام جُستی، میانِ دو صف؛
که تا در جهان مردم است و سخن،
زمین را همانا سپهر بلند،
بَرنج است و با رنج، نام است و گنج؛
اگر جاودانه نمائی به جای،
جهان را یکی شهریار آوری؛
بدو گفت گیو: «ای پدر! بنده‌ام؛
خریدارم این را، گر آید به جای،
به ایوان شد و سازِ رفتن گرفت،

نیابد جز از گیو از او کس نشان.
بدو دارد، از داد، گسترده مهر.»
نیایش‌کنان، پیشِ دادار شد.
ز شاهِ جهان، شد دلش پر امید. ۲۹۶۰
بیامد به گردارِ زرین جناغ،
بیاراست ایوان، به کرسیِ ساج.
وز آن خواب، چندی سخنها براند.
همان اخترِ گیتی افروزِ تو!
پراز آفرین شد سراسر زمین. ۲۹۶۵
مرا روی بنمود در خواب، دوش.
بُشستی جهان را سراسر ز غم.
جهانی پراز کین و بی نم چراست؟
ندارد همی راهِ شاهان نگاه.
سوی دشمنان افگند رنج و کین. ۲۹۷۰
مگر نامور پورِ گودرز، گیو.
که از تو گشاید غم و رنج و بند.
کنون، نام جاویدت آمد به کف؛
چنین نام هرگز نگردد کهن.
به دستِ تو، خواهد گشادن ز بند؛ ۲۹۷۵
همانا که نامت برآید، ز رنج.
همان نامِ به ز این سپنجی سرای.
درختِ وفا را به بار آوری.»
بکوشم به رایِ تو، تا زنده‌ام.
به فرخندگیِ نام، بی رهنمای.» ۲۹۸۰
ز خوابِ پدر مانده اندر شگفت.

زمین شد به سانِ گلِ شنبلید،
 یکی بارکش باذپایی به زیر.
 دلیر و سرافراز و روشن‌روان!
 ۲۹۸۵ شاید کشیدن بدان مرز کس.
 وز آن پس، مگر کارزار آیدم!
 پرنده‌اور و جامهٔ پهلوان.
 به چنگ آورم شاه، بی رهنمای.
 نیایم جز از شاد و روشن‌روان.
 ۲۹۹۰ روان را، ز دردِ من، آزاد دار.
 که داند چنین جز جهان‌آفرین؟
 به من بر، جهان‌آفرین را بخوان؛
 به نزدیکی آن نامور کدخدای!
 پدر دل پر از درد و رخ پر ز خون.
 ۲۹۹۵ دهان، جنگ را، باز کرده چو شیر.
 ز رفتن، دلش گشت زیر و زیر.
 ز بهرِ بزرگی، پسندیده‌اند.
 از او، بهره زهر است و تریاک نیست.
 به تارک، چرا برنهی تاج آز!
 ۳۰۰۰ سرش، با سر، اندر مَغاک آوری.
 کجا رنج تو بهرِ دیگر کس است.
 سویی خاک و تابوتِ تو ننگرد.
 سرش زیرِ گرد اندر آید همی.
 پرستیدنِ دادگر پیشه کن..

چو خورشیدِ رخشنده آمد پدید،
 بیامد کمر بسته گویِ دلیر،
 به گودرز گفت: «ای جهان‌پهلوان!
 کمندی و اسپی مرا یار بس؛
 چو مَرْدُمِ بَرَم، خواستار آیدم؛
 کمندی به فتراک و اسپی دوان،
 مرا دشت و کوه است یک چند جای؛
 به پیرو زبختِ جهان‌پهلوان،
 تو پدرود باش و مرا یاد دار؛
 ندانم که دیدار باشد جز این!
 چو شویی ز بهرِ پرستش رُخان،
 مگر باشدم یاور و رهنمای،
 به فرمان، بیاراست و آمدِ پرون،
 پدر پیژسر بود و برنا دلیر؛
 ندانست کِش بازیند پسر؛
 - بسا رنجه‌ا کز جهان دیده‌اند!
 سرانجام، بستر جز از خاک نیست؛
 چو دانی که ایدر نمانی دراز،
 همان آ ز را زیرِ خاک آوری؛
 تو را، ز این جهان، شادمانی بس است؛
 تو رنجی و آسان دگر کس خورد؛
 بر او نیز، شادی سر آید همی؛
 ز روزِ گذر کردن، اندیشه کن؛

رفتن گویو به ترکستان

کنون، ای خردمندِ پاکیزه‌دل! مشو بدگمان؛ پای برگش ز گِل. ۳۰۰۵

تو را گردگار است پروردگار؛
 چو گردون به اندیشه زیرآوری،
 نشاید خور و خواب و با آن نشست،
 دلش کور باشد؛ سرش بیخرد؛
 ز هستی، نشان است بر آب و خاک؛
 توانا و دانا و دارنده اوست؛
 چو سالارِ توران به دل گفت: «من!»،
 چنان شاهزاده جوان را بکشت،
 هم از پشتِ او، روشنِ گردگار
 که با او بگفت آنکه: «جز تو کس است؛
 خداوندِ کیوان و خورشید و ماه،
 خداوند هستی و هم راستی؛
 جز از رای و فرمانِ او راه نیست؛

ثوی بنده و کرده گردگار.
 ز هستی مکن پرسش و داوری.
 که خستو نیاید به یزدان که هست.
 خردمندش از مردمان نشمرد.
 ز دانش، مَنیش را مکن در مَغاک. ۳۰۱۰
 خرد را و جان را نگارنده اوست.
 به بیشی، برآورد سر ز انجمن،
 ندانست جز گنج و شمشیرِ پشت،
 درختی برآورد یازان به بار،
 که اندر جهان گردگار او بس است؛» ۳۰۱۵
 کز اوی است پیروزی و دستگاه.
 وگر نیستی خواهد و کاستی،
 خور و ماه از این دانش آگاه نیست.

آغاز داستان

به فرمانِ او گویو بسته میان،
 همی تاخت، تا مرزِ توران رسید؛
 زبان را به تُرکی بیاراستی؛
 چو گفتی: «ندارم از او آگهی»،
 به خَمِ کمندش بیاویختی؛
 بدان تا نداند کسی رازِ اوی؛
 یکی را همی برد با خویشتن؛
 همی بود، بیدار، با او به راه؛
 بدو گفت روزی که: «اندر جهان،
 گر ایدون که یابم ز تو راستی،

بیامد، به کردارِ شیرِ ژیان.
 هر آن کس که در راه تنها بدید، ۳۰۲۰
 ز کیخسرو، از وی نشان خواستی.
 تنش را ز جان زود کردی تهی.
 سبک، از برش خاک بر ریختی،
 همان نشنود نام و آوازِ اوی.
 ورا رهنمون بُد، از آن انجمن. ۳۰۲۵
 بر او راز نگشاد، تا چندگاه.
 سخن پرسم از تو یکی، در نِهان؛
 بشویم به دانش دل از کاستی؛

بیخشم تو را، هرچه خواهی ز من؛
چنین داد پاسخ که: «دانش بسی ست؛
اگر زآنکه پرسیم و هست آگهی،
بدو گفت: «کیخسرو، اکنون، کجاست؟
چنین داد پاسخ که: «نشیده‌ام،
چو پاسخ چنین یافت از رهنمون،
به توران همی رفت، چون بیهشان،
چنین، تا برآمد بر این هفت سال؛
خورش گور و پوشش هم از چرم گور؛
همی گشت گرد بیابان و کوه،

ندارم دریغ از تو پرمایه تن.»
ولیکن پراگنده با هر کسی ست. ۳۰۳۰
ز پاسخ نیابی زبانم تهی.»
بباید به من برگشادنت، راست.»
چنین نام و از کس نپرسیده‌ام.»
بزد تیغ و بنداختش سر برون.
مگر یابد از شاه جایی نشان! ۳۰۳۵
میان سوده از تیغ و بند دوال.
گیا خوردن باره و آب شور.
به رنج و به سختی و دور از گروه.

یافتن گیو کیخسرو را

چنان بُد که روزی پراندیشه بود؛
بدان مرغزار اندر آمد، دژم؛
زمین سبز و جویی پر از آب دید؛
فرود آمد و اسب را درگذاشت؛
همی گفت: «مانا که دیو پلید
ز کیخسرو ایدر نبینم نشان؛
کنون گر به رزم‌اند یاران من،
یکی نامجوی و دگر شادروز؛
همی برفشانم، به خیره، زمان؛
همانا که خسرو ز مادر نژاد؛
ز جُستن، مرا رنج و سختی ست بهر؛
سری پُر ز غم، گرد آن مرغزار،
یکی چشمه‌ای دید، تابان ز دور؛

به پیشش، یکی نامور بیشه بود.
جهان خرم و مرد را دل بغم. ۳۰۴۰
همه جای آرامش و خواب دید.
بخفت و همی دل پراندیشه داشت.
بر پهلوان بُد که آن خواب دید!
چه دارم همی خویشتن را گشان؟
به بزم اندرون غمگساران من؛ ۳۰۴۵
مرا بخت برگنبد آوَرَد گوز.
خمیده، روانم، چو خَم کمان.
وگر زاد، دادش زمانه به باد.
انوشه کسی کو بمیرد، به زهر!»
همی گشت، شه را گنان خواستار. ۳۰۵۰
یکی سرؤبالا، دلارام پور.

یکی جام پر می گرفته به چنگ؛
 ز بالای او، فره ایزدی
 تو گفتی که با طوق بر تختِ عاج
 همی بوی مهر آمد، از رویِ اوی؛
 به دل، گفت گیو: «این جز از شاه نیست؛
 پیاده، بدو گیو بنهاد روی؛
 گیره سست شد بر درِ رنجِ اوی؛
 چو کیخسرو از چشمه او را بدید،
 به دل، گفت: «کاین گرد جز گیو نیست؛
 مرا کرد خواهد همی خواستار؛
 بدو گفت گیو: «ای گو سرفراز!
 بر آنم که پورِ سیاوش تُوی؛
 چنین داد پاسخ ورا شهریار،
 بدو گفت گیو: «ای سرِ راستان!
 ز گشواد و گیوت که داد آگهی؟
 بدو گفت کیخسرو: «ای شیرمرد!
 که از فرّ یزدان گشادی سُخن،
 همی گفت با نامور مادرم،
 سرانجام، کیخسرو آید پدید؛
 بدانگه که گردد جهاندارِ نیو،
 مرا او را سویی تختِ ایران برد؛
 جهان را، به مردی، به پای آورد؛
 بدو گفت گیو: «ای سرِ سرکشان!
 نشانِ سیاوش پدیدار بود؛
 تو بگشای و بنمای بازو به من؛

به سر بر، زده دسته‌ای بوی و رنگ.
 پدید آمد و رایتِ بخردی.
 نشسته‌ست، بر سر ز بیجاده تاج.
 همی زیبِ تاج آمد، از مویِ اوی. ۳۰۵۵
 چنین چهره جز در خورِ گاه نیست.»
 چو تنگ اندر آمد یلِ شاهجوی،
 پدید آمد آن نامور گنجِ اوی.
 بخندید و شادان دلش بردمید.
 بر این مرز، خود ز این نشان نیو نیست. ۳۰۶۰
 به ایران بَرَد، تا بُومِ شهریار.»
 خَرَد را به نامِ تو آمد نیاز.
 ز تخمِ کیانی و کیخسروی.»
 که: «تو گیوِ گودرزی، ای نامدار!»
 ز گودرز با تو که زد داستان؟ ۳۰۶۵
 - که با خرمی بادی و فره‌ی!
 مرا مادر این از پدر یاد کرد؛
 بدانگه که اندرزش آمد به بُن.
 که ایدر چه آید ز بد بر سرم.
 به جای آوَرَد بندها را کلید. ۳۰۷۰
 از ایران بیاید سرافراز گیو.
 برِ نامداران و شیران برد.
 همان کینِ ما را به جای آورد.»
 ز فرّ بزرگی، چه داری نشان؟
 چو بر گلستان نقطه قار بود. ۳۰۷۵
 نشانِ تو پیداست، بر انجمن.»

برهنه تنِ خویش بنمود شاه؛
 که میراث بود از گه کیقباد؛
 چو گئو آن نشان دید، بردش نماز؛
 گرفتش به بر شهریارِ زمین؛
 از ایران بپرسید و از تختِ شاه؛
 بدو گفت گئو: «ای جهاندارِ گئی!»
 جهاندارِ دارندهٔ خوب و زشت
 همان هفت کشور، به شاهی جهان،
 نبودی دلِ من بدین خرمی،
 که داند به ایران که من زنده‌ام،
 سیاوش را زنده گر دیدمی،
 سپاس از جهاندار کاین رنج سخت،
 برفتند از آن بیشه هر دو به راه؛
 وز آن هفت‌ساله غم و دردِ اوی،
 همی گفت با شاه گئو آن سخن
 همان خوابِ گودرز و رنجِ دراز؛
 ز کاوس، کیش سال بفگند فر؛
 از ایران، پراگنده شد رنگ و بوی؛
 دلِ خسرو، از درد و رنجش، بسوخت؛
 بدو گفت: «کاکنون، ز رنجِ دراز،
 مرا چون پدر باش و با کس مگوی؛
 شهنشه نشست از برِ اسپِ گئو؛
 یکی تیغِ هندی گرفته به چنگ،
 زدی گئو بیدار دلِ گردنش؛
 برفتند سویی سیاوشِ گرد؛

نگه کرد گئو آن نشانِ سیاه،
 درستی بدان بُد گیان را نژاد.
 همی ریخت آب و همی گفت راز.
 ز شادی، بر او بر، گرفت آفرین. ۳۰۸۰
 ز گودرز و از رستم کینه‌خواه.
 سرافراز و بیدار و فرخنده‌پی!
 مرا گر سپردی سراسر بهشت،
 نهادِ بزرگی و تاجِ مَهان،
 که رویِ تو دیدم، به تورانِ زمی. ۳۰۸۵
 به خاکم، و گر با آتش افگنده‌ام!
 ز تیمار و رنجش بپرسیدمی.
 به شادی و خوبی، سر آوَرَد بخت!«
 بپرسید خسرو ز کاوش شاه؛
 ز گستردن و خواب و از خورَدِ اوی. ۳۰۹۰
 که دادارِ گیتی چه افگند بُن.
 خور و پوشش و درد و آرام و ناز؛
 ز دردِ پسر، گشت بی پای و پر.
 سراسر، به ویرانی آوَرَد روی.
 به کردارِ آتش، رُخش برفروخت. ۳۰۹۵
 تو را بردم بخت و آرام و ناز.
 بین تا زمانه چه آرد به روی!«
 همی رفت، پیش اندرون، گئو نیو.
 هر آن کس که پیش آمدی بی‌درنگ،
 به زیرِ گل اندر، فگندی تنش. ۳۱۰۰
 چو آمد دو تن را دل و هوش گرد،

فریگیس را نیز کردند یار؛
 که هر سه به راه اندر آرند روی،
 فریگیس گفت: «ار درنگ آوریم،
 از این، آگهی یابد افراسیاب؛
 بیاید، به گِردارِ دیوِ سپید؛
 یکی را ز ما زنده اندر جهان،
 جهان پر ز بدخواه و پر دشمن است؛
 اگر آگهی یابد آن مردِ شوم،
 یکی مرغزار است از ایدر نه دور،
 تو باگیو و زین و لگام سیاه،
 به بالا برآیی، یکی مرغزار
 یکی جویبار است و آبِ روان؛
 چو خورشید بر تیغِ گنبد شود،
 گله هرچه هست اندر آن مرغزار،
 به بهزاد، بنمای زین و لگام؛
 برو نزد او تنگ و بنمای چهر؛
 سیاوش چو گشت از جهان ناامید،
 چنین گفت شبرنگِ بهزاد را،
 همی باش بر کوه و در مرغزار؛
 ورا بارگی باش و گیتی بکوب؛
 نشست از بر اسپِ سالارِ نیو؛
 بدان تَنَدَبالا نهادند روی،
 فسیله چو آمد به تنگی فراز،
 نگه کرد بهزاد؛ گی را بدید؛
 بدید آن نشستِ سیاوش، پلنگ؛

نهانی، بر آن بر نهادند کار،
 نهان از دلیران پرخاشجوی.
 جهان بر دلِ خویش تنگ آوریم؛
 نسازد به خورد و نیازد به خواب. ۳۱۰۵
 دل از جانِ شیرین شود ناامید.
 نبینند بیش، آشکار و نهان.
 همه مرزها جای آهزمن است.
 برانگیزد آتش ز آباد بوم.
 به یکسو ز راهِ سوارانِ تور. ۳۱۱۰
 برو سویِ آن مرغزاران، پگاه.
 بینی به گِردارِ خرم بهار.
 ز دیدارِ او، تازه گردد روان.
 درِ خواب راهِ سپهد شود،
 به آبشخور آید سوی جویبار. ۳۱۱۵
 چو او رام گردد، تو بردار گام.
 بیارای و پَسای رویش، به مهر.
 بر او تیره شد رویِ روزِ سپید،
 که: «فرمان مبر، زین سپس، باد را.
 چو کیخسرو آید تو را خواستار، ۳۱۲۰
 ز دشمن زمین را، به نعلت، بروب.»
 پیاده همی رفت، در پیش، گیو.
 چنانچون بُود مردم چاره جوی.
 بخوردند سیرآب و گشتند باز،
 یکی بادِ سرد از جگر برکشید. ۳۱۲۵
 رکیب دراز و جُنایِ خدنگ.

همی داشت در آبخور پایِ خویش؛
 چو کیخسرو او را بآرام یافت،
 بمالید بر چشم او دست و روی؛
 لگامش به سر کرد و زین بر نهاد؛
 چو بنشست بر زین و بفشارد ران،
 به گردارِ بادِ هوا، بردمید؛
 غمی شد دلِ گیو و خیره بماند؛
 همی گفت: «کَاهِزْمَنِ چاره جوی
 کنون، جانِ خسرو شد و رنجِ من؛
 چو یک نیمه بُبُرید از آن کوه شاه،
 همی بود تا پیشِ او رفت گیو؛
 که: «شاید که اندیشه پهلوان،
 بدو گفت گیو: «ای شه سرفراز!
 تو، از ایزدی فرّ و بُرزِ گیان،
 بدو گفت: «از این اسپِ فرخ‌نژاد،
 چنین کردی اندیشه، ای پهلوان!
 کنون، رفت و رنج مرا کرد باد؛
 ز اسپ اندر آمد جهان‌دیده گیو؛
 که: «روز و شبان بر تو فرخنده باد!
 که با برز و اورندی و رای و فر؛
 ز بالا، به ایوان نهادند روی،
 چو نزدِ فریگیس رفتند باز،
 بدان تا نِهانی بُود کارشان؛
 فریگیس چون روی بهزاد دید،
 دو رخ را به یال و برش بر نهاد؛

از آنجا که بُد، دست نهاد پیش.
 بپوید و با زین سوی او شتافت.
 بر و یال بپسود و بشخود موی.
 ۳۱۳۰ همی از پدر کرد، با درد، یاد.
 برآمد ز جای آن هیونِ گران.
 بپژید و از گیو شد ناپدید.
 بدان خیرگی، نام یزدان بخواند.
 یکی بارگی گشت و بنمود روی.
 ۳۱۳۵ همه رنج بُد، در جهان، گنجِ من.»
 گران کرد باز آن عِنانِ سیاه.
 چنین گفت بیدار دل شاه نیو،
 کنم آشکارا، به روشن روان.»
 سَزَد کَاشکارا بُود بر تو راز.
 ۳۱۴۰ به موی اندر آیی؛ بینی میان.»
 یکی بر دل اندیشه آمدت یاد؛
 که: آهِزْمَنِ آمد، بر این جوان.
 پر از غم روانِ من و دیو شادا!
 همی آفرین خواند بر شاه نیو،
 ۳۱۴۵ دلِ بدسگالانِ تو کننده باد!
 تو را داد داور هنر با گهر.»
 پراندیشه مغز و روان راهجوی.
 سخن رفت چندی ز راهِ دراز؛
 نباشد کس آگه ز بازارشان.
 ۳۱۵۰ شد از آبِ دیده رُخس ناپدید.
 ز دردِ سیاوش، همی کرد یاد.

چو آبِ دو دیده پراگنده کرد،
 به ایوان، یکی گنج بودشِ نِهان؛
 یکی گنجِ آگنده دینار بود؛
 همان گنجِ گوپال و برگستوان؛
 درِ گنجِ بگشاد پیشِ پسر،
 چنین گفت با گِیو: «کای بُرده رنج!
 ز دینار و از گوهرِ شاهوار،
 همه پاسبانیم و گنجِ آنِ توست؛
 ببوسید پیشش زمینِ پهلوان؛
 زمین، از تو، گردد بهارِ بهشت؛
 جهان، پیشِ فرزندِ تو، بنده باد!
 چو افگند بر خواسته چشمِ گِیو،
 ز گوهر که پرمایه تر یافتند،
 همان ترگ و پرمایه برگستوان،
 درِ گنج را کرد شاه استوار؛
 چو این کرده شد، برنهادند زین
 فریگیس ترگی به سر بر نهاد؛
 سران سويِ ایران نهادند گرم،

سبک، سر سويِ گنجِ آگنده کرد.
 بُد ز آن کسی آگه، اندر جهان.
 گهر بود و یاقوتِ بسیار بود.
 همان خنجر و تیغ و گرزِ گوان. ۳۱۵۵
 پر از خون رخ، از درد خسته جگر.
 بین تا ز گوهر چه خواهی، ز گنج!
 ز یاقوت و از تاجِ گوهرنگار.
 فدی کردنِ جان و رنجِ آنِ توست.»
 بدو گفت: «کای مهترِ بانوان! ۳۱۶۰
 سپهر، از تو، راند همی خوب و زشت.
 سرِ بد سگالانش افگنده باد!»
 گزین کرد درعِ سیاوشِ نیو.
 ببردند، چندانکه برتافتند.
 سلیحی که بود از درِ پهلوان. ۳۱۶۵
 به راهِ بیابان، برآراست کار.
 بر آن بادِ پایانِ با آفرین.
 برفتند هر سه، به گردارِ باد.
 نِهانی، چنانچون بُود، نرم نرم.

آگاهی یافتن پیران از گریختن کیخسرو

چو شد شهر یکسر پر از گفت و گوی
 نمائند آن سخن یک زمان در نِهفت؛
 که: «آمد از ایران سرافراز گِیو،
 سويِ شهرِ ایران نهادند روی
 پَنو بشنید پیران، غمی گشت سخت؛

که خسرو به ایران نهاده ست روی، ۳۱۷۰
 کس آمد به نزدیکِ پیران؛ بگفت،
 به نزدیکِ بیدار دل شاه نیو.
 فریگیس و شاه و گَوِ جنگجوی.»
 بلرزید، بر سانِ برگِ درخت.

۳۱۷۵ چو نَسْتِیْهَنْ گُردِ پِولاد را.
 برفتند، گُرد از درِ کاززار.
 فریگیس را خاک باید نهفت.
 بَدَاختر پی او، بر و بوم را.»
 برفتند، بیدار، دو پهلوان.
 ۳۱۸۰ به خواب اندر آورده بودند سر،
 جهانجوی را گِیو بُد پاسبان.
 به راه سواران نهاده دو چشم.
 چنانچون بُود سازِ مردانِ نیو،
 دَلْ اَزْغَنده و تن نهاده به مرگ.
 ۳۱۸۵ بزد دست و تیغ از میان برکشید.
 که تاریک شد مغز و جانِ هِزَبَر.
 ز پرخاشِ او، خاک شد لاژورد.
 همی ریخت آتش ز پولادِ بُرز.
 سران را همه سر شد از جنگ سیر؛
 چنان لشکری گُشن و شیری ژیان! ۳۱۹۰
 بپوشید دیدارِ خورشید و ماه.
 ز خون، نَیْسْتان کرد چون مَیْسْتان.
 ستوه آمدند آن سوارانِ نیو.
 که: «این کوه خارا است، گریال و سُفت!»
 ۳۱۹۵ به نزدیکِ پیرانِ گردنفرز.
 ز خون، خاک چون ارغوان گشته بود.
 همی کوه را دل برآمد ز جای.
 پر از خون بر و چنگ بر سانِ شیر.
 خِرَد یار دار و تن آزاد دار.
 ۳۲۰۰ چو گلباد و نستیهن تیزچنگ.

ز گُردان، گزین کرد گلباد را،
 بفرمود تا تُرک سیصدسوار
 «سر گِیو بر نیزه سازید گفت:
 ببندید کیخسرو شوم را؛
 سپاهی بر این گونه گُردِ جوان؛
 فریگیس، با رنجدیده پسر،
 ز پیمودنِ راه و رنجِ شبان؛
 دو تن خفته و گِیو، با درد و خشم،
 به برگستوان اندرون اسپ گِیو؛
 زره در بر و بر سرش بود تُرگ؛
 چو از دور گُردِ سواران بدید،
 خروشی برآورد بر سانِ ابر،
 میانِ سواران درآمد، چو گُرد؛
 زمانی به خنجر، زمانی به گرز،
 از آن زخم گویالِ گِیو دلیر،
 وز آن پس، گرفتندش اندر میان؛
 ز نیزه، نیستان شد آوردگاه؛
 غمی شد دلِ شیر در نَیْسْتان؛
 از ایشان، فراوان بیفگند گِیو؛
 به نَسْتِیْهَنْ گُردِ گلباد گفت،
 همه خسته و بسته گشتند باز،
 همه غار و هامون پر از کشته بود؛
 خروش آمد و ناله کَرَنای؛
 به نزدیکِ کیخسرو آمد دلیر،
 بدو گفت: «کای شاه! دل شاد دار؛
 یکی لشکر آمد پس ما به جنگ،

چنان بازگشتند هر کس که زیست،
گذشته ز رستم، به ایران سوار
از او، شاد شد خسرو پاکدین؛
بخوردند چیزی کجا یافتند؛
چو ترکان به نزدیک پیران شدند،
برآشت پیران؛ به گلباد گفت،
چه کردید با گئو و خسرو کجاست؟
بدو گفت گلباد: «کای پهلوان!
که: گئو دلاور به گردان چه کرد،
فراوان، به لشکر، مرا دیده‌ای؛
همانا که گویال بیش از هزار،
سرش، ویژه، گفتی که سندان شده‌ست؛
من آوژد رستم بسی دیده‌ام؛
به زخمش، ندیدم چنان پایدار
همی، هر زمان، تیز و جوشان شدی؛
برآشت پیران؛ بدو گفت: «بس!
نه از یک سوار است چندین سخُن؟
تو رفتی و نستیه نامور؛
کنون، گئو را ساختی پیل مست؛
چو ز این یابد افراسیاب آگهی،
که دو پهلوان دیر و سوار،
ز پیش سواری نمودند پشت،
گوازه بسی باشدت، با فُسوس؛

که بر یال و بزشان ببايد گريست.
ندانم که با من کند کارزار.»
ستودش فراوان و کرد آفرین.
سوی راه بـیراه بشتافتند.
چنان خسته و زار و گریان شدند، ۳۲۰۵
که: «چونین شگفتی شاید نهفت:
سخن بر چه سان رفت؟ برگوی، راست.»
به پیش تو گر برگشایم زبان،
دلت سیر گردد ز دشت نبرد.
نبرد مرا هم پسندیده‌ای. ۳۲۱۰
گرفتی ز دست من آن نامدار.
بر و ساعدش پیل دندان شده‌ست.
ز جنگاوران، نیز بشنیده‌ام.
نه در پیچش و گردش کارزار.
به نُوی، چو پیل خروشان شدی. ۳۲۱۵
که ننگ است، از این یادکردن به کس.
تو آهنگ آوژد مردان مکن.
سپاهی به گردار شیران نر.
میان یلان، گشت نام تو پست.
بـیندازد از سر کلاه مِهی؛ ۳۲۲۰
چنین لشکری از در کارزار،
بسی از دلیران توران بگشت،
نه مرد درفش و پیلان و کوس.»

رفتن پیران در پی کیخسرو

سواران گزین کرد پیران هزار همه جنگجوی و همه نامدار.

۳۲۲۵ عَنانِ تگاور ببايد پَسود؛
 نبايد گشادن، به ره بر، میان؛
 زنان اندر ایران چو شیران شوند.
 وز این، داغ دل گردد افراسیاب.»
 شب و روز، یکسر همی تاختند.
 ۳۲۳۰ وز این، آگهی شد به افراسیاب.
 سپه شد برآگنده، چون تار و پود.
 بر او، رفتن گویو بیراه بود.
 نشسته فریگیس، بر پاسگاه.
 درفش سپهدارِ توران بدید.
 ۳۲۳۵ بر آن خفتگان، خواب کوتاه کرد.
 که آمد تو را روزگار ستیز.
 دل ما، ز درد تو، پیچان کنند.
 برد بسته نزدیکی افراسیاب؛
 نداند کسی رازِ چرخ بلند.»
 ۳۲۴۰ چرا رنجه کردی، بدین سان، روان؟
 ز پیران و لشکر، مشو هیچ تند.
 سرِ اختر اندر کنارِ من است.»
 کنون کارِ من، بر تو بر، شد دراز.
 تو چندین مشو در دم آژدها.
 ۳۲۴۵ فشاندن، به شمشیر، بر شید خون.»
 جهان را به تاج تو آمد نیاز.
 به شاهی [نسجد] نژاد و روان.
 جهان شد، چو نام تو اندر گذشت.
 چه اندک؟ که پیدا نبینم یکی.
 ۳۲۵۰ سرِ تاجور باشد، افسر بُود.

بدیشان چنین گفت پیران که: «زود،
 شب و روز رفتن، چو شیرِ ثیان؛
 که گر گویو و خسرو به ایران شوند،
 نمائد، بر این بوم و بر، خاک و آب؛
 به گفتارِ او، سر برافراختند؛
 نجُستند، روز و شب، آرام و خواب؛
 چنین، تا بیامد یکی ژرف رود؛
 مَغی ژرف و پهناش کوتاه بود؛
 به دیگر کران، خفته بُد گویو و شاه؛
 فریگیس، از آن جایگه، بنگرید؛
 دوان، شد بر گویو و آگاه کرد؛
 بدو گفت: «کای مردِ با رنج! خیز؛
 تو را گر بیابند، بیجان کنند؛
 مرا با پسر، دیده کرده پرآب،
 وز آن پس، ندانم چه آید گزند!
 بدو گفت گویو: «ای سرِ بانوان!
 تو، با شاه، بر شو به بالای تند؛
 جهاندارِ پیروز یارِ من است؛
 بدو گفت کیخسرو: «ای رزمساز!
 ز دامِ بلا، یافتم من رها؛
 به هامون، مرا رفت باید کنون؛
 بدو گفت گویو: «ای شه سرفراز!
 پدر پهلوان است و من پهلوان؛
 برادر مرا هست هفتاد و هشت؛
 بسی پهلوان است و شاه اندکی؛
 اگر من شوم کشته، دیگر بُود؛

اگر تو شوی- دور از ایدر!- تباه،
 شود رنج من هفت ساله به باد؛
 تو بالا گزین و سپه را بین؛
 بپوشید درع و بیامد چو شیر،
 از این سو سپهدار و ز آن سو سپاه؛
 چو رعد بهاران، بغرید گیو؛
 برآشفست پیران و دشنام داد؛
 تو، تنها، بدین رزمگاه آمدی؛
 کنون، خوردنت نوک ژوپین بُود؛
 اگر کوه آهن بُود یک سوار،
 کنند آن زره بر تنش چاک چاک؛
 یکی داستان زد هزبر دمان،
 زمانه بر او دم همی بشمرد؛
 زمان آوریدت کنون پیش من؛
 بدو گفت گیو: «ای سپهدار شیر!
 ببینی کز این پرهنر یک سوار،
 هزارید و من نامور یک دلیر،
 چو من گُزره سرگرای آورم،
 چو بشنید پیران، برآورد خشم؛
 برانگیخت اسپ و بیفشازد ران؛
 چو گشتی، ز دشت اندر آمد به رود؛
 نکرد ایچ گیو، آزمون را، شتاب
 ز چنگش، به مُستی، بیچید گیو؛
 چو از آب و از لشکرش دور کرد،
 همآورد با گیو نزدیک شد؛

نبینم کسی از در تاج و گاه.
 دو دیگر که ننگ آورم بر نژاد.
 مرا یار باشد جهان آفرین.»
 همان باره دستکش را به زیر.
 میانجی شده رود و بر بسته راه. ۳۲۵۵
 ز سالار لشکر، همی جُست نیو،
 بدو گفت: «ای بَدَتَن بَدَنژاد!
 دلاور، به پیش سپاه آمدی.
 برت را کفن، چنگ شاهین بُود.
 چو مور اندر آید به گردش هزار، ۳۲۶۰
 چو مردار، تن برکشندش به خاک.
 که: «چون بر گوزنی سرآید زمان،
 بیاید؛ دمان، پیش من بگذرد.»
 همان پیش این نامدار انجمن.»
 سزد گر به آب اندر آیی، دلیر، ۳۲۶۵
 چه آید تو را بر سر، ای نامدار!
 سر سرکشان اندر آرم به زیر.
 سران را همه زیر پای آورم.»
 دلش گشت پرجوش و پرآب چشم.
 به گردن، برآورد گرز گران. ۳۲۷۰
 همی داد نیکی دِهش را درود.
 بدان تا سپهد برآمد از آب.
 گریزان همی شد ز سالار نیو.
 به زین اندر افگند گرز نبرد.
 جهان، چون شب تیره، تاریک شد. ۳۲۷۵

گـریزان از آن پهلوانِ بلند،
 بیچید گیو سرافرازِ یال؛
 سرِ پهلوان اندر آمد به بند؛
 پیاده، به پیش اندر افگند خوار؛
 بیفگند بر خاک و دستش ب بست؛
 درفشش گرفته به چنگ اندرون،
 چو ترکان درفش سپهدارِ خویش
 خروش آمد و ناله کَرَنای؛
 چو آن دید گیو، اندر آمد به آب،
 برآوَرَد گرزِ گران را به کِفت؛
 سبک شد عنان و گران شد رکیب؛
 به گرز و به تیغ و به گوپال و باد،
 از افگنده، شد رویِ هامون چو کوه؛
 قفایِ یلان سویِ او بُد همه؛
 چنان خیره برگشت و بگذاشت آب،
 دمان، تا به نزدیکِ پیران رسید؛
 به خواری پیاده ببردش گشان،
 چنین گفت: «کاین بَدَدَلِ بی وفا
 سیاوش، به گفتارِ او، سر بداد؛
 اَبَر شاه، پیران گرفت آفرین؛
 همی گفت: «کای شاه دانش پژوه!
 تو دانسته‌ای درد و تیمارِ من؛
 سَزَد گر من از چنگِ این اَزدها،
 به کیخسرو اندر نگه کرد گیو،
 فریگیس را دید دیده پرآب،

ز فِتراک بگشاد پیچان کمند.
 کمند اندر افگند و کردش دوال.
 ز زین برگرفتش، به خَمِ کمند.
 ببردش بدور از لبِ رودبار.
 ۳۲۸۰ سلیحش بپوشید و خود برنشت.
 بشد تالِبِ آبِ گلِ زَرّیون.
 بدیدند، رفتند ناچار پیش.
 دَمِ نای سرغین و هندی درای.
 چو گشتی که از باد گیرد شتاب.
 ۳۲۸۵ سپه ماند از کار او در شگفت.
 سرِ سرکشان خیره شد، از نهیب.
 همی تُرک را خاک بر سر نهاد.
 ز یک تن، شدند آن دلیران ستوه.
 چو شیر اندر آمد به پشتِ رمه.
 ۳۲۹۰ که گفتی [بدیده‌ست] لشکر به خواب.
 همی خواست از تن سرش را بُرید.
 دوان و پر از درد چون بیهشان.
 گـرفتار شد در دَمِ اَزدها.
 گر او باد شد، این شود نیز باد.»
 ۳۲۹۵ خروشان، ببوسید رویِ زمین.
 چو خورشید تابان، میانِ گروه!
 ز بهرِ تو، با شاه پیکارِ من.
 به فرّ و به بختِ تو، یابم رها.»
 بدان تا چه فرمان دهد شاه نیو.
 ۳۳۰۰ زبان پر ز نَفرینِ افراسیاب.

به گيو، آن زمان، گفت: «کای سرفراز!
چنان دان که اين پيژسر پهلوان
پس از دادگر داورِ رهنمون،
ز بد، مهرِ او پردهٔ جانِ ماست؛
بدو گفت گيو: «ای سرِ بانوان!
يکی سخت سوگند خوردم به ماه،
که گر دست يابم بر او روزِ کين،
بدو گفت کيخسرو: «ای شيرفش!
کنون دل، به سوگند، گستاخ کن؛
چو از خنجرت خون چکد بر زمين،
بشد گيو و گوشش، به خنجر، بُسفت؛
چنين گفت پيران از آن پس به شاه،
بفرمای کاسيم دهد باز نيز؛
بدو گفت گيو: «ای دليرِ سپاه!
به سوگند، بدهم تو را باره باز؛
که نگشاید اين بندِ من هيچ کس؛
کجا مِهترِ بانوانِ تو اوست؛
بدان گشت همداستان پهلوان؛
که نگشاید آن بندِ او کس، به راه؛
بدو داد اسپ و دو دستش ببست؛

کشيدی بسی رنجِ راهِ دراز.
خردمند و راد است و روشنِ روان.
بدان کو رهانيد ما را ز خون.
وز اين کردهٔ خویش، زنهار خواست.»
انوشه روان باد شاهِ جوان! ۳۳۰۵
به تاج و به تختِ سرافراز شاه،
کنم ارغوانی به خونش زمين.»
زيان را ز سوگندِ يزدان مکش؛
به خنجر، ورا گوش سوراخ کن.
هم از مهر ياد آيدت هم ز کين.» ۳۳۱۰
ز سوگند برتر درشتی نگفت.
که: «گلباد شد بی گمان با سپاه.
چنان دان که بخشیده ای جان و چيز.»
چرا سست گشتی، به آوردگاه؟
دو دستت ببندم، به بندِ دراز؛ ۳۳۱۵
گشاینده گلشهر خواهمت و بس؛
وز اوی است پيدا تو را مغز و پوست.»
به سوگند، بخريد اسپ و روان؛
ز گلشهر خواهد وی آن دستگاه.
از آن پس، بفرمود تا برنشست. ۳۳۲۰

آگاهی یافتن افراسياب از گريختن کيخسرو

چو از لشکر آگه شد افراسياب،
بزد بوق و کوس و سپه برنشاند؛
دو منزل یکی کرد و آمد، دمان؛
بر او تسيره شد تابشِ آفتاب.
از ايوان، به گردارِ آتش، براند.
همی تاخت، بر سانِ تير از کمان.

که آوژد لشکر بدان رزمگاه،
 به هر جای بر، مردم افکنده دید. ۳۳۲۵
 بیامد از ایران بدین رزمگاه؛
 که بگذشت از این سان سپاهی گران!
 - که کس را دل و مغز پیران مباد!
 ندیدی دو چشم من این روزگار.»
 اگر دل ز لشکر هراسان بُدی. ۳۳۳۰
 سوار ایچ با او ندیدیم، کس.
 همی رفت گيو و فریگیس و شاه.»
 سپاهی، به پیش اندر، آمد پدید.
 سر و ریش و یالش همه پر زخون.
 به پیروزی، از پیش بشتافته ست. ۳۳۳۵
 چنان خسته بُد پهلوان سپاه.
 دو دست از پس پشت با پالهنک.
 غمی گشت و اندیشه اندر گرفت.
 نه درنده گرگ و نه ببر بیان،
 کجا گيو تنها بُد، ای شهریار! ۳۳۴۰
 ز بیمش، به دریا بسوزد نهنک.
 همی کوفت، چون پتک آهنگران.
 سوار از فراز اندر آمد به شیب.
 فزون ز آنکه بارید بر سرش تیغ؛
 تو گفתי که گشته ست با کوه جفت. ۳۳۴۵
 جز از من نَبُد، پیش او، کینه خواه.
 بیفگند و آمد سر من به بند.
 به خاک اندر آمد سر و گوش من.

بیاوژد لشکر بدان رزمگاه،
 همه دشت، لشکر پراکنده دید؛
 چنین گفت: «کاین پهلوان با سپاه،
 نبود آگهی نزد جنگاوران،
 که بُرد آگهی نزد آن دیوزاد؟
 اگر خاک بودیش پروردگار،
 سپهرم بدو گفت: «کآسان بُدی،
 یکی گيو گودرز بوده ست و بس؛
 ستوه آمد، از جنگ یک تن، سپاه؛
 سپهد چو گفت سپهرم شنید،
 سپه دار پیران، به پیش اندرون؛
 گمان بُرد کو گيو را یافته ست؛
 چو نزدیکتر شد، نگه کرد شاه؛
 ورا دید بسته، به زین بر، چو سنگ؛
 برسید و ز او ماند اندر شگفت؛
 بدو گفت پیران که: «شیر ژیان،
 نباشد چنان در صف کارزار،
 بر آن سان که او بردمد روز جنگ،
 نخست اندر آمد، به گرز گران؛
 به اسپ و به گرز و به پای و رکیب،
 همانا که باران نبارد ز میغ،
 چو اندر گلستان، به زین بر، بخفت؛
 سرانجام، برگشت یکسر سپاه؛
 گریزان ز من، تاب داده کمند
 پراکنده شد دانش و هوش من؛

ز اسپ اندر آمد؛ دو دستم ببست؛
 به جان و سر شاه و خورشید و ماه،
 مرا داد از این گونه سوگند سخت،
 که: «کس را نگوئی که بگشای دست؛
 زمانی، سر و یالم اندر کمند؛
 ندانم چه راز است نزد سپهر!
 چو بشنید گفتارش افراسیاب،
 یکی بانگ برزد؛ ز پیشش براند؛
 وز آن پس، به مغز اندر افکند باد؛
 که: «گر گیو گودرز و آن دیوزاد
 فرود آورمشان ز ابر بلند؛
 میانشان بُبَرَم، به شمشیر تیز؛
 چو کیخسرو ایران بجوید همی،
 خود و سرکشان سویی جیحون کشید؛
 به هومان بفرمود: «کاندر شتاب؛
 که چون گیو و خسرو ز جیحون گذشت،
 نشان آمد از گفته راستان،
 که: «از تخمه تور و از کیقباد،
 که توران زمین را کند خاژستان؛

برافکند بر زین و خود برنشست.
 به دادار و خرداد و تخت و کلاه، ۳۳۵۰
 - بخوردم، چو دیدم که برگشت بخت -
 چنین هم، روی تا به جای نشست.
 به دیگر زمان، زیر سوگند و بند!
 بخواهد بریدن زما، پاک، مهر.»
 به دیده ز خشم اندر آوژد آب. ۳۳۵۵
 بیچید پیران و خامش بماند؛
 به دشنام و سوگند لب برگشاد،
 شوند ابر غرنده گر تندباد،
 - بزد دست و از گرز بگشاد بند -
 به ماهی دهم تا کند ریزریز. ۳۳۶۰
 فریگیس، باری، چه پوید همی؟
 همی دامن، از خشم، در خون کشید.
 عنان را مکش، تالپ رود آب؛
 همه رنج ما باد گردد، به دشت.
 که دانا بگفت از گه باستان، ۳۳۶۵
 یکی شاه خیزد، ز هر دو نژاد،
 نمائد، بر این بوم و بر، شاژستان.»

رسیدن کیخسرو و فریگیس و گیو به کنار جیحون

رسیدند پس گیو و خسرو به آب؛
 گرفتند پیکار با باژخواه،
 نوندی کجا بادبانش نو است؛
 چنین گفت با گیو پس باژخواه،

همی بودشان برگزشتن شتاب.
 که: «کشتی کدام است، بر باژگاه؟
 نشستی که زیبای کیخسرو است.» ۳۳۷۰
 که: «آب روان را، چه چاکر چه شاه!

همی گر گذر بایدت ز آب رود،
 بدو گفت گیو: «آنچه خواهی، بخواه؛
 «نخواهم ز تو - گفت: باژ اندکی؛
 زره خواهم از تو گر اسپ سیاه؛
 بدو گفت گیو: «ای گسسته خرد!
 به هر باژ اگر شاه شهری بُدی،
 که باشی که شه را کنی خواستار؟!
 وگر مادر شاه خواهی همی،
 سدیگر چو شبرنگ بهزاد را،
 چهارم که جُستی به کشتی زره،
 نگردهد چنین آهن، از آب، تر؛
 نه نیزه، نه شمشیر هندی، نه تیر؛
 کنون، آب ما را و کشتی تو را؛
 بدو گفت گیو: «ار تو کیخسروی،
 فریدون که بگذاشت ارونذرود،
 جهانی، سراسر، شد او را رَهی؛
 چه اندیشی؟ ار شاه ایران تُوی،
 مر این آب را کی بُود بر تو راه؛
 اگر من شوم غرقه گر مادرت،
 ز مادر، تو زادی مرا در جهان؛
 مرا نیز مادر ز بهر تو زاد؛
 که من بی گمانم که افراسیاب
 مرا برگُند زنده بر دار، خوار؛
 به آب افگند؛ ماهیائتان خورند؛
 بدو گفت کیخسرو: «این است و بس!

فرستاد باید به کشتی درود.»
 گذر ده؛ که تنگ اندر آمد سپاه.»
 از این چار چیزت، بخواهم یکی:
 پرستار و گر پورِ فرخنده ماه.» ۳۳۷۵
 سخن ز آن نشان گوی کاندَر خورَد.
 تو را ز این جهان نیز بهری بُدی؛
 چنین، باد پیمایی، ای بادسار!
 به باژ، افسرِ ماه خواهی همی؛
 که کوتاه دارد، به تگ، باد را؛ ۳۳۸۰
 که آن را ندانی گِره تا گِره؛
 نه آتش، بر او بر، بُود کارگر؛
 چنین باژ خواهی، بدین آبگیر!
 بدین مایه شاهی، درشتی تو را.»
 نبینی از این آب جز نیگویی. ۳۳۸۵
 فرستاد تختِ مِهی را درود.
 که با روشنی بود و با فرّهی.
 سرِ نامداران و شیران تُوی،
 که با فرّ و بُرزی و زیبای گاه.
 گرانی نباید که گیرد سرت. ۳۳۹۰
 که بیکار بُد تختِ شاهنشهان؛
 از این باره، بر دل مکن هیچ یاد؛
 بیاید، دمان، تالِبِ رودِ آب.
 فریگیس را با تو، ای شهریار!
 وگر، زیرِ نعل اندرون، بشپَرند.» ۳۳۹۵
 پناهم به یزدانِ فریاد رس.»

فرود آمد از باره راهجوی؛
 همی گفت: «پشت و پناهم توی؛
 به آب اندر افگند خسرو سیاه؛
 پس او، فریگیس و گویو دلیر؛
 بدان سو گذشتند هر سه، درست؛
 بر آن نیستان بر، نیایش گرفت؛
 چو از رود کردند هر سه گذر،
 به یاران، چنین گفت: «کاینت شکفت!
 بهاران و جیحون و آب روان!
 بدین ژرف دریا چنین بگذرد،
 پشیمان شد از خام گفتار خویش؛
 بیاراست کشتی به چیزی که داشت؛
 به پوزش، برفت از پس شهریار؛
 همه هدیه‌ها نزد شاه آورد:
 بدو گفت گیو: «ای سگ بیخرد!
 چنین مایه‌وز باگهز شهریار
 ندادی؛ کنون، هدیه تو مباد!
 چنان خوار برگشت از او رودبان،
 چو آمد به نزدیکی باژگاه،
 چو نزدیک رود آمد افراسیاب،
 یکی بانگ زد تند بر باژخواه،
 چنین داد پاسخ که: «ای شهریار!
 نه دیدم، نه هرگز شنیدم چنین،
 بهاران و این آب با موج تیز!
 چنان برگذشتند هر سه سوار،

بنالید و بر خاک بنهاد روی.
 به آب و به خشکی، به راهم توی.»
 چو کشتی همی راند تا باژگاه،
 برون شد ز جیحون و از آب، چیر. ۳۴۰۰
 جهانجوی خسرو سر و تن بشت.
 جهان آفرین را ستایش گرفت.
 نگهبان کشتی شد آسیمه سر.
 از این برتر اندیشه نتوان گرفت.
 سه جوشنور و اسپ و برگستوان! ۳۴۰۵
 خردمندش از مردمان نشمرد.
 تبه دید، از آن کار، بازار خویش.
 ز باد هوا، بادبان برگذاشت.
 چو آمد به نزدیکی رودبار،
 کمان و کمند و کلاه آورد. ۳۴۱۰
 تو گفתי که: «این آب مردم خورد.»
 همی از تو کشتی کند خواستار؛
 بود روز کاین روزت آید به یاد.
 که جان را همی گفت: «پدرود مان!»
 بیامد همانکه ز توران سپاه. ۳۴۱۵
 ندید ایچ مردم، نه کشتی بر آب.
 که: «چون یافت این دیو بر آب راه؟»
 پدر باژبان بود و من باژدار.
 که کردی کسی ز آب جیحون زمین.
 چو اندر شوی، نیست راه گریز. ۳۴۲۰
 که گفתי هوا داشتشان در کنار.»

از آن پس، بفرمودش افراسیاب،
بدو گفت هومان که: «ای شهریار!
تو با این سواران به ایران شوی؛
چو گودرز و چون رستم پیلتن،
همانا که از گاه سیر آمدی،
از این روی، تا چین و ماچین تو راست؛
تو توران نگه‌دار و تخت بلند؛
پر از خون دل، از رود گشتند باز؛

که: «بشتاب و کشتی برافکن به آب.»
براندیش و آتش مکن در کنار.
همی در دم و چنگ شیران شوی،
چو توس و چو گرگین و آن انجمن. ۳۴۲۵
که ایدر به چنگال شیر آمدی.
خور و ماه و کیوان و پروین تو راست.
از ایران، کنون، نیست بیم گزند.»
برآمد بر این روزگاری دراز.

رسیدن کیخسرو به ایران زمین

چو باگیو کیخسرو آمد به زم،
نوندی ز هر سو برافگند گیو،
که: «آمد ز توران سپهدار، شاد،
فرستاده‌ای بختیار و سوار،
گزین کرد از آن نامداران زم؛
بدو گفت: «ز ایدر، برو باصفهان،
بگویش که: "کیخسرو آمد به زم؛
یکی نامه نزدیکی کاوش شاه،
هیونان کفک افکن بادپای
فرستاده گیو روشن روان،
پیامش همه گفت و نامه بداد؛
ز بهر سیاوش، ببارید آب؛
فرستاده شد نزد کاوش گی؛
چو آمد به درگاه کاوش شاه،
سپهد فرستاده را پیش خواند؛
خبر شد به گیتی که: «فرزند شاه،

جهان چند از او شاد و چندی دژم، ۳۴۳۰
یکی نامه از گیو و از شاه نیو،
سر تخمه نامور کیقباد.»
خردمند و بینادل و دوستدار،
بگفت آنچه پیش آمد، از بیش و کم.
بر پیر گودرز گشوادگان؛ ۳۴۳۵
که بادی نجست از بر او، دژم.»
فرستاده بگرفت و برداشت راه.
بجستند، بر سان آتش، ز جای.
نخستین، بیامد بر پهلوان.
جهان پهلوان نامه بر سر نهاد. ۳۴۴۰
همی کرد نفرین بر افراسیاب.
ز یال هیونان، بپالود خوی.
ز شادی، خروش آمد از بارگاه.
بر آن نامه گیو، گوهر فشاند.
جهانجوی کیخسرو، آمد ز راه. ۳۴۴۵

جهانی، به شادی، بیاراستند؛
وز آن رویِ دیگر، مِهانِ جهان
بیاراست گودرز کاخ بلند؛
یکی تخت بنهاد، پیکرِ بزر؛
یکی یاره با تاج و با گوشوار
به زر و به گوهر بیاراست گاه،
سراسر، همه شهر آذین ببست؛
مِهانِ سرافراز برخاستند؛
برفتند هشتاد فرسنگ پیش،
چو آمد پدیدار با شاه گویو،
چو چشم سپهد برآمد به شاه،
فرو ریخت از دیدگان آبِ زرد؛
ستودش فراوان و کرد آفرین؛
ز تو چشم بدخواه تو دور باد!
جهاندار یزدان گویِ من است،
سیاوش را زنده گر دیدمی،
بزرگانِ ایران همه پیشِ او،
وز آن جایگه شاد گشتند باز؛
ببوسید چشم و سرِ گویو و گفت،
گزارنده خواب و جنگی تُوی؛
سویِ خانه پهلوان آمدند؛
بودند یک هفته با می به دست،
به هشتم، سویِ شهرِ کاوش شاه،
چو کیخسرو آمد برِ شهریار،
به آیین، جهان گشت آراسته؛

به هر جای، رامشگران خواستند؛
برفتند یکسر سویِ اصفهان.
همه دیبه خسروانی فگند.
به زر اندرون، چند گونه گهر؛
یکی طوق پرگوهرِ شاهوار؛ ۳۴۵۰
چنانچون نباید، سزاوارِ شاه.
بیاراست میدان و خود برنشست.
پذیره شدن را، بیاراستند.
پذیره شدن را، به آیینِ خویش.
پیاده شدندش سوارانِ نیو. ۳۴۵۵
همان گویو را دید با او به راه،
ز دردِ سیاوش، بسی یاد کرد.
چنین گفت: «کای شهریارِ زمین!
روانِ سیاوش پر از نور باد!
که دیدارِ تو رهنمایِ من است. ۳۴۶۰
بدین گونه از دل نَخندیدمی.»
یکایک، نهادند بر خاک روی؛
فروزنده شد بختِ گردنفراز.
که: «بیرون کشیدی سپهر از نهفت.
گه چاره، مردِ درنگی تُوی.» ۳۴۶۵
همه شاد و روشن روان آمدند.
بیاراسته بزمگاه و نشست.
همه، شاددل، برگرفتند راه.
جهان گشت پر بوی و رنگ و نگار.
در و بام و دیوار پرخواسته. ۳۴۷۰

نشسته، به هر جای، رامشگران؛
 همه یالِ اسپان پر از مشک و می؛
 چو کاوش کی روی خسرو بدید،
 فرود آمد از تخت و شد پیشِ او؛
 جوانِ جهانجوی بردش نماز؛
 فراوان ز ترکان بپرسید شاه،
 چنین داد پاسخ که: «آن کم خرد
 مرا چند بپسود و چندی بگفت؛
 بترسیدم از کار و کردارِ او؛
 اگر ویژه ابری شود دُربار،
 نخواند مرا موبد از آبِ پاک
 کنون، گویو چندی به سختی بود؛
 اگر نیز رنجی نبردی جز این
 سرافراز دو پهلوان با سپاه
 من آن دیدم از گویو کز پیلِ مست،
 وز آن پس که پیران بیامد چوشیر،
 به آب اندر آمد به سانِ نهنگ،
 بسینداخت، بر یالِ او بر، کمند؛
 به خواهشگری رفتم، ای شهریار!
 بدان کو ز دردِ پدر خسته بود،
 چنین، تا لبِ رود جیحون، به جنگ
 سرانجام، بگذاشت جیحون به خشم؛
 کسی را که چون او بُود پهلوان،
 یکی کاخِ گشواد بُد در صِطخر،
 چو از تختِ کاوس برخاستند،

گلاب و می و مشک با زعفران.
 شکر با دَرَم ریخته زیر پی.
 سرشکش ز مژگان به رخ برچکید.
 بمالید بر چشمِ او چشم و روی.
 گُرازان، سویی تخت رفتند باز. ۳۴۷۵
 هم از تختِ سالارِ توران سپاه.
 به بد، روی گیتی همه بشپرد.
 هنر با خرد کردم اندرِ نهفت.
 بیچیدم از درد و تیمارِ او.
 گُشنده پدر چون بُود دوستدار؟ ۳۴۸۰
 که بپرستم او را، پدر زیرِ خاک.
 به توران، مرا جُست و رنج آزمود.
 که با من بیامد ز توران زمین؛
 پس ما بیامد، چو آتش به راه.
 نبیند به هندوستان بت پرست. ۳۴۸۵
 میان بسته و بادپایی به زیر،
 که گفתי زمین را بسوزد به جنگ.
 سرِ پهلوان اندر آمد به بند.
 وگرنه سرش را بکندی ز بار؛
 ز بد گفتنِ ما زبان بسته بود. ۳۴۹۰
 نیاسود با گُرزِ گاورنگ.
 به آب و به کشتی نیفگند چشم.
 بُود جاودان شاد و روشن روان.»
 که آزادگان را بدو بود فخر.
 به ایوانِ نور رفتن آراستند. ۳۴۹۵

همی رفت گودرز با شهریار؛
 بر اورنگِ زرینش بنشانند؛
 ببستند گردانِ ایران کمر،
 که او بود با کوس و زرینه کفش؛
 از آن کار، گودرز شد تیز مغز؛
 پیمبر سرافراز گویو دیر،
 بدو گفت: «با توسِ نوذر بگوی،
 بزرگان و شیرانِ ایران زمین
 چرا سرکشی تو، به فرمانِ دیو؟
 اگر تو بیچی ز فرمانِ شاه،
 فرستاده گویو است و پیغام من
 ز پیشِ پدر گویو بنمود پشت،
 بیامد به توسِ سپهد بگفت،
 چو بشنید، پاسخ چنین داد توس،
 به ایران، پس از رستم پیلتن،
 نبیرهٔ منوچهر شاهِ دیر،
 همان شیرِ پرخاشجویم، به جنگ؛
 همی بر من، آیین و رای آورید؛
 نباشم، بدین کار، همدستان؛
 جهاندار کز تخمِ افراسیاب
 نخواهیم شاه از نژادِ پشنگ؛
 تو این رنجهایی که بُردی بر است؛
 کسی کو بُود شهریارِ زمین،
 فریرز، فرزندِ کاوش شاه،
 به هر سو، ز دشمن ندارد نژاد؛

چو آمد بدان گلشنِ زرنگار،
 به شاهی، بر او آفرین خواندند.
 جز از توسِ نوذر که پیچید سر؛
 هم او را بُدی کاویانی درفش.
 ۳۵۰۰ بر او، پیامی فرستاد نغز.
 که چنگِ یلان داشت و آهنگِ شیر؛
 که: «هنگامِ شادی، بهانه مجوی.»
 همه شاه را خواندند آفرین.
 نبینی همی فر گیهانِ خدیو؟
 ۳۵۰۵ مرا با تو کین خیزد و رزمگاه.
 به دستوری نامدار انجمن.
 دلش پسر ز گفتارهای درشت.
 که: «این رای را با تو دیو است جفت.»
 که: «بر ما نه خوب است کردن فسوس.
 سرافرازتر کس منم ز انجمن، ۳۵۱۰
 که گیتی به تیغ اندر آوُرد زیر.
 بدژم دلِ پیل و چنگِ پلنگ.
 جهان را، به نو، کدخدای آورید!
 ز خسرو، مزن پیشِ من داستان.
 نشانیم، بخت اندر آید به خواب. ۳۵۱۵
 فسیله نه خرم بُود با پلنگ.
 که خسرو جوان است و گنداور است.
 هنر باید و گوهر و فر و دین.
 سزاوارتر کس به تخت و کلاه.
 ۳۵۲۰ همش فر و بُرز است و هم نام و داد.»

دژم، گِیو برخاست از پیشِ اوی؛
 بیامد؛ به گودرزِ گشواد گفت،
 دو چشمش تو گویی نبیند همی؛
 برآشت گودرز و گفت: «از مِهان،
 نبیره و پسر داشت هفتاد و هشت؛
 سوارانِ جنگی ده و دو هزار،
 وز آن سو، بیامد سپه‌دارِ توس؛
 ببستند گُردان، فراوان، میان؛
 چو گودرز را دید و چندان سپاه،
 یکی تخت بر کوهه ژنده پیل،
 جهانجوی کیخسرو تاجور
 به گرد اندرش، ژنده پیلان دویست؛
 همی تافت، ز آن تخت، خسرو چو ماه؛
 غمی شد دلِ توس و اندیشه کرد،
 بسی کشته آید ز هر دو سپاه؛
 نباشد جز از کامِ افراسیاب؛
 بدیشان رسد تختِ شاهنشهی؛
 خردمند مردی و جوینده راه،
 که: «از ما یکی گر بر این دشتِ جنگ،
 یکی کینه خیزد که افراسیاب،
 فرستاده از نزدِ کاوش شاه،
 بدو گفت: «نرم، ای جهان‌دیده پیر!
 بِنه تیغ و بگشای از آهن میان
 بشد توس و گودرز نزدیکِ شاه؛
 چنین گفت توسِ سپه‌بد به شاه،

که خام آمدش دانش و کیشِ اوی.
 که: «فرّ و خرد نیست با توس جفت.
 فریرز را برگزیند همی!»
 تنِ توس کم باد، اندر جهان!»
 ۳۵۲۵ بزد کوس و ز ایوان به میدان گذشت.
 برون رفت، برگستوانوژ سوار؛
 ببستند، بر کوهه پیل، کوس.
 به پیشِ سپاه، اخترِ کاویان.
 همی تیره شد رویِ خورشید و ماه.
 ۳۵۳۰ ز پیروزه، تابان به گردارِ نیل.
 نشسته بر آن تخت و بسته کمر.
 تو گفتی، به گیتی درون، جای نیست.
 ز یاقوتِ رخشنده، بر سر کلاه.
 که: «امروز اگر من بسازم نبرد،
 ۳۵۳۵ از ایدر، نه برخیزد این کینه گاه.
 سرِ بختِ ترکان برآید ز خواب.
 سرآید همه روزگارِ مِهی.»
 فرستاد نزدیکِ کاوش شاه،
 نهد بر کمان پرّ تیرِ خدنگ،
 ۳۵۴۰ همه شب همی آن ببیند به خواب.»
 بیامد برِ پهلوانِ سپاه.
 مننه زهرِ برّنده بر جامِ شیر.
 نباید کز این سود آید زیان!»
 زبان برگشادند، در پیشگاه.
 که: «گر شاه سیر آمد از تاج و گاه، ۳۵۴۵

به فرزند باید که ماند جهان،
 چو فرزند باشد، نبیره کلاه
 بدو گفت گودرز: «کای کم خرد!
 به گیتی، کسی چون سیاوش نبود؛
 کنون، این جهانجوی فرزند اوست؛
 گر از تور دارد ز مادر نژاد،
 به توران و ایران، چُنو نیز کیست؟
 دو چشمت نبیند همی چهرِ اوی؟
 به جیحون گذر کرد و کشتی نجست،
 به سانِ فریدون کز ارونذرود،
 ز مردی و از فرّهِ ایزدی،
 تو نوذر نژادی؛ نه بیگانه‌ای؛
 سلیح من ار با منستی کنون،
 به کاوس گفت: «ای جهاندار شاه!
 دو فرزندِ پرمایه را پیش خوان؛
 بین تا ز هر دو سزاوار کیست،
 بدو تاج بسپار و دل شاد دار،
 بدو گفت کاوس: «کاین رای نیست؛
 یکی را چو من کرده باشم گزین،
 یکی چاره سازم که هر دو ز من،
 دو فرزندِ ما را کنون، با دو خیل،
 به مرزی که آنجا دژ بهمن است؛
 برنج است ز آهرمن آتش پرست؛
 از ایشان، یکی کآن بگیرد به تیغ،
 چو بشنید گودرز و توس این سخن

بزرگی و دیهیم و تختِ مِهان.
 چرا برنهد؛ برنشیند به گاه؟»
 تو را بخرد از مردمان نشمرد.
 چُنو راد و آزاد و خامش نبود.
 هم اوی است گویی، به چهر و به پوست. ۳۵۵۰
 هم از تختِ شاهی نیچد ز داد.
 چنین خام گفتارت از بهرِ چیست؟
 چنان بُرز بالا و آن مهرِ اوی؟
 به فرّ کیانی و رای درست،
 گذشت و به کشتی نیامد فرود. ۳۵۵۵
 از او دور شد دست و چشمِ بدی.
 پدر نیز بود و تو دیوانه‌ای.
 بر و یالت آغشته گشتی به خون.»
 تو دل را مگردان ز آیین و راه.
 سزاوارِ گاهند و هر دو جوان. ۳۵۶۰
 که با بُرز و با فرّهِ ایزدی است!
 که فرزندِ بینی همی شهریار.»
 که فرزند هر دو، به دل بر، یکی ست.
 دلِ دیگر از من شود پر ز کین.
 نگیرند کین، اندر این انجمن: ۳۵۶۵
 بـباید شدن تا درِ اردبیل.
 همه ساله، پرخاشِ آهرمن است.
 نیارد، بدان مرز، موبد نشست.
 ندارم از او تختِ شاهی دریغ.»
 که افگند سالارِ بیدار بُن، ۳۵۷۰

بدین هر دو گشتند همداستان؛
 بر این، همسخن، دل بیاراستند؛
 چو خورشید برزد سر از برج شیر،
 فریبرز با توسِ نوذر، دمان،
 چنین گفت با شاهِ بیدار توس،
 همان من کشم کاویانی درفش؛
 کنون همچین من ز درگاهِ شاه،
 پس اندر، فریبرز و کوس و درفش؛
 چو فرزندان را فرّ و بُرز گیان
 بدو گفت شاه: «ار تو رانی به پیش،
 به رایِ خداوندِ خورشید و ماه،
 فریبرز را گر چنین است رای،
 بشد توس با کاویانی درفش،
 فریبرز کاوس در قِلبگاه؛
 سپه چون به نزدیکی دژ رسید،
 سنانها، ز گرمی، همی برفروخت؛
 زمین، سربه سر، گفتی از آتش است؛
 سرِ باره دژ بُد اندر هوا؛
 سپهبدِ فریبرز را گفت: «مرد
 به گرز و کمان و به تیغ و کمند،
 به پیراُمِنِ دژ، یکی راه نیست؛
 میان، زیرِ جوشن، بسوزد همی؛
 بگشتند، یک هفته، گرد اندرش؛
 به نومیدی، از جنگ گشتند باز؛
 چو آگاهی آمد به آزادگان،

ندانست از آن به کسی داستان.
 ز پیشِ جهاندار، برخاستند.
 سپهر اندر آورد شب را به زیر،
 به نزدیکی شاه آمدند آن زمان.
 که: «من با سپهبدِ برم پیل و کوس. ۳۵۷۵
 رخِ لعلِ دشمن کنم، ز او، بنفش.
 بُنه برنهم؛ برنشانم سپاه.
 همان سبز و سرخ و سیاه و بنفش.
 نباشد، نبیره ببندد میان.»
 زمانه نگردد ز آیینِ خویش. ۳۵۸۰
 توان ساخت پیروزی و دستگاه.
 تو لشکر بیارای و منشین ز پای.»
 به پای اندرون کرده زرینه کفش.
 به پیش اندرون، توس و پیل و سپاه.
 زمین همچو آتش همی بردمید. ۳۵۸۵
 میانِ زره، مردِ جنگی بسوخت.
 هوا دامِ آهزمینِ سرکش است.
 ندیدند جنگِ هوا را نوا.
 به چیزی، خرامد به دشتِ نبرد؛
 بکوشد که آرد به چیزی گزند. ۳۵۹۰
 از آتش، کسی را دلِ شاه نیست.
 تنِ بارگی برفروزد همی؛»
 به دیده، ندیدند جایی درش.
 نیامد بر از رنج و راهِ دراز.
 همان نزدِ گودرزِ گشوادگان، ۳۵۹۵

که: «توس و فریبرز گشتند باز،
 بیاراست پیلان و برخاست غو؛
 یکی تخت زرین زبرجدنگار،
 به گرد اندرش، با درفش بنفش؛
 جهانجوی بر تخت زرین نشست،
 دو یاره زیاقوت و طوقی بزر؛
 همی گفت: «کامروز روز نو است»

تو را رفت باید همی رزمساز»،
 بیامد سپاه جهاندار نو.
 نهادند بر پیل و چندی سوار،
 به پای اندرون کرده زرینه کفش.
 به سر بژش، تاجی و گری به دست. ۳۶۰۰
 به زراندرن، چندگونه گهر.
 نشست جهاندار کیخسرو است.»

رفتن کیخسرو به دژ بهمن

چو نزدیک دژ شد، به زین برنشست؛
 نبیسنده را خواست؛ بر پشت زین،
 ز عنبر نبشتند بر پهلوی،
 که: «این نامه از بنده گردگار،
 که از بند آهزمین بد بجست؛
 که اوی است جاوید برتر خدای،
 خداوند کیوان و بهرام و هور،
 مرا داد اورند و فر گیان؛
 جهانی، سراسر، به شاهی مراست؛
 گر این دژ بر و بوم آهزمین است،
 به فر و به فرمان یزدان پاک،
 وگر جادوان راست این دستگاه،
 چو خَم دوال کمند آورم،
 وگر خود خجسته سروش ایدر است،
 همان من نه از دست آهزمینم؛
 به فرمان یزدان، گنید این تهی؛

بپوشید دژ و میان را بست.
 یکی نامه بنوشت با آفرین.
 چنانچون بُود نامه خسروی؛ ۳۶۰۵
 جهانجوی کیخسرو نامدار،
 به یزدان زده ست، از بدی، پاک دست؛
 جهاندار و روزی ده و رهنمای.
 خداوند فر و خداوند زور.
 تن پیل و چنگال شیر ثیان. ۳۶۱۰
 در گاو تا برج ماهی مراست.
 جهان آفرین را به دل دشمن است،
 سرش را به گرز اندر آرم به خاک؛
 مرا خود، به جادو، نباید سپاه.
 سر جادوان را به بند آورم؛ ۳۶۱۵
 به فرمان یزدان یکی لشکر است.
 که از فر و بُرز است جان و تنم.
 که این است پیمان شاهنشهی.»

یکی نیزه بگرفت خسرو، دراز؛
 به سانِ درفشِ برآورد، راست؛
 بفرمود تا گویو با نیزه، تفت،
 بدو گفت: «کاین نامه پندمند،
 بِسَنَه نیزه و نام یزدان بخوان؛
 بشد گویو، نیزه گرفته به دست،
 چو نامه به دیوارِ دژ برنهاد،
 ز دادارِ نیکی دِهش کرد یاد؛
 شد آن نامه نامور ناپدید؛
 همانکه به فرمانِ یزدانِ پاک،
 تو گفتی که رعد است و بادِ بهار؛
 جهان گشت چون رویِ زنگی سیاه،
 تو گفتی برآمد یکی تیره ابر؛
 برانگیخت کیخسرو اسپِ سیاه؛
 که: «بر دژ، یکی تیر باران کنید؛
 برآمد یکی میغ، بارش تگرگ؛
 ز دیوان، بسی شد، به پیکان، هلاک؛
 وز آن پس، یکی روشنی بردمید؛
 جهان شد به گردارِ تابنده ماه،
 برآمد یکی بادِ باآفرین؛
 گشادش دژ آن شاهِ آزادگان،
 یکی شهر دید اندر آن دژ فراخ،
 بدان جای کان روشنی بردمید،
 بفرمود خسرو بدان جایگاه،
 درازا و پهنای او ده کُمند؛

به نیزه، پس آن نامه را بست باز.
 به گیتی، جز از فرّ یزدان نخواست. ۳۶۲۰
 به نزدیکی آن برشده باره رفت.
 بَبَر سَوی دیوارِ حِصْنِ بلند.
 عنان را بگردان و آنجا ممان.»
 پر از آفرین جانِ یزدانِ پرست.
 پیام جهانجویِ خسرو بداد، ۳۶۲۵
 وز آن چرمه تیزرو کرد باد.
 خروش آمد و خاکِ دژ بردمید.
 از آن باره دژ برآمد تراک.
 خروش آمد اندر شب از کوهسار.
 چه از باره دژ چه گردِ سپاه. ۳۶۳۰
 هوا شد به کردارِ کامِ هِزَبَر.
 چنین گفت با پهلوانِ سپاه،
 هوا را چو ابرِ بهاران کنید.»
 تگرگی که بر دارد از ابرِ مرگ.
 بسی زهره گفته، فتاده به خاک؛ ۳۶۳۵
 شد آن تیرگی، سربه سر، ناپدید.
 به نامِ جهاندار و از فرّ شاه.
 هوا گشت خندان و رویِ زمین.
 آبا پیر گودرزِ گشوادگان.
 پر از باغ و ایوان و میدان و کاخ. ۳۶۴۰
 سرِ باره از روشنی شد پدید،
 یکی گنبدی تا به ابرِ سیاه،
 به گرد اندرش، طاقهای بلند.

ز بیرون، چو نیم از تگ تازی اسپ،
 نشستند گرد اندرش موبدان،
 در آن شازستان کرد چندان درنگ،
 چو یک سال بگذشت، آتش بماند؛
 چو آگاهی آمد به کاوش شاه
 جهانی فرو ماند اندر شگفت،
 همه مهتران یک به یک با نثار،
 فربرز پیش آمدش، با گروه؛
 چو دیدش، فرود آمد از تخت زر؛
 بر آن تخت پیروزه بنشاندش؛
 همان توس با کاویانی درفش
 بیاورد و پیش جهاندار بُرد؛
 بدو گفت: «کاین کوس و زرینه کفش،
 ز لشکر بین تا سزاوار کیست؛
 ز گفتارها، پوزش آورد پیش؛
 جهاندار پیروز بنواختش؛
 بدو گفت: «کاین کاویانی درفش،
 نبینم سزای کسی در سپاه؛
 تو را پوزش اکنون نیاید به کار؛
 سوي پهلوی پارس بنهاد روی؛
 چو ز او آگهی یافت کاوش گی،
 پذیره شدش با رخی ارغوان،
 چو از دور خسرو نیا را بدید،
 پیاده شد و برد پیشش نماز؛
 بخندید و او را به بر درگرفت؛

برآورد و بنهاد آذرگُشپ.
 ستاره شناسان و هم بخردان. ۳۶۴۵
 که آتشکده گشت با بوی و رنگ.
 بُنه برنهاد و سپه برنشاند.
 از آن ایزدی فرّ و آن دستگاه،
 که کیخسرو آن فرّ و بالا گرفت.
 برفتند شادان بر شهریار. ۳۶۵۰
 از ایران، سپاهی به گردار کوه.
 ببوسید روی برادرز پدر.
 چو بنشست پیش، آفرین خواندش.
 همی رفت با کوس و زرینه کفش.
 زمین را ببوسید و او را سپرد. ۳۶۵۵
 به نیک اختر، این کاویانی درفش،
 یکی پهلوان از در کار کیست!»
 بیچید از آن بیهده رای خویش.
 بخندید و بر تخت بنشاختش.
 هم این پهلوانی و زرینه کفش، ۳۶۶۰
 تو را زبید این نام و این دستگاه.
 نه بیگانه را خواستی شهریار.»
 جوان بود و بیدار و دیهیم جوی.
 که آمد ز ره پور فرخنده پی،
 ز شادی دل پیرگشته جوان. ۳۶۶۵
 بخندید و شادان دلش بردمید.
 به دیدار او بُد نیا را نیاز.
 ستایش سزاوار او برگرفت.

چو پیروز برگشت شیر از نبرد،
 وز آنجا، سویی کاخ رفتند باز،
 چو کاوس بر تخت زرین نشست،
 بیاورد و بنشانند بر جای خویش؛
 ببوسید و بر سرش بنهاد تاج؛
 ز گنجش، زبرجد نثار آورید؛
 بسی آفرین بر سیاوش بخواند،
 ز پهلوی برفتند آزادگان،
 به شاهی بر او آفرین خواندند؛
 - جهان را چنین است ساز و نهاد:
 بدردیم از این رفتن اندر فریب،
 اگر دل توان داشتن شادمان،
 به خوردن، بیارای و بیشی ببخش؛
 تو را داد؛ فرزند را هم دهد،
 نبینی که گنجش پر از خواسته‌ست؛
 کمی نیست در بخشش دادگر؛

دل و دیده دشمنان تیره کرد؛
 به تخت جهاندار دیهیم‌ساز. ۳۶۷۰
 گرفت آن زمان دست خسرو به دست.
 ز گنجور، تاج گیان خواست پیش.
 به کرسی شد، از مایه‌ور تخت عاج.
 بسی گوهر شاهوار آورید.
 که خسرو به چهره جز او را نماند. ۳۶۷۵
 سپهبد سران و گران‌سایگان.
 همه زر و گوهر برافشانند.
 ز یک دست بستد، به دیگر بداد.
 زمانی فراز و زمانی نشیب.
 نمانی همی؛ رنجت ایدر ممان. ۳۶۸۰
 مکن روز، پیش دل خویش، دُخش.
 درختی که از بیخ تو برجهد.
 جهانی، به خوبی، بیاراسته‌ست.
 فزونی به خورد است؛ انده مخور..

بخشهای برافزوده

سیاوش در سوگ مادر

به فرمان شه چون بسیچید کار،
سیاوش ز گاه اندر آمد چو دیو؛
به تن، جامه خسروی کرد چاک؛
همی بود، با سوگ مادر، دژم؛
بسی نوحه کردش، به روز و به شب؛
همی بود یک ماه با درد و داغ؛
از آن چون بزرگان خبر یافتند،
چو توس و فریرز و گودرز و گئو،
سیاوش چو رخسار ایشان بدید،
ز نو، گریه دیگر آغاز کرد؛
چو گودرز آن سوگ شهزاده دید،
بخرجید و گفتش که: «ای شاهزاد!»
هر آن کس که زاد او ز مادر، بمرد؛
کنون گر چه مادرت شد یادگار،
به صد لابه و پند و افسون و رای،

برفت از جهان مادر شهریار.^۱
برآورد بر چرخ گردان غریو.
به سر بر پراگند تاریک خاک.
همی کرد با جان شیرین ستم.
بسی روز، نگشاد بر خنده لب.
نمی جست یک دم ز انده فراغ.
به پیش سیاوخش بشتافتند؛
چه شهزاده چه پهلوانان نیو.
ز دل باز آه دگر برکشید.
در اندوهان دلش باز کرد.
دژم شد، چو آن سرو آزاده دید.
شنو پند و از نو، مکن سوگ یاد.
ز دست اجل، هیچ کس جان نبرد.
به مینوست جان وی؛ انده مدار.»
دل آورد شهزاده را باز جای.

ساختن سیاوش گنگ دژ را

کنون برگشایم در داستان،
سخنهای شایسته باستان.^۲

۱. این بیتها، پس از بیت ۱۳۰، در پاره‌ای از برنوشته‌ها آمده است.

۲. این بیتها، پس از بیت ۱۵۹۶، آورده شده است.

ز گنگ سیاوخش گویم سخن،
 بر او آفرین کو جهان آفرید؛
 خداوندِ دارنده هست و نیست؛
 به پیغمبرش بر، کنیم آفرین،
 که گیتی تهی ماند از آن راستان؛
 کجا آن سرِ گاهِ شاهنشهان؟
 کجا آن حکیمان و دانندگان؟
 کجا آن بتانِ پر از طُرم و شرم،
 کجا آنکه بر کوه بودش کنام،
 کجا آنکه سودی سرش را به ابر؟
 همه خاک دارند بالین و خشت؛
 ز خاکیم و باید شدن سویی خاک؛
 تو رفتی و گیتی بماند دراز؛
 تو چنگِ فزونی زدی در جهان؛
 جهان، سربه سر، حکمت و عبرت است؛
 چو شد سال بر شست و شش، چاره جوی؛
 نباشی بر این نیز همداستان؛
 چو زان نامداران جهان شد تهی،
 کز ایشان جهان یکسر آباد بود،
 کنون، بشنو از گنگ دژ داستان؛
 که چون گنگ دژ در جهان جای نیست؛
 که آن را سیاوش برآورده بود؛
 به یک ماه ز آن رویِ دریای چین
 بیابان بیاید چو دریا گذشت؛
 چو ز این بگذری، بینی آباد شهر،

وز آن شهر و آن داستان کهن.
 آبا آشکارا، نهان آفرید؛
 همه چیز جفت است و ایزد یکی ست.
 به یارانش بر، یک به یک، همچنین؛
 تو ایدر، به بودن، مزن داستان.
 کجا آن دلاور گزیده میهان؟
 همان رنج بُردار خوانندگان؟
 سخن گفتنِ خوب و آوایِ نرم؟
 رمیده از آرام و از کام و نام؟
 کجا آنکه بودی شکارش هزبر؟
 خنک آنکه جز تخمِ نیکی نکشت!
 همه جایِ ترس است و تیمار و باک.
 کسی آشکارا نداند ز راز.
 گذشتند بر تو بسی همرهان.
 چرا بهره ما همه غفلت است.
 ز بیشی و از رنج، برتاب روی.
 یکی بشنو از نامه باستان:
 تو تاجِ فزونی چرا بر نهی؟
 بدان که اندر جهان داد بود.
 بدین داستان، باش همداستان.
 بر آن سان زمینی دلارای نیست،
 بسی، اندر او، رنجها برده بود.
 که بی نام گشت این زمان آن زمین،
 ببینی یکی پهن بی آب دشت.
 کز آن شهرها بر توان داشت بهر؛

وز آن پس، یکی کوه بینی بلند،
 مر این کوه را، گنگ‌دژ در میان
 چو فرسنگ صد گرد بر گرد کوه،
 ز هر سو که پویی، بر او راه نیست؛
 بر این گونه، سیّوسه فرسنگ تنگ
 بر این چند فرسنگ اگر چند مرد
 نیابد بر ایشان گذر صد هزار،
 کز این بگذری، شهر بینی فراخ
 همه شهر گرمابه و رود و جوی؛
 همه کوه نخچیر و آهو به دشت؛
 تذروان و طاوس و کبک دری،
 نه گرمایش گرم و نه سرماش سرد؛
 نبینی، در آن شهر، بیمار کس؛
 همه آبها روشن و خوشگوار؛
 درازا و پهنایش سی‌باژ سی
 یک و نیم فرسنگ بالای کوه
 به رفتن سیاوش چو آن جای دید،
 تن خویش را نامبردار کرد؛
 ز سنگ و ز گچ ساخته، وز رخام؛
 نیاید بر او منجنیق و نه تیر؛
 که آن را کسی تا نبیند به چشم،
 ز تیغش، دو فرسنگ تا بوم خاک؛
 بسی رنج برد، اندر آن جایگاه
 به پا کرد جایی چنان دلگشای
 بدو، کاخ و ایوان و میدان بساخت؛
 بسازید جایی چنانچون بهشت؛

که بالای او برتر از چون و چند.
 بدان؛ کیت ز دانش، نیاید زیان.
 ز بالای او چشم گردد ستوه.
 همه گرد بر گرد او بر یکی ست.
 از این روی و آن روی، دیوار سنگ.
 بباشد به راه از پی کاژ کرد،
 زره دار و برگستوانور سوار.
 همه گلشن و باغ و ایوان و کاخ.
 به هر برزنی، رامش و رنگ و بوی.
 چو این شهر بینی، شاید گذشت.
 بیایی، چو بر کوهها بگذری.
 همه جای شادی و آرام و خورّد.
 یکی بوستان از بهشت است و بس.
 همیشه، بر و بوم او چون بهار.
 بُود، گر بیمایش پارسى.
 که از رفتنش، مرد گردد ستوه.
 مر او را ز توران همی برگزید.
 فزونی یکی نیز دیوار کرد؛
 وز آن گوهری کیش ندانیم نام.
 ببايد تو را دیدن آن، ناگزیر؛
 چو گویی، ز گوینده آید به خشم.
 همی، گرد بر گرد خاکش، مَغاک.
 ز بهر بزرگى و تخت و کلاه.
 یکی شارستان، اندر آن خوب جای.
 درختانِ بسیارش اندر نشاخت.
 گل و سنبل و نرگس و لاله کشت.

سخن گفتن سیاوش با پیران از بودنیها

از آن بوم خرم چو گشتند باز،
 از اختر شناسان بپرسید شاه
 از او فرّ و بختم بسامان بُود،
 بگفتند یکسر به شاه زمین
 از اختر شناسان، برآورد خشم؛
 سیاوش همی بود با دل براز.
 که: «ایدر، یکی ساختم جایگاه
 و یا دل ز کرده پشیمان بود؟»
 که: «بس نیست فرخنده بنیادِ این؛»
 دلش گشت پردرد و پرآب چشم...

فرستادن افراسیاب خسرو را به ختن

چنان شد کز ابران کس او را ندید
 بدان‌گه گجا خواست بگذاشت آب،
 که: «در کارِ این کودکِ شوم‌تن،
 که گر رستم او را به چنگ آورد،
 از این دی‌وزاده یکی شاه نو
 مر او را بیاور؛ بر این روی آب،
 چنین گفت پیران به افراسیاب
 من او را یکی چاره سازم که شاه
 مر او را بیاریم با خویشتن؛
 نباید که یکباره، از بدکنش،
 بدو گفت شاه: «ای خداوندِ رای!
 به زودی بر این کار کردن بسیج؛
 پس آنگاه پیران فرستاده‌ای،
 فرستاد تا آورد شاه را؛
 همی رفت تازان به کردارِ دود،
 به دل زار و از گریه رخ ناپدید.^۱
 به پیران چنین گفت افراسیاب،
 هشیوار با من یکی رای زن؛
 مر او را سوی شهر ایران برد.
 نشانند با تاج، برگاه نو.
 درافکن؛ وز این رایِ من سر متاب.»
 که: «برکشتنِ او نباید شتاب.
 پسندد از این بنده نیکخواه:
 بریم و نشانیمش، اندر ختن.
 بود شاه را جاودان سرزنش!»
 مرا بر نکویی تویی رهنمای.
 نباید درنگ، اندر این کار، هیچ.»
 یکی دانشی مردِ آزاده‌ای،
 فرستاده ببرید آن راه را.
 چنانچون سپهبدش فرموده بود.

۱. این بیتها، پس از بیت ۲۸۳۹، برافزوده شده است.

بدان فرّ و اورنگ، او را بدید.
 همی بود پیشش زمانی دراز.
 همه در پذیرفت پذیرفتنی.
 فرستاد و خواند مرا نزد آب.
 به دانش، مگر چاره جان کنیم!»
 مر آن کار را، چاره شناختند.
 به ناکام رفتند پس، پوی پوی.
 زبان پر ز نفرینِ افراسیاب.
 چو پیرانِ ویسه مر او را بدید.
 بسپسیدش از رنجِ راهِ دراز.
 به نزدیکِ خود، جایگه ساختش.
 ز پوشیدنی و ز گسترده‌ی،
 بسازید پیران، به یکبارگی.
 وز آن ساختن، گشت پرداخته،
 که: «ای شاه با دانش و جاه و آب!
 بیاوردم؛ اکنون، چه فرمان دهی؟»
 به پیران: «کز این رویِ دریایِ چین،
 نیابند از او هیچ‌گونه نشان.»
 بر آن سو کجا شاه فرموده بود.
 بگسترد یاقوت بر پشتِ قار،
 بیامد، برفته بد افراسیاب.
 به خود زار و گریان و رخ ناپدید.
 سر سرکشان، پهلوانِ بزرگ،^۱

بیامد؛ به نزدیکِ خسرو رسید؛
 فراوانش بستود و بردش نماز؛
 همانکه بگفت آنچه بد گفتنی؛
 به مادر، چنین گفت: «کافراسیاب
 چه سازیم و این را چه درمان کنیم؟
 فراوان بگفتند و انداختند؛
 جز از رفتن آنجا، ندیدند روی؛
 همه راه، غمگین و دیده پر آب؛
 چنین، تا به نزدیکِ پیران رسید؛
 فرود آمد از تخت و شد پیشباز؛
 فراوانش بستود و بنواختش؛
 هر آنچش ببايست از خوردنی،
 ز خرگاه و از خیمه و بارگی،
 چو هرچش ببايست شد ساخته،
 بیامد؛ بگفتش به افراسیاب،
 مر آن کودکی خُرد بی‌فرهی،
 چنین گفت پس شاهِ تورانِ زمین،
 فرستاد بایدش تا سرکشان
 فرستاد پیران مر او را چو دود،
 چو خورشید برزد سر از کوهسار،
 وز آن سو، چو رستم بدین رویِ آب
 چنان شد گریزان که کس را ندید؛
 از آن پس بغرید گیو سترگ،

۱. این بیتها، پس از بیت ۳۲۶۴، برافزوده شده است.

- که چون تو سپهد به گیتی مباد!
 همانا که رزمم پسندیده‌ای.
 که شد کشته بر دستِ من روزِ کین.
 گزند آمد از من آبِ جانِ تو.
 اسیر آوریدم، گشایان از ختن.
 که لرزان بدندی به جان و تنت.
 به کهتر یکی بنده بخشیدمش.
 برفتی غریوان و مویه کنان.
 میانِ پلان، لافِ مردی مزن.
 بگویند با رود و رامشگران،
 همی نامتان ننگ باید شمرد.
 چه فغفور و قیصر چه خاقانِ چین،
 دلیران و گُردانِ زَرینِ کلاه،
 همی بر دلش خواهش آراستند.
 تهمتن بر او کرد چندین فسوس.
 از ایشان، سزاوارِ خود کس نیافت.
 ز گُردان، پسندش نیامد کسی.
 به خورد و به بخشش، مرا کرد یاد.
 که بودی گرامیتر از افسرش.
 به من داد گردنکشِ نامدار.
 سرم را به چرخِ برین برکشید.
 مِه بـانوان، شهربانو ارم.
 ندارم به گیتی کسی همنبرد.
 بـباید تو را نوحه آراستن.
 کنم پیشِ چشمِ جهان قیرگون.
 ز من نامِ مردی به گیتی مخواه.

که: «ای ترکِ بدگوهرِ دیوزاد!
 به کینِ سیاوش، مرا دیده‌ای؛
 که چندان بزرگان هم از ترک و چین
 به تاراج دادم همه خانِ تو؛
 دو مهتر زنت بود در انجمن؛
 یکی خواهرت بود و دیگر زنت،
 دو ترکِ دژم را چو من دیدمش،
 نمودی به من پشت، همچو زنان؛
 تو را خود همی مُرد باید، چو زن؛
 کزین ننگ، تا جاودان مهتران
 که: «تنها، همی گویو خسرو ببرد؛»
 دو دیگر بزرگانِ رویِ زمین،
 بزرگان و خویشانِ کاوش‌شاه،
 همه دختِ رستم همی خواستند؛
 به دامادیش، کس فرستاد توس؛
 تهمتن ز پیمان‌شان سر بتافت؛
 به گیتی، نگه کرد رستم بسی؛
 به مردی و دانش، به فرّ و نژاد،
 به من داد رستم گزین دخترش،
 مِهین دخت، بانو گُشسپِ سوار،
 ز چندان بزرگان، مرا برگزید؛
 سپردم به رستم یکی خواهرم،
 بجز پیلتن، رستم شیرمرد،
 چو با رستم آیم به کین خواستن،
 هم اکنون، بدین خنجرِ آبگون،
 اگر زنده مانم کسی ز این سپاه،

به نزدیکی شاه دلیران برم.
 نهم، بر سرش بر، دلا فروز تاج؛
 کنم شهرِ توران کنامِ هزبر.
 ببندم، به کینِ سیاوش، میان.
 کنم شهرِ توران چو دریای آب.
 سرِ سرکشان، گویو آزادگان.
 - که مه تاج بادت مه تخت و مه بوم!
 کفن، بی گمان، جوشن و ترکِ توست.»
 رخانش به کردار گل بشکفید.^۱
 ببوسید روی و سرش، بی شمار.
 بر آن کشور و بوم و بر همچنین.
 نبذ دیده کس از کِهان و مِهان.
 خراسان و ری و قم و اصفهان،
 دلاور به خورشید بر برد سر.
 کنون برخور، ای رنج دیده! ز گنج.»
 گشادند بر آفرینها زبان.
 همی خواند هر کس بر او آفرین.
 بیاراست، با طوق و با گوشوار.
 فرازش همه دیبه چین نهاد.
 مبادی، ز اندوه، هرگز نوان!
 فراوان، به ره، رنج برداشتی.
 مرا رهنماینده رای تو است.
 به روی تو، بینم مه و آفتاب.»
 که: «بی تو، مبادا زمان و زمین!».

شهنشاه خسرو به ایران برم،
 نشانمش بر نامور تختِ عاج؛
 وز آن پس، بیوشم گرانمایه گبر؛
 بیایم به توران، چو شیرِ ژیان؛
 نه توران بمانم، نه افراسیاب؛
 منم پورِ گودرزِ گشوادگان،
 تویی ترکِ بدبخت، پیرانِ شوم؛
 که خمِ کمندم، کنون، مرگِ توست؛
 چو کاوس گفتارِ خسرو شنید،
 سرِ گویو بگرفت اندر کنار؛
 به گودرز بر، شه گرفت آفرین،
 یکی خلعتش داد کاندَر جهان،
 نبشتند منشور بر پرنیان؛
 ورا داد سالارِ جمشیدفر؛
 «کشیدی - ورا گفت: بسیار رنج؛
 همانگاه، گودرز و گودرزیان
 نهادند سر، یکسره، بر زمین؛
 فریگیس را گلشنِ زرنگار،
 در ایوانها، گاهِ زرین نهاد؛
 بدو گفت: «کای بانوی بانوان!
 برو بوم و پیوند بگذاشتی؛
 کنون، شهرِ ایران سرایِ تو است؛
 منم مهربانتر ز افراسیاب؛
 مِه بانوان خواندش آفرین،

۱. این بیتها، پس از بیت ۳۴۹۳، برافزوده شده است.

گزارش بیتها

داستان سیاوش

۱: دو نشانه ناشناختگی (= تنکیر) در «یکی داستانی» ویژگی سبکی است. نغز و یژگی داستان است که به پاس برجستگی و برکشیدگی آن در سخن، از موصوف خود جدا افتاده است. سخنگوی بیدار مغز کنایه ایماست از سراینده داستان و آراستن از سرودن: پایه این کنایه، از دید پندارشناسی، بر این نکته نغز نهاده شده است که دَر پیوستن سخن، به گونه‌ای گوهرین و بنیادین، مایه زیبایی و آراستگی آن می‌شود؛ زیرا، بر پایه زیباشناسی کهن، در پیوستگی سخن، یعنی برخورداری آن از وزن و قافیه، گوهر و جانمایه آراستگی و زیبایی در سخن است و پیکره (= قالب) سخن، بی این هر دو، هرگز نمی‌تواند ارزش زیباشناختی داشته باشد؛ نیز آنگاه که پندارینگی با آن درمی‌آمیزد، اندرونه یا پیام (= محتوی) نیز آراسته می‌آید و از آن میان، سخن در پیوسته پندارینه، یا «شعر» برمی‌خیزد و در جان شنونده یا خواننده دل‌آگاه شور و شرر می‌ریزد. مغز و نغز جناس یکسویه در آغاز می‌سازند؛ نیز از آن روی که فردوسی در این بیت آغازین، خود را از خویشتن درگسته است و بیگانه‌وار با خویش سخن گفته است، آرایه‌ای در بیت به کار برده شده است که بدیعیان آن را تجرید می‌نامند.

۲: رامش در معنی آسودگی و شادمانی است و ریخت پیشاوندی آن «آرامش» است که در زبان پارسی کاربردی گسترده‌تر یافته است. برابر به معنی همسان و همسنگ است و از سه پاره بر + ا (= میانوند) + بر ساخته شده است. بر، در این واژه، همان است که در «همبر» نیز دیده می‌آید. کاربرد «همبر» در بیت‌های زیر، از دید معنی‌شناسی، با «برابر» همسان و سنجیدنی است:

یکی از شما سوی لشکر شوید؛ بکوشید و با باد همبر شوید.

چه سروی؟ که با ماه همبر بود؛ بر آن مه بر، از مشک افسر بود.
نیز دانای قبادیان فرموده است:

هرچند که بر منبر، نادان بنشیند، هرگز نشود همبر با دانا نادان.
واژه همتای برابر، در زبان پهلوی، هموگ hamōg بوده است.

استاد که ستاینده پرشور و نستوه خرد است و آن را برترین گوهر در آدمی می‌داند و حتی فراتر از جان می‌شمارد، در این بیت، سخنی را مایه آرامی روان سراینده و شادکامی او دانسته است که آنچنان خردورانه باشد که بتوان آن را همسنگ و همتای خرد شمرد؛ سخنی که خرد در آن به نمود و کردار درآمده است و خود از گونه و گوهر خرد شده است.

۳ و ۴: گش به معنی خوب و خوش و دلپذیر است. این واژه را در معنی نازان و شادمان نیز دانسته‌اند:

گش: نازان و شادان باشد. دقیقی گفت:

فته شدم بر آن صنم گش‌بر؛ خاصه، بر آن دو نرگس دلکش‌بر.^۱
نظامی نیز گفته است، در هفت‌پیکر:

خویشتن را، به عشوه، گش می‌داشت؛ عیش خود را، به عشوه، خوش می‌داشت.
استاد، در این بیت دیگر نیز، این واژه را به کار برده است:

همانا برآمد یکی باد خوش؛ ببرد ابر و روی هوا کرد گش.
هم او، در این بیت دیگر، «گش» را در معنی نازان و خودپسند به کار برده است؛ خسرو، آشفته و تلخکام، بهرام چوبینه را که بر او شوریده است و در پی برانداختن دودمان ساسان و نشستن بر اورنگ پادشاهی است، می‌گوید:

به پیروزی اندر، چنین گش شدی؛ وز اندیشه گنج، سرکش شدی.
ریختی دیگر از این واژه «گش» است که کاربردی افزون‌تر یافته است. نمونه را، سخنور سیستان گفته است:

۱. صحاح الفرس / ۱۵۶.

دلم مهربان گشت بر مهربانی، کشی، دلکشی، خوش لبی، خوش زبانی.
نیز خواجه شیراز راست:

کو حریفی کش و سرمست که پیش کرمش، عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد؟

رسیدن گل و نسرین به خیر و خوبی باد! بنفشه شاد و کش آمد؛ سمن صفا آورد.

دل داده ام به یاری، شوخی، کشی، نگاری، مرضیة السجایا، محمودة الخصایل.
ناخوشی رای که به جای «ناخوشی رای» به کار رفته است، ویژگی سبکی است.
چلیپا: صلیب؛ این واژه را برآمده از صلیبا در آرامی دانسته اند؛^۱ لیک حبیب الله نوبخت
این واژه را، در بنیاد، ایرانی انگاشته است و صلیب را تازی شده چلیپا شمرده است:

صلیب معرب چلیپاست با فارسی نو و چلیپا محرف لغت ذولبیه است که
ایرانیان قدیم بر نوعی صلیب اطلاق کرده اند، بر همین نوعی که در عصر
ما آن را صلیب می نامند و به گونه دو شاخه یا دو خط متقاطع است...
نوعی از شیرینیهای عصر قدیم ایران «زلوبیا» است که مردم فارسی آن را
زلیبی تلفظ می کنند و این شیرینی به گونه نوعی از صلیب کامل است که
چهار خط اصلی و خطوطی فرعی از مرکز آن منشعب گردیده و دایره ای
به گرد این اشعه به رسم «سور» نجسیم شده است؛ نام این شیرینی نیز
اسمی است که از عصر مهرپرستان به یادگار مانده و صورت اصلی آن
«ذولیسی» است یا «ذولبیا» که معرب آن صلیبی است و محرف آن چلیپا؛
و این لغتی است که در عصر هخامنشی به کار رفته است و در تاریخ
دارپوش بزرگ، بر حسب نقل هرودوت، آمده است که شاهنشاه
هخامنشی در پایتخت ایران معبدی به نام آفتاب برآورد و آن را «زلیبا»
نام کرد و نقشه این معبد به شکل صلیب بوده است.^۲

۱. فرهنگ تطبیقی ...، ج ۱ / 489.

۲. دیوان دین / ۲۹۳-۲۸۸؛ نیز بنگرید به سوزن عیسی / ۱۶.

نالان نامبردار نای، مسعود سعد سلمان، زلویا را در بیتی در ریخت «زلییا» به کار برده است که به صلیبا و چلیپا نزدیکتر و مانده تر است:

نان کشکین اگر بیابم هیچ، راست گویی مرا زلییا باشد.
چلیپا کردن را در معنی خماندن و گوژ گردانیدن دانسته اند: چلیپا کردن: منحنی کردن، خم کردن، خماندن:

پشت کمان و تیر چلیپا کند به رزم تا اسم روم و رسم چلیپا برافگند.
ترکیبات: چلیپا کردن خویشتن را: ظاهراً کنایه از خم کردن و منحنی کردن خویشتن در مقام تعظیم و تکریم کسی و اظهار کوچکی کردن.^۱ لیک می انگارم که «چلیپا کردن» کنایه ای فعلی و از گونه ایماست از «رسوا و انگشت نما گردانیدن». در بیت نمونه که از خاقانی است، «چلیپا کردن» در معنی راستین و قاموسی آن به کار رفته است: آنگاه که تیر را در کمان می نهند، چوبه تیر با کمان به راستی چلیپایی را پدید می آورد. اما، در بیت های فردوسی، چلیپا کردن در معنی کنایی و هنری به کار برده شده است، نه در معنی کرنش کردن و نماز بردن؛ این معنا با بافت معنایی سخن، به هیچ روی، سازگاری ندارد. استاد فرموده است: «هر آن کس که اندیشه ای نادرست و ناپسند داشته باشد، لیک به آن ناخوشی رای و دید خویش فریفته باشد و بدان بنزد، خویشتن را در نزد خردوران و راینمندان رسوا خواهد گردانید و در نادانی و کانایی، پرآوازه». این کنایه، از دید پندارشناسی، از آن روی پدید آمده است که هر کس را به چلیپا برآورند، در میانه مردمان رسوا خواهد شد و به تبهکاری و بدکرداری نام بر خواهد آورد.

رسوا که به معنی بدنام و بی آبروست، می تواند بود که از دو پاره رسو + ا ساخته شده باشد. این واژه در پهلوی روسواگ rōswāg بوده است؛ پساوند اگ در پارسی در ریخت «(ا)» کوتاه شده است. بدین سان، ستاک واژه می باید روسو rōsw باشد. می انگارم که شاید این ستاک ریختی دیگر از روسپ rōsp باشد که آن را در واژه «روسی» می توانیم

۱. لغتنامه دهخدا/ زیر «چلیپا کردن»؛ در فرجام مطلب، همین دو بیت فردوسی نیز نمونه آورده شده است.

یافت که در پهلوی روسپیک rōspīg بوده است. در این واژه نیز، ی یا / یگ īg پساوند است. از دید معنی‌شناسی نیز، رسوا و روسپی نیک با یکدیگر پیوند دارند: هر روسپی بی‌گمان رسوا نیز هست.^۱ در پهلوی، رسوا به شیوه‌ای کنایی anāzarm نیز خوانده شده است که برابر پارسی آن «بی‌آزم» است. ناخوش کاربردی کهن است و ویژگی‌ای سبکی.

۵: آهو در معنی عیب است و کاربردی کهن و ویژگی‌ای سبکی. روشن در معنی نیک و خوش به کار رفته است؛ استاد، در بیت‌های زیر، از روشنی رای و اندیشه نیز سخن گفته است:

گر ایدون که روشن شود رای شاه، از ایدر به چاچ اندر آرد سپاه.

چو اندیشه روشن آمد فراز، یکی نامه بنوشت سوی گراز.
آن روشن‌رای فرخنده روی، حتی یاد را نیز روشن دانسته است:
گر افزون شود دانش و داد من، پس از مرگ، روشن شود یاد من.
«تو را روشن آید همی خوی خویش»: خوی تو، در چشم تو، نیک و خوش می‌افتد و می‌نماید. این بیت به آرایه وانگری (= التفات) آراسته آمده است: فردوسی، یکباره، از سوم کس به دوم کس گراییده است.

فرزانه ژرف‌اندیش توس، در این بیت، یکی از هنجارها و ویژگی‌های بنیادین را در روان آدمی بازنموده است که به دشواری می‌توان گریبان جان را از چنگ آن رهاند: آدمی به عیب و آهوی خویش کور است و خوی و خیم خویش را پیراسته از هر کاستی و ناراستی می‌داند؛ از آن است که اگر اندیشه‌ای ناپسند داشته باشد، بدان خشنود و خوشدل است و به کژرایی و خودپسندی، نمی‌تواند بر عیب خویش آگاه شود و خویشتن را از آن بپیراید. این سخن فردوسی گفته سعدی را در گلستان فریاد می‌تواند آورد:
همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند به جمال:

۱. نیز بنگرید به پارسا و ترسا / ۵۴.

یکی یهود و مسلمان نزاع می‌کردند،
 چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشانم؛
 به طیره، گفت مسلمان: «گر این قباله من
 درست نیست، خدایا! یهود میرانم.»
 یهود گفت: «به تورات می‌خورم سوگند؛
 وگر خلاف کنم، همچو تو مسلمانم.»
 گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد،

به خود گمان نبرد هیچ کس که نادانم.^۱
 ۶ و ۷: به جای آمدن: به انجام رسیدن؛ گزارده شدن. از دیدِ معنی‌شناسی، این
 مصدر ریختِ مجهول «به جای آوردن» است. آراستن در معنی سرودن است و کارزفته
 (= مفعول) آن داستان است که با نشانه‌ای برونی سترده شده است؛ این کارزفته، پیشتر،
 در بیت نخستین به کار برده شده است. به... در ویژگی سبکی است. آب، با تشبیه ساده و
 مجمل و وابسته (= مقید) به ناوابسته (= غیر مقید)، در پاکی و روشنی به دیده مانده
 آمده است. روشنی و روانی آب در جوی کسی استعاره‌ای تمثیلی است از کامکاری و
 بختیاری آن کس. پایه این استعاره زبانزدی است که در این بیت از خسرو و شیرین
 نظامی نیز به کار برده شده است:

هنوزم آب در جوی جوانی است؛ هنوزم لب پر آب زندگانی است.
 نیز دانشی مردِ ابیورد، انوری، راست:
 آب در جوی توست و چرخ چوبیل دشمنان را لگد سپر دارد.
 اگر از نشانه مد چشم درپوشیم، باید با آید جناس مزید می‌سازد.

استاد می‌فرماید که: «اگر قرار باشد که کار درست و بداد انجام بپذیرد، داستان را
 بسرای و آن را به دانا بنمای. اگر دانا سخن و داستان تو را پسندید، پس آن سخن
 پسندیده خواهد بود و مایه بختیاری و نامداری تو خواهد شد.»

داد را کنایه‌ای ایما از شاهنامه یا داستان سیاوش نیز می‌توان دانست که استاد خویشتن را به سرودن آن فرامی‌خواند؛ داد، در شاهنامه، معنایی فراگیر و جهان‌شناختی نیز دارد: ترازمندی و بسامانی و «بودنِ هرچیز در جای خود». این ویژگیها سخن سنجیده و بآیین فردوسی را که پیراسته از «فراخی» و «تنگی» است، می‌برازد و سازگار می‌افتد.

در همهٔ برنوشته‌ها، مگر ف و ظ و ژ، این بیت افزون است:

ز گفتار دهقان کنون داستان، تو برخوان و برگوی با راستان.

۸: کهن کاربردی است کهن و ویژگی‌ای سبکی. کمابیش، در شاهنامه، همواره این ریخت از واژه که به ریخت پهلوی آن، کهن kahwan، نزدیکتر است به کار رفته است؛ آنچنان که می‌توان بر آن بود که آن بیتها که در آنها ریخت امروزین واژه، «کهن»، در قافیه آورده شده است، بیتهایی اند ناثراده و دگرگون شده و برافزوده. کهن گشته ویژگی داستانهاست که پیش آورده شده است و با واژه «این» از موصوف جدا افتاده. نهاد جمله «این داستانها» است: این داستانهای کهن گشته که من آنها را درخواست پیوست، روزگاران باستان را، از بیخ و بن، نو خواهد کرد. شاید از آن روی که برنویسان «روزگار کهن» را نهاد جمله پنداشته‌اند و بیت را بدین سان ناساز و بی معنی یافته‌اند، آن را به ریخت زیر درآورده‌اند:

کهن گشته این داستانها ز من همی نو شود بر سر انجمن.
اما بر پایهٔ قانونی بنیادین در پچینشناسی، همواره ریخت کهن و تاریک به ریخت نو و روشن دیگرگون می‌شود. از این روی، ریخت آورده در متن که از ظ است، ریخت نژاده و نخستین می‌تواند بود. از دیگر سوی، همین ریخت در ف نیز آمده است؛ تنها قافیه‌ها در آن به «من» و «کهن» دیگر گشته‌اند. بیت را آرایهٔ بُن‌سری (= ردّ العجز علی الصدر) آراسته است.

۹ و ۱۰: واژهٔ دین، از دید معنی‌شناسی، در این بیت شگفت و پرسش‌انگیز است. پاره‌ای از پژوهندگان «دین» را در معنی آیین و روش دانسته‌اند و بیت را چنین گزاردند: «اگر زندگانی من دیرباز باشد و من دیری بر این کیش و آیین که سرودن شاهنامه است، بمانم، درختی پربار از سخن از من برجای خواهد ماند»؛ اما، از دو روی،

کاربرد دین در چنین معنایی یکسره سنجیده و بی‌چند و چون نیست: یک روی باز می‌گردد به خوی و خیم فردوسی: آنان که با شاهنامه آشنایند، می‌دانند که همواره بیم و پروای استاد در نافرجام ماندن شاهنامه، کوتاهی زندگانی و فراز آمدن ناگهانی مرگ است، نه کمی و کاستی در شور و شرار وی در سرودن این نامه نامور که هرگز دمی در وی فرو نمی‌نشیند و پیوسته او را بیتاب و ناآرام می‌دارد و به تلاش و تکاپوی برمی‌انگیزد. پس چرا تنها، در این بیت، می‌باید چنین نگرانی و پروایی را در دل راه داده باشد؟ بر پایه این نکته روانشناختی و بافتار معنایی بیت، لخت دوم دنباله‌ای است بر لخت نخستین و آن را نیرو می‌بخشد و استوار می‌گرداند؛ از دیگر روی، تا آنجا که من می‌دانم، «خرم» چونان ویژگی دین به کار برده نشده است؛ تنها دینی که در فرهنگ ایرانی و زبان پارسی خرم است، دین پیروان بابک است که سرخ‌جامگان یا خرمیان نامیده می‌شده‌اند. واژه خرم نیز در نام این دین، خرم‌دینی، ویژگی دین نیست و نامی است تاریخی که بر این دین نهاده شده است: خرم نام بانوی مزدک بوده است که خرم‌دینان خویشتن را بدو باز می‌خوانده‌اند:

«پس مزدک را زنی بود نام او خرمه بنت فاده. به روستای ری افتاد و مردم را دعوت کرد به دین مزدک؛ و از آن پس «خرمه‌دین» خواندندشان و مزدکی به جای رها کردند و به عهد هارون الرشید قوت گرفتند و در آن وقت، بابک بر ایشان مهتر شد و جمعی بسیار بکشتند و کارش روزگاری بماند».^۱

پژوهنده‌ای نیز بر آن رفته است که بر پایه پچین (= نسخه بدل)، واژه را می‌باید وین خواند و از این واژه که در پارسی به معنی انگور سیاه است، به رز و تاکستان و باغ رسیده است و سرانجام، راز کار را بدین سان گشوده است که «وین» در بیت استعاره‌ای است از گیتی. پژوهنده‌ای دیگر نیز «دین» را با town در انگلیسی به معنی شهر و با «تون» نام پیشین شهری در خراسان که اینک فردوس خوانده می‌شود، برابر نهاده است و آن را به

۱. مجمل التواریخ و القصص / ۳۵۴.

معنی زمین بلند دانسته است، وارونه «خوار» که در معنی زمین پست است.^۱

گزارش نخستین بیت را می‌برازد و از دید معنی‌شناسی، دشواری را از میان برمی‌دارد؛ اما نکته آن است که واژه «وین» هرگز در چنین معنایی به کار برده نشده است و حتی در معنی انگور سیاه نیز که معنای قاموسی آن است، واژه‌ای است ناشناخته و بی‌کاربرد. ناسازی ریخته‌های دین و وین مایه آن شده است که برنویسان سپسین، واژه را به «دَیر» دیگرگون سازند که واژه‌ای است آشنا؛ اما واژه دَیر نیز، در شاهنامه، به استعاره از گیتی به کار نرفته است. به هر روی، اگر ناچار باشیم در میانه این سه ریخت یکی را برگزینیم، می‌توان بر آن بود که «دین» برازنده‌تر و سازگارتر از آن دوی دیگر است؛ زیرا استاد، در این بیت دیگر نیز، سخن از «آیین ناخرم» گفته است و ویژگی «خرم» را برای آیین که در کاربرد و معنی برابر با «دین» می‌تواند بود، به کار برده است: تو بیزار گرد، از ره و دین اوی؛ **بـنـه دور ناخرم آیین اوی.**

میوه‌دار را به دوگونه می‌توان گزارد: یکی درختی که دارای میوه است و دو دیگر درخت میوه؛ در گزارش دوم، «دار» در معنی درخت است و «میوه‌دار» ریختِ واژگونه دارِ میوه. اسدی توسی، در بیت زیر از گرشاسب‌نامه، «میوه‌دار» و «دار» را هر دو به کار برده است:

تن ما چو میوه است و او میوه‌دار؛ **بـچینند یک روز میوه ز دار.**

میوه‌دار استعاره‌ای است آشکار از شاهنامه که درختی است جاودانه شکوفان و بارآور. بار، با استعاره‌ای کنایی، نازان پنداشته شده است.

در ف و ظ و ژ، به جای «نازد» «بارد» آمده است؛ اما «نازد» نغزتر و هنری‌تر و پندارینه‌تر است: استاد درخت گشن‌بیخ و بسیاژشاخ شاهنامه را با درختان دیگر می‌سنجد و بارِ آن را که بارِ سخن است برتر از بارِ آن درختان می‌شمارد؛ این بار چمن را نازان می‌گوید که: «هیچیک از درختان تو را باری چون من نیست».

۱۱ و ۱۲: پیمودن در معنی سنجیدن و اندازه گرفتن است و در بیت در کاربرد

۱. واژه نامک / زیر «وین» و دین خرم / ۷.

ناگذار (= لازم) به کار رفته است: پیموده شدن. فال در معنی زایچه و طالع و بخت به کار رفته است و اگر در کنار تقویم از آن سخن گفته شده است، از آن است که در آغاز سال، بخت و اختر را برمی رسیده اند و ویژگیهای اخترشمارانه آن سال را می یافته اند. به ... بر ویژگی سکی است. آز، با استعاره ای کنایی، روزجوی و فالزن پنداشته آمده است.

استاد، در این بیتها، از خود سخن گفته است: «از آن پس که پنجاه و هشت سال از زندگاتیم را شمردم و سپری شد، شگفتی بسیار را از سر گذرانیدم و رخدادهای شگرف بسیار بر من روی داد. اما از هرگز، با گذر سالیان، کاستی نمی پذیرد و همواره در پی آن است که زمان و توانی تازه بیابد و آزمند را در چنبر چیرگی خویش گیرد».

۱۳ و ۱۴: موبد کنایه ایماست از فرزانه و دانا و پیشرو از پیشوا و استاد و رهبر. فردوسی در بیت پیشین، بیدار دل و جان آگاه، خویشتن را بازیچه دست آز پنداشته است و در این بیت، خود را اندرزی می دهد و می گوید که: «از سخن موبد یاد آر و پند گیر که گفت: "کهن گشته و پیر هرگز نو و جوان نمی تواند شد"؛ پس تو نیز آز را فروگذار و تا در جهانی، سخنگوی و خردمند و نیکخوی باش».

در همه برنوشته ها، به جای «مانی»، «گوی» و «باشی» آمده است و، به جای «نکوخوی»، «جهانجوی»؛ متن، در نخستین ریخت، از ف است که در آن واژه «ما» آمده است و برنویس آن را به فرجام نبرده است و در دومین از ژ و ف. این واژه در ف «نکوگوی» آمده است که بی گمان «نکوخوی» بوده است؛ زیرا، بدین سان، قافیه تکراری خواهد بود. از دیگر سوی، جهانجوی با بافتار معنایی سخن و اندرز فردوسی که خویشتن را از آزمندی و جهانجویی باز می دارد، سازگار نمی تواند بود.

۱۵: سر در آمیغ (= ترکیب) «سروکار»، با مجاز جای و جایگیر (= محل و حال)، در معنی گرایش و وابستگی می تواند بود و سروکار خود کنایه ای است ایما از کاروبار و پیوند و معامله. منوچهری نیز گفته است:

خداوند ما باد پیروزگر، سروکار او با پرندین بَری!
نیز سترگ سخن، سعدی، راست:
گر بگویم که مرا با تو سروکاری نیست، درودیوار گواهی بدهد: «کاری! هست».

ار (=اگر) برابر با «یا» به کار رفته است و ویژگی ای سبکی است. از رفتن، رفتن از گیتی و مردن خواسته شده است و مصدری که معنایی فراگیر دارد، در معنایی وابسته (=مقیّد) و ویژه به کار رفته است.

۱۶: از نگریستن، با مجاز سبب و مسبب، اندیشیدن و بررسیدن و هوش داشتن خواسته شده است: «بهوش باش و بدان که هرچه را بکاری، همان را خواهی دُرود و هر سخن بگویی، همانند آن را، در پاسخ، خواهی شنود». این بیت بلند و ارجمند فردوسی در پارسی دستان و زبانزد شده است. استاد، در بیتهایی دیگر نیز، از این قانون بی چند و چون و هستی شناسانه سخن در میان آورده است؛ نمونه را، فرموده است:

چو جویی بدانی که از کار بد، به فرجام، بر بدکنش بد رسد.

جهان را نباید سپردن به بد؛ که بر بدکنش، بی گمان، بد رسد.

کسی کو خریدار نیکی بود، نگوید بدی تا بدی نشنود.

چو نیکی کنی، نیکی آید برت؛ بدی را بدی باشد اندر خورت.

اگر نیک باشی، بماندت نام؛ به تخت کیی بر، بُوی شادکام؛
وگر بدکنی، جز بدی ندروی؛ شبی، در جهان، شادمان نغوی.

۱۷ و ۱۸: نیکویی که ریختی است کهتر از «نیکویی» و ویژگی ای سبکی است، نیز دهقان که در معنی ایرانی نژاده است و به کنایه ایما، از آن، ایرانی فرهیخته و دانشور که پاسدار فرهنگ کهن ایران است، خواسته شده است. در این باره، بنگرید به نامه باستان، ج نخستین، گزارش بیت ۱۲۰. سراینده مرد را نیز می توان کنایه ای از همان گونه از فردوسی دانست. بیت ۱۷ گزارش و گسترشی است از آنچه در بیت ۱۶ از آن سخن رفته است.

۱۹ تا ۲۱: دشت دغوی دشتی بوده است در مرز ایران و توران که سرداران ایرانی

در آن دختری تورانی را که سیاوش از او می‌زاید، می‌یابند. این دشت، در شاهنامه، آوردگاهی نیز هست که در آن، فرشیدورد و لهماک، فرزندان ویسه و برادران پیران، به دست گسته‌م از پای درمی‌آیند. آبا ریخت کهنتر «با» است و ویژگی‌ای سبکی. از موبد، به کنایه ایما، دهقانِ داستانگوی خواسته شده است که داستان سیاوش را بازگفته است. «آن‌گه که خیزد خروش خروس» نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از پگاهان و آغاز روز. خروش با خروس جناس یکسویه در پایان می‌سازد. در همهٔ برنوشته‌ها، مگر ف و ب و م، «گیو و گودرز» آمده است. اما ریخت آورده در متن درست است؛ زیرا، در پی، هیچ سخنی از گودرز نیست و او در شمار دلاوران شکارگر نبوده است. گیو گودرز: گیو پور گودرز.

۲۲: **علف** در معنی توشه و بُنه به کار رفته است: دلاوران ایران، در دشت دغوی، شکاری فراوان را گرفتند و برخاک در انداختند و بدین‌سان، برای چهل روز، توشه و بار و بُنه فراهم آوردند. در برنوشته‌ها، مگر ف، به جای «چهل روزه بر ساختند»، «چهل روزه را ساختند» آمده است؛ اما ریخت آورده در متن سنجیده‌تر و سازگارتر می‌نماید: چهل روزه صفتی پساوندی است که به علفها باز می‌گردد: علفهایی چهل روزه؛ در آن ریخت دیگر، «را» حرف اضافه است و در کاربرد برابر با «برای»؛ از این روی با چهل روزه سازگار نمی‌تواند بود و می‌باید «چهل روز را» باشد: برای چهل روز.

۲۳ و ۲۴: **تُرک** در معنی تورانی است و به گمان بسیار ریختی گشته (= مصحف) از **تُورگ** است که صفتی است پساوندی بازخوانده به تور. این واژه که ریختی از آن در پارسی «تورج» است، در معنی، با توری و تورانی برابر است. در این باره، بنگرید به نامه باستان، ج نخست / گزارش بیت ۱۳۴۶. از آن روی توران، که «مرز سواران تور» خوانده شده است، از بسیاریِ خرگاهها تاریک بوده است که تورانیان بیابان‌نشینانی بوده‌اند بدور از شهرآیینی که در خرگاه به سر می‌برده‌اند. از آنجاست که در شاهنامه، توران سرزمین خرگاه نیز خوانده شده است؛ در این باره، بنگرید به نامه باستان، ج ۲ / گزارش بیت‌های ۵۶۹ و ۸۱۳. سواران و پهلوانان ایرانی، در دشت دغوی، در نزدیکی مرز توران به پیشه‌ای می‌رسند.

۲۵: پرستنده در معنی چاکر و رهی است و ویژگی سبکی؛ نیز پس اندر.

۲۶ و ۲۷: دیدار که در معنی چهره به کار رفته است و بر... بر ویژگی‌هایی

سبکی‌اند: گیو همراه با توس و چاکرانی چند دلاور که در پیشان روانند، به بیشه‌ای درمی‌آیند و زنی خوبروی را در آن می‌یابند که در زیبایی و دل‌رایی بی‌همتا بوده است و کسی کمترین بهانه و خرده‌ای بر زیبایی وی نمی‌توانسته است گرفت.

۲۸: ماه استعاره‌ای است آشکار از خوبروی بیشه. «فریبنده» که از سازگارهای

مستعازله (= زن زیبا) است، استعاره را می‌پیراید. پرسش هنری است و از سرِ شگفتی: به‌راستی، خواستِ توس از پرسش آن نیست که خوبروی در پاسخ بگوید که چه کسی او را به بیشه آورده است؛ او، با این پرسش، تنها شگفتی خویش را از دیدن زن زیبا در جایی مانند بیشه و بدور از شهر و آبادی باز می‌نماید. که نمود (= کِنمود) کاربردی است شگرف و ویژگی‌ای سبکی. شگرفی این کاربرد برنویسان را برانگیخته است که آن را به «چون بود» دیگر سازند. ریخت متن از ف است و در ظ نیز «که بنمود» آمده است که وزن شعر را می‌پریشد.

۲۹ تا ۳۱: دوش: دیشب؛ شب پیش. این واژه، در پهلوی، با همین ریخت به کار

می‌رفته است. دوش در برابر «دی» (= دیروز) است که در پهلوی دیگ dīg بوده است. همان قید زمان است و برابر با بی‌درنگ. دشتِ سور: دشتی که در آن به سور و بزم می‌پردازند. یکی... ی ویژگی سبکی است. جوشان استعاره‌ای است پیرو (= تبعیه) از خشماگین و ناآرام.

پدر خوبرخ، از آن روی که مست و ناآگاه از کردار خویش بوده است، بی‌هیچ

انگیزه و بهانه دخترش را می‌خواسته است گشت.

۳۲ و ۳۳: آفریدون ریختی است از فریدون؛ این ریخت شاید از آن روی در پارسی

کاربرد یافته است که ف در ریختِ پهلوی نام، فریتون Frītūn، ساکن است. این هنجارِ آوایی در زبان پارسی از میان رفته است و هیچ نام یا واژه‌ای در آن نیست که با سکون آغاز بگیرد؛ پس پیشاوند «/» بر نام افزوده شده است تا ریخت کهنتر آن همچنان بر جای بماند. افزونی این پیشاوند را بیشتر در واژه‌هایی می‌بینیم که در پهلوی با s آغاز

می‌شده‌اند؛ واژه‌هایی از گونه ستارگ starag، ستون stūn، ستبر stabr، سپیت spīt، ستزگ stēzag که در پارسی، افزون بر ریخته‌های ستاره، ستون، ستبر، سپید، ستیزه که در آنها حرف آغازین حرکت داده شده است، در ریخته‌های ستاره، استون، اشتبر، اسپید، استیزه نیز به کار رفته‌اند. پَرَوَز واژه‌ای است کهن در معنی نژاد و تبار. این واژه تنها دو بار و برپایه پاره‌ای از بر نوشته‌ها سه بار در شاهنامه به کار رفته و همواره با گرسیوز قافیه آورده شده است؛ آن بار دیگر چنین است:

سه اندر شبستان گرسیوزند، که از مام و از باب با پروزند.
سخنسرای سیستان نیز «پروز» را در بیتی به کار برده است:

نشگفت هنر ز آن گهر و پروز کو راست؛ چونین هنر و فضل ز چونین گهر آید.^۱
ریشه و معنای بنیادین واژه بر من روشن نیست. این واژه در معنی جامه پوشیدنی یا گستردنی و تراز جامه نیز به کار برده شده است و در این معنی، کاربردی بسیار گسترده‌تر یافته است. پروز در این معنی ریخت کوتاه شده فرجامین از پَرآویز یا فرآویز می‌تواند بود. سرؤبن که به معنی درخت سرو است، استعاره‌ای است از زیباروی بیشه که در بلندی و باندami بالا به درخت سرو می‌ماند.

اگر زن زیبا خود را از نژاد فریدون شاه می‌داند از آن است که او خویشاوند گرسیوز است و گرسیوز برادر افراسیاب و این دو از نوادگان تور، پور فریدون‌اند.
۳۴ و ۳۵: باره که در معنی اسب به کار رفته است و بر... بر ویژگی سبکی است: توس از زیبای بیشه می‌پرسد که چگونه پیاده و بی رهنمای، بدان بیشه آمده است و او در پاسخ می‌گوید که اسبش در راه سست شده است و از پویه و رفتار بازمانده است و وی را بر زمین نشانده است.

۳۶ و ۳۷: بالا در معنی پشته و زمین بلند به کار برده شده است؛ پیداست که زیبای بیشه از بالایی گذشته بوده است و در آن سوی بالا، راهزنان بدکردار زر و گهر و تاج زرین وی را از او ستانده‌اند و کوبه‌ای با نیام شمشیر بر او کوفته‌اند، تا از پای درافتد و از

۱. در دیوان فرخی چاپ دبیرسیاقی، لخت نخستین بیت چنین است: «نشگفت هنر ز آن گهر ویژه که او راست».

هوش برود؛ اما نمیرد. به ... بر ویژگی سبکی است.

۳۸ و ۳۹: همان در معنی همچنان و «به همان سان» به کار رفته است و تازنان صفتی فاعلی است از مصدر «تازنیدن»، ریخت‌گذرای (= متعدی) از تاختن و ویژگی‌ای سبکی؛ در این باره، بنگرید به نامه باستان ج نخستین / گزارش بیت ۱۰۳۹. قافیه در بیت ۳۸ هنری است و پایه آن بر مان نهاده شده است، نه تنها بران.

تنها در ف، لخت دوم از بیت ۳۹ چنین آمده است که درست و روا نیست: «نخواهم کز این جایگه بگذرم»؛ زیرا زیبای بیشه، از آن پس، بوم و بر و جایگاه خویش را وامی‌نهد و بانوی مشکوی کاوس می‌گردد. آنکه نمی‌خواهد دختر جایگاه خویش را وانهد و برود، مام اوست. برگردان بنداری نیز با ریخت متن سازگار است: «... و تبادر امی ایضا فتلحقی و لا یخلونی أن اتجاوز هذا المكان».^۱

۴۰ و ۴۱: گرم گشتن دل کنایه ایماست از خوش داشتن و گراییدن و به مهر آمدن. در همه برنوشته‌ها، «نرم» آمده است؛ اما ریخت متن که از ف است، سنجیده‌تر و شیواتر است؛ زیرا «نرم شدن دل»، در معنی کنایی رحم آوردن و دمساز شدن، زمانی به کار می‌رود که نخست دل بر کسی سخت داشته باشند و بر وی خشم گرفته. ترک کنایه ایماست از زیباروی بیشه که از دو روی «ترک» می‌تواند بود: هم به پاس تبار تورانی خویش، هم به پاس زیبایی و دلارایش: در پندارشناسی سخن پارسی، ترکان در زیبایی و سپیدی پرآوازه‌اند. بی‌آزم شدن نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از شیفتن و شوریده و ناآرام شدن.

۴۲ تا ۴۴: پرستنده در معنی چاکر و رهی است و کنایه ایما از زیباروی بیشه. ماه نیز استعاره‌ای است آشکار از او؛ این استعاره، در شاهنامه، کاربردی بس گسترده دارد و ماه کمایش در آن واژه‌ای دیگر شده است، برای زن. گیو، خشماگین، در پاسخ توس که بر آن است که زن زیبا را او یافته است، آنگاه که از پیش سپاه به شکار و گلگشت تاخته است، بدو می‌گوید که: «من و تو، در یافتن این زن، با هم برابر بوده‌ایم و تو نیز سپاهی با

۱. الشاهنامه / ۱۵۱.

همراه نداشته‌ای که چونان سپهدار، بر من برتری بجویی. به پاس کنیزی، سخن ناراست و ناروا مگوی؛ زیرا جوانمرد نمی‌باید ستمگار و پرخاشجوی باشد.) سخن و ستیزه در میان آن دو آنچنان تند می‌شود و بالا می‌گیرد که سرانجام، به آهنگ از میان بردن کشاکش و ناسازی، بر آن می‌شوند که سر ماهروی را ببرند و مایه شور و آشوب را بدین‌سان نابود گردانند.

در همه نوشته‌ها، مگرف و ظ، دو بیت پس از بیت ۴۱ افزون است و برگردان بیت نخستین را بنداری نیز به دست داده است: «... و قال جیو: دع هذا الكلام فانك تعلم انی ركضت فی طلب الصيد و كنت امامك فانالذی وجدتها». ^۱ آن دو بیت که متن بی‌آنها سخته‌تر و شیواتر می‌نماید، چنین است:

همان توس نوذر بدان بستهید، کجا: «پیش اسپ من اینجا رسید»؛
بدو گفت گیو: «این سخن خودمگوی؛ که من تاختم پیش، نخچیرجوی».

۴۵ تا ۴۷: دآوری در معنی ستیزه و کشمکش است و ویژگی‌ای سبکی. نهادن نیز در معنی مقرر داشتن به کار رفته است. در ب و م و ج، به جای آن «دهد» آمده است؛ اما «نهد» سنجیده‌تر و شیواتر است؛ زیرا در «دهد» بخشی از فعل که «فرمان» است، سترده شده است و بدین‌سان آگنه و خشوی در سخن خواهد بود: «بر آنکه شاه فرمان می‌دهد، فرمان ببرید». این میانجی و پایمرد که توس و گیو را از کشتن زن زیبا باز می‌دارد و آن دو نیز اندرز وی را می‌پذیرند، در برگردان بنداری، «کسی از سواران» دانسته شده است: «... فتوسط بينهما بعض الفرسان و قال: الرأي ان تحمل الجارية الى حضرة الملك كیکاوس...».

۴۸ تا ۵۱: از در در معنی شایسته و سزاوار است. خورشید استعاره‌ای است آشکار از کنیزک و مهتر کنایه‌ای ایما از کاوس و لب را به دندان گزیدن از پروردن اندیشه‌ای زیرکانه و موزیانه در سر و سپهد از گیو و توس. اگر که برابر با «یا» به کار برده شده است، ویژگی سبکی است. «اگر»، نشانه شرط، در بیت سترده آمده است؛ نهاد جمله نیز

«شکاری چنین» است. آنگاه که کاوس روی کنیزک را می‌بیند، می‌خندد و بر آن سر می‌افتد که آن را از چنگ گیو و توس بدر آورد. پس، شوخ و نکته‌گوی، به آن دو می‌گوید که: «اینک رنج راه بر شما کوتاه شد و کارت‌ان به فرجام آمد؛ روز را با یادکرد این داستان نغز و دلاویز خواهیم گذرانید که دلاوران در شکارگاه با یوز، به جای نخجیر، خورشید می‌گیرند. شکاری چنین دلارا که شما گرفته‌اید چه گوزن باشد، چه آهوئی دلبز، شایسته مهتر شماست که منم».

۵۲ تا ۵۴: خاتون: مِهستی: بانوی نژاده بلند پایه. این واژه را ترکی دانسته‌اند؛ اما گمان به ایرانی بودن آن نیز برده شده است:

لفظ خاتون در قدیمترین کتاب فارسی، ترجمه تاریخ طبری، هم مکرر آمده؛ پس باید فارسی باشد، اگرچه فرهنگهای ترکی آن را ترکی ضبط کرده‌اند. در سنسکریت، بانوی خانه را «کتم بینی» هم گویند که ممکن است از ریشه خاتون باشد.^۱

بر این پایه، شاید بتوان در میانه خاتون با خوتای پهلوی و «خدای» پارسی، در معنی سرور و پادشاه، پیوندی یافت. این واژه، در شاهنامه، بارها به کار برده شده است؛ نمونه را، در بیت زیر، از خاتون و نژاد مادری چنین یاد رفته است:

نگر تا کدام است با شرم و داد؛ ز مادر که دارد ز خاتون نژاد!
 گرسیوز نیای مادری کنیزک است؛ در ف، این نکته آشکارا آورده شده است و به جای «نیایم» در آن «که دخت» آمده است. در بیت ۵۴، دیگر بار سرزمین توران سرزمین چادر نشینان دانسته شده است و خرگاه گرسیوز که برادر افراسیاب است و پس از وی، بلند پایه‌ترین و گرانمایه‌ترین سالار تورانی، کانون خرگاهها. در پرسش کاوس، نکته‌ای نغز نهفته است: «تو که چهره‌ای مانند چهره پری داری، از کدامین نژادی؟» بدین سان کاوس هم خواسته است از تبار و دودمان ماهروی ناشناس آگاه شود، هم شگفتی خویش را از زیبایی وی آشکار داشته است که او را بیش به پریان مانده می‌دارد، تا به آدمیان.

۱. فرهنگ نظام، زیر «خاتون» باز آورده در لغتنامه.

۵۵ تا ۵۷: مُشکو یا مَشکو اندرون و حرمخانه شاهی است. این واژه، در پهلوی، مشک mašk بوده است و گاه نیز مشک / پرزن mašk aparžen خوانده شده است، به معنی شبستان و حرمسرای شاهی. نکته‌ای نغز در «مشکو» آن است که این واژه در معنی بتخانه نیز به کار رفته است؛ نمونه را، بوطاهر خسروانی گفته است:

نه چون خسروانی، نه چون تو بتا! بت و بَرَهَمَن دید مشکوی گنگ.
فرخی نیز گفته است:

مردی که سلاحی بکشد، چهره آن مرد بر دیده من، خوبتر از صد بت مشکوی.
واژه‌ای دیگر در پارسی، اندرون و حرمخانه را «فغستان» است که آن نیز در معنی بتخانه به کار برده شده است. چنان می‌نماید که نهاد جمله در «به مشکوی زرین من بایدت» («جای») است که به نشانه درونی و بر پایه آشکارگی آن، از ساختار جمله و بافت معنایی آن، سترده آمده است.^۱ شاید ستردگی نهاد برنویسان را به شگفت آورده است و آنان را برانگیخته است که «(من) را، در این لخت، به «کنم» دیگر سازند. ریخت متن از ف است. در ریخت دیگر، به مشکوی کردن در معنی «در مشکوی جای دادن» به کار رفته است و کاربردی است از گونه «(به زندان کردن)». لیک بر پایه قانون زرین و بنیادین در پچینشناسی، ریخت آورده در متن که پیچیده و دیریاب و کم‌شناخته است، می‌باید ریخت نژاده و نخستین باشد. کاوس زن زیبا را می‌گوید که: «جای تو می‌باید در مشکوی زرین من باشد و تو را می‌شاید و می‌برازد که بزرگ و برتر ماهرویان و مُشکویان من باشی». نکته‌ای نیک نغز و شایسته درنگ در گفتگوی کاوس و زیباروی ناشناس، سخن این زیباروست: او، آزادانه و به دلخواه، کاوس را به شوهری می‌پذیرد و پیوند در میانه آن دو، به هیچ‌روی، پیوند شاه و کنیزک نیست؛ با آنکه این زن به ربوده‌ای جنگی می‌ماند و در بیشه‌ای یافته شده است و مگر کنیز و پرستنده‌ای بی‌ارج نمی‌تواند بود، به خواست خویش پیوند زناشویی با کاوس را می‌پذیرد و او را می‌گوید که: «تو را دیدم و از میانه سالاران و گردنکشان، تو را به شوهری برگزیدم». معنای این سخن آن است که

۱. در این باره، بنگرید به زیباشناسی سخن پارسی، معانی / ۸۰.

کاوس، با همه آنکه پادشاهی است خودکامه و خامکار و هوسباز، روا نمی دارد که کنیزک را به ستم و برکامه (= علی رغم) وی، به زنی بستاند. در شاهنامه ثعالبی، هیچ سخنی از گیو و توس و به شکار رفتن آن دو و یافتن زن تورانی در بیشه نرفته است؛ تنها در آن آورده شده است که کنیزکی بی مانند در زیبایی را به کاوس ارمغان می دارند و سیاوش از او می زاید: «ثم ان کیکاوس اهدیت الیه جاریه لم یز مثلها حسناً فافترشها و ولدت له سیاوش».^۱

۵۸ تا ۶۰: بودن در معنی رخ دادن و انجام شدن به کار رفته است و ویژگی ای سبکی است؛ در این باره، بنگرید به نامه باستان ج نخستین / گزارش بیت ۸۱. بت استعاره ای است آشکار از زن زیباروی و برنشتن به گاه کنایه ایما از ارجمندی و بلندپایگی. بانوی بیشه، با تشبیه رسا (= بلیغ)، به سرخ یاقوت مانده آمده است و ناپسودگی که ویژگی این یاقوت آورده شده است، کنایه ای است از همان گونه از دوشیزگی و شوئی نادیدگی این زن. استاد، آنچنان که همواره شیوه اوست در سخن گفتن از کامجویی و عشقورزی، پروا و شرمگین از خفت و خیز کاوس با کنیزک یاد آورده است و درباره آن گفته است: «آنچه به فرمان ایزد می بایست انجام پذیرد، انجام پذیرفت».

نکته ای ژرف و بنیادین «در داستان زیبای بیشه» که از دید روانشناسی و رفتارشناسی پهلوانان در شاهنامه ارزش بسیار دارد، رفتار گیو و توس است با این زن: آنان، پس از چند و چونی اندک، از زن ماهروی در می گذرند و آنگاه که کاوس دست بر وی می نهد، به آسانی او را به وی ارمغان می دارند. از سنجش این رفتار و شیوه برخورد پهلوانان ایران با منش و رفتار دیگر پهلوانان، نمونه را پهلوانان یونانی، به آسانی و آشکارگی می توان آزادگی و بلندنگری و والامنشی گردان ایران را دریافت. آنان، در نبرد و آوژد، هرگز در پی آن نیستند که به خواسته و دارایی یا زنان زیبا دست یابند؛ به پاس آرمانهای والای انسانی است که می جنگند. در برابر، انگیزه پهلوانان یونان مگر زر

۱. غرر اخبار ملوک الفرس / ۱۶۸.

و زن نیست. نمونه‌ای برجسته از این منش پست را در رفتار آشیل، پهلوان بزرگ ایلیاد، می‌توان دید که به پاس کنیزکی به نام بْرِیژیئیس، بر آگاممنون خشم می‌گیرد و از آوردگاه روی برمی‌تابد و هکتور، پهلوان تروایی، را و می‌نهد که سپاهیان یونانی را توشه تیغ بگرداند و بِدِرَوَد.^۱

۶۱ تا ۶۴: آذری بازخوانده به «آزر» است که پدر، یا به گفته‌ای، اَفَدَر (= عم) ابراهیم بوده است و در پندارشناسی سخن پاریسی، نمونه برترین در پیکرتراشی و بتگری است. کودک، با تشبیه ساده و مرسل و جمع، به پری و بت آذری مانده آمده است. آذری کنایه‌ای است ایما از بسیار نغز و زیبا و تخت بر ابر کشیدن از ارجمندی و والایی بس افزون و اندر آمدن رنگ از شکفتگی و خرّمی. خرّم بهار و ماه استعاره‌هایی اند آشکار از مام سیاوش. نکته‌ای که در لخت دوم از بیت ۶۱ آمده است، از دید پندارشناسی، شایسته درنگ و بررسی است: سخن از آبستنی است و یکی از ویژگیها و نمودهای آشکار در آبستنی زردی و ییفروغی رخسار است. نمونه را، استاد در سخن از آبستنی رودابه و زادن وی رستم را فرموده است:

بسی برنیامد بز این روزگار، که با زادسرو اندر آمدنهار.
شکم گشت فربی و تن شد گران؛ شد آن ارغوانی رخس زعفران.
از این روی، «اندر آمدن رنگ به خرّم بهار» را می‌توان کنایه از زادن سیاوش دانست: تا پیش از زادن کودک، مام او بهاری خرّم بود؛ اما، با زادن او، این بهارِ خرّم هرچه بیش شکفت و رنگین شد و باز و بر داد.

در ف، پس از بیت ۶۴، دو بیت افزون است که بیتهایی بایسته می‌توانند بود؛ زیرا در آنها از فرجام و سرنوشت «بانوی بیشه» سخن رفته است:

یکی ماه‌دیدار فرّخ پسر، که بر مادر آورد گیتی به سر؛
چو آن شاهزاده ز مادر بزاد، هم اندر زمان، مادرش جان بداد.
بدین سان، نقش و کارکرد این بانو در ساختار و پیکره داستان تنها آن است که سیاوش را

۱. در این باره، بنگرید به مازهای راز، جستار «منش و آرمان پهلوانی در شاهنامه و حماسه‌های دیگر».

به جهان بیاورد. با زادن سیاوش، او به فرجام کار خویش می‌رسد و بیش نام و نشانی از وی در داستان نمی‌بینم.

یکی از بنیادهای باورشناختی و اسطوره‌ای در شاهنامه که در داستان سیاوش نیز بازتاب یافته است، زادن چهره‌های بزرگ و نامدار ایران از زنانِ نیرانی است که پاره‌ای از آنان نیز، مانند مام سیاوش، از تبار اهریمنی تورانی‌اند. کار پهلوانان و پادشاهانی که از این زنان می‌زایند، همواره به فاجعه می‌انجامد و همهٔ آنان به مرگی ناخواسته که به هیچ روی، شایستهٔ مردانی شگرف و بزرگ مانند آنان نیست، از جهان می‌روند. این هنجار فراگیر اسطوره‌ای را من در جستاری به فراخی کاویده‌ام و از دیدِ باورشناسی و جامعه‌شناسی بررسی‌ده‌ام؛ از این روی، در این کتاب، بیش بدان نمی‌پردازم و خوانندهٔ گرایان را به خواندن آن جستار فرا می‌خوانم.^۱

۶۵ و ۶۶: سیاوُخش ریختی است کهنتر از «سیاوش» و ویژگی‌ای سبکی. این نام که در پهلوی نیز با همین ریخت به کار می‌رفته است، در اوستایی سیاوُژشن بوده است، به معنی دارندهٔ ستور سیاه. این نام از دوپارهٔ سیاو و اُژشن ساخته شده است: اُژشن که در فارسی آرش گوییم، در اوستا گذشته از اینکه اسم خاص است، مجرد هم استعمال شده به معنی مرد و نر در مقابل زن و از برای تعیین جنس نر ستوران نیز آمده ... از همین ماده است اسم خاص اَرشک (= اشک) و اَژشادا که اسم قلعه‌ای بوده در هروواتی Harauvati، یعنی قندهار حالیه که داریوش در کتیبهٔ بهستان (= بیستون) در ذکر یکی از فتوحاتش از آن اسم می‌برد.^۲

این نام بر سیاوش به پاسِ اسپ بلند آوازه و سیاه‌فام او که شبرنگی بوده است به‌زادنام و این رادمرد راستکار و فرخنده‌خوی برنشسته بر آن از میان خرم‌نهای آتش می‌گذرد،

۱. ... ز دفتر نبشته گه باستان، جستار «پیمان پیوند در شاهنامه».

۲. یشتها، ج ۲ / ۲۲۶. کریستنسن سیاوُژشن را از نامهایی می‌داند که «دارای ترکیبات قدیم ایرانی» اند و «از عهد مقدّم بر زرتشت» به یادگار مانده‌اند (کیانیان / ۴۷).

نهاده شده است. از ریختِ پهلوی و کهن نام «سیاوخش»، در پارسی نوتر سیاوش به یادگار مانده است. برآمدن سیاوش از سیاوخش بر پایهٔ هنجاری است در زبانهای ایرانی: خ ساکن پیش از ش، در دگرگونی واژه، سترده می‌آید. نمونه‌هایی دیگر از این دست یکی آتَخَش است که «آتش» گردیده است و دو دیگر وَخَش که «وَش».

بدین‌سان، با افتادن خ در «سیاوخش»، این نام به سیاوش دگرگون شده است؛ با این همه، این نام در شاهنامه و دیگر متنهای کهن در ریخت سیاوش، یا با دگرگونی مصوت کوتاه ^ا به مصوت بلند او، در ریخت سیاووش، نیز به کار رفته است. در برنوشته‌های شاهنامه، گاه سیاوخش کاربرد یافته است و گاه سیاووش. ریخت کوتاه شدهٔ نام نیز، در شاهنامه، سیاوش است؛ زیرا با واژه‌هایی از گونهٔ «خامش» قافیه آورده شده است. از جهان، با مجاز جای و جایگیر، جهانیان خواسته شده است و از بخش کردنِ چرخ، با کنایهٔ ایما، بررسیدن چرخ و بازنمودن زایچه و طالع سیاوش و از جهاندار، کیکاوس.

۶۷ تا ۶۹: بازار در معنی کاروبار و رفتار و شیوهٔ زندگانی و از این‌گونه به کار رفته است، بدان‌سان که در بیت زیر نیز دیده می‌آید:

چو دستور با لشکر آمدش پیش، بگفت آنچه آمد ز بازار خویش.
گنجور گنجهٔ سخن نیز، در خسرو و شیرین خویش، شیرین و شاهوار گفته است:

همان لهو و نشاط اندیشه کردند؛ همان بازار پیشین پیشه کردند.
پناهیدن مصدری است بر ساخته (= جعلی) که از «پناه» برآمده است. «آنکه

شمار سپهر بلند را می‌داند و ...» کنایه‌ای است ایما از اخترشمار و رازآشنای سپهر و آینده‌نگر. از، در بیت ۶۷، برابر با «به یاری» و «به واسطه» به کار رفته است. کاوس فرمود تا چرخ را بررسند و زایچهٔ سیاوش را ببینند و باز نمایند. اخترشماران چنین کردند و کاوس، به یاری آنان، دانست که آن کودک شوربخت و تیره‌روز است. چون از سرنوشت و زندگانی وی آگاه شد، دل به اندوه سپرد و به درگاه یزدان پناه برد.

بی و، که در هیچیک از برنوشته‌ها نیامده است، ساختار نحوی جمله درست و بآیین نیست؛ زیرا «نیک و بد و چون و چند» بخشی است از کاررفته (= مفعول) دانستن و باز می‌گردد به «شمار سپهر بلند» و می‌باید بر آن معطوف باشد. همهٔ این کاربرد

کنایه‌ای است از اخترشناس: «کاوس، به یاری و به واسطه آن کسی که شمار سپهر بلند و نیک و بد و چون و چندی آن را می‌دانست، از شوریده اختری سیاوش آگاه شد». درج نیز، به درستی، این «و» به متن افزوده شده است.

۷۰ تا ۷۲: گش در معنی بر و آغوش است. «مرا پرورانید باید»: من باید پرورانم؛ این ریخت که در آن فعل با شناسه‌های گسسته مفعولی گردانیده (= صرف) می‌شود، کاربردی است کهن و ویژگی‌ای سبکی. ویژگی‌ای دیگر از این‌گونه مر... راست. از دارنده و دایه، با کنایه ایما، پرورنده خواسته شده است: «داشتن» در معنی پروردن و تیمار کردن نیز به کار می‌رفته است، نمونه را، در بیتهای زیر:

مرا بی‌پدر داشت بهرام گرد، دو ده سال ز آن گه که بایم بمرد.

به روم آنکه شاپور را داشتی، شب و روز تنه‌اش نگذاشتی.

۷۳ تا ۷۵: مهتر کنایه ایماست از کاوس و دل و دیده استعاره آشکار از سیاوش که مانند این دو اندام بس گران ارج، در چشم کاوس گرامی است. جهانجوی گرد پسندیده که با مجاز «آنچه خواهد بود» (= مایکون) از آن سیاوش خواسته شده است، جانشین و همتایی است (= بدل) برای «دل و دیده». قافیه، در بیت ۷۳ هنری است و پایه آن بر ران نهاده شده است، نه تنها بران: یک قافیه «گران» است و قافیه دیگر «آن» همراه بار در «اندر». بر... بر و ش، در «سپردش» که شین فاعلی خوانده می‌شود، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. رستم از کاوس در می‌خواهد که سیاوش را بدو بسپارد تا وی را به سیستان ببرد و در آنجا بدان سان که شایسته نوجوانی چون اوست، پروردش و بیاموزد؛ زیرا جز خویشتن کسی را شایسته کاری چنین باریک و دشوار نمی‌داند و نمی‌یابد. کاوس، نخست، اندیشناک است و دودل؛ سرانجام، خواست تهمتن را می‌پذیرد و سیاوش را بدو می‌سپارد. جهان پهلوان وی را به زابلستان می‌برد و آنجا کاخی در گلستان برای او پی می‌افکند.

۷۶ تا ۷۹: برداشتن در معنی برتافتن و تحمل کردن به کار رفته است، بدان سان که

در بیتهای زیر نیز:

بسی رنج برداشتی، ز این سخن؛ نمانم که رنج تو گردد کهن.

از ایران، بسی رنج برداشتی؛ بر و بوم و پیوند بگذاشتی.
نیز اسدی توسی راست، در گرشاسبنامه:

چو برداشتی طمع از آنچت هواست، سخن گر ز کس برنداری، رواست.
چه و چون و چند و داد و بیداد کنایه ایماست از همه آموختنیها: هنجاری است در ادب پارسی که برای باز نمودن همگان و همه چیز، دو ناساز را در آمیغی (= ترکیب) با هم می آورند. آمیغهایی از گونه «خرد و کلان»، «سیاه و سپید» از این دستند. «داد و بیداد» نیز آمیغی کنایی از همین گونه است و خواست استاد به راستی آن نیست که رستم بیداد را نیز به سیاوش آموخته است. به برآمدن را می توان استعاره ای تمثیلی از بهره دادن و به نتیجه رسیدن دانست: رستم همه هنرها و آیینهای رزم و بزم را به سیاوش آموخت و شور و تلاش بسیار او بیهوده نماند و به ثمر نشست. از نشستگاه نیز که به معنی جای نشستن است می باید، به کنایه ای ایما، پایگاه و ارج نشیننده خواسته شده باشد: هر کس می باید در جایی بنشیند که شایسته پایگاه و ارزش اجتماعی اوست. هرچه نشستگاه به پادشاه یا بزرگ مجلس نزدیکتر باشد، نشیننده آن از ارج و ارزی افزونتر برخوردار است.

۸۰ تا ۸۴: «گردن شیر را به کمند آوردن» کنایه ایماست از گردی و دلاوری: در پندارشناسی رزمی، یکی از برترین ویژگیهای پهلوانی «شیرشکاری» است. دل سوختن نیز کنایه ای است از همان گونه از کاری را به درستی و با پروای بسیار انجام دادن. در ف، به جای «دل»، «تن» آمده است که بر این پایه درست و سنجیده نمی نماید، مگر آنکه «سوختن تن» را فرسودن تن بدانیم که به هر روی، کاربردی است دور.

در برنوشته ها، به جای «هنرها از»، «هنرهای» و «هنرها و» آمده است؛ اما ریخت آورده در متن که از ف و ظ است، سنجیده تر و شیواتر می نماید: سیاوش می خواهد به نزد کاوس بازگردد، تا هنرهایی را که از آموزش رستم فرادست آورده است، به پدر نشان بدهد.

۸۵ تا ۸۹: نظاره در پارسی ریختی کوتاه شده از «نظاره» تازی است، به معنی

نگرندگان و گروهی که در جایی بلند می‌نشینند و نبرد و آوژد [یا جز آن] را می‌نگرند، بی‌آنکه در آن هنباز باشند.^۱ این واژه گاه نیز در ریختِ پارسیانه «نظارگی» به کار رفته است. نمونه را، سخن سالار شروانی فرموده است:

هم پیکر سلامت و هم نقش عافیت، از دیده‌نظارگیان در نقاب شد.
گسی ریختِ کوتاه شده «گسیل» است؛ گسی کردن: فرستادن. تاختن که در کاربرد گذراست و برابر با «تازاندن» و پرستنده که در معنی چاکر و خدمتگزار، ویژگی‌هایی اند سبکی. گو شیردل کنایه ایماست از رستم و آوردنی که به معنی «شایسته آوردن» است، از ارمغان و پیشکشی: رستم هر آن ارمغانی را که شایسته شاهان است، فراهم آورد و به سیاوش پیشکش داشت و او را بدان‌سان بشکوه و شاهانه گسیل داشت که سپاه به نظاره او ایستادند.

۹۰ تا ۹۵: با ... به هم و به ... بر و خواسته که در معنی دارایی و پول است، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. سپهبد و نامور کنایه‌هایی‌اند ایما از سیاوش. «نامور» را کنایه از کاوس نیز می‌توان دانست. قافیه، در بیت ۹۵، هنری است و پایه آن بر ران نهاده شده است، نه تنها بران. در ف، به جای «بام»، «بان» آمده است که ریختی گویشی از بام است.

آنگاه که سیاوش همراه با رستم به پایتخت درمی‌آید، ایرانیان آیین نثار را برای وی به انجام می‌رسانند و آنچه را گرامی و گرانبها بوده است، از گونه زر و درم و عنبر و مشک و می و زعفران، در گامهای او بر می‌افشانند؛ پیش از آن نیز، شهر را به آذین و خوازه (= طاق نصرت) می‌آرایند. آیین را می‌توانیم ریختی از «آذین» دانست که شهر را بدان زیور می‌دهند؛ درباره این واژه، بنگرید به نامه باستان، ج نخستین / گزارش بیت ۲۱۹. در شاهنامه، بارها این واژه در معنی آذین به کار رفته است؛ نمونه را، در بیت‌های زیر:

۱. المنجد: «النظارة: القوم الذين يقعدون في مرتفع من الارض ينظرون منه القتال ولا يشهدونه» / زیر «نظر».

بفرمود آیین، کران تا کران، همه شهر سگسار و مازندران.

هر آنکه که گشتی ز نخچیر باز، به رخشنده روز و شب دیر یاز،
 هر آن کس که بودی ورا دستگاه، بستی به شهر اندر آیین به راه.
 ۹۶ تا ۹۹: بیار: که در معنی برور و بارآور است، صفتی است پیشاوندی از «(بار)»
 به معنی میوه و ثمر. نو درخت بیار، استعاره‌ای است آشکار از سیاوش: کاوس گیو و توس
 را با سپاه به پیشباز سیاوش می‌فرستد که همراه با رستم فرا رسیده‌اند. توس و رستم،
 هنگامی که هر کدام در یک سوی سیاوش روانند، نازان و خرامان، به نزد کاوس می‌آیند؛
 زیرا سیاوش را که به درختی نو و بارآور می‌ماند، به همراه آورده‌اند. سیاوخش ویژگی
 سبکی است. در شاهنامه ثعالبی، کمابیش موی به موی و پاره به پاره، چگونگی درآمدن
 سیاوش به پایتخت و برگزاری آیین نثار و رفتن او همراه با رستم و توس به نزد کاوس
 همساز با شاهنامه آورده شده است.^۱

۱۰۰ تا ۱۰۳: پرستار که در معنی رهی و چاکر و کنیز است، نیز خوش و به ... در و
 میان در و سیاوش ویژگی‌هایی سبکی‌اند. سیاوش ریختی است که از سیاوش برآمده
 است و در برنوشته‌های شاهنامه، گهگاه به جای «(سیاوخش)» به کار رفته است، هر چند
 بر پایهٔ هنجارهای زبانشناختی ریختِ بآیین نام، سیاوش است نه سیاوش؛ در این باره،
 بنگرید به گزارش بیت ۶۶. خواجه شیراز نیز، در بیتی جان‌آویز و دلنواز، «(سیاوش)» را
 به کار برده است:

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود؛ شرمی از مظلّم خون سیاوشش باد!
 این نام تنها در ظ و ژ در ریخت «(سیاوخش)» آورده شده است. خروشی که بر درگاه کاخ
 برمی‌آورند، می‌تواند بانگی باشد که چاکران «(دوژباش)»، به هنگام آمدن بلند پایگان،
 برمی‌زده‌اند و با آن مردم را درمی‌پراکنده‌اند و راه را می‌گشوده‌اند. این خروش زمانی
 «(طَرَقوا)» خوانده شده است و آن چاکران پیشرو «(طَرَقوازن)»؛ نمونه را، خاقانی گفته است:

۱. غرر اخبار ملوک الفرس / 169-170.

با سایه رکاب محمد عنان در آر؛ تا طرّقوا زنان تو گردند اصفیا.
دست به کش کردن کنایه فعلی ایماست از چاکری و بندگی: رهیان و فرمانبران، دست بر
سینه، در پیشگاه سروران و خواجگان خویش می ایستاده اند: آنگاه که سیاوش به کاخ
کاوش شاه در می آید، پرستاران و چاکران بسیار به دیدن او گرد می آیند، آنچنانکه در هر
گوشه سیصد تن از آنان، دست بر بر نهاده، ایستاده بوده اند و سیاوش در میانشان جای
داشته است. آنان بر او زر و گوهر می افشاندند و او را درود می گویند و می ستایند.

۱۰۴ تا ۱۰۶: نماز بردن: کرنش کردن و بالا خمانیدن از سر بزرگداشت. راز با
خاک گفتن کنایه فعلی ایماست از سر بر خاک سودن که برترین نشانه و نمود بزرگداشت
بوده است؛ استعاره ای کنایی نیز در سخن نهفته است. سپهد نیز کنایه ای است ایما از
کاوس.

۱۰۷ و ۱۰۸: ماندن در کسی یا چیزی به معنی سخت در شگفت آمدن از آن چیز
یا کس است. شاید از آن روی که «ماندن» در این کاربرد و معنی مایه شگفتی برنویسان
شده است، لخت را به یکپارگی بدین ریخت درآورده اند: «شگفتی ز دیدار او خیره
ماند». ریخت متن از ف و ظ است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۱۵. به ... در و نشاختن
که ریختی است از «نشاستن»، ریخت گذرای نشستن، ویژگیهایی سبکی اند. پرسیدن در
معنی «پرسیدن از حال» به کار رفته است و کنایه ای است ایما از خوشامد گفتن و
مهرورزیدن و گرمی داشتن: کاوس از رستم حال او را پرسیده است و بدین سان او را
نواخته و گرمی داشته است. «پرسیدن»، در این کاربرد، گاه با حرف اضافه «از» به کار
رفته است و گاه بی آن، بدان سان که در بیتهای زیر می توانیم دید:

ز رستم بپرسید، خندان دو لب؛ تو گفتی که با او به هم بود، شب.

بپرسید بهرام و بنواختش؛ بر تخت پیروزه بنشاختش.

چو موبد بیامد به هنگام بار به پرسیدن نامور شهریار،
شهنشاه چون دید، بنواختش؛ به نزدیکی تخت بنشاختش.

بپرسید کسری و بنواختشان؛ بر اندازه بر، پایگه ساختشان.
چنان قیدی است که در معنی «به همان سان» به کار رفته است و از آن، پایداری و
پیوستگی در کار خواسته شده است: «کاوس دیری، به دیدن سیاوش، از وی در شگفت
ماند». این کاربرد «چنان» را، در بیت زیر نیز، می‌توانیم دید:

گریزان همی رفت مهتر چو گرد، دهان خشک و لبها شده لاژورد؛
چنان، تا به نزدیک ایران رسید؛ شب تیره گون دامن اندرکشید.
آفرین بزرگان در معنی آفرین و ستایشی است که بر بزرگان می‌خوانند؛ کاوس آنچنان از
دیدن سیاوش شگفتزده و شادمان شده بود که او را بدان سان آفرین می‌خواند و می‌ستود
که بزرگان را آفرین می‌خوانند و می‌ستایند.

۱۰۹ تا ۱۱۱: پر در معنی فرو شکوه و چیرگی به کار رفته است و می‌تواند بود که
در این کاربرد و معنی، ریختی از «(فر)» باشد. «(پر)» را در این معنی و کاربرد، در بیت‌های
زیر نیز، باز می‌توانیم یافت:

چنین داد پاسخ که: «این فرّ اوست؛ به شاهی، ز نیک‌اختری، پرّ اوست.

زبان چرب و گویندگی فرّ اوست؛ دلیری و مردانگی پرّ اوست.
چنان می‌نماید که بودن در معنی شایستگیها و توانمندی‌هایی نهفته به کار رفته است که
روزی می‌تواند به کردار درآید و به نمود برسد. گویا شگرفی این کاربرد برنویسان را
واداشته است که آن را به «(دیدنی)» دیگر سازند. ریختِ متن از ف است. این دو واژه،
نیز اندکی سال که به جای «(اندکی سال)» به کار رفته است و نشانهٔ برافزودگی (= اضافه)
در آن سترده آمده است، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. دو آفرین جناس تام می‌سازند. مالیدن رخ
بر زمین کنایهٔ ایماست از نیایش و ستایش آفریدگار و سپاس گفتن او را.

۱۱۲ تا ۱۱۵: خداوند که در معنی دارنده و مالک است و نیکوی که به جای
«(نیکویی)» به کار رفته است و به ... بر ویژگی‌هایی سبکی‌اند. فروماندن در معنی سخت در
شگفت بودن و هازوواژ ماندن به کار برده شده است. نمونه‌هایی دیگر از این کاربرد
«(فروماندن)» را، در بیت‌های زیر، می‌توانیم دید:

سیاوش فروماند و پاسخ نداد؛ چنین آمدش بر دل پاک یاد ...

از این بستدی چیز و دادی بدان؛ فرومانده از کار او موبدان.
نیز اسدی توسی راست، در گرشاسب نامه:

به خوبیّ چهر و به پاکّ تن، فروماند از آن شیرخوار انجمن.

۱۱۶ تا ۱۱۹: ایرانیان در کاربردی شگرف است و شایسته درنگ و ژرفکاوی؛

شاید از همین روی است که برنویسان «پیش» را در بیت به «پیشش» دیگر کرده‌اند و ساختار نحوی جمله را برآشفته‌اند. ریختِ متن که ریختِ نژاده و درست می‌نماید، از ف و ظ است. می‌تواند بود که خواست از ایرانیان، سالاران سپاه کاوس باشد و از گردان لشکر، پهلوانانی که همراه با رستم و سیاوش از سیستان به درگاه وی آمده‌اند. گاه در شاهنامه، نام ایران و ایرانی از دیدِ جغرافیایی و تیره‌شناختی (ethnologique)، بر بخشی از ایران و باشندگان آن نهاده آمده است و همه ایرانیان و سرزمینهای ایرانی را، به یکبارگی، در بر نمی‌گیرد. نمونه را، در داستان رستم و اسفندیار، ایران تنها قلمرو فرمانروایی گشتاسپ است، در برابرِ سیستان و ایرانیان تنها گشتاسپیان و بلخیانند، در برابرِ سگزیان: باری، در داستان، رستم اسفندیار را می‌گوید:

چو خواهی که لشکر به ایران بری، به نزدیک شاه دلیران بری،
گشایم در گنجهای کهن، که ایدر فگندم به شمشیر بُن.
نیز، باری دیگر، اسفندیار رستم را می‌گوید:

چو از شهر زاول به ایران شوم، به نزدیک شاه و دلیران شوم،
هنر بیش بینی ز گفتار من؛ مجوی، اندر این کار، تیمار من.
نیز بهمن، اندیشناک از نبرد رستم و اسفندیار و فرجام اندوهبار آن، با خویشان می‌گوید:
همی گفت: «گر فرّخ اسفندیار کند با چنین نامور کارزار،
تن خویش در جنگ رسوا کند؛ همان به که با او مدارا کند؛
ورایدون که او (=رستم) بهتر آید به جنگ، همه شهر ایران بگیرد به چنگ.
در این نمونه‌ها، «ایران» تنها قلمرو گشتاسپ است و «ایرانیان» بلخیان. در داستان

رستم و سهراب نیز، «ایران» تنها قلمرو فرمانروایی کاوس را در بر می‌گیرد و همچنان از آن در برابر سیستان سخن می‌رود؛ نمونه را، آنگاه که گیو نامه کاوس را به سیستان می‌برد تا رستم را به نبرد با سهراب فراخواند، رستم به پیشباز او می‌آید و از وی درباره «ایران» و کاوس می‌پرسد:

پیاده شدش گیو و گردان به هم، هر آن کس که بودند از انجمن.
ز اسپ اندر آمد گونامدار؛ از ایران بپرسید و از شهریار.
چنان می‌نماید که در نمونه‌هایی از این گونه، خواست از ایران جایی است که پایتخت در آن بوده است و پادشاه در آن به سر می‌برده است. شاید این کاربرد در نام ایران و ایرانی از شیوه فرمانروایی شاهنشاهی که در ایران هخامنشی و ایران اشکانی روایی داشته است و در پهلوی، کَذْکُ خَوَتَایَه (= کدخدایی) یا ملوک الطوائفی خوانده شده است، به یادگار مانده باشد. در این شیوه که در روزگار ساسانیان بر می‌افتد، ایران از دهها سرزمین پدید می‌آمده است که بر هر کدام از آنها شاهی فرمان می‌رانده است^۱ و شاهانشاه این شاهان بومی را در فرمان می‌داشته است.

به هر روی، می‌تواند بود که در بیت ۱۱۶ نیز، ایرانیان در معنی کاوسیان به کار رفته باشد، در برابر سگزیان که سپاهیان رستمند و از سیستان آمده‌اند: «کاوس فرمود تا گردان لشکر سیستان در برابر سالاران سپاه او، در جامه آراسته و بآیین، بایستند»؛ شاید این فرمان کاوس از آن روی بوده است که گردان و سرداران دو سپاه با یکدیگر آشنا شوند. بنداری این بخش را، در برگردان خویش، چنین آورده است: «... پس ایرانیان را فرمود که در چاکری و خدمت او (= سیاوش) دامن بر کمر بندند.» «... ثم امر الإِیرانیین بالتشمیر فی خدمته».^۲

آن، در بیت ۱۱۹، به سور بر می‌گردد: کاوس فرمود که سوری را بیاریند و سامان بدهند که کسی پیش از او سوری چنان را هرگز نساخته و سامان نداده بود. قافیه در

۱. این شاه بومی، در روزگار هخامنشی، «شهربان» خوانده می‌شده است که یونانیان او را «ساتراپ» می‌گفته‌اند و قلمرو فرمانروایش را «ساتراپی».
۲. الشاهنامه / ۱۵۴.

بیتهای ۱۱۶ و ۱۱۹ هنری است و پایه آن بر یان و هان نهاده شده است، نه تنها بران. ۱۲۰ تا ۱۲۳: زین پلنگ: زینی که پلنگینه یا چرمه پلنگ بر آن کشیده باشند. این واژه، چونان ویژگی زین، گهگاه در برنوشته‌ها به «خدنگ» دگرگون می‌شود؛ خدنگ نام درختی است که چوبی سخت دارد و از آن، زین و چوبه تیر می‌ساخته‌اند. بیش و کم کنایه ایماست از همه چیز؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۷۸. آیینی بوده است در گذشته که همواره یک هفته را به بزم و شادمانی می‌نشسته‌اند. سوره‌های پیوند و پیوکانی (= عروسی) نیز هفته‌ای به درازا می‌کشیده است. نمونه را، در بیتهای زیر نیز، از «هفته بزم و سور» سخن رفته است:

به درگه، یکی بزمگه ساختند؛ یکی هفته با رود و می باختند.

ببودند یک هفته با رود و می بزرگان، به ایوان کاوس کی. این آیین در سور و شادکامی از سپندی شمار هفت و ارزش آیینی آن پدید آمده است. در باورشناسی و نمادشناسی باستانی، هفت همچون دوازده نشانه رازوارانه سرآمدگی و کمال بوده است و از این روی، نیک خجسته شمرده می‌شده است.^۱

در شاهنامه ثعالبی، سور و بزم چهل روز به درازا می‌کشد و در آن، رستم و سالاران به خور و نوش و رامش و سرود می‌پردازند: «... ثم امر باقامة رسم الدعوة و اشتغل مع رستم و القواد اربعین يوماً بالأكل و الشرب و العرف و القصف سروراً بمقدم سیاوش».^۲

۱۲۴ و ۱۲۵: سیاوش ویژگی‌ای سبکی است. کاوس همه آنچه را بایسته پادشاهی است به سیاوش ارزانی داشت، مگر تاج را؛ زیرا سیاوش هنوز کودک بود و شایستگی و آمادگی آن را نداشت که تاج بر سر نهد و فرمان براند.

۱۲۶ تا ۱۳۰: گوی ساران سرزمینی که کاوس منشور آن را به نام سیاوش نوشته است، سرزمینی ناشناخته است. از این روی، این نام، در برنوشته‌ها، دیگرگون شده

۱. در این باره، بنگرید به پند و پیوند / ۱۶۳. ۲. غرر اخبار ملوک الفرس ... / ۱۷۰.

است: یا مانند این بیت به «خراسان» دیگر گشته است یا مانند بیت ۱۳۰ سترده آمده است؛ در بیت ۱۲۹ نیز، به «کهستان» و «قهستان» و «کورستان» دیگرگون شده است. ریخت آورده در متن از ف است. شاید «کُوی ساران» ریختی وارونه و گشته (= مصحف) از سئوکوستان saokavastan در پهلوی باشد. بر پایه بندهشن، بر این سرزمین اغریث فرمان می‌رانده است؛ در این باره، بنگرید به نامۀ باستان، ج دوم/گزارش بیت ۸۹. می‌توان انگاشت که این سرزمین، در روزگاران پسینتر با گنگ‌دژ که بنیاد آن به سیاوش بازخوانده شده است درآمیخته است و در پی آن، فرمانران آن نیز سیاوش شمرده آمده است:

گنگ‌دژ قلعه مشهوری است که سیاوش (= سیَاوَرَش) بنا کرد و در کتب پهلوی غالباً ذکر آن آمده است. سرزمین «سَاکُوستان» که قرائت آن غیر محقق است، معلوم نشده کجاست. چنانکه از بند ۱۳ برمی‌آید، می‌توان این سرزمین را در اقصای شمال در سر راه ترکستان به چین دانست؛ یعنی در همان طرف که گنگ‌دژ را باید جستجو کرد. در بند ۱۴ از یشت ۵ کنگه یعنی گنگ‌دژ به صورت محلی ذکر شده که توس بر پسر «وَاسک» تورانی در نبرد «خَشَرَوُشوک» غلبه یافت. می‌توان فرض کرد که اسم این محل در دوره ساسانیان به عنوان قلمرو «سوک» (= سوک) تلقی می‌شد و از آن در داستانها مملکتی به نام «سئوکستان» یا «سئوکستان» پدید آورده بودند.^۱

می‌توان بر آن بود که در «زمین کوی ساران»، بر پایه هنجاری که در زبان شاهنامه و دیگر متنهای کهن دیده می‌آید، نشانهٔ برافزودگی (=) سترده آمده است و این آمیغ در آغاز «زمین کوی ساران» بوده است؛ یا آنکه دوبارهٔ برافزوده جابه‌جا شده‌اند و «کُوی ساران زمین» به «زمین کوی ساران» بدل شده است، بدان سان که نمونه را در «کاوش شاه» و «شاه کاوس» می‌توانیم دید. در شاهنامهٔ ثعالبی، هیچ سخنی از سرزمینی که کاوس به سیاوش می‌بخشد نرفته است؛ در برگردان بنداری نیز، پوشیده از آن یاد

۱. کیانیان / ۸۲.

آورده شده است: «... ثم أعطاه التاج في السنة الثامنة وكتب له المنشور على بعض الممالك، على عادة الملوك السالفة»^۱

بر، در بیت ۱۳۰، پیشاوند فعل «برخواندن» است که از آن جدا افتاده است: «زمینِ کوی ساران همان سرزمینی است که پیشتر بدین نام خوانده می شده است و اکنون آن را «ماوراءالنهر» برمی خوانی». نبشتن ریختی است کهنتر از «نوشتن» و ویژگی ای سبکی. قافیه، در بیت ۱۲۸ هنری است و پایه آن بریان نهاده شده است، نه تنها بران. پاک زاده کنایه ای است ایما از راستکار و درست کردار. این کنایه از آنجاست که «فغاكان» و آنان که از بستر گناه برآمده اند، مردمانی تباهکار و سیاهدل پنداشته می شوند: «رستم سیاوش را آزمود و او را، در هر کار، جوانی راست و درست و پیراسته از کثری و دغلی یافت».

از دید باورشناسی نیز، می توان دیگر بار خجستگی شمار هفت را در کردار کاوس بازیافت: او تاج زر و منشور فرمانرانی را زمانی به سیاوش ارزانی می دارد که هفت سال او را آزموده است و وی را در، هر کار، نژاده و پاک زاده دیده است. بدین سان، می توان بر آن بود که در این زمان سیاوش به بوندگی و کمال بایسته دست یافته و شایسته فرمانرانی شده بوده است؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۱۲۰.

۱۳۱ تا ۱۳۴: طراز که ریخت تازی شده (= معرب) «تراز» پارسی است، در

معنی تار و رشته به کار رفته است، بدان سان که در بیت زیر نیز چنین است:

سوی خانه برد آن طرازی که رشت؛ دل مام او شد چو خرم بهشت.
اسدی توسی نیز، در این بیت، گویان درباره خویش، از «طرازِ نخ» سخن گفته است و از یخی که در برابر آتش می گدازد و از میان می رود:

گدازنده، همچون طرازِ نخم؛ توگویی که در پیش آتش یخم.
زباناور دامغان نیز، در بیت زیر، ارزش تازی از موی یار را از شکر خوزستان که پرآوازه و گرانها بوده است، افزونتر دانسته است:

۱. الشاهنامه / ۱۵۴.

قیمت یک تا طرازش از طراز افزون بود؛

در جهان، هرگز شنیده‌ستی طرازی ز این طراز؟

رَد در معنی سرور و سالار است. اگر که برابر با «یا» به کار برده شده است و سوداوه که ریختی است کهنتر از «سودابه» و سیاوش و یژگیهایی سبکی‌اند. بردمیدن کنایهٔ ایماست از شکفتن و در پی آن، استعارهٔ پیرو از شیفتن و دل باختن. آن را کنایه‌ای ایما از به شور آمدن و انگيخته شدن نیز می‌توان دانست. سودابه، با تشبیه ساده و جمع، در نزاری و باریکی به تارِ نخ مانده آمده است و در کاستنِ پی‌درپی به یخِ نهاده در کنار آتش که بی‌گمان می‌گدازد و اندک‌اندک از میان می‌رود. مانستگان تشبیه وابسته‌اند. قافیه، در بیت ۱۳۴، هنری است و پایهٔ آن برهان نهاده شده است، نه تنها بران.

بیت زیر که برگردان آن نیز در شاهنامهٔ بنداری نیست، در پاره‌ای از برنوشته‌ها افزون است و نشان از آنکه، برنویسان، به ناروا، گونه‌ای گسست در زنجیرهٔ سخن یافته‌اند و دیدنِ سودابه سیاوش را بی‌پیشینه و ناگهانی پنداشته‌اند:

برآمد بر این نیز یک روزگار؛ چنان بد که سودابهٔ پرنگار، ...
۱۳۵ تا ۱۳۸: بند در معنی نیرنگ و فریب به کار رفته است؛ در این باره، بنگرید

به نامهٔ باستان، ج نخستین / گزارش بیت ۹۵۱. «بند»، در شاهنامه، فراوان در این معنی به کار برده شده است؛ نمونه را، در بیت‌های زیر:

زنی بود با او به پرده درون، پر از چاره و رنگ و بند و فسون.

به چهره، ندارند چیزی فزون؛ شگفت اندر این بند و چندین فسون.
دستان نیز همچنان در معنی نیرنگ و رنگ است و ریب و فریب. استاد، در بیت‌های زیر «دستان» و «بند» را در کنار یکدیگر به کار گرفته است:

پس اکنون به دستان و بند و فریب، کجا یابم آرام و خواب و شکیب.

چرا خواندم اندر شبستان تو را؟ کنون غم مرا؛ بند و دستان تو را.
سره مردِ یمگان دره نیز گفته است:

به دانش گر نکو خود بنگری نیست، به دست جملگی، جز بند و دستان.
 آیا واژه فراخواند (= ندا) است؛ در این باره، بنگرید به نامه باستان، ج نخستین /
 گزارش بیت ۸۱. فعل جمله در لخت نخستین از بیت ۱۳۸ که «ندیده ست» است، بر پایه
 جمله پیشین، سترده آمده است: «نه اندر زمین کس چو فرزند تو دیده است». او، در
 بیت ۱۳۵، به سودابه باز می گردد که سیاوش، با میانجی پیک، پاسخ پیام را بدو فرستاده
 است. برنویسان باز سخن را گسیخته پنداشته اند و پیش از این بیت، بیتی را برافزوده اند
 که نیازی بدان نیست و با کوتاه سخنی فردوسی ناساز می تواند بود:

فرستاده رفت و پیامش بداد (یا بدادش پیام)؛ برآشت زان کار او نیکزاد (یا نیکنام).
 در شاهنامه ثعالبی، هیچ سخنی از پیک و پیام سودابه به سیاوش نرفته است و او به
 یکباره با کاوس سخن می گوید و از او درمی خواهد که سیاوش را به شبستان بفرستد.^۱

۱۳۹ تا ۱۴۲: فغانستان از دوپاره فغ + ستان (= پساوند جای) ساخته شده است. فغ
 ریختی است از «بغ» که در اوستا، بَغه و در پارسی باستان، بَگه و در پهلوی، بگ bag بوده
 است و به معنی خداست. معنای نخستین این واژه بخش و بهره بوده است و ستاکی است
 که در بختن baktan پهلوی و «بخشیدن» پارسی کاربرد داشته است و هنوز دارد.
 ریختهایی دیگر از این واژه در پارسی یکی به bah است که در بهستان و بهستون
 (= بیستون) دیده می آید و دیگری که آن را در «بیستون» و «بیدخت» می توانیم دید؛
 آن نخستین که به معنی جای بغ است، نام کوهی است پرآوازه در نزدیکی کرمانشاه و این
 دومین که به معنی دخت بغ است، بزنامی است، ناهید یا آناهیتا را. ریخت سومین این
 واژه را که ریخت تازی شده آن است در واژه «فغفور» (= بغفور) نیز می توانیم یافت که
 به معنی پور بغ است. «فغ» در پارسی در معنی بت به کار برده شده است؛ اسدی توسی
 آن را واژه ای فرغانی دانسته است:

فغ: بت باشد، به عبارت فرغانیان؛ عنصری گفت:

گفتم: «فغان کنم ز تو ای فغ! هزار بار»؛

گفتا که: «از فغان بود اندر جهان فغان».^۲

۱. غرر اخبار ملوک الفرس / ۱۷۱.

۲. لغت فرس / ۸۰.

فغستان در معنی بتخانه نیز مشکو و شبستان و حرمسرا به کار رفته است، نمونه را در بیت‌های زیر از اسدی توسی، در گرشاسب‌نامه که در آنها از «فغستان خاقان» سخن گفته است:

فغستان خاقان و گنج ایدر است؛ بدان گر دهیم این زمان، درخور است.

نیارم **فغستان** خاقان به رنج؛ سپارید، هرچ ایدرش هست گنج.

شه چین جدا با **فغستان** و رخت، همی رفت، با پیل و با تاج و تخت.
هم او، در همان نامۀ پهلوانی، «فغ» را به استعاره از زن زیباروی به کار برده است:
فغ ماهرخ گفت: «کای ارجمند! در این پرنیان از چه ماندی نژند؟...»

جهان دید پر خیلِ دلبز **فغان**؛ همه برده، از پرده، بر مه فغان.
«فغستان» را، در بیت ۱۳۹ هم می‌توان به «به سوی» بازگرداند و در معنی مشکو و حرمسرا دانست: «سیاوش را به سوی شبستان و بر خواهران و به سوی فغستان خویش فرست»؛ هم، با مجاز جای و جایگیر، در معنی زیبارویانی که در مشکویند و در کنار خواهران سیاوش. **روئی پوشیدگان** کنایهٔ ایماست از پردگیان و زنان مشکوی کاوس. پرستش، با تشبیه رسا، به درختی مانند شده است که می‌بایدش بشکُفانند و به بار آورند. پرستش که در معنی چاکری و ره‌یگی و فرمانبری به کار رفته است و بر... بر کاربردهایی اند کهن و ویژگی‌هایی سبکی. «پرستش»، در این کاربرد و معنی، بارها در شاهنامه به کار رفته است؛ نمونه را، در بیت‌های زیر:

اگر جان به تن خواهی و تن به جای، فرود آی و پیشم پرستش نمای.

یکی بارهٔ تیزتگ برنشست؛ میان را، ز بهر پرستش، ببست.

ز کَهر، پرستش؛ ز مهتر، نواز؛ بداندیش را داشتن در گداز.

شب و روز بهرام پیش پدر، همی از پرستش نخارید سر.
 نیز فخرالدین اسعد گرگانی راست، در ویس و رامین:
 ... و گر روز است و گر شب، گاه و بیگاه، کنیزک خواهد اندر پیش پنجاه،
 کمرها بسته، افسر بر نهاده، پرستش را، به پیشش ایستاده.
 نیز اگر اندکی پندار باف و رؤیا پرور باشیم، می توانیم «پرستش» را در معنای دیگر واژه،
 بندگی آیینی و نیایش، بدانیم که معنای امروزین آن نیز هست. بدین سان، سیاوش را هم
 که «درخت پرستش» را برای وی به بار می خواهند آوزد، با خدایان نرینه و بغانِ باستانی
 می توانیم سنجد؛ بغانی از گونهٔ مردوک، خدای بابلی، آپولون، خدای بزرگ یونانی یا
 آدونیس، خدای نامبردار فنیقی که آیین وی در جهان باستان گسترش و روایی بسیار
 یافته بود تا بدانجا که خدای عبرانیان، یهوه، بزنام خویش آدنای را از نام او ستانده است.^۱
 در برابر، سودابه را نیز با اینانا، بغانوی سومری، یا ایشتار، بغانوی بابلی، یا آرتیمیس
 بغدخت یونانی، می توانیم سنجد؛ شیوهٔ پذیرایی از سیاوش و رفتار با او در مشکوی
 کاوس رنگ و رویی آیینی و باورشناختی می تواند داشت و به گونه‌ای، نیایش و
 بزرگداشت آن بغان باستانی را در پرستشگاههایشان فرا یاد می تواند آورد. نکته‌ای نغز
 در این میان که انگاره‌هایی از این دست را با همهٔ شگرفی و باورناپذیریشان نیرو
 می بخشد و پژوهنده را به درنگ و اندیشه برمی انگیزد، واژه‌های مشکو در زبان پارسی
 است که در آغاز در معنی پرستشگاه و بتکده بوده‌اند؛ واژه‌هایی همچون «فغانستان» و
 «بهار» که در معنی پرستشگاه بودایی است و در معنی مشکو و شبستان نیز به کار رفته
 است؛ نیز، بویژه، واژهٔ بتخانه که برجسته‌تر و آشکارتر از آن دیگر واژه‌ها، در بیت ۱۶۶
 از همین داستان در معنی مشکو و حرمسرا به کار برده شده است.
 شاید همین زمینه و فضای آیینی در بزرگداشت سیاوش مهرداد بهار را بر آن داشته است
 که این شاهزادهٔ نگونبخت را با آیینهای باستانی پیوندد:
 سیاوَرشن این واژه را دارندهٔ اسب سیاه یا قهوه‌ای معنا می کنند. به گمان

1. *Mithra, zoroastre et ...*/14.

نگارنده، ... آیین سیاوش به آیینهای ستایش ایزد نباتی بومی مربوط است و به آیین تموز و ایشتر بابلی و از آن کهنه‌تر به آیینهای سومری می‌پیوندد و بدین روی شاید واژه اوستایی به معنی مرد سیاه یا سیه‌چرده باشد که اشاره به رنگ سیاهی است که در این مراسم بر چهره می‌مالیدند یا به صورتکی سیاه است که به کار می‌بردند. اگر نظر نگارنده درست باشد، مراسم حاجی فیروز با چهره‌هایی سیاه خود گویای این معناست و قدمت شگفتاور آن را می‌رساند. زیرا به اغلب احتمال، آیین حاجی فیروز یکی از آیینهای کهن بومی ایران است که با آیین سیاوش مربوط و همزمان می‌باشد.^۱

۱۴۳ و ۱۴۴: نکته‌ای نغز از دید سبکشناسی شاهنامه کاربرد «و» است در آغاز لَخت دوم از بیت ۱۴۴. در سروده‌های کهن، گهگاه و اندک، این حرف ربط در آغاز جمله آورده شده است؛ اما، در شاهنامه، این هنجار سبکی کاربرد و بازتابی ندارد؛ تنها در رده‌بندی است که به گستردگی به کار رفته است و آن نیز در گرو آن است که واژه را «و دیگر» بخوانیم؛ اما آنچنان که به درستی گمان زده شده است، این واژه می‌باید «دُ دیگر» یا «دو دیگر» باشد که برنویسان آن را به «و دیگر» دیگرگون ساخته‌اند. اگر این کاربرد در شاهنامه هنجار می‌بود، آن را در کاربردهایی دیگر بجز رده‌بندی نیز می‌بایست می‌دیدیم؛ نیز بنگرید به نامۀ باستان، ج نخستین گزارش بیت ۱۴۲. ناسازی این کاربرد با هنجارهای سبکی شاهنامه برنویسان را برانگیخته است که آن را به «که» و «چو» در ف و م دیگرگون سازند؛ اما، با این همه، کاربرد «و» در بیت کاربردی نژاده و ناگزیر است و ریخته‌های پَچین (= نسخه بدل) ساختار نحوی جمله را می‌پریشد. به هر روی، آن را می‌باید پذیرفت و کاربردی بس اندک و ویژه و استثنایی در سبکشناسی شاهنامه به شمار آورد، لیک آنچه همچنان یادکردنی است آن است که به گمان بسیار، «و»، در آغاز جمله چونان حرف ربط، همانند کاربرد آن در میانه جمله و چونان حرف

۱. پژوهشی در اساطیر ایران، پاره نخست / ۱۵۷. این دیدگاه در پاره دوم کتاب فراختر بازنموده شده است.

عطف، در دری کهن، اُ (U =) گفته می‌شده است، نه وَ (wa =)، بدان سان که در روزگارانِ سپسین کاربرد یافته است.

را در بیت ۱۴۴ که برابر با «(برای)» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. بیت پیش از آن را آرایهٔ دستانزنی (= ارسال المثل) آراسته است: نهفته نماندن خون و می و مهر. خون، از آن روی نهفته نمی‌ماند که برمی‌جهد و فرومی‌ریزد و جامه را رنگ می‌زند و می از آن روی که بازتاب و نشان آن که مستی است در میخواره پدیدار می‌شود و مهر از آن روی که نمی‌توان بر آن لگام زد و به هر شیوه خود را آشکار می‌گرداند و از پرده بدر می‌افتد.

۱۴۵ تا ۱۴۷: هرکیت: هر که تو را. پوشیدگان کنایهٔ ایماست از زنان و دختران کاوس و پیوستهٔ خون یا خویشاوند از سودابه. پرسش هنری است و از سرِ شگفتی؛ کاوس سیاوش را می‌گوید: «(تو را خداوند چنان آفریده است که هر کس که ببیندت، به تو دل می‌بندد، بویژه اگر بیننده خویشاوند تو نیز باشد. حال که چنین است، چرا نمی‌باید خویشاوند تو تو را از دور ببیند؟ به مشکو برو؛ پردگیان را ببین؛ لختی در آنجا بمان و وانهٔ تو را به گرمی پذیرا شوند و آفرین خوانند)».

۱۴۸ تا ۱۵۲: به ... در، گمانی، که در کاربرد و معنی برابر است با «گمان»، هُشیوار که ریختی است از «هشیار» ویژگی‌هایی سبکی‌اند. گرد استعاره‌ای است آشکار از نگرانی و اندوه. گفت‌وگوی کنایه‌ای است ایما از آشوب و هنگامه، در بیت‌های زیر نیز، استاد این واژه را در معنایی چنین به کار برده است:

زمین کرد ضحاک پر گفت‌وگوی به گرد جهان، در همین جست‌وجوی.

چو یک هفته بگذشت و ننمود روی، برآید بسی غلغل و گفت‌وگوی. نیز خواجهٔ رندان گفته است:

گفت‌وگوهاست در این راه که جان بگذارد؛

هر کسی عربده‌ای؛ این که: «مبین!»؛ آن که: «مپرس!».

بیت ۱۵۱ را آرایهٔ صفت شمار (= تنسیق الصفات) آراسته است. سیاوش پدرش را به

نیکی می شناسد و می انگارد که پدرش او را می آزماید و می پژوهد تا دریابد که چه در
سروی می گذرد؛ زیرا می داند که با بدگمانی و خرده بینی و چیره زبانی کاوس که از کاهی
کوه می سازد و از نکته ای خرد و ناچیز داستانی دیرپا ز پدید می آورد و به فراخی درباره
آن سخن می گوید، نیز با رفتار ناپسند سودابه، هنگامه و ماجرای در پیش خواهد داشت.
گویا برنویسان، به بیهودگی، گونه ای گسستگی و تهیگی در سخن دیده اند و بر آن شده اند
که با افزودن بیتی آن را از میان بردارند:

بیچید و بر خویشان راز کرد؛ از انجام، آهنگ آغاز کرد.
این بیت در ظ و ب و م، پس از بیت ۱۵۱ افزوده شده است.

۱۵۳ تا ۱۵۶: راه در معنی کیش و روش و رسم و قانون و از این گونه به کار رفته
است و در این معنی، کاربردی گسترده در شاهنامه دارد؛ نمونه را، در بیت های زیر:
بشد رستم زال و بنشست شاه؛ جهان کرد روشن، به آیین و راه.

سزد گر بمانیم ما هم بر آن؛ نگرديم از آیین و راه سران.

بزرگتی و دانش و راه بادا! وز او دست بدخواه کوتاه بادا!

هر آن کس که نپسندد این راه ما، آبادا که باشد به درگاه ما.

جهان، سربه سر، در پناه من است؛ پسندیدن داد راه من است.
شاید بتوان «راه» را در این کاربرد و معنی ریختی از «رای» دانست؛ در زبانهای ایرانی،
ه و ی به یکدیگر بدل می شوند؛ نمونه ای دیگر از این دگرگونی را در «رایگان» و
«شایگان» می توانیم دید که ریختهایی از «راهگان» و «شاهگان» اند؛ نیز بنگرید به
نامه باستان، ج نخستین/گزارش بیت ۲۳۳۹. ساختن در معنی فراهم آوردن و تدارک
دیدن و را، در «مرا»، برابر با «برای» به کار رفته است و ویژگی ای سبکی است؛ سیاوش
کارس را می گوید: «برای من، موبدان و بخردان و بزرگان و سروران کار آزموده را

فراخوان و فراهم آور). کلاه بر سر نهادن کنایه ایماست از فرمان راندن، نیز «جایی که آفتاب از آن برمی آید» از برآمدن جای خورشید و مشرق و ارجمند کردن خاک از برافروختن آن؛ این کنایه از آنجاست که همواره در فرهنگ ایرانی، روشنایی و روزنیک ارجمند و اهورایی است و تیرگی و شب سخت خوار و اهریمنی. چنان می نماید که استاد دنباله جمله را در بیت ۱۴۹ سترده است: «... زیرا از آنجا که آفتاب بلند برمی آید و خاک تیره را برمی افروزد تا آنجا که فرومی خسپد و چهره می پوشد، شاهی چون تو فرمان نرانده است». بدین سان، «از آنجا ... تا آنجا ...» نیز کنایه ای است ایما از سراسر زمین: از خاور تا باختر.

۱۵۷ تا ۱۶۰: وُرا رفتن: رفتنِ او؛ دو پاره برافزوده (= اضافه شده) با «(را)» از هم گسسته اند (= فک اضافه). بدگمان کنایه ایماست از «دشمن» و از دید معنی شناسی تاریخی برگردانی است از آن: «دشمن»، در ریشه و ساخت کهن، به معنی بداندیش و بدمنش است؛ در این باره، بنگرید به نامه باستان، ج نخستین/گزارش بیت ۱۰۵.

پیچیدن در صف بدگمان نیز کنایه ای است از همان گونه از جنگیدن. قافیه، در بیت ۱۵۷، هنری است و پایه آن بر مان نهاده شده است، نه تنها بر ان. پرسشها هنری است و از سر نکوهش و انکار. رفتن، در کاربردی شگفت، به جای «آمدن» به کار رفته است و این کاربرد شگفت سبب شده است که در ف به جای «(ورا پیش من)»، «(مرا پیش او)» آورده شود که بی گمان نادرست است: سیاوش، خشمگین و آزرده، کاوس را می گوید که می باید او را با موبدان ودانایان همنشین و هم سخن بگرداند و آیین رزم و بزم را بدو بیاموزد، نه آنکه او را به مشکوی و نزد زنان بفرستد؛ اما در فرجام می افزاید که اگر به هر روی فرمان شاه این است که سودابه و او یکدیگر را ببینند، آنکه می باید به نزد سیاوش بیاید و او را ببیند، سودابه است و روا نیست که سیاوش به مشکوی و به دیدار سودابه برود.

۱۶۱ تا ۱۶۳: نیکوی که به جای «نیکویی» به کار رفته است و ایچ که ریختی است از «هیچ» و ویژگیهایی اند سبکی و آراستن نیز که در معنی ساختن و سامان دادن به کار برده شده است. «(می گسل)» در برنوشته ها «(برگسل)» آمده است و در ف «(از غم گسل)».

ریخت آورده در متن از ظ است و ریختی است کهنتر که در آن ساخت امری با پیشاوند به کار رفته است؛ از این روی، می تواند ریخت نژاده و نخستین نیز باشد. کاوس سیاوش را می گوید که گفته وی خردمندانه بوده است که گفته است که چیزی از آیین پادشاهی و هنر جنگاوری در شبستان نمی تواند آموخت و بر آن می رود که سخنی چنین نغز و نیک هرگز نشنیده است و این سخن دانش و اندیشه را، آنگاه که بشنوندش، در خواهد فزود. جمله دعایی، از دید دانش معانی، جمله ای هنری و انشایی است که از آن خبر خواسته شده است. کاوس سیاوش را با این جمله پایه و خاستگاه خرد می داند و آرزو می برد که همواره چنین بماند. از مغز، با مجاز جای و جایگیر، اندیشه و دانش خواسته شده است که جایگاه آن مغز است.

۱۶۴ تا ۱۶۶: هَرزُبد نام کلیددار مشکوست که کاوس او را به نزد سیاوش می فرستد تا او را به مشکو راه بنماید و ببرد. این نام از دو پاره هَرز + بد که پساوند بازخوانی است ساخته شده است. این پساوند در پهلوی پت pat یا پت pet بوده است و از آن، معنای خداوند و سرور برمی آمده است؛ نمونه را «سپهد» به معنی سرور و فرمانده سپاه و «آذربد» به معنی خداوند آذر و موبد نگاهبان آتش در آتشکده بوده است. این پساوند در پارسی نو در ریخت «بُد» نیز به کار می رود؛ اما بخش نخستین نام، «هرز»، روشن نیست که چیست و از کجاست. می تواند بود که از هرزگ harzag پهلوی به معنی آزاد و رها به یادگار مانده باشد که در پارسی «هرزه» شده است و کاربرد و معنایی نکوهیده یافته است. این واژه در همین ریخت و نیز در ریخت «خَرز»، همراه با پساوند «ویل» که پساوند جای است،^۱ در نام «هرزویل» و «خرزویل» نیز دیده می آید؛ هرزویل نام شهری بوده است در نزدیکی منجیل و رودبار که ناصر خسرو در سفرنامه

۱. این پساوند را در نام ارتاویل یا «اردبیل» نیز باز می یابیم که از دو پاره ارتا یا «ارد» + ویل یا بیل ساخته شده است و از دید ساختار معنی شناختی برابر است با «اردستان» که آن نیز از «ارد» + ستان (= پساوند جای) پدید آمده است. پساوند «ویل» را می توان با ville در فرانسوی و villa در اسپانیایی به معنی شهر سنجید. نیز می تواند بود که خرزه که در پارسی در معنی «نره» و اندام نرینگی به کار می رود، از ستاک «خَرز» برآمده باشد که ریختی است از «هرز».

خویش از آن سخن گفته است.^۱ شگرفی و ناشناختگی این نام برنویسان را واداشته است که آن را به واژهٔ آشنای «هیرَبَد» دیگر کنند که در معنی آذربَد و موبد و پیشوای دین به کار می‌رفته است؛ نمونه را، تَنَسَر، موبد نامبردار ایران در روزگار اردشیر بابکان را («هیربدان هیربد») برمی‌نامیده‌اند؛ اما «هیربد» نام گونه (= اسم عام) است نه نام ویژه (= اسم خاص)، بدان سان که در بیت زیر به کار برده شده است:

به آب و به آتش میازید دست، مگر هیربد مرد آتش پرست.
دانای قبادیان نیز گفته است:

اگر هیربد بد بود، بد مکن؛ که گر بد کنی، خود تویی هیربد.
نیز نظامی راست:

بسی آتش هیربد را بکشت؛ بسی هیربد را دوتا کرد پشت.
از دیگر سوی، «هرزبد» با پروا و گرایش فردوسی در کاربرد قافیه‌های هنری بیش سازگار است: در «هرزبد» و «زبد» افزون بر بد، پایهٔ قافیه بر ز نیز نهاده آمده است. بنداری نیز، در برگردان خویش، این نام را «هیرزبد» آورده است: «... و کان علی باب حجرة النساء رجل موصوف بالعقل الكامل و الرأى الثاقب یسمى هِرزبَد و هو یتولی حجة النساء و کانت ییده مفاتیح حجراتهن».^۲

پرده در معنی مشکوی و شبستان و جایگاه پردگیان به کار رفته است. او، در بیت ۱۶۴، به کاوس باز می‌گردد؛ سیاوش می‌گوید که بامدادان باز خواهد آمد و هر چه را کاوس گفته است، به انجام خواهد رسانید. «او» را نمی‌توان به سودابه بازگرداند؛ زیرا آشکارا سخنی از خواستِ رودابه به دیدار سیاوش و آنچه در این باره یاد کرده است، در متن نرفته است. از زدوده، با مجاز سبب و مسبب، روشن و رخشان و بی‌زنگار خواسته

۱. سفرنامه / ۶: «دوازدهم محرم سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه از قزوین برفتم به راه بیل و قبان که روستاق قزوین است و از آنجا به دیهی که خرزویل خوانند. من و برادرم و غلامکی هندو که با ما بود زادی اندک داشتیم. برادرم به دیه در رفت تا چیزی از بقال بخرد؛ یکی گفت که: «چه می‌خواهی؟ بقال منم!»؛ گفتم: «هرچه باشد، مارا شاید؛ که غریبیم و برگذر»؛ گفت: «هیچ چیز ندارم». بعد از آن، هر کجا کسی از این نوع سخن گفتی، گفتمی: «بقال خرزویل است».
۲. الشاهنامه / ۱۵۵.

شده است. بتخانه را نیز می توان استعاره‌ای آشکار از مشکوی کاوس دانست که کاشانه بتان زیباروی و نگارین است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۴۱. نگذاشتی و داشتی ریختهایی از گذشته پایا (= ماضی استمراری) است، برابر با «نمی گذاشت» و «نمی داشت» و ویژگی سبکی.

۱۶۷ تا ۱۷۰: بهوش: هوشیار؛ هوشمند. آن را بکوش: در آن بکوش؛ برای آن بکوش. بوی در معنی «بوی خوش» است و خوشبوی سوختنی و جز آن. در دری کهن، این واژه بی هیچ ویژگی و قید به کار برده می شده است و ناساز و وارونه آن «گند» بوده است؛ استاد، در این بیت‌های دیگر نیز، «بوی» را به همین سان به کار برده است:

می و بوی و آواز رامشگران؛ همه بر سران افسر از گوهران.

به پیشش، سه مجمر پر از بوی کرد، ز خون جگر، بر دو رخ جوی کرد.
نیز ترسخن چنگزن سیستان گفته است:
باد شبگیری بر زلف سیاهش بوزید؛ طبل عطار شد، از بوی، همه لشکرگاه.
ناصرخسرو نیز «بوی» و «گند» را در بیت‌های زیر چنین در کار آورده است:
دانه، اندر دام، می دانی که چیست: نرم و سخت و خوب و زشت و بوی و گند.

پرکینه مباش از همگان دایم چون خار؛ نه نیز، به یکباره، زبون باش چو خرما؛
کز گند فتاده ست، به چاه اندر، سرگین؛ وز بوی چنان سوخته شد عود مطرا.
را و بوی و سوداوه و پرستندگان که در معنی چاکران و رهیان به کار رفته است، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. تیغ استعاره‌ای است آشکار از نخستین پرتوهای خورشید که بر آسمان پگاهان می تابند. هور نیز، با استعاره‌ای کنایی، جنگاوری شمشیرزن پنداشته شده است. فرزانه کنایه ایماست از «هرزبد».

۱۷۱ تا ۱۷۵: پزدخته ریخت کوتاه شده «پرداخته» است، به معنی تهی و پیراسته:
«کاوس، آنگاه که بارگاه از بیگانگان تهی شد، هرزبد را فرا خواند و گفتنیها را با او گفت». دیدار که در معنی چهره به کار رفته است و به، در «به هم» که برابر با «با»،

ویژگیهایی اند سبکی. سپهد کنایه ایماست از کاوس؛ آراستنِ دل در معنی شاد گردانیدن و نواختن دل به کار برده شده است و از دید زیباشناسی و پندارشناسی، کاربردی است نغز: از آنجا که زیب و زیورِ دل شادی است، از «آراستن» آن سخن رفته است؛ کاوس سیاوش را می‌گوید که به مشکوی برود و با روی زیبای خویش که پردگیان را رویی نو و نادیده است، دل‌هایشان را شادمان گرداند.

۱۷۶ تا ۱۸۰: **خوشاب** ریختی است از «خوشاب» (= خوش + آب) به معنی آبدار و درخشان که ویژگی بنیادین دُر است. از شبستان، با مجاز جای و جایگیر، شبستانیان و پردگیان خواسته شده است. لرزبا هرز، در «هرزبد» جناس یکسویه در آغاز (= مطرف) می‌سازد و قافیه بیت که پایه آن بر زبد نهاده شده است، نه تنها برد، هنری است. بیت ۱۸۰ را آرایه بُنُری (= ردّ العجز علی الصدر) آراسته است. درباره هرزبد، بنگرید به گزارش بیت ۱۶۵.

در ف، به جای «روی» در بیت ۱۸۰، «و گوهر» آمده است که آن نیز پسندیده و رواست.

۱۸۱ تا ۱۸۷: **سهیل** ستاره‌ای است که چون برمی‌دمد، نخست بر یمنیان آشکار می‌شود؛ از این روی، آن را بدین سرزمین باز می‌خوانند و «سهیل یمن» و «سهیل یمانی» می‌گویند. این ستاره، در پندارشناسی سخن پارسی، نشانه روشنی و رخسندگی است. از آن است که رخشان‌رایِ روشن‌رویِ یمگان دره، از این اختر در کنار خورشید که سالار ستارگان است، یاد آورده است:

رخشنده‌تر از سهیل و خورشید؛ ————— بـوینده‌تر از عـبیر و عـنبر.
استاد نیز، در این بیت دیگر، در سخن از روی رخشان یار، از این ستاره یاد کرده است:
ز سر تا به پایش، گل است و سمن؛ ————— بـه سـرو سـهی بـر، سـهیل یـمن.
نام پارسی این ستاره را اَگست و پَرك نوشته‌اند.

بِیْمَان: به میان؛ این هنجار و ویژگی سبکی را که در آن حرف اضافه «به» نیک به واژه سپسین می‌پیوندد و با آن درمی‌آمیزد، بارها در شاهنامه بازمی‌یابیم، نمونه را، در «باسمان» و «بافرین» و «باشتی» در بیت‌های زیر که به جای «به آسمان» و «به آفرین»

و «به آشتی» به کار رفته است.

همی باسمان شد، به پرّ عقاب؛ به خواری، به ساری، فتاد اندر آب.

همانا که تو خود ز ترکان نه‌ای؛ که جز بافرین بزرگان نه‌ای.

فرستم یکی نامه نزدیک شاه؛ مگر باشتی بازخواند سپاه!
این ریخت برنویسان را شگفت و ناساز نموده است؛ از این روی آن را دیگرگون
ساخته‌اند؛ ریختِ متن از ف و ظ است. آنچه بنداری به تازی برگردانیده است نیز همین
ریخت بوده است: «... و لما توسط الإیوان رأی تختا من الذهب مرصعاً بالفیروزج
والزبرجد».^۱ دیگر ویژگیهای سبکی سران است که به جای «سرها» به کار رفته است و
خواسته که در معنی دارایی و مال است و بر... بر و سوداوه. شبستان، با تشبیه استوار
(= مؤگد)، به بهشت ماننده آمده است؛ آکندگی شبستان را از خواسته و خوبرویان که در
زیبایی زیبایان بهشتی را می‌مانند، مأثروی (= وجه شبه) تشبیه می‌توان دانست. سودابه
نیز، با تشبیه ساده و جمع، به بهشت و به سهیل یمن مانند شده است. کمند استعاره آشکار
از موی سودابه است؛ «مشکین» که ویژگی و سازگاری است برای زلف استعاره را
می‌پیراید؛ «فروهشتگی تا پای» نشانه واگردان (= قرینه صارفه) استعاره است.

۱۸۸ تا ۱۹۱: نعلین از دو پاره نعل + ین (= پساوند بازخوانی) ساخته شده است.

«نعل» در آن ریختِ تازی شده «نال» است، به معنی نی میان تهی. این واژه در پهلوی
نالن nālēn * و در پارسی «نالین» * می‌توانسته است بود، به معنی پائی‌افزاری که از نال
ساخته شده است، پائی‌افزار چوبین و صندل گونه. هنوز، در گویش شهمیرزاد، این واژه
کاربرد دارد^۲ و گونه‌ای کفش چوبین را که به هنگام بیل زدن به پای راست می‌بندند،
«نالین» می‌نامند. بر این پایه، چنان می‌نماید که اندک‌اندک پساوند پارسی «ین»
پساوند تازی «ین» که پساوند دوگانگی (= تشبیه) است پنداشته شده است و «نعلین»،

۱. همان / ۱۵۶. ۲. فرهنگ ایرانی ... / ۹۵.

در معنی، به دو نعل (؟) یا دو لنگه پای افزار دیگر گشته است؛ لیک، به گمان بسیار، در شاهنامه و دیگر متنهای کهن پارسی، واژه در ریخت نژاده و نخستین خویش «نعلین» به کار می رفته است. از این روی استاد، در بیتهای زیر، از «دو نعلین» سخن گفته است و واژه را مفرد دانسته است، نه دوگانه (= مثنی):

یکی تخت سیمین فرستاد نیز؛ دو نعلین زرّین و هرگونه چیز.

طبقه‌های زرّین پر از مشک و عود؛ دو نعلین زرّین و جفتی عمود. منجیک ترمذی، از سخنوران سده چهارم، نیز در بیتی از دو نعلین سخن گفته است و «نعلین» را با «سرگین» قافیه کرده است؛ این هم قافیگی می تواند نشانه آن باشد که واژه را «نعلین» می خوانده است:

دو گوشش بود مانند دو نعلین؛ دهانش چون شکشی پر ز سرگین. پرستار در معنی چاکر و رهی است و ویژگی سبکی. از شاه، با مجاز آنچه خواهد بود (= مایکون) سیاوش خواسته شده است که چونان پور مهین کاوس می باید روزگاری شاه ایران بشود. پرستار که نهاد جمله است از آن روی شناخته (= معرفه) به کار رفته است که از آن گونه و گروه پرستاران خواسته شده است: «هر کس که پرستار بود و شایسته این نام، نعلین زرّین در دست داشت تا سیاوش آن را در پای کند و گام به مشکوی درنهد». این شناختگی نهاد (= تعریف مسندآلیه) همان است که آن را «معرفه به عهد ذهنی» خوانده اند.^۱

۱۹۲ تا ۱۹۷: نز: نه از. همان: همچنان؛ به همان سان. پیوند در معنی پیوسته خون و خویشاوند به کار رفته است، بدان سان که نمونه را در بیتهای زیر نیز می توانیم دید: بدارم تو را همچو پیوند خویش؛ چه پیوند؟ برتر ز فرزند خویش.

جوانی نمانده ست و فرزند نیست؛ به گیتی، چو فرزند پیوند نیست.

۱. در این باره، بنگرید به زیباشناسی سخن پارسی، ج ۳ معانی / ۱۲۳.

بماناد گیتی به فرزند تو! چنین هم به خویش و به پیوند تو!
 ناساز در معنی آشفته و بی سامان، نیز ناخوشایند و دلازار به کار رفته است. استاد،
 در این بیت دیگر نیز، از «ناسازی» کار سخن گفته است:
 بر افراسیاب این سخن مرگ بود؛ کجا کار ناساز و بی برگ بود.
 نیز اسدی توسی راست:

پی اسپ عمرم ز تگ باز ماند؛ همه کار شاهیم ناساز ماند.
 سید حسن غزنوی نیز چنین از یزیدیان روزگار و کار «ناساز» خویش نالیده است:
 از پی آنکه حسن نام و حسینی نسیم، کار ناسازم چون کار حسین و حسن است.
 راه، در «ره ایزدی» در معنی آیین و روش به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش
 بیت ۱۵۵. سپاس با سه پاس جناس لفظ می سازد. از خواهر گونه و گروه خواهران خواسته
 شده است، نه خواهری یگانه و شناخته (= معرفه)؛ از همین روی است که واژه، در
 بیتهای سپسین، جمع آورده شده است. از تخت، در بیت ۱۹۷، تخت سیاوش خواسته
 شده است، در بیرون از مشکوی، نه تخت سودابه.

«روز و هر شب» در همه برنوشته‌ها «روز شب بر» آمده است. متن از ف
 است؛ در ژ نیز، «هر» به «در» بدل شده است. ریخت آورده در ف سنجیده تر و بآیین تر
 می نماید؛ زیرا «سه پاس» قید زمان است و نیاز به حرف اضافه ندارد.
 بنداری «مهری را که باید ایزدی باشد و نیست» به مهر مادر و فرزندی برگردانیده است:
 «فعلم سیاوخش أن ذلک لیس کمحبّة الأمّهات و الأولاد و أنّها علی غیر طریقة
 السداد».^۱

۱۹۸ تا ۲۰۲: اینت: این تو را؛ واژه شگفتی و ستایش است و گاه نیز در ریخت
 «اینت» به کار برده شده است. دیدن به، در بیت ۲۰۰، در معنی نگریستن و خیره و
 باریک دیدن به کار رفته است و در کاربرد، برابر است با «دیدن در» در بیتهای زیر از
 نظامی:

۱. الشاهنامه / ۱۵۶.

گفت و از شرم در زمین می‌دید، آنچه ز آن کس نگفت و کس نشنید.

مادر چو ز دور در پس‌دید، الماس شکسته در جگر دید.

چو چشم صبح در هر کس که دیدی، پلاس ظلمت از وی درکشیدی
این هر دو کاربرد ویژگی سبکی است؛ نیز مردم که در معنی انسان به کار رفته است. از
شبستان، با مجاز جای و جایگیر، پردگیان و زنان مشکوی خواسته شده است. خرد، با
استعاره‌ای کنایی، برافشاندنی پنداشته شده است و استاد، از آن، بسیاری خرد سیاوش را
خواسته است: سیاوش آنچنان خردمند بود که گویی روان وی خرد را برمی‌افشاند و برون
می‌داد. در بیت ۲۰۲، پیچش و گسترشی بسامان (= لف و نشر مرتب) می‌توان
جست: گنج ← جم؛ شمشیر ← فریدون؛ گاه ← هوشنگ.

سیاوش کاوس را می‌گوید که شبستان شکوهمند وی را دیده است و دانسته که در
جهان همه نیکوییها و والایها بهره کاوس است و او هر آنچه را می‌خواهد، داراست و
نمی‌باید کمترین گلایه‌ای از یزدان داشته باشد و خرده‌ای از وی بگیرد.

۲۰۳ تا ۲۰۵: بودن در معنی پیشامد و آنچه روی می‌تواند داد، به کار رفته است و
پرداختن در معنی پیراستن و زدودن و تهی کردن. ایوان، با تشبیه آشکار (= صریح)، به
بهار مانند شده است؛ مانسته، در آن وابسته است. گردان گشتن سرکنایه ایماست از
مستی که مایه سرگشتگی و گیجی سر می‌شود. شاید شگرفی و دیریابی این کاربرد
بر نویسان را وا داشته است که این لخت را به «چو شب گشت پیدا و شد روز تار» دیگر
سازند که سخنی است بیهوده و آگنه‌ای (= حشو) زشت. ریخت آورده در متن از ف
است: بارها در شاهنامه از نیاز به خواب چونان برآیند و پیامد مستی سخن گفته شده
است؛ نمونه را، در داستان رستم و سهراب، سخن از مستی رستم و نیاز او به خفتن رفته
است و از ناتوانی و بیتابی وی در نشستن و بیدار ماندن:

چو شد مست و هنگام خواب آمدش، همی از نشستن شتاب آمدش،
سزاوار او جای آرام و خواب، بیاراست و بنهاد مشک و گلاب.

در این بیت نیز، آنگاه که کاوس مست می شود و روز به فرجام می آید و تیرگی می گیرد، به آهنگ خفتن به شبستان می رود.

۲۰۶ تا ۲۰۸: دیدار که در معنی چهره است و ار (= اگر) که برابر با «یا» به کار رفته است و ت در «رازت» که شناسه پیوسته مفعولی است و به جای شناسه فاعلی در گردانش (= صرف) فعل به کار گرفته شده است، ویژگیهایی سبکی اند: «این رازت از من نباید نهفت»: تو را این راز از من نباید نهفت: نمی باید این راز را از من نهان بداری. فرهنگ در معنی آموزش و پرورش و تربیت به کار رفته است، بدان سان که در بیت زیر نیز:

یکی پور دارم رسیده به جای؛ به فرهنگ، جوید همی رهنمای.
 قافیه، در بیت ۲۰۸، هنری است و پایه آن بر هست نهاده آمده است، نه تنها بر است: واژه دوم قافیه از است + ه در «به» ساخته شده است. لخت دوم از این بیت پیچشی معنایی دارد: کاوس از سودابه درباره سیاوش می پرسد که: «آیا او از آنچه بدان آوازه یافته است و درباره وی گفته می شود دور و بی بهره است. یا، به وارونگی، به هنگام دیدن و آشنایی به دیدار و رودرروی، بهتر از آوازه است و از آنچه مردم درباره او می گویند.» همین ساختار معنایی را در سخنی که رستم پس از دیدار اسفندیار با زال می گوید، می توانیم یافت:

به دیدن، فزون آمد از آگهی؛ همی تافت ز او فر شاهنشهی.
 این پیچش معنایی مایه آن شده است که برنویسان سخن را بدین سان دیگر سازند: «از آواز به، گر ز دیدن به است». ریخت آورده در متن از ف و ظ و ژ است.

۲۰۹ تا ۲۱۰: دادن در معنی آفریدن به کار رفته است که کاربرد و معنایی است کهن در آن. این مصدر، در این معنی، در پارسی کاربرد نیافته است و تنها در آمیغهایی از گونه «مهرداد» و «خداداد» و «یزدان داد» و «بغداد» و «دادار» که در معنی آفریده مهر و آفریده خدا و آفریده یزدان و آفریده بغ و آفریدگار است، به یادگار از معنی و کاربرد دیرین خویش مانده است؛ از این روی، کاربرد «دادن» در این معنی در این بیت شاهنامه کاربردی است شگرف که بیش پهلوی است تا پارسی؛ هم از آن است که

برنویسان لخت دوم از بیت ۲۰۹ را بدین سان دیگر کرده‌اند: «ندیده‌ست برگاه خورشید و ماه»؛ لیک بر پایه قانون زرین و بنیادین پچینشناسی، همواره ریخت دور و دشوار و کهن به ریخت نزدیک و آسان و نو دیگرگون می‌شود؛ پس، به ناچار، می‌باید ریخت آورده در متن را که از ف است، ریخت نژاده و نخستین دانست. نکته‌ای دیگر نغز در این بیت، از دید باورشناسی، بازخوانی آفریدن به خورشید و ماه است؛ این بازخوانی را می‌توان هنری و پندارینه دانست و مجازی عقلی از گونه‌اسناد به سبب شمرد: از آن روی که در باورشناسی کهن خورشید و ماه و دیگر اختران کارگزاران آفریدگار پنداشته می‌شده‌اند و هر آنچه را در زمین می‌گذرد و رخ می‌دهد بدانها باز می‌گردانیده‌اند، استاد آفریدن را به خورشید و ماه بازخوانده است و نهادهایی هنری را به جای نهاد راستین که خداوند است نشانیده است. بر این پایه، جمله از دید باورشناسی به راستی چنین می‌تواند بود: «خداوند، به سبب و با واسطه خورشید و ماه شاهی نداده است (= نیافریده است)»؛ نیز می‌توان آن را بازمانده از باورهای باستانی از گونه باورهای مهر پرستانه دانست. پرسش نیز هنری است و از سرانکار. قافیه، در بیت ۲۱۰، هنری است و پایه آن برهان نهاده شده است، نه تنها بران.

۲۱۱ تا ۲۱۶: برزن: کوی؛ محله. پاول هُرن این واژه را برآمده از وردنه vardana در پارسی باستان به معنی شهر و ورزنه و ورزانه در اوستایی دانسته است و با ورژنه در سانسکریت سنجیده است؛^۱ اما واژه‌ای که از دید زبانشناسی تاریخی از وردنه برمی‌تواند آمد والن wālan است که در همین معنی در پهلوی به کار می‌رفته است و ریخت پارسی آن می‌بایست بآلن* می‌شده است، نه برزن. هوښمان نیز بر آن سر است که نمی‌توان برزن را برآمده از ورزنه اوستایی که در معنی گروه دهقانان است، دانست.^۲ به هر روی، «برزن»، مانند شهر و ده، از واژه‌هایی است که از دید جغرافیا معنای آنها تنگی و کاستی پذیرفته است.

را، در «رای را»، حرف اضافه است و ویژگی سبکی. رای را: در رای؛ به رای.

۱. اساس اشتقاق فارسی / ۲۵۵.

۲. همانجا.

نمونه را، انوری نیز در بیت‌های زیر «را» را در کاربردی برابر با «به» به کار برده است:

از غایت تری که هواراست عجب نیست، گر خاصیت ابر دهد طبع دخان را.
 گر ابر سر تیغ تو بر کوه ببارد، آبستنی نار دهد مادر کان را.
 انصاف تو مصری ست که در رسته او دیو نظم از جهت محتسبی داد دکان را.
 وز عکس سنان و سلب لعل طراده، میدان هوا طعنه زند لاله‌ستان را.
 دستور جلال‌الدین کز درگه عایش، انصاف رسانند مر انصاف‌رسان را.
 دیدار نیز که در معنی چهره به کار رفته است، ویژگی‌ای است دیگر سبکی. دیدن چشم بد
 کسی را کنایه فعلی ایماست از آسیب رسانیدن به او: پایگاه این کاربرد هنری باوری
 است که ایرانیان به چشم زخم داشته‌اند و دارند؛ بر پایه این باور، چشم پاره‌ای از کسان
 «شور» و گزند‌رسان است و از نیرویی نهانی و رازآلود برخوردار. اینان اگر از سر شگفتی
 و رشک چیزی یا کسی را بنگرند، بدو آسیب خواهند رساند. به آهنگ دور ماندن از
 چشم زخم، از چشمارو (= تعوید) بهره می‌جویند، یا دانه‌های سپند بر آتش می‌افشانند.
 رای با را جناس مذیل می‌سازد؛ در بیت ۲۱۵، آرایه وانگری (= التفات) به کار رفته
 است و به ناگاهان ساختهای فعلی سوم کس به دوم کس دیگرگون شده‌اند. سودابه کاوس
 را می‌گوید که اگر کاوس گفته وی را بشنود و در رای و دید، با او جفت و همداستان
 شود و بپذیرد که سیاوش را دختری از تخمه خویش به زنی بدهد نه دختر یکی از
 نامداران شهر را، تا فرزندی به روئ همانند با او به جهان بیاورد، سودابه را دخترانی
 هستند نژاده و پاک از تخم کاوس و همانند وی و شایسته پیوند با سیاوش؛ اگر سیاوش
 دختری از تخمه کی‌آرش و کی‌پشین بخواهد که همان تخمه کاوس است، آن دختران
 شادمان خواهند شد و آفرین خواهند کرد.

کی‌آرش و کی‌پشین برادران کاوسند و در شاهنامه پوران کیقباد و در نوشته‌های
 پهلوی پوران کی‌آپیوه و نوادگان کیقباد؛ در این باره، بنگرید به نامه باستان، ج دوم/
 گزارش بیت ۸۷۵.

نکته‌ای دیگر نیک شایسته درنگ و کاوش، آن است که سودابه می‌خواهد یکی از
 دختران کاوس را که خواهران سیاوشند، به او به زنی بدهد. این هنجار و رسم و راه

اجتماعی که باری چند دیگر نیز در شاهنامه بازتاب یافته است، هنگامه‌سازترین و ستیزه‌انگیزترین پُرس‌مان در دینِ کهن ایران و آیینِ آن است که خویدوده xwēdōdah نامیده می‌شود؛ این واژه پهلوی که از اوستایی خَوَوَدَدَه به یادگار مانده است، به معنی زناشویی با نزدیکان است. همواره، در درازنای تاریخ، زرتشتیان را از آن روی که به خویدوده باور داشته‌اند، سخت نکوهیده‌اند؛ تا بدانجا که زرتشتیان امروز از آن دوری می‌جویند و دامانِ دینشان را از آن پیراسته و پاکیزه می‌شمارند. راست آن است که خویدوده از رسم و راههای باستانی در فرهنگهای آریانی یا هند و اروپایی است و تنها در نزد ایرانیان زرتشتی، رواج و روایی نداشته است. نمونه‌ای برجسته از این هنجار آیینی و جامعه‌شناختی را در اسطوره‌های یونانی می‌توانیم یافت و در پیوند و زناشویی زئوس، خدای خدایان، با هیرا که خواهر اوست و در باورشناسی باستانی یونان، بَغبانوی زناشویی و پیوند سپند و سُتوارِ خانوادگی. این هنجار و قانون اجتماعی و آیینی آنچنان ارج و ارز داشته است و قانونی ناگزیر و بنیادین شمرده می‌شده است که حتی راه به اسطوره‌های آفرینش هند و اروپایی برده است؛ نمونه‌ای را، در وادها که نامهٔ کهن و مینوی هندوان است، یَمَه و خواهر همزاد او، یَمی که نخستین زن و مرد جهانند و فرزندان ویوسوت، خدای نیرومند و خورشید برآمده بر سپهر، به خواستِ یَمی با یکدیگر زن و شوهر می‌شوند. یَمه این پیوند را روا نمی‌داشته است و از خشم و ناخشنودی وارونا و میترا بیمناک بوده است.^۱ با گذشت زمان، این همزادانِ جفت به پایگاه خدایی و شهریاری می‌رسند؛ یَمه، همانند هادِس، در اسطوره‌های یونانی و پلوتون، در اسطوره‌های رومی، پادشاه جهان زیر زمین و قلمرو مردگان می‌شود و یَمی بَغبانوی رود یامونه.^۲ در اسطوره‌های ایرانی نیز، همتایان این دو خدای هندو، یَم و یَمک، با یکدیگر پیوند می‌گیرند و این پیوند که بس خجسته و پسندیده است دیوان را در هم می‌شکند و می‌تاراند و به دوزخ درمی‌اندازد. در روایت پهلوی که در آن از خویدوده به فراخی سخن رفته است، در این باره آمده است:

۱. اساطیر هند / ۵۲. ۲. همان / ۱۴۴.

... و خویدوده چنان شگفت‌انگیز است که دربارهٔ جم پیداست که چون
 فَرّه خدایی (= پادشایی) از او بشده بود، با جمک خواهرش از انجمن
 ضحاک مردمان، دیوان و پریان گریخت و به دریاچهٔ زره رفت. ایشان را
 در دوزخ جستجو کردند؛ ندیدند. ایشان را میان مردمان، آب، زمین و
 گوسفند و میان گیاه در کوه و در روستا جستجو کردند؛ ندیدند. پس
 اهریمن گفت که: «چنین اندیشم که جم در دریاچهٔ زره همی رود.»
 دیوی و پری‌ای اندر ایستادند که: «ما برویم و جم را بجویم.» دویدند و
 رفتند و هنگامی که به آن دریاچه رسیدند که جم بود، آب آن دریاچه تیره
 شد و جم گفت که: «شما کیستید؟» ایشان گفتند: «ما آنیم که چونان تو
 که از دست دیوان بگریختی، ما نیز از دیوان گریختیم و مانند یکدیگر
 هستیم و تو این خواهر را به زنی به من ده تا من نیز این (= خواهر) را به تو
 دهم.» و جم، چون دیو از مردم باز شناخته نشدند، پری را زن خویش کرد
 و خواهر به زنی دیو داد و از جم و آن پری، خرس، میمون، گندرو و
 بزگوش زاده شدند و از جمک و آن دیو، لاک‌پشت، چلباسهٔ زهردار و
 یوز و کشف و نیز بسیار خرفستر دیگر زاده شدند. و جمک آن دیو را دید
 که بد بود و باید از او جدایی خواست و روزی که جم و آن دیو به می
 خوردن بودند، پس جمک جای و جامهٔ خویش را با آن پری عوض کرد
 وقتی جم آمد، مست بود. ناآگاهانه با جمک که خواهرش بود، بخفت و
 ثوابهای خویدوده به نبرد برخاستند بسیاری دیو بشکستند؛ مردند، یا به
 آوارگی بگریختند و باز به دوزخ افتادند.^۱

نیز بر پایهٔ اسطوره‌ای دیگر ایرانی، از اَرَدَویسور آناهیتا، بَغْبانوی آب و آبادانی، پسری
 پدید آمد و از پیوند و زناشویی مام و پور، همهٔ پدیده‌های هستی پدیدار شدند.^۲
 این رسم و راه در فرهنگهای دیگر آریانی برافزاده است؛ اما در ایران همچنان

۱. روایت پهلوی / ۷. ۲. شایست نشایست / ۲۳۵.

پاییده است و شاید در روزگار اشکانی و ساسانی که نامهٔ مینوی اوستا گردآورده شده است، بدان افزوده آمده است و بدین سان، از قلمرو نماد و اسطوره و باورشناسی باستانی به قلمرو آیین و رسم و راههای زیستی و اجتماعی راه جسته است؛ لیک آنچه گمانی در آن نیست آن است که در نوشته‌های آیینی زرتشتی به زبان پهلوی، خویدوده، پرشور و نستوه، ستوده شده است و از آن، چونان بزرگترین کُرفه و کردار آیینی، سخن رفته است؛ نمونه را، خویدوده یکی از سه قانونی است که زرتشت به برتری مردمان را آموخته است:

(۱) نخست اینکه به مجادلهٔ ناراست نزد کسان مروید. (۲) دوم اگر با شما به ستم رفتار کنند، دادگری پیش گیرید. (۳) سوم خویدوده کنید؛ که برای ادامه نسل پاک، بهترین کارهای زندگان است و عامل نیکزایی فرزندان است.^۱

نیز خویدوده والاترینِ کردارهای چهارگانه و برترین است که اورمزد زرتشت را به انجام آنها فرمان داده است:

خویدوده چنان شگفت‌انگیز است که جایی پیداست که هرمزد به زرتشت گفت که: «این چهار چیز برترین است: هرمزد خدای را نیایش کردن، به آتش هیزم و بوی خوش و زوهر دادن، مرد پرهیزگار خشنود کردن و کسی که با مادر یا دختر یا خواهر خویدوده کند و از آن همه، آن بزرگتر و مهترین و برترین است که خویدوده کنند.^۲

ارج و ارزش این رسم و راه که کمابیش در همهٔ فرهنگها کاری بسیار پلشت و پلید و هول‌انگیز شمرده می‌شود، در متنهای پهلوی آنچنان است که در آنها حتی اورمزد نیز به خویدوده دست می‌یازد:

... و برای بُدَین، این بزرگترین ثواب است اگر از دین بُدَینی به بهدین آید و برای بهدین، پس از آنکه یَشت کرد، این بزرگترین ثواب است اگر

۲. روایت پهلوی / ۵.

۱. گزیده‌های زادسپرم / ۳۷.

خویدوده کند؛ چه آن عمل خویدوده چنان ارجمند و شایسته است که بزرگترین نابودی دیوان است و نظر هرمزد در مورد خویدوده کردن پیدا است که چون زردشت پیش هرمزد نشست و بهمن و اردیبهشت و شهریور و خرداد و امرداد و سپندارمذ پیرامون هرمزد نشینند، سپندارمذ به کنار هرمزد نشسته و دست به گردن او آورده بود. زردشت از هرمزد پرسید که: «این کیست که به کنار تو نشیند و او را چنان دوست هستی و او نیز تو را دوست باشد؛ نه تو که هرمزد هستی، از او چشم بگردانی و نه او چشم از تو بگرداند، نه تو که هرمزد هستی، او را از دست رها کنی و نه او تو را از دست رها کند؟» و هرمزد گفت: «این سپندارمذ دختر من و کدبانوی بهشت و مادر آفریدگان من است.» زردشت گفت که: «آیا به جهان چیزی از این شگفت تر گویند، چنانکه تو که هرمزد هستی، پس به من گفتی؟» هرمزد گفت که: «ای زردشت! برترین و بیشترین کار مردمان این بودی که از آغاز آفرینش بدین سو که مهری و مهریانی چنان کردند (= خویدوده کردند)، شما نیز چنان کردید، چه اگر مردمان کاری را که بگرداندند (= تغییر دادند)، نمی گردانند و همچنان که مهری و مهریانی خویدوده کردند، پس مردمان نیز چنان می کردند، همه مردم پیوند و تخمه خویش می دانستند (= می شناختند) و هرگز برادر و خواهر و خواهر را از دوستی رها نمی کرد؛ زیرا همه بیچیزی، نیاز و خشکی (= قحطی) از آن جهت به مردمان رسید که مردان از شهر بیگانه، از روستای بیگانه و از کشور بیگانه آمدند و زن کردند و هنگامی که زن را بردند، پدر و مادر بر این گریستند که دختر ما را به بردگی بردند».^۱

در بند دوم از *ازداویرافنامه* نیز آمده است که ارداویراف، موبدی که به گشت و گذاری شگفت در مینو دست یازید و از بهشت و دوزخ و همستگان (= اعراف) دیدار کرد،

هفت خواهر داشته است و هر هفت را به زنی ستانده بوده است. آنگاه که ارداویراف را برای این سفر شگفت برمی‌گزینند، هفت خواهر فغان به انجمن مزدیسنان می‌برند و می‌گویند که آنان را تنها همان یک برادر است که آنان را شوی نیز هست و روا نیست که او را به آزمونی چنان خطرناک گسیل دارند.

باورمندان به خویدوده همواره از سوی پیروان دینهای دیگر آماج خرده‌گیری و خوارداشت بوده‌اند و سخت نکوهش می‌شده‌اند. نمود و نشانی از این نکوهش و خوارداشت را در این گفتگوی زرتشت با اورمزد آشکارا می‌توانیم دید:

این نیز از دین پیدا است که زردشت به هرمزد گفت که: «به چشم من، تنگ (= دشوار) و سخت است که چگونه خویدوده را میان مردم روا بکنم؟» هرمزد گفت که: «به چشم من نیز چون چشم توس است؛ اما چون از هرکاری برتر است، پس باشد که به نظرت سخت و دشوار نیاید؛ به خویدوده کردن کوشا باش و کسان را نیز کوشا کن».^۱

از همین روی است که سخن سالار شروانی نیز از مغ سخن گفته است و از درآمیختن شرم‌انگیز و رسوایانه او با خواهرش:

دیوِ کثر کثر به مردم اندیشد؛ فعلِ بد مغ به مادر اندازد.
مغ که از رخ نقاب شرم انداخت، ناحفاظی به خواهر اندازد.
هم از این روست که سخنور آزاداندیش، بوالعلائی معری، در دیوانی که خود آن را بایسته‌های نابایا (= لزوم ما لایلزم) نامیده است، از این آیین مجوسان یاد آورده است:
أیوجد فی الوری نفر طهاری أم الاقوام کلهم رجوس؟
بنات العم تأبها النصارى و بالأخوات اعرس المَجوس
آیا در میانه مردمان تنی پاک یافته می‌تواند شد، یا آنکه مردمان همه ناپاک‌اند؟
ترسایان از زناشویی با دختران عم سر برمی‌تابند و مجوسان خواهران خویش را به زنی می‌ستانند.

به آهنگ رستن از تیغ زبان نکوهندگان بوده است که کوشیده‌اند خویدوده را به گونه‌ای دیگر بنمایند و رواداشتی برای آن بجویند؛ آن رواداشت چنین است: خویدوده به راستی پیوند برادر خونی با خواهر نبوده است. در ایران کهن، شاهدختانی را که می‌بایست با شاهزادگان ایرانی پیوند و پیمان زناشویی بندند، در خُردی به مشکوی و دربار پادشاهان ایران می‌آورده‌اند تا در کنار شوهران آینده خویش ببالند و بدین سان، با آیینهای دربار و خوی و منش ایرانی آشنا شوند و در برنایی و بزرگی، بیگانگانی ناساز و رمنده‌خوی نباشند. از آنجا که این دخترکان در مشکوی پادشاهان ایران می‌زیسته‌اند، شاهپوران ایرانی آنان را خواهر خویش می‌دانسته‌اند و می‌خوانده‌اند؛ اما، به راستی و در نهان، چنین نبوده است و خویدوده، در بنیاد، از این رفتار و هنجار پادشاهی برآمده است و پایه آن مگر این فریب و دروغ نبوده است. پاره‌ای از پژوهندگان نیز بر آن رفته‌اند که این رسم و راه فراگیر نبوده است و تنها گروهی از ایرانیان که در نوشته‌های اسلامی «مجوس» خوانده شده‌اند، آن را می‌ورزیده‌اند و پیروان دینهای دیگر، از سر دشمنی و هم‌آوردی با زرتشتیان، آن را به همه ایرانیان زرتشتی درگسترده‌اند و بازخوانده‌اند.^۱

به هر روی، در پیدایی خویدوده، دو انگیزه را می‌توان نیرومندترین انگیزه‌ها و عاملها دانست: یکی تباری است و به پادشاهان و لایه‌های فرازین اجتماعی باز می‌گردد و دو دیگر اقتصادی است و به توده‌های مردم؛ پادشاهان و نژادگان از آن روی که خون و نژاد خویش را از گونه‌ای دیگر می‌دانسته‌اند و گاه آسمانی و مینوی می‌شمرده‌اند، به هیچ روی، روا نمی‌داشته‌اند که خون پاک و نژاد ویژه و والایشان، در پی زناشویی با بیگانگان، بیالاید و خوار و بی‌ارزش گردد؛ پس نزدیکان و خویشان هم‌خون نخستین را به زنی می‌ستانده‌اند یا به شوهری می‌پذیرفته‌اند. توده‌های مردم نیز به انگیزه آنکه بیگانه‌ای، در پی پیوند و پیوکانی (= عروسی)، در شمار خانواده در نیاید و در دارایی و سرمایه دودمانی هنباز و هم‌بهره نگردد، زناشویی با خویشان و هم‌خونان را خوشتر می‌داشته‌اند و بدان گرایان بوده‌اند. در روزگار کنونی نیز که خویدوده برافتاده است و

۱. ایران در زمان ساسانیان / ۳۴۸، پانوش.

کارکرد آیینی و اجتماعی خود را از دست داده است، هنوز گروههای ویژه و بسته نژادی یا دینی، زناشویی با بیگانگان را روا نمی‌دارند و می‌کوشند که به هر شیوه از آن پرهیزند. نیز شاید از همین روی است که در شاهنامه پیوندهایی بزرگ و دامنه‌دار که در آنها عروس از بیگانگان و نیرانیان (= غیرایرانی) است، به فاجعه می‌انجامد و هیچ سوری از این گونه نیست که سرانجام آن سوگ نباشد: فرزندی که از این گونه پیوندهای ناساز می‌زاید، به مرگی ناخواسته و اندوهبار و فاجعه‌آمیز، از جهان می‌رود؛ مرگی که به هیچ روی شایسته این فرزندان که در شمار چهره‌های برین و قهرمانان شاهنامه‌اند، نمی‌تواند بود.^۱

بنداری پیشنهاد سودابه را در زناشویی سیاوش با یکی از دختران او به کوتاهی در برگردان خویش آورده است: «... و ذکر ت له (= کیکاوس) أنها راغبة فی تزویجه إحدى بناتها دون بنات اعمامه. فوافق ذلک رأى الملك». ^۲ ثعالبی این پیشنهاد را فراختر باز نموده است: «... و قد عنّ لی تدبیر فی امره فان اذنت لی القیته الیک قال و ما هو قالت تزوّجه بعض بناتک لتتصل الشمس بالقمر و یقترن السمع بالبصر و یتولّد بینهما اسعد الکواکب فقال کأثما نطقت عن ضمیری و افصحت عمّا فی نفسی». ^۳

۲۱۷ تا ۲۱۹: مردم را می‌توان در معنی آدمی نیز دانست؛ بدین سان، کاربردی کهن و ویژگی‌ای سبکی می‌تواند بود. کاررفته (= مفعول) که «راز» است، با نشانه برونی، سترده شده است. کام و نام جناس یکسویه در آغاز دارند و با فرجام، سجع همسوی (= مطّرف) می‌سازند. کیکاوس با رای و پیشنهاد سودابه همدستان است و می‌گوید که پیشنهاد تو خواسته من نیز هست و بدین سان، نام و فرجام کار من بزرگی خواهد بود و من همچنان با نوادگان و نبیرگانی که از این پیوند برخوانند آمد، در جهان بزرگ و نامدار خواهم ماند.

۱. در این باره، بنگرید به ... ز دفتر نبشته‌گه باستان، جستار «پیمان پیوند در شاهنامه».

۲. الشّاهنامه / ۱۵۶: ویراستار متن، عبدالوهاب غرام، خواننده را بدان فراخوانده است که از پیشنهاد سودابه به شگفت نیاید و آن را در کیش مجوسان کاری روا و پسندیده دانسته است: «لا یعجبن القارئ من اقتراح سودابه تزویج سیاوخش من إحدى بناتها أى إحدى أخواته. فالأمر مباح بل مستحسن فی شریعة المجوس».

۳. غرر اخبار ملوک الفرس / ۱۷۴.

به، در لَخت دوم از بیت ۲۱۷، به جای «در» به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است.

۲۲۰ تا ۲۲۶: پساو ریخت امری از «پسودن» است و دست پسودن، با کنایه‌ای ایما، در معنی به کار آغازیدن و دست یازیدن به کار برده شده است. پشت، با مجاز جای و جایگیر، در معنی شوشر و آب جهنده به کار رفته است و از آن، با مجاز سبب و مسبب، فرزند و تخمه و تبار خواسته شده است. تازه‌روی نیز کنایه‌ای است ایما از شادمان و فرخروز و ستاره‌شمار از پیشگوی و آینده‌نگر. دیدار که در معنی چهره به کار رفته است و خان که ریختی است از «خانه» ویژگی‌هایی سبکی‌اند. این ریخت در پهلوی نیز کاربرد داشته است. به گمان بسیار، «خان» ریختی است از «کان» و «کان» ریختی است از «گَن»، ستاک‌ی که در مصدر «کندن» هنوز کاربرد دارد. «خان» در پهلوی و پارسی در معنی چشمه نیز کاربرد داشته است و دارد، نیز ریخت‌های پساوندی آن خانِیگ xanīg و «خانی». از دید معنی شناسی، این ستاک از آن روی در این واژه‌ها کاربرد یافته است که آب در چشمه زمین را می‌کند و برمی‌جوشد و برمی‌آید و برای پی افکندن خانه نیز نخست می‌باید زمین را کند. همین ستاک در واژه‌گَند نیز نهفته می‌تواند بود که پساوندِ جای است، در نام‌هایی از گونه سمرکند (= سمرقند)، تاشکند، بَیْکند، خواکند (= خواقند؛ خوقند). «کان» در معنی معدن نیز از همین دودمانِ واژگانی می‌تواند بود. از بخردان نیز می‌باید، با کنایه‌ای ایما، پادشاهان خواسته شده باشد؛ از دید استاد توس، یکی از بنیادی‌ترین ویژگی‌های فرمانروایی بخردی است. کاوس سیاوش را می‌گوید: «بر پایه گفته موبدانِ اخترشمار و آینده‌نگر، آنچه از اختر و طالع پادشاهان به دست آمده است، این است که از تخمه تو شهریاری برخواهد آمد که در بزرگی و ناموری در جهان نمونه و یادگار خواهد بود. گویا کاربرد «بخردان» بدین گونه مایه شگفتی برنویسان بوده است و لَخت نخستین از بیت ۲۲۳ را بدین سان دیگر کرده‌اند: «چنین یافتم اخترت را نشان». ریخت متن از ف است.

نکته‌ای شایسته درنگ در این بیت‌ها آن است که کاوس سیاوش را به گزیدن همسری از دختران کی‌پشین و کی‌آرش می‌فرماید که برادران اویند، نه از دختران

خویش؛ بدین سان، سیاوش یکی از آفدَرزادگان (= عمو زادگان) خود را به زنی خواهد گرفت، نه یکی از خواهران ناتنی و مادر جدایش را. این فرمان و گزینش شاید از آنجاست که در بازگفتهای سپسین، کوشیده‌اند نابهنجاری و دلآشوبی خویدوده را از میان بردارند. ۲۲۷ تا ۲۳۰: به، در لَخت نخستین از بیت ۲۳۰، برابر با «با» به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است. این کاربرد «به» در شاهنامه روایی بسیار دارد؛ نمونه را، در بیتهای زیر:

فرامرز پیش پدر شد چو گرد، به پیروزی از روزگار نبرد.

پرستندگان پرده برداشتند؛ به اسپش ز درگاه بگذاشتند.

یلان هم، به شمشیر و تیر و کمان، توانند کوشید با بدگمان. ویژگی دیگر سبکی در کاربرد را است: من شاه را بنده‌ام: من بنده شاهم. جهاندار کنایه ایماست از کاوس و رای با را جناس مذیل می‌سازد.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «تو» در بیت ۲۳۰، «او» آورده شده است. ریخت آمده در متن از ف است و سنجیده‌تر می‌نماید: شبستان از آن کاوس است که سیاوش با وی سخن می‌گوید، نه از آن سودابه. در بیتهای ۱۵۲ و ۱۵۹ شبستان به کاوس بازخوانده شده است. بُنداری نیز یادی از شبستان نکرده است و تنها از خودداری سیاوش از رفتن به نزد سودابه سخن گفته است: «... و لست آرید آن یکون لی معها کلام و لا الیها دخول». ^۱ سیاوش کاوس را می‌گوید که با سودابه دربارهٔ زن ستاندن وی سخن نمی‌باید گفت و سیاوش نیازی نمی‌بیند که به شبستان کاوس برود و با سودابه گفتگو کند.

۲۳۱ تا ۲۳۳: به ... بر ویژگی سبکی است. اندیشیدن، آنگاه که با حرف اضافهٔ

«از» به کار می‌رود، در معنی نگران و بیمناک بودن است؛ نمونه را، استاد در بیتهای زیر نیز فرموده است:

۱. الشاهنامه / ۱۵۶.

چه اندیشی از آن سپاه بزرگ؟ که توران چو میشند و ایران چو گرگ.

دلاور که نندیشد از پیل و شیر، تو دیوانه خوانش؛ مخوانش دلیر.

همی گفت نندیشم از زال زر، نه از سام و نز شاه با تاج و فر.
آب در زیرگاه زبانزدی است که از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، تباهی و آزار و
دسیسه‌ای که در نهان پرورده و چیده می‌شود و به زودی آشکار خواهد گردید، خواسته
شده است؛ نازنینِ غزنین، سنایی، نیز گفته است:

با مَهان آبِ زیرگاه مباش؛ تات بی‌آب‌تر ز که نکنند.
نیز اوحدی راست، در جام جم:

باده کم خور؛ خرد به باد مده؛ خویش را یاد او به یاد مده.
گرچه غمسوز و غصّه کاه است او، ز او بُرم؛ آبِ زیرگاه است او.
ی، در «مهربانی» از گونهٔ مصدری است؛ از این روی، برپایهٔ هنجارهای قافیه، در
«پاسبانی» نیز از همان گونه می‌باید بود؛ اگر چنین باشد، نهاد جمله «گفتار» خواهد بود؛
کاوس سیاوش را می‌گوید که: «گفتار سودابه همه از سر مهربانی است و این گفتار مایهٔ
پاسبانی از جان تو خواهد بود و آن را از آسیب و آزار به دور خواهد داشت». اما اگر بر
آن باشیم که استاد پاس این هنجار را در قافیه نهاده است و «ی» مصدری را با «ی»
نکره در قافیه آورده است، کاربرد «پاسبانی» به جای «پاسبان» کاربردی کهن و
ویژگی‌ای سبکی می‌تواند بود؛ نمونه را، این کاربرد را در بیت‌های زیر از بندچامه‌ای
(= حبسیّه) از نالان نای، مسعود سعد سلمان، می‌توانیم دید:

دلم، از نیستی، چو ترسانی است؛ تنم از عافیت هراسانی است.
گر مرا چشمه‌ای است هر چشمی، لب خشکم چرا چو عطشانی است؟
کرده‌ام نظم را معالج جان؛ ز آنکه، از درد، دل چو نالانی است.
بخرد هر که خواهم امروز؛ خلق را ارز من چه ارزانی است!
تو یقین دان که کارهای فلک، در دل روز و شب، چو پنهانی است.
چنان می‌نماید که سخنوران ایرانی پاسداشت این هنجار قافیه را تنها در چامه و غزل

ناگزیر می دانسته اند و در مثنوی چندان بدان پایبند نبوده اند. سعدی نیز، در این بیت از بوستان، هر دو گونه «ی» را در قافیه به کار گرفته است و «لیلی» را که «ی» در آن مانند «ی» بازخوانی و مصدری تلفظ می شود، با «میلی» که «ی» در آن پساوند ناشناختگی و نکرگی است و در تلفظ با آن دیگری ناساز، قافیه کرده است.

به مجنون کسی گفت: «کای نیک پی! چه بودت که دیگر نیایی به حی؟ مگر در سرت شور لیلی نماند؟ خیالت دگر گشت و میلی نماند؟» استاد در بیتهای زیر، «هری» را که «ی» در آن همچون «ی» بازخوانی و مصدری تلفظ می شود، با واژه های ناشناخته (= نکره) قافیه کرده است:

بیفزود پیغامش از هر دری، بدان تا شود لشکر اندر هری.

چنان بازگردی ز دشت هری، که بر تو بگریند هر مهتری.

فرستاده را گفت: «سوی هری همی رو؛ چو پیدا شود لشکری، چنان دان که بهرام جنگاور است؛ مپندار کآن لشکری دیگر است...» به هر روی، از دید ساختار معنایی، شیواتر و سخته تر آن است که «ی»، در «پاسبانی»، «ی» نکره باشد؛ بدین سان، نهاد جمله سودابه خواهد بود. کاوس که از فریب و فسون سودابه آگاه نبود، از گفته سیاوش خندید و او را گفت: «همسر تو می باید پسندیده و گزیده خود تو باشد. از سودابه و مردمان، نگران مباش؛ زیرا سودابه پاسدار جان توست و به مهر با تو سخن می گوید».

بنداری، در برگردان خویش، از جان و پاسبانی آن یادی نکرده است و تنها آورده است: «... و قال: لا بأس عليك فإن الأمر موكول الى اختيارك ولا يكون حديثها معك إلا عن صفاء المحبة و خلوص الشفقة».^۱

نهاد جمله، در لخت نخستین از بیت ۲۳۲ «زن» است. در این لخت، تنها در ف به جای

«بدو» «پدر» آمده است که بیهوده می‌نماید؛ در برگردان بنداری که از این پیش یاد کرده آمد، نیز این واژه آورده نشده است.

۲۳۴ تا ۲۳۷: توان در معنی نالان و مویان است؛ در بیت، در معنی لابه گر به کار رفته است. سیاوش، چون از نهانکاریهای بداندیشانه سودابه آگاه است، پرشور و لابه گر کاوس را می‌ستاید؛ تا مگر از فریب و دستان سودابه برکنار بتواند ماند. از نهان، با کنایه‌ای ایما، دل خواسته شده است که در سینه نهفته است. این کاربرد را می‌توان با «جَنان» در زبان تازی سنجید که آن نیز در معنی دل است و در بنیاد، در معنی نهان بوده است. دریدن پوست بر تن استعاره‌ای تمثیلی است از برتافتن رنج و درد بسیار. این استعاره فراوان در شاهنامه به کار رفته است؛ نمونه را، در بیت‌های زیر:

اگر هم‌برد تو باشد پلنگ، بدرد بر او پوست از یاد جنگ.

چو بشنید، بر تنش، بدرید پوست؛ ز دشمن نهان داشت آن هم ز دوست. دریدن در کاربرد ناگذرا (= لازم) است و برابر با «دریده شدن». به ... بر و سوداوه ویژگی‌هایی اند سبکی.

۲۳۸ تا ۲۴۲: گویِ تیره استعاره‌ای است آشکار از زمین و گیتی. نکته‌ای نغز، در این کاربرد پندارین، آن است که استاد زمین را گوی خوانده است و این نشانه‌ای است آشکار بر این راستی و حقیقت که ایرانیان از دیرزمان به گوئ‌واری و کرویت زمین پی‌برده بودند و بدان سان که فرزانه قبادیان گفته است، بر آن برهانه‌ها و گواهان بسیار داشته‌اند: زمین همچو گوی و چو گوی آسمان؛ فراوان مر آن را دلیل و گواست. در سروده‌های سخنوران کهن، بارها از گوئ‌واری زمین سخن رفته است و زمین، در برابر آسمان که «گوی روشن» است، «گوی تیره» خوانده شده است؛ نمونه را، هم آن دانا گفته است:

روی صحرا بپوشد حله زربفت زرد،

چون به شب ز این گویِ تیره روی زی صحرا کند.

... و این بلند و بیقرار و صعب دولاب کبود،

گرد این گوی سیه، تا کی همی خواهد دوید؟

به دانش، توانی رسید، ای برادر! از این گویِ اغبر، به خورشید ازهر.

خفته چه خبر دارد از چرخ و کواکب؟ ما را ز چه رانده ست بر این گویِ مغبر؟
هم او، در این بیت دیگر، بر چنبرینگی زمین پای فشرده است و آن را «گویِ مدور» خوانده است:

این چنبر گردنده بر این گویِ مدور چون سرو سهی قد مرا کرد چو چنبر.
افزون بر آن، نیاکان ما بر «گردانی» این گوی نیز آگاه بوده اند و سده ها پیش از دانشوران اروپایی، زمین را «گردان» می دانسته اند و می خوانده؛ همچنان، سره مردِ یمگان دره راست:

چنین چند گردی، در این گویِ گردان؟ کز این گویِ گردان، شدت پشت چوگان.
استاد نیز فرموده است:

چو نیمی ز تیره شب اندر گذشت، سپهر از بر گویِ گردان بگشت.
سخن سالار شروانی، خاقانی، نیز در بیتی شگفت زمین را گویی گلین پنداشته است که کودکان آن را با گونه ای کمانِ بازیچه که «کمانِ گروهه» خوانده شده است، به سوی یکدیگر می افکنده اند؛ نیز افزون بر آن، آنچنان که گویی در روزگار ما می زیسته است و زمین را برنشسته در کشتیهای کیهان نوردد از فراز و از برون نگریسته بوده است، آن را در آمیغی بسیار نغز و اندیشه خیز «نقطه ساکن نمای» خوانده است؛ نقطه ای که گردان است؛ اما در چشم آنان که بر آن می زیند، ساکن می نماید:

گردون کمانِ گروهه بازی است کاندراو، گل مهره ای است نقطه ساکن نمای خاک.
سرو بالا آمیغی وصفی است از گونه «لعل لب»، «گل روی»، «سنبل موی» که در آن با تشبیهی رسا بالا به سرو مانده آمده است. ماهروی کنایه ایماست از سودابه و رنجه کردن پای از آمدن. از دختران، پردگیان جوان و شوی نا کرده خواسته شده است، نه

تنها دختران سودابه؛ بنداری نیز آن را به «مخدرات» برگردانیده است.^۱
 ۲۴۳ تا ۲۴۶: نشست در معنی شیوه و هنجارِ نشستن به کار برده شده است، بدان
 سان که در بیت‌های زیر نیز:
 نگه کرد رستم سراپای او، نشست و سخن گفتن و رای او.

بگویم بدین ترک با زور دست، چنین یال و این خسروانی نشست.
 نیز اسدی توسی راست، در گرشاسنامه:
 به دل گفت: شاهی است این پرخرد؛ کز این سان نشست از شهان درخورد.

نهاد و نشست و ره و ساز اوی، بدان و مرا بررسان راز اوی.
 کش در معنای بر و بغل به کار رفته است. دست به کش کردن کنایه فعلی ایماست
 از رهیگی و بندگی و فرمانبرداری و بُتان استعاره آشکار از زیباییان نگارین. اَبَر ریخت
 کهنتر «بر» است و ویژگی سبکی. بیت‌های ۲۴۵ و ۲۴۶ بر پایه اوی و آش، به خُنیاپی
 درونی آراسته آمده‌اند.

در همه برنوشته‌ها، به جای «گاه» «کاخ» آمده است که با سرای هم‌معنی است و
 ناشیوا. ریخت آورده در متن از ف است و زیباتر و سنجیده‌تر می‌نماید: تخت و سرای، با
 تشبیهی ساده و جمع، در زیبایی و دل‌رایی به بهشت مانند شده‌اند. «گفتی» را می‌توان
 مأنواژ (= ادات تشبیه) دانست.

۲۴۷ تا ۲۵۱: سرشتن در معنی آمیختن است و در پی آن، در معنی آفریدن و پدید
 آوردن به کار رفته است. این واژه در پهلوی سرشتن srištan بوده است، با بُن اکنون
 سرش sriš. این بُن در پارسی کاربرد نیافته است و «سرشتن» از مصدرهایی است که
 تنها بُن گذشته آن (= سرشت) به کار برده می‌شود. بُن اکنون آن، در پارسی، سِرِیز*
 می‌توانست بود، آنچنان‌که بُن اکنون برشتن «بریز» است که هنوز در واژه «نخودبریز»

۱. همان / ۱۵۷.

(= برشته کننده نخود) مانده است.^۱ طراز شهری بوده است، در ترکستان خاوری و نزدیک به فرغانه که زنان آن در زیبایی آوازه‌ای بلند داشته‌اند. بتان طراز استعاره‌ای است آشکار از زیباییان مشکوی کاوس. «طراز» که از سازگارهای مستعاضله است، استعاره را می‌پیراید. شرم و ناز، با استعاره‌ای کنایی، بُن مایه و گلی پنداشته شده‌اند که یزدان این بتان را از آنها سرشته و آفریده است. نارسیده کنایه ایماست از نیک‌برنا و شاداب و در معنی، برابر است با «نوآیین» که در بیت ۲۴۴ ویژگی بتان آورده شده است. از شاه، با مجاز آنچه خواهد بود (= ما یکون)، سیاوش خواسته شده است. از دیگر سوی، این واژه را در معنی داماد نیز می‌توان دانست. یکی از معنیهای شاه داماد است؛ لیک از آنجا که این معنی اندک‌اندک در واژه کمرنگ شده است، امروز همراه با واژه داماد به کار برده می‌شود: شاه داماد. با استعاره‌ای کنایی، ماه که در پندارشناسی سخن پارسی نماد زیبایی است، عروسی پنداشته آمده است که یارای نگرستن به سیاوش را ندارد و چشم وی، در برابر زیبایی شگرف این شاه، خیرگی می‌گیرد. پرستنده که در معنی رهی و خدمتگزار به کار رفته است و دیدار که در معنی چهره و کردن، در «نیارد کردن» ویژگیهایی سبکی‌اند. ۲۵۲ تا ۲۵۶: ژکان از «ژکیدن» است، به معنی لُندیدن و از خشم و آزدگی، آهسته و زیر لب سخن گفتن؛ نیز بنگرید به نامه باستان ج ۲/ گزارش بیت ۲۸۸۲. شمارنده نیز از «شماردن» است که در معنای سخن سرد و درشت گفتن و دشنام دادن نیز به کار برده می‌شود؛ در این باره، بنگرید به همان/ گزارش بیت ۲۹۳۷: «هر کدام از دختران زیباروی به سوی تختشان رفتند و از اینکه پسندیده و گزیده سیاوش نیفتاده‌اند، به خشم و آهسته سخن می‌گفتند و می‌لُندیدند و بخت ناساز خویش را دشنام می‌دادند». هر دو پرسش هنری است: نخستین از سرِ شگفتی است و دومین فرمان است و به آهنگِ برانگیختن سیاوش به گفتن نژاد خویش: سیاوش آنچنان زیباست که بیش به پریان می‌ماند تا به آدمیان؛ از این روی، سودابه، از سرِ ستایش، نژاد وی را می‌پرسد و از او می‌خواهد که بازنماید که آیا از آدمیان است یا از پریان! چشم خرد آمیغی است که

۱. من از این بُن واژه بریز را ساختم و به جای toaster فرنگی نهاده.

دستوریان آن را «اضافه اقترانی» می خوانند: سودابه سیاوش را می گوید که: «با چشم خویش و به یاری خرد، خوبریوان را بنگر و بسنج و ببین که کدامیک از آنان سزاوار تواند و شایسته همسری با تو».

در همه برنوشته ها، به جای «شمارنده بخت» که از ف است، «شمارنده بر بخت» آمده است که آن نیز رواست؛ اما از آنجا که ریخت نخستین کهنتر است و کمتر آشنا روی، ریخت نژاده همان می تواند بود.

۲۵۷ تا ۲۶۱: شیون ناله و فغانی است که به هنگام سوگ برمی آورند. این واژه با همین ریخت، در پهلوی، به کار می رفته است. ریخت باستانی آن را در خشئون* xšaivan باز می توان ساخت. زن کردن در معنی به زنی گرفتن به کار رفته است؛ بدان سان که نمونه را، سعدی در بیت زیر گفته است که در پارسی زبانزد و دستان شده است: مردیت بیازمای و آنگه زن کن؛ دختر منشان به خانه و شیون کن. هاماوران نام ایرانی یمن است؛ این نام را برآمده از «جمیر» تازی دانسته اند. بند در معنی فریب و دستان به کار برده شده است. شیون کردن کنایه ایماست از دردمند و سوگوار بودن و گرد برآوردن استعاره ای تمثیلی از یکسره نابود کردن و هیچ نشانی برجای ننهادن. قافیه، در بیت ۲۵۹، هنری است و پایه آن بر ران نهاده شده است، نه تنها بران. نهاد جمله که شاه هاماوران است، در بیت ۲۶۰ بی هیچ نشانه برونی و بر پایه بافتار معنایی سخن، سترده شده است: سیاوش سودابه را پاسخ نمی گوید و با خود چنین می اندیشد که: اگر دل را به سوگ بنشانم و هرگز همسری برنگزینم، بهتر از آن است که از دشمنان ایران زنی بستانم. از بزرگان نامور، داستان هاماوران را شنیده ام و می دانم که شاه این سرزمین با شاه ایران چه کرده است و چگونه گردان ایرانی را از میان برده است. سودابه فریفتار و نیرنگباز نیز اگر دختر این شاه است، هرگز نخواهد خواست که اثری از دودمان کاوس بر جای بماند. بنداری نام شاه هاماوران را «دربیس» یاد کرده است و ثعالبی «ذوالاذعار»^۱.

۱. الشاهنامه / ۱۵۷؛ غرر اخبار ملوک الفرس / ۱۵۵.

شنیده‌ستم ریخت کهنتر «شنیده‌ام» است و ویژگی‌ای سبکی.
 در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «گر» در بیت ۲۶۱ «کو» آمده است. ریخت آورده
 در متن از ف است و شیواتر می‌نماید: بازبستگی گزاره به شرط، در این جمله، هنری
 است و نشان از باورمندی و بی‌گمانی دارد و از گونهٔ جمله‌ای است که برای نمونه جوانی
 را می‌گوییم که با مادر خویش درشتی می‌کند و کمترین گمانی نیز در اینکه آن جوان
 فرزند این زن است نداریم: «اگر این زن مادر توست، با او درشتی مکن». نمونه‌هایی از
 این گونه بازبستگی گزاره را به شرط، در بیت‌های زیر از خواجه رندان، می‌توانیم یافت:
 در این بازار اگر سودی است، با درویش خرسند است؛
 خدایا! منعم گردان، به درویشی و خرسندی.

گر به دیوان غزل صدر نشینم، چه عجب؟
 سالها بندگی صاحب دیوان کردم.^۱
 می‌تواند بود که برنویسان «گر» را نشانهٔ گمانندی و دو دلی دانسته‌اند و آن را به «کو»
 دیگر ساخته‌اند.

۲۶۲ تا ۲۶۶: قَصَب گونه‌ای بافتهٔ نغز از ابریشم یا کتان بوده است. پرنی چهره که
 تشبیهی رسا در آن نهفته است، کنایه‌ای است ایما از سودابه و خورشید استعاره‌ای آشکار
 از او: سودابه سیاوش را می‌گوید: «اگر خورشید را با ماه بر تخت بینند، شگفت نخواهد
 بود که ماه، در برابر پرتو و درخشش خورشید، خوار و بی‌فروغ گردد. اینک تو خورشیدی
 در کنار خویش داری که منم. کسی که مرا نگارین و آراسته و زیبا نشسته بر تخت عاج
 بیند، شگفت نخواهد بود که به ماه ننگرد و هیچ کس را در زیبایی به شمار نیاورد و به
 هیچ نگیرد». از نو، در «ماه نو»، به کنایهٔ ایما، دلپذیر و شگفتاور خواسته شده است و «ماه
 نو» در معنی هلال در نظر نیست که در پندارشناسی سخن پارسی، نماد نزاری و باریکی
 و کم‌فروغی است. ایدون ویژگی‌ای سبکی است؛ نیز به، در «به کس شمردن».
 ۲۶۷ تا ۲۷۳: پرستار که در معنی چاکر و رهی به کار رفته است و بُدن، در

۱. در این باره، بنگرید به زیباشناسی سخن پارسی، ج ۳ معانی / ۱۵۷.

«خواهی بدن» و ماندن که در کاربرد گذراست و به معنی وانهادن و به ... برویژگیهایی اند سبکی. تشبیه از گونه آشکار است و دام استعاره آشکار از خواسته و کام فریب آمیز. سودابه از آن روی که اندیشه‌ها و آرزوهای پلید در سر دارد و می‌داند که سیاوش به آسانی با او در آنها دمساز و همداستان نخواهد شد، کامه و خواست وی را «دام» می‌خواند؛ دامی که بر سر راه وی گسترده شده است و او، به خواست دل خویش، در آن خواهد افتاد. از همین روی است که برای فریب کاوس و دیگران و پوشیدن بدکرداری‌اش، بر آن است تا دختری کمسال و نیازموده را به همسری سیاوش درآورد؛ تا به بهانه او، بتواند سیاوش را به مشکوی بکشاند و از او کام بستاند؛ با این همه، چون می‌داند که سیاوش جوانی درستکار و پرهیزگار است، او را اندرز می‌گوید که کارها را سخت نگیرد و اندیشه را بر خویش آسان گرداند.

در همه برنوشته‌ها مگرف و ظ، به جای «هم چنو» در بیت ۲۷۱ «همچو او» آمده است؛ ریخت آورده در متن کهنتر و سنجیده‌تر است.

۲۷۴ تا ۲۸۰: بوسه چاک آمیغی است شگرف و نوآیین که به گمان، در معنی بوسه‌ای به کار رفته است که با آواز دهان همراه است و از آن، به کنایه ایما، بوسه پر شور و بآرزو خواسته شده است. فردوسی، در بیت‌های زیر، «چاک چاک» را در معنی آوازی که از برخورد جنگ ابزارها یا شکستن استخوانها برمی‌خیزد، به کار برده است:

همی گرز بارید همچون تگرگ؛ همی چاک چاک آمد از خود و ترگ.

ز بس نعره و چاک چاک تبر، ندانست کس گفتی از پای سر.

... که پیش من آمد پر از خون رخان؛ همه چاک چاک آمدش، ز استخوان. گیهان، اهرمن، جادوی که برابر با «جادوگری» به کار رفته است، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. تشبیه از گونه ساده و مجمل است و گیهان خدیو کنایه ایما از آفریدگار جهان و جوشیدن استعاره‌ای پیرو (= تبعیه) از بی‌تاب و ناآرام شدن. خدیو با دیو جناس مزید می‌سازد. قافیه، در بیت‌های ۲۷۶ و ۲۷۹، هنری است و پایه آن بر دیو و هان نهاده شده است، نه تنها بر یو و ان.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «خوب» در بیت ۲۸۰ «چرب» آمده است؛ اما ریختِ آورده در متن که از ف است، شیواتر و سنجیده‌تر می‌نماید؛ زیرا سخن از گفتار سیاوش با سودابه نیست که می‌تواند «چرب و گرم» باشد؛ از رفتار اوست: سیاوش از بیم افسون سودابه و بدگوییهای او، بر آن می‌شود که با وی به آوای نرم سخن بگوید و به خوبی و گرمی، رفتار کند.

۲۸۱ تا ۲۸۶: شایستن و جزاز ویژگیهایی سبکی‌اند. سودابه، با فروگرفت (= حصر) موصوف بر صفت، به نیمهٔ ماه مانند شده است. پایهٔ پندار، در این ماندگی، بر یکسانی نهاده شده است: سودابه آنچنان زیباست که گویی ماه را به دو نیمه کرده‌اند و او نیمهٔ دیگر آن است و در میانِ دو نیمه، هیچ جدایی نمی‌توان نهاد؛ در میان ماهرویان نیز، تنها سودابه است که می‌تواند، در زیبایی و رخسندگی، نیمه‌ای از ماه باشد. دربارهٔ پیوند سیاوش با دختر سودابه و خواهر خویش که در بیت ۲۸۳ یادی از آن رفته است، به گزارش بیت ۲۱۵ بنگرید. سیاوش به آهنگِ آنکه گریانش را از چنگ سودابه برهاند، می‌پذیرد که یکی از دختران او را به زنی بستاند و پیمان می‌بندد که همواره بدین دختر وفادار بماند و تا زمانی که او به بالیدگی و برنایی نرسد و همبالا و همبالین سیاوش نشود، زنی دیگر نستاند. سپس، از او می‌خواهد که در این کار بکوشد و رای و پاسخ کاوس را نیز جویا شود. از بیت ۲۸۶ برمی‌آید که دختر سودابه هنوز آنچنان بالیده و برنا نبوده است که سیاوش با او پیوند بتواند گرفت؛ از این روی، سودابه را زبان می‌دهد و نوید که تا این دختر آمادهٔ زناشویی نشود، کسی را به زنی نخواهد ستاند. این نوید و پیمان از آنجاست که همواره نخستین زن از ارج و ارزی ویژه برخوردار بوده است و مهین و سرور دیگر زنان شمرده می‌آمده است. قید پیش، در بیت ۲۸۵، برای استوارداشت و تأکید به کار رفته است. سیاوش سودابه را می‌گوید که: «هم‌اکنون و در برابر تو، پیمان می‌بندم که دختری را به زنی خواهم ستاند».

در همهٔ برنوشته‌ها مگر ف، به جای «روان» در بیت ۲۸۵ «زبان» آمده است که آن نیز رواست. در این بیت دیگر نیز، از «گروگان کردن زبان» سخن رفته است: یکی با شما نیز پیمان کنم؛ زبان را به یزدان گروگان کنم.

۲۸۷ تا ۲۹۰: چهر، در کاربردی شگرف، در معنی تخمه و تبار به کار برده شده است و در این معنی، همانند و همساز با کاربرد واژه در پهلوی و اوستایی است. این واژه، در اوستایی، چِیْثَره بوده است؛ نیز بنگرید به نامه باستان ج نخستین / گزارش بیت ۱۶۵۹. سرگذشت ریخت شناختی این واژه، بدُرست، برابر با واژه «مهر» است که آن نیز از میْثَره در اوستایی به یادگار مانده است. در این بیت دیگر نیز، «چهر» را می توان در معنی دودمان و نژاد دانست:

بدین چهر و این مهر و این رای و خوی، همی تخت و تاج آیدت آرزوی!
پر در معنی پناه و پشتیبانی به کار رفته است و می تواند بود که در این کاربرد و معنی، ریختی از «فر» باشد. در بیت های زیر نیز، «پر» در این معنی و همراه با «فر» به کار برده شده است:

شهنشاه را مایه ز او بود و فر؛ جهان را همی داشت در زیر پر.

چنین داد پاسخ که دانش به فر، بگيرد جهان سربه سر زیر پر.

جهان ایمن از برز و از فرّ توست؛ خنک آنکه در سایه پرّ توست!

برافروز لشکر تو از فرّ خویش؛ سپه را همی دار در پرّ خویش.
نیز اگر واژه را پندارشناسانه بکاویم و بگزاریم، می توانیم گفت که این کاربرد و معنی در «پر» از رفتار مرغان برآمده است که تخم یا جوجگان خویش را در زیر پر می گیرند و می پرورند. چهر، ایدون، گمانیدن که امروز در ریخت آمیغی «گمان کردن» به کار می رود، ویژگی هایی اند سبکی. تنها در ف، به جای «همان» در بیت ۲۸۹ «سخن» آمده است؛ اما ریخت نژاده و نخستین «همان» می تواند بود که کوتاه شده «همانا» ست و قید استوار داشت و تأکید است و در کاربرد، برابر با بی گمان و هر آینه و حتماً. سیاوش از سودابه در می خواهد که راز دودمان و نژاد وی را با کس نگشاید و می گوید که او هر آینه چاره ای از نهفتن این راز ندارد. در بیت زیر نیز، «همان» را در همین کاربرد باز می توانیم یافت:

دل زن همان دیو را هست جای؛ ز گـفتار، باشند جوینده رای.
ناصر خسرو نیز چنین از هرآینگی و بی‌گمانی مرگ و وانهادن کاروانگاهِ دو در گیتی
سخن گفته است:

پست بنشین که تو را روزی از این قافله گاه،
گرچه دیر است، همان آخر باید برخاست.
نیز سخنور دیرینه، کسای مِروزی، راست:

چو پیمانۀ تن مردم همواره عمر پیماید، بیاید زیر پیمودن همان یک روز پیمانه.
از بیت ۲۸۹ و اندرز گفتن سیاوش سودابه را به پوشیدن راز زادن خویش،
برمی‌آید که پرسش سودابه و پاسخ سیاوش تنها ترفندی شاعرانه نیست که زیبایی
شگرف سیاوش بدان باز نموده شده باشد؛ سیاوش در پاسخ نامادری‌اش که از نژاد و
دودمان وی می‌پرسد، می‌گوید که آفریدگار او را از فرّ خویش آفریده است و در سایۀ
مهر و نگاهداشت خود پرورده است. بدین سان، سیاوش می‌پذیرد که از تخمه و تباری
دیگر سان و رازآلود و فراسویی است و از این روی، راز زادن وی همواره می‌باید در پرده
بماند. شاید این نکته نشان و بازتابی از بازگفتی از داستان سیاوش باشد که از میان رفته
است و بر پایۀ آن، سیاوش انسانی از گونه‌ای دیگر و «فرازمینی» بوده است. نیز بنگرید
به گزارش بیت ۱۲۸۷. بنداری که دیدار سیاوش و سودابه را کمابیش پاره به پاره
برگردانیده است، این راز را راز شیفتگی سودابه بر سیاوش شمرده است، نه راز زادن این
شاهزادهٔ پاک و فرخنده خوی: «... و اما ما ذکر ت من میلک الیّ فانک یا ملکه النساء!
عندی بمنزلة الأم. فینبغی ألا یخرج هذا الکلام من تحت الستر، و لا یطلع أحد علی هذا
السر». ^۱ در شاهنامهٔ تعالی نیز، راز همین است؛ تنها در آن سودابه است که سیاوش را به
نهانداشتِ راز برمی‌انگیزد و سیاوش زبان می‌دهد که اگر سودابه دست از وی بدارد،
رازش را هرگز آشکار نخواهد کرد. ^۲

۲۹۱ تا ۲۹۵: رَمه کردن کنایهٔ فعلی ایماست از گرد آوردن و بتان سیه چشم استعارهٔ

۱. الشّاهنامه / ۱۵۸. ۲. غرر اخبار ملوک الفرس / ۱۷۶-۱۷۷.

آشکار از زیباییان مشکوی کاوس. «سیه چشم» سازگاری است مستعازله (= زیباییان) را و استعاره را می پیراید. مهر نیز استعاره‌ای است آشکار از زنان خوبچهر؛ لیک «ماه» که سازگاری است مستعازمنه (= مهر) را، استعاره را می پرورد. از ماه، با مجاز جزء و کل، آسمان خواسته شده است؛ سودابه کاوس را می گوید که: «ایوان آنچنان آکنده از زیبارویان بوده است که گویی از آسمان خورشید می باریده است. جزاز و سوداوه و ش، در «ارجمندش» که برابر با «او را» به کار رفته است، ویژگیهایی اند سبکی. که، در بیت ۲۹۳، برای روشنگری (= تبیین) آورده شده است و با آن، سخنان سودابه با کاوس بازنموده آمده است.

۲۹۶ تا ۲۹۹: خواسته در معنی دارایی و مال است و ویژگی‌ای سبکی. از «طوق گنداوری»، چنان برمی آید که سرداران و فرماندهان سپاه، مانند شهریاران، دارای گردنبندی ویژه بوده‌اند که بدان، شناخته می آمده‌اند. بنداری تنها از «طوق» سخن گفته است و یادی از «گنداوری» نکرده است.^۱ همان در معنی همچنان و به همان سان به کار رفته است. تشبیه از گونه آشکاراست: کاوس از سخن و مژده سودابه آنچنان شاد شد که گویی ماه که نماد زیبایی و دلاری است، از آسمان به زمین آمده است و چونان دلدار وی، در کنارش نشسته است.

۳۰۰ تا ۳۰۵: خیره: سرگشته؛ شگفتزده: سودابه از دیدن گنجی که کاوس برای سیاوش آراسته بود، نیک به شگفت آمد و فریبنده و فسونکار، اندیشید که اگر سیاوش خواست وی را گردن نهد، آشکارا و در نهان، هر فسون و چاره را به کار خواهد گرفت تا او را در جهان رسوا و بدنام گرداند. بد و نیک کنایه ایماست از همه چاره‌هایی که می توان کرد. قافیه، در بیت ۳۰۲، هنری است و پایه آن برهان نهاده شده است، نه تنها بران. در بیت ۳۰۱، دو جمله شرطی در هم تنیده شده است؛ روا دارم پاسخ شرط است که پیش از شرط آمده است: «اگر جان من بگسلد، روا دارم».

۳۰۶ تا ۳۱۰: پرسش هنری است و از سر نکوهش و پرخاش. جوشان استعاره‌ای

است آشکار از بیتاب و ناآرام و با خروشان سجع همسوی می‌سازد. اگر در نشان دادن بسیاری و گرانی گنج سخن از پیل رفته است، از آن است که در پندارشناسی سخن پارسی، باری که بر پیل می‌نهند، نماد گونه بسیاری و انبوهی است. نمونه را، سخنور سمرقند که سوزن زن دیبای شعر است، دهشهای محمود را به عنصری فرایاد آورده است و گفته:

عنصری از خسرو غازی شه زابل به شعر، پیلوار زر گرفت و دیبه و اسب و ستام.
نظامی نیز از همین روی است که گفته است:

زر پیلوار از تو مقصود نیست؛ که پیل تو چون پیل محمود نیست.
همچنان، سنایی راست:

طعم خاک و قدر آتش جوی؛ کآب و باد راست،
گرت رنگ و بوی بخشد پیلور صد پیلوار.
درباره آیین خویوده که در بیت ۳۰۸ از آن سخن رفته است، بنگرید به گزارش
بیت ۲۱۵.

۳۱۱ تا ۳۱۶: نهانی که در کاربرد برابر با «نهان» است، و ت، در «بیاریمت» که برابر با «تو را» به کار رفته است و «را» در آن برابر است با «برای» ویژگیهایی سبکی‌اند؛ مرا نیز، در «ببخشای روز جوانی مرا» کاربردی ویژه است و چنان می‌نماید که حرف اضافه «بر» در آن نهفته است. سودابه سیاوش را می‌گوید که: «در نهان، مرا شاد کن و بر روز جوانی من ببخشای و رحمت آور». نمی‌انگارم که بخشودن در معنی بخشیدن به کار رفته باشد و سودابه خواسته باشد که سیاوش جوانی را بدو بازگرداند، بدان سان که یوسف با زلیخا چنین کرد؛ از دو روی، این گزارش سنجیده و سزاوار نمی‌تواند بود: یکی آن است که بخشودن در شاهنامه در معنی بخشیدن به کار نرفته است؛ نیز بنگرید به نامه باستان، ج نخستین / گزارش بیت ۴۷۶؛ دو دیگر آن است که سودابه خویشتن را پیر نمی‌شمارد که از سیاوش خواستار جوانی دیگر باره باشد؛ اگر چنین می‌بود، آن مایه از زیبایی و دلارایی خویش سخن نمی‌گفت و سیاوش را از اینکه در برابر زیبایی بی‌همانند او، به شور نمی‌آید و وی را به دلداری بر نمی‌گزیند، نمی‌نکوهید. ندیدن روز روشن استعاره‌ای تمثیلی است از شوربختی و بداختری بسیار. از

دید دانش معانی، لَختِ دوم از بیت ۳۱۱ گونه‌ای از فراخی است در سخن که آن را پی آورد (= تزییل) می‌نامیم: با لَختِ دوم، نکته بازنموده در لَخت نخستین روشن تر و استوارتر یاد کرده آمده است.^۱

در بیت ۳۱۲ نیز بازخوانی‌ای هنری (= اسناد مجازی) از گونه اسناد به سبب به کاررفته است و نهاد هنری، مهر، به جای نهاد راستین، سودابه، نشسته است.

به درستی، روشن نیست که سودابه چگونه از هفت سال پیش دل به سیاوش باخته بوده است. آنچه در این باره از دید باورشناسی و نمادشناسی می‌توان گفت آن است که هفت از شمارهای سپند و آیینی است و نشانه بوندگی و سرآمدگی و کمال است و بر این پایه، همتای دوازده.^۲ بنداری نیز از این هفت سال شیفتگی یادآورده است: «... و قد مضی بی علی ذلک سبع سنین».^۳ می‌تواند بود که آغاز شیفتگی سودابه به سیاوش از «راه گوش» بوده است و او با شنیدن شایستگیها و زیباییهای سیاوش، پیش از دیدن وی، دل در گرو مهرش نهاده است.

۳۱۷ تا ۳۲۰: سودابه، با تشبیه رسا، به خورشیدی مانده آمده است، نشسته بر تخت. «گاه» مانسته (= مشبه به) را وابسته (= مقید) گردانیده است. دو باد جناس تام از گونه مستوفا می‌سازند و قافیه در این دو واژه که پایه آن بر باد نهاده شده است، نه تنها بر اد، هنری است.

در ف و ظ، به جای «دین» در بیت ۳۱۷ «سر» آمده است؛ اما «دین» با منش و روانشناسی سیاوش سازگارتر است؛ او جوانی است پروا پیشه و پارسا که بیم و اندیشه‌ای نیز از مرگ و «به باد دادن سر» ندارد. بنداری، به جای این هر دو، از «روان» سخن گفته است: «فقال لها سیاوخش: حاشالله أن أذری فی طاعة النفس روحی فی الهواء و اجانب سبیل الرجولية والذكاء و أقابل صنیع الأب بغير الوفاء».^۴

۳۲۱ تا ۳۲۵: خیره در معنی شوخ چشم و گستاخ به کار رفته است و رعنا در معنی سبکسار و نادان و گول. استاد، در بیتی دیگر نیز، فرموده است:

۱. در این باره، بنگرید به زیباشناسی سخن پارسی؛ ج ۳ معانی / ۲۷۰.

۲. در این باره، بنگرید به پند و پیوند / ۱۶۴. ۳. الشاهنامه / ۱۵۸. ۴. همانجا.

عروسم؛ نباید که رعنا شوم؛ به نزد خردمند، رسوا شوم.
فرزانه یمگانی نیز، در سخن از گنده پیر گیتی، گفته است:
دانش بجوی، اگرت نبرد از راه این گنده پیر شوی کش رعنا.

گر طلاقى بدهی این زن رعنا را، دان که چون مردان کاری بکنی کاری.
راست قید است و در معنی، برابر با «به راستی» و «به درستی». نهان بداندیش: نهان از
بداندیش. سودابه، خشماگین و خروشان، سیاوش را می گوید که: «من راز دل را، نهان از
دشمن و بدخواه تو، با تو گفتم؛ اما تو اینک می خواهی مرا رسوا کنی و در چشم
خردمندان، سبکسار و هوسباز جلوه دهی». این گفته سودابه را بنداری، در برگردان
خویش، نیاورده است. زمان جامه دری و فغان و آشوب سودابه، با تشبیه آشکار، به شب
رستخیز مانند شده است. «گفتی» را می توان ماثواژ دانست.

۳۲۶ تا ۳۳۰: روی خراشیده آمیغی است وصفی که در میانه دو پاره آن جدایی
افتاده است: کاوس آمد و چون سودابه را خراشیده روی دید و کاخ را پر از هنگامه و
گفتگوی، اندوهناک شد و از هر کس درباره آنچه روی داده بود، پرسید. سپهد کنایه
ایماست از کاوس و سنگدل از سودابه و آب، با مجاز عام و خاص یا مطلق و مقید، در
معنی اشک به کار رفته است. بنداری، در این بخش، یادی از «روی خراشیدگی» سودابه
نکرده است: «... و صاحت صیحه طن بها الایوان و سمعها الملک فی مکانه فنزل عن
تخته و أناها فتلقته و هی تبکی».^۱

۳۳۱ تا ۳۳۴: ت در «چنینت» که برابر با «تو را» به کار رفته است، ویژگی ای
سبکی است؛ در این کاربرد، شناسه پیوسته مفعولی، جای شناسه فاعلی را در گردانش
(= صرف) فعل گرفته است؛ ویژگی دیگر سبکی سخن است. آراستن در معنی بسیجیدن
و آماده کردن و آغازیدن به کار رفته است. پرسش هنری است و از سر بازداشت
(= نهی): «چه پرهیزی؟»: پرهیز.

۱. همانجا.

در همه برنوشته‌ها مگر ف و ژ، به جای «چنیت»، «جز اینت» آمده است؛ اما ریخت آورده در متن سنجیده‌تر و شیواتر می‌نماید؛ زیرا سودابه هنوز سخنی نگفته است که سیاوش جز آن را از وی بتواند خواست. او سودابه را می‌گوید که: «تو نیز باید با من همدستان باشی و سخنی از این گونه که من با تو می‌گویم با من بگویی»؛ آن سخن این است: «از بیخ و بن، کسی را جز تو نمی‌خواهم و دوست نمی‌دارم».

۳۳۵ تا ۳۳۸: روی در معنی شیوه و روش و گونه به کار رفته است، بدان سان که

نمونه را، در بیت‌های زیر نیز:

سپاهی نباید که با پیشه‌ور، به یک روی جویند هر دو هنر.

... وگر بر چنین رویتان نیست رای، از ایدر مجنبد یک تن ز جای.

چنین گفت رستم که: «این است رای؛ جز این روی، پیمان نیاید به جای. خواستار کردن که در معنی درخواستن و طلبیدن به کار رفته است و را، در «سیاوش را سر» که بدان دوپاره آمیغ برافزوده (= ترکیب اضافی): «سر سیاوش» از هم جدا شده‌اند و بد که در کاربرد اسمی است و در معنی، برابر با «بدی» و مردم که در معنی انسان به کار رفته است و خوی کاربردهایی اند کهن و ویژگی‌هایی سبکی. بد، با تشبیهی رسا، به بندی مانده آمده است که کلید گشایش آن بریدن سر سیاوش است. پرسش هنری است و از سر شرم و خشم. بند با بد جناس زاید می‌سازد. نهاد، در لخت دوم از بیت ۳۳۸ «خوی» است؛ کاوس، خشمگین و تافته، می‌گوید که شایسته است که از شرم خوی به خون دیگرگون شود و از تن برتراود و به در آید. خون شدن خوی کنایه‌ای است ایما از شرم بسیار و ژرف. فرخی نیز، در این بیت، از «خون‌شدگی خوی» در پی هراس بسیار سخن گفته است:

از نهیب خنجر خونخوار او، روز نبرد،

خون برون آید به جای خوی عدو را از مسام.

سخن سالار شروانی نیز، در این بیت، از «خوی خونین شرم» سخن در میان آورده است:

آتش از شرم تو چون گل در خویِ خونین نشست،
 ز آن خطی کز عارض آتشفشان انگیختی.
 ۳۳۹ تا ۳۴۵: هشیوار و پرستیدن که در معنی به سروری پذیرفتن و فرمان بردن به
 کار رفته است و گسی که ریختی است از «گسیل» و کجا که برابر با «که» به کار برده شده
 است و در که در معنی باره و مقوله و مورد است، ویژگیهایی اند سبکی. روی نمودن نیز،
 در کاربردی شگرف، گذرا (= متعدی) به کار رفته است و در معنی باز نمودن و روشن
 داشتن و توضیح دادن. کاوس از سیاوش می خواهد که آنچه را در میانه او و سودابه روی
 داده است، به راستی بر وی آشکار بدارد و باز نماید. آزدن نیز در کاربرد ناگذراست و
 برابر با آزردن شدن، بدان سان که نمونه را، در بیتهای زیر نیز:
 همی گفت: «اگر من گنه کرده ام، ازیرا به بند اندر آزرده ام.

گر از ما به چیزی بیازرد شاه، وز آزار او هست ما را گناه،
 بگوید به ما تا دلش خوش کنیم؛ پر از خون رخ و دل پر آتش کنیم.
 بند و دستان در معنی نیرنگ و فریب به کار رفته است. کس نیز اسم جمع دانسته شده
 است و از این روی، مفرد به کار رفته است: «کسی را که در شبستان بودند ... گسی کرد».
 پرسش، در بیت ۳۴۳، هنری است و از سرِ دریغ و اندوه.
 که، در بیت ۳۴۲ برای بازگشت از سخن است و برابر با «بلکه»: «این کار بد را تو
 نکرده ای، بلکه من کرده ام».

۳۴۶ تا ۳۵۱: سر در معنی برافزون و بعلاوه به کار رفته است؛ سودابه کاوس را
 می گوید که سیاوش را گفته است که افزون بر آنچه کاوس بدو خواهد داد، زر و خواسته و
 گنج، همراه با دختر خویش، بدین پسراندر (= ناپسری) خواهد بخشید. استاد «سر» را،
 در بیتهای زیر نیز، در این معنی به کار برده است:
 به سه سال و سه ماه بر سر سه روز، تهی گشت از آن تخت گیتی فروز.

چو سی سال بگذشت بر سر دو ماه، پراگنده شد فرّ و اورند شاه.

«بر ... سر نهادن» کمابیش برابر است با «سر دادن» که در پارسی امروز به کار می‌رود و از آن بهایی برافزون خواسته می‌شود که در برابر کالایی، برای بدر راندن دیگر خواستاران از میدان و به دست آوردن آن، می‌پردازند. افزون بر سر، خواسته که در معنی دارایی به کار رفته است و نیکویی که به جای «نیکویی» و را در «مرا» که حرف اضافه است و در کاربرد، برابر با «برای» و م در «بایدم» کاربردهایی کهنند و ویژگیهایی سبکی. کاربرد شناسه «م» در «بایدم» نیک شگفت است: این شناسه می‌باید به جای شناسه گسسته فاعلی «من» به کار رفته باشد، نه به جای شناسه گسسته مفعولی «مرا»؛ زیرا اگر چنین می‌بود، «را» در جمله کاربرد نمی‌یافت و جمله بدین ریخت در می‌آمد: «تو می‌بایدم»: مرا تو می‌باید: تو برای من بایسته‌ای. بر این پایه، «تو را بایدم» می‌باید به جای «تو را من می‌بایم»، به کار رفته باشد؛ یعنی «من تو را (= برای تو) بایسته‌ام»؛ بدین سان، این کاربرد از دید نحوی کاربردی است شگرف و شایسته درنگ و کاوش که بدین گونه گردانده (= صرف) می‌تواند شد:

تو را (می) بایدم	تو را (می) بایدمان
تو را (می) بایدت	تو را (می) بایدتان
تو را (می) بایدش	تو را (می) بایدشان

لیک اگر م را شناسه پیوسته فاعلی بدانیم نه مفعولی، بناچار «باید» را در این کاربرد می‌باید گونه‌ای از بُن اکنون (= بن مضارع) از بایستن بینگاریم که به جای بای، بُن اکنون بهنجار در این فعل، به کار رفته است؛ بدین سان، فعل چنین گردانده می‌تواند شد:

تو را من می‌بایدم:	تو را من می‌بایم
تو را تو می‌بایدی:	تو را تو می‌بایی
تو را او می‌باید:	تو را او می‌باید
تو را ما می‌بایسیم:	تو را ما می‌باییم
شما را شما می‌بایدید:	شما را شما می‌باید
تو را آنان می‌بایدند:	تو را آنان می‌بایند

به هر روی، این کاربردها در هر دو گونه نیک شگفت و بی‌پیشینه است؛ لیکن زمانی

ناچاریم که کاربردهایی چنین را در گزارش نحوی جمله گمان بزنیم که ساختار جمله را بدین سان بدانیم: «گفت: از این میان، تنها تو را بایدم»؛ در این ساختار است که «(را)» بخشی از «(تو را بایدم)» خواهد شد؛ اما، از دیگر سوی، می توان ساختار جمله را بدین سان نیز دانست: «(از این میان، تنها تو را بایدم گفت)»؛ اگر جمله چنین ساختاری داشته باشد، دنباله جمله پیشین است: سیاوش سودابه را گفته است که با خواسته کاری ندارد و به دیدار دختر نیز نخواهد رفت و سخنی هست که تنها می باید آن را با سودابه بگوید. اگر ساختار دوم را بپذیریم، «(را)» حرف اضافه ای است برابر با «(به)» و وابسته به گفتن: «(تو را بایدم گفت)»: «(به تو باید بگویم)»؛ بدین سان، هیچ پیچش و دشواری در کاربرد «(را)» نخواهد بود؛ اما نکته آن است که در پی، هیچ یادی از سخنی که تنها می باید به سودابه گفته شود، نرفته است و تنها آمده است که: «(بی تو نه گنج به کار من می آید، نه یاری دیگر)». این گفته سخنی تازه نیست که رازی شمرده شود؛ بلکه از دید معنی شناسی، استوارداشت و تأکیدی است بر جمله نخستین که در آن، سیاوش سودابه را گفته است که: «(من تنها تو را می بایم)» یا «(تنها تو برای من بایسته ای)». ریخت شناسانه، ساختار دوم پذیرفتنی و رواست و پُرسیمان را از میان برمی دارد؛ اما معنی شناسانه، بافتار سخن سازگار نمی افتد و ما را ناچار می دارد که «(را)» را وابسته به «(بایستن)» بدانیم، نه به «(گفتن)».

بتان استعاره آشکار از زیبایان است و بیت ۳۴۸ را گونه ای از فراخی (= اطناب) که آن را ویژگی پس از فراگیری (= ذکر خاص بعد از عام) می نامیم، آراسته است. نخست، از آنچه کاوس به سیاوش خواهد داد فراگیر و پوشیده سخن رفته است؛ سپس، یک به یک، آشکارا بازنموده آمده است. قافیه، در بیت ۳۴۷، هنری است و پایه آن برهان نهاده شده است، نه تنها بران.

۳۵۲ تا ۳۵۵: سنگ با همین ریخت، در پهلوی، به کار می رفته است؛ این واژه، در اوستایی، آسنگ بوده است و ستاک در آن آس است که در «(آس)» پارسی به معنی سنگ و در «(آسمان)» که معنای ریشه ای آن سنگ مانند است، به یادگار مانده است. یکی و ی، در «(یکی کودکی)» که هر دو نشانه های ناشناختگی اند، ویژگی ای سبکی است. کار

کنایه‌ای است ایما از هماغوشی و «خفت و خیز» که به پاسِ شرم و ادب، از آن، پوشیده و به کنایه سخن گفته شده است. دو دست سیاوش، در اینکه به استواری و سخت سودابه را فروگرفته بوده‌اند، با تشبیه آشکار، به سنگ مانده آمده است. چنگ و سنگ و تنگ، نیز روی و موی جناس یکسویه در آغاز (= مطرف) می‌سازند.

۳۵۶ تا ۳۵۹: پادآفره ریختِ کوتاه شده «پادافراه» است، به معنی کیفر. در بیت، استاد این واژه را در معنی «جزا» به کار برده است؛ از این روی، سخن از «پادافره بد» گفته است. درست در معنی مسلم و بی چند و چون به کار رفته است. کاوس با خود می‌گوید: «گفته‌های سودابه و سیاوش، هیچ‌یک، به کار نمی‌آید و راز را نمی‌گشاید؛ کار باریک است و می‌باید با درنگ و ژرف‌کاوی بدان پرداخت. شتاب و خشم و تنگدلی مایه سستی و بیکارگی خرد خواهد شد. پس، نخست، باید در این رخداد بد اندیشید؛ آنگاه که راستی آشکار و محقق شد، دل‌گواهی خواهد داد که چه می‌باید کرد و کدامیک را می‌باید به کیفر رسانید». بر... بر و تنگی دل که به جای «تنگی دل» به کار رفته است و نشانه برافزودگی (= =) در آن سترده شده است، ویژگی‌هایی سبکی‌اند.

در همه برنوشته‌ها مگرف، به جای «بد» در بیت ۳۵۸ «در» آمده است که آن نیز رواست و حرفی است اضافه که «به» با آن استوار داشته شده است و ویژگی‌ای سبکی است: به... در؛ بد نیز در کاربرد اسمی است و به جای «بدی» به کار رفته است. بُنداری، در برگردان خویش، واژه «امر» را به کار برده است: «... و الواجب التثبت فی هذا الأمر و إلجام النفس بشکیمه العقل حتی یتبین المصلح من المفسد و البری من المجرم».^۱

۳۶۰ تا ۳۶۵: بازجستن در معنی پژوهیدن و بررسیدن به کار رفته است. آزار با همین ریخت، در پهلوی، به کار می‌رفته است. می‌تواند بود که ستاک، در این واژه، زار باشد که در پارسی در معنی مویه‌گر و گریان و فغانور به کار برده می‌شود؛ از آن روی که آزار مایه رنج و فغان است، این واژه با پیشاوند (/) پیوند گرفته است که نزدیک شدن و به کردار درآمدن و ویژگی یا کاری را نشان می‌دهد. این پیشاوند را در واژه‌هایی چون

«آرام» و «آواز» و «آمار» و «آمدن» نیز باز می‌توانیم یافت. ش، در «ببایدش» که شین فاعلی است و هیچ کارکرد نحوی ندارد و کردن که فعل دوم است و در ریخت مصدر تام به کار رفته است، ویژگی‌هایی اند سبکی. بالای سیاوش، با تشبیه رسا، به سرو مانده شده است.

لخت دوم از بیت ۳۶۵ در همهٔ برنوشته‌ها دیگرسان است؛ نمونه را، در ف، چنین است: «بباید گرفت و کنی ریزریز» و در ظ و م چنین «بباید کنون کردنش ریزریز»؛ ریخت آورده در متن از ژ است و کهنتر و به زبان فردوسی نزدیکتر می‌نماید. نیز در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «نبود» در لخت دوم از بیت ۳۶۳ «ندید» آمده است. ریخت متن از ف است؛ شاید برنویسان کاربرد دو «نبود» را در بیت شیوا ندانسته‌اند و یکی را به «ندید» دیگرگون کرده‌اند.

کاوس، به آهنگ آنکه گناهکار را بیابد و دریابد که کدامیک از دو متهم دیگری را پسوده است، هر دو را می‌بوید و می‌بیند که نشانی از بوی تن سودابه در اندامهای سیاوش نیست و این گویای آن است که فرزند وی دست بر بانویش نیازیده است و او را نپسوده است.

۳۶۶ تا ۳۷۰: هاماوران: یمن. پرستار، در شاهنامه، همواره در معنی چاکر و خدمتگزار و فرمانبر به کار رفته است؛ لیک کاربرد این واژه در بیت، از دید معنی‌شناسی، به گونه‌ای است که به کاربرد امروزیین واژه می‌ماند: سخن از زمانی است که کاوس در هاماوران در بند بوده است و سودابه به مهر و غمخواری او را تیمار می‌کرده است و از رنج و درد وی می‌کاسته است. اندر گذاشتن در معنی فرو نهادن و چشم پوشیدن و بخشودن به کار رفته است. خُرد، در لخت دوم از بیت ۳۷۰ در معنی کودک است و صفتی است که به جای موصوف به کار برده شده است: چهارمین پروای کاوس از کشتن و به کیفر رسانیدن سودابه آن است که کودکانی خُرد از وی داشته است و غم کودک خُرد به گونه‌ای است که با چاره نمی‌توان آن را از دل سترد. برنویسان «خُرد» را ویژگی غم دانسته‌اند و در شگفت افتاده‌اند که چگونه نمی‌توان غم خُرد را از دل سترد؛ پس این لخت را دیگرگون ساخته‌اند. لخت دوم در م چنین است: «غم خُرد را خوار نتوان شمرد»

که در آن نیز «خرد» را می‌توان در معنی کودک دانست و در ظ چنین: «به جان بر غم خود بنتوان سپرد»؛ ژ با م همانند است؛ تنها در آن «خرد» به جای «خوار» آمده است. ریخت آورده در متن از ف است؛ در این برنوشته، فعل جمله به گونه‌ای نوشته شده است که هم «سترد» خوانده می‌تواند شد، هم «سپرد».

بنداری، پرواهای چهارگانه کاوس را در کشتن سودابه به سه پروا کاسته است و نخستین و دومین آنها را یکی دانسته است: «... اولها أنه ذکر ایام اعتقاله فی قلعة هاماوران و ما ثبت لهذه المرأة فیها علیه من حقوق الخدمة...»^۱.

۳۷۱ تا ۳۷۳: رنگ و بوی گرفتن کنایه‌ای است فعلی و ایما از ارج و ارز و زیبایی و الایی یافتن. در بیت، در معنی بالا گرفتن سخن و گسترده شدن آن به کار رفته است. اندیشیدن نیز در معنی نگران و دلواپس بودن است؛ از این روی، با حرف اضافه «از» به کار برده شده است. چاره‌ای که کاوس به کار می‌زند در روشنداشت ماجرا و یافتن گناهکار، بوییدن سیاوش و سودابه، با چاره‌ای که بدان در ماجرای یوسف و زلیخا گناهکار را می‌یابند سنجیدنی است؛ در این داستان، چگونگی دریدن پیراهن است که راز را از پرده بدر می‌اندازد:

... عزیز نگاه کرد؛ یوسف را دید به چشم گریان و جامه دریده و زلیخا از پس وی دوان، روئ خراشیده و موی کنده و چشم گریان. زلیخا گفت: «چه بود پاداش آن کسی که با اهل تو ناصوابی اندیشد، مگر آنکه او را به زندان کنند یا عذاب کنند او را به زخم چوب، عذاب دردناک؟» یوسف گفت: «او از من درخواست و من می‌دویدم تا بگریزم و او می‌دوید تا مرا بگیرد؛ گناه او را بود، نه مرا.» عزیز گفت: «به چه حجت گفتی که جرم زلیخا راست؟» یوسف گواه نداشت؛ اشارت کرد به کودک خرد در گهواره و آن کودکی بود شیرخواره... کودک گفت: «اگر پیراهن از پیش دریده آمده، جرم یوسف راست و اگر از پس دریده آمده، جرم زلیخا

راست.)» چون پیراهن یوسف عزیز مصر از پس دریده بدید و گواهی آن
 کودک بشنید، زلیخا را گفت: «جرم تو را بوده است.»^۱

۳۷۴ تا ۳۷۸: آویختن در معنی گناهکار و مسؤول شدن به کار رفته است، بدان

سان که در بیتهای زیر نیز:

بر این رزم خونی که شد ریخته، تو باشی بدان گیتی آویخته.

هر آن کس که از داد بگریزد اوی، به پادافره ما بیاویزد اوی.
 نیز ناصر خسرو راست:

چون نترسم؟ که چو جایی بروم دیگر، به بد خویش، بیاویزم و درمانم.

امیر معزی گفته است:

آویزد آن کسی که گریزد ز مهر تو؛ گرچه رسن دراز، سرش هم به چنبر است.
 به ... درون و جادوی که برابر با «جادوگری» به کار رفته است، ویژگیهایی اند سبکی.
 کینه، با تشبیهی نهان، به درختی مانند شده است که سودابه در زمینِ سینه خویش
 می‌کارد. گران بودن کنایه ایماست از آبستنی. کاررفته رایي (= مفعول بیواسطه) گذاشتن
 که «روزگار» است، با نشانه درونی سترده آمده است: زن جادوگر و نیرنگباز دو کودک
 در زهدان داشته است و از گرانی این کودکان، روزگار را در سختی و دشواری
 می‌گذرانیده است. که، در بیت ۳۷۸ «که» روشنگری (= تبیین) است و رازگشایی و
 چاره جویی سودابه را آشکار می‌دارد که از آغاز کار، از زنِ پر بند و فسون می‌خواهد که
 با او پیمان ببندد که رازش را آشکار نخواهد گرداند.

کاربرد شگرف «آویختن» مایه آن شده است که برنویسان لخت دوم از بیت
 ۳۷۴ را دیگر سازند و به ریختهایی چون «بیاویخت بر وی دل شهریار» در ظ و «همان
 سرد شد بر دل شهریار» دریم و «بیاویخت در وی دل شهریار» در ژ درآورند. ریختِ

۱. قصص قرآن مجید / ۱۵۸.

آورده در متن که ریختِ کهن و ناشناخته است و از این روی، ریختِ نژاده و نخستین می تواند بود، از ف است.

۳۷۹ تا ۳۸۵: فروغ گرفتن در معنی ارزش و اعتبار یافتن به کار رفته است؛ این کاربرد را می توان کنایه ایما دانست؛ استاد، در بیتی دیگر نیز، این کنایه را چنین به کار برده است:

هر آن کس که بسیار گوید دروغ، به نزدیک شاهان، نگیرد فروغ.
شکستن، در کاربردی شگرف، برای راز به کار رفته است؛ می توانیم بر آن بود که راز، به مجاز، گونه ای از پیمان و زنهار شمرده شده است؛ از این روی، فعل آن «شکستن» آمده است که نشانه واگردان (قرینه صارفه) مجاز است: کسی که رازی را با دیگری در میان می نهد، به شیوه ای با او پیمان نیز می بندد؛ پیمانی که نمی بایدش شکست. تهی ماندن نیز کنایه ای است ایما از فروافکندن بچه از زهدان. تیره شدن آب زبانزدی است که بیت بدان آراسته آمده است و با استعاره ای تمثیلی، از آن بی ارج و آبرو شدن خواسته شده است؛ استاد، در بیت های زیر، همین زبانزد و دستان را به کار گرفته است:

ز کین پدر گر دلت خیره شد، چنین پیش تو آب من تیره شد.

... کجا شد که قیصر چنین خیره شد؟ ز بخت، آب ایرانیان تیره شد؟
نیز خاقان خطّه سخن، خاقانی، راست:
تیره شد آب اختران ز آتش روز و می کند،
بر درجات خط جام، آب چو آتش اختری.
آهرمن را استعاره ای آشکار از سیاوش می توان دانست که سودابه می خواهد او را مایه افگانگی (= سقط) کودک و کشنده او وانماید.

درست شدن که در معنی مسلّم و بی چند و چون شدن است و ریمن که در معنی فریفتار و نیرنگباز و در که در معنی باره و مقوله و مورد، همه کاربردهایی کهنند و ویژگیهایی سبکی. نهاد «نشود»، در بیت ۳۸۴ کاوس است؛ سودابه زن فسونکار و آبستن را می گوید که دارویی فراهم آورد و دو بچه ای را که در زهدان دارد، بیفگند؛ باشد که این فسون و

فریب و دروغ بزرگ، به یاری بچگان او، روایی بیابد و کارگر بیفتد و به نتیجه برسد. سودابه می‌افزاید که به کاوس خواهد گفت که آن دو افگانه (= کودک سقط شده) از اوست و به دست اهریمن پرفسون بدین‌گونه کشته شده‌اند. باشد که این تبهکاری بر سیاوش مسلّم گردد؛ لیک اگر کاوس این سخن را نشنود و این فریب در او نگیرد و کارگر نیاید، در نزد شاه، بی‌ارج و اعتبار خواهد شد.

نکته‌ای شایسته درنگ، در این میان، آن است که کاوس چگونه نمی‌توانسته است رنگ و نیرنگ سودابه را دریابد، سودابه‌ای که کمترین نشانی از آبستنی و برآمدگی شکم بر پیکر خویش نمی‌داشته است؛ بویژه در زمانی که دو کودک در زهدان نهفته می‌بایست می‌بوده‌اند و آنچنان گرانسنگ و مهین مایه که مادر راستینشان از این بارگردن بناچار در دشواری و رنج روزگار می‌گذرانیده است؟ اما شاید، از آن روی که کاوس مشکویی آکنده از ماهرویان داشته است و تنها گهگاه و شب هنگام به دیدار سودابه می‌رفته است، می‌توانسته است بینگارد که از آبستنی بانوی خود ناآگاه مانده است و نشانه‌های آن را در وی ندیده است.

چنان می‌نماید که برنویسان معنای «فروغ گرفتن» را به درستی در نمی‌یافته‌اند؛ از این روی، دگرگونی‌هایی را در بیت پدید آورده‌اند تا آن را از دید خویش درست و بهنجار گردانند؛ نمونه را، در م، به جای «گیرد» «باشد» آمده است. ریخت آورده در متن از ف و ظ است. «ریمن» نیز، در بیت ۳۸۲ در همه برنوشته‌ها بدل به «بر دست» شده است. ریخت آمده در متن از ف است که در آن با اندکی دگرگونی چنین آورده شده است: «چنین کشته و ریمن آهرمن است». نیز در همه برنوشته‌ها مگر ف و ژ، به جای «است» در این بیت، «اند» آمده است؛ لیک ریخت آورده در متن سنجیده و شیوا بآیین می‌نماید؛ زیرا نهاد جمله «این» است و مفرد. بنداری گفتگوی سودابه و زن جادوگر را سخت کوتاه یاد کرده است: «... و قالت لها: انی أفضی الیک بسرّ فاحلفی لی علی أنک لا تبوحین به لأحد».^۱

۳۸۶ تا ۳۹۲: چنانچون و پرستار که در معنی چاکر و فرمانبر است و جادو که صفت است و برابر با «جادوگر»، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. «چنانچون» گونه‌ای از ماثواژ (= ادات تشبیه) است؛ اما بافتار معنایی بیت به گونه‌ای است که می‌توان آن را گونه‌ای حرف ربط دانست، همانند «چنانچه» در پارسی امروز. اگر چنین باشد، این کاربرد واژه کاربردی است ویژه و نوآیین. پرسش، در بیت، هنری است و از سرانکار و خوازداشت: «(دو بچه چنانچه دیوزاد باشند، ارزشی نمی‌توانند داشت؛ زیرا از نژاد جادوگرانند و آدمیزاد نمی‌توانند بود)». برگزشتن فغان به کیوان گزافه‌ای است شاعرانه و کنایه‌ای ایما از بلندی بسیار فغان. در اخترشناسی کهن، کیوان برترین هفتان شمرده می‌شده است و در شاهنامه، نماد بلندی است. ایوان و کیوان جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. نهاد، در بیت‌های ۳۸۸ تا ۳۹۰ سودابه است: زن جادوگر شب‌هنگام دارو می‌خورد و بچگان اهریمن را که در زهدان دارد، فرومی‌افکند؛ سودابه تشتی را پیش می‌آورد و از این رخداد با خدمتگزاران خویش هیچ سخنی نمی‌گوید؛ بچگان را در آن تشت می‌نهد و فغان برمی‌کشد و جامه بر تن فرومی‌درد؛ سپس، زن جادوگر را نهان می‌دارد و زن خود در نهانگاه به خواب می‌رود. در این هنگام، فغان و فریاد سودابه از مشکوی و کاخ برمی‌آید و همه خدمتگاران به نزد او می‌شتابند و دو کودک مرده را در تشت می‌بینند. در همه برنوشته‌ها مگر ظ و ژ، به جای «نگفت» در بیت ۳۸۸ «بگفت» آمده است و در پی آن، در این برنوشته‌ها مگر ف «بیاورد» نیز به «بیارید» دیگرگون شده است؛ زیرا برنویسان پنداشته‌اند که سودابه پرستار را گفته است که تشت بیاورد؛ اما ریخت آورده در متن سنجیده و درست است: سودابه نمی‌خواهد کسی از راز افگانگی (= سقط) دو کودک آگاه شود؛ از این روی، پرستاران را فرا نمی‌خواند و خود تشت را می‌آورد و دو افگانه را در آن می‌نهد. در برگردان بُنداری نیز، سودابه کسی را به آوردن تشت می‌فرماید: «فدعت بطشت من الذهب»؛ هم او «بچه اهرمن» را به «اولاد جن» برگردانیده است: «فشریت تلک اللیلة دواء فأسقطت به سقطین علی اقبح ما یکون من الصور حتی کانهما من اولاد الجن».^۱

۳۹۳ تا ۳۹۷: گوش گشادن: کنایه‌ای است ایما از نیک گوش فرا دادن و سخنی را باریک و بهوش شنیدن. استاد، در بیت‌های زیر نیز، از «گشادن گوش» سخن گفته است: فریدون بر آشف و بگشاد گوش: ز گفتار مادر، برآمد به جوش.

چو بشنید ضحاک، بگشاد گوش؛ ز تخت اندر افتاد و ز او رفت هوش. در ف، به جای «بگشاد»، «بنهاد» آمده است که آن نیز رواست؛ زیرا گشادن و نهادن گوش، در معنی، یکسانند. اما «گشودن»، با این همه، سنجیده‌تر از نهادن است؛ زیرا هنجار آن است که «گشادن گوش» بی حرف اضافه به کار می‌رود و «نهادن گوش» با آن. نمونه را، فرزانه فرهمند توس فرموده است:

همه لشکرش برگرفته خروش؛ به هومان نهاده سپهدار گوش.

دل تور و سلم آمد از غم به جوش؛ به راه شبیخون نهادند گوش.

از آن غار بی بن برآمد خروش؛ شنیدم؛ نهادم به آواز گوش. سوزنی نیز گفته است:

نهاده گوش به آواز تعزیت شب و روز، که تا که میرد یا از کجا برآید وای. در بیت نیز، حرف اضافه به کار برده نشده است. خوب‌رخ کنایه ایماست از سودابه و دم زدن از آرمیدن و آسودن: کاوس از هنگامه و خروش در ایوان اندوهناک شد و آن شب، بیش، نتوانست آرمید و خفت تا بامداد. خسته جگر اگر ویژگی کودکان افگانه شده (= سقط شده) باشد، کاربردی است ناساز و شکفت؛ زیرا کنایه ایما از اندوهناک و دردمند است و ویژگی‌ای است که تنها برای زندگان به کار می‌تواند رفت. از این روی، این آمیغ وصفی می‌باید وابسته به بیت سپسین باشد و چونان قید برای «باریدن»: «سودابه، خسته جگر، آب از دیده بیارید».

۳۹۸ تا ۴۰۱: آسان باهمین ریخت، در پهلوی، به کار می‌رفته است. دارمستر این واژه را برآمده از اوستایی aspēn[čā و aspēn[čīt دانسته است؛ اما دیدگاه او را درست

و روا نشمرده‌اند.^۱ شاید بتوان ستاک واژه را سان دانست و آن را با سایی سنجید که در آسودن کاربرد دارد. به سخنی دیگر، بُنِ اکنون از آسودن آسای است که از / (=پیشاوند) + سایی ساخته شده است؛ «آسان» را نیز به همان سان ساخته شده از / (=پیشاوند) + سان می‌توان دانست. همین ریخت را در واژه «اَفسان» یا «فَسان» می‌توانیم یافت: پاره نخستین در این واژه /ف یا ف است؛ این پیشاوند را در واژه‌هایی از گونه افسار و فسار و افگار و فگار نیز باز می‌یابیم. افسان یا فسان سنگی بوده است که جنگ‌ابزارها را با آن تیز و برّان می‌گردانیده‌اند؛ چون بایسته این کار سودنِ جنگ‌ابزار بدین سنگ بوده است، ستاک واژه را می‌توان سان دانست و آن را با سایی که بنِ اکنون از سودن است سنجید. ما همین هنجارِ ریخت‌شناختی را در پیمان می‌توانیم یافت که «پیمانه» از آن ساخته شده است و با «پیمای» بُنِ اکنون از «پیمودن» در معنی سنجیدن و اندازه گرفتن، سنجیدنی است. بر این پایه، ریختار (= formule) ریخت‌شناختی را در این سه مصدر بدین‌سان نشان می‌توان داد:

سودن	←	سای	←	سان (= در افسان و فسان)
آسودن	←	آسای	←	آسان
پیمودن	←	پیمای	←	پیمان (= در پیمانه)

نمونه‌ای دیگر از دگرگونی‌ای و آن به یکدیگر را در «رهایش» می‌توانیم دید که ریختی است از «رهایش» که از رهان (= بنِ اکنون از رهانیدن) + ش (= پساوند مصدری) ساخته شده است و نمونه را، در نام کتابی بازخوانده به ناصر خسرو به کار رفته است: گشایش و رهایش. نمونه‌ای دیگر از این گونه نشایش در پهلوی است که ریختی است از نشایش که از نشان (= بنِ اکنون از نشاستن) + ش (= پساوند مصدری) پدید آمده است. «نشاستن» ریخت‌گذاری نشستن است و برابر با «نشاندن» در پارسی امروز. گونه‌ای دیگر از این ریختار را در سوی که بنِ اکنون از سودن است و ریختی است از «سای» می‌توانیم دید که در «سونش» به سون دیگر شده است. آنچه این انگاره را در

۱. اساس اشتقاق فارسی / ۲۸ - پانویشت.

ریشه‌شناسی «آسان» نیرو می‌تواند داد، آمیغ «تن آسان» است که در کاربرد و معنی با «تن آسای» یکی است. «آسان کردن چیزی بر دل» در معنی ناچیز و بی اهمیت شمردن آن به کار رفته است. کاوس، درمانده و آسیب‌پذیر از آنچه رخ داده است، می‌گوید که: «این ماجرا را چگونه چاره کنم؛ روا نیست که آن را رخدادی بی اهمیت بشمارم». آفتاب استعاره‌ای است آشکار از راستی و حقیقت که در روشنی و آشکارگی به آفتاب می‌ماند. سودابه، گریان، کاوس را می‌گوید: «اکنون حقیقت ماجرا را که مانند آفتاب روشن و آشکار است و کمترین گمانی در آن نیست، ببین؛ من با تو گفتم که سیاوش به چه بدکرداری و گناهی دست یازیده است؛ اما تو بیهوده گوش به گفته او فرادادی و دلا سوده شدی که آنچه او می‌گوید درست و راست است». قافیه، در بیت ۴۰۰، هنری است و پایه آن بر مان نهاده شده است، نه تنها بر آن، مانند قافیه در بیت سپسین که پایه آن تنها بر آن است. پرسش هنری است و از سر درماندگی و ناچاری.

۴۰۲ تا ۴۰۷: زیج ریخت تازی شده زیگ در پهلوی و پارسی است:

زیج: ... معرب زیگ است و آن کتابی باشد که منجمان احوال و حرکات افلاک و کواکب را از آن معلوم کنند.^۱

صُلاب ریختی است از اسطرلاب. استاد این واژه را در بیت‌هایی دیگر نیز به کار برده است؛ نمونه را، در این بیتها:

برفتند پویان بر شهریار، همه زیج و صلابها در کنار.

همی باز جستند راز سپهر، به صلاب تا بر که گردد به مهر.

بیاورد صلاب و اختر گرفت؛ ز روز بلا، دست بر سر گرفت. گذاشتن که ریخت گذرای «گذشتن» است و برابر با «گذراندن» ویژگی ای سبکی است؛ نیز کردی که گذشته پایاست و برابر با «می‌کرد». نگه کردن کنایه ایماست از پرداختن و

۱. برهان قاطع / زیر «زیج».

روی آوردن و توجه کردن و «کسی که کردی به اختر نگاه» از اخترشمار و آینده‌نگر و پیشگوی. قافیه، در بیت ۴۰۴، هنری است و پایه آن بر ران نهاده شده است، نه تنها بران. لخت دوم از بیت ۴۰۶ در ظ و م چنین آورده شده است: «همی داشت پوشیده اندر نهفت»؛ اما ریخت آمده در متن درست و بآیین می‌نماید؛ زیرا کاوس اخترشماران را که از نهانیها آگاهند، فراخوانده است تا بر او روشن دارند که کودکان افگانه شده از آن که‌اند؛ پس نمی‌تواند راز آنان را بر اخترشماران پوشیده بدارد؛ بنداری نیز سخن از رازگشایی گفته است و حتی از آوردن تشت و کودکان فروافکنده یاد کرده است: «... و احضر المنجمين و الوزراء و اصحاب الرأى و المشورة و شرع يحدثهم عن ملك هاماوران و عن حال ابنته سودابه و أتبع ذلك بحديث السقطين و أمر باحضار الطشت حتى شاهدوهما و امرهم بالبحث و الكشف عن حالها».^۱

۴۰۸ تا ۴۱۲: گوهر در معنی نژاد و تبار است و ویژگی‌ای سبکی؛ نیز بُدی که ریخت کوتاه شده «بودی» است و ساخت شرطی و برابر با «می‌بود». «نبودنِ می در جامی که آن را به زهر آگنده‌اند» استعاره‌ای تمثیلی است از ناسازی و دوگانگی بسیار در میان دو چیز که به هیچ روی همانندی و پیوندی با هم نمی‌توانند داشت. بیت را آرایه دستاوردنی نیز آراسته است. در همهٔ برنوشته‌ها مگرف، به جای «آگنی»، «افگنی» آمده است که آن نیز رواست؛ اما ریخت آورده در متن شیواتر است؛ زیرا، با آگندگی جام از زهر، ناسازی آن با می‌آشکارتر و افزونتر خواهد بود. زن ناپاک و بداندیش کنایه ایماست از زن جادوگر: اخترشماران کاوس را می‌گویند که: «دو کودک افگانه شده، به هیچ روی، از پشت شاه و فرزند سودابه نمی‌توانند بود و پدرشان بی‌گمان مردی دیگر است»؛ برهانی نیز که برای سخن خویش می‌آورند، این است که: «اگر این کودکان از دودمان و نژاد شهریاران می‌بودند، به آسانی می‌توانستند نشان آن دو را در زیجها بیابند؛ همین نکته که این کودکان در زیجها و اختران نشانی ندارند، گویای آن است که کودکانی فروپایه و از نژاد پستند؛ زیرا این شگفتی را می‌باید دانست و همواره در یاد

۱. الشاهنامه / ۱۵۹.

داشت که بینوای فرودست نه در آسمان نشانی دارد، نه در زمین». سپس، در نهان و بدور از کسان، نشان زن جادوگر را که به راستی مام کودکان بوده است با کاوس می‌گویند. پیچشی که در بافتار معنایی بیت ۴۱۱ هست، مایه آن شده است که برنویسان لخت نخستین از آن را دیگر سازند و سُتواری و سَختگی سخن را از میان ببرند. ریخت سنجیده و درست همان است که در متن آمده است و از ف است؛ در برنوشته‌های دیگر چنین آورده شده است: «نه پیدا است رازش در این آسمان». این بخش را بنداری سخت کوتاه و تنها در جمله‌ای برگردانیده است: «... و لما کان بعد اسبوع أتوا الملك و قالوا: إنهما لم یخرجا عن ظهر الملك و لا نزلا من رحم سودابه».^۱

۴۱۳ تا ۴۱۷: قفیز گونه‌ای پیمانه بوده است که اندازه آن را بیست و شش رطل نوشته‌اند. این واژه ریخت تازی شده کوثر است:

کوثر: با رای فارسی بر وزن تمیز به معنی کیل باشد و آن پیمانه‌ای است که چیزها بدان پیمایند و به عربی قفیز خوانند.^۲

پر آمدن قفیز، در شاهنامه، استعاره‌ای است تمثیلی از مردن، بدان سان که در بیت زیر نیز می‌توانیم یافت:

بشد خسته گستم و لهاک نیز؛ پر آمد ز هر دو سپهد قفیز.
اسفندیار نیز که از رفتن به ایوان رستم سر برمی‌تابد، پشتون را می‌گوید:

به ایوان رستم مرا کار نیست؛ ورا نزد من نیز دیدار نیست.
همان گر نیاید، نخوانمش نیز؛ گر از ما یکی را پر آید قفیز،
دل زنده از کشته بریان شود؛ سر از آشنایش گریان شود.

اما، در بیت، «پر آمدن قفیز» به جهان بازخوانده شده است و «پر آمدن قفیز جهان از جادو» را می‌باید «سر آمدن جهان بر جادو» یا «به فرجام رسیدن شکیب جهان از جادو» معنی و گزارش کرد؛ بر پایه گزارش دوم، از جهان با مجاز جای و جایگیر جهانیان خواسته شده است؛ اما این گزارش با بافتار معنایی سخن ناساز است؛ در بیت پیشین،

۱. همانجا. ۲. برهان قاطع / زیر «کوثر».

سخن از نهان داشتن راز از سوی کاوس رفته است و بر این پایه، جهانیان نمی توانسته اند از تبهکاری زن جادوگر آگاه شده باشند و از وی ناشکیب و بیزار. گسستن سراز تن نیز استعاره ای است تمثیلی از برتافتن رنج و آزار بسیار. سودابه کاوس را می گوید که با هر رنج و شکنج که کاوس برای وی مقرر بدارد، همداستان است و بدان نیز خشنود که ارج و پایگاهش را از دست بدهد؛ زیرا آنچنان از کشتن فرزندش اندوهناک و سوگوار است که هر دم رنج و آزاری بسیار را برمی تابد و دیگر هیچ کیفر و شکنجه ای در چشم او ارزش و اهمیت ندارد.

جادو که برابر با «جادوگر» به کار رفته است و فریاد که در معنی یاری و کمک است و زخم که در معنی کوبه و «لت» و یژگیهایی سبکی اند؛ نیز را که با آن، آمیغ برافزوده (= ترکیب اضافی) «قفیز جهان» از هم گسسته است.

۴۱۸ تا ۴۲۴: به ... اندر ویژگی ای سبکی است؛ پردختن که ریخت کوتاه شده «پرداختن» است، هر گاه که با «از» به کار می رود، در معنی آسودن و دست از کار بازداشتن و فرونهادن است و در کاربرد و معنی وارونه «پرداختن به». زن بدکنش کنایه ایماست از مادر کودکان افگانه شده و زن جادوگر. روزبان در معنی پاسبان و گماشته دیوان است.

لخت دوم از بیت ۴۱۸ در همه برنوشته ها مگرف و ژ چنین است: «چه گویی سخنهای نادلپذیر؟»؛ از آن روی که این لخت اندک پیچشی معنایی داشته است، برنویسان آن را دیگرگون ساخته اند. کاوس، به آهنگ آرا مکرد سودابه، او را می گوید که در اندیشه آینده و فرجام کار باشد و اکنون را ننگرد. آنگاه که زن جادوگر را می یابند و به نزد کاوس می آورند، او نخست با وی به مهر و نرمی رفتار می کند و بدو نوید پاداش و روزگار نیکو می دهد؛ سپس با درشتی می کوشد که زن را به سخن درآورد و می فرماید که او را بکوبند و بیازارند و در بند افکنند؛ اما زن لب بر نمی گشاید و کاوس که از رفتار وی ناخشنود است، دست از او می دارد. بنداری این بخش را سخت کوتاه و بدین سان برگردانیده است: «... فسائلها عن الحال جامعاً بین الإعذار والإندار».^۱

۱. الشاهنامه / ۱۶۰.

۴۲۵ تا ۴۳۰: خستو: معترف. آر ریختی است کوتاه نده از «اژه». استاد، در
بیتهایی دیگر نیز، این واژه را به کار برده است:

نه من بیش دارم ز جمشید فر، که ببرید بیور میانش به ار.

به یزدان که او داد دیهیم و فر، که برّم میانش به برّنده ار.
نیز اثیرِ اخسیکتی گفته است:

کلک مانی طبعش آن استاد چابک صورت است،

کآزر اندر دستگاه صنعتش ار می کشد.

بریدن میان کسان به اژه و بر دونیم کردن آنان کیفری بوده است که در جهان باستان
روایی داشته است؛ نمونه را، سپیتور، برادر جمشید، او را به فرمانِ دهاکِ ماردوش با اژه
به دونیم می کند. زکریّا را نیز سرنوشتی از این گونه بوده است:

جهودان او (= زکریّا) را متهم کردند به مریم و قصد کشتن او کردند. چون

خبر یافتند که مریم بار گرفت، گفتند: «از زکریّا است!»، وی بگریخت؛ در

بیابان می دوید عدو در قفای وی، تا درختی او را پیش آمد؛ گفت «ای

درخت! مرا پنهان کن». درخت به دونیم بشکافت. زکریّا در میان آن تنه

درخت شد؛ درخت فرا هم آمد. اعدا در رسیدند. هرچند که نگریستند،

وی را ندیدند. ابلیس پیش آمد؛ گفت: «وی، به جادوی، در میان این

پنهان شد. اینک ریشه ردای وی پدیدار است». اَر دو دستی بیاوردند و بر

آن درخت نهادند و می کشیدند، تا او را در آنجا به دونیم کنند. چون اَر به

سر زکریّا رسید، زکریّا به خدای بنالید؛ خدای گفت: «صبر کن که از تو تا

به بهشت یک ساعت بیش نمانده است»؛ او را با درخت به دونیم

فروآوردند.^۱

آیین و فر در معنی رسم و راه و شیوه و روش درست به کار رفته است. استاد، در بیتهای

۱. قصص قرآن مجید / ۲۲۷.

زیر نیز، همین آمیغ را به کار برده است:
چو فرزند باشد بآیین و فر، گرامی به دل بر، چه ماده چه نر.

چو آمد به برج حمل آفتاب، جهان گشت با فر و آیین و آب.
در بیت‌های زیر نیز «آیین» در کاربردی است که از دید معنی‌شناسی، با «فر» برابر می‌تواند بود:
بر آن زیب و آیین که داماد توست، به خوبی، به کام دل‌شاد توست.

چو آمد به گرسیوز ایس آگهی، که شد تیره آیین شاهنشهی، ...
از پیشگاه که به معنی برترین جای تخت است، با مجاز جای و جایگیر، کاوس خواسته شده است و اندر نهفت کنایه ایماست از راز. جادو برابر با «جادوگر» به کار رفته است و ویژگی سبکی است.

۴۳۱ تا ۴۳۴: دیدار که در معنی چهره به کار رفته است و جادو که در کاربرد صفتی است و برابر با «جادوگر» و سوداوه که ریختی است کهنتر از «سودابه» و آهرمن که ریختی است از «اهریمن» و ویژگی‌هایی اند سبکی؛ نیز نزدیک که برابر با «نزد» به کار رفته است.

در ف، به جای «است» در بیت ۴۳۳، «نیست» آمده است که ناساز و نادرست است؛ زیرا اگر ستاره‌شمران جز آنچه گفته‌اند رازی نداشته باشند، چگونه سخنانی افزونتر در نهان دارند که آنها را به پاس سیاوش و از بیم رستم بر زبان نمی‌توانند راند. بنداری نیز سخن از پوشیدن راز گفته است و از بیم اخترشماران از سیاوش و رستم: «... فقال: إن المنجمین یفزعون من سیاوخش و رستم فلا یتجاسرون أن یقولوا سوی ذلک و هل یقول المنجم إلا ما یوافق هوی رستم؟»^۱.

۴۳۵ تا ۴۴۱: پایاب در معنی تاب و توان به کار رفته است و همان در معنی

۱. الشاهنامه / ۱۶۰.

همچنان و به همان سان، سپاس در معنی شکر و منت است و از آن با مجاز، سبب و مستبب، فرمانبری خواسته شده است. پرسشها هنری است و از سرِ انکار. کجا که برابر با «که» به کار رفته است و داوری که در معنی ستیز و ناسازی است، ویژگیهای سبکی اند. پیل، در پندارشناسی شاهنامه، نماد گونه زندگی و زورمندی است و نیل نماد گونه پهنآوری و پرمایگی و گرانشگی و شیر نماد دلیری. از آن است که شیر از بیم رستم می لرزد و زورش افزون از نیروی هشتاد پیل است و اگر بخواهد، راه را بر آب نیل خواهد بست و کاری شگرف را به انجام خواهد رسانید که در توان هیچ آدمیزادی نیست.

۴۴۲ تا ۴۴۵: با ... به هم، گسی که ریخت کوتاه شده «گسیل» است و سخن ویژگیهای سبکی اند. «آبی که آفتاب از رود نیل برمی دارد» کنایه ایماست از باران بسیار؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۳۶. فعل، در لخت دوم از بیت ۴۴۵، برآمدن است در معنی پدیدار شدن؛ بر چه آید: چه برآید؛ سودابه را کاوس می گوید که: «این رخداد و ماجرا را در نهان می پژوهیم و برمی رسیم، تا ببینیم که سرانجام چه بر ما آشکار خواهد شد و به چه نتیجه ای خواهیم رسید».

در همه برنوشته ها، به جای «درد» در بیت ۴۴۴ «کار» آمده است؛ ریخت آورده در متن از ف است و شیواتر می نماید؛ زیرا «درد» با خسته دلی کاوس سازگارتر و در پیوندتر است تا «کار». این بیت را بنداری برنگردانیده است: «فاغتم الملک حتی بکی ثم قال لابد من البحث عن هذا الأمر»^۱.

۴۴۶ تا ۴۵۲: پهلو در معنی شهر به کار رفته است؛ در این باره، بنگرید به نامه باستان ج نخستین / گزارش بیت ۵۲۶. به دیگر کران در همان کاربرد و معنایی است که «از دیگر سوی» در پارسی امروز، به کار برده می شود. سخن را، در بیت ۴۵۱، در معنی باره و مورد و ماجرا نیز می توان دانست؛ گفت و گوی نیز، در دو بیت پیشتر. پهلو، پیدا کردن که در معنی آشکار کردن است، زدن در «بباید زدن» و را در «یکی را بباید گذشت» ویژگیهای سبکی اند. زدن سنگ بر سبوی استعاره ای است تمثیلی از خطر کردن

۱. همانجا.

و بیم و پروا را به کناری نهادن. دبیر هُژیر و تیزویر بیهق نیز نوشته است: «... گفتند: فردا سنگ به سبو خواهیم زد تا چه پدید آید، هرچند سود ندارد».^۱ چرخ، با استعاره‌ای کنایی، خداوند سوگند و آدمی‌گونه پنداشته شده است. قافیه، در بیت‌های ۴۴۷ تا ۴۵۰، هنری است و پایه آن بر هان و ران نهاده شده است، نه تنها بران.

گذشتن سیاوش بر آتش

۴۵۳ تا ۴۵۸: دوان که ریختی است پساوندی از «دو» و همواره همراه با «هر» به کار برده می‌شود و پیدا کردن که در معنی آشکار کردن است و درست کردن که در معنی اثبات کردن و را، در «سیاوش را کرد باید درست» که به یاری آن، بر پایه هنجاری کهن در نحو پارسی سیاوش نهاد جمله گردیده است، ویژگی‌هایی سبکی‌اند: «سیاوش باید اثبات کند که بد نکرده است و تباهی نجسته است». نموده ویژگی «دو کودک» است که از آن جدا افتاده است. روشن نیز ویژگی پیشاورده روان است، نه گزاره آن؛ کاوس می‌گوید: «دل من و روان روشن من از هر دو آسوده و ایمن نمی‌گردد؛ از این روی، آتش باید گناهکار را آشکار بدارد و رسوا سازد». جهان‌دیده کنایه ایماست از کاوس. قافیه، در بیت ۴۵۴، هنری است و پایه آن بر وان نهاده شده است، نه تنها بران.

در همه برنوشته‌ها، به جای «بد» در بیت ۴۵۳ «همی» آمده است. ریخت آورده در متن از ف و ژ است و شیواتر و نغزتر: «کاوس سودابه را پیش می‌خواند و از آن بدی و تباهی که روی داده است، با سیاوش به گفتن می‌نشانند». به جای «مرا دل» نیز در بیت سپسین، تنها در ف «دل من» آمده است. ریخت نخستین کهنتر است و شیواتر و برازنده‌تر. ۴۵۹ تا ۴۶۱: را در «مرا» که برابر با «برای» به کار رفته است ویژگی سبکی است. رای با را جناس مذیل می‌سازد.

لخت دوم از بیت ۴۶۱ تاریک و پرچند و چون است؛ از این روی، ریخت‌هایی گونه‌گون و آشفته و ناساز در برنوشته‌ها یافته است و در آنها «تنگ» به «ننگ» و «بگذرم» به «نگذرم» دیگر شده است. بر پایه پچین‌شناسی، ریخت آورده در متن که

۱. امثال و حکم ج ۲ / ۹۹۱.

از م است، پذیرفتنی تر می نماید؛ زیرا، از دید ساختار معنایی، دورتر و دشوارتر است. در این ریخت، خوار بناچار نام جایی می باید بود که تنگ آن، در تنگی و دشواری گذار، آوازه داشته است؛ اما، تا آنجا که من می دانم، از چنین تنگی در کتابهای جغرافیایی سخنی در میان نیامده است. از دو «خوار»، در این کتابها، سخن رفته است: یکی در نزدیکی ری که آن را «خوارِ ری» می نامیده اند و دیگری در فارس. کوهسارانی این هر دو خوار را فرو می گیرند؛ شاید تنگی در این کوهساران، در گذشته، آوازه ای داشته است و بدان دستان می زده اند؛ لیک در کتابهای جغرافیایی بازتابی نیافته است. نمونه را، در دو منزلی خوارِ ری، پس از ده نمک، منزلگاهی بوده است به نام «سگسر» یا رأس الکلب که در آن، دژ شگفت لاسگرد بر فراز پرتگاهی کوهستانی بالا برمی افراخته است؛^۱ نیز در خوارِ فارس، دژی استوار جای داشته است: «قلعه خوار قلعه حصاری است و هوایش سرد است و آبش از چاه».^۲ در گذشته، دژها را بر جاهای بلند و کوهستانی و دشوار گذر می ساخته اند و می افراخته؛ از این روی، می تواند بود که تنگی یکی از این خوارهای دوگانه روزگاری آنچنان آوازه یافته باشد که استاد توس، در این بیت، چونان نمونه ای برترین از آن یاد آورد. سیاوش کاوس را می گوید: «اگر کوه آتش در برابرم باشد، آن را به پای در خواهم نوشت و از این کوه، حتی اگر در دشواری گذار مانند تنگی خوار باشد، خواهم گذشت». به هر روی، اگر واژه را «تنگ» بخوانیم، فعل می باید «نگذرم» باشد و «خوار» نیز «خواری»؛ اما در همه برنوسه ها، واژه «خوار» آمده است. در بیت زیر نیز، استاد همین انگاره و نگاره شاعرانه را به کار گرفته است و از دلاورانی سخن گفته است که می باید از کشته ها پشته ها بسازند و توران زمین را به «تنگ قارن» بدل کنند:

نیامش هم از خون دشمن کنید؛ ز توران زمین، تنگی قارن کنید.
 بنداری گفته سیاوش را سخت کوتاه و تنها در دو واژه به تازی برگردانیده است:
 «... فرضی سیاوش بذلک».^۳

۱. سرزمینهای خلافت شرقی / ۳۹۲.

۲. نزهة القلوب / ۱۳۳.

۳. الشاهنامه / ۱۶۰.

۴۶۲ تا ۴۶۶: **بَدَدَل** در معنی بیمناک و بزدل است، بدان سان که نمونه را، در

بیت‌های زیر:

در نام جستن دلیری بود؛ زمانه ز **بَدَدَل** به سیری بود.

درنگ آوریدی تو از کاهلی؛ سبب پیری آمد، و گر **بَدَدَل**ی.
اما بر پایه بافتار معنایی سخن، چنان می‌نماید که استاد «(بَدَدَلی)» را در معنای بدگمانی و
دل‌چرکینی به کار برده است که امروز نیز در همین معنی به کار می‌رود. منوچهری نیز، در
این بیت، واژه را در همین معنی به کار برده است:

بریده، چو طبع مؤمن از مرتد، از **بَدَدَل**ی و بدی و بدمهری.
زشت، در «زشت‌پی»، در معنی بد به کار رفته است آنچنان که نمونه را در زشت
کردار و زشتخوی نیز چنین است. **زشت‌پی** کسی است که به هر جای که می‌رود
گُجستگی و تیره‌روزی را به همراه خویش می‌برد. این واژه در م و ب «نیک‌پی» آمده
است و در ژ «شوم‌پی» و در ظ «ننگ‌وی»؛ اما ریخت آورده در متن که از ف است،
ریخت سنجیده و شیواست. **دلگسل** صفتی است که به جای موصوف به کار رفته است و
از آن، «(کارِ دلگسل)» خواسته شده است به معنی کار دلازار و دلشکن. **بیرون شدن** نیز در
معنی سرزدن و در وجود آمدن و صادر شدن به کار رفته است. کاوس با خویش می‌گوید:
«آنگاه که آدمی گرفتار زن و فرزند است و مغزی آشفته و ناآرام دارد، هرگز کاری
سنجیده و درست از وی سر نخواهد زد». بیش که در معنی «(دیگر)» یا «(از آن پس)» به
کار رفته است، ویژگی‌ای سبکی است و **سُخُن** که ریختی است کهنتر از «(سَخُن)» و در
شاهنامه کاربرد گسترده دارد. پرسش‌ها هنری است: نخستین از سرِ انکار است و دومین
به پاس جای دادنِ سخن در یاد و نهاد شنونده: شیوه فردوسی است که در بازگفتن
سخنان نغز و ناب و اندرزها، نخست پرسشی را در کار می‌آورد تا ذهن و اندیشه شنونده
را آماده شنیدن سخن گرداند؛ سپس، آن گفته نغز را باز می‌گوید. از گوینده سخن نیز،
پوشیده، یادی رفته است و تنها «(سپهدار نیکوسخن)» نامیده شده است. از این بیت‌ها،
نشانی در برگردان بنداری نیست.

۴۶۷ تا ۴۷۱: دستور، در پهلوی دستور dastwar، به معنی رایزن و وزیر است؛ این واژه، در تازی، «الدستور» شده است. ور، در این واژه، ستاکی است که در فعلهای بردن و آوردن نیز کاربرد دارد؛ این پساوند، در پاره‌ای از واژه‌ها در پارسی، به اور دیگرگون شده است. این ریخت را، افزون بر دستور، در گنجور و مزدور و آزور نیز می‌توانیم دید. دست نیز، در این واژه، ستاکی است که در هند و اروپایی دنس *dans بوده است و در هند و ایرانی دسره *das-ra و در اوستایی دهره *dah-ra و دنگره *dang-ra. این ستاک در معنی «دانستن» است. بر این پایه، معنای ریشه‌ای و بنیادین «دستور» دانا و آگاه است و آگاهی و دانایی ویژگی‌ای است که هر رایزن و وزیر می‌باید از آن برخوردار باشد؛ همین ستاک دست را در واژه «دستان» نیز می‌توانیم یافت که نامی شده است زالِ زر را. زال، در شاهنامه، به زیرکی و دانایی پرآوازه است. ساروان ریختی است کهتر از «ساربان» و ویژگی‌ای سبکی. این واژه از دوپاره سار + وان (= پساوند نگاهبانی) ساخته شده است. بخش نخستین آن می‌تواند ریختی از «سر» باشد. شاید سر، از آن روی که سنجۀ شمارش ستور و دام است، در معنی ستور و چارپا به کار رفته است و از آن، در ریخت «سار»، ساروان پدید آمده است که نگاهبان اشتران و ستوران است و سالار کاروان. هیون در معنی شتر ژنده است. را برابر با «برای» به کار رفته است و ویژگی‌ای است دیگر سبکی. پرخاشجوی کنایۀ ایماست از سپاهی و نهادِ جمله: «سپاهیان، با صد کاروان شتر سرخ‌موی، هیزم می‌آوردند». از شهر، با مجاز جای و جایگیر، شهریان و ایرانیان خواسته شده است. چاره و راه و روش‌گشایش دشواریهای کار، با استعاره آشکار، به کلید مانند شده است که در بسته را بدان می‌گشایند. از چون و چند نیز، با کنایۀ ایما، اندازه و مقدار خواسته شده است: «شمار هیزم‌ها که در دو توده بلند کوه‌وار بر هم نهاده شده بودند، آنچنان بسیار بود که از سنجش و اندازه در می‌گذشت».

۴۷۲ تا ۴۷۵: را، در «به آید تو را» و برفتی که ریختی است از گذشته پایا (= ماضی استمراری) و برابر با «می‌رفت» و نیز گزاره‌ای است مفرد نهاد جمع «چهار جنگی» را، ویژگی‌هایی سبکی‌اند؛ نیز دیدن، در «همی خواست دیدن» که فعل دوم است

و در ریخت مصدر تام به کار رفته است. از جهان، با مجاز جای و جایگیر، جهانیان خواسته شده است و ناشناختگی آن که نهاد جمله است، به نشانه بسیاری و انبوهی نظارگیان است. او، در بیت ۴۷۲ به آتش بازمی‌گردد و گویا بر بز‌نویسان چندان روشن نبوده است؛ از این روی، آن را به «(در)» و «(سر)» دیگر کرده‌اند؛ ریخت آورده در متن از ف است و ریخت درست و بآیین می‌تواند بود: «کاوس از آن روی آتشی چنان سترگ را برافروخته بود که می‌خواست در آن راستی را ببیند». در بیت ۴۷۵، در همه برنوشته‌ها مگر ف، جای «(چهار)» و «(سوار)» دیگر شده است: جنگی شمرده (= معدود) است که پیش از شمار (= عدد) آمده است: جنگی چهار: چهار جنگی؛ سوار نیز در کاربرد قیدی است: «گذرگاهی که از آتش ساخته بودند، آنچنان بود که چهار جنگاور، سواره، به دشواری از میانه آن می‌توانستند گذشت».

بنداری، در برگردان خویش، یادی از نکوهش زن و گذرگاه آتش نکرده است و از دو کوه هیزم نیز تنها یک بار سخن گفته است: «... و أمر الملك وزیره و أمر الساربان فأنفذ من الإبل مائة عیر فحملت حطبا كثيرا فکوموه فی الصحراء علی هیئة جبلین عظیمین».^۱ در همه برنوشته‌ها مگر ژ، پس از بیت ۴۷۵ این بیت سست و بیهوده که قافیه آن با قافیه بیت سپسین یکسان است و شیوایی سخن را زیان می‌رساند، برافزوده شده است:

بدان گاه، سوگند پرمایه شاه چنین بود آیین و این بود راه.
 ۴۷۶ تا ۴۸۲: نفت با همین ریخت در پهلوی به کار می‌رفته است. هشیوار که ریختی است از «(هشیار)» ویژگی سبکی است. از موبد، با کنایه ایما دانا خواسته شده است و در پی آن، دستور و وزیر کاوس. جهان و دشت، با مجاز جای و جایگیر، در معنی جهانیان و کسانی که در دشت به نظاره ایستاده بوده‌اند به کار رفته است. دود و زود جناس یکسویه در آغاز می‌سازند و فروز و روز جناس مزید. قافیه، در بیت‌های ۴۷۹ و ۴۸۱، هنری است و پایه آن بر مان و ریان نهاده شده است، نه تنها بران.

۱. الشاهنامه / ۱۶۱.

در ف، به جای «سیاوش»، «خرامان» آمده است که آن نیز رواست؛ زیرا واژه «پدر» آشکار می‌دارد که آینده به نزد وی فرزند او سیاوش است؛ لیک، از دید معنی‌شناسی هنری، شیواتر آن است که از گذرنده از آتش به نام سخن برود. پوشیدن جامهٔ سپید، به هنگام گذر از آتش هم می‌تواند نمادی از پاکی و بیگناهی سیاوش باشد، هم نشانی از آنکه سیاوش آمادهٔ مرگ است و آن را به جان می‌خرد: جامهٔ سوگ، در ایران کهن و هنوز نیز در نزد زرتشتیان، سپید است. چنان می‌نماید که پوشیدن جامهٔ تیره‌رنگ به هنگام سوگ و اندوه روش و هنجاری است که ایرانیان از تازیان ستانده‌اند که رنگ سیاه در چشمشان گرامی بوده است. آیین سپیدپوشی در سوگ در سده‌های نخستین هجری هنوز روایی داشته است؛ نمونه را، امیرمسعود غزنوی، در سوگ القادر بالله، خلیفهٔ عباسی، جامهٔ سپید در بر کرده است و پیکی را که پیامور مرگ خلیفه بوده است سه روز بار می‌داده است، تا نیک بنگرد و بداند که امیر چگونه سوگ خداوند وی را می‌داشته است:

... و امیر ماتم داشتن ببسیجید و دیگر روز که بار داد، با دستار و قبا بود سپید و همه اولیا و حشم و حاجبان با سپید آمدند و رسول را بیاوردند تا مشاهد حال بود و بازارها در بیستند و مردم و اصناف رعیت فوج فوج می‌آمدند و سه‌روز بر این جمله بود و رسول را می‌آوردند و چاشتگاه که امیر برخاستی، باز می‌گردانیدند و پس از سه روز، مردمان به بازارها باز آمدند و دیوانها در بگشادند و دهل و دبدبه بزدند.^۱

۴۸۳ تا ۴۹۰: دَمَش مصدرِ شینی است از «دمیدن» و در معنی شور و تپش و جوشش به کار رفته است. از آن روی که این واژه کاربردی بسیار نداشته است، برنویسان آن را به «تبش» دگرگون کرده‌اند؛ ریختِ آمده در متن از ف است. بهایی بازخوانده (= منسوب) به «بها» است و در معنی ارزشمند و پربها. ریخت پهلوی آن وهاگیگ* wahāgīg می‌توانسته است بود. در سروده‌ها و نوشته‌های پارسی، بیشتر «بهاور» در این

معنی به کار رفته است. تازی را که در پهلوی تازیگ tāzīg بوده است، هم می توان در معنی اسب تازنده و تیزپوی دانست، هم در معنی عربی؛ اسبان عربی، در نژادگی و رهواری، آوازه داشته اند. شناسه م، در «هستم» مفعولی است؛ «هستم گناه»: مرا گناه هست. یکی ... ی، چنانچون، ایدون ویژگیهایی سبکی اند.

پراگندن کافور نیز که از رسم و راههای مرگ است، مانند پوشیدن جامه سپید، نشانی از آمادگی سیاوش است برای مردن و بی بیمی او از مرگ. بنداری نیز از این نکته یاد کرده است: «... و قد لبس ثياب البياض منثوراً علیها الکافور کما یعمل بالحنوط فی الکفن».^۱ تازی ای سیاه که سیاوش به هنگام گذر از آتش و انجام آزمون ایزدی بر آن برنشسته است، باره ای نامدار به نام بهزاد بوده است که پس از سیاوش به پور او، کیخسرو، می رسد و برنشسته بر همین اسب است که شاه جوان از توران به ایران می آید و بر اورنگ فرمانروایی برمی نشیند. اسدی توسی در بیت زیر، نام این اسب را آورده است: برانگیخت شبرنگ بهزاد را، که بگذشتی روز تگ باد را. استاد نیز فرموده است:

بیاورد شبرنگ بهزاد را، که دریافتی روز کین باد را.

چنین گفت شبرنگ بهزاد را، که: «فرمان مبر، ز این سپس، باد را».

به بهزاد، بنمای زین و لگام؛ چو او رام گردد، تو بردار گام. نام اسب گشتاسب نیز «بهزاد» بوده است. شبرنگی و سیاهی اسب سیاوش نشانه نژادگی و ارزندی اوست. در روزگاران گذشته، اسب سیاه ارج و ارزشی ویژه داشته است و آن را خجسته و بشگون می دانسته اند و «روزیمند».^۲ از آن است که باره نامبردار خسرو پرویز نیز شبرنگی بوده است، «شبدیز» نام. شهریار ساسانی این اسب را آنچنان گرامی می داشته است که کسی را زهره آن نبوده است که وی را از مرگ آن بیاگاهاند.

۱. الشاهنامه / ۱۶۱. ۲. نوروزنامه / ۶۵.

تنها بارید می یارد که بهره جوی از جادوی زیر و بم و درگیرا گیرِ نواخوانی و دستان زدن، خبر جانگزای را بدو بدهد. اسفندیار نیز، آنگاه که بهمن را به زابلستان گسیل می دارد، از آن روی که می خواهد شکوه بسیار خویش را به رخ سگزیان بکشد، بهمن را می فرماید که بر اسبی سیاه برنشیند:

بفرمود تا بهمن آمدش پیش؛ ورا پندها داد ز اندازه بیش.
 بدو گفت: «اسپ سیه برنشین؛ بیارای تن را به دیبای چین.
 بنه بر سرت افسر خسروی؛ نگارش همه گوهر پهلوی؛
 بر آن سان که هر کس که بیند تو را، ز گردنکشان برگزیند تو را
 بداند که هستی تو خسرو نژاد؛ کند آفریننده را بر تو یاد ...»
 هم از این روی، آنگاه که خود نیز روی به سیستان می آورد و به دیدار رستم می رود، می فرماید که اسبی سیاه را برایش زین برنهند:

بفرمود: «کاسپ سیه زین کنید؛ به بالای او، زین زرین کنید.
 ۴۹۱ تا ۴۹۶: از جهان، با مجاز جای و جایگیر، جهانیان خواسته شده است و از
 گفت و گوی، با مجاز مستب و سبب، شور و هنگامه درون: همواره، هر زمان و هر جای
 که هنگامه و آشوبی هست و کاری ناگهانی و نابیوسان (= غیر منتظره) پیش آمده است،
 گفت و گوی درمی گیرد.

به جای «همی بود»، در بیت ۴۹۳ تنها در ف «همی گشت» آمده است که آن
 نیز رواست؛ لیک ریخت نخستین شیواتر است و نشانه ای است از پایداری و دیریازی
 ناآرامی و آشفتگی در سودابه. پس از بیت ۴۹۱ تنها در ف و ظ این بیت برافزون آمده
 است که بی آن نیز سخن بفرجام و تمام است:

سیاوش سیه را به تندی بتاخت؛ تو گفتی که با اسپش آتش بساخت.
 ۴۹۷ تا ۵۰۱: بی بر: بیهوده؛ بی سود؛ تباه و یاوه. استاد، در بیتی دیگر نیز، این واژه
 را چنین به کار برده است:

همه کار بیگانه بی بر بود؛ بهین از تن مردمان سر بود.
 نیز، در این بیت، «برخوردن» را در معنی بهره بردن و سود یافتن به کار گرفته است:

کنون تا چه داری! بیار از خرد؛ که گوش نیوشنده ز او برخوردار.
غَو در معنی غریو و فریاد است و غریوی که جنگاور در آوردگاه برمی آورد. ریختی از
این واژه «غَو» یا «غَو» است که نمونه را، در این بیت سنایی، کاربرد یافته است:
صدمت صور و غیو تو، گه جنگ، هر دو همراه، چو رنگ با ارتنگ.
فرهنگ نویسان «غیو» را ریخت کوتاه شده «غریو» دانسته اند؛ بر این پایه، «غو» را نیز
ریختی کوتاه شده از «غیو» می توان دانست. بودی و شدی ریختهای شرطی کهنند و
ویژگیهایی سبکی. از دشت، با مجاز جای و جایگیر، مردمانی خواسته شده است که در
دشت کردار شگفت میاوش را می نگرند که، در بیت ۴۹۸، برای روشنگری (= تبیین)
است و آنچه را نگرندگان به فریاد بر زبان رانده اند، باز می نماید.

در ف، به جای «داشت» در بیت ۵۰۰، «دارد» به کار رفته است؛ لیک ریخت
نخستین شیواتر است؛ زیرا سخن از زمانی است که سیاوش از آتش می گذشته است:
«سیاوش، بی هیچ گزند و آزار، از آتش گذشت، آنچنان که گویی به جای آتش سوزان
سمنِ نغز و دلاویز در کنار داشته است»؛ استاد، در بیت دیگر، به زیبایی آتش را با آب
که سرد است و بدور از هر گرم و گزند سنجیده است و گفته: «اگر به جای آتش آب
می بود که آدمی را هیچ زیان و آزاری نمی رساند و سیاوش از آن می گذشت، جامه او
از تری بی سود و ناپوشیدنی می شد؛ اما آتش کمترین زیانی به جوان پاک پیروزگر و
جامه وی نرسانید». بنداری این بخش را به کوتاهی برگردانیده است: «فرکض سیاوخش
فرسه و خاض تلک النار المسعرة و داسها بحوافر فرسه حتی قطعها و خرج منها سالماً و
لم یصبه شیء».^۱

۵۰۲ تا ۵۰۵: آتش در انبوهی و بسیاری و بلندی، با تشبیه رسا، به کوه مانده آمده
است. دشت، با مجاز جای و جایگیر، در معنی نظاره گران ایستاده در دشت به کار رفته
است. کاررفته (= مفعول) برانگیختن که «اسب» است، بی هیچ نشانه برونی، سترده
شده است. ناشناختگی نهاد: شادمانی، از آن است که فردوسی شگفتی و بسیاری آن را

۱. الشاهنامه / ۱۶۱.

نشان می‌خواهد داد. دو داد با یکدیگر جناس تام می‌سازند. قافیه، در بیت‌های ۵۰۴ و ۵۰۵، هنری است و پایه آن برهان و ادگر نهاده شده است، نه تنها بران و ر؛ از دیگر سوی، دگر با گر همراه با د از واژه «داد» گونه‌ای از جناس می‌سازد که بدیعیان آن را جناس مرفو نامیده‌اند.

گذشتن سیاوش از آتش آزمون ایزدی است که ورنه نامیده می‌شده است؛ در ایران باستان، دوگونه ور روایی داشته است: ور گرم و ور سرد که در پهلوی، برسمگور barsamag-war نیز خوانده شده است. ور گرم گذشتن از آتش بوده است. کسی که می‌خواسته است بیگناهی خویش یا باور استوارش را به کیش خود بی‌چند و چون آشکار بدارد تن بدین آزمون در می‌داده است. اگر بیگناه بوده است یا در باور خویش استوار، بی‌گزند از آتش بدر می‌آمده است. در باورشناسی کهن، آتش برترین آخشیح است و برتر از خاک و آب و باد. ارزش و والایی آتش در فرهنگ ایرانی چنان بوده است که در باورشناسی مزدیسنی آتش از گونه اندیشه شمرده شده است: «[اورمزد] آتش را از اندیشه آفرید و فروغش را از روشنی بیکران آفرید».^۱ همان روشنی بیکران که اورمزد در آن جای دارد: «... و هفتم آتش [را آفرید] که درخشش او از روشنی بیکران، جای هرمزد است».^۲ بر پایه همین ارج و ارز بسیار آتش است که آن را نیرومندترین و والاترین پالایندگان می‌دانسته‌اند و آن گناه و آلائش را که با هیچ پالاینده‌ای پاک و سترده نمی‌تواند شد، با آتش می‌پالوده‌اند و می‌زدوده؛ از این روی، آتش بر بیگناهان و پاکان آزاری نمی‌رسانیده است؛ زیرا پیراسته از آلائش و گناه‌اند. همین ویژگی پالایندگی و گناهسوزی در آتش مایه آن شده است که این آخشیح برترین و نغز را بهترین داور نیز به شمار آرند و آنجا که مردمان و داوران گیتیگ و زمینی در پُرسمانی دُشناختی در می‌مانده‌اند و راست را از ناراست و گناهکار را از بیگناه باز نمی‌توانسته‌اند شناخت، از این داور مینوی و آسمانی بهره می‌جسته‌اند که لغزش و خطا را در دید و داوری او راه نیست.

۱. روایت پهلوی / ۵۵.

۲. بندهش / ۴۸؛ درباره آتش، بنگرید به مازهای راز، جستار «آتش، آن جادوانه سپند».

گذشته از سیاوش، دو مرد دیگر سپند و آیینی از آتش گذشته‌اند، یکی زرتشت است که سه گام به نشانه سه بُوخت: اندیشه نیک و گفتار نیک و کردار نیک، در آتش رفت و آتش او را زیان و گزند نرسانید.^۱ دو دیگر ابراهیم است که نمرود فرمود تا در آتشش درافکنند و آتش بر وی گلستان شد:

... خدای گفت: «قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم»: گفتیم ما: ای آتش بباش سرد باسلامت. آتش، به فرمان خدای، سرد گشت ... چون این فرمان به آتش رسید، در میان آتش چهل ارش در چهل ارش باغ خرم گشت و هیزم همه درختان سبز و بارور و با ثمر گشت. خدای تعالی بفرمود تا تختی از بهشت بیاوردند و در آن میان بنهادند. ابراهیم به سلامت بر آن تخت نشست. هرچه بر تن وی طناب و زنجیر و نمد بود همه سوخته شد و مویی بر تن وی بنیازرد. در ساعت، حله‌ای از بهشت حاضر آوردند؛ درو پوشانیدند و غلاله (= گونه‌ای پارچه نازک) از نسج رضوان بیاوردند و بر سر وی نهادند؛ سنبل و ریاحین در پیش وی پدید آمد و نقل و شراب بهشت حاضر آوردند و فریشته باد بر سر وی بیستاد؛ وی را باد می‌کرد. جبریل با وی هم برنشسته تا سه شبانروز و گفته تا هفت شبانروز که سوه (= سو: فروغ و گرما) آن آتش فرونشست و در آن مدت، تَفِش (= تبش) آن آتش چندان قوت کرد که مردمان شهر همه در سُنْبه‌ها و نهفتها گریختند و نمرود نیز پنهان شد و شک نکردند که ابراهیم در میان آن آتش، انگشت گشت ...^۲

آزمون آتش که سیاوش و زرتشت و ابراهیم آن را از سرگذرانیده‌اند انگیزه‌ای شده است که ابراهیم را با آن دوی دیگر یکی بشمارند: «... و ابراهیم را سیاوش گویند، به سبب آنکه وی در آتش رفت».^۳ اسدی توسی نیز، در گرشاسنامه، ابراهیم را زرتشت دانسته است:

۱. گزیده‌های زادسپرم / ۳۳؛ اسطوره زندگی زردشت / ۴۳.

۲. قصص قرآن مجید / ۲۶۰. ۳. مجمل التواریخ و القصص / ۳۸.

پیمبر براهیم بود آن زمان؛ بدش نام زردشت از آسمان.^۱
 شاه موبد نیز که بر بانوی خویش، ویس، بدگمان شده است و او را دلشده رامین می داند،
 از وی درمی خواهد که برای آشکارداشت بیگناهی‌ش، به آزمون آتش تن دردهد؛ آنگاه
 آتشی کوه‌وار و سپهرسای برمی آورد؛ اما ویس تن به آزمون در نمی دهد و همراه با رامین
 پای به گریز می نهد:

به آتشگاه چیزی بیکران داد، که نتوان کرد آن را سربه سر یاد؛
 ز دینار و ز گوهرهای شهوار، زمین و آسیا و باغ بسیار.
 گزیده مادایانان تگاور، هم ایدون، گوسپند و گاو بیمر.
 ز آتشگاه، لختی آتش آورد؛ به میدان، آتشی چون کوه برکرد.
 بسی از صندل و عودش خورش داد؛ به کافور و به مشکش پرورش داد.
 ز میدان آتشی چون گه برآمد، که باگردون سر وی همبر آمد.
 چو زرین گنبدی بر چرخ یازان؛ شده لرزان و زرش پاک ریزان.^۲
 در زاتسپرم، دو ور دیگر که پساخت نیز نامیده شده است، ریختن فلز گداخته بر سینه بوده
 است و بریدن تن با کارد:

امشاسپندان سه نوع پساخت (= آزمایش ایزدی) در دین را نشان دادند:
 نخست کوره آتش را و زردشت به وسیله اندیشه نیک، گفتار نیک، کردار
 نیک سه گام پیش رفت؛ نسوخت؛ دوم فلز گرم بر سینه او ریخته شد؛ بر او
 بیفسرد (= یخ بست)؛ به دست گرفت و به سوی امشاسپندان داشت.
 اورمزد گفت که: «پس از رواج پاکدینی، هنگامی که اختلافی در دین
 باشد، آن را شاگردان تو بر اهو (= پیشوا) بریزند و او با دست بگیرد. با
 دیدن آن، همه جهان مادی بدو بگروند؛ سوم بریدن با کارد، پیدا شدن
 درون شکم، جریان یافتن خون به بیرون، پس دست بر آن مالیدن و
 درست شدن. با این، نشان داده می شود که تو و همدینان تو، با وجدان

۱. گرشاسبنامه / ۴۴۱.

۲. ویس و رامین / ۱۹۵.

استواردینی، دین پاک را بپذیرند، آن گونه که با چون سوزش آتش و جریان فلز گرم و بریدن کارد با تیغ از دین به برنگردند.^۱

موبد نامدار در روزگار ساسانی، آذرپاد مهراسپند، کسی است که آزمون دوم را، تندرست و بی‌گزند، از سر گذرانیده است. او به فرمان شاپور دوم (۳۷۹-۳۱۰ میلادی) اوستا را سامان داد. دشمنان زبان بر او دراز کردند و گفتند که: «دستور آذرپاد پاره‌هایی را از خویش بر نامه مینوی برافزوده است»؛ او به آهنگ آنکه بیگناهی خود را و راستی و درستی نامه مینوی را آشکار بدارد، به آزمون ور، تن درداد و فلز گداخته بر سینه برهنه‌اش ریخته آمد:

... و گرامی داشتن آهن گداخته این است که آهن دل را چنان اویژه (= ناب و خالص) و پاک کند که چون آهن گداخته را بر تن وی گذارند، نسوزد؛ و نیز آذرباد مهراسپندان از این روی دستوری دین کرد که آهن گداخته را چون بر وجود و دل اویژه (= پاکیزه) او گذارند، پس او را چنان خوش باشد چونان که شیر بر او دوشند؛ اما چون آن را بر وجود و دل دژوندان و گناهکاران گذارند، وی بسوزد و بمیرد.^۲

گذشتن از آتش نزد مردمان دیگر نیز روایی داشته است و هنوز هم در پاره‌ای از سرزمینها، چونان رفتاری آیینی و شگرف، به انجام می‌رسد.

آزمون «ور» به شیوه‌هایی دیگر نیز انجام می‌شده است؛ نمونه را، برپایه دوپاره از قانون حمورابی، آزمون ایزدی نزد بابلیان که ایلونرو Ilunaru نام داشته است، چنین بوده است: اگر کسی را به جادوگری باز می‌خوانده‌اند و او نمی‌توانسته است بیگناهی خویش را درست و بی‌چند و چون گرداند، به کنار رود می‌رفته است و خویش را در رود می‌افکنده است. اگر رود او را فرو می‌گرفته است، گناهکار بوده است و اگر نه، بیگناه. نیز اگر زنی شوهردار به آلودن بستر زناشویی به گناه بازخوانده می‌شده است، می‌بایست خود را در آب می‌افکنده است تا، با این آزمون ایزدی، گناهکاری یا

۱. گزیده‌های زادسپرم / ۳۳.

۲. شایست نشایست / ۲۱۴.

بیگناهیش آشکار می شده است.^۱

۵۰۶ تا ۵۱۱: پست شدن: تباه و بی اثر شدن؛ کامه: خواست و آرزو. سپهد کنایه ایماست از کاوس و جهاندار پاک از آفریدگار. آتش در انبوهی و بلندی، با تشبیه رسا، به کوه مانده آمده است. «سیاوخش» از ظ است؛ در دیگر برنوشته ها «سیاووش» آمده است. در برنوشته ها، همواره، این دو ریخت به جای یکدیگر به کار برده شده اند.

۵۱۲ تا ۵۱۷: پارسا: پرهیزگار و پرواپیشه؛ در ریشه و خاستگاه این واژه، چند و چون هست. در پهلوی، این واژه کاربرد نداشته است و واژه ای که در این معنی به کار می رفته است، دهم dahm بوده است. از دیگر سوی، «پارسا» در معنی پارسی نیز گاه به کار برده شده است. نمونه را، در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب، پشنگ پور افراسیاب از او دستوری می خواهد که با ایرانیان بجنگد و یک تن از آنان را زنده نگذارد:

از ایرانیان نیست چندین سخن؛ سپه را چنین دل شکسته مکن ...
سواران که در میمنه با منند، همه جنگ را یکدل و یک تنند.
چو دستور باشد مرا، پادشا! از ایشان، نمانم یکی پارسا.
در این بیت، «پارسا» برابر با پارسی و در معنی ایرانی به کار رفته است. نیز، چندین بیت پس از این، نیز خوابگزار افرسیاب را می گوید که اگر به نبرد با سیاوش روی آورد، این جوان ایرانی کسی را از ترکان زنده نخواهد گذاشت:

اگر با سیاوش کند شاه جنگ، چو دیده شود روی گیتی، به رنگ.
ز ترکان نماند کسی پارسا؛ غمی گردد، از جنگ او، پادشا.^۲
بر این پایه، می توان بر آن بود که «پارسا» ریختی است از «پارسی» که در پارسی باستان، پارسه pārsa بوده است و در معنی پرهیزگار و کسی که از گناه می اندیشد و پروا دارد، به کار رفته است. شاید این کاربرد و معنی در واژه از آنجاست که شهریاران ساسانی از پارس بوده اند و فرزندان ساسان، موبد پرستشگاه ناهید در استخر. می تواند بود که آوازه بلند این پیشوای دینی که شهریاران ساسانی خویشان را بدو

۱. ویسپرد، پور داوود / ۱۳۴.

۲. نیز بنگرید به واژه نامک / ۱۰۰.

بازمی خوانده‌اند، زمینه و انگیزه‌ای شده است که واژه «پارسا» در معنی پرهیزگار و دین‌ورز به کار برود؛ با این همه، بدان سان که از این پیش نوشته آمد، این واژه در پهلوی کاربرد نداشته است. ریخت پهلوی آن پارساگ *pārsāg می‌توانسته است بود. خواجه بزرگ نیز، در بیت زیر، ایهام تناسبی نغز در میان دو واژه «تازی» و «پارسی» در معناهای دیگرشان که عرب و پارسی یا ایرانی است، آفریده است:

تازیان را غم احوال گرانباران نیست؛ پارسایان! مددی! تاخوش و آسان بروم.^۱
راندن استعاره پیرو (= تبعیه) است از کاری را در زمان پی در پی و پیوسته انجام دادن؛ این کاربرد هنری از آنجاست که «راندن» پویه و رفتاری است که پیوسته و بی‌گسست انجام می‌پذیرد. نشانه واگردان (= قرینه صارفه) استعاره «کامه» است که ریختی است پساوندی از کام. بر همین پایه است که در پارسی واژه «کامران» و «کامروا» کاربرد یافته است. همین ساختار هنری را در «سخن راندن» و «سخنران» باز می‌توانیم یافت. «در دست گرفتن گرز» گاوپیکر» کنایه‌ای است ایما از خشمگینی و کيفرگری: کاوس، چون بر سودابه خشمناک است و از تیره‌دلی و تبهکاری او تافته و افروخته، گرز گاوپیکر در دست گرفته است. در باره گاوپیکر گرز، بنگرید به نامه باستان، ج نخستین / گزارش بیت ۵۹۶. می با می جناس ناقص می‌سازد و قافیه، در بیت ۵۱۲، هنری است و پایه آن بر وان نهاده شده است، نه تنها بر ان.

در ایران کهن، هنجار و آیینی بوده است که سه روز به بزم می‌نشسته‌اند، یا دست کم سه روز از میهمان پذیرایی می‌کرده‌اند؛ در این باره، بنگرید به نامه باستان، ج دوم / گزارش ۲۶۶۸.

۵۱۸ تا ۵۲۳: بدتنی در معنی بدنهادی و دیوانگی به کار رفته است؛ استاد همچنان فرموده است:

بپوشند پیراهن بدتنی؛ ببالند، باکیش آهرمنی.
آویختن در معنی به دار کشیدن و کيفر دادن به کار برده شده است، بدان سان که در بیت‌های زیر نیز:

۱. نیز بنگرید به دیر مغان / ۱۱۸.

فگندند ناگاه برگردنش؛ **بیاویختند** آن گرامی تنش.

برآویختشان در شبستان شاه، **بدان** تا دگر کس نجوید گناه.
بابا کمال خجندی نیز، به نغزی و زیبایی، «آویختن» را در این بیت به کار برده است:
نازکی و لطف دزدید از بنا گوش تو دُر؛ غوطه‌ای در آب دادند؛ **آنگهش آویختند**.
بر... برو پرداختن که در معنی تهی کردن به کار رفته و جادوی که برابر با «جادوگری» است، ویژگی‌هایی اند سبکی. **زینهار خوردن به جان کسی** کنایه ایماست از به کشتن دادن او. اگر کار، در بیت ۵۲۲ در هر دو لخت قافیه آورده شده است از آن است که در لخت نخستین، بخشی از آمیغ فعلی «به کار آمدن» شمرده آمده است و واژه‌ای جداگانه پنداشته شده است. کاوس سودابه را می‌گوید که: «اکنون پوزش و پشیمانی سودی برای تو ندارد. جای را تهی کن و از اینجا برو و آماده مرگ باش».

در همه برنوشته‌ها مگر ف، به جای «بدتنی»، «بد بسی» آمده است که ناثرادگی و بر ساختگی آن در سنجش با «بدتنی» که واژه‌ای است کهن آشکار است. بنداری، گفتگوی خشم‌آلود و نکوهش‌آمیز کاوس را با سودابه، در گزارشی کوتاه از آن، فرو فشرده است: «ثم جلس علی تخته و دعا بسودابه و خاطبها بالوعید و انواع التهديد ثم امر بالآخرة بصلبها».^۱

۵۲۴ تا ۵۲۸: **شوخی** در معنی گستاخی و ناپروایی به کار رفته است. و کوزریختی است از «گوژ» به معنی خمیده و دو تاه. **دل بکین** صفتی است آمیغی که در میانه دو واژه آن جدایی افتاده است: «دل از من بکین». **بکین** خود صفتی است پیشاوندی از گونه بدانش و بهنر و بار. از، در بیت ۵۲۶ بهانگی و سببیت را نشان می‌دهد. سودابه، آنگاه که می‌بیند سیاوش از آتش گذشته است و بیش درباره او بد نمی‌تواند گفت، نیرنگی دیگر در کار می‌آورد و می‌گوید: «سیاوش راست می‌گوید و دل شاه را با گذشتن از آتش از بدگمانی پیراسته است؛ اما آنچه رخ داده است، همه از جادوگری زال است و به افسون

۱. الشاهنامه / ۱۶۱.

اوست که آتش با من کین توز و ستیزه گر است. کوزگشتن پشت کنایه‌ای است ایما از پیری و در پی آن، ناتوانی و از کار افتادگی. کاوس سودابه را می‌گوید که هنوز گستاخی و شوخ‌چشمی و خیره خویی او به کار است و او دست از رنگ و نیرنگ خویش باز نداشته است. به هر روی، استعاره‌ای کنایی نیز در سخن به کار برده شده است. در ف، به جای «شوخت»، «شوخت تو» به کار رفته است که از دید پچین‌شناسی نژاده‌تر و پذیرفتنی‌تر می‌تواند بود؛ اما در این ریخت، «شوخت» می‌باید در کاربرد اسمی باشد و در معنی گستاخی و ناپروایی؛ لیک، تا آنجا که من می‌دانم، این واژه همواره چونان صفت به کار رفته است و هم از این روی است که از آن اسم مصدر «شوخی» پدید آمده است. اسدی توسی نیز که در فرهنگ خویش این بیت را به گواه و نمونه از واژه «کوز» آورده است، واژه را «شوخت» ضبط کرده است.^۱ بیت‌های ۵۲۵ و ۵۲۷ در همهٔ برنوشته‌ها دیگرسان آورده شده است؛

بفرمای و من دل نهادم بر این؛ نبود آتش تیز با او بکین.
همه جادوی زال کرد اندر این؛ نخواهم که داری دل از من بکین.
لیک ریخت آورده در متن که از ف است، سنجیده‌تر و شیواتر می‌نماید؛ زیرا سودابه کیفر را پذیرا می‌شود، از آن روی که نمی‌خواهد کاوس کینه‌ای از وی در دل داشته باشد؛ نیز، از جادوی زال، آتش را با خویش بر سر ستیز و دشمنی می‌داند؛ این دو بیت در برنوشته‌ها چنین است:

۵۲۹ تا ۵۳۴: پاداش در پهلوی، پاداشن pādāšn بوده است که ریختی است از پات دهشن pāt-dahišn، به معنی آنچه در برابر دهش داده می‌شود. این واژه، در دری کهن، در ریخت «پاداشن» هم به کار رفته است که به ریخت پهلوی واژه نزدیکتر است؛ نمونه را، سخنور سیستان گفته است:

شتابکارتر از باد، وقت پاداشن؛ درنگ پیشه‌تر از کوه، وقت پادافراه.

به نیم خدمت، بخشد هزار پاداشن؛ به صد گنه، نگراید به نیم پادافراه.

۱. لغت فرس / ۵۳.

دُژخیم در معنی جلاد است و کسی که به فرمان شاهان مردمان را می‌کشد. این واژه از دوپاره دژ (= پیشاوند) + خیم ساخته شده است. پاره دوم واژه به معنی خوی و سرشت است و معنای نخستین «دژخیم» بدخوی و بدنهاد؛ ریخت پهلوی این واژه دشخم *duš-xēm می‌توانسته است بود. برگاشتن که ریخت گذرای برگشتن است و برابر با «برگردانیدن»، ویژگی ای سبکی است. پیچان کنایه ایماست از دردمند و از کسی که در رنج و شکنج است و روی برتافتن از بازگشتن و زردشدن رخ از درد و اندوه. از شبستان، با مجاز جای و جایگیر، شبستانیان خواسته شده است.

در همه برنوشته‌ها مگر ف و ژ، به جای «که باشد»، در بیت ۵۳۰، «چه باشد» آمده است، اما ریخت آورده در متن شیواتر است: کاوس از ایرانیان می‌پرسد که کیفر سودابه چیست؛ بدین سان، از آنان می‌خواهد که کیفر این زن نابکار و تیره دل را رقم زنند.

۵۳۵ تا ۵۴۰: دیدن، در بیت ۵۴۰، در معنی شایسته دانستن و برنهادن و مقرر داشتن به کار رفته است، بدان سان که در بیت‌های زیر نیز:

اگر شاه بیند ز رای بلند، نویسد یکی نامه پندمند.

چو ایرانیان برگشادند چشم، بدیدند چهره را پر ز خشم.
برفتند پوشش‌کنان پیش شاه، که گر شاه بیند، ببخشد گناه.
ایدون و سوداوه ویژگی‌هایی سبکی اند. به راه آمدن کنایه ایماست از اصلاح شدن و پیچان از دردمند و ناآرام.

در ف، به جای «آید به راه»، «آین راه» آمده است. اگر آن را «آین و راه» بدانیم، پذیرفتنی و روا می‌تواند بود و از دید پچین‌شناسی، برازنده‌تر از ریخت آورده در متن. بنداری یادی از سخن سیاوش با کاوس نیاورده است و تنها از پایمردی و تلاش وی در بخشودن سودابه سخن گفته است.^۱

۱. الشاهنامه / ۱۶۱.

۵۴۱ تا ۵۴۶: گوهر در معنی نهاد و سرشت به کار رفته است. نبرداشت که به جای «برداشت» به کار برده شده است و جادوی که به جای «جادوگری»، کاربردهایی اند کهن و ویژگیهایی سبکی. از شبستان، با مجاز جای و جایگیر، شبستانیان و زنان مشکوی کاوس خواسته شده است. باز پیشاوند «دویدن» است که از آن جدا افتاده است: باز دویدن.

۵۴۷ تا ۵۵۲: خیره که در معنی بیهوده به کار رفته است و خواستار کردن که برابر با «درخواستن» و «طلب کردن» و گشادن، در «نخواهد گشادن»، کاربردهایی کهنند و ویژگیهایی سبکی. پدید کردن: آشکار کردن. پرورنده کنایه ایماست از آفریدگار که پروردگار نیز اوست و رهنمون از دانا و فرزانه؛ این واژه، در شاهنامه، در معنی موبد نیز به کار برده می‌شود؛ می‌تواند بود که در این بیت، خواست از آن موبدی باشد که فردوسی سخنی نغز از وی را، آنچنان که شیوهٔ پسندیدهٔ اوست بی آنکه نام گوینده را آشکارا یاد کند، بازگفته است. بیت‌های ۵۴۸ تا ۵۵۲ را بیت‌هایی می‌توان دانست که فرزانهٔ فرهمند توس بر متن داستانی که در می‌پیوندد برافزوده است، تا در آنها اندیشه‌ها و دیدگاه‌های خویش را باز نماید. استاد، در این بیت‌ها، پایه را بر گوهر و نهاد می‌نهد و بر آن می‌رود که با آموزه و فرهنگ، نهاد را نمی‌توان دیگر کرد و هرگز جامی را که روزگار از زهر آکنده است، نمی‌توان با نوش و انگبین آکند. آدمی هرگز نمی‌تواند آنچه را در کسی سرشتین و آفرینشی است، با تلاش و آموزش دگرگون سازد. پس، از آن روی که آدمی آفریننده و پروردگار کسان نیست و خوی و خیم زشت و نکوهیده را وی در آنان سرشته است و نیافریده، از زشتخویی و بدنهادیشان نیز به خشم نمی‌تواند آمد. این همه کارگردان سپهر است و راز کار او نیز هرگز بر آدمی گشاده و آشکار نخواهد شد. فردوسی آنگاه، در فرجام سخن، برپایهٔ این دیدگاه که زشتیها و تباهیهای نهادین و بنیادین را نمی‌توان از میان برد، زبانزدی را از دانایی ناشناس باز می‌گوید: «هیچ مهر و پیوندی برتر از خویشاوندی خونی نیست. آنگاه که فرزندی شایسته از زنان پدید آمد، مهر آنان را از دل می‌باید زدود»؛ بر پایهٔ این داستان، بیشینهٔ ارزش و کارکرد زن آن است که فرزندی شایسته را پدید آورد؛ پس اگر زنی زشتخوی و تیره‌دل بود، دل از مهر او می‌باید برید و بیش نیازی به برتافتن رنج و آزار وی نخواهد بود.

در م و ب و ژ، به جای «با» در بیت ۵۵۰ «بر» آمده است و در ف، به جای «روزگار»، «کردگار»؛ لیک ریخته‌های آورده در متن از دیدِ پچین‌شناسی و زیباشناسی سنجیده‌تر و برازنده‌تر می‌توانند بود: «با» کاربردی کهنتر است و بازخوانیِ برهنه و آشکار «زهرآگنی» به خداوند نیز زیبنده و زیبا نیست.

آگاهی یافتن کاوس شاه از آمدن افراسیاب به ایران

۵۵۳ تا ۵۵۶: کاژآگاه در معنی خبرچین و جاسوس به کار رفته است. این واژه همواره در شاهنامه، به بایستگی وزن، در ریختِ کوتاه شده «کارآگه» به کار برده شده است، بدان سان که نمونه را در بیت‌های زیر می‌توانیم دید:

ز کارآگاهان آگهی یافتم؛ بدان آگهی، تیز بشتافتم.

ز هر سو فرستاد کارآگاهان، بدان تا نماند سخن در نهان.

چو موبد سوی خانه شد، در زمان، ز کارآگاهان رفت مردی دمان. به ... اندرون و یژگی سبکی است. مهر می‌باید در معنی دوستداری و دلشدگی باشد: کاوس سرگرم مهرِ سودابه بود که خبرچینان از تاختن افراسیاب به ایران خبر دادند؛ با این همه، کاربرد واژه به گونه‌ای است که مرا و امی دارد که بینگرم که از آن، گونه‌ای جای خواسته شده است؛ شاید استاد «مهر» را به جای «مهراب» و «مهرابه» به کار برده است و از آن، مشکوی کاوس را خواسته است. نکته‌ای که این گمان را نیرو می‌تواند بخشید «بزم‌نشینی» کاوس است که در بیت ۵۵۵ از آن سخن رفته است؛ بزمگاه نیز شبستان و مشکوست؛ از دیگر سوی، «محراب» که ریختِ تازیکنانه مهراب می‌تواند بود، در معنی کاخ و بالاخانه و پیشگاه و صدر مجلس نیز به کار رفته است و در این کاربردها، نزدیک به کاربرد آن در معنی مشکوست. اگر مهر و مهراب را در معنای مشکو بپذیریم، کاربرد واژه‌های بتخانه و فغستان نیز در این معنی روشن خواهد شد: موبدان زرتشتی، مهرپرستان را بت‌پرست می‌خوانده‌اند؛ زیرا آنان تندیس‌ها و نگاره‌های مهر را در مهرابه‌ها می‌نهادند و بزرگ می‌داشته‌اند؛ از همین روی، مهرابه‌ها در زبان پهلوی

ازدس چار uzdēs-čar خوانده می‌شده است که به معنی بتکده است. این مهرابه‌ها در فرهنگ ایران، همانند بهارهای بودایی، روزگاری، به پاس آن نگاره‌ها و تندیس‌ها، نمونه‌ای برترین از نگارینی و زیبایی و دل‌رایی شمرده شده است و از این روی، می‌تواند بود که شبستان شاهی نیز که کانون زیور و زیبایی بوده است، مهراب و فغستان و بتخانه نام گرفته باشد. بنداری یادی از هیچ مهری نکرده است و تنها نوشته است که خبر تاختن افراسیاب به ایران به کاوس رسیده است: «ثم بلغ کیکاوس أن افراسیاب جمع و احتشد و تجهز و استعداد مصمماً علی قصد ممالک ایران».^۱ قافیه، در بیت ۵۵۳، هنری است و پایه آن برهان نهاده شده است، نه تنها بران. در بیت ۵۵۶، گونه‌ای از فراخی به کار رفته است که آن را ویژگی پس از فراگیری (= ذکر الخاص بعد العام) می‌نامیم: نخست، فراگیر و همگانی، از ایرانیان سخن رفته است؛ سپس، این ایرانیان به آنان که نیکخواه کیانند، ویژه داشته شده است. در ف، به جای «کسی را» در همین بیت، «که هر کس» آمده است که ساختار نحوی جمله با آن پریشیده و بی‌هنجار است و نهادی است که گزاره آن در پی آورده نشده است.

۵۵۷ تا ۵۶۳: مردم که در معنی انسان به کار رفته است و جزاز و بر... بر ویژگی‌هایی اند سبکی؛ نیز شدن، در «نباید شدن» و کردن، در «سرشت کردن» که در معنی ساختن و پدید آوردن به کار برده شده است؛ کاوس به انجمنیان می‌گوید: «بی‌گمان، یزدان سرشت افراسیاب را از باد و آتش و خاک و آب نیافریده است؛ می‌تواند بود که سپهر او را دگرگونه پدید آورده باشد و متفاوت از دیگر مردمان». این چهار-چهار آخشیجانند که بر پایه باورهای باستانی، پدیده‌های هستی از پیوند و آمیزش آنها که «مادران چهارگانه» اند، با هفت اختر که «پدران برین» اند، پدید آمده‌اند؛ استاد، بر پایه همین بنیاد باورشناختی، فرموده است که افراسیاب در آفرینش به دیگران نمی‌ماند و مانند همگنان از آمیختن چهار آخشیجان پدید نیامده است؛ بی‌گمان، آسمان او را به گونه‌ای دیگر هستی داده است؛ زیرا رفتارهای این مرد، به یکبارگی، با یکدیگر ناساز

است و او همواره به سوگند پیمان می‌بندد و از درِ آشتی درمی‌آید؛ اما چون سپاهی فراهم می‌آورد، بی‌درنگ، پیمان و سوگند را به هیچ می‌گیرد. سیاه کردن روز روشن بر کسی استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از نگونبخت و بیچاره گردانیدن او. در کشتن، نیز استعاره‌ای کنایی نهفته می‌تواند بود: افراسیاب دانه‌ای پنداشته شده است که در خاک می‌کارند و می‌روید و می‌بالد. قافیه، در بیت‌های ۵۶۲ و ۵۶۳، هنری است و پایه آن برهان و یران نهاده شده است، نه تنها آن. بنداری، در برگردان خویش، یادی از سپهر نکرده است و هر دو گونه آفریدن افراسیاب را به یزدان بازخوانده است: «... و قال: کَأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يَخْلُقْهُ مِنَ الْعُنَاصِرِ الْأَرْبَعَةِ بَلْ خَمَّرَ طِينَتَهُ مِنْ جَنَسٍ وَرَاءَ طِينَةِ الْإِنْسَانِ».^۱ در ف، به جای «روان» در بیت ۵۵۹، «زبان» آمده است که آن نیز رواست و «زبان گروگان کردن» کاربردِ برگزاف‌تر و مبالغه‌آمیز «زبان دادن» است که در پارسی امروز به جای آن «قول دادن» به کار می‌رود؛ لیک از آن روی که این کنایه در معنی برابر با «به سوگند، پیمان کردن» است، ریخت آورده در متن شیواتر می‌نماید؛ نیز بنگرید به بیت ۷۳۷. افزون بر آن، در همهٔ برنوشته‌ها، مگرف و ژ، لخت دوم از بیت ۵۶۲ چنین آمده است: «وگر نه چو تیر از کمان ناگهان»؛ چنان می‌نماید که برنویسان سخن را، در این لخت، ساده و بی‌فروغ، پنداشته‌اند و کوشیده‌اند با گنجاندن تشبیهی در آن، آن را فروغی ببخشند؛ لیک سخن، بی‌این ماندگی نیز، رسا و شیواست. کاوس می‌گوید: «اگر من خود به روبرویی با افراسیاب نروم، این مرد پیمان‌شکن هر زمان سپاهی می‌آراید و به ایران زمین می‌تازد و بخشهایی از آن را به ویرانی می‌کشد». این ریخت و ماندگی در برنوشتهٔ بنداری نیز بوده است و او آن را در برگردان خویش آورده است: «... و إن لم ابادره بذلک هجم علينا کالسهم الصادر فخر ب هذه الدیار».^۲

۵۶۴ تا ۵۶۷: خواسته در معنی دارایی است و ویژگی سبکی. از سرگاه، پیشگاه و برترین جای تخت خواسته شده است که پادشاه بر آن می‌نشسته است. سپردن سرگاه کنایهٔ ایماست از وانهادن پادشاهی به دیگری، موبد کاوس را می‌گوید که او دوبار، به

۱. همانجا. ۲. همانجا.

سبب خشم و تافتگی خویش، فرمانروایی ایران را به دشمنان خویش داده است؛ زیرا او در این دو جنگ، خود به تن خویش، به نبرد رفته است. از این دوبار، تاختن کاوس به هاماوران و مازندران خواسته شده است؛ در این دو لشکرکشی، افراسیاب، بهره‌جوی از زمان شایسته و نبود کاوس، به ایران تاخته است و بر ایرانیان شمشیر کین آخته است. همین نکته را گودرز، در نکوهش کاوس از سومین خامکاری و سبکساریش که رفتن به آسمان است، با او می‌گوید:

بدو گفت گودرز: «بیمارستان، تو را جای زیباتر از شارستان.
به دشمن دهی، هر زمان، جای خویش؛
سه بارت، چنین، رنج و سختی فتاد؛
کشیدی سپه را به مازندران؛
دگر باره، مهران دشمن شدی؛
نگه کردن نیز کنایه‌ای است ایما از توجه کردن و برگزیدن. گزین ویژگی پهلوان است که
از آن جدا افتاده است: «پهلوانی گزین را نکه کن». پرسشها هنری است و از سر
نکوهش.

لَختِ نخستین از بیت ۵۶۴ در همهٔ برنوشته‌ها مگر ف و ظ، چنین است: «بدو گفت موبد چه باید سپاه؟»؛ لیک ریخت آورده در متن درست و بآیین می‌نماید؛ زیرا موبد کاوس را از اینکه خود به پیکار افراسیاب برود و ایران را بی سر و سالار بگذارد، باز می‌دارد و وی را اندرز می‌گوید که پهلوانی را به جای خویش به نبرد بفرستد؛ ریخت دیگر با اندرز موبد نمی‌سازد و وارونهٔ آن است.

۵۶۸ تا ۵۷۰: به جای آوردن کنایهٔ ایماست از فراهم آوردن و یافتن و رهنمون از آگاه و کارزدان. کاوس، با تشبیهی آشکار، در چالاکی و نرمی پویه، به کشتی‌ای مانند شده است که بر آب روان است. مانستهٔ تشبیه وابسته (= مقید) است. «رهنمون» ویژگی دلیر است که از آن جدا افتاده است؛ کاوس موبدان را می‌گوید: «شما بازگردید، تا من اینک دلیری کاردان را که با افراسیاب بتواند جنگید، بیابم». لَخت دوم از بیت ۵۷۰ در همهٔ برنوشته‌ها چنین است: «بیچم یکی دل بر این رهنمون» که بر ساخته و نائزاده می‌نماید.

ریخت آورده در متن که از ف است، ریخت نخستین و نژاده می باید بود. گویا ساختار نحوی جمله و پیچشی لفظی که در آن هست، برنویسان را به دگرگونی این لخت واداشته است. از دیگر سوی، «رهنمون» همواره چونان صفت فاعلی به کار رفته است و در کاربرد و معنی، برابر است با رهنمای: مصدرهایی که به مودن پایان می پذیرند، دارای دو بُن اکنونند که یکی با آی ساخته می شود و دیگری با/ون و از این هر دو، صفت فاعلی ساخته می تواند شد در نمودن، یک بُن نمای است و دیگر نمون و صفت فاعلی از آن یکی، «رهنمای» است و از این یکی، «رهنمون». مصدری دیگر افزودن است که یک بُن آن افزای است و دیگر افزون و صفت فاعلی آن، نمونه را، یکی «روزافزای» است و دیگر «روزافزون»؛ نیز بنگرید به نامه باستان، ج نخستین / گزارش بیت ۳۰۶. با این همه، در ضبط دیگر، «رهنمون» به گونه ای به کار رفته است که بناچار می باید آن را اسم مصدر و برابر با «رهنمایی» دانست و این کاربردی است شگفت و نابهنجار. تنها در این بیت خواجه است که رهنمون کاربردی شایسته درنگ و پرسمان خیز یافته است: آن کو تو را به سنگدلی کرد رهنمون، ای کاشکی که پاش به سنگی درآمدی! اما، در این بیت نیز، واژه را صفت فاعلی می توان دانست و بیت را بدین سان گزارش: «ای کاش پای کسی که تو را آنچنان سنگدل گردانید که سردهسته سنگدلان و رهنمون آنان به سنگدلی شدی، به سنگ درمی آمد و به سر بر زمین فرومی افتاد و از پای درمی آمد».

بنداری واپسین بخش از گفته کاوس را، در برگردان خویش، بازنگفته است: «... فقال عند ذلک ما اری فی هذه الحضرة من یقاوم أفراسیاب و یقدر علی مدافعته و ممانعته».^۱

۵۷۱ تا ۵۷۴: کیم: که مرا. روان از انبوهی و دَرهَمی اندیشه ها، با تشبیه مجمل، به بیشه مانند شده است که در آن درختان، گشن و انبوه، سر در هم آورده اند. چربی کنایه ایماست از دلاویزی و خوشایندی و دادگر از آفریدگار. در همه برنوشته ها، به جای

۱. همانجا.

«چربی» «خوبی» آمده است؛ لیک ریخت آورده در متن که از ف است، شیواتر و سنجیده تر می تواند بود.

۵۷۵ تا ۵۸۰: با کمر کنایه ایماست از بسیجیده و آماده نبرد و سربه گرد آوردن از بر خاک افکندن و کشتن و کمر بستن از بسیجیدن و آماده شدن. پرسش هنری است و از سر انکار. در این پرسش هنری، آشکارا بازتابی از اندیشه و جهان بینی ایرانی را می توانیم دید که فرزاندگی فردوسی نمود و نمونه ای برترین از آن است: بد روزگار، با اندیشه و رای بد و نکوهیده، باز نمی گردد و از آدمی دور نمی شود؛ معنای این سخن آن است که آدمی خود رخدادهای زندگانش را رقم می زند؛ اگر اندیشه و رای نیک و پسندیده داشته باشد، می تواند زمانه را به دلخواه خویش دیگرگون سازد و بد روزگار را از خود بگرداند و دور بدارد. نابکار را در معنی بیهوده و ناکارآمد نیز می توان دانست. در ف به جای «از او» در بیت ۵۸۰ «پدر» آمده است که آن نیز رواست.

۵۸۱ تا ۵۸۶: خامش ریخت کوتاه شده «خاموش» است و این واژه با همین ریخت، در پهلوی کاربرد داشته است؛ واژه ای دیگر، در این زبان، در همین معنی تُشت tušt بوده است که به پارسی نرسیده است. هماننده ریخت کوتاه شده «همماننده» است که از هم + ماننده (= صفت فاعلی از مانستن) ساخته شده است و در معنی، برابر است با «همانند»؛ استاد، در این بیت نیز، «هماننده» را به کار برده است:

همماننده شهریار اردشیر، فزاینده و فرخ و دلپذیر.
توی که ریختی است از «تویی» و بستن، در لخت نخستین از بیت ۵۸۶ که در کاربرد ناگذراست و برابر با «بسته شدن»، ویژگیهایی سبکی اند. استاد فرموده است که: «اگر آهن در کوه و کان آن ببندد و بیفسرد، آنگاه که تو آماده پیکار می شوی، از بیم می گدازد و روان می شود و از دل سنگ بدر می آید.» از گهر، با مجاز عام و خاص، آهن خواسته شده است که یکی از گوهرها یا فلزهای هفتگانه است که آنها را به هفتان یا هفت اختر بازمی خوانده اند؛ از آن است که دانای قبادیان گفته است:

این هفت گوهران گدازان را، سقراط بازبست به هفت اختر.
هفت گوهر زر است و سیم و قلع و مس و آهن و سرب و خاوصینی. رستم، با تشبیه نهان

(= مضمَر)، به پیل مانده آمده است و رای او، در پهناوری و دوزمرزی، با تشبیه مجمل، به نیل که در شاهنامه نماذگونه گرانمایگی و فراخدامانی است. خامش نیز کنایه‌ای است ایما از ژرف‌اندیش و فرزانه.

درهمهٔ برنوشته‌ها، به جای «از» در بیت ۵۸۲ «بر» آمده است؛ اما «از» که از ف و ظ است، درست و بآیین می‌نماید. گویا برنویسان، برپایهٔ آفرین که آن را «بر» کسی می‌خوانند، واژه را به «بر» دگرگون کرده‌اند. کاوس سیاوش را می‌گوید که «سپاه به سبب گفتار و کردار و ستایشی که از سیاوش در ایران زمین بر زبان می‌آورند، آنچنان دوستدار او شده‌اند که گویی خویشاوند وی‌اند.»

بنداری هیچ یادی از ستایشهای کاوس از رستم نکرده است و تنها سخت کوتاه، از فراخواندن وی سخن گفته است: «... و دعا برستم».^۱

۵۸۷ تا ۵۹۰: آزمنده ریختی است از «آرمنده»، به معنی آرام و آسوده. ریخت پهلوی آن رامندگ ramēndag* می‌توانسته است بود. «ارمنده»، در کاربرد و معنی، وارونهٔ «آرغنده» است، به معنی ناآرام و خشماگین؛ از آن است که پیر دری، رودکی، گفته است:

گه ارمنده‌ای و گه ارغنده‌ای؛ گه آشفته‌ای و گه آهسته‌ای.
استاد نیز «ارمنده» را، در بیتهای زیر، به کار برده است:
چه باید که ارمنده گیتی چنین پرآشوب گردد، ز درد و ز کین؟

کمان را بزه کرد بهرام گور؛ برانگیخت زان دشت ارمنده شور.

خداوند گردنده چرخ بلند، خداوند ارمنده خاک نژند.
این واژه نیز بر... در ویژگیهای سبکی‌اند. کمربرمیان کنایهٔ ایماست از آماده و بسیجیده و روی برتافتن از وانهادن و پشت کردن. قافیه، در بیت ۵۸۷، هنری است و پایهٔ آن بر

۱. همانجا.

یان نهاده شده است، نه تنها بران. خواب آمدن کنایه فعلی ایماست از دلآسوده و آرام بودن. آدمی تنها زمانی می تواند به خوابی خوش و ژرف و آرام فرو برود که دلی پیراسته از بیم و پریشانی داشته باشد.

در همه برنوشته ها، به جای «ارمنده باشی»، «چو آرام یابی» آمده است؛ اما ریخت آورده در متن که از ف است، ریخت کهنتر و نژاده است: برنویسان، از آن روی که «ارمنده» واژه ای است کم کاربرد و ناشناخته، آن را به «آرام» دیگر کرده اند؛ نیز در ب و ژ و م، به جای «بر» در بیت ۵۹۰ «با» آمده است؛ لیک ریخت آورده در متن سخته تر و کهنتر است و نیازی بدان نیست که هم سر ماه زیر رستم باشد هم چرخ؛ زیرا اگر سر ماه زیر جهان پهلوان باشد، چرخ ماه نیز بناچار زیر وی خواهد بود؛ از دیگر سوی، اگر «با» را بپذیریم، «در» از آن زیر خواهد بود، نه از آن چرخ و «در زیر» سخنی است بیهوده و ناشیوا.

۵۹۱ تا ۵۹۸: خان ریختی است از «خانه» و در همان معنی. کدخدای که در واژه در معنی «خداوند خانه» است، در معنی سرپرست و سالار به کار رفته است. به ... برو خواسته که در معنی دارایی و مال است و توی و یژگیهایی سبکی اند. با کنایه ایما، از نیوشنده که به معنی شنونده است، فرمانبر خواسته شده است و جامه نائبرید، پارچه و بافته و جامه نادوخته: پارچه را تا نبرند، نمی توانند دوخت و از آن، جامه ساخت. سر تاج سیاوش، در ارجمندی و والایی، به آسمان مانده آمده است.

در همه برنوشته ها، به جای «پناه روان»، «پناه و روان» آمده است؛ ریخت آورده در متن که از ژ است، شیواتر و سنجیده تر می نماید: خواست رستم این است که روان او، هر زمان که اندوهناک و تیره است و نیاز به پناهجایی دارد، آن را در وجود سیاوش می جوید. در ف نیز، به جای «همان»، «هم از» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک همان به معنای «همچنان» و «نیز» فراوان در شاهنامه به کار رفته است؛ به جای «خان» نیز، در همه برنوشته ها، «جان» آمده است و در ظ «خوان»؛ اما ریخت آورده در متن که از ف و ژ است، ریخت کهنتر و کم کاربردتر است و بر این پایه، ریخت نژاده و نخستین می تواند بود. کاوس سیاوش را می گوید: «این زمان بزرگ و سرپرست سرای و

گنج تویی؛ هر آنچه خوش می‌داری و شایسته می‌دانی، انجام بده». از دیگر سوی، با «خان»، همنوایی نیز بر پایهٔ خ سخن را می‌آراید.

۵۹۹ تا ۶۰۶: سَروِج نام شهری بوده است در میانِ رودانِ فرازین (= بین‌النهرین علیا) که تازیان آن را «جزیره» می‌نامیده‌اند. این سَروِج «شهری بزرگ بوده است با میوهٔ بسیار، بر یک مرحله از شهر حَرّان».^۱ ابن حوقل آن را شهری آباد و خَرَم دانسته است که کشتزارها پیرامون آن دامن درمی‌گسترده‌اند.^۲ می‌تواند بود که خواستِ استاد از «دشت سَروِج» همین هامونهای سرسبز باشد که شهر را در میان می‌گرفته‌اند. از دیگر شهرهای «جزیره» که آن را «دیارِ مُضَر» نیز می‌خوانده‌اند، موصل و نصیبین و انبار و حَرّان و رها را می‌توان نام برد. اختر در معنی درفش به کار رفته است؛ شاید از آن روی که درفش کاویان، به پاسِ گوهرهایی بسیار که در آن درنشانده بوده‌اند و می‌درخشیده است، «اختر» نامیده شده است. گوزاده: پهلوان‌زاده. از در: شایسته؛ سزاوار. پَهَلَو که در معنی شهر به کار رفته است، ویژگی‌ای سبکی است. از گیلان، با مجاز جای و جایگیر، گیلانیان خواسته شده است و جنگی که به معنی جنگاور است، نشانهٔ واگردان مجاز است. قافیه، در بیت‌های ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۴ و ۶۰۵، هنری است و پایهٔ آن بر زار و زاده و اوران و یان نهاده شده است، نه تنها بر ار و اده و ان. نکته‌ای نغز از دیدِ باورشناسی نمادشناسی آن است که سیاوش دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده را برمی‌گزیند و در نبرد با افراسیاب، به همراه می‌برد. دوازده شماری آیینی و سپند است. سهراب نیز، آنگاه که به ایران می‌تازد، سپاهی دوازده هزار تنی می‌آراید. می‌توان بر آن بود که دوازده، در این دو داستان، با برنایی و پاکی سهراب و سیاوش که گونه‌ای سپندی (= تقدّس) بدانان می‌تواند بخشید، در پیوند است؛ نیز، از دیگر سوی، دوازده مانند هفت نشانه‌ای نمادین و رازآلود از بَوندگی و کمال نیز هست.

۶۰۷ تا ۶۱۲: اخترِ کاویان: درفش کاویان؛ پَهَلَو: شهر. جز از و دیدار که در معنی چهره به کار رفته است، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. «دیدار» را می‌توان مجازی کل و جزء از

۱. ترجمهٔ مسالک و ممالک / ۸۰.

۲. سرزمینهای خلافت شرقی / ۱۱۶.

چشم دانست؛ بدین سان، تیره شدن دیدار کنایه ایماست از مردن؛ نیز بنگرید به نامه باستان ج دوم/ گزارش بیت ۲۲۵۸. اگر «دیدار» را در معنی چهره بدانیم، تیره شدن آن کنایه‌ای است از همان‌گونه از خشم و آزدگی بسیار. بدخواه نیز کنایه‌ای ایماست از دشمن. تشبیه از گونه آشکار می‌تواند بود: «سر اندر سپهری» و «درخشندگی» را مائروی (= وجه شبه) آن می‌توان شمرد. قافیه، در بیت ۶۰۸، هنری است و پایه آن بر یان نهاده شده است، نه تنها بر آن.

چنان می‌نماید که پای در معنی بخش و بهره به کار رفته است: زمین آنچنان از سواران و سپاهیان پوشیده شده است که جایی در آن نیست که نعل ستور را از آن بهره‌ای نباشد. کاربرد «پای» را در این بیت می‌توان با کاربرد آن، در این بیت دیگر، سنجید: کاموس می‌گوید که با دیگران هنباز و همداستان نیست و در رای و اندیشه آنان، بخش و بهره‌ای برای خویش نمی‌شناسد:

چنین گفت کاموس: «کاین رای نیست؛ بدین مولش اندر، مرا پای نیست. یا، در این بیت نیز که در آن سلم سخن گویان با تور، بخشش فریدون را می‌نکوهد و آن را ناروا و نابداد می‌انگارد:

بدین بخشش اندر، مرا پای نیست؛ به مغز پدرت اندرون، رای نیست. ۶۱۳ تا ۶۱۸: مر... را و گواهی که ریختی است از «گواهی» و بُدن، در «نخواهد بُدن»، ویژگی‌هایی سبکی اند. بر بستن کوس بر پیل کنایه ایماست از سپاه راندن و رهسپار شدن. ابر بهار نماد گونه بارش بسیار است؛ از این روی، سرشک خونین سیاوش و کاوس، با تشبیه آشکار، بدان مانده آمده است؛ سعدی نیز، در بیتی دردانگیز، گفته است: بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران؛ کز سنگ ناله خیزد، روز وداع یاران. بیت ۶۱۸ را آرایه دستانزنی (= ارسال المثل) آراسته است: نوش و زهر یافتن از روزگار؛ از این داستان، با استعاره‌ای تمثیلی، رفتارهای ناساز و دوگانه دهر خواسته شده است که آمیزه‌ای از فراز و نشیب است و مهر و نهیب.

بیت تلخ و اندوهبار ۶۱۷ این بیت‌های سخنور سیستان را که در آنها بر جدایی مویه آورده است، در یاد برمی‌انگیزد:

دل من همی داد گویی گوايي، که باشد مرا روزی از تو جدایی.
 بلی! هرچه خواهد رسیدن به مردم، بر آن دل دهد هر زمانی گوايي.
 من این روز را داشتم چشم و ز این غم، نبوده است با روز من روشنایی ...

۶۱۹ تا ۶۲۴: آبا و بُدی که ریخت کوتاه شده «بودی» است و برابر با «می بود» و

گُزیدی که برابر با «می گزید» است، ویژگیهایی اند سبکی؛ نیز زاولستان که ریخت کهنتر
 «زابلستان» است. زُواره نام برادر رستم است و کشیدن در معنی رهسپار شدن و روی به
 راه آوردن. برافزودگی در شکارِ نیستان جای کار را نشان می دهد: شکار در نیستان. از این
 شکار، با کنایه ای ایما، شکار شیر خواسته شده است؛ زیرا نیستان کنام شیر است. از آن
 است که سخن سالار شیرینکار شروان گفته است:

شیرِ نیستان چرخ بر نی رمحش گذشت؛ در بن یک ناخنش، صدنی تر در شکست.

گر چو خرگوش کنم پیروی شیر چه سود؟ که چو آتش به نیستان شدنم نگذارند.

تو نیستان شیر سیاهی، در این حرم؛ تو آشیان باز سپیدی، در این دیار.
 نیز اسدی توسی راست، در «گرشاسبنامه»:

بر راغشان، نیستان است و غیش؛ یله شیر هر سوز اندازه بیش.
 سعدی نیز پرهیز از «شیران نیستان» را اندرز گفته است:

چو اندر نیستانی آتش زدی، ز شیران پرهیز، اگر بخردی.
 بیت ۶۲۳ را آرایه دو قافیگی (ذوقافیتین) آراسته است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «از ایران» در بیت ۶۲۰ «سپه را» آمده است؛ اما
 ریخت آورده در متن که از ظ است، ریخت درست و بآیین و نژاده می تواند بود. در
 بخشهایی از شاهنامه، ایران نامی است که تنها بر تختگاه نهاده شده است و سرزمینهای
 دیگر ایرانی هر کدام نامی جداگانه و ویژهٔ خویش دارند. چنان می نماید که برنویسان،
 ناآگاه از این نکته، از اینکه سیاوش از ایران به زابلستان رفته است، به شگفت آمده اند و
 متن را دیگرگون ساخته اند؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۱۱۶.

۶۲۵ تا ۶۲۹: هندوان، در پهلوی هندوگان hindūgān، نامی است دیگر هندوستان را؛ این نام از هندو + ان (= پساوند جای) ساخته شده است؛ از آن است که پیریمگانی، در نکوهش محمود غزنه‌ای، فرموده است:

آن کو به هندوان شد؛ یعنی که غازیم، از بهر بردگان، نه ز بهر غزا شده است. هری نیز ریختی است از «هرات»؛ شهری پرآوازه در خراسان کهن. طالقان ریخت تازی شده تالگان است و نام شهری بوده است در خراسان بزرگ؛ آن را با طالقان امروزی که شهری است از استان تهران نمی‌باید درآمیخت. جغرافیایانویسان کهن آن یک را «طالقان گوزگانان» می‌نامیده‌اند و این یک را «طالقان دیلم». اصطخری طالقان را در اندازه برابر با مرورود دانسته است و آب و هوای آن را از مرورود خوشتر:

طالقان چند مرورود بود و آب روان دارد و باغها؛ لیکن نه چنان که مرورود، و هوای طالقان درست‌تر از مرورود است و طالقان در میان کوه نهاده است؛ لیکن آب روان و باغ و میوه بیشتر دارد.^۱

مرورود نیز شهری بوده است در همان بوم؛ این شهر، از آن روی که رودی بزرگ داشته است که راه به مرو می‌برده است، بدین نام خوانده شده است:

مرورود از پوشنگ بزرگتر است و رودی بزرگ دارد و این رود است که به شهر مرو می‌رود و بیابانی خوش دارد و آب و باغ و بوستان فراوان.^۲

استاد، در بیت زیر نیز، از این دو شهر نام برده است:

سوی طالقان آمد و مرورود؛ جهان شد پر از ناله نای و رود. ی را در لشکری، پساوند بازخوانی می‌توانیم دانست و واژه را در معنی وابسته به لشکر و جنگاور؛ بدین سان، قافیه با «هری» همساز و هماهنگ خواهد بود. با این همه، ی را نشانه ناشناختگی (= تنکیر) نیز می‌توان دانست؛ زیرا پاسداشت گونه‌ی در قافیه را، در مثنوی، چندان بایسته نمی‌شمرده‌اند؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۲۳۳. ریخت دوم، از دید معنی‌شناسی، سخن را سازگارتر و زیبنده‌تر می‌افتد. زاول و هری

۱. ترجمه مسالک و ممالک / ۲۱۳.

۲. همانجا.

کاربردهایی اند کهن و ویژگی سبکی. قافیه، در بیت ۶۲۵، هنری است و پایه آن بر وان نهاده شده است، نه تنها بران.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «مانا» در بیت ۶۲۸ «گفتی» آمده است؛ اما ریخت آورده در متن که از ف است، برپایهٔ پچین‌شناسی، نژاده‌تر و سخته‌تر می‌تواند بود.

۶۳۰ تا ۶۳۶: سپهرم: پهلوانی تورانی است که در دروازهٔ بلخ از سپاه ایران شکست می‌آورد و به ترمذ می‌گریزد. همین سردار تورانی، آنگاه که افراسیاب سر در پی کیخسرو می‌نهد که گیو او را از توران به ایران می‌آورد، با وی همراه است. هم او یکی از جنگاوران تورانی است، در نبرد دوازده رخ که به دست هجیر از پای درمی‌آید. ریشه و معنای این نام روشن نیست. شاید سپهرم ریختی از سپهرهم sparham در پهلوی باشد که ر و ه در آن جابجا شده است. این واژه که در پارسی در ریخت «اسپَرهم» نیز به کار رفته است، به معنی گل و ریحان است. سالارنو و شاه جوان کنایهٔ ایماست از سیاوش و «زمانِ جنبیدن کشتی از باد» از زمان بسیار اندک و کوتاه. از هیون، با مجاز همراهی، پیکِ هیون سوار و تندرو خواسته شده است. این پیک، با تشبیه مجمل، در چالاکی و پویهٔ نرم و هموار، به کشتی مانده آمده است؛ مانسته تشبیه وابسته است. تشبیه دیگر نیز از همین گونه است. قافیه، بیت‌های ۶۳۰ و ۶۳۲ و ۶۳۴، هنری است و پایه آن بر مان و وان و ران نهاده شده است، نه تنها بران.

آنگاه که به سپاه توران خبر می‌رسد که سپاهی از ایران به فرماندهی سیاوش و به پهلوانی رستم آمده است، سپهرم پیکی را به نزد افراسیاب گسیل می‌دارد و او را از نازش ایرانیان می‌آگاهاند و از وی می‌خواهد که بی‌درنگ سپاه بیاراید و بیاید.

۶۳۷ تا ۶۴۲: جز از و نگاه کردن که فعل دوم است و در ریخت مصدر تام و ویژگی سبکی است. از آن، با کنایه‌ای ایما، چشم داشتن و منتظر ماندن خواسته شده است. رهنمون نیز کنایه‌ای است از همان گونه از سپهرم که فرمانده سپاه پیش‌تاز تورانی است. تشبیه از گونهٔ آشکار است. آمدن، در بیت ۶۴۲ فعل ربطی است و برابر با «شدن».

پیک، تیز و تفت، هیون را به سوی توران می‌تازد تا پیغام را به افراسیاب برسد؛ سپهرم بدو چنین فرمان داده است. سیاوش، از سوی دیگر، چشم به راه پاسخ و فرمان

کاوس در جنگ با تورانیان نمی ماند و لشکر را به بلخ می راند. آنگاه که سپاه ایران به نزدیک تورانیان می رسد، آنان نیز منتظر پاسخ افراسیاب نمی مانند و گرسیوز چاره ای جز نبرد نمی بیند. پس دو جنگ گران، بر دروازه بلخ، در میان دو سپاه در سه روز درمی گیرد و سرانجام، سیاوش پیروز و گیتی فروز می گردد.

در ف و ظ به جای «سه روز»، «دو روز» آمده است؛ لیک ریخت آورده در متن که از م و ژ است، درست می نماید؛ زیرا، از این پس، در بیت های ۶۵۴ و ۶۸۶ از سه روز نبرد سخن رفته است.

۶۴۳ و ۶۴۴: از آب، با مجاز عام و خاص، آمودریا یا جیحون خواسته شده است که ایران را از سرزمین های توران در فرارود (= ماوراءالنهر) جدا می ساخته است. نهاد، در لخت نخستین از بیت ۶۴۳ می باید سیاوش باشد: سیاوش، پس از پیروزی بر سپاه توران، پیکانی پیاده را به هر سوی گسیل می دارد؛ تا سپاهی گران را در بلخ گرد آورد و بیاراید و بتواند با افراسیاب، آنگاه که به ایران می تازد، روبروی شود و سپاه او را در بشکند و بتاراند. فرستادن پیادگان، به جای پیکان هیون سوار می تواند از آن روی باشد که سیاوش در نبرد پیروزمند و شادکام است و نیاز به شتاب در گرد آوردن و سامان دادن سپاه گران ندارد. بنداری، یادی از این گسیل پیک و سپاه آراستن نکرده است و تنها نوشته است: «... فانهزمت الأتراک و ولوا مدبرین و أبتدروا الی عبور جیحون فآرین. فدخل سیاوخش الی بلخ».^۱

در این بخش از داستان، استاد سخنی از سرانجام کار گرسیوز در میان نیاورده است و تنها از گریز سپهرم و گذشتن وی از آمودریا و راه بردنش با سپاه به نزد افراسیاب یاد کرده است؛ لیک، در بیت ۶۸۰ دیگر بار از گرسیوز سخن رفته است و او نیز از گریزندگانی شمرده شده است که به نزد افراسیاب می روند. بنداری از هیچ یک از گریزندگان به نام یاد نیاورده است و تنها آنان را «ترکان» خوانده است؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۶۴۴.

۱. الشاهنامه / ۱۶۳.

نامه نبشتن سیاوش به نزدیک پدر

۶۴۵ تا ۶۵۰: نبشتن که ریختی است دیگر از «نبشتن» و به ... اندر و خداوند که در معنی دارنده است و چنانچون ویژگیهایی سبکی‌اند. «نبشتن» بخشی است از کاررفته رای (= مفعول بیواسطه) فرمودن که در بیت سپین آورده شده است: «سیاوش نبشتن یکی نامه نزدیک شاه فرمود». به‌روزگار در معنی بهروز و نیکبخت است و در این بیتها نیز کاربرد یافته است:

همی پرورانی‌دش اندر کنار؛ بدو شادمان بود و به‌روزگار.

همیشه بزی شاد و به‌روزگار؛ همیشه خرد بادت آموزگار.
وارونه آن «بدروزگار» است که نمونه را، در بیت زیر، به کار رفته است:
ز گرگین سخن رفت با شهریار، از آن گمشده بخت و بدروزگار.
ریخت پهلوی آن وه روچگار *weh-ročgār می‌تواند بود.

در نامه سیاوش به کاوس، مانند هر نامه‌ای دیگر در شاهنامه، آیین و شیوه نامه‌نگاری ایرانی پاس داشته شده است: نخست آفرین بر کردگار است و سپس ستایشی از ستاننده نامه و سرانجام آنچه نامه برای بازنمود آن نوشته شده است. در برگردان بنداری، هیچ نشانی از دو بخش نخستین نامه نیست و تنها بخش سوم سخت کوتاه بازنموده شده است.

۶۵۱ تا ۶۵۸: ناوک از دو پاره ناو + ک (= پساوند) ساخته شده است و گونه‌ای از تیر بوده است. برپایه «ناو» که به معنی چوب یا هر چیز کاواک و میان‌تهی است، ناوک را تیری دانسته‌اند که آن را از میانه نیامی کاواک به سوی دشمن درمی‌افکنده‌اند:
ناوک: به فتح واو و سکون کاف، مصغر ناو است و نوعی از تیر باشد و آن تیری است کوچک و بعضی گویند: آلتی است چوبین و میان‌خالی که تیر ناوک را در میان آن گذاشته می‌اندازند و بعضی گویند ناوی باشد از آهن که تیر کوچکی در آن نهند و بعد آن را در کمان گذاشته اندازند ...^۱

۱. برهان قاطع / زیر «ناوک».

ترمذ: شهری بوده است بر کرانه آمودریا و برترین شهر چغانیان، در خراسان بزرگ شمرده می‌شده است:

ترمذ شهری است خرّم و بر لب رود جیحون افتاده و او را قهندزی است بر لب رود و این شهر بارگه ختلان و چغانیان است و از وی، صابون نیک و بوریای سبز و بادبزن خیزد.^۱

این نام در ریخت «ترمذ» نیز به کار برده شده است. سُغْد در پارسی باستان، سوگوده suguda و در اوستای پسین، سوغذه بوده است. نام کهن سغد در اوستا گوه gava بوده است که در بندهشن در ریخت گام به کار رفته است و نیز گای که در واژه گایگ به معنی سغدی دیده می‌شود؛ نیز، در این کتاب، از سغد با نام سوریگ بوم sūrīg būm (= سوری بوم، در پارسی) یاد شده است که برابر است با «سغدی بوم». سور ریختی است از «سغد»، در گویشهای خاوری.^۲ سغدیا «سغدیان» نام کشوری باستانی است در میانه دو رود آمودریا و سیردریا و بخشی از جهانشاهی هخامنشی که شهر مرکزی آن سمرقند بوده است؛ در روزگاران سپسین نیز، نام بومی و شهری بوده است در فرارود و در نزدیکی سمرقند و آنچنان در خرّمی و خوش آب و هوایی پرآوازه که آن را بهشت جهان می‌نامیده‌اند.

سغد ناحیتی است که اندر نواحی مشرق جایی نیست از آن خرّمتر با آبهای روان و درختان بسیار و هوایی درست و مردمانی مهماندار و آمیزنده و نعمتی فراخ و آبادان و مردمان نرم دیندار بسیارند.^۳

آبا و نیکوی که ریختی است از «نیکویی» و ایدون و یژگیهای سبکی‌اند. از آب، با مجاز عام و خاص، رود آمودریا خواسته شده است و از سپهد و جهاندار با تاج و تخت، با کنایه ایما، افراسیاب و کاوس. تشبیه از گونه آشکار است و قافیه، در بیت ۶۵۱ و ۶۵۵، هنری است و پایه آن برهان و مان نهاده شده است، نه تنها بران. سیاوش، در نامه‌ای که به پدر

۲. بندهش / ۱۷۴ و ۷۵.

۱. حدود العالم / ۱۰۹.

۳. حدود العالم / ۱۰۷.

می نویسد و در آن گزارش پیروزی خویش را می دهد، بازمی نماید که اینک افراسیاب و سپاه توران در سغدند و در آن سوی رود؛ اگر کاوس فرمان بدهد، سیاوش سپاه ایران را از رود خواهد گذراند و به نبرد با افراسیاب خواهد شتافت.

۶۵۹ تا ۶۶۴: پناهیدن مصدری است بر ساخته (= جعلی) که از «پناه» ساخته شده است، در معنی پناه بردن و پناه جستن. این فعل در شاهنامه، به گسترده‌گی، به کار رفته است. کیوان بلندترین «هفتان» است و در شاهنامه، نماد گونه بلندی و ارجمندی است و «رسیدن سر تاج و تخت به کیوان» استعاره‌ای تمثیلی از ارجمندی و والایی بسیار است. نودرخت نیز استعاره‌ای است آشکار از سیاوش. نامه کاوس به سیاوش، با تشبیهی مجمل و از گونه جمع، یک بار به بهار و باری دیگر به بهشت مانده آمده است؛ مانسته‌های تشبیه وابسته‌اند. فعل، در بیت ۶۶۴ که باد است، با نشانه برونی سترده شده است: «همیشه تو را، به پیروزی و فرهی، کلاه بزرگی و تاج مهی باد!» کننده یا نهاد «بیارید» یزدان است که کاوس بدو می پناهد و از وی بآرزو در می خواهد که درختی تو را که بالا برافروخته است و بهین و برازنده و برومند، به بار نشسته است، بیارید.

۶۶۵ تا ۶۶۸: توز، یا «توژ» پوستی نازک و سخت از درخت خدنگ بوده است که بدان چوبه کمان و زین را فرو می پوشیده‌اند. بوییدن که در کاربرد نا گذر است و برابر با «بوی داشتن» و «بوی دادن» و به ... اندرون ویژگیهایی سبکی‌اند. بوییدن شیر از لب دستانی است که بیت بدان آراسته آمده است و استعاره‌ای است تمثیلی از نیک کمسال و نوجوان بودن. توز بر کمان زدن کنایه ایماست از برای نبرد بسیجیدن و آماده گردانیدن؛ پرسش هنری است و از سر شگفتی؛ کاوس، در پاسخ نامه سیاوش، می نویسد که: «جای شگفتی است که تو، با آنکه هنوز کمسالی و مرد نبرد و آورد نیستی، آماده پیکار شده‌ای». نهاد، در لخت دوم از بیت ۶۶۷، می باید تنت باشد که در لخت نخستین آمده است: «امیدوارم که تنت همیشه هنرمند باشد و تنت به کام دل روشنت برسد!». بازخوانی کامروایی به تن نمونه‌ای از هنجاری هنری است که در شاهنامه کاربرد دارد؛ استاد، در بیتهایی بسیار، انجام کاری را به یکی از اندامها یا به تن بازخوانده است. «را» در بیت ۶۶۵ در ف و ظ، «خود» آورده شده است که آن نیز رواست؛ لیک «را»، شیواتر

است و هنری: کاربرد را گونه‌ای فروگرفت (= حصر) را در «خواستن» آشکار می‌دارد: «آنچه خواستی، تنها جنگ بود».

۶۶۹ تا ۶۷۳: ریمَن: فریبکار؛ نیرنگباز. باتن در معنی باجریزه و توانا در کار به کار رفته است و واژه وارونه آن می‌باید «بی تن» باشد. از آن روی که این واژه کم کاربرد و ناشناخته می‌نموده است، برنویسان آن را به واژه آشنای «بدتن» دیگر ساخته‌اند. «باتن» ریختی است که در ف و ظ آمده است؛ از دیگر سوی، برپایه «بانژاد» و بیت سپسین نیز که ویژگیهای ستودنی افراسیاب در آن برشمرده شده است، «باتن» سخته‌تر و ستوارتر از «بدتن» است. پراگنده کردن که فعل دوم است و در ریخت مصدر تام و ایدون، ویژگیهایی سبکی‌اند. آراستن گاه کنایه ایماست از فرمان راندن و چیرگی خویش را بر سرزمین گشوده و فرادست آورده به نمود آوردن و دامن در خون کشیدن از مردن.

۶۷۴ تا ۶۷۹: بر... بر ویژگی سبکی است. زمین بوسیدن و به سر بر نهادن کنایه‌هایی‌اند ایما از گرامی شمردن و بزرگ داشتن و راه دادن از به نزد خویش پذیرفتن. در بیت ۶۷۴ در همه برنوشته‌ها، به جای «شاه» «خویش» و به جای «داد راه» «خواند پیش» آمده است. ریخت آورده در متن از ف است و از آن روی که کمتر شناخته و کاربرد یافته است، از دید پچین‌شناسی ریخت نژاده و نخستین می‌تواند بود: «کاوس بر نامه‌ای که برای سیاوش نوشته بود مهر نهاد و فرستاده سیاوش را که نامه وی را برای او آورده بود، بار داد و به نزد خویش پذیرفت تا پاسخ نامه را بدو بدهد.

۶۸۰ تا ۶۸۴: ناباک: ناپروا؛ بی‌بیم. در بیت، این واژه ویژگی سخن آورده شده است و به جای «ناباکانه» به کار رفته است. نمونه را، استاد در بیت‌های زیر این واژه را چونان ویژگی آدمی به کار برده است:

دلش تیزتر گشت و ناباک شد؛ گشاده زبان، سوی ضحاک شد.

چو آواز بشنید ناباک‌زن، به خفتان رومی بپوشید تن.
در بیت زیر نیز، «ناباک‌دار» را در همین کاربرد و معنی می‌توانیم دید:
چنین داد پاسخ و را گرگسار که: «ای نامور مرد ناباک‌دار! ...»

نامدارانِ جنگاوران که در آن صفت، هماهنگ با موصوف، جمع آورده شده است ویژگی سبکی است. تشبیه‌ها از گونهٔ مجمل است. از آن روی که از پیاده و سپردار گروه پیادگان و سپرداران سپاه خواسته شده است، این دو نهاد چونان نامِ گونه (= اسم جنس) شناخته (= معرفه) و مفرد به کار برده شده‌اند. گرزۀ گاومیش گریزی که سرِ آن مانند سرِ گاومیش است: از روزگار فریدون پهلوانان ایرانی، گرزهای گاوسار را به کار می‌برده‌اند؛ در این باره، بنگرید به نامهٔ باستان، ج نخستین / بیت ۸۱۵ و بیتهای سپسین.

در بیت ۶۸۰ استاد دیگر بار به داستان گرسیوز که سرانجام و سرنوشت وی در نبرد با سیاوش ناگفته مانده بود، باز می‌گردد و از رفتنِ وی به نزد افراسیاب و دادن گزارش نبرد به وی سخن در میان آورده است. گرسیوز، در گزارش خویش، می‌گوید که در برابر هر تورانی بیش از پنجاه سپاهی ایرانی گرم نبرد و آورد بوده‌اند.

۶۸۵ تا ۶۸۸: غمی، از دیدِ معنی‌شناسی، در کاربردی ویژه است: سست؛ ناتوان؛ از کار افتاده؛ در این باره، بنگرید به نامهٔ باستان، ج دوم / گزارش بیت ۲۹۹۱. از این نشان: بدین گونه؛ به همین سان. آمدی، برفتی، برخاستی، آراستی ریختهایی از گذشته پایابند و برابر با «می‌آمد» و «می‌رفت» و «برمی‌خاست» و «می‌آراست» و ویژگیهایی سبکی. تشبیه از گونهٔ آشکار است.

گرسیوز، در گزارش خویش از نبرد با ایرانیان به افراسیاب، او را می‌گوید که شمار سپاهیان ایران بسیار بود و هر تورانی می‌بایست با بیش از پنجاه ایرانی بجنگد؛ آنان نیز بسیار دلیر و رزماور بودند. سه روز و سه شب جنگ، بی‌گسست، به انجام می‌رسید. هر ایرانی که نیاز به خواب داشت و از جنگ کوفته و فرسوده می‌شد، می‌رفت و می‌آرمید و دیگر بار، آسوده و پرتوان، به آوردگاه باز می‌آمد.

به جای «تن» در بیت ۶۸۶ در همهٔ برنوشته‌ها «سر» آمده است؛ اما ریختِ آورده در متن که از ژ است، درست و بآیین می‌نماید؛ زیرا اگر واژه «سر» باشد، بناچار «غمی» در معنای اندوهناک خواهد بود و این معنی با «اسپ» سازگار نمی‌افتد. به گمان، برنویسان از آن روی که معنای سنجیدهٔ «غمی» را در بیت نمی‌دانسته‌اند، «تن» را به «سر» دگرگون کرده‌اند. در ظ، لخت دوم چنین آمده است: «غمی سربه‌سر اسپ و گردنکشان»

که در آن نیز «غمی» در معنی ستوهیده و از کار افتاده و بی توش و توان است؛ گرسیوز می گوید که: «از بسیاری سپاه ایران و جنگاوری آن، تن گردنکشان توران و اسب آنان از کار و رفتار بازمانده بود». بنداری گزارش گرسیوز را سخت کوتاه و تنها در جمله‌ای بازگفته است: «... فجاء کرسیوز الی افراسیاب و أخبره بالوقعة و ما جرى فیها».^۱

۶۸۹ تا ۶۹۳: دست در معنی بالش و تخت و مسند پادشاهان به کار رفته است، بدان سان که در این بیت دیگر نیز که در آن راه، در آبادانی و زیبایی و بزیوری، به تخت و بالین آراسته مانند شده است:

همه راه آباد کرده، چو دست؛ در و دشت چون جایگاه نشست.
فرّخی نیز گفته است:

ای سزاوار بدین جاه و بدین قدر و شرف!
ای سزاوار بدین دست و بدین صدر و مکان!

نیز انوری راست:

صدر و بالش ز تو آراسته، در هر مجلس؛
دست و مسند به تو افراشته، در هر محفل.

نظامی نیز، به زیبایی، گفته است:

گرفتش دست و بنشاندش بر آن دست؛
ببرون آمد؛ در خرگه فرو بست.

از آن روی که این معنای «دست» بر برنویسان پوشیده بوده است، واژه را به «دشت» دیگرگون ساخته‌اند که واژه‌ای است یکسره ناساز و بی معنی: افراسیاب، از آن روی که تلخی شکست از ایرانیان را اندکی در کام خویش شیرین گرداند و نشان بدهد که این رخداد چندان ارج و ارزی ندارد و نمی‌باید دل از آن پریشان و ناآرام داشت، می‌فرماید که تختها و بالشهایی زرّین و بسیار برنهند؛ تا او، خرّم خوی و آسوده دل، همراه با هزار تن از یاران نامدار خویش، بر آنها به بزم بنشیند. به ... اندر و کجا که برابر با «که» به کار رفته است، ویژگیهایی سبکی‌اند؛ نیز راندن، در «خواست راندن»، تشبیه از گونه آشکار است

۱. الشّاهنامه / ۱۶۳.

و آرایش چین کنایه ایما از آرایش بسیار نغز و هنرمندانه. چین، در پندارشناسی سخن پارسی، سرزمین نگاره‌هاست و هرپدیده شگرف و زیبا بدان بازبسته و بازخوانده می‌شود. پرسش هنری است و از سرِ نکوهش و پرخاش؛ افراسیاب، خشماگین و تافته از سخنان گرسیوز که از خفتن و آسوده برخاستن ایرانیان می‌گفته است، بر او بانگ می‌زند که: «چرا این همه از خواب و آرام سخن می‌گویی، در آنجا که می‌باید از تلاش و تکاپوی و نبرد و آورد سخن گفت؟!».

خواب دیدن افراسیاب و هراسیدن او

۶۹۴ تا ۶۹۸: جامه در معنی بستر و رختخواب به کار رفته است، بدان سان که در

این بیت دیگر نیز:

از آن خوردن زهر با کس نگفت؛ یکی جامه افگند و نالان بخفت.
جادو سخن جهان، نظامی، نیز ستوهیده و فغانگر از جفتِ ناساز، «همجامه» را در معنی همبستر به کار برده و گفته است:

نه بیگانه، گر هست فرزند و زن، چو همجامه گردد، شود جامه‌کن.
«جامه» را که هم در معنی پوشیدنی به کار می‌رود و هم در معنی گستردنی، بدُرست می‌توان با کاربرد «رخت» سنجید؛ این واژه نیز، هم در معنی لباس به کار می‌رود، هم در «رختخواب» در معنی بستر و بالین. پرستنده در معنی چاکر و رهی و خدمتگزار است و ویژگی سبکی. «آنچه کسی از تب باز می‌گوید» کنایه‌ای است ایما از گفته‌های بیهوده و آشفته و هذیان؛ جای آرام و خواب نیز کنایه‌ای است از همان گونه از بستر و بالین.

در برنوشته‌ها به جای «هور» در بیت ۶۹۴ «دور» آمده است؛ ریختِ آورده در متن که از ف و ژ است شیواتر و سخته‌تر می‌نماید؛ زیرا «از چشم شدن» بتنهایی کنایه‌ای است ایما از نهفتن و پنهان شدن و نیازی به واژه «دور» نیست. نیز به جای «باز» در بیت ۶۹۶ در همه برنوشته‌ها مگر ف، «راز» آمده است؛ اما «راز گفتن» کاری است پسندیده که همواره در هشیاری و آگاهی بسیار انجام می‌گیرد و هرگز کسی، در هنگام تبداری و بیماری، راز نمی‌تواند گفت. از این روی، «بازگفتن» سنجیده و رواست و

«بازگفتن در تب» گویای رفتاری بیمارگونه و گفته‌هایی است بیهوده و نکوهیده که آگاهانه بر زبان رانده نمی‌شود.

۶۹۹ تا ۷۰۳: داشتن در معنی نگاه داشتن به کار رفته است؛ افراسیاب که از هول و هراس خوابی که دیده است، بیمناک و لرزان و آسیب‌پذیر است، گرسیوز را می‌گوید که چندی او را در آغوش گیرد و همچنان در آغوش خویش نگاه دارد، تا هوش و خرد خویش را بازیابد. یکی در معنی لختی و اندکی به کار رفته است، آنچنان که در بیهوشی زیر نیز:

نخستین یکی گرد لشکر بگرد، چو پیش آیدت روز ننگ و نبرد.

ببخشای بر من؛ یکی درنگر؛ که سوزان شود هر زمانم جگر.

ز بس ناله زار و سوگند اوی، یکی سست‌تر کردم آن بند اوی. در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «آیین» در بیت ۶۹۹ «دیهم» آمده است: «که شد تیره دیهم شاهنشهی»؛ اما «تیره شدن دیهم شاهنشهی» کنایه‌ای است که از آن مرگ پادشاه و از دست رفتن فرمانروایی خواسته می‌شود و این کاربرد با بافتار معنایی سخن سازگار نمی‌تواند افتاد. از این روی، ریخت آورده در متن که از ف است، درست و بآیین می‌نماید؛ در ظ نیز «آیین شاهنشهی» آورده شده است: به گرسیوز آگهی می‌رسد که افراسیاب به کارهایی دست یازیده است که از رسم و راه فرمانروایی بدور است؛ کارهایی از گونهٔ فریاد برکشیدن و از بیم، لرزیدن و پریشان‌گفتن و بر خاک راه آرمیدن. ۷۰۴ تا ۷۰۹: از جهان، با مجاز جای و جایگیر، جهانیان و انبوه رهیان و چاکران افراسیاب خواسته شده است. نامجوی کنایهٔ ایماست از افراسیاب و تشبیه از گونهٔ آشکار. می‌توان بر آن بود که درخت، با مجاز عام و خاص، در معنی بید به کار رفته است: بید، در پندارشناسی ایرانی، نماد گونهٔ لرزانی است. نمونه را، استاد فرموده است: گرفتار و دل ز او شده ناامید؛ نوان، لرز لرزان، به کردار بید.

ابا شاه بودی به بیم و امید، که لرزان بر او بد چو از باد بید.

بلرزید بر سان لرزنده بید؛ هم از جان شیرین بشد ناامید.
نیز «فلان بیدی نیست که از هر باد بلرزد» زبانزدی است در پارسی که فخرالدین اسعد
گرگانی آن را، در این بیت، به کار گرفته است:

گر از هر باد چون بیدی بلرزی، اگر کوهی شوی، گاهی نیز.
مار، در نمادشناسی ایرانی، نشانه اهریمن است؛ در این باره، بنگرید به نامه
باستان، ج نخستین / گزارش بیت ۵۲۲. بر همین پایه، در خوابگزاری نیز، مار نشانه
رازآلود دشمن شمرده می شود، دشمنی کوزدل و کین توز:

اندر دیدن مار: کرمانی گفت: مار دشمنی بود که دشمنی او سخت بود و
دشمنی او بر حدّ گوهرش بود، اندر میان ماران و بزرگیش و دیدارش و
زشتی ...^۱

شاهین یا عقاب، در خوابگزاری، نشانه رازآلود بلندپایگی و پادشاهی است:
شاهین مرغی است. ابن سیرین گوید: دیدن شاهین در خواب دلیل آن
است که از پادشاه ظالم بزرگی یابد. اگر بیند که شاهین مطیع او بود دلیل
آنکه فرزندی آورد. ابراهیم گوید: دیدن شاهین در خواب دلیل است بر
مردی بسیار دان. حضرت صادق فرماید که دیدن شاهین در خواب بر
چهار وجه است: اول قدر و منزلت، دوم فرمانروایی، سوم مال و نعمت،
چهارم فرزندی.^۲

در خواب افراسیاب نیز، عقاب می تواند نشانه ای از دلاوران و پهلوانان ایرانی باشد که به
تیزچنگی و بی درنگی شاهینان، تورانیان را می شکرند و از پای درمی آورند.
۷۱۰ تا ۷۱۴: شخ: زمین سخت در دامنه کوه. سزنگونسار: وارونه؛ واژگونه:
نگونسار خود بتنهایی در همین معنی است و از نگون + سار (= سر) ساخته شده است؛

۱. خوابگزاری / ۱۵۷. ۲. تعبیر خواب ابن سیرین / ۲۴۲.

لیک، اندک اندک، معنای «سر» در آن کمرنگ شده است و واژه در معنی «نگون» کاربرد یافته است؛ از این روی، دیگر بار، با سر پیوند گرفته است و «سرنگونسار» پدید آمده است. برخاستی، برفتی، گشتی ریختهایی سوم کس اند و برابر با «برمی خاست» و «می رفت» و «می گشت» و ویژگیهایی سبکی. در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۷۲۱. **چهر نمودن** کنایه ایماست از نواختن و مهربان بودن و توجه داشتن. قافیه، در بیت ۷۱۱ هنری است و پایه آن بر ران نهاده شده است، نه تنها بران. بریده سران بخشی از گزاره است که بر پایه هنجاری سبکی جمع به کار رفته است: «فزون از هزار تن از لشکر من بریده سر و تن افکنده خوار بودند». در همه برنوشته ها مگر ظ و ژ و ب، به جای «شخ» در بیت ۷۱۰ «سختی» آمده است که بیهوده و نارواست و برآمده از لغزش برنویسان که واژه را نتوانسته اند درست بخوانند.

۷۱۵ تا ۷۲۰: **بادسر** در معنی نازان و گردنکش و خودپسند به کار رفته است. اوحدی مراغه ای راست، در جام جم: **بادسر خاکسار خواهد بود؛** **بادخور خاکخوار خواهد بود.** خاقانی نیز گفته است:

ما که و اختیار چه: «کاین شجره است از آن ما»؟

بدسران خانه کن، **بادسران** سرسری. ریختی دیگر از این واژه «بادسار» است؛ لیک، از دید معنی شناسی، این واژه کاربردی نکوهیده دارد و وارونه «بادسر» که گاه از آن ویژگی ای پسندیده خواسته شده است، همواره در معنی سبکسار و هرزه خوی و بی وقار به کار رفته است. بار در معنی میوه و بر است. نیزه ها، با استعاره ای کنایی، درختانی پنداشته آمده اند که میوه و بارشان سرهای بریده برافراخته است. از پیوسته، نیز، با کنایه ایما، خویشاوند خواسته شده است. **سیه پوش و نیزه وران:** سیه پوشان و نیزه وران. **تاختن** که در کاربرد گذراست و **تاختندی** و **کردمی** و **نبودی** که ریختهای گزارش رؤیایند، ویژگی سبکی اند؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۷۲۱. قافیه، در بیت های ۷۱۵ و ۷۲۰، هنری است و پایه آن بر مان و وان نهاده شده است، نه تنها بران. تشبیه از گونه مجمل است و مانسته آن وابسته. کار رفته

(= مفعول) در «برانگیختندی» که «مرا»ست، برپایه یادکرد آن در لخت دوم بیت سترده آمده است. افراسیاب در خواب می بیند که صدهزار سوار سیاهپوش و نیزه‌ور او را از نشستگاهش برانگیخته‌اند و با دستانی بسته تازانده‌اند و برده‌اند. در ژ، به جای آن «برانگیختندم» آمده است؛ لیک ریخت متن، از دید پچین‌شناسی، سنجیده‌تر است؛ زیرا همه فعلها در ریخت کهنشان در گزارش رؤیا به کار رفته‌اند و «انگیختن» نیز می‌باید در همان ریخت به کار رفته باشد. افراسیاب در خواب می بیند که سپاهی زیناوند می‌تازند و هر کدام از سپاهیان دو سر به همراه دارند: یکی از سرها بر فراز نیزه‌هایشان افراخته است و سر دیگر در کنار زینشان آویخته. بنداری نیز که رؤیای افراسیاب را به فراخی برگردانیده است، از این دو سر سخن گفته است، اما با پس و پیشی در دو لخت: «... و رأیت عسکراً عظيماً في أسلحتهم خرجوا من نواحي إيران و مع كل واحد منهم رأس و على رأس رمحه رأس آخر».^۱

۷۲۱ تا ۷۲۴: از دو هفته، دو هفت سال خواسته شده است و این واژه به‌راستی ریختی است پساوندی از «دو هفت». کاوسی چهارده‌ساله که افراسیاب در رؤیای خویش می بیند، سیاوش است: سیاوش، از سویی، جوان است و از دیگر سوی، از آن روی که پور کاوس است، بدو می‌ماند. **چهارده** نشانه سرآمدگی در شکفتگی و برنایی و زیبایی است؛ زیرا زمینه و آستانه پانزده سالگی است که در باورشناسی ایرانی زمان پروردگی و بوندگی (= کمال) و سرآمدگی است و سال خرمی و خجستگی؛ بدان سان که بهشتیان همگنان پانزده ساله شمرده می‌شوند. بر همین پایه است که خواجه رندان، زیباترین و دلاراترین یار را «یار چهارده ساله» می‌داند:

چهارده‌ساله بتی چابک و شیرین دارم،
که به جان حلقه به گوش است مه چاردهش.

می دوساله و معشوق چارده‌ساله،
همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر.

نظامی نیز، در چونی بالیدن و بُرنا شدن خسرو، گفته است:

چو عمر آمد به حدّ چارده سال، برآمد مرغ دانش را پر و بال.
نظر در جستنیهای نهان کرد؛ حساب نیک و بدهای جهان کرد.
سهراب نیز، آنگاه که سپاه می آراید و به ایران در می تازد و دژ سپید را فرا چنگ
می آورد، چهارده ساله است؛ در این باره، بنگرید به نامه باستان ج دوم / گزارش ۲۵۹۱.
بودی و دمیدی و کردی و خروشیدمی کاربردهایی کهنند و ویژگیهایی سبکی؛ این ساخت
فعل، در دری کهن، در گزارش رؤیا به کار می رفته است. خواجه نمونه را، در آغازینه
غزلی سخن گویان از رؤیایی که دیده بوده است، فرموده است:

دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی، کز عکس روی او شب هجران سرآمدی.
تعبیر رفت: «(یار سفر کرده می رسد)»؛ ای کاش هرچه زودتر از در درآمدی.
گردنشستن کنایه ای است ایما از شاهانه نشستن: هنجار و آیین پادشاهان آن بوده است
که گیرد یا «(مربع)» بر تخت می نشسته اند. از آن است که در نوروز نامه، در چگونگی
نشستن و نوشتن شاهان، آمده است:

... و گفتی: قلم ملوک چنان باید که به وقت بنشستن، بدیشان رنج نرسد و
انگشتان نباید افشرد؛ چه ملوک شاید که کاغذ بر سر زانو گیرند و دبیروار
نشینند تا چیزی نویسند؛ بلکه ایشان را گرد باید نشست و کاغذ معلق
باید داشت...^۱

«(گردنشستن)» در ریخت «(گردپای نشستن)» نیز به کار رفته است؛ نمونه را، سوزن زن
و شنی سخن، سوزنی، راست:

بنشست گردپای و حریفان فرونشاند، پیش کنیزکان و غلامان بر قطار.
دوری و کم شناختگی این کاربرد برنویسان را واداشته است که «(گرد)» را به «(پور)» دیگر
سازند؛ در ف به جای «(بر او گرد)»، «(بر آن تخت)» آمده است؛ لیک ریخت آورده در
متن که از ظ است، درست و بآیین می نماید و ریخت نژاده و نخستین. از دیگر سوی،

۱. نوروزنامه / ۶۱.

آنچه افراسیاب در رؤیا دیده است، کاوسی است جوان و چهارده ساله که نمود و نمونه‌ای نمادین از سیاوش است، نه خود سیاوش که هنوز افراسیاب او را ندیده است و کمترین شناختی از وی ندارد؛ در همهٔ برنوشته‌ها، مگرف و ظ، که در آنها «پور کاوس» آمده است، این معنا و نکتهٔ نغز از میان رفته است. بنداری نیز، در برگردان خویش، سخن از کاوس گفته است نه از سیاوش: «... ثم حملونی الی کیکاوس فرأیتہ جالساً علی تخت رفیع و کان سنّہ غیر زائد عن اسبوعین».^۱ تشبیه‌ها را می‌توان از گونهٔ آشکار دانست و «تابندگی» و «غرنذگی» را مانروی آنها شمرد.

۷۲۵ تا ۷۲۸: گزارنده در معنی گزارشگر و معبر به کار رفته است و کسی که با نمادهای رؤیا آشناست و رؤیا را باز می‌تواند نمود و راز می‌تواند گشود. جز از ویژگی سبکی است و گامه نیز که ریختی پساوندی از «کام» است و در معنی خواست و آرزو. نیکخواه کنایهٔ ایماست از دوست و وارونهٔ «بدخواه» که نامی است دیگر دشمن را. به کام دوست بودن نیز کنایه‌ای است از همان گونه از خوش و نیک و به دلخواه بودن: گرسیوز افراسیاب را می‌گوید که: خواب وی خوابی خجسته و نیکوست و نشان از نیکبختی و فرخنده‌روزی دارد. اندازه نیز در معنی مایه و بهره و پایگاه به کار رفته است، بدان سان که در بیتهای زیر نیز:

بپرسید کسری که: «از مهتران، که را باشد اندازهٔ بهتران؟».

... از این هر یکی را یکی پایگاه، سزاوار بگزید و بنمود راه؛
که تا هر کس اندازهٔ خویش را، ببیند؛ بداند کم و بیش را.

... که امروز رزمی بزرگ است پیش؛ پدید آید اندازهٔ گرگ و میش.
گرسیوز، همچنان، افراسیاب را می‌گوید که: «خوابگزار باید کسی باشد که او را از دانش پایه و مایه‌ای بسیار باشد؛ پس از میان اخترشناسان و بخردان، موبدان بیدار دل را برگزینیم و به گزارش این خواب فراخوانیم».

۷۲۹ تا ۷۳۴: اگر، در بیت ۷۲۹ که برابر با «یا» به کار رفته است و خواستار کردن که در معنی درخواستن و طلبیدن و من، در «گفتار من» که برابر با «خود» و ماندن که در کاربرد گذراست، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. همهٔ اخترشناسان و نهانگویان، چه آنان که بر درگاه افراسیاب بودند و چه آنان که در شهرهای دیگر پراکنده، گرد آمدند، تا بینند که پادشاه توران چرا آنان را درخواست و فراخوانده است. افراسیاب آنان را گفت که: اگر آنان رازدار نباشند و وی روزی خواب و گفتار خویش را به هر شیوه از کسی در جهان بشنود، سرِ هیچیک از آنان را پیوسته با تن وانخواهد گذاشت؛ سپس زر و سیمی بسیار بدانان بخشید، تا آنان را دلگرم و بی‌بیم گرداند.

بیت ۷۳۴ تنها در ف نیامده است و به جای آن، این دو بیت سست و بیهوده برافزوده شده است:

چنین گفت هر یک: «مگو هم براز؛ مگو پیش کسها، ایا سرفراز؛
تو بر آشکارا مگو خواب خود؛ به سر در، بدان خواب را نیک و بد».
در برگردان بنداری نیز، تنها بیتِ متن آورده شده است و نشانی از این سخن خوابگزاران با افراسیاب نیست: «... و إن افشاه أحد منکم فرقت بین ارواحکم و اجسادکم ثم لا تفهم و آنسهم و أجزل عطاءهم و اخبرهم بما راه فی المنام».^۱

۷۳۵ تا ۷۳۸: در در معنی باره و زمینه و مورد و مقوله است و ویژگی‌ای سبکی. گفتن، با مجاز عام و خاص، در معنی گزاردن و رازگشودن به کار رفته است. اگر خوابگزار «خواب گوید» در این معنی است؛ لیک اگر دیگری «خواب گوید»، «خواب گفتن» کنایهٔ ایماست از پریشان و بیهوده گفتن، بدان سان که نمونه را در این بیت دیگر از شاهنامه به کار رفته است:

کنون نزد من چون زنان بسته دست، همی خواب گویی، به کردار مست.
«خواب گفتن» را، در کاربرد و معنایی نخستین، با «فال گفتن» می‌توان سنجید؛ نمونه را، استاد در بیتی گفته است:

۱. همانجا.

بخواند آن زمان شاه جاماسپ را، همان فالگویان لهراسپ را. پرسش هنری است و از سر انکار؛ خوابگزار افراسیاب را می‌گوید که: خواب او را نمی‌توان گزارد، مگر آنکه وی پیمان ببندد و به استواری زبان بدهد که آزاری به خوابگزاران نخواهد رسانید. دربارهٔ گروگان کردن زبان، بنگرید به گزارش بیت ۵۵۹.

۷۳۹ تا ۷۴۳: کجا که برابر با «(که)» به کار رفته است و برگشادی که برابر با «(برمی‌گشاد)» و بر... بر و به... اندرون ویژگیهایی سبکی‌اند. از زبان، با مجاز نام‌ابزار (= آلیت) سخن خواسته شده است و «(زبان دادن)»، در پی آن، کنایه‌ای ایما شده است از پیمان بستن، یا آنچنان که در پارسیِ مردمی گفته می‌شود: «(قول دادن)». رهنمون نیز کنایه‌ای است ایما از موبد و دانامردِ خردمند. جهان‌دیده ویژگی رهنمون است که از آن جدا افتاده است. قافیه، در بیت‌های ۷۴۱ و ۷۴۲ هنری است و پایهٔ آن بر هان و ران نهاده شده است، نه تنها بران.

در همهٔ برنوشته‌ها به جای «(کجا)»، «(که او)» آمده است؛ اما ریختِ نخستین که از ب است، نژاده و سنجیده می‌نماید؛ زیرا ریختی است کهنتر.

۷۴۴ تا ۷۴۹: پارساریختی است از «(پارسی)» و در همان معنی به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۵۱۳، ویژگی‌هایی دیگر سبکی، بر... بر است و به... بر و ماندن، در بیت ۵۴۵، که در کاربرد گذراست. از پارسا، نخست، با مجاز خاص و عام، ایرانی و سپس با مجاز عام و خاص، سیاوش خواسته شده است. روی گیتی، با تشبیهی آشکار، در تیرگی به دیده مانند آمده است؛ از دیده نیز، با مجاز کل و جزء، مردمک خواسته شده است که در پندارشناسی سخن پارسی، همواره تیره‌فام شمرده می‌شود؛ خوابگزار افراسیاب را می‌گوید که: «(کاوس شاهزاده‌ای را به ایران خواهد فرستاد که مایهٔ تباهی و نگونبختی توران و تورانیان خواهد شد، به گونه‌ای که اگر افراسیاب با این شاهپور جوان بجنگد، روی گیتی تیره خواهد گردید و این مرد پارسی کسی را از ترکان زنده نخواهد نهاد؛ نیز اگر او به دست افراسیاب کشته آید، فرمانروایی توران بر باد خواهد رفت و به پاسبان کین سیاوش، جنگ و آشوب زمین را فرا خواهد گرفت. کردار سپهر نیز همواره چنین بوده است: آمیزه‌ای از خشم و مهر)».

از آن روی که ماندگیِ رویِ گیتی در تیرگی به دیده نو آیین و شگرف است و همواره در روشنی چیزی را به چشم مانند می‌کنند، برنویسان آن را به «دیه» دیگر ساخته‌اند. «تاج و گاه» نیز در ف و ظ «تخت و گاه» آمده است و در ژ «تختگاه»؛ لیک ریختِ آورده در متن که از پچین م است و از ب (= سر و تاج و گاه) سنجیده‌تر و شیواتر می‌نماید: سرِ تاج و سرِ تخت، در شاهنامه نماذگونه پادشاهی و فرمانروایی است. در همه برنوشته‌ها مگر ف، پس از بیت ۷۴۸ این دو بیت برافزوده شده است که بی‌آنها نیز، سخن بسامان و بفرجام است:

بدان گاه یاد آیدت راستی، که ویران شود کشور از کاستی.
جهاندار اگر مرغ باشد بپر، بر این چرخ گردان نیابد گذر.
از دیگر سوی، چندان پذیرفتنی می‌نماید که خوابگزار چنین درشت و گستاخ‌وار، با افراسیاب سخن بگوید و او را به ناراستی و بیراهی بنکوهد و بیم دهد. بنداری از بیت دوم در برگردان خویش یاد کرده است؛ گویا، در برنوشته او، بیتی دیگر نیز بوده است که در آن، افزون بر مرغ هوا از ماهی دریا نیز سخن می‌رفته است: «... فانه يتألب عند ذلک الإیرانیون للانتقام و طلب الثار فلا ینجو منهم الملک و لو صار طیراً فی جو السماء أو حوتاً فی قعر الماء».^۱

۷۵۰ تا ۷۵۵: مبادم: مرا مباد. م، در «مبادم» و جزاز ویژگیهایی سبکی‌اند. از بیت ۷۵۱ برمی‌آید که گرسیوز، برادر و همدل و همراز افراسیاب نیز، در دیدار و گفت و گوی وی با خوابگزاران حضور نداشته است، وگرنه نیازی نبود که افراسیاب نهفته سخنها را با او در میان بنهد و رازها را بر وی بگشاید. بنداری نیز بر همین است: «... فدعا بأخیه کرسیوز و أخبره بالحال».^۲ در ف، بیتی سست و ناساز و بیهوده پس از بیت ۷۵۲ برافزوده شده است:

مرا کرد باید ابا او درنگ، به صلح و به آسایش و نیز جنگ.
۷۵۶ تا ۷۶۱: بخشیدن که در معنی بخش کردن به کار رفته است و نبشتن

۱. همانجا. ۲. همانجا.

ویژگیهای سبکی اند. در بیت ۷۵۹ چشمزدی (= تلمیح) به دستانی پارسی آورده شده است: آب بر آتش ریختن؛ از این دستان، با استعاره‌ای تمثیلی، شور و آشوب را فرونشاندن و آرامش پدید آوردن خواسته شده است. از دو آتش، با استعاره‌ای آشکار، آن دو ناچاری خواسته شده است که به گفته خوابگزار افراسیاب با آن روبروست: جنگیدن یا نجنگیدن با سیاوش که هر دو مایه تباهی و تیره‌روزی تورانیان خواهد بود. زمانه، با استعاره‌ای کنایی، آدمی گونه و دارای چشم پنداشته شده است؛ از دیگر سوی، دوختن چشم کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از پرهیز و دوری از گزند و آسیب؛ به گمان، این کاربرد کنایی بر پایه نیرویی آزارگر و زیان‌سان پدید آمده است که آن را نهفته در چشم می‌دانسته‌اند و چشم زخم می‌نامیده‌اند. آنچه زمانه بنشته است نیز کنایه‌ای است ایما از بودن و سرنوشت و آنچه روی خواهد داد و از آن گزیر و گریزی نیست. آدمی، با استعاره‌ای کنایی، گیاهی یا نهالی پنداشته آمده است که گردون آن را می‌کارد و گیاه خواه ناخواه، به همان سان که کاشته شده است، خواهد رُست؛ زیرا «گندم از گندم بروید؛ جو ز جو». دست کوتاه کردن کنایه‌ای است ایما از فرونهادن؛ افراسیاب، به آهنگ دور ماندن از بلا، بر آن است تا زمینی را که منوچهر بخشیده است و به تورانیان داده است، به ایران واگذارد. در، داستان منوچهر، از این بخشش و مرزبندی زمین، سخنی نرفته است. بیت‌های ۷۵۷ و ۷۵۸ که این نکته در آنها آمده است، در م و ب آورده شده‌اند و می‌توان آنها را برافزوده شمرد؛ ستردنشان نیز کمترین گزند به ساختار سخن و بافتار معنایی آن نخواهد رساند. لخت دوم از بیت ۷۵۹ در همه برنوشته‌ها مگر ف و ژ، چنین آمده است: «(که ترسم روانم فروپژمرد)»؛ نشانه بر ساختگی و نانژادگی در این ریخت آشکار است: افراسیاب که بیمناک کشته‌شدن است، چگونه از پژمردگی روان که کنایه از تیره‌دلی و اندوهناکی است، ترسان می‌تواند بود؟ «(نخواهد)» و «(نخواهم)» نیز در ف «(نخواند)» و «(نخوانم)» آمده است. «(خواندن به رنج)» را، به هر روی، روا می‌توان دانست. اما ریخت دوم ناساز و بی‌آیین است؛ افراسیاب می‌گوید: «(زمانه را مگر آنچنان که او نوشته است، نمی‌خواهم)». او، در این جمله، به «(سپهر)» در بیت پیشین باز می‌گردد. بنداری هیچ یک از این بیتها را نیاورده است و از بیت ۷۵۹ تا ۷۶۱ را سخت کوتاه در

چند جمله برگردانیده است: «ثم قال: الأصوب أن أقرع باب الصلح مع سياوخش و ألافه بالحمول و الأموال و أخرج له عن بعض البلاد فلعل الله يصرف عني شر ما رأيت».^۱

۷۶۲ تا ۷۶۷: پرستنده که در معنی فرمانبر و پیرو به کار رفته است و هشیوار و جز از و شارستان که ریختی است از «شهرستان»، ویژگیهایی اند سبکی. نیز «شارستان» میانه و اندرون شهر را می گفته اند و خانه ها و دکانهایی را که بر گرد ارگ یا گُهندژ ساخته می شده است، در برابر «ربض» که پیرامون و گرداگرد شهر بوده است. انجمن، در بیت ۷۶۶ در معنی سپاه ایران به کار رفته است. نیم کنایه ای است ایما از شب؛ زیرا شب نیمی است از شبانروز. شار و خار جناس یکسویه در آغاز می سازند و با بیمار سجع همسوی. افراسیاب، در انجمنی که با خردمندان و بزرگان می آراید، آنان را می گوید که هیچ بر و بهره ای مگر کارزار از روزگار نداشته است و نامدارانی بسیار را از سپاه ایران از میان برده است و شهرها را به بیمارستان و گلزارها را به خارستان دیگرگون کرده است. ۷۶۸ تا ۷۷۳: نیگوری و به ... درون و بیدادی که اسم است و برابر با «بیداد» به کار رفته است، ویژگیهایی سبکی اند؛ نیز بنگرید به نامه باستان، ج دوم / گزارش بیت ۲۸؛ نیز بریدن که در کاربرد ناگذراست و برابر با «بریده شدن». در نهان شدن کنایه ای است ایما از نابود شدن. راستی، با استعاره ای کنایی، گریزان پنداشته آمده است: «به سبب کژی و گسترش و روایی آن در جهان، راستی می گریزد و تباهی و کاستی از هر سوی پدیدار می شود». اگر استاد، در شمار آسیبها و زیانهایی که از بیداد شهریاران پدید می آید، از کوری چشم باز سخن گفته است، از آن است که باز مرغی است شکاری و تیزچشم و از فراز سپهر، شکار خُرد را نیز بر زمین می تواند دید و در چنگ آوَرَد. از همین روی بوده است که همواره چشم باز را می پوشیده اند و تنها به هنگام شکار می گشوده اند، تا این مرغ ریزبین و تیزپر تنها به دیدن و جُستن شکار خویگیر شود. زیانها و گزندهایی که در بیهیای ۷۶۹ تا ۷۷۳ از آنها سخن رفته است، بر پایه باورشناسی ایرانی، باز می گردد به

گسستنِ فراز شهریار بیدادگر ناراست: اگر فر در پی بدکرداری و ستمکاری پادشاهی از او بگسلد، هم وی هم ایرانشهر به تباهی و تیره‌روزی دچار خواهند آمد: زهدانها بسته می‌شود؛ شیر در پستانها می‌خوشد؛ آب از چشمه‌ساران نمی‌جوشد؛ درختان می‌پژمرند و بی‌بار و بر می‌مانند.

بنداری، وارونه شیوه همیشگی خویش، این بخش را حتی فراختر از آنچه در شاهنامه بازگفته شده است، برگردانیده است: «... و متی کان ظالماً انقطع التناسل بین الوحوش و الطيور و قلت الألبان فی الأخلاف و الضروع و نشت المیاه فی المنابع و العیون و لم تسمح نوافج المسک بالأرج و لا مثمرات الأشجار بالثمر و قد مللت الحروب و کرهت الشرور».^۱

۷۷۴ تا ۷۷۷: ناز در معنی آسایش و بهروزی و بی‌گزندی به کار رفته است. از، در «از ناگهان» هیچ‌گونه کارکرد نحوی ندارد و «از زاید» است. این ریخت را که کاربردی است کهن و ویژگی‌ای سبکی، استاد در این بیت‌های دیگر نیز به کار برده است:

به دام من آویزد از ناگهان، به خونها که او ریخت اندر جهان.

بر آن واژگونه دو لشکر دمان شیخون برآرند، از ناگهان.
نیز اسدی توسی راست، در گرشاسب‌نامه:
به گرداب ژرف اندر، از ناگهان، فتادی و آبت گذشت از دهان.

وی از ناگاهانت بخواهد ربود؛ تو ز او بهره خویش بردار، زود.
از، در لخت دوم از بیت ۷۷۷ برابر با «به» یا «در» به کار رفته است و آن نیز ویژگی‌ای است دیگر سبکی. همین کاربرد «از» را، در این بیت دیگر، می‌توانیم دید:
فرسته چو از پیش ایوان رسید، زمین بوسه داد؛ آفرین گسترید.
نیز، هم اسدی توسی راست:

۱. همانجا.

یکی باغ خرم بد از پیش جوی؛ در او، دختر شاه فرهنگ جوی.

کسی را که سازند با جان گزند، بکوبندش از زیر پای نوند.

بزد خیمه با لشکر از گرد شهر؛ برون شد که گیرد ز نخچیر بهر.
شگرفی کاربرد «از» برنویسان را واداشته است که آن را به «به» دیگر سازند؛ ریخت
آورده در متن از ف است؛ در ظ نیز، «در» آمده است. از سیر، با مجاز سبب و مسبب،
بیزار خواسته شده است. قافیه، در بیت ۷۷۶، هنری است و پایه آن بر هان نهاده شده
است، نه تنها بران.

۷۷۸ تا ۷۸۰: داستان، در «داستان فرستادن»، در معنی پیغام به کار رفته است.
ایدون ویژگی سبکی است. در مجستن چیزی را کنایه ای ایما می تواند بود از روی آوردن
بدان چیز؛ این کنایه از آنجاست که برای درآمدن به سرایی نخست می باید در آن را
جست؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۹۴۲. فردوسی، در بیت های زیر نیز، این کنایه را در کار
آورده است:

در آشتی هیچ گونه مجوی؛ سخن جز به جنگ و به کینه مگوی.

در بی نیازی، به شمشیر، جوی؛ به کشور، بود شاه را آب روی.
قافیه، در بیت ۷۷۸، هنری است و پایه آن بر ران نهاده شده است، نه تنها بران.

۷۸۱ تا ۷۸۳: رهی: بنده؛ چا کر. از سران، با مجاز جزء و کل، سروران خواسته شده
است. گزاره هستیم، در «ما چون رهی هستیم»، با نشانه کمابیش برونی سترده آمده
است؛^۱ نیز به همان سان ایم، در «دل نهاده ایم»: «ما بر آنچه تو فرمان دهی، دل نهاده ایم».
را ویژگی سبکی است. در م و ب، به جای «آشتی»، «راستی» آمده است؛ اما ریخت آورده
در متن درست و بآیین می نماید؛ زیرا سخن از آشتی با ایرانیان است، نه از راستی.

۱. در این باره، بنگرید به زیباشناسی سخن پارسی، ج ۳ معانی / ۱۵۰.

فرستادن افراسیاب گرسیوز را به نزدیک سیاوش

۷۸۴ تا ۷۸۹: پیاراسته ریخت پیشاوندی «آراسته» است و ویژگی گنج. خواسته که در معنی دارایی است و را، در «سخن را مایست» که حرف اضافه است و برابر با «برای»، ویژگیهایی سبکی اند؛ افراسیاب به گرسیوز می گوید که: هرچه زودتر آماده رفتن بشود و حتی دمی، برای سخن گفتن، نایستد و درنگ نکند. شتروار: باری که بر شتر می نهند و می برند، کنایه ایماست از بار گران و بسیار و گستردنی از قالی و فرش. دانسته نیست که چرا بنداری این گستردنیهای صدگانه را چینی انگاشته است: «... و مائة حمل من المفارش الصینیه».^۱

۷۹۰ تا ۷۹۴: کجا برابر با «که» به کار رفته است و ویژگی سبکی است: «آنچه از جهان زیر بود، زیر شد»؛ زیر و زیر شدن جهان استعاره‌ای است تمثیلی از هنگامه و آشوب بزرگ که به رستاخیز و پایان جهان می ماند. گشته شدن در معنی گشتن و روی برتافتن به کار رفته است و آن نیز ویژگی ای سبکی است و در کاربرد، به «ترسیده شدن» می ماند که برابر با «ترسیدن» به کار رفته است؛ در این باره، بنگرید به نامه باستان، ج دوم/ گزارش بیت ۲۷۲۵. استاد، در بیتهای زیر نیز، از «گشته شدن خرد و بخت» سخن گفته است:

از ایرانیان گر خرد گشته شد، فراوان از آزادگان کشته شد.

چو بر دست آن بنده بر کشته شد، سر بخت ایرانیان گشته شد. افراسیاب، بر زبان گرسیوز، سیاوش را پیغام می دهد که او روی به سوی ایران نکرده است و قلمرو وی همواره تا کرانه آمودریا بوده است و اینک در سُغد است و این پادشاهی از پادشاهی ایران جداست. و تنها نکته همان است که آشوب و جنگ از سلم و تور برخاسته است که ایرج را کشته اند و مرگ وی مایه سرگشتگی و بیخردی بزرگان شده است. پیش از آن، در میان ایران و توران، جدایی و جنگ و کین نبوده است.

۱. الشاهنامه / ۱۶۵.

«پادشایی»، در همهٔ برنوشته‌ها، «پادشاهی» آمده است. ریختِ متن از ف است و بر پایهٔ پچین‌شناسی، ریختِ نژاده و نخستین همان می‌تواند بود که ریختِ دورتر و کم‌کاربردتر است. از دیدِ زبان‌شناسیِ تاریخی، پادشایی ریختیِ نوتر و کوتاه‌تر از «پادشاهی» است و نمونه را، به «گوایی» می‌ماند که از «گواهی» برآمده است؛ لیک، به وارونگی، ریختِ نوتر کاربردِ کمتر در زبان یافته است و تنها در متنهای ادبی به کار برده شده است.

۷۹۵ تا ۷۹۸: خُرام: فرهنگ‌نویسان این واژه را در معنی فراخواندن به مهمانی و رفتنِ بدان نوشته‌اند. اما از آن روی که این واژه بارها همراه با «نوید» به کار برده شده است، می‌تواند بود که نوید در معنی فراخواندن به مهمانی به کار می‌رفته است و «خرام» در معنی انجام و پذیرش فراخوان و رفتن به مهمانی. اسدی توسی، در لغت فرس، که آبخوری بنیادین بوده است واژه‌نامه‌های پارسی را، این هر دو واژه را در هم آمیخته است و به شیوه‌ای تاریک و نارسا گزارش کرده است:

خرام: نوید دادن بود به مهمانی؛ چون ببرند، گویند وقت خرام آمده است؛ یعنی رفتن را بدان مهمانی. فرّخی گفت:

دولت او را به ملک داده نوید؛ و آمده تازه‌روی و خوش به خرام.^۱

سپس این کاربرد و معنای تنگ و کرانمند در دو واژه «نوید» و «خرام»، در کاربردِ مجازی، گسترش معنایی یافته است و نوید در معنی وعده به کار رفته است و خرام در معنی وفا کردن به وعده:

در فرهنگها خرام را به معنی وعد و نوید و (مانند آن) ضبط کرده‌اند؛ ولی اشعار ذیل ناصر خسرو و بعضی شعرای دیگر نشان می‌دهد که خرام به معنی وفای به وعد و در مقابل نوید استعمال می‌شده، نه به معنی وعد:

چون داد نوید رنج و دشواری آراسته باش مر خرامش را.

۱. لغت فرس / زیر «خرام».

نویدت دهد هر زمانی به فردا؛ نویدی که آن را نباشد خرامی.^۱
 («خرام و نوید») را استاد بارها به کار برده است؛ نمونه را، در بیتهای زیر:
 بدو باشد ایرانیان را امید؛ از او پهلوان را خرام و نوید.

بگوش که: «من با نوید و خرام، بگسترده خواهم یکی تازه دام ...»
 اسدی توسی نیز گفته است:
 سپهد، از آن گفته‌ها، گشت رام؛ که پیغام بد با نوید و خرام.
 نیز دانای یمگانی راست:
 خوار برون راندت آخر ز در، گرچه بخواند به نوید و خرام.
 باریک در معنی نغز و نازک و دقیق به کار برده شده است. در این بیت دیگر نیز، سخن از
 («رای باریک») رفته است:

... فرستادم اینک به نزدیک تو؛ نپیچند از رای باریک تو.
 سخن سالار شروانی نیز گفته است:
 رای باریک اوست قائد حلم، که سماک از سنان درآویزد.
 این واژه در م و ب («تاریک») آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید: نمی‌سزد که
 افراسیاب در پیغامی مهرآمیز که بر زبان گرسیوز برای سیاوش می‌فرستد، رای او را
 («تاریک») خوانده باشد که به هر روی، ویژگی‌ای نکوهیده و ناپسند است. شهر در معنی
 سرزمین به کار رفته است و ویژگی سبکی است. روز خرام و نوید کنایه ایماست از روز
 نیکبختی و آسودگی و درنهادن شدن از به فرجام آمدن و از میان رفتن. لخت دوم از بیت
 ۷۹۵ ویژگی یزدان است که با پیوندگر (= موصول) بدان بازخوانده شده است؛ افراسیاب
 سیاوش را می‌گوید که از یزدان که روز خرام و نوید را آورده است امید دارد که دیگر بار،
 چون گذشته، در میان ایران و توران جدایی و جنگ و کین نباشد. قافیه، در بیتهای ۷۹۶ و
 ۷۹۷، هنری است و پایه آن بر یران و هان نهاده شده است، نه تنها بران.

۱. برهان قاطع / زیر «خرام»، پانوش.

۷۹۹ تا ۸۰۲: چنانچون و بخشیدن که در معنی بخش کردن به کار رفته است، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. جنگجوی کنایه ایماست از کیکاوس و پیلتن از رستم و پای باز آوردن از بازگشتن و فرونهادن. از چربی نیز، با مجاز سبب و مسبب، دلپذیری و خوشایندی خواسته شده است.

۸۰۳ تا ۸۰۵: بر این هم نشان: به همین سان؛ به همین گونه؛ درباره این کاربرد ویژه، بنگرید به نامه باستان، ج دوم/ گزارش بیت ۲۳۰۰. پرستنده که در معنی چاکر و خدمتگزار به کار رفته است و خواسته که در معنی دارایی و مال و جزاز ویژگی‌هایی‌اند سبکی. افراسیاب گرسیوز را می‌گوید که هر ارمغان را مگر تخت زرین برای رستم نیز ببرد؛ زیرا او پهلوان است، نه پادشاه و تخت شایسته وی نیست.

۸۰۶ تا ۸۱۰: گذاشتن که ریخت گذرای «گذشتن» و در معنی درنوشتن و پیمودن به کار رفته است، ویژگی سبکی است. از شاه، با مجاز آنچه خواهد بود (= مایکون)، سیاوش خواسته شده است. در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «بر»، در بیت ۸۰۹ «سوی» آمده است. ریختِ متن که از ف است، دورتر و کهنتر است و سنجیده‌تر می‌تواند بود. بنداری نیز آن را به «الی» برگردانیده است: «.. فقطع الماء و وصل فی یوم واحد الی بلخ».^۱ نیز در ژ و ج و م، لخت دوم از بیت ۸۱۰ چنین آمده است: «بگفتش که (= در م: بگفتند) گرسیوز آمد به راه». اما بر پایهٔ شیوه‌شناسی سخن فردوسی که همواره بیشترین گفته را در کمترین واژه‌ها بازمی‌گوید، ریخت آورده در متن ریختِ سخته و نژاده می‌تواند بود. کوتاه سخنی استاد. مایه سرگشتگی برنویسان شده است و پنداشته‌اند که سخن تاریک و نارساست و در آن، یادی از آمدن گرسیوز نرفته است؛ پس، آن را دیگرگون ساخته‌اند؛ لیک کنایه‌ای از گونهٔ تلویح در سخن به کار رفته است: گشودن راه بر پیک نشانهٔ بار یافتن اوست به نزد سیاوش و بار یافتن وی نشانهٔ پیغامگزاری وی و خبر دادنش از فراز آمدن گرسیوز. برگردان بنداری، اگر از گزارش وی از گفتهٔ فردوسی مایه نگرفته باشد و برگردان ریخت شناختی باشد، با پچین سازگار است: «... فحضر باب الملك و أنهی بوصول کرسیوز رسولاً».^۲

۱. الشاهنامه / ۱۶۵. ۲. الشاهنامه / ۱۶۵.

۸۱۱ تا ۸۱۵: پوزش خواستن کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از خوشامد گفتن و میهمان را گرمی داشتن؛ هنوز نیز، در ایران، میزبان از میهمان پوزش می‌خواهد که پای رنجه داشته است و به سرای وی رفته است؛ بنداری نیز آن را به «بزرگ داشتن» برگردانیده است. از زیر، در «زیر تخت»، نزدیک و کنار تخت خواسته شده است و نشانیدن زیر تخت نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از بزرگ داشتن و گرمی شمردن؛ در این بیت دیگر نیز، از این گونه نشانیدن سخن رفته است:

بیاورد و بنشانندش زیر تخت؛ بدو گفت: «کای سبز شاخ درخت!...»
 بر همین پایه است که نشستگاهی را که در زیر تخت برای بزرگان و بلندپایگان می‌نهادند، «زیرگاه» می‌نامیده‌اند؛ بدان سان که نمونه را، در بیتهای زیر، دیده می‌آید:
 نهادند زرین یکی زیرگاه؛ نشست از برش پهلوان سپاه.

بر اورنگ بد پهلوان پیش شاه؛ سوی راستش سام، بر زیرگاه.
 بنداری نیز در برابر «زیر» واژه «عند» را به کار برده است:
 «... فقام له سیاوخش و اکرمه و أقعده عند تخته». ^۱ در م و ژ، به جای لخت دوم از بیت ۸۱۲ دومین لخت از بیت ۸۱۰ آمده است. در ظ نیز، بیتهایی چند سترده شده است و متن ریختی دیگرسان یافته است. برگردان بنداری به گونه‌ای با ریخت آورده در متن سازگار می‌تواند بود: «... رفعت الحجب دونه فدخل و قبل الأرض». ^۲

۸۱۶ تا ۸۱۹: گزاره مفرد: بنشست برای نهاد جمع در بیت ۵۱۶ و یکی ... ی و گذاشتن که ریخت گذرای «گذشتن» است و برابر با گذراندن ویژگیهای سبکی‌اند. کاربرد شگفت و ناساز فرستاده کردن است که می‌باید ریختی گویشی باشد از «فرستادن». شاید شگرفی این کاربرد برنویسان را واداشته است که «کرده‌ست» را به «بوده‌ست» دیگر سازند که با بافتار معنایی سخن سازگار نمی‌افتد؛ زیرا گرسبوز از یادگاری سخن می‌گوید که به همراه آورده است و می‌خواهد آن را به چشم سیاوش بگذرانند، نه از یادگاری که در گذشته افراسیاب فرستاده بوده است. در ف نیز، این لخت

۱. همان / ۱۶۶. ۲. همانجا.

چنین آمده است: «فرستاد با من کنونی به راه» و در م و ب «فرستاد با من کنون در به راه» و در ژ «فرستاد و آن هست با من به راه». در همه این ریختها نشانهٔ بر ساختگی و نائزادگی آشکار است. ریخت آورده در متن از پچین ب است که در ج نیز آورده شده است. به همان سان که گاه فعل ناگذرا دیگر بار ناگذرا گردیده است، در فعلهایی چون «ترسیده شدن» و «گشته شدن»، می تواند بود که فعل گذرای «فرستادن» دیگر بار در ریخت «فرستاده کردن» گذرا شده باشد. بیت ۸۱۶ نیز، در برنوشته‌ها، دیگر سان آمده است. ریخت آورده در متن از پچین ب است و کمابیش از ف که قافیه نخستین در آن ناخواناست. نهاد «بدید» و گوینده سخن با رستم گرسیوز است؛ می تواند بود که پوشیدگی و ناآشکارگی نهاد در بیت مایه دیگرگونی در آن شده باشد.

۸۲۰ تا ۸۲۴: گشودن روی کنایه‌ای است ایما از شاد و خشنود شدن؛ این کنایه هنوز، در «گشاده روی» و «گشاده رویی»، کاربرد دارد. استاد، در بیت‌های زیر نیز، «گشادن چهره» را در همین کاربرد و معنی به کار برده است:

چو بر آفرین شاه بگشاد چهر، فرستاده پیشش بگسترده مهر.

سخن گفت خندان و بگشاد چهر؛ بر تخت بنشست بوذرجمهر. نیز هم او، در این بیت، «گشاده روی» را در برابر «دژم» آورده است:

رسیدند بهرام و خسرو به هم، گشاده یکی روی و دیگر دژم. نهاد «بنشست» سیاوش است: «آنگاه که سیاوش از دیدن ارمغانها باز آمد و بر جای خود نشست، گرسیوز زمین بوسید و او را آفرین خواند».

به جای «ماه»، در ظ و م «کلاه» آمده است و در ف و ژ «سپاه»؛ اما ریخت آورده در متن که از پچین ب است، درست و بآیین می نماید؛ زیرا سپاه از گونهٔ ارمغان و رهاورد نیست؛ نیز در بیت ۸۲۲ از کلاه و کمر غلامان سخن رفته است، به همان سان که از دستبند و گلوبند کنیزکان، و تکرار آن بیهوده و ناشیواست. بنداری سخت کوتاه و تنها در دو واژه «حمول» و «تحف» از ارمغانهای افراسیاب سخن گفته است.^۱

۱. همان.

۸۲۵ تا ۸۲۹: پرسیدن، در «باید پرسیدن» که فعل دوم است و در ریخت مصدر تام و را که برابر با «برای» به کار رفته است، ویژگیهایی سبکی اند: او را: برای او. بیش و کم کنایه‌ای است ایما از همه چیز؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۷۸: تهمتن و سیاوش، بیدار و هوشیار، نشستند و با یکدیگر دربارهٔ پیشنهاد افراسیاب رای زدند و گفتگو کردند و همهٔ زمینه‌ها را بررسی‌دند. یاد آوردن برابر با «یاد کردن» به کار رفته است که در معنی گفتن و بر زبان راندن است.

«دمان»، در ف، «دوان» آمده است؛ اما «دمان» سنجیده‌تر و بآیین‌تر است: قافیه‌های /ن را فردوسی خوشتر می‌دارد که به گونه‌ای هنری به کار برد و حرفی افزون را در ساختار قافیه بگنجاند. در این قافیه نیز، پایه بر مان نهاده شده است، نه تنها بر /ن. ۸۳۰ تا ۸۳۴: پیوستهٔ خون کنایهٔ ایماست از خویشاوندان نزدیک. تریاک در معنی پادزهر به کار رفته است و جُستن تریاک زهر را استعاره‌ای تمثیلی است که از آن، چارهٔ کاری دشوار و گزاینده را جُستن، خواسته شده است. سیاوش رستم را می‌گوید که: «راز پیشنهاد افراسیاب را می‌باید بگشاییم و بدانیم که او چرا، وارونهٔ خوی و خیم خویش، این بار از در آشتی درآمده است!» سپس از رستم درمی‌خواهد که صد جنگجوی را از خویشان و نزدیکان افراسیاب بیابد و نام ببرد؛ تا افراسیاب آنان را، چونان گروگان، به نزد وی بفرستد و بدگمانی و تیره‌رایی او را بدین سان بزدايد و بر سیاوش روشن گردد که فریب و نیرنگی در کار و کردار افراسیاب نیست.

۸۳۵ تا ۸۳۸: روی در معنی شیوه و روش به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۳۶. طبل ساختن به زیر گلیم دستانی است که از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، دسیسه چیدن خواسته شده است و در نهان، دست یازیدن به کاری که فرجام و پی‌آمدی هنگامه‌ساز دارد، به گونه‌ای که همگان از آن آگاه خواهند شد:

طبل در زیر گلیم زدن: کنایه از پنهان داشتن امری است که آن ظاهر و هویدا بود و شهرت یافته باشد.^۱

۱. برهان قاطع / در زیر «طبل در زیر گلیم زدن».

این زبانزد، در سخن پارسی، بازتابی گسترده یافته است. نمونه را، کمال الدین اسماعیل سپاهانی گفته است:

بلی! مه زند طبل زیر گلیم، چو خورشید تابان شود در غطا.

صیت صداش مشرق و مغرب فرو گرفت، دست نبوت تو چو زد طبل در گلیم.
نیز سخن پرورد ایورد راست:

طبل بدخواه تو در زیر گلیم حادثه است، تا فلک زد بی نیازی را علم بر بام تو.

کوس قدر تو فوق و تحت فلک؛ خصم تو طبل مانده زیر گلیم.
خواجه رندان نیز گفته است:

دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم؛ خوشا دمی که به میخانه برکشم علمی!
به جای آمدن کنایه ایماست از گزارده شدن و به انجام رسیدن. این ریخت، از دید معنی شناسی، ریخت ناگذرای (= لازم) «به جای آوردن» است. در میانه رای و روی، با اندکی آسان گرفت، جناس لاحق می توان یافت. سیاوش که دل بر کردار افراسیاب راست و استوار نمی دارد و او را خداوند رنگ و نیرنگ می شناسد، می گوید که: «مبادا که افراسیاب از ما دلخسته و ستوهیده شده است و به سبب بیمی که از ما دارد، در نهان، زمینه رنج و آزارمان را می چیند و فراهم می آورد و رفتار مهرآمیز و آشتی جویانه وی مگر طبلی که در زیر گلیم می کوبد، نیست».

۸۳۹ تا ۸۴۴: در در معنی دربار و بارگاه پادشاه به کار رفته است. از همین واژه است که «دری» پدید آمده است و در پهلوی دریگ darīg بوده است. سالار دربار را، در این زبان، دریگ پت darīg-pat می گفته اند و رایزن دربار را درهندرزپت dar-handarzpat. «در»، در این کاربرد و معنی، در فرهنگها نیامده است. استاد، در این بیت دیگر نیز، واژه «در پرست» را در معنی خدمتگزار و وابسته به دربار به کار برده است: بدو شادمان زیر دستان او: چه شهری، چه از دژپرستان او.
در بیت های زیر نیز، «در» را در همین کاربرد و معنی می توانیم یافت:

سپاه و در و گنج و شهر آن تست؛ به رفتن، بهانه نبایدت جست.

بیاید سپه‌دار توران به در؛ به خواهش، بخواهد تو را از پدر.

ندانم جز آن کش بخوانم به در؛ وز ای‌در، فرستمش سوی پدر.
استاد فرموده است که: بامدادان گرسیوز با کلاه و کمر، بدان سان که زبندۀ رفتن به نزد پادشاهان است، به دربار سیاوش رفت. شستن استعاره‌ای است پیرو از یکسره زدودن و پیراستن. از سیر خواب، با مجاز سبب و مسبب، بیزار از خواب خواسته شده است و در پی آن، با کنایه ایما، دوستار و خواستار بیداری. در این کاربرد هنری نغز، کین خوابی پنداشته آمده است که هوش و خرد و دانایی را در کین توز از میان می‌برد. برنویسان نغزی این کاربرد را دریافته‌اند و آن را به «پرشتاب»، دیگر کرده‌اند. ریخت آورده در متن از ف است و تنها در همین برنوشته آمده است. از «هر دو»، سیاوش ورستم خواسته شده است؛ سیاوش گرسیوز را می‌گوید که در کار و گفتار او، اندیشناک و گمانمند بوده است؛ اما، سرانجام، رای او و تهمتن بر آن قرار گرفته است که دل را از کین و دشمنی بپیرایند و روی به آشتی بیاورند. گرسیوز پاسخ به افراسیاب خواهد فرستاد و از سوی آنان او را خواهد گفت که: «اگر از کین و دشمنی با ایرانیان دلازرده و بیزار شده است، رفتار او درست و بجاست؛ زیرا کسی که سرانجام رفتار بد خویش را می‌بیند، می‌سزد که دست از کردار بد باز دارد؛ تا بدان فرجام ناپسند نرسد و از آن رفتار بد کیفر نبیند.»

۸۴۵ تا ۸۴۹: نوا در معنی گروگان به کار رفته است. در بیتهای زیر نیز، واژه در

همین معنی است:

فرستاد باید بر او نوا، اگر بی گروگان ندارد روا.

نواگر فرستی به نزدیک اوی، بخندد دل و جان تاریک اوی.

از آن کار، چون کار او شد روا، پس از باثر، بستد ز ترکان نوا.

نوا خواست از گیل و دیلم دوصد، کز آن پس، نگیرد کسی راه بد. چنان می‌نماید که این معنی در نوا برآمده از معنای ساز و سامان در این واژه باشد؛ زیرا یکی از آیینها و سامانها در جنگ فرستادن گروگان است. در پهلوی، گرو graw و گروگان grawgān مانند پارسی، در این معنی به کار می‌رفته است. خواسته که در معنی دارایی است و به ... اندرون و کجا که برابر با «که» و دانستن که در معنی شناختن به کار برده شده است و به ... بر ویژگیهایی اند سبکی. زهر در زیر نوش داشتن استعاره‌ای تمثیلی است از کاری بد و زیانبار را آراستن و در برون، پسندیده و نیکو وانمودن.

در ف و ب، به جای «باشد» «گردد» و در همهٔ برنوشته‌ها مگر ف، به جای «نام ایشان بخواند»، «نامشان بر تو خواند» آمده است. تنها در ف، به جای «زیان» «زمان» آورده شده است که ریختی است دور و کمابیش ناساز و لخت دوم از بیت ۸۴۹ در این برنوشته چنین است و نشان بر ساختگی و نانژادگی در آن آشکار: «بدین خوب گفتار باشد گوا».

۸۵۰ تا ۸۵۳: پرداختن در معنی تهی کردن به کار رفته است. جزاز ویژگی سبکی است؛ نیز باشتی که به جای «به آشتی» به کار رفته است از هنجارهایی سبکی است که در شاهنامه کاربردی گسترده دارد؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۱۸۳. کمر بر میان بستن کنایهٔ ایماست از آمادهٔ انجام کار شدن و شاه از کیکاوس. دو میان با یکدیگر جناس تام می‌سازند؛ بیت ۸۵۲ را آرایهٔ دو قافیگی آراسته است: یک قافیه «میان» است و قافیهٔ دیگر «بر» و «در».

۸۵۴ تا ۸۵۷: تازنان صفت فاعلی است از «تازنیدن» و در معنی، برابر با تازان و ویژگی سبکی؛ در این باره، بنگرید به نامهٔ باستان، ج نخستین / گزارش بیت ۱۰۳۹. تشبیه از گونهٔ ساده و مجمل است و قافیه، در بیت ۸۵۴، هنری است و پایهٔ آن بر مان نهاده شده است، نه تنها بر آن.

در همهٔ برنوشته‌ها مگر ف و ژ، به جای «جستی»، «جستم» آمده است که آن نیز رواست؛ نخستین به افراسیاب باز می‌گردد و دومین به گرسیوز؛ اما از آنجا که خواست گرسیوز مگر خواست افراسیاب نیست، در ریخت دیگر نیز، ناسازی در ساختار معنایی سخن پدید نخواهد آمد.

۸۵۸ تا ۸۶۱: ایدون ویژگی سبکی است. راه گم کردن در معنی سرگشته و حیران شدن به کار رفته است. نیکخواه کنایه ایماست از دوست و خویشاوند. افراسیاب، آنگاه که گفته فرستاده گرسیوز را شنید، با دل خویش گفت: «اگر این مایه از خویشان من از انجمن دور شوند، شکست در فرمانروایی من خواهد افتاد و بیش، هیچ یار و خویشی نزد من نخواهد ماند.

۸۶۲ تا ۸۶۴: نوا در معنی گروگان به کار رفته است؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۸۴۹. گفت و گوی نیز در شاهنامه، مانند «سخن»، در معنی ماجرا و مورد و قضیه و از این گونه کاربرد دارد؛ در بیت نیز، خواست از آن ماجرای آشتی در میان توران و ایران است. آمدن نیز، در «دروغ آمدن»، در معنی نمودن و به نظر رسیدن و پنداشته شدن به کار برده شده است. قافیه، در بیت ۸۶۳، هنری است و پایه آن بر وا نهاده شده است نه تنها بر /. نوا و روا جناس یکسویه در آغاز می سازند.

افراسیاب، سرانجام، دل بدان خشنود می دارد که گروگانهای خواسته شده را به نزد سیاوش بفرستد؛ زیرا بیمناک است که رنجها و بلاهایی که در خواب دیده است، بر او فرود آید. وی خردمندی را در فرستادن این گروگانها می شمارد و نبرد با ایرانیان و پذیرفتن بلاها را نشانه بیخردی.

۸۶۵ تا ۸۶۹: سمرقند در پهلوی سمرکند samarkand بوده است. پاره نخستین آن، سمر، دانسته نیست که به چه معنی است و از کدامین ریشه و خاستگاه برآمده است. بر پایه افسانه ای، آن را برآمده از نام «شمر بن یرعش» دانسته اند که پهلوانی است دروغین که تازیان آن را بر ساخته اند تا مگر، در برابر پهلوانان ایرانی، آنان را نیز پهلوانی باشد که بدان بتوانند نازید. پاره دوم نام «کند» یا «کنت» از «کندن» است و پساوند جای که در پاره ای از نامهای جغرافیایی مانند تاشکند و بیکنند و خوقند کاربرد یافته است. این پساوند جای پساوندی است از گونه «گرد» یا «گرد» یا «آباد» که نامهای جغرافیایی با آنها ساخته می شود. این پساوند، در اوستایی، کنته kanta بوده است. سمرقند مرکز سغد بوده است و یکی از آبادترین و زیباترین شهرهای جهان. آنگاه که تازیان بدین شهر درآمدند، آنچنان از زیبایی و شکوه آن شگفتزده شدند که سخنوری از

آنان درباره آن گفت: «گویا، در سبزی و خرّمی، آسمان است و کاخهایش، در درخشندگی، چون ستارگانند و رودهایش، در پهناوری، همچون کهکشان و بارویش، در بلندی و ارجمندی، چون خورشید است».^۱ چاچ بومی و شهری بوده است در فرارود (= ماوراءالنهر) که بویژه به کمانی که در آن ساخته می‌شده است، آوازه داشته است. امروز این شهر تاشکند نامیده می‌شود و پایتخت جمهوری ازبکستان است. این نام در ریخت «شاش» نیز به کار رفته است. ریختی دیگر از آن «چاچ» است که استاد آن را در بیت به کار برده است و با «عاج» قافیه کرده است. در حدود العالم نیز، همین ریخت به کار برده شده است:

چاچ: ناحیتی است بزرگ و آبادان و مردمانی غازی‌پیشه و جنگ‌کن و توانگر و بسیار نعمت و از وی، کمان و تیر خدنگ و چوب خلنج بسیار افتد...^۲

گنگ، در اوستایی، کنگه kangha بوده است و آن نیز نام شهری است در فرارود که آن را با تاشکند و سمرقند یکی دانسته‌اند؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۲۶۹. درباره سیجاب نیز، بنگرید به نامه باستان، ج دوم / گزارش بیت ۵۹۵. نیگوی که به جای «نیکویی» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. فروهشتن پرده سرای کنایه‌ای ایماست از جای پرداختن و روی به راه نهادن.

چنان می‌نماید که خواست از آن کشور سرزمینهای ایرانی است که افراسیاب فروگرفته است و سیاوش در بیت ۸۵۰ از آنها یاد کرده است و یکی از بندهای پیمان آشتی را تهی شدن آنها از تورانیان و بازگشت افراسیاب از این سرزمینها به توران نهاده است.

۸۷۰ تا ۸۷۴: اندیشه در معنی نگرانی و دلوپسی به کار رفته است و راست گشتن در معنی انجام گرفتن و آماده شدن. در همه برونوشته‌ها، به جای «که» در بیت ۸۷۲ «چو» آمده است؛ اما ریخت آورده در متن که از ف است، ریخت درست و بآیین

۲. حدود العالم / ۱۱۶.

۱. لطائف المعارف / ۲۶۰.

می نماید؛ با «چو»، ساختار نحوی جمله پریشان است و جمله معنایی سنجیده نمی تواند داشت. شاید اندک پیچشی که در بیت هست مایه این دگرگونی شده است؛ رستم که از همان آغاز از پیشنهاد آشتی افراسیاب و از گفته های گرسیوز، گمانمند و اندیشناک است، آنگاه که از رفتن افراسیاب از شهرهای فرارود آگاه می شود، نگرانی از روانش رخت بر می بندد و نزد سیاوش می آید و در آن هنگام که کارها به نیکی انجام می پذیرد و سامان می یابد، او را می گوید که: «اینک اگر گرسیوز بازگردد، رواست»؛ پس سیاوش می فرماید تا خلعت فراهم آرند تا آن را به گرسیوز ارزانی دارد.

۸۷۵ تا ۸۷۹: برنوشتن یا «برنوردیدن» در معنی درهم پیچیدن و «تا کردن» به کار رفته است، نه در معنی پیمودن؛ زیرا اگر در این معنی باشد، گرسیوز به راستی زمین را پیموده است تا به نزد افراسیاب برود و این کار او نمی تواند مایه شگفتی باشد. از «برنوشتن»، با استعاره ای پیرو، تندی و شتاب بسیار گرسیوز در پیمودن راه خواسته شده است: او، با زبانی آکنده از ستایش سیاوش، با همان شتاب راه می پویید و زمین را می پیمود که تو ماری را در می نوردند و در هم می پیچند. دیدن ماه بر زمین نیز استعاره ای تمثیلی است از بسیار در شگفت شدن: کسی که ماه را که همواره آن را در آسمان دیده است به ناگاه بر زمین ببیند، چه سان به شگفت می آید؟ گرسیوز، از دیدن خلعت سیاوش، به همان سان شگفت زده شده بود. از عاج، در لخت دوم از بیت ۸۷۷ با کنایه ایما تخت خواسته شده است. تاج، گاهی آنچنان آکنده از گوهر و گران بوده است که آن را با زنجیر بر فراز تخت می آویخته اند، بی آنکه بر سر شاه نهاده شده باشد. چرب، با مجاز سبب و مسبب، در معنی خوش و دلپذیر به کار رفته است. رنگ و بوی، در شاهنامه، نماد گونه زیبایی و دلرایی است؛ از همین روی، چونان ویژگی سخن به کار برده شده است. بوی، در این آمیغ، در کاربرد و معنای کهن واژه است و در معنی آنچه به حس دریافته می شود؛ در این باره، بنگرید به نامه باستان، ج نخستین / گزارش بیت ۱۶۹۰. شهریار کنایه ایماست از کاوس: سیاوش از لشکر گردی سوار و شیرین سخن را می جست که شایسته همسخنی با کاوس باشد و سازگار با دم وی، تا او را به نزد کاوس گسیل بدارد و داستان آشتی با تورانیان را با وی بازگوید.

تنها در ژ، به جای «با» در بیت ۸۷۸ «تا» آمده است و از دیدِ بافتارِ معنایی سخن، همین درست و بآیین است: سیاوش با همگنان رای می‌زند تا پیکی چرب گوی را که سخن را به نغزی و زیبایی بر زبان می‌راند بیابد و به نزد کاوس بفرستد؛ اما با «تا» ساختار نحوی جمله پریشان و در هم ریخته است و جمله بی‌گزاره و نافرجام می‌ماند. بنداری نیز، در برگردان خویش، از رایزنی سیاوش با پاره‌ای از دانایان درگاه خود سخن گفته است: «ثم جلس سیاوخش معتصباً بالتاج و شاور بعض اصحاب الرأی فی دهاة حضرته و قال: ارید من یذهب الی الملک کیکاوس یکلمه فی مصالحة افراسیاب».^۱

۸۸۰ تا ۸۸۵: در که در معنی باره و زمینه و مقوله به کار رفته است و گشادن که فعل دوم است و در ریخت مصدر تام و کاستن و افزودن که در کاربرد ناگذراند و برابر با «کاسته شدن» و «افزوده شدن» و بر... بر، کاربردهایی اند کهن و ویژگیهایی سبکی. باد گشتن کنایه‌ای است ایما از بیهوده و تباه و هدر شدن. این کنایه، نمونه را، در بیت‌های زیر نیز به کار رفته است:

... که چون گیو و خسروز جیحون گذشت، همه رنج ما باد گردد به دشت.

سیاوش، به گفتار او، سر بداد؛ چو او باد گشت، این شود نیز باد. پرسش هنری است و از سر انکار.

رستم سیاوش را می‌گوید که: «هیچ کس نمی‌تواند با کاوس در این باره سخن بگوید؛ زیرا کاوس همان است که همواره بوده است و جهان چنان است که دگرگونی در آن راه ندارد و نه هرگز افزوده می‌شود نه کاسته؛ کاوس نیز همچنان تندخوی و زودخشم است. بهتر آن است که من خود به نزد وی بروم و آنچه را رخ داده است، بر او آشکار گردانم». سیاوش از پیشنهاد رستم شادمان می‌شود و آنگاه که وی می‌پذیرد که چونان فرستاده سیاوش به نزد کاوس برود، گفته دیگر فرستادگان در سنجش با زبان‌آوری و شیوا سخنی رستم، بی‌ارج و بیهوده می‌گردد.

۱. الشاهنامه / ۱۶۷.

بیت ۸۸۰ از اندک بیتهایی است که واژه سُخْن در ریختِ امروزینش در آن به کار رفته است، نه در ریخت کهن خویش «سَخْن» و با «تن» قافیه شده است. این بیت نیز بیتی است ناگزیر و سخن بی آن نارسا و گسسته است و از این روی، نمی توان آن را بیتی نائزاده و برافزوده شمرد.

در برنوشته ها، به جای «گیتی»، «تندی» یا «تیزی» آمده است؛ اما ریخت آورده در متن که از ف است، درست و سنجیده می نماید؛ زیرا چگونه می تواند بود که کاوس هم تندی و تیزی خویش را بکاهد هم آن را بیفزاید! بدان سان که نوشته آمد، خواستِ استاد از این سخن آن است که هیچ فزود و کاستی در سرشت و خوی کاوس رخ نداده است و او همان است که همواره بوده است. برگردانِ بنداری نیز با این معنی سازگار است: «... فَإِنَّهُ بَعْدُ عَلَى حَالِهِ الَّتِي كَانَ عَلَيْهَا مِنَ الْحَدَّةِ وَالطَّيْشِ وَالنَّزَقِ وَالْبَطْشِ».^۱ اندیشه بازنموده در این بیت همان است که استاد آن را، روشن و آشکار، در این بیت دیگر از داستان «رستم و سهراب» بازنموده است. آنگاه که سهراب، شوریده و آرزومند شناختن پدر، از هجیر سراغ رستم را می گیرد و سراپرده وی را می جوید و هجیر از شناسانیدن پهلوان بزرگ بدو سرباز می زند، فردوسی بر «ساختگی جهان از پیش» و دگرگونی ناپذیری آن انگشت برمی نهد و می فرماید:

تو گیتی چه سازی؟ که خود ساخته است؛ جهاندار از این کار پرداخته است.

نامه نبشتن سیاوش به نزدیک کاوس

۸۸۶ تا ۸۹۲: گزین در کاربرد صفتی است و برابر با «گزیده» به کار رفته است. دادگر کنایه ایماست از آفریدگار و شهریار از کاوس. قافیه، در بیت ۸۸۸ هنری است و پایه آن بر وان نهاده شده است، نه تنها بران. آمیختن می با شیر استعاره ای تمثیلی می تواند بود از آمیختن مهتری با کهتری؛ در پندارشناسی شاهنامه، می نماد گونه بالیدگی و مردی است و شیر نماد گونه خردی و کودکی؛ نیز بنگرید به نامه باستان ج دوم / گزارش

۱. همانجا.

بیت ۲۶۵۷. سیاوش، آنگاه که دبیر را فرا می خواند تا نامه ای برای کاوس بنویسد و در آن آشتی با تورانیان را باز نماید، می داند که کیکاوس به آسانی این آشتی را نخواهد پذیرفت؛ از این روی، پراندیشه است و می کوشد که نامه را به گونه ای برنویسند که آموزه ای از مهتری و کهتری باشد: مهتری در آن باز می گردد به کاری بزرگ که سیاوش به رای و خواست خویش انجام داده است و آن آشتی است با تورانیان و کهتری، در آن، چاکری و فروتنی سیاوش است در برابر کاوس، چونان پدر و پادشاه وی. از آن روی که شاید این معنای نغز در بیت بر بزنویسان پوشیده مانده بوده است، لخت دوم آن را بدین سان دیگر ساخته اند: «نبشتن یکی نامه ای بر حریر»؛ لیک نشانه بر ساختگی و ناثر ادگی در این ریخت آشکار است و ریختِ بآیین و نخستین که می باید همان باشد که در متن آورده شده است، از ژ است و از پچین (= نسخه بدل) ب. «(زبان)» نیز، در بیت ۸۸۸ در برنوشته ها «(زمان)» آمده است که ناساز می نماید؛ زیرا همه آنچه در بیت از آنها سخن گفته شده است: هوش و توان و خرد و روان، از آن آدمی است و «(زمان)»، در آن میان، بیهوده و ناساز است. می تواند بود که «(زمان)» ریختی گشته (= مصحف) از زفان باشد که ریختی است کهنتر از «(زبان)». ریخت آورده در متن از ظ است.

در این نامه نیز، آنچنان که همواره در نامه های شاهنامه می بینیم، نامه با ستایش آفریدگار آغاز می گیرد که هنجاری بوده است، در نامه نگاری ایرانی.

۸۹۳ تا ۸۹۵: بهار در معنی پرستشگاه و بتخانه بودایی است؛ درباره این واژه، بنگرید به نامه باستان، ج نخستین / گزارش بیت ۲۱۸۴. در پندارشناسی سخن پارسی، بهارهای بودایی، بویژه بهار بلخ که «(نوبهار)» نیز خوانده شده است، نمونه های برترین زیبایی و نگارینی اند. هم از این روی است که فرزانه فرهمند توس نیز، در این بیت، آن را «(خرّم)» خوانده است. خاندان نامدار برمکی سر پرستان بهار بلخ بوده اند و بر این پرستشگاه بودایی و بخشها و کشتزاران وابسته بدان، گونه ای فرمانروایی آیینی و مینوی داشته اند. گنجور گنجه سخن نیز، در این بیت، از «(بهار بلخ)» یاد آورده است:

بهارِ دل افروز در بلخ بود. کز او تازه گل را دهن تلخ بود.

نمونه را، در بیت های زیر از ترسُخن چنگزِ سیستان، از «(بهار)»، چونان نماذ گونه

زیبایی و دلارایی، سخن رفته است:

هزار پیل ژیان پیش کرد و از پس کرد، ولایتی چو بهشتی و باره‌ای چو بهار.

می، به دست من اندر، چو مشکبوی گلاب؛

بتی، به پیش من اندر، چو تازه روی بهار؛

بتی که خانه بدو چون بهار بود و نبود، شگفت؛ از ایرا کز بت کنند خانه بهار.

همیشه، در بر او، کودکی چو لعبت چین! همیشه مونس او لعبتی چو نقش بهار!

بدین خرمی جهان، بدین تازگی بهار! بدین روشنی شراب، بدین نیکویی نگار!

یکی چون بهشت عدن؛ یکی چون هوای دوست؛

یکی چون گلاب بلخ؛ یکی چون بت بهار.

به ... اندر ویژگی سبکی است. با استعاره‌ای کنایی، خِرد به سرایی ماننده آمده است که بالای کیکاوس ستون و پایه آن است. تبه شدن آب در جام استعاره‌ای است تمثیلی از تیره‌روزی و نگونبختی بسیار. باد و بد جناس زاید می‌سازند.

۸۹۶ تا ۸۹۹: ارز با همین ریخت در پهلوی به کار می‌رفته است نیز در ریخت/ارژ

arj که در پارسی در ریخت «ارج» به کار برده می‌شود. خواسته در معنی دارایی است و ویژگی سبکی. در لَخت دوم از بیت ۸۹۶ دو جمله گسسته به کار برده شده‌اند؛ زیرا در میان آن دو کمال پیوستگی هست و جمله دوم به دنباله و گزارشی از جمله نخستین می‌ماند.^۱ قافیه، در بیت ۸۹۸، هنری است و پایه آن بر هان نهاده شده است، نه تنها بر آن. ارز و مرز جناس یکسویه در آغاز می‌سازند.

۹۰۰ تا ۹۰۲: مرویژگی ای سبکی است؛ این واژه از نشانه‌های کاررفته (= مفعول)

است و بیشتر همراه با «را» به کار برده می‌شود؛ لیک گاه نیز پیش از نهاد یا کننده

۱. در این باره، بنگرید به زیباشناسی سخن پارسی ج ۳ معانی / ۲۴۳.

(= فاعل) نیز به کار رفته است، بدان سان که در بیت دیده می‌آید؛ نیز نمونه را، در این بیت دیگر:

به گردون گردان رسد نام تو؛ که آمد مر این کار با نام تو.
عنصری نیز گفته است:

بگریند مردوده و میهنم که بی سربینند خسته تنم.
نیز پیر قبادیان راست:

کجا شدند صناید و سرکشان قریش، ز منکران که مر ایشان بدند بس منکر؟
همچنان، عثمان مختاری گفته است:

بخندید از آن پاس پرهیزگار؛ به رنگی چنین گفت مر شهریار ...
نیز سوزنی سمرقندی راست:

دید لک لک را پری چون کاغذ مهره زده؛

زد سر خود در بن پرهاش مر لک لک بچه.

قافیه، در بیت ۹۰۲، هنری است و پایه آن بر وا نهاده شده است، نه تنها بر/ا. مهر و چهر جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. سیاوش، در نامه خویش به کیکاوس، می‌نویسد که افراسیاب پیمان بسته است که دل از جنگ و کین یکسره بزدايد و هرگز از این پس، خاک ایران زمین را نسپارد و بدان نتازد؛ نیز صد تن از خویشان خود را به گروگان فرستاده است. پس اگر کاوس از مهر او را ببخشاید، رواست؛ زیرا رفتارهای وی نشانه‌ای است از اینکه پادشاه توران مهر را بر کین برگزیده است و آشتی را بر جنگ.

در م و ب، به جای «گوا»، «سزا» آمده است؛ اما از سویی با «سزا» سخن را معنایی سنجیده و درخور نیست و از دیگر سوی، «گوا» با شیوه فردوسی سازگارتر است که همواره می‌کوشد قافیه را به گونه‌ای هنری به کار ببرد. در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «مر»، «بر» آورده شده است و تنها در ژ به جای «چهر او»، «چهره او» تا نیازی بدین واژه نباشد. در ف نیز، این بیت ناخواناست و گویا با ژ همسان است. لیک پیداست که ریخت آمده در ژ و شاید ف، ریختی بر ساخته و ناثزاده و از سر ناچاری است، برای به سامان آوردن سخن و در این ریخت، بافتارِ نغز و زیبای آوایی در بیت از میان رفته

است. با «بر» نیز سخن، از دید نحوی، بیهوده و بیراه است؛ اگر «بر» حرف اضافهٔ دوم می‌بود، می‌بایست پس از «مهر او» می‌آمد: «(که بر مهر او بر، چهر او گواست)». از دیگر سوی، «بر» نمی‌تواند پیشاوندی باشد، «(گوا) را؛ زیرا «(برگوا)» هرگز به کار برده نشده است و «(گوا)» خود صفت است و نیازی بدان نیست که با این پیشاوند دیگر بار از آن صفت ساخته شود؛ از این روی، می‌انگارم که «بر» ریختی گشته از «مر» است که با آن، سخن بآیین است و درست و باندام.

۹۰۳ تا ۹۰۷: هوش برآمده از ستاک /وش uš در اوستایی دانسته شده است که در معنی «(گوش)» است و همواره در ساختِ دوگانهٔ (= مثنی) /وشی uši به کار رفته است.^۱ نیز بنگرید به نامهٔ باستان، ج نخستین / گزارش بیت ۶۲. روی در معنی سوی به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۹۱۲. یل جنگجوی کنایهٔ ایماست از رستم و خرد، با استعاره‌ای کنایی، یار و همدمی پنداشته شده است که همواره در کنار اوست. بیت ۹۰۷ را آرایهٔ صفت‌شمار (= تنسیق الصفات) آراسته است.

۹۰۸ تا ۹۱۱: نشیب در پهلوی نشپ nišēp بوده است. در پارسی امروزی، این واژه همانند «(نهیب)» با زَبَرِ ن تلفظ می‌شود. بانهب در معنی ترسان و بیم‌زده به کار رفته است. باز پیشاوند گشتن است که از آن جدا افتاده است و فراز پیشاوند نشستن. فراز نشستن کنایه‌ای است ایما از فرمانروایی.

افراسیاب گرسیوز را می‌گوید که: «(چاره بهتر از جنگ است؛ از خوابی که دیده‌ام، هراسان شده‌ام و در بلندی و ارجمندی، نشانِ پستی و ناتوانی را دیده‌ام. پس، دردمند، روی به سوی چاره آوردم تا بی‌اندوه روزگار بگذرانم. چاره را در آن دیدم که گنج درم برافشانم و از درِ آشتی درآیم؛ اینک، کار همان شده است که من می‌خواستم)». لخت دوم از بیت ۹۱۰ در برنوشته‌ها در ریختهایی گونه‌گون آمده است؛ در ظ چنین است: «(بدان تا بماندش اندر فراز)» و در ژ چنین: «(بدان تا نماند تن اندر گداز)» و درم چنین: «(بدان تا نبینم نشیب و فراز)». نشانهٔ بر ساختگی در این ریختها آشکار است.

۱. یادداشت‌های گاتاها / ۱۶۷.

ریخت آورده در متن از ف است؛ تنها در آن به جای «نشینم» «نشانند» آمده است که با بافتار معنایی سخن ناسازگار است. افراسیاب از خود سخن می‌گوید و به پاس آشتی با ایران، می‌خواهد بی‌نگرانی و اندوه «فراز بنشیند» و روزگار بگذراند و فرمان براند؛ از این روی، می‌توانم انگاشت که «نشانند» ریختی گشته از «نشینم» باشد. بنداری نیز این بیت را برنگردانیده است و گزارشی فراگیر از سخن افراسیاب به دست داده است: «فتبسم افراسیاب و قال: الاحتيال خیر من الاغتيال انی لما فزعت من ذلک المنام و نظرت فی عاقبة الأمر التجأت الی بذل الرغائب و سمحت باخراج الذخائر حتی ادركت ما طلبت و بلغت ما قصدت و صار الأمر کما اردت».^۱

۹۱۲ تا ۹۱۵: روی در معنی سوی و جانب به کار رفته است، بدان سان که نمونه

را، در بیت‌های زیر نیز:

سپه را همی بیشتر خسته دید؛ وز آن روی، پرخاش پیوسته دید.

از آن روی، سهراب با انجمن همی می‌گسارید، با رودزن.

... که کشتی و زورق، هم اندر شتاب، گذارید یکسر بر این روی آب. شیرمرد که تشبیهی رسا در آن نهفته است، در پی کاربرد بسیار، کنایه‌ای ایما شده است از دلیر؛ از این روی، گاه چونان صفت نیز به کار رفته است و از این دید، همتای «جوانمرد» و «رادمرد» است. استاد، در این بیت دیگر نیز، «شیرمرد» را چونان ویژگی رستم به کار برده است:

چنین گفت: «کای رستم شیرمرد! از ایدر، بدین خرّمی بازگرد.»

پیر روشن‌رای و تیره‌چشم دری نیز گفته است:

از ملکان کس چنو نبود جوانی، راد و سخندان و شیرمرد و خردمند.

۱. الشّاهنامه / ۱۶۷.

چنان کنید که مردانِ شیزمرد کنند؛ به هیچ گونه، نتایید از این نبرد عنان. کَش در معنی بر و بغل است و به کش کردنِ دست کنایهٔ ایماست از بزرگ داشتن و فرمان بردن. برآمدن از جایِ نشست نیز کنایه‌ای است از همان گونه از گرامی داشتن و ارج نهادن. این رفتار، بویژه از کاوس که پادشاهی است خودکامه و خویشانِ رای نیکِ نغز و معنی دار و شایستهٔ درنگ است؛ کاوس تنها در برابر رستم است که از جای برمی‌خیزد و او را، بدین سان، سخت بزرگ می‌دارد؛ این رفتار کاوس از آن روی است که او رستم را تاجبخش می‌داند و از این نکته به نیکی آگاه است که تاجداری در گرو تاجبخشی است و وابسته بدان. سپهد کنایهٔ ایماست از کاوس. «بگرفتش اندر کنار»، چونان جمله‌ای میانین و معترضه، در دلِ بیت ۹۱۴ جای گرفته است؛ کاوس نخست رستم را در کنار می‌گیرد؛ سپس، از او دربارهٔ سیاوش و کار سپاه و اینکه چرا سیاوش نبرد را وانهاده است و بازگشته، می‌پرسد.

۹۱۶ تا ۹۱۸: به... برویژگی سبکی است. رخ کاوس، باتشبیهِ ساده، در تیرگی به قیر مانند شده است؛ قیرینگی و تیرگیِ روی نیز کنایه‌ای است ایما از خشم و آزرده‌گی بسیار و بوسیدن زمین از بزرگ داشتن و فرمانبری.

۹۱۹ تا ۹۲۳: بد که در کاربرد اسمی است و برابر با «بدی» و ایدر که در معنی اینجاست، ویژگیهایی سبکی‌اند، نیز مرا: در گردانش (= صرف) فعل، شناسهٔ مفعولی به جای شناسهٔ فاعلی به کار رفته است. بد نارسیده به روی کنایهٔ ایماست از ناآزموده و خامکار و جهاندارِ نو از سیاوش و شیران استعارهٔ آشکار از جنگاوران دلیر. پرسش هنری است و از سرِ نکوهش یا شگفتی.

۹۲۴ تا ۹۲۸: مُردری ریختی کوتاه شده از «مرده‌ریگ» است، به معنی میراث و آنچه از مرده بر جای می‌ماند. این واژه، در شاهنامه و دیگر متنهای کهن بیشتر کاربردی نکوهیده دارد و چونان گونه‌ای دشنام و نفرین به کار برده می‌شود، بدان سان که در بیتهای زیر نیز:

از آن مُردری تاج شاهنشهی، تو را شد سر از جنگ جستن تهی.

بپرهیز از این گنج آراسته، وز این مُردری تاج و این خواسته.

گر آن مُردری کاویانی درفش بیابی، شود روز ایشان بنفش.
سنایی نیز گفته است:

بود، در مُردری گریبانش، دو درم بهر جامه و نانش.^۱
پادافره ریختی کوتاه شده از «پادافراه» است و در معنی کیفر و پاداش بد. این دو واژه، نیز به ... برو کجا که برابر با «که» به کار رفته است کاربردهایی اند کهن و ویژگیهایی سبکی. در یادداشتن نام پدر کنایه‌ای است ایما از برآمدن از بستر گناه و فغاکی و خشوکی (= حرامزادگی). آب جوی نماذگونه‌ای از بی‌ارزشی است. کیکاوس که سخت از کار سیاوش خشمگین و تافته است و آشتی با افراسیاب را روا نمی‌دارد، تلخ و درشت با رستم سخن می‌گوید و بر او می‌خروشد که: «چون ما می‌بایست کیفر کردارهای بدمان را بینیم و برتاییم، شما دل به دارایی و مالی که افراسیاب فرستاده است خوش کرده‌اید؛ او با مالی که از بیگناهان به ستم ستانده است، شما را از راه بدر برد، نیز با صد گروگان که تبار و دودمانی درست و شناخته ندارند. اکنون افراسیاب کمترین پروایی به این گروگانان ندارد و آنان، در چشم او، مانند آب جوی بی‌ارزشمند و هر زمان که بخواهد پیمان می‌شکند و به ایران می‌تازد». در م و ب به جای «آب جوی»، «خاک کوی» آمده است که آن نیز نشانه بی‌ارزشی است و پذیرفتنی و رواست. ریخت آورده در متن از ژ است و در ظ نیز «آب روی» آمده است که می‌تواند بود که «جوی» در آن بدل به «روی» شده باشد. در ف از بیت ۹۲۰ تا بیت ۱۰۰۲ به یکبارگی، سترده شده است. از آنجا که نزدیکترین برنوشته به ف ظ است و ظ کمابیش با ژ هماهنگ است، ریخت متن از ژ ستانده آمده است. بنداری نیز در برنوشته خویش، «آب جوی» داشته است و آن را برگردانیده است: «... و سواء عنده هؤلاء الرهائن و هذا الماء جاری فی النهر».^۲

۱. در گویش کرمانشاهی، هنوز واژه میراتی که ریختی از «میراثی» است، در همین کاربرد، روایی دارد.

۲. الشاهنامه / ۱۶۸.

۹۲۹ تا ۹۳۳: بخشش روزگار کنایه ایماست از بخت و سرنوشت؛ از دیگر سوی، «بخشش» خود بتنهایی در معنی بخت و «بودنی» به کار رفته است و با «بخت» که ریختی دیگر از «بخش» است، هم‌ریشه است؛ در این باره، بنگرید به نامه باستان، ج نخستین / گزارش بیت ۵۱. بستگان در معنی بندگان به کار رفته است و با همان کنایه، از آن، گروگانان تورانی خواسته شده است و از یاختن یا «یازیدن» که به معنی دست دراز کردن است، بهره جستن و به کار بردن. سیر، با مجاز سبب و مسبب، در معنی دلزده و بیزار به کار رفته است. نکته‌ای شایسته درنگ قافیه شدن فرست با گسست است که در آن حذو، یا حرکت حرف پیش از قید، پاس داشته نشده است؛ در این قافیه، س قید است و حرکت ر زیر (= -) است و حرکت گ پیش (= -). این هنجاری است که گاه در قافیه‌های شاهنامه دیده می‌آید؛ در این باره، بنگرید به نامه باستان، ج دوم / گزارش بیتهای ۵ و ۶۰۶.

۹۳۴ تا ۹۳۷: سازگرفتن در معنی سامان دادن و بسیجیدن و آماده انجام کار شدن به کار رفته است. استاد، در این بیت دیگر، «سازگرفتن» را در معنی دمساز و هماهنگ شدن نیز به کار برده است:

شما سازگیرید با ساز اوی؛ گذر نیست بر گردش و راز اوی.
دست گشودن کنایه ایماست از به کار آغازیدن و دست یازیدن. تشبیه از گونه آشکار است. گرگ نماد گونه درندگی و ددی است و بره نماد گونه ناتوانی و زبونی. کاوس از سیاوش می‌خواهد که دمان و بی‌امان و آنچنان که گرگ بر بره برمی‌جهد، بر سپاه توران بتازد و آماده تهاجم و ویرانی شود؛ بدین سان سپاهیان نیز، به پیروی از وی، به سوختن و تاراج توران دست خواهند یازید و افراسیاب ناچار خواهد شد که به جنگ او بیاید.

۹۳۸ تا ۹۴۲: روی در معنی سوی و کران به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۹۱۲. از آب، با مجاز عام و خاص، آمودریا یا جیحون خواسته شده است که مرز میان ایران و توران است. دزگشادن چیزی را کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از روی آوردن و گراییدن بدان چیز. این کنایه از آنجاست که برای درآمدن به سرای، نخست می‌باید در

آن را گشود؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۷۸۰. این کنایه، نمونه را، در این بیت دیگر نیز به کار رفته است:

چه باید مرا ترس دادن همی؟ در ترس با خود گشادن همی.
نیز بوشکور بلخی راست:

آن کس که بر امیر در مرگ باز کرد- بر خویشتن نگر- نتواند فراز کرد.
لخت دوم از بیت ۹۳۹ از دید دانش معانی، جمله‌ای خبری است که از آن فرمان (= امر) خواسته شده است: «جهان زیر فرمان تست». خواست رستم از این جمله آن است که: «هر چه می‌خواهی، بکن».

۹۴۳ تا ۹۴۷: خیره در معنی بیهوده به کار رفته است و ساز در معنی سامان و ساز و برگ و پیشگاه در معنی برترین جای تخت و صدر. از این واژه، از سر بزرگداشت و با مجاز جای و جایگیر، پادشاه خواسته شده است که همواره برترین جای تخت نشستگاه اوست. نیکخواه کنایه‌ای ایماست از دوست در برابر «بدخواه» که ویژگی دشمن است. شستن به آب تیره استعاره‌ای است تمثیلی از تار و چرکین گردانیدن و از روشنایی و پاکی بی‌بهره داشتن. بودی، برفتی، جستی که ریخته‌های کهن شرطی‌اند در فعل و سوم کس و جزا و ویژگی‌هایی سبکی‌اند؛ نیز بآب که به جای «به آب» به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۸۳. رستم کیکاوس را می‌گوید: «اگر سیاوش با افراسیاب چون نهنگی دلاور می‌جنگید و پیروز می‌شد، بجز آسایش و توانگری ایران زمین از این نبرد و پیروزی چه به دست می‌آورد؟ اینک تو همان را به دست آورده‌ای؛ پس، بیهوده، دل خویش را چرکین مدار و در پی جنگ مباش».

۹۴۸ تا ۹۵۲: نهفتن، در شاهنامه، بارها در معنی نادیده شمردن و به هیچ گرفتن و به انجام نرسانیدن کار و بیهوده و بی‌اثر گردانیدن و از این گونه به کار رفته است؛ نمونه را، رستم در خوان سوم که در آن با ازدها می‌جنگد، خشمگین و خروشان، رخس را که او را از خواب برانگیخته است تا ازدهایش به کام درنکشد، می‌گوید که چرا تاریکی شب و زمان آسایش را بر او برمی‌آشوبد و بی‌اثر می‌گرداند:

بدان مهربان رخس هشیار گفت، که: «تاریکی شب بخوابی نهفت.

سرم را همی بازدارى ز خواب؛ به بیدارى من، گرفتى شتاب.
گر این بار سازى چنین رستخیز، سرت را ببرم، به شمشیر تیز ...»
نه اندر که پیشاوند نفی را می باید بدان پیوست و آن را نَندَر خواند، ویژگی ای سبکی
است. چنگال شیر استعاره ای است آشکار از پنجه نیرومند رستم و از پیشگاه، با مجاز
جزء و کل، تخت خواسته شده است و تخت، در پندارشناسی شاهنامه، همانند کلاه
نماد گونه پادشاهی است. شیر با سیر جناس یکسویه در آغاز می سازد و هریک از این دو
با شمشیر سجع همسوی.

رستم کاوس را می گوید که اگر افراسیاب بر آن سر افتد که پیمان بشکند، او و
سیاوش همواره آماده نبردند. اما نمی باید که از فرزند خویش بخواهد که پیمان بشکند؛
زیرا این کار شایسته پادشاهان نیست و سیاوش نیز هرگز بدان نخواهد گرایید. با آنچه
کاوس اندیشیده است و بر آن است که جنگ را بر آشتی برگزیند، فرمانروایی ایران تیره
و آشفته خواهد گردید. لَخت دوم از بیت ۹۵۰ در برنوشته ها گونه گون آمده است؛ در ظ
چنین است: «... و آنچه کم در خورد با کلاه» و در ژ چنین: «مگو آنچه اندر خورد با گناه».
ریخت آورده در متن از م است و ریخت نخستین و نژاده همان می تواند بود. برنویسان،
شاید از آن روی که کاربرد «نه اندر» (= نَندَر) آنان را نابهنجار می نموده است، این
لَخت را دیگر کرده اند. بنداری گفتار رستم را با کاوس سخت کوتاه آورده است و این
بیت را برنگردانیده است.

۹۵۳ تا ۹۵۷: ایدون و ایدر ویژگیهایی اند سبکی. گشادن چشم کنایه ایماست از
خشم بسیار. این کنایه هنوز در پارسی در ریخت «چشم گشاد کردن» به کار برده
می شود. پیریمگان دره این کنایه را، با ماندگی چشم در فراخی به پنگان (= فنجان)،
چنین در بیتی به کار برده است:

... ورنگویی جای خورد و کردنی باشد بهشت،

بر تو از خشم و سفاهت چشم چون پنگان کنند.
بستن کوس بر پیل کنایه ایماست از راندن لشکر و روی به راه آوردن. کین، با استعاره ای
کنایی، درختی پنداشته شده است که رستم بیخ آن را از دل سیاوش کنده است. کاوس،

آنچنان که سبکساری و کم‌اندیشی اوست، به ناگاه برمی‌آشوبد و بر رستم خشم می‌گیرد و او را، سرد و درشت، می‌گوید که این نکته روشن است و با چیره‌زبانی و برهان‌آوری رستم نیز نهفته نخواهد ماند که رستم، به پاس آسایش خویش، سیاوش را به آشتی با افراسیاب برانگیخته است و در این کار، سود خود را جسته است نه فز و فروغ فرمانروایی ایران را.

۹۵۸ تا ۹۶۱: ویژگیان در معنی یاران نزدیک و همدلان به کار رفته است. داوری که در معنی ستیز و دشمنی است، ویژگی سبکی است. از هیون، با مجاز همراهی، پیک هیون سوار خواسته شده است.

۹۶۲ تا ۹۶۷: نهفتن سر کنایه ایماست از خوار و بی‌نام گردانیدن و روی پر از رنگ داشتن از خشم و تافتگی. اگر استاد از خشم در چشم سخن گفته است، از آن است که چشم روزن دل است و آینه درون و آنچه در درون و دل می‌گذرد نخست در چشم پدیدار و آشکار می‌گردد. آرامگاه نیز کنایه‌ای است ایما از بستر و بالین و «رائ کوتاه کردن از آن»، از وانهادن آسایش و روی به سوی نبرد و آوزد آوردن. آرایش در معنی ساز و سامان به کار رفته است.

رستم از گفته‌های خیره و خام کیکاوس به خشم می‌آید و آواز بر او برمی‌افرازد و وی را می‌گوید که: «آسمان نیز نمی‌تواند مرا خوار و بی‌ارج بگرداند. اگر چنان است که توس از رستم جنگاورتر است، پس بدان که رستم در جهان نیست و از بیخ و بن، پهلوانی بدین نام وجود نداشته است». از دید دانش معانی، در این گفته رستم، کاربردی هنری نهفته است؛ چون رستم پهلوانی است زنده و نامدار و بی‌مانند، پس توس نیز هرگز نمی‌تواند جنگی‌تر از او باشد. باز بستگی گزاره به شرط نشانه ناشدنی بودن نکته‌ای است که در این جمله، از آن سخن رفته است.^۱ از نهفتن سر، با کنایه‌ای ایما، شکستن نام و از یاد بردن آن و خوار گردانیدن خواسته شده است. رستم پاسخی درشت و کوبنده به کاوس می‌دهد و او را می‌گوید که: «آسمان، با همه بلندی و نیرومندی، نمی‌تواند نام مرا

۱. در این باره، بنگرید به زیباشناسی سخن پارسی، ج ۳ معانی / ۱۵۹.

فروشکند و مرا خوار بگرداند؛ تو که کیکاوسی چگونه خواهی توانست؟». در م، به جای «پراز رنگ»، «پراز رنگ» آمده است و در ژ، این لخت چنین است: «پراز خشم جان گشته بی رنگ و روی». ریخت آورده در متن از ظ است و سخته تر و شیواتر می نماید

پاسخ نامه سیاوش از کاوس

۹۶۸ تا ۹۷۱: باذرنگ که در ریخت «بالنگ» هم به کار برده می شود نامی است دیگر، ترنج را. این میوه که در پهلوی واترنگ wātrang خوانده می شده است، در پندارشناسی شاهنامه، نماد گونه زردی است و زردی نیز همواره رنگ نزاری و بیماری و بینوایی؛ نیز بنگرید به نامه باستان ج نخستین / گزارش بیت ۲۵۵. نویسندۀ نامه کنایه ایماست از دبیر و از هیون، با مجاز همراهی، پیک هیون سوار خواسته شده است. تشبیه از گونه ساده است. در بیت ۹۷۱ گونه ای از فراخی (= اطناب) به کار رفته است که آن را دوزجویی (= ایغال) می نامیم: «خداوند آرامش و کارزار» افزونه ای است که سخن بی آن بسنده و بفرجام است؛ لیک مایه زیبایی و پروردگی آن شده است.

۹۷۲ تا ۹۷۷: خیره، در کاربرد نخستین، در معنی سرگشته و آشفته و در کاربرد دوم، در معنی بیهوده به کار رفته است و آزمون در معنی پروا و پاسداشتِ خاطر و ملاحظه. بر... بر و بازگستردن که در کاربرد ناگذراست و برابر با «بازگسترده شدن» ویژگیهایی سبکی اند. جوانی، با تشبیه رسا، از آن روی که مایه نادانی و ناهوشیاری است به خواب مانند شده است. بیت ۹۷۲ را آرایه نام شمار (= سیاقه الاعداد) آراسته است.

نامه کیکاوس به سیاوش نیز با ستایش یزدان آغاز می گیرد که هنجاری بوده است در نامه نگاری ایرانی و همواره، در شاهنامه، در هر نامه ای که از آن سخن رفته است بدان بازمی خوریم.

۹۷۸ تا ۹۸۱: اندازه گرفتن: سنجیدن؛ پند گرفتن؛ در بیتهای زیر نیز، نمونه را، این واژه در همین معنی به کار رفته است:

نخستین ز اغریرث اندازه گیر، که بر دست او کشته شد، خیرخیر.

تو از کار کیخسرو اندازه گیر؛ کهن گشته کار جهان تازه گیر.

ز پرویزت، اندازه باید گرفت؛ چو دفتر بخوانی، بمانی شگفت.

جهان پرشگفت است، چون بنگری؛ ندارد کسی آلت داوری؛
که جانت شگفت است و تن هم شگفت؛ نخست، از خود اندازه باید گرفت.
سراندر نهادن نیز در معنی پرداختن و روی آوردن به کار برده شده است. جفت نبودن پای
با دست استعاره‌ای است تمثیلی که از آن، ناسازی و جدایی خواسته شده است. نهاد
«فرید» افراسیاب است: کاوس، در نامه، سیاوش را می‌گوید که: «هرگز ایران و توران
نمی‌توانند جفت و یار یکدیگر باشند. اگر افراسیاب که مردی است نیک فریفتار و
نیرنگباز تو را بفریبد، مایه شگفتی نیست؛ من می‌باید کردار و رفتار او را با خویشتن
بسنجم و از آن اندرز بگیرم: او بارها مرا فریفته است و با سخنان فریبنده‌اش، از پیکار
بازداشته است».

نکته‌ای نغز در دو واژه فرست و دست است که با یکدیگر قافیه شده‌اند و آنچه
قافیه‌سنان آن را حذو می‌نامند، در آن پاس داشته نشده است و حرکت رزیر است و
حرکت د زیر. این هنجاری است که در پاره‌ای از قافیه‌های شاهنامه دیده می‌آید؛ نیز
بنگرید به گزارش بیت ۹۳۳.

۹۸۲ تا ۹۸۶: برگاشتن که ریختِ گذرای «برگشتن» است و خواسته که در معنی
دارایی است و شدن، در «نخواهد شدن» و مُردری که ریخت کوتاه شده «مرده‌ریگ»
است و به معنی آنچه از مرده باز می‌ماند، ویژگی‌هایی سبکی‌اند؛ درباره واپسین واژه،
بنگرید به گزارش بیت ۹۲۵. از سیر، با مجاز سبب و مسبب، دلزده و بیزار خواسته شده
است و از جُستنِ در، با کنایه ایما، روی آوردن و گراییدن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت
۷۸۰. کاوس، در نامه، سیاوش را می‌نکوهد که با او هیچ سخنی درباره آشتی با تورانیان
گفته نشده است و با این کار، سیاوش سر از فرمان او که نبرد با آنان بوده است برتافته
است؛ زیرا سر به بازی و آمیزگاری و خفت‌وخیز با زیبارویان گرم می‌داشته است و از

جنگ گریزان بوده است و رستم نیز که همواره در پی گنج و دارایی است، او را در این نافرمانی یار و دمساز. سیاوش، به پاس تاج و تخت گجسته و بی ارزش، اندیشه نبرد را از سرفرونده است، حال آنکه می باید با شمشیر به توانگری و بی نیازی دست یافت و شاه اگر ارج و ارزی دارد، به کشور و پادشاهی اوست که هرگز نمی باید آن را از دست بدهد. بیت ۹۸۲ در ظ نیامده است؛ اما، بی آن، سخن به بسندگی استوار و روشن نمی تواند بود.

۹۸۷ تا ۹۹۰: **چو باید:** بدان سان که بایسته است. واژه شرط: اگر، در بیت ۹۹۰ سترده آمده است؛ کاوس سیاوش را می نویسد که بی درنگ گروگانان تورانی را به بند درکشد و بر خر بنشانند و به نزد او بفرستد؛ زیرا رای سپهر و خواست سرنوشت آن است که با آشتی در میان ایران و توران به جان سیاوش گزند برسانند؛ اگر از این کار بیهوده و تباه به ایران آگهی برسد، روزگار بختیاری و بهروزی به فرجام خواهد آمد. قافیه، در بیت ۹۸۸ هنری است و پایه آن بر ران نهاده شده است، نه تنها بر *ان*. نشانیدن بر خر کنایه ای است ایما از خوار داشتن.

بیتهای ۹۸۹ و ۹۹۰ در پانوشتم آمده است و به جای آن دو، این بیت در متن: پرستار و ز خواسته هرچه هست، به زودی مر آن را به درگه فرست. نیز به جای «رای» در ژ «راز» آمده است؛ ریخت آورده در متن از ظ است که نزدیکترین برنوشته است به ف و در نبود آن، جای این برنوشته را می تواند گرفت.

۹۹۱ تا ۹۹۵: در که در معنی باره و زمینه و مقوله به کار رفته است و را، در «آویختن را» که حرف اضافه است و در کاربرد، برابر با «برای»، ویژگیهایی سبکی اند. ساختن، در کاربرد ناگذرا به کار رفته است و برابر با «ساخته شدن»، در معنی بسیجیدن و آماده شدن. این کاربرد «ساختن» را، در بیتهای زیر نیز، می توانیم دید:

همه شب همی جنگ را ساختند؛ به خواب و به خوردن نپرداختند.

بسازید و یکسر بنه برنهد؛ بر و بوم ایران به دشمن دهید.
نیز اسدی توسی راست، در گرشاسنامه:

کنون باید این رزم را ساختن؛ توانی مگر کین از او آختن.
فرخی نیز چنین اندر زمان داده است که آماده کار عاشقی بشویم:
عشق را باز تازه باید کرد؛ عاشقی را بساز، دیگر بار.
سپهد کنایه ایماست از افراسیاب و اهرمن استعاره آشکار از او و رود جیحون از خونی
بسیار که بر خاک سیاه آوردگاه فروخواهد ریخت و آن را به رودی پر آب و خروشان
دگرگون خواهد کرد.

در برنوشته‌ها، به جای «(کش)» در بیت ۹۹۱ «(و)» آمده است که آن نیز رواست؛
ریخت آورده در متن از ظ است و سخن، بدین سان، کوبنده‌تر و حماسی‌تر.

۹۹۶ تا ۱۰۰۱: بر... برویژگی سبکی است. درست در معنی بی‌چند و چون و مسلم
به کار برده شده است. پر برآوردن کنایه‌ای است ایما از نیک به شتاب رفتن: هیونی که
پیک کاوس بر آن برنشسته بود، آنچنان تند راه می‌پیمود که گویی پر برآورده است و به
جای پویه، در پرواز است. بیت ۹۹۹ گونه‌ای از فراخی به کار رفته است که آن را بسامد
(= تکمیل) می‌نامیم: لخت دوم گزارش و گسترشی است از آنچه با رستم رفته است و در
آن خشم و آشفته‌گی پیلتن از توس و کاوس بازنموده شده است.

در ظ و ژ، به جای «(رفته)» در این بیت، «(گفته)» آمده است؛ لیک ریخت آورده
در متن شیواتر و رساتر است؛ زیرا اگر واژه «(گفته)» باشد، نهاد سخن بناچار، در لخت
نخستین، کاوس خواهد بود و در لخت دوم، رستم؛ بدین سان پیوندی استوار در میانه دو
لخت نخواهد بود و سخن به عیبی که سست پیوندی (= ضعف تألیف) می‌نامیمش،
دچار خواهد آمد. در برنوشته بنداری نیز، واژه «(رفته)» بوده است: «... فدعا بالرسول و
استخبره عما جرى فحكي له جميع ما دار بين كيكائوس و رستم».^۱

۱۰۰۲ تا ۱۰۰۵: «همه نیکخواه و همه بیگناه» ویژگیهای صد مرد گرد و سوار
است، یعنی گروگانهای تورانی که از آن جدا افتاده است. نزدیک، در کاربرد، برابر با
«(نزد)» به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است. شاه نخستین کنایه ایماست از
افراسیاب و شاه دوم از کاوس.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «کنم» و «تنم» در بیت ۱۰۰۵ «برم» و «سرم» آمده است که آن نیز رواست. ریختِ آورده در متن از ف است که تُهیگی و گسستگی متن در آن، از بیت ۱۰۰۲ از میان می‌رود. بنداری تنها لخت نخستین از بیت را برگردانیده است: «... و ماذا یكون عذری عندالله غدا؟».^۱ استاد، در بیت ۱۰۰۹ و ۱۰۱۴ نیز، از بدی سخن گفته است که بر «تن» سیاوش می‌رسد، نه بر «سر» او.

۱۰۰۶ تا ۱۰۱۰: ایدون و آبر و سوداوه که ریختی است از «سودابه»، ویژگیهایی سبکی‌اند؛ نیز خیره که در کاربرد اسمی و در معنی گستاخی و شوخ‌چشمی و بی‌آزرمی به کار رفته است و با پیشاوند «آبر»، قیدی را برای «جنگ آوردن» پدید آورده است. ایزدی ویژگی نهاد جمله است که با نشانهٔ درونی سترده شده است: «نمی‌دانم چه رخدادی ایزدی به من خواهد رسید و سرنوشت و آسمان چه فرجامی را برای من رقم خواهد زد!». رخداد یا کار ایزدی کنایه‌ای ایماست از سرنوشت و برنهاد و آنچه بی‌گمان روی خواهد داد و آدمی را از آن گزیر و گریزی نیست. زبان گشادن کنایهٔ ایماست از بد گفتن و نکوهیدن و سرزنش کردن.

در ف، به جای «نیاید»، «نیابم» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک «نیاید» شیواتر است؛ زیرا، با آن، بدی سودابه تنها سیاوش را فرو نمی‌گیرد و بدی‌ای سرشتین و فراگیر است که همگان از آن در آزارند.

۱۰۱۱ تا ۱۰۱۶: پرداختن در معنی تهی کردن به کار رفته است و گزاینده در معنی گزندُرسان و آزارنده است. چو و چون در شاهنامه، گاه در معنی «از گونه» و «همانند» به کار برده شده است؛ اما این کاربرد، به یکبارگی، با این واژه‌ها در بیت ۱۰۱۱ راست نمی‌آید و سازگار نمی‌افتد؛ زیرا سیاوش که پس از رفتن رستم بهرام و زنگهٔ شاوران را به همدلی و همراهی خویش برگزیده است، ایوان را از بیگانه می‌پردازد و آن دو را به نزد خود می‌خواند. «چو» و «چون» برای باز نمود و گزارش گنداوران به کار رفته است و در کاربردی است از گونهٔ «یعنی»: سیاوش دو تن از گنداوران، یعنی بهرام و زنگهٔ شاوران،

۱. همانجا.

را نزد خویش خواند. بدین سان، گونه‌ای از فراخی نیز در بیت به کار برده شده است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم. با ... به هم ویژگی‌ای سبکی است که در بیت جابجا به کار برده شده است. بدان مهربانی چونان ویژگی دل‌شهریار به کار رفته است: «دل‌شهریار که بدان مهربانی بود، آنگاه که سودابه او را فریفت، زهر گزاینده شد». این دل، با تشبیه ساده، به درخت مانند شده است. مانده و مانسته، هر دو، وابسته‌اند: درختی که برگ و بار دارد، درختی است که مردمان می‌توانند از میوه و سایه آن برخوردار آیند و برگ و بار برای درخت به مهربانی می‌ماند برای دل.

۱۰۱۷ تا ۱۰۲۲: به ... اندرون ویژگی سبکی است. آب در معنی آب روی به کار رفته است. سوز استعاره‌ای است آشکار از دل‌باختگی سودابه به سیاوش که دل وی را آنچنان به درد می‌آورده است که گویی در سوز و گداز است. نهنگ نیز استعاره‌ای از همان گونه می‌تواند بود از کاوس یا سودابه؛ هر چند در پندارشناسی شاهنامه همواره «نهنگ» استعاره‌ای است از مردان و جنگاوران؛ لیک از آن روی که سیاوش سودابه را مایه تباهی خویش می‌شمارد، در این کاربرد ویژه، می‌توان آن را به سودابه نیز بازگرداند. بنداری نیز انگیزه سیاوش را در برگزیدن جنگ بر شیفگی رسوایی‌آمیز سودابه، دور ماندن وی از بدکرداری و نیرنگ این زن دانسته است: «... و کنت قد اثرت مقاساة هذه الحروب و البعد عن تلك الممالك طلباً للتخلص من شرها و مکرها». ^۱ از آتش نیز، با استعاره‌ای آشکار، رنج و درد سیاوش خواسته شده است. مهر، با استعاره‌ای کنایی، درختی پنداشته آمده است که بر و بار آن آتش است. تشبیه‌ها از گونه رسا و آشکار است. جنگ و چنگ جناس یکسویه در آغاز می‌سازند و هر یک با نهنگ سجع همسوی. قافیه، در بیت‌های ۱۰۱۷ و ۱۰۲۲، هنری است و پایه آن بر ندان و مان نهاده شده است، نه تنها بران. درباره خندانی بخت که بیش کاربردی باورشناختی است تا زیباشناختی، بنگرید به نامه باستان، ج دوم / گزارش بیت ۲۲۵۷. او، در «شبستان او»، به کاوس برمی‌گردد و در «مهر او» به سودابه.

۱. الشاهنامه / ۱۶۹.

لخت دوم از بیت ۱۰۱۷ در ف چنین است «همی شد دل از بخت خندان من» و در م چنین «غمی شد دل و بخت خندان من» و؛ در ژ نیز، به جای «غمی شد»، «بیژمرد» آمده است. ریخت آورده در متن از ظ است و سخته تر و شیواتر می نماید؛ زیرا اگر «همی» را نیز ریخت گشته «غمی» بدانیم، دل هرگز از بخت خندان غمی نمی تواند شد و چنین بختی همواره مایه شادمانی دل است؛ نیز اگر بخت خندان کسی غمی بشود، دل او نیز بناچار غمی خواهد شد و نیازی به یادکرد این هر دو نیست؛ نیز در همه برنوشته ها مگر ف و ظ، به جای «سوز بی آب»، «شور نجتیم» آمده است که از دید پچین شناسی، ریخت بر ساخته و ناثزاده می تواند بود که به جای ریخت دور و دشوار و نژاده آورده شده است.

۱۰۲۳ تا ۱۰۲۶: پرداختن که در معنی تهی کردن به کار رفته است و ریختن و آویختن که فعلهای دومند و در ریخت مصدر تام و ویژگیهایی اند سبکی؛ نیز خیره که در معنی بیهوده به کار برده شده است. پرسش هنری است و از سر شگفتی. او، در «ورا» به کاوس بازمی گردد.

۱۰۲۷ تا ۱۰۳۰: خیره در معنی بیهوده به کار رفته است. کش: که او را. پرسش هنری است و از سر انکار. با گونه ای از بازخوانی هنری (= اسناد مجازی) که اسناد به سبب است، گزاییدن به سوگند بازخوانده شده است که نهاد هنری است، نه به سیاوش که نهاد راستین است: «می ترسم به سبب سوگندی که یاد کرده ام و می باید آن را بشکنم، خود را بگزایم و مایه آزار و تباهی خویش بشوم». قباد، در شاهنامه و در دیگر متنهای پارسی، نماد گونه خدایگان و پادشاه بزرگ و بشکوه است. نمونه را، رستم، هر زمان که به ستایش از خود سخن می گوید، از این پادشاه یاد می آورد؛ به چند یادکرد از این گونه، تنها در داستان «رستم و اسفندیار» بسنده می کنم. رستم، سخن گویان با اسفندیار، خویشتن را کهنتر کیقباد می داند و اسفندیار را با این شهریار بزرگ می سنجد:

چنانچون بدم کهنتر کیقباد، کنون از تو دارم دل و مغز شاد.
نیز، در گفتگویی دیگر، تاج خویش را ستانده از کیقباد می داند:
نشانت بر نامور تخت عاج؛ نهم بر سرت بر دلا فروز تاج،

کجا یافتستم من از کیقباد- به مینو همی جان او شاد باد!
در گفتگویی با زال نیز رستم بدان می‌نازد که پیش تخت قباد، مردیها و گردیها کرده
است:

تو دانی که من پیش تخت قباد، به مردی، چه کردم! تو داری به یاد.
اما زال رستم را از سنجش اسفندیار با قباد که نمونه پادشاه بزرگ است باز می‌دارد و از
آن روی که اسفندیار را ارج بنهد و در چشم پور خویش بیاراید، او را برتر از قباد
می‌شمارد:

قبادی به جایی نشسته دژم، نه تخت و کلاه و نه گنج و درم،
تو با شاه ایران برابر مکن، سپهدار با رای و گنج کهن.
خاقانی نیز در بیت‌های زیر از کیقباد، چونان برترین و دادگرتین شهریار، چنین یاد کرده
است:

خسرو خرسندی من در ربود تاج کیانی، ز سر کیقباد.

تاریخ کیقباد نخواندی که در سیر، عدلش ز فضل عاطفه گستر نکوتر است؟
نظامی نیز، آنگاه که می‌خواهد بهرام گور را بزرگ بدارد و نیک بستاید، تاج او را «کلاه
کیقباد» می‌پندارد:

چونکه بهرام کیقباد کلاه تاج کیخسروی رساند به ماه، ...
یا در ستایش ستوده خویش، اخستانِ منوچهر، او را کیخسروی می‌انگارد که در پایه
پادشاهی، همسنگ و همسان کیقباد است:

شروانشه آفتاب سایه، کیخسرو کیقباد پایه.
نیز او پیکری آنچنان بشکوه دارد که به پیکر کیقباد می‌ماند:

شروانشه کیقباد پیکر، خاقان کبیر، ابوالمظفر.
نیز هم او که داستان‌هاست شادی خویش را، در آن هنگام که هنگامه ساز می‌کند
و سرودن «للی و مجنون» را آغاز، «نشاط کیقبادی» می‌خواند:

روزی به مبارکی و شادی، بودم به نشاط کیقبادی.

بویره، قباد قهرمان مولانا است و در مثنوی و دیوان شمس، برترین چهره نمادین. رازآشنای بلخ گاه مردان حق را قباد خوانده است؛ نمونه را، در بیت زیر که در آن سخن از موسی است:

کیقبادی، رسته از خوف و رجا؛ چند گردی؟ چند جویی؟ تا کجا؟
یا در این بیت دیگر که در آن اَفْدَرَزاده (= عموزاده) پیمبر، جعفر، «قباد» خوانده شده است:

چشم من چون دید روی آن قباد، کثرت اعداد از چشم فتاد.
در این بیت دیگر نیز- ای شگفت! آفریدگار جهان «کیقباد» نام گرفته است:
جان چو باز و تن مراو را گندهای؛ پای بسته بر شکسته بندهای؛
چونکه هوشش رفت و پایش برگشاد، می پرد آن باز سوی کیقباد.
در دیوان شمس نیز که مِهْرنامۀ مستان است و خمخانۀ مستیها، «کیقباد» چهرۀ برترین است و پیر و پادشاه برین. تنها به نمونه‌ای، از این دیوان، بسنده می‌توانم کرد که در آن «کیقباد» پهلوان عشق دانسته شده است و شمس تبریز:
شمس حق دین تویی، مالک ملک وجود،

ای که ندیده چو تو عشق دگر کیقباد!
بیتهای ۱۰۲۷ و ۱۰۲۸ در م و ب نیامده است. در شاهنامه بنداری نیز این بیتها برگردانیده نشده است؛ زیرا او، به یکباره از بیت ۱۰۲۴ به بیت ۱۰۴۵ جسته است و بخشی گسترده از سخنان سیاوش را در برگردان خویش نیاورده است: «... و آنه لم یصالحه إلا بعد إشارة الموابذة أصحاب الرأی بذلک فیه. ثم أمر زنکه بن شاوران بأن یستصحب الرهائن و التحف».^۱

۱۰۳۱ تا ۱۰۳۶: نژادی و آمدی ریخته‌های فعلی و کهن آرزو هستند و ویژگیهایی سبکی. برکشیده بلند کنایه ایماست از آسمان که با تشبیه رسا به درخت مانده آمده است و بار و برگ آن نیز، با تشبیه رسا و جدا (= مفروق) به زهر و گزند. زهر، در بیت پیشین،

۱. همانجا.

استعاره‌ای است آشکار از رنج و درد توانکاه و مرگبار. پرسش هنری است و از سرِ انکار. برکشیدن نیز، با گونه‌ای از بازخوانی هنری که اسناد به سبب است، به گردش بازخوانده شده است، نه به روزگار که نهاد راستین می‌تواند بود: «نمی‌دانم که روزگار، با گردش خویش، چه کسی را بر خواهد کشید». نهادِ «همی بُرد»، در بیت ۱۰۳۲ کاوس است. تنها در ف، به جای «بمانم» در لخت دوم از این بیت «بماند» آمده است که درست و روا نیست؛ زیرا سخن از سیاوش است که کاوس دوگیتی را بر او تباه می‌سازد و او را به گناه و پیمان‌شکنی ناچار می‌دارد، به گونه‌ای که خوشایند اهریمن است. با «بماند»، بناچار، نهادِ جمله کاوس خواهد بود و سخن درباره‌ او نیست. بیت ۱۰۳۶ در م و ب آورده نشده است.

۱۰۳۷ تا ۱۳۴۰: سُخُن و به ... بر و چنانچون ویژگی سبکی است. سربرگرداندن کنایه ایماست از بازگشتن و وانهادن و زبان برگشودن از نکوهیدن و سرزنش کردن و بُن فگندن که در معنی پایه نهادن به کار رفته است، از آغازیدن به کار و دست به انجام آن یازیدن.

۱۰۴۱ تا ۱۰۴۴: رَوِشَن که ریخت کهنتر «رَوِش» است و در پهلوی نیز با همین ریخت به کار می‌رفته است، ویژگی‌ای سبکی است؛ در این باره، بنگرید به نامه باستان، ج نخستین/ گزارش بیت ۱۱۶. دادار یکی از نامهای یزدان است. که خجسته باد نام او! این نام از دید معنی‌شناسی، بِدُرُست، برابر است با آفریدگار و کردگار. سرکشیدن کنایه ایماست از فرمان نبرد و نپذیرفتن و «سر از آسمان و زمین کشیدن» از به یکبارگی شوریدن و همه کس و همه چیز را به هیچ گرفتن. در بازخوانی «بر دادن» به گردش گونه‌ای از اسناد مجازی نهفته است که آن را اسناد به سبب می‌نامند؛ نهاد راستین جمله روزگار می‌تواند بود: «کجا روزگار، با گردش خویش، بر می‌دهد؟» پرسشها هنری است و از سرِ انکار. بر دادن را می‌توان استعاره‌ای پیرو از بهره داشتن و سود رساندن دانست. قافیه، در بیت ۱۰۴۳ هنری است و پایه آن بر هان نهاده شده است، نه تنها بران.

۱۰۴۵ تا ۱۰۴۸: درنگی در معنی آهسته کار و درنگ پیشه و کسی که در کار سست و کند است، به کار رفته است. آراستن در معنی نواختن و نیکو داشتن به کار رفته است.

سیاوش زنگه شاوران را می‌گوید که: «رنج گران رفتن به توران و بردن گروگانها را بر خویش آسان و هموار گرداند و این کار دشوار را مایه نواخت و نیکویی دل خود بینگارد»؛ سیاوش، با به کاربردن این واژه، به مهر و ادب با پهلوان خود سخن می‌گوید. کاربرد «آراستن» در این بیت به کاربرد آن در بیت ۱۸۷۵ می‌ماند و از سومین جلد نامه باستان. خواسته در معنی دارایی است و ویژگی سبکی. به روی آمدن کنایه ایماست از رخ دادن. این کنایه همان است که در پارسی امروزین در ریخت «به سر آمدن» به کار می‌رود و از دید معنی‌شناسی کارکردی نکوهیده دارد و تنها پیشامدهای بد و ناگوار را در بر می‌گیرد. سربه خواب نهادن نیز کنایه‌ای است ایما از آسودن و از کار و تلاش بازماندن. قافیه، در بیت ۱۰۴۵ هنری است و پایه آن بر ران نهاده شده است، نه تنها بران. تنها در ف، به جای «تاج»، «گنج» آمده است؛ لیک «تاج» شیواتر و سخته‌تر است؛ زیرا خواسته و دینار گنج را در خود نهفته می‌دارند و بیش، نیازی به یادکرد آن نیست. از همین روی است که در بیت ۱۰۵۲ که در آن، سیاوش دارایی سپاه ایران را به بهرام می‌سپارد، از گنج و تاج و تخت سخن رفته است و در این بیت، یادی از خواسته و دینار نیست.

۱۰۴۹ تا ۱۰۵۵: نَفَریدن در معنی نفرین کردن است و ویژگی‌ای سبکی. این مصدر از واژه «نفرین» برآمده است که از نه + آفرین ساخته شده است و وارونه «آفرین» است، در کاربرد و معنی؛ نیز بنگرید به نامه باستان، ج نخستین / گزارش بیت ۹۹۸. استاد این فعل را، در بیت زیر نیز، به کار برده است:

هر آن کس که بد پیش درگاه تو بنفرید بر جان بیراه تو.
فخرالدین اسعد گرگانی نیز گفته است، در ویس و رامین خویش:

بسی نفرید برگشت زمانه که کردش تیر هجران را نشانه.
هاماوران: یمن. زنگه شاوران از آن روی بوم هاماوران را نفرین می‌گوید که سودابه در آن زاده و پرورده شده است و رنج و آزار سیاوش همه از اوست. اگر بر آن باشیم که از این نفرین سودابه در نظر است نه سرزمین هاماوران، مجاز جای و جایگیر در سخن به کار رفته است. بر شمردن کنایه ایماست از بدبُست و بی‌کم و کاست و همه چیز را

سپردن و تحویل دادن. قافیه، در بیت ۱۰۵۴، هنری است و پایه آن بر اوران نهاده شده است، نه تنها بران. بهرام گودرز: بهرام پور گودرز.

۱۰۵۶ تا ۱۰۶۰: نوا: گروگان. پرسش هنری است و از سر انکار. قافیه، در بیت ۱۰۶۰ هنری است و پایه آن بر و نهاده شده است، نه تنها بر. خندیدن استعاره‌ای است پیرو از رخسیدن و روشن شدن. از آن است که سخنور دیرینه، بوشکور بلخی، گفته است:

درخش ار نـخندد به گاه بهار، همانا نگرید چنین ابر زار.
بر همین پایه، پیر خرمدل و خندانِ رندان، «خنده جام» را در معنی «درخشش جام» به کار برده است:

بیا ؛ که توبه ز لعل نگار و خنده جام، تصویری است که عقلش نمی‌کند تصدیق.

خنده جام می و زلف گره گیر نگار،

ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست!

بهرام سیاوش را می‌گوید که رفتن او از ایران روا نیست و او، بی بهره و دور از پدر، جایی در جهان ندارد. سپس، از وی می‌خواهد که نامه‌ای به کاوس بنویسد و رستم را به نزد خود بخواند؛ آنگاه می‌گوید که: «اگر کاوس به جنگ فرمان بدهد، آماده جنگ شو؛ این ماجرا، اگر آن را بیهوده به درازا نکشند و پیچیده و دشوار نگردانند، به آسانی از میان خواهد رفت و به فرجام خواهد رسید: اگر تو گروگانها را به نزد کاوس بفرستی، مایه خشنودی وی خواهی شد؛ نیز اگر به سبب گروگانهاست که نگران و دلازده‌ای، این رنج و آزار را فروگذار و گروگانها را رها کن. مگر نه این است که در جنگ چنین رفتارهایی رواست و جنگ، در این باره، گواه توست و در جنگ می‌باید، بسته به چگونگی رخدادها، بر پایه روشهای رزمی، شیوه‌های گوناگون را در پیش گرفت». بیت ۱۰۶۰ در م و ب نیامده است و در ژ نیز، به جای «گوا» «روا» آورده شده است که با آن، سخن را معنایی سنجیده و روشن نیست.

۱۰۶۱ تا ۱۰۶۵: خوشاندن ریخت‌گذرای «خوشیدن» است و در معنی

خشکاندن. سعدی نیز، در گلستان، نوشته است: «یاد دارم که در ایام جوانی گذر داشتم به کویی و نظر با رویی، در تموزی که حرورش دهان بخوشانیدی و سمومش مغز استخوان بخوشانیدی».^۱ این واژه، نیز خیره که در معنی بیهوده به کار رفته است و جزاز و به... بر ویژگیهای سبکی اند. **درختِ بزرگی** تشبیه رساست و **درخت** استعاره آشکار از سیاوش؛ «خسروانی» نشانه واگردان (= قرینه صارفه) استعاره است. تاج و تخت، با استعاره‌ای کنایی، آدمی و دارای دیده پنداشته شده‌اند. چربی مجاز سبب و مسبب است از خوشی و دلپذیری و بداندیش کنایه ایما از دشمن و به دام آوردنِ سر از مهربان و دمساز گردانیدن. او، در بیت ۱۰۶۳ به کاوس باز می‌گردد. بیت ۱۰۶۵ در ظ نیامده است و در م نیز در پانوش آورده شده است با دگرگونی «مخوشان» به «مجوشان». در ژ نیز «تن» به «دل» بدل گردیده است و در ف «مخوشان تن» به «مکن از بن این»؛ ریخت آورده در متن برپایه ژ است و پانوش م و ریخت نژاده و نخستین همان می‌تواند بود؛ شگرفی و دیریابی واژه «مخوشان» که معنای آن بر بزنویسان پوشیده بوده است. مایه دگرگونی در بیت یا ستردگی آن شده است. این بیت را بنداری با دگرگونی برگردانیده است: «... و لا تبک علیک عین التاج و التخت و لا تفجع بالشجر الخسروانی حدیقة الملک».^۲ بهرام، در این بیتها، پس از اندرز گفتن به سیاوش و انگیختن وی به رهانیدن گروگانها، او را می‌گوید که آنچه کاوس بدو فرمان داده است تنها جنگ است، نه ستاندن گروگان؛ پس کاری انجام نگرفته است که چاره‌ناپذیر و بی‌درمان باشد. از این روی، نمی‌باید خویشتن را بیهوده، از نگرانی و اندیشناکی بسیار، بیازارد و رنجه بدارد.

۱۰۶۶ تا ۱۰۶۸: **بیهده** ریخت کوتاه شده «بیهوده» است. **آسمانی** ویژگی «راز» است که از آن جدا افتاده است. **کشیدن**، در «باید کشیدن» ویژگی‌ای سبکی است. سر و مغز کاوس، با تشبیه رسا، در بسیاری بیتابی و ناآرامی و تیزی، به آتشکده مانده آمده است که پرستشگاه آتش است و آتش همواره در آن، فروزان و پر شرار. **راز آسمانی** کنایه ایماست از سرنوشت و بودنی. پرسش هنری است و از سر انکار. دراز با راز جناس

۱. گلستان / ۳۷۰. ۲. الشاهنامه / ۱۷۰.

مزید می‌سازد. بهرام سیاوش را می‌گوید که کارهای کاوس سبکسرانه است و بیهوده و نمی‌باید خود را به پاس آنها آزرده و پریشان بدارد؛ می‌تواند بود که راز آسمانی و سرنوشت به گونه‌ای دیگر باشد؛ می‌باید آن را چشم داشت و ماجرا را نمی‌باید به درازا کشید و خویشتن را آزار داد.

بیت‌های ۱۰۶۷ و ۱۰۶۸ در م و ب نیامده است و در ظ به جای «(مایه)» «(نامه)» آورده شده است.

۱۰۶۹ تا ۱۰۷۳: بُدن، در «(باید بُدن)»، ویژگی سبکی است. تافتن در معنی پذیرفتن و سرکشیدن به کار رفته است: نایافتنِ خویشتن کنایهٔ ایماست از پریشان و آشفته بودن و دست یازیدن از به کار آغازیدن و دو خردمند از زنگهٔ شاوران و بهرام و شاه از کاوس؛ سیاوش می‌گوید که فرمان شاه، در چشم او، بسیار والا و گرامی است؛ اما فرمان یزدان از آن برتر است و هیچ کس توان سرتافتن از آن را ندارد. او، با بردن فرمان کاوس، ناچار خواهد بود که دست به خون بیالاید و دو کشور را به سوی جنگ و کین بکشانند و رهنمون شود.

۱۰۷۴ تا ۱۰۷۹: آزاردن که در کاربرد ناگذراست و برابر با «(آزرده شدن)» و ماندن که در کاربرد گذراست و در معنی وانهادن و من، در «(رنج من)» که برابر با «(خود)» به کار رفته است، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. نوا: گروگان. تیره‌تان شد دل: دلتان تیره شد. بار آوردن را استعاره‌ای پیرو می‌توان دانست از بهره دادن و حاصل داشتن. گنج نماذ گونهٔ آسایش و بهروزی است، در برابر رنج. سیاوش بهرام و زنگهٔ شاوران را که وی را از رفتن از ایران باز می‌دارند، می‌گوید که: «(کاوس از کار گروگانها بی‌گمان آزرده و خشمگین خواهد بود و آنچه را من به انجام رسانیده‌ام، در یاد خواهد داشت و از آن در نخواهد گذشت؛ اگر نیز جنگ‌ناکرده از رزمگاه به نزد او بروم، همچنان بر من خشم خواهد گرفت. اگر شما از کار من تیره‌دلید و فرمان مرا نمی‌برید، همهٔ کارها را من بتهایی انجام خواهم داد و خود فرستاده و رهنمای خویشتن خواهم بود و پرده‌سرای را در این دشت و اخواهم نهاد و رخت برخواهم بست؛ زیرا چرا باید غم کسی را بخورم که نیکوها و مهربانیهای مرا از یاد برده است و در نظر ندارد؟».

بیت ۱۰۷۹ در م و ب نیامده است. بنداری نیز این بیت را برنگردانیده است.
 ۱۰۸۰ تا ۱۰۸۵: شهریار و سپهبد کنایه ایماست از سیاوش. تشبیه از گونه آشکار می تواند بود. مانسته تشبیه در سخن آورده نشده است: بهرام و زنگه شاوران، مانند آنچه بر آتش تیز نهاده شده باشد، بریان شدند. روزگار، با استعاره ای کنایی، دارای دل و دیده پنداشته آمده است و آگاه از اینکه جهان و سرنوشت، در نهان، چه رازی با سیاوش دارد و چه فرجامی را برای وی رقم زده است. قافیه، در بیت ۱۰۸۱ هنری است و پایه آن بر ریان نهاده شده است، نه تنها بران. بُدن، در «نخواهد بدن»، ویژگی سبکی است. این بیتها را بنداری، به کوتاهی، برگردانیده و گزارش کرده است: «... فقال: ان کان رأیکما مخالفاً لرأیی فانی انهض بنفسی و أحمل الرهائن الی أفراسیاب. فقال عند ذلک زنکة بن شاوران: نحن عبیدک المخلصون نفدیک بأرواحنا و نفوسنا و لانخالفک الی الممات».^۱

۱۰۸۶ تا ۱۰۹۰: بیدار شاه کنایه ایماست از سیاوش و نیکخواه از زنگه شاوران و به روی آمدن از رخ دادن. نوش در معنی انگبین و شیرینی است و نماذ گونه بهروزی و شادکامی، در برابر زهر که نماذ گونه تیره روزی و تلخکامی است. زمین و گردون، با تشبیه رسا و جدا و باشگونه،^۲ به تخت و کلاه مانده آمده اند.

سیاوش زمانی که از زنگه پاسخ شنید، او را گفت که: «(برو؛ به شاه توران بگو که از این کار چه ما را پیش آمده است: از آشتی با تورانیان، بهره من جنگ و ستیزه و کشمکش با پدرم کاوس است و آنچه مایه خشنودی و شادمانی تو شده است، برای من مگر رنج و آزار نیست. با این همه، اگر تخت پادشاهی را نیز از دست بدهم، سر از پیمانی که با تو بسته ام، نخواهم کشید.»

۱۰۹۱ تا ۱۰۹۴: خیره در کاربرد اسمی است و در معنی بیهودگی و بی سببی به کار رفته است و برابر با «خیرگی»؛ از همین روی است که با پیشاوند «(بر)» پیوند گرفته است و بدل به صفت شده است: بر خیره: بیهوده؛ بی سبب. استاد، همچنان، فرموده است:

۱. همان. ۲. در این باره، بنگرید به زیباشناسی سخن پارسی، ۲ بیان / ۹۰.

دو دیگر که تنگ اندر آمد سپاه؛ مکن تیره، برخیره، این تاج و گاه.
فرّخی نیز گفته است:

در جهان خدمت امیر من است، خدمتی کآن دهد بزرگی بر.
من نه برخیره ایدر آمده‌ام؛ مر مرا بخت ره نمود ایدر.
نیز بینوایِ نای راست:

این چرخ به کام من نمی‌گردد؛ برخیره، سخن همی چه گردانم؟
سالارِ سخنِ سختگان، سنایی، نیز گفته است:

خرده نبود بضاعت زیره؛ سوی کرمان بری تو، برخیره!
این واژه، نیز رفتن که فعل دوم است و در ریخت مصدر تام، ویژگی سبکی است. قافیه،
در بیت‌های بازپسین، هنری است و پایه آن برهان و نوم نهاده شده است، نه تنها بران و وم.
سیاوش از افراسیاب می‌خواهد که وانهد تا او از سرزمین توران بگذرد و در
کشوری که یزدان کاشانه وی قرار داده است، بدور از کاوس، رخت درافکند؛ زیرا از
سویی نمی‌خواهد پیمانِ آشتی با افراسیاب را بشکند و از دیگر سوی، نمی‌تواند به نزد
کاوس بازگردد؛ زیرا، از دیدِ کاوس، بی‌سبب کاری را که می‌بایست به انجام برساند انجام
نداده است.

فرستادن سیاوش زنگه شاوران را به نزدیک افراسیاب

۱۰۹۵ تا ۱۰۹۹: طوزگ، ریختِ تازی شدهٔ تُوژگ و تُبُرگ، از سرداران تورانی،
است. نیز یکی از سرداران کیخسرو نیز «طورگ» نام داشته است؛ کیخسرو، آنگاه که از
آمودریا می‌گذرد و به چاچ می‌رسد، او را به سالاری سپاهی برمی‌گزیند. ریشه و معنای
این نام دانسته نیست. در، در «درِ شهریار»، در معنی دربار و بارگاه به کار رفته است؛ نیز
بنگرید به گزارش بیت ۸۳۹. این واژه، نیز کجا که برابر با «که» به کار رفته است و
نشاختن که ریختِ گذرای «نشستن» است و برابر با «نشاندن» ویژگی‌هایی سبکی‌اند.
«نشاختن»، به راستی، ریختی است از «نشاستن» که در پهلوی نیز به همین گونه به کار
می‌رفته است و بُنِ اکنون آن «نشان» بوده است. از این بُن، در آن زبان، واژهٔ نشایشن

nišāyišn به معنی بنیاد و پایه، به کار برده می شده است که می باید نشانیش باشد از نشان (= بن اکنون) + ش (= پساوند مصدر ساز)؛ این ریخت بُدُست به «رهایش» می ماند که ریختی است از «رهانش»، اسم مصدر از رهاندن؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۴۰۱. سپهدار کنایه ایماست از افراسیاب و برخاستن از پیشگاه از گرامی داشتن. پیشگاه برترین جای تخت است که پادشاه بر آن می نشسته است. بنداری، در برگردان خویش، نامی از طورگ نبرده است و تنها نوشته است که پاره ای از بزرگان توران زنگه شاوران را پذیره شده اند: «... و لما دخل بلاد توران استقبله بعض عظمائها».^۱

۱۱۰۰ تا ۱۱۰۶: نشاختن ویژگی ای سبکی است؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۱۰۹۹. کدخدای که در معنی سالار و سرور به کار رفته است کنایه ای است ایما از پیران و یسه که دستور و رایزن افراسیاب است؛ این واژه، در این معنی و کارکرد، نیز چون که در معنی «بدان سان که»، «بدان گونه که» به کار برده شده است، ویژگیهایی اند دیگر سبکی. از خام، با مجاز سبب و مسبب، بیهوده و نارسا و بیکاره خواسته شده است. قافیه، در بیت ۱۱۰۶ هنری است و پایه آن بر ران نهاده شده است، نه ان.

۱۱۰۷ تا ۱۱۱۲: انوشه در معنی جاوید و بیمرگ است. بُوی که ریختی است کهنتر از «باشی» و نیکووی که به جای «نیکویی» به کار رفته است، ویژگیهایی سبکی اند. بیت ۱۱۱۰ را نام شمار (= سیاقه الاعداد) آراسته است. آرای با رای جناس مزید می سازد؛ نیز قافیه، در این بیت و در بیت سپسین که پایه آن بر رای و هان نهاده شده است، نه تنها بر ای و ان، هنری است. افراسیاب پیران و یسه را می پرسد که چاره کار چیست و با خواست سیاوش که می خواهد به توران راه جوید و از آن بگذرد و در سرزمینی دیگر کاشانه بجوید، چه می باید کرد و چه پیمانی با او می باید بست. پیران در پاسخ می گوید که هر کس که توانایی و توانگری آن را دارد که سیاوش را یاری برساند، نمی باید آن را از وی دریغ ورزد؛ می باید این شاهزاده را یا با خواسته و گنج یاری کرد، یا با رنج و تلاش در راه آسایش و بهروزی وی.

۱. الشاهنامه / ۱۷۰.

در م و ب، به جای «بوی» «بدی» آمده است و در ژ «بزی» که آن نیز رواست؛
 یک ریخت آورده در متن که از ف و ظ است، کهتر است و شیواتر و با «بود»
 سازگارتر. لخت دوم از بیت ۱۱۱۰ در م چنین است: «چنین است اندیشه بر جای من» و
 در ظ چنین: «نگیرد به دانش کسی جای تو»؛ نیز به جای من در لخت نخستین، در این
 برنوشته، «تو» آمده است. ریخت آورده در متن که ریخت نژاده و بآین همان می تواند
 بود، از ف و ژ است؛ زیرا در ظ جمله نافرجام است و از دید نحوی نارسا؛ در م نیز،
 «برجای» که در معنی «نسبت به» است، بیهوده و بی معنی است. پیران می گوید گمان و
 دل و دانش من اندیشه مرا چنین پرورده اند و آراسته که می باید سیاوش را یاریگر بود. در
 این گفته پیران، بازخوانی هنری از گونه اسناد به سبب نهفته است و او به جای آنکه
 بگوید: «من، به گمان و دل و دانش خویش، این اندیشه را پرورده ام و آراسته ...»، بدان
 سان گفته است. این بیت را بنداری، به کوتاهی، به «و الذی عندی»^۱ برگردانیده است.
 ۱۱۱۳ تا ۱۱۱۹: ایدون و دیدار که در معنی چهره است و نبودی ویژگیهایی
 سبکی اند. شاهزاد ریخت کوتاه شده «شاهزاده» است و نمونه را، در بیت های زیر نیز، به
 کار رفته است:

همی راند اسپش، به کردار باد؛ چنین تا برآمد بر شاهزاد.

به نیزه، بگشتند هر دو چو باد؛ بزد ترک را نیزه ای شاهزاد.

فریرز کاوس، خرداد راد، سر سروران، قارن شاهزاد.
 پیران سیاوش را نیک، نزد افراسیاب، می ستاید و می گوید که او شاهزاده ای گرانمایه و
 بزرگ است و بسیار برتر از آن چیزی است که درباره او می گویند و هر کس او را ببیند،
 بدین نکته پی می برد که او در دیدن بهتر از شنیدن است. اگر هنر او تنها همین باشد که به
 پاس خون صد گروگان بر پدرش برآشفته است و تخت و کلاه را فرونهاده است، روا

۱. شاهنامه / ۱۷۰.

نیست که از توران بگذرد و به کشوری دیگر برود. در ف، پس از بیت ۱۱۱۷ سه بیت بیهوده برافزوده شده است که سامان سخن را پریشیده است. در ب و م نیز، به جای «ای مهتر او»، «آن نامور» آمده است که آن نیز رواست.

۱۱۲۰ تا ۱۱۲۶: ماندن در کاربرد گذراست و در معنی وانهادن و بر جای گذاشتن و ویژگی ای سبکی. نهاد جمله نیز کاوس است: پیران افراسیاب را می گوید که کاوس پیر شده است و سیاوش جوان و فرهمند است و کاوس پادشاهی را بدو بازخواهد نهاد. آیین در معنی سامان و ابزار و ساز و برگ به کار رفته است، بدان سان که در این بیت دیگر نیز، چنین است:

بپوشید تن را به چرم پلنگ؛ که جوشن نبود آن گه آیین جنگ.
داشتن نیز در معنی تیمار کردن، پروردن، در پناه و نگاهداشت خویش گرفتن به کار رفته است، بدان سان که نمونه را، در بیتهای زیر نیز:

مرا بی پدر داشت بهرام گرد، دو ده سال، ز آن گه که بام بمرد.

به روم آنکه شاپور را داشتی، شب و روز، تنه اش نگذاشتی.

ز زابلستان، گرز ایران سپاه هر آن کس که آیند زنهازخواه،
بدار و به پوزش، بیارای مهر؛ نگه کن بدین کار گردان سپهر.
نیز زباناور شروانی راست:

پدرت، دیده ای که چون می داشت ساحری را که شد زبان ملوک؛
همچنان گنجور گنجه سخن، در راز و نیاز با کارساز بی انباز، گفته است:

چنان دارم، ای داور کارساز! که از بانیان شوم بی نیاز.
بافرهی کنایه ای است ایما از شایسته پادشاهی: در باورشناسی ایرانی، فرمانروایی درست و بآیین در گرو برخورداری از فره ایزدی است. قافیه، در بیت ۱۱۲۲، هنری است و پایه آن بران نهاده شده است، نه بران. چنانچون و ش، در «کشورش» که برابر با «او را» به کار رفته است و را در آن حرف اضافه است و برابر با «برای»، ویژگیهایی دیگرند سبکی.

۱۱۲۷ تا ۱۱۳۱: شهریار و شاه جهان کنایه ایماست از کاوس و دادگر از یزدان. بیت ۱۱۲۷ به گونه‌ای از فراخی (= اطناب) آراسته آمده است که آن را پی‌آورد (= تزییل) می‌نامیم: لخت دوم افزونه‌ای است که نکته بازنموده در لخت نخستین بدان استوار گردیده است.^۱ ایدرویزگی سبکی است و در معنی اینجا.

پیران افراسیاب را می‌گوید که وی می‌باید سیاوش را در توران نگاه بدارد و گرامی بشمارد و دختری را به زنی بدو بدهد تا مگر این شاهزاده ایرانی در آن سرزمین ماندگار شود. اگر نیز او به نزد کاوس بازگردد، مایه سرافرازی و بهروزی افراسیاب خواهد بود و کاوس از افراسیاب سپاسگزار خواهد شد و پادشاهان او را خواهند ستود؛ باشد که بدین سان دو کشور از جنگ و کین‌رهایی یابند! زیرا خداوند سیاوش را برای همین به توران آورده است و این کار از یزدان سزاوار است که به بهانه و انگیزه جنگ در میان ایران و توران که سبب آمدن سیاوش به توران شده است، زمانه را از کژهی و بیراهی بدور دارد. در برنوشته‌ها، به جای «شاه جهان»، «شاه زمین» آمده است و در پی آن، لخت دوم نیز بدین سان دگرگون شده: «بزرگان گیتی کنند آفرین»؛ ریخت آورده در متن از ف است و چون دورتر و کهنتر است، ریخت نژاده و نخستین می‌تواند بود؛ نیز لخت دوم از بیت سپسین در م و ب چنین است: «اگر آردش نزد ما دادگر». بنداری این بیتها را در جمله‌ای فروفشرده است: «... ولو لم یفعل ذلک و رجع الی ابیه کان الملک مشکوراً علی ما أسدی الیه من الجمیل».^۲

۱۱۳۲ تا ۱۱۳۵: بودنی که در معنی آنچه روی می‌تواند داد به کار رفته است و گاشتن که ریخت‌گذاری «گشتن» است و برابر با «گرداندن» و بر... بر، ویژگیهایی سبکی‌اند. سالار کنایه ایماست از افراسیاب. قافیه، در بیتهای ۱۱۳۳ و ۱۱۳۵، هنری است و پایه آن بر مان و هان نهاده شده است، نه تنها بران.

«گاشت» در همه برنوشته‌ها، «داشت» آمده است. اما ریخت متن که از ف و ظ است ریخت نژاده و نخستین می‌تواند بود؛ زیرا ریخت کهن و کمترشناخته است:

۱. در این باره، بنگرید به زیباشناسی سخن پارسی، ج ۳ معانی / ۲۷۰. ۲. الشاهنامه / ۱۷۱.

افراسیاب چندی در سخنان پیران می‌اندیشد و اندیشه و گمان خویش را به هر زمینه و مورد برمی‌گرداند و می‌گمارد و معطوف می‌دارد.

۱۱۳۶ تا ۱۱۳۸: داستان در معنی زبانزد و نکته‌نغز و پرمغز به کار رفته است و پروردگار در معنی پرورنده. دندان تیز کردن کنایه ایماست از بالیدن و پرورده شدن. بیت ۱۱۳۷ را، برپایه ر، هماوایی به زیبایی آراسته است؛ حتی به گونه‌ای، بیت را می‌توان دوقافیتی دانست: یک قافیه «کیفر» و «بری» است و قافیه دیگر دو پاره «پروری»: «پر» از سویی و «وری»، از دیگر سوی. رای، با گونه‌ای از بازخوانی هنری که اسناد به سبب است، نهاد جمله آورده شده است؛ جمله، به راستی، چنین بوده است: «من، به رای خویش، با این دستان همداستانم».

افراسیاب پیران را می‌گوید که: «سخنان تو روا و پذیرفتنی است؛ لیک دستانی شنیده‌ام که با آن همساز و همداستانم و آن دستان این است که: «اگر کسی بچه شیر پرورد، زمانی که این بچه بالید و پرورده شد و به شیری رسید، پرورنده خویش را فرومی‌گیرد و فرومی‌درد».

۱۱۳۹ تا ۱۱۴۴: شاه‌گنداوران کنایه ایماست از افراسیاب. پرسشهای یکم و سوم هنری است و از سرِ انکار و پرسش دوم از سرِ شگفتی. رویارویی و خطاب، در لخت دوم از بیت ۱۱۴۱ هنری است و فراگیر و شنونده آن تنها افراسیاب نیست؛ جمله به راستی، از دید معنی‌شناسی هنری، چنین است: «هرکس که دیرینه گشت، می‌باید بگذرد و از جهان برود».

پاسخ افراسیاب به نامه سیاوش

۱۱۴۵ تا ۱۱۵۱: پست کردنِ سر، با کنایه‌ای ایما، در معنی فروبردن به کار رفته است و دست نهادن بر نامه در معنی آغازیدن به نوشتن آن. عنبر استعاره‌ای است آشکار از مرگب که در سیاهی به عنبر مانده آمده است؛ نیز اگر مرگب را عنبرین و آمیخته به عنبر بدانیم، مجاز جزء و کل از آن می‌تواند بود: افراسیاب دبیر خویش را فراخواند. دبیر به نوشتن نامه آغاز نهاد و نخست نوک قلم را در مرگب فروبرد و بدان سان که آیین نامه‌نگاری است، سخن را با ستایش جهان‌آفرین آغاز کرد. فشاندن را نیز استعاره‌ای پیرو

از گفتن می‌توان دانست؛ به هنگام گفتن، سخن از دهان برمی‌آید و درمی‌پراگند، آنچنان‌که گویی افشانده می‌شود. در بیت ۱۱۴۹ داد با بازخوانی هنری نهاد جمله آورده شده است و جمله در آغاز چنین بوده است: «او، به داد خویش، خردمند را می‌پرورد». بیتِ سپسین را نیز گونه‌ای از فراخی که آن را دوزجویی (= ایغال) می‌نامیم آراسته است: لخت دوم افزونه‌ای است که مایه زیبایی و پروردگی سخن شده است. بیت ۱۱۵۱ نیز دنباله همین افزونه است. لخت دوم این بیت را پیچش و گسترش بی‌سامان (= لف و نشر مشوش) آراسته است: دل ← کثری؛ دست ← یداد.

در برنوشته‌ها، به جای «نیایش»، «نمایش» آمده است؛ لیک ریخت آورده در متن که از ف و ژ است، سنجیده‌تر و شیواتر است: افراسیاب ستایش جهان‌آفرین را آغازید و او را، به پاس بزرگی و دانش، نیایش کرد.

۱۱۵۲ تا ۱۱۵۶: ایدر و گر، در بیت ۱۱۵۵ که برابر با «یا» به کار رفته است و خواسته و جز از و شهر ویژگی سبکی است. آراسته در معنی آماده و فراهم آورده به کاربرده شده است. از شهر توران، با مجاز جای و جایگیر، تورانیان خواسته شده است. پرسش هنری است و از سر انکار. قافیه، در بیت‌های ۱۱۵۲ و ۱۱۵۳، هنری است و پایه آن بر ران و هان نهاده شده است، نه تنها بران.

۱۱۵۷ تا ۱۱۶۰: داشتن در معنی پروردن و تیمار کردن به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۱۲۵. کمر بستن کنایه ایماست از خدمت کردن و چهره گشودن از مهر و نواخت و دست گشودن از آغازیدن به کار. کجا که برابر با «که» به کار رفته است، ویژگی‌ای سبکی است.

۱۱۶۱ تا ۱۱۶۷: آیین در معنی فره و پشتیبانی ایزدی به کار رفته است؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۴۲۷. ایزدی ویژگی «آیین و فر» است که از آن جدا افتاده است. نازیدن در معنی زیستن، در آسایش و بهروزی به کار رفته است. شگرفی و کم‌شناختگی این کاربرد مایه آن شده است که «بناز» در ف و ظ به «بساز» دیگرگون شود. «نازیدن»، در این کاربرد و معنی، نیز دشخوار که ریخت کهنتر «دشوار» است و

ایدر و در، در «سپاه و در و گنج» که به معنی دربار است، ویژگیهایی سبکی اند. دربارهٔ واپسین واژه، بنگرید به گزارش بیت ۸۳۹. دربارهٔ دلسوزگی نیز، بنگرید به نامهٔ باستان، ج نخستین / گزارش بیت ۹۲۵. افراسیاب، در نامهٔ خویش، سیاوش را می‌گوید که اگر او از کشور توران بگذرد و میهمان افراسیاب نشود، همگان این پادشاه را خواهند نکوهید که چرا پذیرای سیاوش نشده است. از دیگر سوی، گذشتن از توران و دریای چین نیز کاری دشوار است و سیاوش تنها با پشتیبانی مینوی و فرّه ایزدی از راهی چنین دشوار می‌تواند گذشت؛ لیک او نیازی بدین گذار ندارد و می‌تواند، در آسایش و بهروزی، در توران بزیزد.

۱۱۶۸ تا ۱۱۷۲: یاختن یا «یازیدن» در معنی گراییدن و روی آوردن است. از سیر، با مجاز سبب و مسبب، بیزار و دلزده خواسته شده است؛ افراسیاب می‌گوید که سیاوش دیری با کیکاوس نخواهد جنگید؛ زیرا پدر او دیرینه سال شده است و می‌تواند بود که از نبرد و آورد سیر و بیزار گردد و از در آشتی درآید. شصت و پنج سالگی، با استعاره‌ای کنایی، دارای رخ پنداشته آمده است؛ نیز آتش که از پیری و رنج آن سخن رفته است، با همین استعاره، آدمی گونه شمرده شده است. پیری، با تشبیهی رسا، به باد مانند گردیده است، بادی تند که چون بر آتش برمی‌وزد، آن را فرومی‌کشد. **سودن کلاه** کنایه‌ای است ایما از رسیدن به پادشاهی.

چنان می‌نماید که بیت ۱۱۶۹ بیتی است که استاد آن را به ناگهان در میانهٔ نامهٔ افراسیاب به سیاوش گنجانیده است و در آن، از شصت و پنج سالگی خویش سخن در میان آورده است و از رنج پیری و ناتوانی نالیده است. با این همه، این بیت در این بخش از شاهنامه بیتی است ناساز و نابرجایگاه و چیستان گونه؛ زیرا، از سویی، فردوسی در آغاز داستان سیاوش از پنجاه و هشت سالگی خویش سخن گفته است و خرد روا نمی‌دارد که از آغاز سرودن داستان تا هزار بیتی پس از آن، هفت سال بر فرزانهٔ توس گذشته باشد. از دیگر سوی، استاد، آنچنان که خود گفته است، سی سال از زندگانی را در سرودن شاهنامه سپری کرده است و این نامهٔ نامور در هفتاد سالگی یا هفتاد و یک سالگی او فرجام پذیرفته است؛ نمی‌تواند بود که او بیست و پنج سال را در سرودن یک

سوم شاهنامه گذرانده باشد و دوسوم دیگر را تنها در پنج سال سروده باشد. بر این پایه یا این بیت برافزوده است، یا از بیت‌هایی است که فردوسی، پس از بازنگری در شاهنامه بر آن افزوده است. نخستین برنوشته شاهنامه در سال ۳۸۴ به پایان رسیده است و بر پایه انگاره‌ای همین برنوشته پایه برگردان بنداری بوده است؛ برنوشته‌ای دیگر را فراختر و با بیت‌هایی افزون‌تر، فردوسی در سال‌های ۴۰۰ فراهم آورده است.^۱ شاید از همین روی است که این بیت در برگردان بنداری نیامده است. شصت و پنج سالگی، در چشم فردوسی، سالی ویژه و فراموش‌ناشدنی بوده است؛ زیرا، در این سال، برنای برومند وی درمی‌گذرد و سخنور سترگ را در سوگ و اندوهی گران و جانگرای فرومی‌برد:

مرا سال بگذشت بر شصت و پنج؛ نه نیکو بود، گر بیازم به گنج.
مگر بهره برگیرم از پند خویش؛ براندیشم از مرگ فرزند خویش!
مرا بود نوبت؛ برفت آن جوان؛ ز دردش، منم چون تنی بی‌روان.
جوان را چو شد سال بر سی و هفت، نه بر آرزو یافت گیتی و رفت.
نیز شصت و پنج سالگی زمانی است که حماسه سرای ایران که هستی و جوانی خویش را در کار سرودن شاهنامه کرده است، از بینوایی و تنگدستی، بزرگی نامور را می‌جوید که شاهکارِ ورجاوند و بی‌مانندش را به نام او کند:

بپیوستم این نامه باستان؛ پس‌نندیده از دفتر راستان،
که تا روز پیری مرا بر دهد؛ بزرگی و دینار و افسر دهد.
ندیدم جهاندا ز بخشنده‌ای؛ به گاه کیان بر، درخشنده‌ای.
همی داشتم تا کی آید پدید؛ جوادی که جودش نخواهد کلید.
چنین سال بگذاشتم شصت و پنج؛ به درویشی و زندگانی به رنج.
چو پنج از بر سال شصتم گذشت؛ بدان سان که باد بهاری به دشت،
من از شصت و شش سست گشتم، چومست؛ به جای عنانم، عصا شد به دست.
نیز:

۱. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱/ ۴۷۶.

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج، فزون کردم اندیشه درد و رنج.
 به تاریخ شاهان نیاز آمدم؛ به پیش اختر دیرساز آمدم.
 بزرگان و بادانش آزادگان نبشتند یکسر سخن رایگان.
 نشسته نظاره من از دورشان؛ توگفتی بدم پیش مزدورشان.
 جز احسنت از ایشان نبد بهره‌ام؛ بگفت، اندر احستشان، زهره‌ام.
 سر بدره‌های کهن بسته شد؛ وز آن بند، روشن دلم خسته شد.
 در ظ و ب و م، به جای «رخ»، «پی» آمده است که روا نیست؛ زیرا دیدن پی کسی یا چیزی نشانه رفتن آن است و دیدن رخ است که نشانه آمدن است و دیدار. نیز به جای «بسای» که از ف است و ریخت درست و بآین می‌نماید، در ژ «بجوی» و در م «رساند» آمده است. این بیت در ظ نیست. بیت ۱۱۷۲ در ف دیگرسان و به گونه‌ای آورده شده است که با بیت پیشین بی پیوند است و سخن، از این روی، گسسته و ناساز شده است:

نفرمایم و خودنسام گزند؛ به اندیشه، دل را ندارم به بند.
 افراسیاب، در نامه‌ای که برای سیاوش گسیل می‌دارد، به یزدان سوگند می‌آورد که همواره در خوبی بکوشد و هرگز بدی برای جان و تن سیاوش نخواهد و نفرماید و خود نیز بدی به وی نرساند و در اندیشه بدی نیز نباشد.

۱۱۷۳ تا ۱۱۷۶: ستام: ساز و برگ اسب. شاه کنایه ایماست از افراسیاب. لخت نخستین از بیت ۱۱۷۵ گزارشی است از خلعتی که افراسیاب به زنگه شاوران می‌دهد. بدین سان، گونه‌ای از فراخی در سخن به کار رفته است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم. قافیه بیت نیز هنری است و پایه آن بر ران نهاده شده است، نه تنها بران. بیت سپسین را نیز کوتاهی سرشتین (= ایجاز قصر) آراسته است.

۱۱۷۷ تا ۱۱۸۲: روی در معنی «سوی» به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۹۱۲. در در معنی باره و مورد و مقوله است. آتش استعاره‌ای است آشکار از خشم و تافتگی. از شبستان، با مجاز جای و جایگیر، سودابه خواسته شده است. شستن رخ به خون دل کنایه ایماست از گریستن بسیار. بر دمیدن باد سرد از آتش دستانی است که با

استعاره‌ای تمثیلی، از آن، کاری که ناشدنی است و هرگز انجام نمی‌تواند گرفت، خواسته شده است. پرسش هنری است و از سرِ انکار.

۱۱۸۳ تا ۱۱۸۶: را، در «مرا»، که برابر با «برای» یا «بر» به کار رفته است، ویژگی سبکی است: «آهو، در دشت، بر من زار بگریست». در گریستن آهو، گزافه‌ای شاعرانه (= غلو) به کار برده شده است. ننگ و جنگ و چنگ جناس یکسویه در آغاز می‌سازند و هرکدام با نهنگ سجع یکسویه؛ بدین سان هماوایی نیز بیت را، به زیبایی، آراسته است. نهنگ استعاره‌ای آشکار از رنج و آزار جنگ یا از افراسیاب می‌تواند بود. خرامان آمدن کنایه‌ای است ایما از به دلخواه و با پای خویش آمدن. دل کاوس، با تشبیه ساده، در تیزی و «حساسیت»، به شمشیر پولادین مانده آمده است. از دو کشور، با مجاز جای و جایگیر، ایرانیان و تورانیان خواسته شده است. گشادن و بند چونان نماد گونه ناسازی به کار رفته است و کنایه‌ای است ایما از همه کار و همه چیز؛ سیاوش می‌گوید که همه کارهای او، در چشم کاوس، بد و ناپسند بوده است و هرچه او می‌کرده است، کاوس، خرده سنج و بهانه جوی، آن را ناساز و وارونه آنچه می‌بایست انجام می‌گرفته است، می‌دانسته است.

۱۱۸۷ تا ۱۱۸۹: به ... اندر و بودن که در معنی «شدن» به کار رفته است، ویژگی سبکی‌اند: سیر بوده: سیر شده. این واژه و ویژگی کنایه‌ای است ایما از کاوس که از دیدار سیاوش سیر و بیزار شده است. سیر، با مجاز سبب و مسبب، در معنی دلزده و بیزار به کار برده شده است. اژدها استعاره‌ای است آشکار از رنج و تیره‌روزی. اگر مستعار را در دم اژدها شدن بدانیم، استعاره‌ای تمثیلی از خطر کردن و خود را در مرگ‌جای افکندن می‌تواند بود. قافیه، در بیت ۱۱۸۸، هنری است و پایه آن برها نهاده شده است، نه تنها بر/.

در ف، به جای «کین»، «درد» آمده است؛ اما «کین» درست و بآیین است؛ زیرا ناساز و وارونه مهر، کین است نه درد. سیاوش از کارگردون سرگشته است و نمی‌داند که چه فرجام و سرنوشتی را برای وی بر نهاده است و آیا با او بر سر مهر خواهد بود یا کین! ۱۱۹۰ تا ۱۱۹۳: تازه کردن در معنی رونق دادن و رنگ و روایی بخشیدن به کار

رفته است. بهرام بهرام گودرز است، از پهلوانان و سالاران بزرگ ایران. سیاوش همه خواسته و دارایی را به بهرام می‌سپارد و او را می‌گوید که آنها را به همان سان که از او ستانده و پذیرفته است، به توس بسپارد.

۱۱۹۴ تا ۱۱۹۸: ستام: ساز و برگ اسب. پرستار در معنی چاکر و خدمتگزار است و ویژگی سبکی. زرین کمر و ویژگی غلام است که پیش از آن آورده شده است. شمردن کنایه‌ای است ایما از پیروا و باریک بین بودن در برگرفتن خواسته و دارایی: سیاوش تنها آنچه را نیاز دارد یا از آن خود اوست، به همراه می‌برد.

۱۱۹۹ تا ۱۲۰۳: روی در معنی «سوی» به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۹۱۲. راز که چونان صفت به کار رفته است و ویژگی «پیغام» است و ایدر و بُدن، در «باید بدن» ویژگی‌هایی سبکی‌اند. لخت دوم از بیت ۱۲۰۰ و ویژگی پیران است؛ سیاوش می‌گوید: «پیران از آمودریا گذشته است و پیغامی رازآلود از افراسیاب برای من آورده است»؛ پیران کسی است که شاه توران، در میان تورانیان، تنها بر او دل‌استوار است و راز خویش را تنها با اوست که در میان می‌نهد.

رفتن سیاوش از ایران به توران

۱۲۰۴ تا ۱۲۱۰: قجغارباشی: از شاهنامه، پیداست که این شهر شهری بوده است، در آن سوی آمودریا یا فرارود (= ماوراءالنهر). «قجگار» یا «قچغار»، در زبان ترکی، به معنی قوچ است و «باشی» به معنی سرور که بیشتر چونان پساوند به کار می‌رود و پیشه و پایگاه را نشان می‌دهد، بدان سان که در واژه‌هایی چون: قورچی باشی، توشمال‌باشی، جراح‌باشی، ملا‌باشی دیده می‌آید. بر این پایه، معنی «قجغارباشی» نیز قوچ‌سالار خواهد بود. بُوریحان بیرونی، در قانون مسعودی، از این شهر در شمار بلاساغون و پرسخان و ایسی گول و آت‌باشی که شهرهای ترکستان بوده‌اند، نام برده است.^۱ این نام، در برنوشته‌های شاهنامه، «قاچارباشی» نیز آورده شده است. آنچه روشن است آن است که

۱. لغتنامه دهخدا/ زیر «قجغارباشی».

این نام پس از چیرگی تیره‌های ترک‌نژاد بر فرارود بر این شهر تورانی نهاده آمده است. در برگردان بنداری، این نام «قفجاق» و در پچین آن «غججاج» آمده است.^۱ درباره چاچ بنگرید به گزارش بیت ۸۶۸ و درباره ترمذ، به گزارش بیت ۶۵۵. عروس واژه‌ای است تازی و در این زبان، به داماد نیز گفته می‌شود. واژه پارسی عروس پیوک است. عروس، در پندارشناسی سخن پارسی، نماد گونه زیبایی و نگارینی است. از همین روی است که شهرهای فرارود، با تشبیهی رسا، به عروس آراسته و با تاج و یاره مانند شده‌اند. تشبیه دیگر از گونه آشکار است. با تیره شدن کنایه ایماست از بزرگ داشتن و گرامی شمردن و پشت نمودن خورشید از فرا رسیدن شب. فردوسی، چونان ایرانی نمادین و آرمانی، چونان کسی که به بهترین و بیشترین گونه منش و کنش ایرانیان را در کردارها و دیدگاههای خویش بازمی‌تابد و آشکار می‌دارد، سخن از درشتی و نازیبایی جهان به هنگام شب گفته است؛ او، مانند هر ایرانی‌ای دیگر، شیفته و دلشده روشنایی و روز است و آن را پدیده‌ای اهورایی می‌داند و از شب و تیرگی چونان آفریدگان اهریمن، دلخسته و بیزار است. از این روی، درشتی زمین و بی‌بهرگی آن را از نغزیها و زیباییهای روز، نشانه‌ای از فراز آمدن شب دانسته است و بدین سان، کنایه‌ای ایما را در سخن به کار گرفته است. نکته نغز دیگر از دید نمادشناسی آن است که سیاوش، به هنگام شب، ایران را وامی‌نهد و از آمودریا که مرز میانه سرزمین نیاکانی است با توران می‌گذرد. این رهسپاری در تیرگی نشانه‌ای گجسته و بی‌شگون است و گویای آنکه بدین سان، سیاوش با توران که سرزمینی است اهریمنی و با تورانیان که از تیره تیرگی‌اند، پیوند خواهد گرفت و ایران را که سرزمین روشن اهورایی است، فرومی‌گذارد.^۲ در ف، به جای «سیاوش»، «سیاوش چو» آمده است که با این ریخت ساختار نحوی سخن بآیین و درست نمی‌تواند بود.

۱۲۱۱ تا ۱۲۱۵: بوم در معنی زمینه و پیکره و بافتار درفش به کار برده شده است، بدان سان که در این بیت دیگر نیز که در آن، سخن از درفش کاویان رفته است:

۱. الشاهنامه / ۱۷۲. ۲. در این باره، بنگرید به رؤیا، حماسه، اسطوره / ۱۶۹.

بیاراست آن را به دیبای روم؛ ز گوه‌ر بر او پیکر و زر بوم.
 درفشان که ریختی است از «درخشان» و را، در «پذیره شدن را»، که برابر با «برای» به
 کار برده شده است و آبا و یژگیهای سبکی اند. تشبیه ساده است و مانده در آن وابسته. نیز
 می تواند بود که آراستن پیران هفت پیل سیاوش را، از دید نمادشناسی، همانند رهسپاری
 سیاوش در تیرگی شب، نشانه‌ای بی شگون و مرگ‌اندود از تبااهی و تیره روزی باشد؛ پیل
 نماد مرگ پادشاه است و نیز نماد زن بیگانه که بر شوی خویش چیره می شود:

پیل: ابن سیرین گوید: معبران می گویند که: فرق نیست به هیچ وجه میان
 خواب شب و خواب روز، الا در پیل: اگر کسی در خواب بیند که بر پیل
 نشسته است، دلیل است که زنی خواهد نابکار و اگر این خواب را به روز
 بیند، دلیل است که زن را طلاق دهد یا کنیزک را بفروشد و اگر بیند که
 پیل را بکشت، دلیل است که پادشاهی بر دست او کشته شود یا حصاری
 محکم را بگشاید و اگر بیند که پیل پای بر سر او نهاد و او را بکشت، دلیل
 است که به هلاک نزدیک شود و حالش بد شود و اگر بیند که بر سر پیلی
 نشسته بود و آن پیل دیگری داشت، دلیل است که از خدمت پادشاه
 خویش به خدمت پادشاه دیگر شود... اگر بیند که از پشت پیل بیفتاد،
 دلیل است که در بلای سخت افتد و اگر بیند که پیل در میان جنگ بیفتاد
 و بمرد، دلیل است که پادشاه آن دیار بمیرد. جابر مغربی گوید: اگر بیند که
 از بهر تماشا بر پیل نشسته بُود و قادر است، دلیل است که زن عجمی را به
 نکاح خود بخواهد و آن زن بر وی قادر شود و اگر به خلاف این بیند، دلیل
 است که بر زن قادر شود و اگر بیند که پیلی سلاح پوشیده بود و از آن شهر
 به شهری دیگر می رفت، دلیل است که مملکت آن دیار از پادشاهی به
 پادشاهی دیگر افتد تا او را هلاک کند...^۱

بیت واپسین این بخش در ف نیامده است.

۱. تعبیر خواب / ۱۰۲.

۱۲۱۶ تا ۱۲۲۰: به ... اندرون و را، در «پذیره شدن را» که برابر با «برای» به کار رفته است، ویژگی‌هایی اند سبکی. مهر را در معنی خورشید نیز می‌توان دانست: سپاهی که پیران به پذیرۀ سیاوش آورده بود، آنچنان از جنگ ابزارهای زرین و سیمین، می‌درخشید که گویی آسمان زمین را با خورشید آراسته است و برافروخته. شاه کنایۀ ایماست از سیاوش. از گردش روزگار، با مجاز سبب و مسبب، رخدادها و پیشامدها خواسته شده است.

دو بیت نخستین این بخش در ف نیامده است. بنداری نیز، در برگردان خویش، تنها از چهار پیل با تخت پیروزه و صد اسپ یاد کرده است: «... و قدّم الیه أربعة أفيال بتخوت الذهب و الفیروزج مائة فرس بعدة الذهب». ^۱ در م و ب، به جای «گردش روزگار»، «نامور شهریار» آمده است و در ظ «کشور و شهریار» و در ژ «شهر و از شهریار». متن از ف است و سنجیده‌تر می‌نماید: زیرا پیران خواستار آن است که از آنچه بر سیاوش گذشته است و وی را ناچار به وانهادن ایران زمین کرده است، بپرسد.

۱۲۲۱ تا ۱۲۲۶: نمودی که ریخت شرطی است و برابر با «می‌نمود»، ویژگی سبکی است. پهلوان سپاه کنایۀ ایماست از پیران که سپهسالار و دستور افراسیاب است. پرسش هنری است و از سر خوشامدگویی و مهرورزی. از روشن، با کنایۀ ایما، دلشاد و بهروز خواسته شده است. قافیه، در بیت‌های ۱۲۲۴ و ۱۲۲۵ هنری است و پایه آن برهان و وان نهاده شده است، نه تنها بران.

۱۲۲۷ تا ۱۲۳۰: پرستنده که در معنی چاکر و خدمتگزار به کار رفته است و پرستش که در معنی خدمتگزاری و چاکری، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. از آب، با مجاز عام و خاص، آمودریا خواسته شده است و از دم برزدن، با مجاز سبب و مسبب، زیستن و از کمر بستن، با کنایۀ ایما، خدمت کردن و از باگوشواری، چاکری و ره‌یگی و فرمانبری. دوزن با یکدیگر جناس تام می‌سازند.

۱۲۳۱ تا ۱۲۳۷: بیش و کم کنایۀ ایماست از همه چیز و پَر برآوردن از پریدن و به

۱. الشاهنامه / ۱۷۲.

شتاب رفتن. تشبیه از گونه آشکار است. حرف اضافه «به» یا «در»؛ در «همه شهر»، سترده آمده است: «در همه شهر، از آواز چنگ و رباب، سر خفته از خواب برمی آمد». در بیت ۱۲۳۳ زربیهوده و ناساز می نماید؛ زیرا سخن تنها از مشکینی خاک است و خاک نمی تواند از زر مشکین بشود. شاید، از همین روی، در ژبه جای «زر» «تر» آورده شده است. اما بر پایه آنچه در شاهنامه و دیگر متنها درباره آیین نثار آمده است، مشک سوده یا گرد مشک را می افشاندند»، نه مشک تر را. نمونه را، استاد در بیت زیر فعل «بیختن» را برای مشک به کار برده است که تنها برای آنچه گردمانند و سوده است به کار می رود:

بر آن چتر دیبا، درم ریختند؛ ز بر، مشک سارا همی بیختند.
 بنداری این بیت را برنگردانیده است و تنها در سخن از آنچه سیاوش از زابلستان فرا یاد می آورد، از بوستانهای مشکین و باغهای زرین و آراسته یاد کرده است: «... فینا هو کذلک إذ ت ذکر أرض زابلستان أيام مقامه بها فی ضیافة رستم بن دستان و ذکر ریاضها الممسکة و جناتها المزخرفة فنثر عقد الدموع...»^۱ به جای «همی» در بیت ۱۲۳۷، در م و ب «رخش» آمده است که روا نیست؛ زیرا بر افروختگی چهره نشانه شادی یا خشم است، نه درد و اندوه که مایه افسردگی و پژمردگی آن است. در همه برنوشته ها مگرف، بیتی پیش از این بیت برافزوده شده است که بیتی است بیهوده و زمینه آن همان است که در این بیت بازنموده آمده است:

همان شهر ایرانش آمد به یاد؛ همی برکشید از جگر سرد باد.
 ۱۲۳۸ تا ۱۲۴۲: یال در معنی سر و گردن و بخش فرازین تن به کار رفته است و دم برزدن در معنی آسودن. به ... در ویژگی سبکی است. سپهد کنایه ایماست از پیران و دندان به لب برنهادن از در رنج و اندوه بودن و خویشندار ماندن و خواندن نام یزدان از نیک به شگفت آمدن و ستودن: ایرانیان، از آن روی که آن کس را که بس والا و زیباست چشم زخمی نرسد، نام خداوند را بر او می خوانند و «به نام ایزد» می گویند.

۱. همانجا.

۱۲۴۳ تا ۱۲۴۷: تخم در معنی تخمه و تبار است. توی که به جای «تویی» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. باریدن استعاره‌ای است پیرو از بسیاری. همین استعاره است که در ویژگیهایی چون اندوهبار، زیانبار، رنجبار به کار برده شده است و در آنها، بسیاریِ اندوه و زیان و رنج خواسته شده است؛ پیران سه شایستگی و والایی در سیاوش می‌یابد که در هیچ انسانی دیگر یافته نمی‌تواند شد: نژادگی و والاتباری، راستگویی و مهرانگیزی بسیار. هر کس که این شاهزادهٔ آزاده را می‌بیند، سخت دل بدو می‌بندد؛ آنچنان که گویی مهر از چهر او بر زمین می‌بارد. دربارهٔ کیقباد و ارج و ارز بسیار وی، بنگرید به گزارش بیت ۱۰۲۸. در ستایش از سیاوش، به شیوه‌ای هنری، تبارشناسی وی وارونه آورده شده است: سیاوش از پسینیان کیقباد است که در شکوه و والایی و برازندگی بدو دستان می‌زنند؛ لیک آنچنان برومند و بشکوه است که گویی کار و وارونه شده است و هر آن کس که از تخمه و تبار کیقباد است، از سیاوش برآمده است و «کیقبادیان» فرزندان وی‌اند.

۱۲۴۸ تا ۱۲۵۲: خُنیده: پرآوازه، نیکنام. این واژه، نیز آهرمنی، ایدون، شناختن که در معنی دانستن به کار رفته است، ایدر و توی که ریختی است از «تویی»، ویژگیهایی سبکی‌اند. لَختِ دوم از بیت ۱۲۵۲ جمله‌ای است از سرِ خواست و آرزو: «باشد که راه کشوری دیگرم بنمایی!».

سیاوش پیران را می‌گوید: «کار از دو بیرون نیست: یا من در توران به نیکی و بهروزی خواهم زیست؛ پس از کردهٔ خویش که ایران را وانهاده‌ام و به توران آمده‌ام، پشیمان و دلازده نخواهم بود، یا آنکه توران جای من نیست و نمی‌توانم در آرامش و آسودگی در آن بزمیم؛ اگر چنین است، راه کشوری دیگر را به من بنمای؛ تا روی بدان کشور آورم و توران را وانهم».

۱۲۵۳ تا ۱۲۵۶: خیره در معنی بیهوده است؛ لیک، در بیت، در کاربرد اسمی است و در معنی بیهودگی به کار رفته است و برابر با «خیرگی»؛ از آن است که با حرف اضافهٔ «به» به کار برده شده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۰۹۱. یاختن، یا «یازیدن»، در معنی گراییدن و روی آوردن است و راه در معنی روش و آیین؛ نیز بنگرید

به گزارش بیت ۱۵۵. از مرد، افراسیاب خواسته شده است و نهادی است که به یاد کرد (= عهد ذکری)، شناخته آورده شده است.^۱

۱۲۵۷ تا ۱۲۶۱: ش و م، در «همش» و «همم» و «هستم» که برابر با «اورا» و «مرا» به کار رفته است و را، در آن، برابر با «برای» است، ویژگی سبکی است؛ هستم: مرا هست: «جز آنچه گفتم، بسی دارایی نهفته دارم». نهفته صفتی است که به جای موصوف سترده: دارایی و خواسته، در سخن آمده است؛ بسی ویژگی «نهفته» است که از آن جدا افتاده است. «مرا بی نیازی است از هر کسی»: از هر کسی بی نیازم؛ این ساخت نحوی که در آن، شناسه‌های مفعولی به جای شناسه‌های فاعلی در گردانش فعل به کار رفته است، کاربردی است کهن و ویژگی ای سبکی.

۱۲۶۲ تا ۱۲۶۵: را برابر با «برای» و «درباره» به کار رفته است و ویژگی ای سبکی است: پیران با یزدان پیمان می‌بندد و بدو و به دل و رای هوشمندان، سوگند یاد می‌کند که هرگز گزند در توران به سیاوش نرسد، مگر آنکه سیاوش مایه آشوب در توران زمین شود و نیش و نوش را با هم درآمیزد؛ زیرا کسی از راز آسمان آگاه نیست و نمی‌داند در آینده، چه پیش خواهد آمد. آمیختن تریاک و زهر استعاره‌ای است تمثیلی از رفتار ناساز و دوگانه داشتن و دورنگ و دوروی بودن. به گمان، قید از دور نیز به نشانه بیگانگی به کار رفته است. خواست پیران آن است که اگر سیاوش از سر بیگانگی با تورانیان رفتار کند و دوری و جدایی را بر نزدیکی و پیوند برگزیند، زهر و تریاک را با هم درخواهد آمیخت.

۱۲۶۶ تا ۱۲۶۹: بهشت گنگ که گاه به کوتاهی «گنگ» نیز خوانده شده است، نام شهری بوده است در فرارود که آن را پایتخت توران نیز دانسته‌اند.^۲ در پندارشناسی سخن پارسی، این شهر نمونه برترین زیبایی و شکوه است و هر جای خوش و شگفت را بدان مانده می‌دارند؛ نمونه را، سخنور سمرقند، سوزنی، گفته است:

۱. در این باره، بنگرید زیباشناسی سخن پارسی، ج ۳ معانی / ۱۱۹.

۲. برهان قاطع / زیر «بهشت گنگ».

ما را بهشت توست بکار و بکار نیست، سر برزدن ز خاک بهار و بهشت گنگ.

تضمین کنم، به قافیه تنگ، بیتکی

از شعر خویش کان به خوشی چون بهشت گنگ.
هم از این روی است که استاد بهشت گنگ را «خرّم سرائی درنگ» خوانده است. به ...
بر ویژگی سبکی است؛ نیز به، در «بهشت» که بدان پیوسته است و می باید آن را
بی درنگ و گسست بر زبان راند؛ این هنجاری سبکی است که بارها در شاهنامه کاربرد
یافته است؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۱۸۳. شگرفی و ناشناختگی این کاربرد
برنویسان را واداشته است که «بهشت» را به «در شهر» دیگر سازند. ریخت آورده در
متن که از ف است، ریخت نژاده ونخستین می نماید. حمدالله مستوفی نیز این واژه را به
درستی نتوانسته است خواند و آن را در ظ در ریختی بی هیچ نقطه نگاشته است که به
«بهشت» می ماند. برافروختن کنایه ایماست از شکفته دل و شادمان شدن.

دیدن سیاوش افراسیاب را

۱۲۷۰ تا ۱۲۷۶: مر ... را ویژگی سبکی است. پیاده به کوی آمدن کنایه ای است
ایما از نیک بزرگ داشتن. بد، با استعاره ای کنایی، آدمی گونه و خسپنده پنداشته آمده
است. به آبشخور آمدن میش و پلنگ، زبانزد و دستانی است که با استعاره ای تمثیلی، از
آن، گستردگی داد و آرامش بسیار در جهان خواسته شده است. سیر، با مجاز سبب و
مسبب، در معنی دلزده و بیزار به کار رفته است و جهان، با مجاز جای و جایگیر، در معنی
جهانیان. ویژگی دلیر برای «تور»، به گونه ای، به معنای نام او بازمی گردد:
تور: ... نام پسر بزرگ فریدون است که تورج باشد ... و به معنی دلاور و
پهلوان و بهادر هم هست^۱.

قطران تبریزی «تور» را، در این بیت، در معنی دلیر و پهلوان به کار برده است:

۱. همان / زیر «تور».

هیچ توری را نفرماید فلک پیکار تو؛ و ربفرماید، به خاک اندر شود مستور تور.
فریدون نیز، به هنگام نام نهادن بر سه پور خویش، به پاس دلیری تور است که او را بدین
نام می خواند:

... و را تور خوانیم، شیر دلیر، کجا ژنده پیلش نیارد به زیر.
هنر خود دلیری است بر جایگاه؛ که بددل نباشد سزاوار گاه.
۱۲۷۷ تا ۱۲۸۱: بادی که ریخت دوم کس از ساخت آفرین (= دعا) در فعل است
و برابر با «باشی»، ویژگی سبکی است. از جوش خون، با کنایه ایما، هنگامه و تب و
تاب نبرد خواسته شده است که در آن، خون بسیار فرومی ریزد و از شهر توران، با مجاز
جای و جایگیر، تورانیان. سپهد نیز کنایه ایماست از پیران ویسه که سپهسالار توران
است؛ افراسیاب سیاوش را می گوید که هم او خود وی را چون فرزند خویش گرامی
می دارد، هم پیران که پس از افراسیاب بلندپایه ترین و نیرومندترین مرد توران است؛ با
این همه، می توان «سپهد» را کنایه از افراسیاب نیز دانست؛ اگر چنین باشد، آرایه ای در
سخن به کار رفته است که آن را وانگری (= التفات) می نامیم: افراسیاب، ناگهان، در
سخن از نخست کس به سوم کس گراییده است. چیز در معنی خواسته و دارایی به کار
رفته است؛ از همین روی است که بینوا و تهیدست نیز «بی چیز» خوانده می شود.

۱۲۸۲ تا ۱۲۸۶: مردم در معنی انسان به کار رفته است و ویژگی ای سبکی است.
مگرداد که از مه (= پیشاوند) + گرداد ساخته شده است ساخت آفرین منفی است از
«گردیدن»: سیاوش افراسیاب را آفرین می خواند و می گوید که: «امیدوارم که بخت
هرگز از تبار و دودمان تو نگردد و دور نشود!». سپهدار کنایه ایماست از افراسیاب.
قافیه، در بیت ۱۲۸۶، هنری است و پایه آن بر هان نهاده شده است، نه تنها بران. در
آفرین سیاوش افراسیاب را نکته ای نغز و هنری نهفته است؛ سیاوش فرایاد افراسیاب
می آورد که آرام و پرخاش، هر دو، از خدای جهان آفرین است و اگر او امروز آرام را بر
پرخاش برگزیده است و به توران که سرزمین دشمن است آمده است، خواست خداوند و
فرمان سرنوشت را گردن نهاده است.

در ف، به جای «مگرداد»، «مبَراد» آمده است که آن نیز پذیرفتنی و رواست.

نکته‌ای نغز و شایسته درنگ در دید و داوری افراسیاب نهفته است که چون سیاوش را با روی دلجوی و بالای دلارای و فره کیانی می‌بیند، او را آن‌چنان شگرف و والا می‌یابد که بر آن می‌شود که انسانی مانند او در جهان نمی‌توان یافت. این گفته افراسیاب درباره سیاوش، پرسش سودابه را از وی فرایاد می‌آورد که شگفت‌زده از فرمندی سیاوش و چهره پریوار او، از وی می‌پرسد که از کدامین نژاد و گوهر است و سیاوش نیز، پوشیده و سربسته، وی را می‌گوید که از گوهر و نژادی دیگرسان است و آفریدگار او را از فرّ خویش آفریده است و از وی درمی‌خواهد که این راز را از همگنان نهان بدارد؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت‌های ۲۸۷ تا ۲۸۹. این دید و داوری به سود انگاره‌ای می‌تواند بود که بر پایه آن، سیاوش، در بنیاد، خدای باروری و فراوانی بوده است و داستان او از اسطوره میانه‌رودانی (= بین‌النهرینی) تموز مایه گرفته است.^۱

۱۲۸۷ تا ۱۲۹۳: دیدار که در معنی چهره به کار رفته است و پرستنده که در معنی رهی و خدمتگزار، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. خیره در معنی سرگشته و شگفت‌زده به کار رفته است. از رد که در معنی سرور و پادشاه است، با کنایه ایما، افراسیاب خواسته شده است و از شکافتن، یا «شکبیدن»، سرد و بی‌مهر و افسرده دل بودن. دو دیده استعاره‌ای است آشکار از فرزند دل‌بند که در نزد پدر، مانند دو دیده، گرامی است. استاد این استعاره را، در بیت زیر نیز، به کار گرفته است:

بی‌پچیدم از گنج و فرزند روی؛ گرامی دو دیده سپردم بدوی.
افراسیاب از رفتار کاوس سخت شگفت‌زده است و می‌گوید: «کاوس چگونه پدری است که فرزند گرامیش را در جهان آواره می‌گرداند، فرزندی برومند چون سیاوش را که دل و دیده من که افراسیابم و مردی بیگانه، در برازندگی و برنایی و برین پایگی او، خیره و سرگشته مانده است؟ این رفتار شگفت‌ناشانه فرتوتی کاوس است و تهی مغزی و سبکساری او.» تختی که پایه‌های آن مانند سرگاومیش بوده است، «میشسار» نامیده می‌شده است و تختی بوده است که پادشاهان بزرگ و بشکوه بر آن می‌نشسته‌اند؛ در این

۱. اساطیر ایران، مقدمه / ۵۸-۵۰.

باره، بنگرید به نامه باستان، ج دوم / گزارش بیت ۱۰۴۷. از این روی، «نشاندن سیاوش بر میشسار» کنایه‌ای است دیگر ایما از اینکه افراسیاب او را بس گرامی و ارجمند می‌داشته است.

۱۲۹۴ تا ۱۳۰۰: بکام: کامروا؛ کامگار. هشیوار ریختی است از هشیار و ویژگی سبکی. فراخ نشستن کنایه ایماست از آسودگی و بهروزی و سپهد و سالار از افراسیاب. از باده نیز، با مجاز جزء و کل، بزم خواسته شده است و از سران، سروران. قافیه، در بیتهای ۱۲۹۵ و ۱۳۰۰، هنری است و پایه آن بر یوان و ران نهاده شده است، نه تنها بران. ایوان و کیوان جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. کیوان، در پندارشناسی پارسی، نماد گونه بلندی است؛ در این باره، بنگرید به نامه باستان، ج دوم / گزارش بیت ۲۴۰۴.

خواست استاد از لخت دوم از بیت ۱۲۹۷ آن است که سیاوش، با همه مهر و نواختی که از افراسیاب و دیگر تورانیان می‌بیند، هنوز بر آن دل‌استوار نیست و نگران و اندیشناک است که مبادا گزند بدو برسانند.

در همه برنوشته‌ها، به جای «شادکامی»، «شادمانی» آمده است که آن نیز رواست؛ ریخت متن از ف و ظ است.

۱۳۰۱ تا ۱۳۰۹: خیره در معنی سرگشته و ناهوشیار و مدهوش به کار رفته است. استاد، در این بیت دیگر نیز، از «خیرگی سر» پس از باده‌نوشی سخن گفته است: پراگنده گشتند و شب تیره شد؛ سرمیگساران، ز می، خیره شد. شیده نام پور افراسیاب است که از دو پاره شید + ه (= َ: پساوند) ساخته شده است، در معنی مانده به خورشید و آفتاب روی:

شیده: ... به معنی شید است که هر چیز روشن و نام آفتاب و نام پسر افراسیاب باشد. گویند: چون او به غایت حسن و جمال داشت، پسرش به شیده ملقب گردید ...^۱

ریخت پهلوی این نام را در شتگ *šētag بازمی‌توان ساخت. شیده که دایی کیخسرو

۱. برهان قاطع / زیر «شیده».

بوده است، در نبرد بزرگ او با افراسیاب، به دست این شهریار بزرگ از پای درمی افتد و کیخسرو می فرماید که برای وی گورگاهی خسروانی برافرازند. این پهلوان تورانی، همنام با نیای خویش، «پشنگ» نیز نامیده می شده است:

اندر عهد افراسیاب، پهلوان او پیران ویسه و برادر افراسیاب گرسیوز و اغریث و پسرش پشنگ که او را شیده خواندندی و دیگری جهن و ایلا و برزایلا که نبیرگان او بودند.^۱

... و این رزم را رزم بزرگ خوانند و یک بار، به خوارزم، افراسیاب را هزیمت کرد (= کیخسرو) و خالش، شیده، را که او را پشنگ نام بود، به دست خویش به حرب بزد و بکشت.^۲

استاد، در این بیت دیگر، معنای شیده را گزارده است و آن را برآمده از «شید» دانسته است:

پشنگ است نامش؛ پدر شیده خواند؛ که شیده به خورشید تابنده ماند.
خواب نیامدن کنایه ایماست از رنج و بیتابی و آسیمگی و سپهد از افراسیاب. لخت دوم از بیت ۱۳۰۵ گونه ای از فراخی است که آن را پی آورد می نامیم. بیت ۱۳۰۸ را آرایه صفت شمار (= تنسیق الصفات) آراسته است.

در همه برنوشته ها مگر پچین م و ج، پس از بیت ۱۳۰۴ بیتی بیهوده برافزوده شده است که نبود آن بهتر از بود آن است:

وز آن پس همان شب بفرمود شاه بدان کس که بودند بر بزمگاه.
بنداری نیز یادی از این بیت نکرده است و تنها از فرمان افراسیاب به شیده، سخن گفته است: «... فقام سیاوخش و عاد الی ایوانه و أمر افراسیاب ابنه شیده بأن یبکر فی صبیحة الغد...».^۳

هنر نمودن سیاوش پیش افراسیاب

۱۳۱۰ تا ۱۳۱۶: ساختن: بسیجیدن؛ آماده شدن. انوشه: جاودان؛ بيمرگ. مراروز:

۳. الشاهنامه / ۱۷۳.

۲. همان / ۴۹.

۱. مجمل التواریخ / ۹۰.

روز من. بدی که ریخت کوتاه شده «بادی» است و برابر با «باشی» ویژگی سبکی است؛ نیز دیدار که در معنی چهره به کار رفته است و را، در «روان را» که برابر با «برای». گذر یافتن به معنی پیشی جستن است و از آن، با کنایه ایما، چیره شدن و برتر آمدن خواسته شده است. بد و نیک نیز، با کنایه ای از همان گونه، در معنی همه چیز و همه کار به کار رفته است. تاج استعاره ای است آشکار از سرور و سالار. افراسیاب سیاوش را می گوید که: «در هر کار، هیچ کس نمی تواند بر تو برتری بجوید و من از دیدار تو فرخ روز و شادمانم و در هر کار، از تو یاری خواهم خواست؛ زیرا تو جوانی فره مند و شایسته فرمانروایی و سرور کیان و پشت و پناه سپاه.» پرسش هنری است و از سر انکار. در لخت دوم از بیت ۱۳۱۳ از دید ریخت شناسی، نهاد جمله شناسه دوم کس است و از دید معنی شناسی، «دیدار»؛ «دیدار تو، روان را، توشه باد!». چنان می نماید که چوگان، با مجاز همراهی، در معنی «گوی» به کار برده شده است؛ زیرا آنچه گردان در میدان نمی بینند، گویی است که سیاوشش به چوگان می زند و آنچنان این گوی به نیرو از جای برمی جهد که در آسمان ناپدید می شود، بدان سان که در بیت های ۱۳۴۵ تا ۱۳۴۷ از آن سخن رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۳۳۳. بنداری این بخش را بسیار کوتاه و تنها در چند جمله برگردانیده است. قافیه، در بیت ۱۳۱۱، هنری است و پایه آن بر دان نهاده شده است، نه تنها بران.

در ف، پیش از بیت ۱۳۱۲ به سبب جابجایی، بیت هایی بسیار از بخش های پیشین آورده شده است. نیز، در همه برنوشته ها مگرم و ظ، بیت ۱۳۱۶ ستایش افراسیاب از سیاوش است و با دگرگونی در شمار آنها، پس از این بیتها آمده است:

چنین پاسخ آوردش افراسیاب که: «چون تو نزاید کس از مام و باب.
به مردی و رادی و فرهنگ و خوی، بدین آشتی، تو شدی نامجوی.
نباشد چو تو کس به زیر سپهر؛ تو تابنده ماهی و خورشید چهر».

۱۳۱۷ تا ۱۳۲۲: زاین نشان: بدین گونه؛ بدین سان. زخم که در معنی کوبه به کار رفته است و زدن، در «نیارم زدن»، ویژگی سبکی اند؛ نیز روی که در معنی «سوی» به کار رفته است؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۹۱۲. چو در معنی چنانچه و «در صورتی

که» به کار رفته است. سیاوش، از سر فروتنی، افراسیاب را می‌گوید که اگر او را شایسته یاری خویش بدانند، یار وی خواهد بود. «چو»، در بیت‌های زیر نیز، کاربردی چنین یافته است:

چو دانی که ایدر نمانی دراز، به تارک چرا برنهی تاج آز؟

بکن کار و کرده به یزدان سپار؛ به خرما چو یازی، چه ترسی ز خار؟
زخم‌گوی کنایه ایماست از بازی چوگان. پرسش هنری است و از سر انکار. قافیه، در بیت ۱۳۱۷ هنری است و پایه آن بر دان نهاده شده است، نه تنها بران.

در همه برنوشته‌ها، به جای «(با روی)»، «(تازان و)» آمده است که آن نیز رواست؛ ریخت متن از ف و ظ است.

۱۳۲۳ تا ۱۳۲۷: باد شدن کنایه ایماست از بیهوده و تباه شدن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۸۸۴؛ از آنجا که سیاوش شاهزاده‌ای ایرانی است و پاره‌ای از تورانیان با آمدن او به توران دمساز و همراهی نیستند، درباره وی به بدی و نکوهش سخن می‌گویند؛ اما گفته‌های آنان، برای افراسیاب که از رفتار سیاوش شادمان است، باد می‌شود و بی اثر می‌ماند. سپهد نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از افراسیاب. افراسیاب سیاوش را به جان و سر کاوس شاه سوگند می‌دهد که هنر خویش را پدیدار کند؛ تا نکوهندگان و دشمنان سیاوش نگویند که افراسیاب در گزیدن و گرامی داشتن سیاوش بد کرده است و بر خطا رفته است. قافیه، در بیت ۱۳۲۶، هنری است و پایه آن بر دان نهاده شده است، نه تنها بران.

۱۳۲۸ تا ۱۳۳۱: جهن نام یکی از پوران افراسیاب است و کهنتر از پور دیگر وی، شیده. آنگاه که کیخسرو به جستن افراسیاب می‌رفت، جهن و گرسیوز و پردگیان افراسیاب را به نزد کاوس فرستاد و کاوس وی را در کاخی شایسته جای داد. گرشویچ این نام را برآمده از جَجنشته jajništa در اوستایی انگاشته است و به معنی نیک کوبنده یا نیک کوشنده یا کوبنده‌ترین.^۱ در مجمل التواریخ والقصص، جهن نبیره افراسیاب دانسته

۱. فرهنگ نامهای ایرانی/ ۶۱، بازآورده در «فرهنگ نامهای شاهنامه»، ج ۱/ ۳۲۰، پانویس.

شده است؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۱۳۰۴. نَسْتِیَهَن برادر پیران و هومان است که به دست بیژن گیو از پای درمی آید. این نام در ریختِ «نَسْتِیَهَن» نیز به کار رفته است. ریشه و معنای این نام بر من روشن و دانسته نیست. هومان نیز برادر پیران و نستیهن است؛ درباره او، نیز گرسیوز و کلباد، بنگرید به نامه باستان، ج دوم. رویین که از روی + ین (= پساوند بازخوانی) ساخته شده است دلاوری تورانی است و پورِ پیران. این نام، در پهلوی، روذن rōdhēn و روین rōyēn بوده است. در مجمل التواریخ و القصص، این نام «رومین» آمده است که می باید بازخوانده به «روم» باشد:

... و بزرگان پسران ویسه بودند: چون هومان و لهاک و فرشیدورد و کلباد و نستیهن و رومین پسر پیران.^۱

اما چنان می نماید که «رومین» ریختی گشته از «رویین» باشد. این پهلوان یکی از دلاوران تورانی، در «نبرد یازده رخ»، بود و به دست هماورد خویش، بیژن، از پای درآمد. آندَرِیمان پهلوانی است دیگر تورانی که در نبرد یازده رخ، گرگین میلاد او را در خاک و خون غلتاند و سرش را از تن جدا کرد. این نام، در اوستایی، وَنْدَرِ مَئِیْنِش بوده است، به معنی کسی که در مَنِش و اندیشه، در پی آوازه و ستایش است.^۲ این نام را در معنی «کسی که روح تصرف و انتفاع دارد»^۳ نیز دانسته اند. این نام، در پارسی، می باید وندریمان* می شد، شاید نیز گندریمان*. این نام، در پاره ای از برنوشته های شاهنامه، در ریخت «آندیزمان» نیز به کار رفته است. ریختی کوتاه شده از این نام «آندیمان» است که در شاهنامه چند تن از سرداران ایرانی و تورانی بدان نامیده شده اند. این «اندریمان» را نمی باید با برادر ارجاسپ که او نیز همین نام را داشته است و اسفندیار وی را بر درِ رویین دژ از دار می آویزد، درآمیخت. آخواسْت نام سرداری است دیگر تورانی. این نام در ریختهای «اخواشت» و «آخواسْت» و «اخواسپ» و «ارخواسْت» و «اوخواسْت» نیز در برنوشته ها آورده شده است. ریشه و معنای این نام نیز روشن و دانسته نیست.

۲. یشتها، ج ۱ / ۲۸۹، پانوش.

۱. مجمل التواریخ / ۹۰.

۳. فرهنگ نامهای اوستا / ۱۳۶۴.

سپهد کنایه ایماست از افراسیاب و گوی از آب برداشتن از چیره دستی و استادی بسیار در بازی چوگان: برگرفتن گوی از آب کاری است بسیار دشوار؛ زیرا رویه آب سخت و هموار نیست و چوگان در آب فرومی رود. هومان، در گوئی بازی آنچنان چیره دست و توانا بود و نغز کار که گوی را از آب نیز درمی توانست ربود. پولاد و نره شیر چونان صفت به کار برده شده اند و تشبیهی رسا در این کاربرد نهفته است.

در همه برنوشته ها مگر ظ و ب، به جای «جهن پولاد»، «جهن و پولاد» آمده است و بدین سان، پولاد نام پهلوانی دیگر تورانی دانسته شده است؛ اما چنان می نماید که «پولاد» ویژگی ای باشد، برای جهن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۱۷۵. در ف به جای «اخواست»، «ارخواست» آمده است و در م و ژ «ارجاسپ»؛ لیک ریخت متن که از ظ است، سنجیده تر می نماید: این نام در مجمل التواریخ و القصص نیز «اخواست» آمده است که به «اخواست» بسیار نزدیک است.^۱

۱۳۳۲ تا ۱۳۳۵: زخم که در معنی کوبه به کار رفته است و ایدون و شدن، در «یارد شدن» ویژگی های سبکی اند، نیز یارستن که در معنی توانستن و جرأت داشتن است و روی که در معنی «سوی». زخم گوی کنایه ایماست از بازی چوگان و پرسش هنری است و از سر انکار. از چوگان، نیز با مجاز همراهی، گوی خواسته شده است: چوگانبازان همواره می باید گوی را نگهبان باشند و وانهند که به دست هم وارد بیفتد؛ نگهبانی چوگان سخنی بیهوده و ناساز است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۳۱۲ که در آن نیز این مجاز به کار رفته است: سیاوش یاران تورانی را که افراسیاب برای او برگزیده است، ناتوان در بازی می داند و یاران افراسیاب که می کوشند بازی را به سود تورانیان به انجام برسانند. پس از او می خواهد که دستوری دهد تا سوارانی ایرانی را، بدان سان که رسم و راه بازی است به یاری خویش فراخواند.

در م و ب، به جای «چوگان و یکتا»، «چوگان یکتا» آمده است که آن نیز به گونه ای پذیرفتنی است: «یکتا» ویژگی نگهبان است که پس از چوگان آورده شده

۱. مجمل التواریخ / ۹۰.

است؛ وگرنه، یکتایی چوگان سخنی بیهوده است و ناگفته آشکار و هرگز هیچ چوگانبازی بیش از یک چوگان در دست ندارد. خواستِ سیاوش آن است که او تنها نگهبان گوی است و در پاسداری از آن، یار و مددگاری ندارد.

۱۳۳۶ تا ۱۳۴۰: سپهد و سپهدار کنایه ایماست از افراسیاب. تشبیه از گونه آشکار است؛ مانروی آن در بیت ۱۳۳۹ آورده شده است: خاک میدان با آسمان یکسان شد؛ از آواز صنج و شیپور جنگی، خاک میدان آنچنان به جنبش درآمد که گویی آسمان گردان است. نهادِ «جنبیدن» خاک است که در بیت پیشین، از آن سخن رفته است. برنویسان جمله را نارسا و بی بهره از نهاد انگاشته اند و «یکسر» را به «میدان» دیگر کرده اند؛ لیک ریخت آورده در متن که از ف است، نغزتر است و شیواتر و قید «یکسر» درنگ و استوارداشتی است شایسته برگردانی خاک میدان و آسمان وار بودن آن. نیز، در همه برنوشته ها، به جای «گورا»، «گویی» آمده است. ریخت متن از ف است و شیواتر و شایسته تر می نماید؛ زیرا سخن از گویی است که بازی را افراسیاب بدان آغاز می کند و از این روی، شناخته (= معرفه) به کار برده شده است.

۱۳۴۱ تا ۱۳۴۷: هشتن که در معنی وانهادن است و بر... بر ویژگیهایی سبکی اند. کارکردن بر چیزی در معنی اثر نهادن بر آن است. شهریار بلند کنایه ایما از افراسیاب است. بیت ۱۳۴۶ را گزافه ای شاعرانه (= غلو) آراسته است. سیاوش اسب در میدان می تازد و آنگاه که گوی به او می رسد، وانمی نهد که بر خاک بیفتد و همچنان در هوا آن را فرومی کوبد و به گونه ای که از چشم نهان می شود. افراسیاب می فرماید که گویی دیگر به نزد سیاوش ببرند. سیاوش، به نشانه بزرگداشت، بر این گوی بوسه می زند. آنگاه اسپه دیگر می خواهد که تازه نفس و پرتوان باشد. سپس، چندی آن گوی را با دست به هرسوی می اندازد. این رفتار سیاوش و بازی با گوی همان است که آن را «دست گرمی» می نامند. آنگاه با چوگان چنان کوبه ای بر گوی می زند که تا چرخ ماه فرامی رود و از دیدگان ناپدید می شود.

۱۳۴۸ تا ۱۳۵۵: به... درون و دیدار که در معنی چهره است، ویژگی سبکی است. چندان نیز در کاربردی ویژه است و چونان صفت به کار رفته است: «در میدان، نه اسپه

همتا و هم اندازه اسب سیاوش بود و نه کسی چهره‌ای به خندانی و شکفتگی و زیبایی او داشت؛ اسب و سوار، هر دو، بی‌همانند بودند». برآمدن سر از خواب کنایه‌ای است ایما از به شور آمدن و نیک شگفت زده شدن و کی نامور و شاه و نامجوی از افراسیاب. بیت ۱۳۴۸ تنها در ب و ج نیامده است و در م نیز در پانوش است؛ لیک از آنجا که در ف و ظ و برنوشته‌هایی دیگر آمده است و بیتی است که بافتار معنایی سخن را می‌برازد و نیک شایسته می‌افتد، آن را بیتی نژاده می‌توان دانست: در بازی چوگان، دو چیز سخت کار سازند و این بازی بدان دو وابسته است: یکی سوار است و دیگری اسب؛ اگر یکی از این دو در کار سست و نا کار آمد باشد، بازی به درستی انجام نخواهد گرفت و چوگان باز، در کار خویش، نا کام خواهد ماند؛ در این بیت نیز، از این هر دو سخن رفته است و سیاوش و اسب او، در میان دیگر اسبان و بازیکنان، بی‌همتا خوانده شده‌اند. نیز به جای «برآیم»، در همه برنوشته‌ها، «ندانم» آمده است. ریخت متن از پانوش ب است که در ج هم آورده شده است. این ریخت بر ساخته و نائزاده می‌نماید؛ لیک با «ندانم» نیز، ساختار نحوی جمله بی‌آیین و پریشان است، مگر آنکه بخشی از جمله را سترده بشماریم: «(از خوبی و دیدار و فز و هنر، کسی را نمی‌دانم (= نمی‌شناسم) که مانند سیاوش، دیدنش به از خبر باشد)». بنداری داستان چوگان بازی و تیراندازی سیاوش را که از این پس، بازگفته آمده است، سخت کوتاه و تنها در چند جمله، برگردانیده است.

۱۳۵۶ تا ۱۳۶۱: گر برابر با «یا» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. پهلوانی در معنی پهلوی و زبانی که در ایران کهن، یا ایران ساسانی و اشکانی، بدان سخن گفته می‌شده است به کار رفته است و از آن فردوسی، به راستی، زبان ایرانی را خواسته است، در برابر زبان تورانی: زمانی که تورانیان می‌خواستند گوی را بر بایند، سیاوش از رفتار ایرانیان که با شور و شرار بسیار، در هماوردی با آنان، بازی می‌کردند، غمگین شد و به زبان ایرانی که ترکان آن را در نمی‌یافتند، گفت: «میدان بازی است یا آوردگاه که چنین نبرده و نستوه، به بازی می‌پردازید! زمانی که میدان را سراسر پیمودید، گوی را به تورانیان بسپارید»؛ به فرمان او، سواران ایرانی اسبان را از تک و تاز باز داشتند و از آن پس، اسب نتاختند. این رفتار سیاوش از آن روی است که نمی‌خواهد در آغاز آشنایی و

پیوند با تورانیان، مایه رنجش و آزرده‌گی آنان بشود. روی تافتن کنایه ایماست از بازگشتن و عنان کشیدن از ایستاندن و از پویه بازداشتن اسب. پرسش هنری است و از سرِ نکوهش. کاروبار در معنی «کاروکردار» است و «بار» واژه‌ای است پیرو که معنی کار را نیرو می‌بخشد. این آمیغ آنچنان روایی داشته است و آشنا بوده است که سخنور سیستان آن را گسسته است و دو واژه را جدا از یکدیگر به کار برده است:

میران و بزرگان جهان را حسد آید،

زین نعمت و زین دولت و زین کار و از این بار.

امروز که دانی ز امیران جز از ایشان شایسته بدین ملک و بدین کار و بدین بار؟
 ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۵: سُفت: شانه؛ دوش. گشادنِ سُفت کنایه ایماست از آماده شدن برای افکندن تیر؛ به هنگام تیرانداختن، شانه‌ها را برمی‌آورند و سینه را فراخ می‌کنند. تشبیه از گونه آشکار است. او به سیاوش باز می‌گردد: افراسیاب هنگامی که آوای ترکان را شنید، به هوشیاری دریافت که سیاوش به زبان ایرانی با ایرانیان چه گفته است و چگونه آنان را از هم‌آوردی با تورانیان باز داشته است. پس گفت که دوستی بدو گفته است که سیاوش در تیراندازی همتایی در جهان ندارد. برآوردنِ آواز کنایه‌ای است ایما از پیروزی و بُرد در بازی؛ بازیکنان، آنگاه که پیروز می‌شوند، از سرِ شور و شادی آواز برمی‌آورند و هنگامه‌ای برمی‌انگیزند.

۱۳۶۶ تا ۱۳۶۹: ترکش: تیردان؛ این واژه را ساخته شده از تر + کش دانسته‌اند و پاره نخستین آن را ریختی از «تیر»:

ترکش: در اصل، تیرکش بود، به معنی جای تیر کشیدن. به جهت کثرت

استعمال، کسره برای تخفیف به فتحه بدل شده و یا را حذف کرده‌اند.^۱

این واژه، در بیت، در معنی کماندان به کار رفته است. خانه: خانه کمان: بخش خمیده

۱. غیاث اللغات / زیر «ترکش».

کمان در میانه سر آن تا جای نهادن دست. کمانه یا قوس بالای کمان را «خانه بالا» و کمانه پایین آن را «خانه شبین» می‌نامیده‌اند؛ نیز بنگرید به بیت ۱۳۷۱. یکی: یک بار. برگراییدن که در معنی سنجیدن و ارزیابی کردن به کار رفته است، ویژگی سبکی است. مهتر و سپهد و مه کنایه ایماست از افراسیاب؛ گرامی نیز می‌باید کنایه‌ای از همین گونه باشد از گرسیوز: از آن روی که گرسیوز برادر افراسیاب است، در چشم او گرامی نیز هست؛ نیز، از آنجا که افراسیاب سیاوش را فرزند خویش می‌خواند و می‌شمارد، «گرامی» را سیاوش نیز می‌توان دانست. سیاوش، زمانی که گفتار افراسیاب را شنید، کمان کیانی را از کماندان بیرون کشید. افراسیاب کمان را از او ستاند تا آن را بنگرد؛ سپس کسی را جست و بررسید و ارزیابی کرد که از او فرمان برد و توان کشیدن کمان را داشته باشد. افراسیاب که از این کمان به شگفت آمده بود، بسیار گرسیوز را ستود و کمان را بدو داد که آن را بکشد و به او گفت: «خانه کمان را بمال و آن را بزه کن».

در برنوشته‌ها، به جای «ترکش»، «قربان» آورده شده است که آن نیز در همین معنی است. ریخت متن از ف و ظ است.

۱۳۷۰ تا ۱۳۷۵: اینت که گاه در ریخت «اینْت» نیز به کار رفته است، واژه ستایش و شگفتی و در معنی، برابر است با «شگفتا». به‌راه در معنی آماده و ساخته و «روبه‌راه» و آراسته به کار رفته است:

براه: بر وزن بگاه، به معنی خوب و خوبی و نیکو و نیکویی و آراسته و آراستگی باشد و برازش و برازیدن را هم گویند.^۱

اگر «به» را جزئی از واژه بدانیم نه حرف اضافه، می‌تواند بود که براه ریختی از ورای wirāy پهلوی باشد که بن اکنون از وراستن wirāstan است و در پارسی «پیرای» شده است؛ این مصدر، در آن زبان، در معنی بسیجیدن و سامان دادن به کار می‌رفته است. گرفتن، در «نیارد گرفتن» و کُفت که ریختی است از «کتف» و بر... بر ویژگی‌هایی سبکی‌اند. گزین در کاربرد صفتی است و در معنی گزیده به کار رفته است. بدگمان کنایه

۱. برهان قاطع/ زیر «براه».

ایماست از گرسیوز و شاه از افراسیاب. قافیه، در بیتهای ۱۳۷۳ و ۱۳۷۵ هنری است و پایه آن بر مان و زین نهاده شده است، نه تنها بران و ین. هنجاری است، در شیوه‌شناسی شاهنامه که انجام کاری به یکی از اندامها بازخوانده می‌شود؛ در بیت ۱۳۷۵ نیز، این هنجار را باز می‌توانیم دید که در آن، خواستن به بر و یال و گفت بازخوانده آمده است. در ف، به جای «(چو باید)»، «(چو آید)» آمده است و در ظ «(چو آمد)»؛ لیک، با این دو، جمله معنایی سنجیده و بآیین ندارد: خواست افراسیاب این است که: این کمان، در نیکی و آراستگی و استواری، همان کمانی است که می‌باید باشد. نیز، در آن دو برنوشته، به جای «(زمان)»، «(گمان)» آمده است که آن هم ناساز و بیراه می‌نماید؛ افراسیاب کمان سیاوش را که گرسیوز نتوانسته است آن را بخماند و بزه کند، می‌خماند و زه در می‌افکند و می‌گوید: «(من نیز، در روزگار جوانی، کمانی اینچنین سخت و ستوار داشتم؛ اما اینک زمان دگرگون شده است و گذر سالیان مرا فرسوده است و بیش، این‌گونه کمان را به کار نمی‌برم. این کمان شایسته بر و یال پهلوانانه سیاوش است و او کمانی گزیده‌تر از این نمی‌تواند خواست و داشت)». نیز، در همه برنوشته‌ها، لخت دوم از بیت واپسین چنین آمده است: «(نخواهد کمان نیز بر دشت کین)» که آشکارا بر ساخته و ناثراده می‌نماید. شاید کاربرد ویژه در واژه «(گزین)» برنویسان را به دگرگونی در متن برانگیخته است. «(گزین)» از آن گونه صفت‌های ساده است که گاه چونان صفت تفضیلی نیز به کار می‌روند؛ صفت‌هایی از گونه: کم، بیش، مه، که، افزون؛ نمونه را می‌توانیم گفت: «(این از (= یا بر) آن گزین (= گزیده‌تر) است)». دقیقی نیز گفته است:

ای شهریار راستین! ای پادشاه داد و دین!

ای نیک‌فعل و نیک‌خواه! ای از همه شاهان گزین!

۱۳۷۶ تا ۱۳۸۱: اسپرِس: میدان اسبدوانی. این واژه که در پهلوی/اسپرس asprēs

بوده است ریختی از اسپراس دانسته شده است که از دوپاره اسپ + راس پدید آمده است؛ راس ریخت پهلوی «(راه)» در پارسی دری است. بر پایه بندهشن، درازای اسپرس دو هزار گام بوده است.^۱ این واژه در ریخت «(اسپریز)» نیز به کار رفته است.

۱. همان/زیر «(اسپریس)» پانوش.

مِکِیس ریختِ یایی (= ممال) «مِکاس» در زبان تازی است، به معنی سخت گرفتن و چانه زدن در داد و ستد و خرید و فروش.^۱ در بیت با کنایه ایما، از آن، گفت و گوی و چند و چون خواسته شده است. مُغْرَبَل در معنی غربال وار و روزن روزن چون پَرُوِیزَن به کار رفته است و اسم مفعول است از «غَرَبَلَه». عمیق بخارایی گفته است:

زمین گردد، از نعل اسبان، مغربل؛ هوا گردد، از گرد میدان، مغبر.

همه پشتش، از دوش تا دم، مغربل؛ همه خامش، از پای تا سر، مجدر. چنان می نماید که استاد بودن را، در بیت ۱۳۸۰، در معنی شدن به معنی دگرگونی و «صیورت» به کار برده است. این معنی و کاربرد «بودن» در فرهنگها نیامده است. بادپای کنایه ایماست از اسب و افشاردنِ ران از تاختن اسب و برگشادن از تیر انداختن: به هنگام تیراندازی، سینه را فراخ می کرده اند و شانه ها را برمی افراخته اند. باد استعاره آشکار است از اسب که در چالاکی و تیزپویی بدان مانند شده است. بادپای، با تشبیه رسا، در رفتار شگرف به دیو مانده آمده است.

سیاوش یک بار، برنشسته بر بادپایی دمان، تیری بر نشانه می زند و دیگر بار برمی گشاید و خدنگی چارپر را از فراز اسپ بر آن می نشاند و بدین سان، آن را سوراخ سوراخ می گرداند.

۱۳۸۲ تا ۱۳۸۶: به ... بر ویژگی سبکی است؛ نیز نشاستن که ریخت گذرای «نشستن» است و برابر با نشاندن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۰۹۹. شهریار و شاه کنایه ایماست از افراسیاب. از می با مجاز جایگیر و جای (= حال و محل)، جام خواسته شده است و «چند» نشانه واگردان مجاز است. به دوستکامی و به نام بزرگان باده نوشیدن از هنجارها و آیینهای باده نوشی بوده است و در شاهنامه، هر زمان سخن از بزم و باده است، از این آیین یاد رفته است، بدان سان که در بیت ۱۳۸۶ نیز چنین است. بنداری هنرنامه‌یهای سیاوش را در چوگانبازی و تیراندازی، سخت کوتاه و تنها

۱. این واژه هنوز، در گویش ملایریان، در ریخت مِکِیس و در معنی تعارف و سخن چرب گفتن کاربرد دارد.

در سه جمله، برگردانیده است: «ثم سأله دخول الميدان و ملاعبته اياه بالكرة و الصولجان فأجابه الى ذلك و كان قد اجتمع جميع أمراء توران في ذلك الميدان فأظهر في يومه ذلك من الآداب الشهنشاهية و الحركات السلطانية في المراماة و المناضلة و اللعب بالكرة ما اعجب الحاضرين و آنق الناظرين فسرّ بذلك افراسياب».^۱ در شاهنامه ثعالبی نیز، هیچ یادکردی از این هنرنامه‌ها نیست.

۱۳۸۷ تا ۱۳۹۳: به ... بر و پرستار و خواسته که در معنی خدمتگزار و دارایی به کار رفته است، ویژگی‌هایی اند سبکی. یکی ویژگی جام است که از آن جدا افتاده است: «یکی جام پر از یاقوت رخشنده»: افراسیاب خلعت و ارمغانی گرانمایه و شاهوار به سیاوش می‌دهد؛ زیرا او را از همه خویشان خود در توران زمین دوست‌تر و گرامی‌تر می‌دارد. در برنوشته‌ها، به جای «جمله»، «همچو» آمده است. ریخت آورده در متن که از ف و ظ است، شیواتر می‌نماید؛ زیرا «خیل» و «رمه»، هر دو، در یک معنی به کار رفته است و نیازی نیست که یکی به دیگری مانده آید.

رفتن افراسیاب و سیاوش به شکار

۱۳۹۴ تا ۱۳۹۹: به ... اندرون ویژگی سبکی است. بردمیدن کنایه ایماست از تاختن و شتافتن و تشبیه از گونه آشکار. سخن افراسیاب از سر آرزوست: «باشد که روزی با من به نخچیرگاه بگرایی!». گزاره جمله، در بیت ۱۳۹۶، با نشانه کمابیش برونی سترده شده است؛^۲ سیاوش، در پاسخ افراسیاب، می‌گوید: «هر زمان که خواست و رای تو باشد، به هر سوی که دل تو را بدان می‌کشد، خواهم گرایید». در ف و ظ، به جای «گرایی»، «که آیی» آمده است که درست و بهنجار نیست و ساختار نحوی جمله را می‌پریشد.

۱۴۰۰ تا ۱۴۰۳: اینت واژه شگفتی و ستایش است. گران شدنِ رکیب کنایه ایماست از پای به رکاب درآوردن و برنشستن و سبک شدن عنان از تاختن. این دو کنایه

۱. الشاهنامه / ۱۷۳. ۲. در این باره، بنگرید به زیباشناسی سخن پارسی؛ ج ۳ معانی / ۱۵۰.

را که در ریخت با یکدیگر ناسازند، فردوسی بارها در کنار هم به کار برده است؛ نمونه را، در بیت‌های زیر:

سبک شد عنان و گران شد رکیب؛ بلندی که دانست باز از نشیب.

سبک شد عنان و گران شد رکیب؛ سر سرکشان خیره شد، از نهیب.

سوار از دلیران بیفشرد ران؛ سبک شد عنان و رکیش گران. گور، در «یکی گور»، بر پایه یادکرد آن در لخت دوم بیت سترده شده است. از جو، «جو سنگ» خواسته شده است که کمترین سنگ ترازوست و نماد گونه اندکی و ناچیزی. تشبیه‌ها از گونه رساست: گوری را سیاوش با شمشیر به دو نیم کرد؛ دو پاره گور آنچنان همسنگ و برابر بودند که گویی در دست سیاوش ترازو بود و گور سیمی که در ترازو می‌نهند و می‌سنجند؛ حتی به اندازه جو سنگی یک نیمه از آن دیگری گرانتر و وزین‌تر نبود. از سیم، با مجاز عام و خاص یا مجازی که آن را مجاز گونگی (= جنسیت) می‌توانیم دانست، «درم» خواسته شده است که در گذشته آن را در ترازو می‌نهادند و می‌سخته‌اند و وزن می‌کرده‌اند. استاد، در بیت‌های زیر نیز، از «سختن درم» سخن گفته است:

همه گنج ارجاسپ در بازکرد؛ نگهبان درم سختن آغاز کرد.

چو بازارگان را درم سخته شد، فرستاده از کار پردخته شد.

کسی کش نیاز است، آید به گنج؛ ستاند ز گنج درم سخته پنج ۱۴۰۴ تا ۱۴۰۸: یاختن در معنی دست دراز کردن و گراییدن است و برابر با «یازیدن» که مصدری است بر ساخته (= جعلی) از آن. این واژه در پهلوی می‌بایست یاختن * ayāxtan می‌بوده است. این واژه، نیز به ... بر ویژگی سبکی است. شاه کنایه ایماست از افراسیاب: سروران برآند که با افراسیاب به جنگ و کشمکش پردازند؛ زیرا

او پهلوانی چون سیاوش را به توران آورده است که مایهٔ سرافکندگی و ننگینی سالاران تورانی است و در هر هنر، بر آنان برتری دارد. سیاوش، در شکار نیز، آنچنان مردی و گردی از خویش نشان می‌دهد که دشت را به یکبارگی از نخچیر تهی می‌گرداند و نخچیرهای کشته را بر هم توده می‌کند، به گونه‌ای که سپاه از کار شکار آسوده می‌شوند و بیش، نخچیری نمی‌ماند که آن را بشکرند. بنداری از شکار سیاوش هیچ یادی نکرده است، نیز ثعالبی.

۱۴۰۹ تا ۱۴۱۲: با... به هم و گذاشتن که ریختِ گذرای «گذشتن» است و برابر با «گذراندن» ویژگی سبکی است؛ نیز بُدی و برگشادی که گذشتهٔ پایاست و برابر با «می‌بود» و «برمی‌گشود». در بیت ۱۴۱۰ قافیه که و نه است که پیشاوند نفی است در «نبود» و بود ردیف: که بود؛ نه بود. به هم به افراسیاب و سیاوش باز می‌گردد، نه به غم و شادی: «افراسیاب و سیاوش غم و شادی را با هم می‌گذرانیدند». مگر قیدی است که برای استوارداشت و تأکید به کار رفته است و در کاربرد، برابر است با «همانا» و «هرآینه»، بدان سان که در بیت‌های زیر نیز، چنین است:

سروش، ار بیابد چو ایشان عروس، دهد پیش هر یک مگر خاک بوس.

همه مهتران خواندند آفرین، که: «بی تاج و تخت مبادا زمین؛
که هم شاه و هم موبد و هم ردی؛ مگر، بر زمین، فرّه ایزدی».
به پاسِ شگرفی قافیه، «شادان نبود» در ظ به «شادی نمود» دیگرگون شده است.

به زنی دادن پیران جریره را به سیاوش

۱۴۱۳ تا ۱۴۱۹: خسپیدن به نام کسی کنایهٔ ایماست از بسیار گرامی شمردنِ او. خرم‌بهار و نگارنماذ گونه‌های دلا فروزی و شادمانگی‌اند. بیت ۱۴۱۵ به گونه‌ای از فراخی آراسته آمده است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم: نخست، پوشیده و فراگیر، از مهربانی افراسیاب بر سیاوش سخن رفته است و سپس این مهربانی، آشکارا و روشن، بازنموده شده است: افراسیاب، به نام سیاوش، می‌خسپد و سر بر بالین می‌نهد.

توی که به جای «تویی» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. پیران سیاوش را می‌گوید که: «تو در توران همانند کسی می‌زایی که میهمان است و رهگذر و بر آن نیستی که در این سرزمین، بمانی و کاشانه بگزینی. تو چشم و چراغ افراسیابی و پور کاوس و از این روی، بس ارجمند و در توران و ایران شهریار. پس می‌باید در اندیشه تاج کیانی و فرمانروایی باشی و در توران کاشانه گزینی».

۱۴۲۰ تا ۱۴۲۴: کجا که برابر با «که» به کار رفته است و داری که ریخت گمان و

تردید است در فعل و برابر با «داشته باشد»، کاربردهایی اند کهن و ویژگی‌هایی سبکی. نگه کردن کنایه ایماست از پرداختن و توجه کردن و به کار دست یازیدن. تشبیه از گونه ساده و مجمل است: سیاوش، در تنهایی و بی یاری، به شاخ گلی مانده آمده است که بر کنار چمن و بدور از گل‌های دیگر رسته است. لخت نخستین از بیت ۱۴۲۲ گزارشی است از آنچه در بیت پیشین بازنموده شده است و گونه‌ای است از فراخی که «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیمش: پیران، نخست، فراگیر از بی‌خویشی سیاوش سخن می‌گوید؛ سپس یک‌به‌یک از گونه‌های خویش: برادر و خواهر و زن، یاد می‌آورد. ناز در معنی آسایش به کار رفته است؛ پیران سیاوش را می‌گوید که دل بر توران بنهد و بدان سان که می‌سزد و می‌باید، کاشانه‌ای مایه آسایش و کامگاری در آن برای خویش بسازد.

در برنوشته‌ها، به جای «کران»، «کنار» آمده است؛ اما «کران» که از ف است، کهنتر و شیواتر است. نیز لخت دوم از بیت ۱۴۲۳ در آنها چنین است: «از ایران منه درد و تیمار پیش»؛ ریخت متن از ف است؛ در ظ و ژ نیز، همین ریخت با دگرگونی «بیر» به «بنه» آمده است. از دیگر سوی، داستان پیوند سیاوش با جریره در برنوشته‌ها با آشفستگی و فزود و کاست آورده شده است و کمان به برافزودگی این داستان را در ذهن برمی‌انگیزد. از همین روی، این بخش در ج به یکبارگی سترده آمده است؛ لیک از آن روی که در ف و ظ داستان جریره آورده شده است و استاد داستان فرود، پور جریره از سیاوش را در شاهنامه به فراخی بازگفته است و داستان جریره پایه داستان فرود است، شایسته‌تر آن می‌نمود که این بیت‌ها یاد کرده آید. داستان جریره در برگردان بنداری نیز آورده نشده است و ویراستار الشاهنامه را به شگفتی دچار آورده است که چرا بنداری

این داستان را که از آن گزیری نیست، از برگردان خویش سترده است.^۱ نشانی از این داستان، در شاهنامهٔ ثعالبی نیز، نیست.

۱۴۲۵ تا ۱۴۲۸: پروز: نژاد و دودمان؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۳. دیده، در «دیده بودی»، در معنی چشم است. بودی که ریخت سوم کس شرطی است، نیز تبرداشتی که برابر است با «برنمی داشت»، ویژگیهایی اند سبکی؛ پیران سیاوش را می گوید که در پس پردهٔ افراسیاب، سه ماهروی نگارین هست که اگر ماه چشم می داشت و در راه آنان را می دید، آنچنان بدانان می شیف و دل می باخت که چشم از آنان برنمی گرفت. ماه، در بیت نخستین، استعاره‌ای است آشکار از دختران افراسیاب. شاه کنایهٔ ایماست از گرسیوز.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «زیب»، «جاه» آمده است که بیهوده است و آگنه‌ای (= حشو) زشت؛ زیرا هر کس که تاج و گاه دارد، بناچار، از جاه نیز بهره خواهد داشت؛ ریختِ متن از ف است.

۱۴۲۹ تا ۱۴۳۵: جریره نام دختر پیران ویسه است که سیاوش او را به زنی می گیرد؛ در بازگفتی، این زن خواهر پیران نیز شمرده شده است:

سیاوش را همچنین کیخسرو بود از فرنگیس، دختر افراسیاب و فرود از جریره، دختر پیران ویسه و به روایتی گویند: خواهر بود پیران را.^۲ طبری این زن را بُرْزْآفرید نامیده است و همین نام که در ریخت به «گردآفرید» هم‌آورد دلارای سهراب، می ماند نام کهن و نژادهٔ وی می تواند بود؛ زیرا جریره ریختی تازیانه دارد و نامی ایرانی نمی نماید و پذیرفتنی نمی تواند بود که دختری تورانی را نامی تازی برنهاده باشند. از دیگر سوی، نیز می توان انگاشت که جریره ریخت گشته (= مصحف) نامی ایرانی باشد؛ شاید نامی برآمده از زر از گونهٔ زیرگ *zarīrag. در شاهنامهٔ ثعالبی، هیچ سخنی از جریره نیست. نازش جان و تن: آنچه مایهٔ نازانی و فخر جان و تن است. به ... اندر و پرستنده که در معنی خدمتگزار و کنیز به کار رفته است و شناختن که در معنی

۱. شاهنامه / ۱۷۴ - پانوش.

۲. مجمل التواریخ / ۲۹.

دانستن ویژگیهایی سبکی‌اند. چهار به جای «چهار دختر» به کار رفته است؛ پیران سیاوش را می‌گوید که او را در پس پرده چهار دختر جوان است و جریره بزرگترین آنان و اگر سیاوش بخواهد، هر یک از آنان بنده وی می‌تواند بود. سپردن که در معنی در پائی مالیدن و درنوشتن است، با کنایه‌ای ایما، در معنی خوار داشتن و به هیچ گرفتن به کار رفته است. فرزند را نیز کنایه‌ای از همان‌گونه از داماد می‌توان شمرد: ایرانیان داماد را فرزندی گزیده می‌دانند که بر فرزندانِ خونی افزوده می‌آید و به اندازه آنان، در چشم خسوره (پدر زن و مادر زن)، گرمی است. ناشناختگی (= تنکیر) گزاره در بنده‌ای و پرستنده‌ای از سرِ کمی و خوارداشت است.

۱۴۳۶ تا ۱۴۴۱: گلشهر نام بانوی پیران است و مام جریره. معنای این نام «گلِ سرزمین» می‌تواند بود. نیز شاید گلشهر ریختی گشته (= مصحف) از «گلچهر» باشد. داماد، در پهلوی، دامات dāmāt بوده است و در اوستایی، ذامتر zāmātar تازید که به جای «تاخت» به کار رفته است، ویژگی‌ای سبکی است. این ویژگی سبکی که در آن، ریختهای فعلی به جای بُن گذشته از بُن اکنون ساخته می‌شوند، در شاهنامه کاربردی گسترده دارد. تشبیه از گونه آشکار است و شهریار کنایه ایما از سیاوش.

۱۴۴۲ تا ۱۴۴۵: بزخ در معنی بخش و بهره است. این واژه ریختی است از بزخر که در آن، جابجایی رخ داده است؛ «بخر» نیز ریختی است از «بهر». همین ریختارِ دگرگونی را در واژه «سرخ» باز می‌یابیم که از سخر suxʀ پهلوی برآمده است. ریختی از «سخر» نیز سُهر است که در نام «سه‌زورد»، زادگاه فرزانه فروغ (= شیخ الاشراق) به یادگار مانده است و در معنی «سرخ‌گل» است. استاد، در بیت‌های زیر نیز، این واژه را به کار برده است:

ز پیری، مرا تنگدل کرد چرخ؛ به من باز داد از جوانیش برخ.

... بدان تا نهند از بر چاه چرخ که لشکر از آن آب یابند برخ. این واژه، نیز را و به، در «به هم» که برابر با «با» است و بُدی که برابر با «می بود» ویژگی‌هایی اند سبکی.

سخن گفتن پیران با سیاوش از فریگیس

۱۴۴۶ تا ۱۴۵۰: استوار می‌تواند بود که از است + وار ساخته شده باشد، بدان سان که در پهلوی از است ost، اُستیگ ōstīg و اُستیگان ōstīgān در معنی محکم و پائی‌برجای به کار می‌رفته است؛ نیز بنگرید به نامه باستان ج نخستین / گزارش بیت ۲۰۲؛ لیک این واژه برآمده از اوستوار awestwār در پهلوی نیز می‌تواند بود؛ اگر ریشه‌شناسی نخستین را بپذیریم، واژه را می‌باید «اُستوار» خواند و اگر ریشه‌شناسی دومین را، «اُستوار». بافزون صفتی پیشاوندی است که از ب + افزون ساخته شده است و ریختی است از گونه بدانش و بهنر و بخرد و بنام. به روزگار در کاربرد اسمی است و در معنی روزگار نیک. توی و بدن، در «خواهی بدن» ویژگیهایی سبکی‌اند. در بیت ۱۴۴۸ قافیه هنری است و پایه آن بر وان نهاده شده است، نه تنها بران. هوش و توش و روان و توان جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. پیوسته خون کنایه ایماست از خویشاوند. در ف و ظ، به جای «بباشد امیدش»، «شود اعتمادش» آمده است که آن نیز رواست، هرچند «اعتماد» از واژه‌های شاهنامه نیست.

۱۴۵۱ تا ۱۴۵۴: فریگیس نام دختر افراسیاب و بانوی سیاوش است. این نام، در برنوشته‌ها، در ریخت «فرنگیس» نیز به کار رفته است که ریخت شناخته‌تر نام است. اما فریگیس سنجیده‌تر و بآیین‌تر می‌نماید؛ این نام در پهلوی و سپان فریه wispān frya بوده است. در این نام، آنگاه که به پارسی رسیده است، مانند «فریرز» جابجایی رخ داده است و فریگیس می‌باید از گیس فری* برآمده باشد، آنچنان که فریرز نیز نخست برزفری بوده است. و، در دگرگونی نام، به گ دیگر شده است و آنچه یای مجهول خوانده می‌شود به یای معلوم و پان نیز سترده آمده است. شاید، در پی بدخوانی نام، فریگیس به فرنگیس دیگر گشته باشد. این نام، در شاهنامه ثعالبی، کسِفری^۱ آمده است که می‌تواند ریخت گشته (= مصحف) گیسفری باشد. هر... را و را که برابر با «برای» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. کم و بیش کنایه ایماست از همه چیز؛ در این باره، بنگرید به

۱. غرر اخبار ملوک الفرس / 205. در شاهنامه، این نام فری کیس آمده است.

گزارش بیت ۷۸. گهر استعاره‌ای است آشکار از دختران افراسیاب.

۱۴۵۵ تا ۱۴۵۹: آورند: فرّ و شکوه و ارج و والایی:

اورند: بر وزن سوگند، ... به معنی اورنگ هم هست که تخت پادشاهان است و به معنی شأن و شوکت و فرّ و شکوه و عظمت و زیبایی و بها نیز آمده است ...^۱

از آنجا که اورند در معنی اورنگ نیز به کار رفته است و اورنگ نیز در معنی فرّ و شکوه و زیبایی، می‌تواند بود که اورند ریختی گشته از اورنگ باشد. استاد، همچنان، فرموده است:

سیاوش مرا همچو فرزند بود که با فرّ و با برز و اورند بود. این واژه و درفشان که ریختی است از «درخشان» ویژگی سبکی است؛ نیز پرستار که در معنی چاکر و خدمتگزار است. افسر مشک سیه استعاره آشکار از گیسوان فریگیس است و ماه و بت از خود وی؛ بالای او، با تشبیه نهان، به سرو سهی مانند شده است. خرد، با استعاره‌ای کنایی، پرستاری پنداشته آمده است که به فرمانبری در پیش فریگیس می‌ایستد.

۱۴۶۰ تا ۱۴۶۷: بنه در معنی بیخ و بنیاد به کار رفته است، بدان سان که در بیت‌های

زیر نیز:

... که اسفندیار از بنه خود مباد! نه آن کس به گیتی کز او هست شادا!

به تابوت زرینش اندر نهاد؛ تو گفتی زیر از بنه خود نزاد. فخرالدین اسعد گرگانی نیز گفته است:

نبایست از بنه آزار جستن؛ کنون، این پوشش بسیار جستن. پروردگار در معنی پرورنده به کار رفته است و کدخدایی در معنی دامادی و شوهری. فرزانه یمگانی نیز گفته است:

۱. برهان قاطع / زیر «اورند».

کدخدایی کرد نتوانی بر این ناکس عروس؛
ز آنکه کس را نامده ست از خلق از او کدبانوی.

نیز نظامی راست:

شوریده دلی چنین هوایی تن در ندهد به کدخدایی.
این واژه ها، نیز گنداوران که صفت «نامداران» است و هماهنگ با آن، جمع به کار برده شده است، ویژگی هایی سبکی اند. آسمانی ویژگی «رای» است که از آن جدا افتاده است. رای آسمانی کنایه ایماست از سرنوشت و بودنی و نهفتن از نادیده گرفتن و فرو گذاشتن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۹۴۸.

در م و ب، به جای «از بنه»، «روان» آمده است که ناثرادگی در آن آشکار است و در ف، به جای «بازمین»، «پیش کس» که آن نیز رواست؛ لیک در ریخت آورده در متن، بر رازداری بیشتر تأکید شده است: پروای سیاوش از آشکارگی راز از آن است که اگر افراسیاب پیوند او را با فریگیس نپذیرفت، وی نزد مردمان سرافکنده و شرمسار نشود. ۱۴۶۸ تا ۱۴۷۲: برزدی که ریخت سوم کس از گذشته پایاست و برابر با «برمی زد» و ایدرو به ... اندر ویژگی هایی سبکی اند. گذر یافتن کنایه ایماست از رستن و دور ماندن. آرام در کاربرد اسمی است و در معنی، برابر با «آرامش» و «آرامی». نشست در معنی کاشانه و زیستگاه به کار رفته است و نشان نیز در معنی جای و مکان و کمابیش در همان کاربرد و معنایی که امروز «نشانی» به کار برده می شود. اسدی توسی نیز، در بیت های زیر، «نشان» را در معنی مکان و جایگاه به کار برده است:

بری از گهر، بی گزند از زیان؛ فزون از نشان و برون از زمان.

به شهری که رفتی نبودی بسی، بدان تا نشانش نداند کسی.
خواجه نیز فرموده است:

نشان یار سفر کرده از که پرسم باز؟ که هرچه گفت برید صبا، پریشان گفت.

سخن گفتن پیران با افراسیاب

۱۴۷۳ تا ۱۴۸۰: کم و بیش، یا «کم بیش» کنایه ایماست از همه چیز و سالار و شاه

از افراسیاب و باد شدن از بیهوده و تباه شدن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت‌های ۷۸ و ۸۸۴. پرسش هنری است و از سرِ شگفتی. بیت ۱۴۸۰ به گونه‌ای از فراخی آراسته آمده است که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیم: نخست، فراگیر، از بسیار و اندک سخن رفته است؛ سپس، این بسیار و اندک، یک به یک و با یاد کرد نمونه‌ها و گونه‌ها، بازنموده شده است. قافیه، در بیت ۱۴۷۵، هنری است و پایه آن بر مان نهاده شده است، نه تنها بران. افراسیاب پیران را می‌گوید که هرچه بخواهد، بدو خواهد داد؛ حتی اگر آزادی کسی را که در بند است بخواهد و آزادی وی مایه درد و آزار افراسیاب باشد، این بندی را آزاد خواهد کرد و ستیزه و پیکار با او را فروخواهد نهاد.

به کار رفتن ساختهای گذشته فعل نیز، در بیت ۱۴۷۹، شگرد و رفتاری هنری است که نشان دهنده کاری است که در آینده انجام خواهد گرفت و کمترین گمانی در آن نیست.

دو بیت نخستین در ف و ظ چنین آورده شده است:

پس آنگاه پیران ز نزدیک اوی سوی خانه خویش بنهاد روی.
پس آنگاه پیران بشد نزد شاه؛ فرود آمد و برگشادند راه.
در برنوشته‌های دیگر نیز، به جای «بدین هم» که از ژ است، «به شادی» آمده است. ریخت آورده در متن سنجیده‌تر می‌نماید؛ چرا پیران می‌باید نخست به خانه خویش برود و آنگاه به درگاه افراسیاب؟ «بدین هم» گویای آن است که پیران بی‌درنگ از نزد سیاوش به نزد افراسیاب رفته است؛ زیرا کار پیوند و پیوکانی (= عروسی)، در چشم او بسیار با ارزش و مهم بوده است و نمی‌خواسته است، به هیچ روی، درنگی در آن بیفتد. بنداری نیز بر آن است که پیران، بی هیچ دیری و درنگ، از نزد سیاوش به دربار افراسیاب رفته است: «... فقام پیران و دخل علی افراسیاب و وقف علی رأسه».^۱

۱۴۸۱ تا ۱۴۸۸: کدخدایی در معنی دامادی به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۴۶۶. خردمند کنایه ایماست از پیران و سپهد از افراسیاب و نیک و بد از

۱. الشاهنامه / ۱۷۵.

همه چیز. می توان بر آن بود که بخت، با استعاره ای کنایی، درختی پنداشته شده است که بار و میوه آن شادی است. فراز با راز جناس مزید می سازد.

۱۴۸۹ تا ۱۴۹۴: نبودى برابر با «نمی بود» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. نهاد آن داستان است؛ افراسیاب می گوید که: «من، پیش از این، داستان و نکته ای نغز را بر زبان رانده ام و آن داستان با این گفته همدستان و هماهنگ نبوده است و آن داستان هم این است که هر کس که بچه شیر نر را پرورد جان بر سر این کار خواهد نهاد». بی بر به معنی بی بهره و بی سود است و به بر آمدن به معنی به بار نشستن و میوه آوردن و از آن، با کنایه ایما، بالیدن و به پروردگی و برنایی رسیدن خواسته شده است و از به سر آوردن به فرجام آوردن. بر این پایه «جان به سر آوردن» در معنی زندگانی را به فرجام رسانیدن و به مرگ طبیعی مردن به کار رفته است. پرسش هنری است و برای بازداشت (= نهی): چه رنجی؟: مرنج.

همین داستانِ دستانِ گونه شیری که پروردگارش را، آنگاه که به زورمندی می رسد، می درد استاد در «داستان بهرام گور و شنگل» بدین سان باز آورده است:

دل پارسی با وفا کی بود؟ چو آری کند، رای او نی بود.
چنان بچه شیر بودی درست، که از خون دل دایگانش بشست.
چو دندان برآورد و شد تیزچنگ، به پروردگار آمدش رای جنگ.
۱۴۹۵ تا ۱۴۹۸: در در معنی باره و زمینه و مقوله به کار رفته است؛ در به در: مو به

موی؛ نکته به نکته. برو بوم و رُست: سرزمین؛ زادبوم؛ نیز بنگرید به نامه باستان، ج دوم گزارش بیت ۱۳۹۷. از برداشتنِ سطرلاب و گرفتن آن در بر، با کنایه ایما، پژوهیدن ستارگان و پیشگویی آینده خواسته شده است و از اندازه گرفتن که در معنی سنجیدن و بررسیدن است، تلاش و اندیشه برای دستیابی به تخت و تاج؛ افراسیاب می گوید که: «نکته دوم آن است که اخترشماران پیش از این گفته اند که از سیاوش و فریگیس شهریارى پدید خواهد آمد که سرزمین توران را نابود خواهد کرد و نخست، کلاه را از سر من خواهد ربود و فرمانروایی را از من خواهد ستاند».

۱۴۹۹ تا ۱۵۰۲: گَبَسْت: حنظل؛ این میوه، در شاهنامه نماد گونه تلخی و

ناخوشایندی است. خیره: بیهوده. تیز ویزگی «آتش» است که از آن جدا افتاده است. درخت استعاره آشکار از کیخسرو است که از پیوند سیاوش و فریگیس به هم خواهد رسید. تشبیه از گونه ساده و مجمل است: پیوند سیاوش و فریگیس، در ناسازی و ناشدنی بودن، به آمیختگی آتش تیز با موج آب مانند شده است که بی گمان مایه نابودی آتش خواهد شد. در واپسین بیت، دو زبانزد به کار رفته است: **چشیدن زهر و گزیدن دم مار** و از آن دو، با استعاره تمثیلی، خطر کردن و به کاری دشوار و زیانبار دست یازیدن خواسته شده است. پرسشها هنری است و از سر شگفتی. **پاک چهر کنایه ایماست** از سیاوش و نهاد جمله. **کشیدن**، مانند ریخته‌های پیشاوندی آن: «درکشیدن» و «اندر کشیدن»، در معنی رهسپار شدن و روی به راه آوردن به کار رفته است.

افراسیاب می‌گوید که نمی‌داند که آیا سیاوش در توران خواهد ماند، یا به ایران رهسپار خواهد شد؛ اگر چنین بشود، سرنوشت فریگیس که شاهدختی تورانی است، چه خواهد بود؟ برنویسان انگاشته‌اند که در این بیت سخن از کیخسرو است، از این روی، «(کشد)» را به «(کند)» دیگر ساخته‌اند؛ لیک ریختن متن که از ف و ظ است، درست و سازگار و بآیین است؛ زیرا، با «(کند)»، نهاد جمله کیخسرو خواهد بود؛ اما افراسیاب می‌داند که کیخسرو توران را به ویرانی خواهد کشید؛ پس بیهوده است که از ماندن او در توران یا رفتنش به ایران، یاد کند.

۱۵۰۳ تا ۱۵۱۱: بودن که در معنی بخت و سرنوشت به کار رفته است و **بُدن**، در «(بخواهد بُدن)» و **پُرسیت** که ریختی است کهنتر از «(پرسید)» ویژگی‌هایی سبکی‌اند؛ نیز **بُدن**، یا «(بودن)» که در معنی روی دادن و انجام گرفتن به کار برده شده است؛ نیز بنگرید به نامه باستان، ج دوم/ گزارش بیت ۳۲۰۸. **خامش کنایه ایماست** از ژرف‌اندیش و سنجنده و استوار کار و افزودنی از سرنوشتی که اندک‌اندک به انجام می‌رسد و زمینه رخداد آن فراهم می‌آید و پرسیدن از جستن و خواستن. پیران افراسیاب را می‌گوید که: «از دو نژاد تورانی و ایرانی شهریاری به هم خواهد رسید که در هر دو کشور فرمان خواهد راند و تباری بس والا را پدید خواهد آورد؛ اگر نیز چنان باشد که راز سپهر و سرنوشت به گونه‌ای دیگر باشد، با اندیشه و نگرانی تو، مهر سپهر بر تو افزون نخواهد شد

و آنچه برنهاده شده است به انجام خواهد رسید و بودنی خواهد بود». در ف و ظ، به جای «برآید»، «بیاید» آمده است و در برنوشته‌های دیگر چنین: «برآرد به خورشید تابنده سر»؛ لیک گمان می‌رود که «برآید» ریخت درست و بآیین باشد که سنجیده‌تر و شیواتر است؛ زیرا سخن از «آمدن» نیست، از «پدید آمدن» و «به هم رسیدن» و از این گونه است. از دیگر سوی، این ریخت با «برآید» هماهنگی و پیوندی زیبا و دلاویز دارد و جناسی لاحق را می‌سازد. نیز در همه برنوشته‌ها، به جای «ز این دگر»، «ز این نشان» آمده است که روا و سازگار با بافتار معنایی سخن نمی‌نماید؛ پیران می‌گوید که اگر کار آسمانی و سرنوشت به گونه‌ای دیگر باشد و ناساز با آنچه ما می‌اندیشیم، همان انجام خواهد گرفت و از ماکاری برنخواهد آمد. از این روی، ریخت آورده در متن که از ف است، ریخت بآیین و نژاده و نخستین می‌تواند بود. «پرسیت» نیز از ف و ظ است و در دیگر برنوشته‌ها «پرسید» آمده است.

۱۵۱۲ تا ۱۵۱۶: هر چت: هر چه تو را. دوتا: خمیده. به، در «به کار»، که برابر با «در» و سَخُن و کجا که برابر با «که» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. دوتاگشتن کنایه ایماست از کرنش کردن و بزرگ داشتن و برشمردن از مو به موی و باریک و روشن بازگفتن و شستن از نیک زدودن و پیراستن. افراسیاب پیران را می‌گوید که: «در هر کار، رای و اندیشه تو به بد نمی‌گراید و هرچه تو بگویی درست و رواست؛ از این روی، من به فرمان و رای تو رفتار کردم.»

پیوند کردن سیاوش با افراسیاب

۱۵۱۷ تا ۱۵۲۳: چرخ گردان، با استعاره‌ای کنایی، جنگاوری پنداشته شده است که سپر را بر می‌افرازد و به سینه برمی‌آورد؛ خورشید، با تشبیه ساده، در گردی و رخسانی و زردی، به سپر زرین مانده آمده است؛ مانسته تشبیه وابسته است. میان بستن کنایه ایماست از بسیجیدن و آماده انجام کار شدن و دختر شهریار از فریگیس. پیران سیاوش را می‌گوید که اگر او فرمان بدهد، پیران خود به کار پیوند و زناشویی وی با فریگیس خواهد پرداخت و آنچه را، برای این کار، بایسته است خود به انجام خواهد رسانید.

۱۵۲۴ تا ۱۵۲۹: یاره: دستبند. طبق تازی شده تبوک پارسی است:

تبوک: طبقی باشد که بر مثال دفی بود چوبین و بقالان دارند و گروهی [تبکان]^۱ خوانندش از مردم عامۀ طوس. منجیک گفت:

من فراموش نکردم و نخواهم کردن، آن تبوک جو و آن ناوۀ اشنان تو را.^۲

چنان می‌نماید که تبوک ریخت کوتاه شده «تبوراک» باشد که گونه‌ای طبل خُرد بوده است که کشاورزان، به آهنگِ رمانیدن جانوران از کشتزار، می‌نواخته‌اند. طبق، از آن روی که به این طبل می‌مانده، چنین نامیده شده است:

تبوراک: ... طبلی باشد کوچک که مزارعان به جهت رمانیدن جانوران از کشتزار نوازند و دف و دایره را نیز گویند و به معنی غربال هم آمده است و طبقی باشد پهن و بزرگ از چوب ساخته که بقالان اجناس و نانبایان نان در آن نهند.^۳

به ... اندرون ویژگی سبکی است. را که با آن دو پاره آمیغ برافزوده (= ترکیب اضافی) از هم گسسته شده‌اند، در بیت ۱۵۲۵ سترده شده است: «درِ خانهٔ جامۀ نابُرید را کلید». جامۀ نابُرید کنایهٔ ایماست از پارچه و بافته. قافیه، در بیت سپسین، هنری است و پایهٔ آن بر و ان نهاده شده است، نه تنها بر ان. همین بیت نشانه‌ای می‌تواند بود از اینکه بیت‌های مربوط به جریره بیت‌هایی برافزوده است؛ زیرا، در این بیت، استاد به گونه‌ای از گلشهر، بانوی پیران، یاد کرده است که گویی نخست بار است که از او سخنی در میان می‌آید، حال آنکه پیشتر، در داستان جریره، به فراخی از این زن سخن رفته است.

۱۵۳۰ تا ۱۵۳۵: پرستنده و پرستار در معنی چاکر و خدمتگزار به کار رفته است و ویژگی سبکی است. لَختِ نخستین از بیت ۱۵۳۲ ویژگی «طبقها» و «جامۀ پارسی» است که از آن دو جدا افتاده است: «سی شتروار طبقهای سیمین و زرین و سی شتروار جامۀ پارسی». شتروار: بارِ شتر، کنایهٔ ایماست از بار بسیار و گران؛ باری که بر شتر

۱. در متن، بتکان آمده است که بر پایهٔ «تبوک»، می‌باید «تبکان» باشد.

۲. لغت فرس / ۱۰۳.

۳. برهان قاطع / زیر «تبوراک».

می‌نهند و می‌برند؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۰۷. قافیه، در بیت ۱۵۳۲، هنری است و گونه‌ای از آرایهٔ دوقافیگی (= ذوقافیتین) را در آن می‌توان دید: از سویی، وارا است و سی و از سویی دیگر، دو پارهٔ واژهٔ «پارسی»: پار و سی.

بیت ۱۵۳۵ با این ریخت در ف و ظ آمده است و در دیگر برنوشته‌ها چنین است: پرستار با جام زرین دو شست، گرفته از آن جام هر یک به دست. برگردان بنداری نیز با ریخت آورده در متن هماهنگ است: «... و مائتی و صیفة علی ید کل واحدة جام من الذهب مملوء من المسک و الزعفران».^۱

۱۵۳۶ تا ۱۵۴۱: جُلَیل: جُلَک؛ پوشش ستور. خواسته در معنی دارایی است و ویژگی سبکی؛ نیز شدن و آراستن که فعلهای دومند و در ریخت مصدر تام به کار رفته‌اند. بانو کنایهٔ ایماست از گلشهر و شاه از سیاوش؛ نیز خورشید استعاره‌ای است آشکار از سیاوش و ناهید از فریگیس؛ هر یک از این دو استعارهٔ دیگر را می‌پرورد. پایهٔ پندار بر باورشناسی کهن نهاده آمده است که در آن، «ناهید» زن است و در شمارِ بَغبانوان. ماه نیز استعاره‌ای است آشکار از روی رخشان و زیبای فریگیس. در ف و ظ و ژ و ب، در میانهٔ بیتهای ۱۵۴۰ و ۱۵۴۱، بیتهایی سست برافزوده شده است که بی آنها نیز، سخن بسنده و بفرجام است:

خجسته بر و بوم و پیوستگی؛	به آهستگی و به بایستگی.
وز آن روی، پیران و افراسیاب	ز بهر سیاوش همه پرشتاب،
بدادند دختر به آیین خویش	چنانچون بود درخور دین و کیش.
به پیوستگی بر، گوا ساختند؛	چو ز این شرط و پیمان پرداختند،
پیامی فرستاد پیران چو دود	به گلشهر تازی فریگیس زود،
شود تا رساندش زی شهریار	بگفت آن زمان با فریگیس یار
که باید شدن امشب نزد شاه	بیاراستن گاه او را به ماه.

در برگردان بنداری نیز، نشانی از این بیتها نیست و او تنها به کوتاهی نوشته است: «... و

۱. الشاهنامه / ۱۷۵.

دخلت على فری کیس و قبلت الأرض بین یدیه‌ها و قالت: قد ازدوجت الشمس و القمر
فلتنهض الملكة الى قصر الملك».^۱

این بیتها به بیتهایی می‌ماند که برنویسان بر پیوند رستم و ته‌مین برافزوده‌اند و
بدین سان، خواسته‌اند آن پیوند را با هنجارها و آیینهای روزگار خویش هماهنگ
گردانند؛ در این باره، بنگرید به نامه باستان، ج دوم / گزارش بیت ۲۴۰۸.

۱۵۴۲ تا ۱۵۴۷: پساوند جمع در «ماهی»، بر پایه «مرغان»، سترده آمده است:
«به یک هفته، مرغان و ماهیان نخفت»؛ نیز کاربرد گزاره مفرد برای نهاد جمع، در این
جمله، ویژگی‌ای است سبکی که در شاهنامه کاربردی گسترده دارد. مرغ نماد گونه‌ای از
فراز است و آسمان و ماهی نماد گونه‌ای از فرود و آنچه در زیر زمین است؛ بر این پایه،
مرغ و ماهی کنایه‌ای است ایما از هر کس و هر چیز؛ هم از آن است که ته‌مین رستم را
می‌گوید:

تو راام کنون، گر بخواهی مرا؛ نبیند جز این مرغ و ماهی مرا.
شاه نوکنایه ایماست از سیاوش و سپهد از افراسیاب و بیش و کم از همه چیز؛ نیز بنگرید
به گزارش بیت ۷۸. قافیه، در بیت ۱۵۴۴، هنری است و پایه آن نه تنها بران، بران نهاد
شده است، نیز می‌توان بر آن بود که بر کران؛ زیرا گذشتگان در میانه‌ک و گ چندان فرق
نمی‌نهاده‌اند.

۱۵۴۸ تا ۱۵۵۵: رفتی، بخوردی، برتافتی، ببردی و بُدی که همه گذشته پایابند
(= ماضی استمراری) ویژگی‌هایی‌اند سبکی. بالا در معنی درازا به کار رفته است و
شایستن در معنی شدنی بودن و امکان داشتن. سرزمینی که افراسیاب به سیاوش می‌دهد
از توران تا کران دریای چین را در بر می‌گرفته است و درازای آن صد فرسنگ بوده
است. از آن روی از پرنیان سخن رفته است که در گذشته آن را چونان کاغذ به کار
می‌برده‌اند و آنچه را می‌خواسته‌اند، بر آن می‌نوشته‌اند. گشاد با شاد جناس مزید می‌سازد.
تنها در ظ، به جای «یک هفته»، «یک روز» آمده است؛ لیک ریخت متن

۱. همان / ۱۷۶.

پذیرفتنی تر می نماید. زیرا سورهای پیوند و پیوکانی یک هفته به درازا می کشیده است؛ در این هفته جشن، مردم همه بر خوان گسترده افراسیاب می نشسته اند و هم از این خوان خوراک برمی گرفته اند و به همراه می برده اند. این بیت در ف سپید و ناخوانا شده است. بنداری نیز یادی از سور پیوند و پیوکانی سیاوش و فریگیس نیاورده است.

۱۵۵۶ تا ۱۵۶۰: آبا که ریختی است از «با» و کوز که ریختی از «گوژ»، ویژگیهای سبکی اند. شهریار زمین و جهاندار کنایه ایماست از افراسیاب و بیداری سپهر از دمسازی آن با سیاوش و همواره او را نواختن و بدو پرداختن. گشتن در معنی چرخیدن به کار رفته است که در باورشناسی کهن از ویژگیهای آسمان است.

در همه برنوشته ها مگرف و ظ، به جای «یک چند»، «یک سال» آمده است که در برگردان بنداری نیز، همان است: «... و اذن له افراسیاب بعد سنة كاملة أن يسير الى تلک الدیار».^۱

۱۵۶۱ تا ۱۵۶۶: کت: که تو را. یکی: یک بار؛ اندکی؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۷۰۳. ایدر در معنی اینجاست و پرداختن در معنی زدودن و پیراستن. استاد گزیردن را که در معنی چاره کردن است، در کاربردی شگرف و نوآیین به کار برده است. «گزیردن از چیزی» در معنی ناپروا بودن بدان چیز است و اینکه آن چیز بایسته و ناگزیر نیست؛ بدان سان که نمونه را، فخرالدین اسعدی گرگانی گفته است، در ویس و رامین:

تو را نگزیرد از بخشنده شاهی؛ مرا نگزیرد از رخشنده ماهی.
 هنجار آن است که سخنوران و نویسندگان «گزیردن» را در ریخت منفی به کار می برند، مانند نمونه ای که به گواه آورده شده است؛ این فعل، در بیت، مثبت به کار رفته است و این خود کاربردی است شایسته درنگ؛ اما، به هر روی، کاربرد و معنای آن در بیت یکسره وارونه است و چنان می نماید که در معنی «چاره جستن» به کار برده شده است؛ افراسیاب به سیاوش پیام می فرستد که: «می تواند بود که تو از بودن در کنار من دلتنگ بشوی و به دل، در پی آن باشی که نشستن در اینجا را چاره کنی و راهی برای رفتن از

۱. همانجا.

اینجا بجویی». چنان می‌نماید که از برابر با «به» به کار برده شده است، در معنی «برای»: «دل تو، برای ایدر نشستن، چاره می‌جوید». شاه نخستین کنایه ایماست از افراسیاب و شاه دوم از سیاوش؛ نیز، همچنان، شهریار از افراسیاب و مهتر نامدار از سیاوش. گرد با گرد جناس ناقص می‌سازد و قافیه، در واپسین بیت، هنری است و پایه آن بر مان نهاده شده است، نه تنها بر آن. نیکخواه ویژگی «فرستاده» است که از آن جدا افتاده است. برگشتن در معنی «گشتن» و «گردش کردن» است، نه «بازگشتن». افراسیاب سیاوش را می‌گوید که به گلگشت برود و گرد جهان بگردد و زمین را بنگرد و شهری را که شایسته می‌داند و جای بهروزی و آسایش می‌شمارد، بیابد و در آن کاشانه گزیند.

«ایدر نشستن» در ف «ایدر نشست» است و در برنوشته‌های دیگر، «این برنشستن» و «این برنشست»؛ متن از ظ است که سنجیده‌تر و شیواتر می‌نماید؛ زیرا افراسیاب از ماندن سیاوش در توران که مایه دلتنگی وی شده است سخن می‌گوید، نه از برنشستن و رفتن او؛ نیز شناسه ت (= تو را) پیشتر به کار رفته است و نیازی نیست که دیگر بار در «نشست» به کار برده شود. بنداری هیچ سخنی از پیک و پیام افراسیاب نگفته است.

۱۵۶۷ تا ۱۵۷۴: خوبان که در معنی زیباییان است و گمانی که ریختی است از «گمان» و در معنی، برابر با آن، ویژگی‌هایی سبکی اند: «سالاژپیران که اندیشه و گمان او از بدی بی‌بهره و پیراسته بود، از آن شهر بود.» نای و کوس زدن و بُنه برنهادن کنایه‌هایی ایماست از روی به راه آوردن و رهسپار شدن. ختن شهری بوده است در ترکستان چین؛ گاه نیز این سرزمین ختن نامیده شده است:

ختن: میان دو رود است؛ اندر حدود وی، مردمان اند وحشی و مردمخوار و بیشترین خواسته ایشان قز است و ملک ختن را هیئت بزرگ است؛ خویشتن را عظیم الترك و التبت خواند و بر حدی است که میان چین و تبت است و این ملک ختن را، خصیانی اند بر همه اعمال او موکل و از این شهر، هفتاد هزار مرد جنگی بیرون آید و سنگ یشم از رودهای ختن خیزد.^۱

۱. حدود العالم / ۶۲.

۱۵۷۵ تا ۱۵۷۹: بر... اندرو شادی دل که به جای «شادی دل» به کار رفته است و نشانه برافزودگی در آن سترده شده است، ویژگیهای سبکی اند. شاه و شهنشه کنایه ایماست از سیاوش. خروش و خروس جناس یکسویه در پایان می سازند.

سیاوش، نخست، با پیران به شهر ختن می رود که زادبوم پیران است و یک ماه را در آنجا به بزم و شادی و شکار می گذرانند؛ زیرا رسم و راه ختنیان چنان بوده است که میهمان را یک ماه نگاه می داشته اند و پذیرا می شده اند. سپس، همراه با پیران، به قلمرو پادشاهی خویش می رود که افراسیاب بدو داده بوده است.

۱۵۸۰ تا ۱۵۸۴: راست شدن: یکسان و برابر شدن. روی نیز در معنی «سوی» به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۹۱۲. به... بر ویژگی سبکی است. قافیه، در بیت واپسین، هنری است و پایه آن بر وان نهاده شده است، نه تنها بران.

۱۵۸۵ تا ۱۵۸۸: شارستان که ریختی است از «شهرستان» و ایدرو به... اندرو چنانچون ویژگیهای سبکی اند. اینت واژه ستایش و شگفتی است. نهاد در معنی پایگاه و جای ماندن و موطن به کار رفته است، آنچنان که در بیتهای زیر نیز: همان هفت کشور به شاهنشهی، نهاد بزرگی و تاج مهی.

دگر بهره ز او قم بد و اصفهان، نهاد بزرگان و جای مهان.

دگر روز کی خسرو اندر رسید؛ همی گلشن و کاخ و ایوان بدید، ... همی گفت هر کس که: «اینست نهاد! هم ایدر بباشیم تا مرگ شاد.» سیاوش، آنگاه که جای آباد را می بیند که دریا و کوه و راه و نخچیرگاه دارد و درخت و آب روان، می گوید: «این بر و بوم جایی است که می باید شهر و پایگاه فرخ خویش را در آن بنیاد نهم.»

به جای «شادی»، در ف، «نیکی» آمده است که آن نیز رواست، اگر واژه را در معنی نیکبختی و بهروزی بدانیم.

۱۵۸۹ تا ۱۵۹۵: راست: یکسان؛ برابر. سپنج در معنی عاریت و آنچه به امانت از

کسی نزد دیگری است به کار رفته است. درختِ بزرگی تشبیه رساست و بختیار کنایه ایما از پیران و به جای آمدن از انجام گرفتن و تحقق یافتن. سیاوش پیران را می‌گوید که: «تویی که مایه بزرگی و بلندپایگی من هستی و گنج من همه از توست و در همه جا، نخست نشانه رنج و تلاش تو را در راه بهروزی و آسایش خویش می‌بینم و می‌خواهم شهری در اینجا پی‌افکنم که مایه شگفتی همگان شود».

بیت ۱۵۹۰ را آرایه وانگری (= التفات) آراسته است: پیران، به آهنگِ بزرگداشتِ سیاوش، یکباره از دوم کس به سوم کس گراییده است.

۱۵۹۶ تا ۱۶۰۳: بودن، در «چه بودت؟» که در معنی روی دادن به کار رفته است و خواسته که در معنی دارایی است، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. عنان نرم داشتن کنایه ایماست از آرام راندن اسب. سیاوش که آینده را از پیش می‌بیند، پیران را می‌گوید که: «هر بدی بد است؛ اما مرگ از هر بدی بدتر است و گونه‌ای است از بدی که آن را با هیچ بدی‌ای دیگر نمی‌توان سنجید و برابر نهاد».

در برنوشته‌ها، پس از بیت ۱۵۹۶ بیت یا بیت‌هایی برافزوده شده است که بیهوده می‌نمایند؛ در این بیت‌ها، از پیشگویی اخترشناسان سخن رفته است؛ لیک «براز بودن سیاوش با دل خویش» آشکارا نشانه آن است که سیاوش رازهای آینده را در آینه دل می‌بیند و برای نهاندانی و پیشگویی، نیازی به اخترشناسان ندارد؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۶۱۴. در ف، تنها یک بیت برافزون آمده است و آن یک بیت که نیک از پس و پیشِ خویش گسسته است و یکسره بی‌پیوند و ناساز می‌نماید، این است:

ز اخترشناسان برآورد خشم؛ دلش گشت پردرد و پرآب چشم.
درج نیز، این بیت‌ها آورده نشده است.

۱۶۰۴ تا ۱۶۰۷: گاه در معنی تخت به کار رفته است. شاد مانم: شاد بمانم. سیاوش، به درد و دریغ، پیران را می‌گوید که اگر کاخی بلند و بشکوه برآورد، دیگری در آن خانه خواهد کرد و نه او شاد خواهد ماند و نه فرزند وی و نه هیچ‌گُردی پرمایه از خویشان او؛ زیرا زندگانی او دراز نخواهد بود و افراسیاب تخت او را خواهد ستاند و بر آن برخواهد نشست. رای و روش سپهر همواره چنین بوده است و هست که زمانی کسی را شادمان می‌دارد و زمانی مستمند و نالان.

واپسین بیت به گونه‌ای از فراخی آراسته آمده است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم: نخست، پوشیده، از رای سپهر بلند سخن رفته است؛ سپس، چگونگی این رای بازنموده آمده است.

۱۶۰۸ تا ۱۶۱۱: خیره که در معنی بیهوده است و ماندن که در کاربرد گذراست و اگر که برابر با «یا»، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. مرا می‌باید وابسته به «جان» باشد و ساختار نحوی جمله بدین سان: «نیز تا جان من در تنم هست، می‌کوشم که پیمان تو را نشکنم»؛ اگر چنین نباشد، «مرا» بر افزون (= زاید) و بیهوده خواهد بود و در کاربردی ناساز و نابهنجار. باد و هوا، چونان نماذگونه‌هایی از آزار و رنج بسیار اندک به کار رفته‌اند. شمردن کنایه‌ای است ایما از یک‌به‌یک پسودن و لمس کردن.

در ف، به جای «بر تو»، «تو بر» آمده است که بیراه و نادرست است و با آن، جمله نهاد نخواهد داشت. نهاد جمله «هوا» ست که پیران وانمی‌نهد که موی را بر تن سیاوش بشمارد. این استعاره تمثیلی همان است که به گونه‌ای دیگر در این بیت نیز آمده است؛ بیتی که در آن اسفندیار زبان می‌دهد که گشتاسب کمترین آزاری به رستم نخواهد رسانید:

نمانم که بادی به تو بروزد، بدان سان که از گوهر من سزد.
۱۶۱۲ تا ۱۶۱۷: بودنی: رخداد؛ آنچه روی می‌تواند داد. گشودن گوش کنایه ایماست از گوش فرا داشتن و پروای سخن داشتن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۹۳. قافیه، در بیت ۱۶۱۶، هنری است و پایه آن برهان نهاده شده است، نه تنها بران. بیت ۱۶۱۴ گویای آن است که سیاوش از توان پیشگویی و رازآشنایی برخوردار است و بدان سان که پیشتر نیز نوشته آمد، انسانی است مینوی و از گونه‌ای دیگر؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۲۸۷. سیاوش، پیشگوی نهاندان، پیران را می‌گوید که از رخدادهای آینده با او سخن خواهد گفت و نخست از ایوان و کاخی که پی خواهد افکند یاد خواهد آورد، تا او زمانی که در آینده فرجام این کاخ و ایوان را دید، نگوید که چرا این نکته بر سیاوش نهفته مانده بود و از آن سخن نگفته بود.

۱۶۱۸ تا ۱۶۲۳: آبر که ریختی است کهنتر از «بر» و بیگناه که در کاربرد اسمی

است و برابر با «بیگناهی» ویژگیهایی اند سبکی، بدان سان که نمونه را، در بیت زیر نیز، چنین است:

ببرند، بر بیگنه، این سرم؛ به خون جگر، برنهند افسرم.
شهریار کنایه ایماست از افراسیاب. بیت ۱۶۲۴ گزارش «خواست» است که در بیت پیش از آن سخن رفته است؛ بدین سان، گونه‌ای از فراخی در بیت به کار برده شده است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «بی کام»، «بردست» آمده است؛ لیک متن که از ف است، سنجیده‌تر می‌نماید؛ زیرا افراسیاب، در آغاز، با کشتن سیاوش همدستان نبوده است و تباه اندیشی و تیره دلی گرسیوز و رنگ و نیرنگ او وی را بدین کار برانگیخته است.

۱۶۲۴ تا ۱۶۳۱: خواسته که در معنی دارایی است و نبشتن ویژگی سبکی است. گشتن آب شور در جوی زبانزدی است که از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، تلخکامی و تیره‌روزی خواسته شده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۷. هم می‌توان «گردیدن» را در جمله فعل ربطی دانست و جمله را چنین خواند: «گردد، به جوی، آب شور». دود برخاستن کنایه ایماست از سوختن و نابود شدن و جهاندار از آفریدگار. نهاد «کشتن» افراسیاب است؛ سیاوش می‌گوید: به فرمان و برنهاد خداوند، هرچه افراسیاب کشته است، برخواهد داد و او فرجام و فرآیند کردار و رفتار خویش را خواهد دید؛ در این بیت نیز، زبانزدی به کار برده شده است و در پی آن، استعاره‌ای تمثیلی؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۶. در واپسین بیت، کاررفته رای (= مفعول صریح) «دادن» و «خوردن»، به شیوه‌ای هنری، سترده آمده است تا دامنه کار فراختر شود و همه دادنیها و خوردنیها را در بر گیرد.^۱

۱۶۳۲ تا ۱۶۳۸: کین، با تشبیه رسا، به تخمی مانده آمده است که از آن جنگ و ویرانی و خونریزی خواهد رُست. باد شمردن کنایه ایماست از بیهوده و بی پایه دانستن و

۱. در این باره بنگرید به زیباشناسی سخن پارسی، ج ۳ معانی / ۱۷۵.

شاه از افراسیاب که پیران را هشدار داده بود که پروردن بچه شیرکاری است خطرناک و بیم‌انگیز. پرسشها هنری است و از سرِ انکار. گشادن در کاربرد ناگذر است و برابر با «گشاده شدن» و ویژگی سبکی. پیران، نخست، از پیشگوییهای سیاوش اندوهناک می‌شود؛ اما بد به دل خویش نمی‌آورد و می‌اندیشد که او از رازهای نهان آگاه نیست و این رازها بر او گشاده نشده است و گفته‌های نومیدانه و اندوهبار او از آن است که ایران و کاوس را فریاد آورده است.

۱۶۳۹ تا ۱۶۴۷: آهنگ کردن: قصد کردن؛ بودنی: رویداد؛ آنچه رخ می‌تواند داد؛ این واژه‌ها نیز بودن که در معنی گذراندن و سپری کردن زمان به کار رفته است و به ... در ویژگیهای سبکی‌اند. بیکارکنایه ایماست از بیهوده و دم‌برزدن از آسودن و سالارِ توران‌سپاه از پیران ویسه و شاه از افراسیاب؛ نیز یاد گرفتن از شاهان گیتی را کنایه‌ای از همین گونه می‌توان دانست از باده نوشیدن و به بزم نشستن؛ زیرا یکی از آیینهای باده نوشی یادکرد از بزرگان است و به آفرین و دوستکامی آنان نوشیدن.

۱۶۴۸ تا ۱۶۵۱: توان صفت فاعلی است از «تویدن» و در معنی جنبان و لرزان و گُشن در معنی انبوه و درهم و بسیار. این دو، نیز خواسته که در معنی دارایی است و پدرود که ریختی است از «بدرود» و ماندن که در کاربرد گذراست و در معنی وا گذاشتن و بر جای نهادن، ویژگیهای سبکی‌اند. قافیه، در بیت نخستین، هنری است و پایه آن بر وان نهاده شده است، نه تنها بران.

پس از بیت ۱۶۴۹ این بیت در ف و ظ و ژ آمده است که نیازی بدان نیست و بی‌آن نیز، روشن است که سخن از پیران است و رهسپاری و لشکرکشی او: چو آمد به درگاه پیران سپاه، همی رفت از آن سو که فرمود شاه. بنداری نیز داستان این لشکرکشی را سخت کوتاه یاد کرده است: «... ثم قدم رسول افراسیاب الی بیران یستنھضه الی بعض الممالک و یأمر بجر العساکر الیه فامثل ذلک بیران و فارقه».^۱

۱. الشاهنامه / ۱۷۶.

پی افگندن سیاوش سیاوش گرد را

۱۶۵۲ تا ۱۶۵۷: تشبیه‌ها از گونه ساده و مجمل است. از هیون، با مجاز همراهی، پیک هیون سوار خواسته شده است. هنگام خواب کنایه ایماست از شب و به گرد آوردن از کشتن. قافیه، در بیت ۱۶۵۴ هنری است و پایه آن بر مان نهاده شده است، نه تنها بر آن. خواست از پادشاهی، سرزمینی است که سیاوش پیش از سفر در آن فرمانران بوده است و آن را افراسیاب بدو ارزانی داشته است. از دید نمادشناسی، رسیدن پیک افراسیاب به هنگام شب و تاریکی شایسته درنگ و بررسی است و نشانه‌ای از پیوند تورانیان با اهریمن. از پیوند تورانیان با شب و تیرگی، نمونه‌هایی بسیار در شاهنامه می‌توان یافت.^۱

۱۶۵۸ تا ۱۶۶۵: به ... اندرون و خواسته که در معنی دارایی است، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. سالار کنایه ایماست از افراسیاب. شتروار: بار شتر، نیز کنایه‌ای از همان گونه از بارگران و بسیار؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۰۷. قافیه، در بیت واپسین، هنری است و گونه‌ای از دو قافیگی آن را آراسته است: در یک سوی، وارا است و سی و در سوی دیگر، دو پاره پاری: پاری و سی.

۱۶۶۶ تا ۱۶۷۲: بهار در معنی پرستشگاه بودایی است که در پندارشناسی پاری، نمونه برترین زیبایی و نگارینی شمرده می‌شده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۸۹۴. این واژه، نیز یاختن و شارس‌تان که ریختی است از شهرستان و پالیز که در معنی بوستان است و نگارید که به جای «نگاشت» به کار رفته است و نبشتن، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. دست یاختن، یا «دست یازیدن» کنایه ایماست از به کار آغازیدن. تشبیه از گونه آشکار است: سیاوش، در جایی خرم که پیشتر دیده و پسندیده بود، شهری بزرگ و بشکوه ساخت و بر افراخت که به بهشت می‌مانست و بر دیوارهای کاخ، نگاره‌هایی از کاوس و رستم و دیگر بزرگان ایران را در بزم یا رزم نگاشت.

۱۶۷۳ تا ۱۶۷۷: شارس‌تان ویژگی سبکی است. داستان در معنی زبانزد و مثل به

۱. در این باره، بنگرید به رؤیا، حماسه، اسطوره، بخش «نماد روز و شب در شاهنامه».

کار رفته است. از سران، با مجاز جزء و کل، سروران خواسته شده است. سرا با سر جناس
مذیل می سازد و بیت ۱۶۷۶ را آرایه هماوایی بر پایه س و ر، آراسته است و قافیه آن نیز
هنری است و پایه قافیه بر ران نهاده شده است، نه تنها بران

سیاوشگرذ نام شهری است شگرف که سیاوش پی افکند. پاره دوم نام: گرد،
پساوند جای است و ریختی است از «(کرد)» که آن خود از کرت kart در پهلوی و کزتا در
پارسی باستان به یادگار مانده است و ستاکی است که در «(کردن)» نیز دیده می آید. یکی
از معناهای این مصدر ساختن است و همان است که در این پساوند، کاربرد یافته است.
این پساوند را در نام شهرهایی بسیار از گونه دارابگرد، وروگرد (= بروجرد)، لاسگرد،
خسروگرد، سوسنگرد باز می توانیم یافت. ریخت تازی شده آن «(جرد)» است.

در پاره ای از برنوشته های شاهنامه، پی افکندن شهری دیگر نیز به سیاوش
بازخوانده شده است که گنگ دژ نام داشته است، لیک افزون بر آنکه در ف سخنی از
ساختن این شهر نرفته است، از دید نمادشناسی نیز پذیرفتنی نیست که سیاوش دو شهر
بزرگ و بشکوه و بی همانند ساخته باشد؛ زیرا یکی از ویژگی های بنیادین و ساختاری نماد
این است که نمونه برترین است و در گونه خویش بی همتاست و هرگز در یک زمان، دو
نماد برای یک چیز پذیرفتنی و روا نمی تواند بود. بر این پایه، می توان بر آن بود که
«(گنگ دژ)» نام دیگر «(سیاوشگرد)» است و روزگاری، این دو نام دو شهر جداگانه
پنداشته شده است و در پی آن، بنیاد دو شهر به سیاوش بازخوانده آمده است. در
باورشناسی باستانی، شهرهای بزرگ آیینی نمونه ای فزوری و مینوی نیز در آسمان
داشته اند؛ یکی از آنها اورشلیم زمینی است که نمونه مینوی آن اورشلیم آسمانی خوانده
می شده است و یوحنا، در نهان بینها و رازگشاییهای خویش، آن را به جان دیده است:

... و دیدم آسمانی جدید و زمینی جدید، چونکه آسمان اول و زمین اول
درگذشت و دریا دیگر نمی باشد* و شهر مقدس اورشلیم جدید را دیدم
که از جانب خدا از آسمان نازل می شود، حاضر شده همچو عروسی که
برای شوهر خود آراسته است* ... آنگاه [فرشته] مرا، در روح، به کوهی
بزرگ بلند برد و شهر مقدس اورشلیم را به من نمود که از آسمان از جانب
خدا نازل می شود* و جلال خدا را دارد و نورش مانند جواهر گرانبها چون

یشم بلورین* و دیواری بزرگ و بلند دارد و دوازده دروازه دارد و بر سر دروازه‌ها، دوازده فرشته و اسمها بر ایشان مرقوم است که نام دوازده سبط بنی اسرائیل باشد* ... و آن کس که با من تکلم می‌کرد نی طلا داشت تا شهر و دروازه‌هایش و دیوارش را ببیند* و شهر مربع است که طول و عرضش مساوی است و شهر را با آن نی پیموده، دوازده هزار تیر پرتاب یافت و طول و عرض و بلندیش برابر است* و دیوارش را صد و چهل و چهار ذراع پیمود موافق ذراع انسان ...* و بنای دیوار آن از یشم بود و شهر از زر خالص چون شیشه مصفا بود* و بنیاد دیوار شهر به هر نوع جواهر گرانها مزین بود که بنیاد اول یشم و دوم یاقوت کبود و سیم عقیق سفید و چهارم زمرد* و پنجم جزع عقیقی و ششم عقیق و هفتم زبرجد و هشتم زمرد سلقی و نهم طوباز و دهم عقیق اخضر و یازدهم آسمانجونی و دوازدهم یاقوت بود و دوازده دروازه دوازده مروارید بود، هر دروازه از یک مروارید و شارع عام شهر از زر خالص چون شیشه شفاف* ... و شه احتیاج ندارد که آفتاب یا ماه آن را روشنایی دهد؛ زیرا که جلال خدا آن را منور می‌دارد و چراغش برّه است* و امتها در نورش سالک خواهند بود و پادشاهان جلال و اکرام خود را به آن خواهند درآورد* و دروازه‌هایش در روز بسته نخواهد بود؛ زیرا که شب در آنجا نخواهد بود* ...^۱

در فرهنگ اسلامی نیز، خانه کعبه را نمونه‌ای مینوی در آسمان هست که «بیت المعمور» خوانده می‌شود:

بیت المعمور: مسجدی است بر آسمان چهارم از زمرد یا یاقوت، مقابل کعبه، به طوری که اگر از آنجا چیزی بیفتد بر بام کعبه آید و قبل از توفان، بر زمین کعبه بود و معمور از آن نام شد که هر وقت از زیارت ملائکه آبادان است.^۲

۱. عهد جدید، مکاشفه یوحنا/ باب بیست و یکم.

۲. غیاث اللغات/ زیر «بیت المعمور».

به راستی، آنچنان که مهرداد بهار نیز به درستی گمان زده است، کنگ دژ نمونه برین و فروری و مینوی سیاوشگرد است و آنگاه که از آسمان به زمین آمده است و بر آن ایستا و ماندگار شده است، چنین نام گرفته است:

(۱) درباره سیاوش کاووسان پیدا است که ورجاوندی او چنان بود که به فزه کیان کنگ دژ را بادست خویش و نیروی هر مزد و امشاسپندان بر سر دیوان ساخت و اداره کرد. (۲) کنگ دژ جهان را به فرمان سیاوش اداره همی کرد و تا آنگاه که کیخسرو آمد، متحرک بود. (۳) پس کیخسرو به مینوی کنگ گفت که: «خواهر من هستی و من برادر تو هستم؛ زیرا سیاوش تو را با دست ساخت و من از گُند (= بیضه) کردم. به سوی من بازگرد» و کنگ همین گونه کرد. (۴) به زمین آمد در توران، در ناحیه خراسان، آنجا که سیاوشکرد است، بایستاد و کیخسرو هزار آژم (= بازو) در آن افکند و هزار میخ در آن نهاد و پس از آن نرفت (= حرکت نکرد) و همه تورانیان را با گوسفند و ستور نگاه دارد. (۵) و کیخسرو مردم ایران را تا آنجا مستقر کرد. (۶) دیوار نخستین آن سنگی، دومین پولادین، سومین آبگینه‌ای، چهارمین سیمین، پنجمین زرّین، ششمین کهربایی و هفتمین یاقوتی است. (۷) گوشک آن سیمین و دندانۀ آن زرّین است. چهارده کوه و هفت رود قابل کشتیرانی و هفت مرغ در آن است که می‌توانند با قدرت آن را پاسداری کنند. (۸) زمینش چنان نیک است که اگر خری بمیزد، به یک شب علفی به بلندی مردی بروید. (۹) آن را پانزده در است که بلندی هر یک بیرون از (= بیش از) بلندی پنجاه مرد است. (۱۰) بلندی خود کنگ چندان است که اگر مردی جنگی تیری رها کند، باشد که به سر کنگ برسد، باشد که نرسد. (۱۱) از دری تا دری هفتصد فرسنگ است و یاقوت، زر، سیم و دیگر گوهرها و خواسته نیک در آن است و بسیار فراوان است...^۱

در بندهشن نیز، کنگ دژ شهری «همیشه گردان بر سر دیوان» دانسته شده است که کیخسرو آن را بر زمین نشانده است.^۱ یکی از ویژگیهای مردان بزرگ و نامدار، در اسطوره‌های ایرانی، این است که شهری شگفت و نمادین پی می‌افکنند و بر می‌آورند. گذشته از سیاوش، جمشید و کاوس نیز شهرهایی شگفت برآورده‌اند، حتی چهره‌هایی اهریمنی چون دهاک مازدوش و افراسیاب که در شمار پتیارگان سترگند؛ در این باره، نیز بنگرید به نامه باستان، ج نخستین / گزارش بیت ۸۶۵. این بُن مایه اسطوره‌ای و باورشناختی ایرانی راه به فرهنگهای دیگر برده است و نمونه را، در فرهنگ عبرانی و ترسایی، اورشلیم آسمانی را پدید آورده است.

۱۶۷۸ تا ۱۶۸۳: آزد در ایرانی باستان، آرتا یا آرتی بوده است و در اوستایی، آشا یا آشی و در پهلوی، ارت art. ستاک واژه ار است، به معنی بخشیدن و بهره‌رسانیدن. ارتا یا اشا که در ارتاوهیشتا یا «اردیبهشت» دیده می‌آید، به معنی راستی است و نام دومین امشاسپند یا فرشته بزرگ در آیین زرتشتی؛ نیز ارتی یا اشی نام بَغبانوی توانگری و دارایی و فراخدستی، در این آیین، است. این هر دو با ستردگی پساوندها، در پهلوی و پارسی، نام و ریختی یگانه یافته‌اند؛ این نام در نامهایی بسیار از گونه اردوان و اردشیر و اردکان و اردستان و اردبیل به یادگار مانده است؛ نیز بیست و پنجمین روز ماه، در گاهشماری کهن ایرانی، ارد روز نام دارد. نالان نای، مسعود سعد سلمان، درباره این روز چنین سروده است:

ارذروز است فرّخ و میمون؛ با همه لهو و خرّمی مقرون.
ای دلارای یار گلگون‌رخ! خیز و پیش آر باده گلگون؛
تا به یاد خدایگان زمین، شاد باشیم و می‌خوریم اکنون ...
خُنیده: پرآوازه؛ نامدار. از در: شایسته؛ سزاوار. نکته‌ای شایسته درنگ، نام شهر است که آن را در متن سیاوش‌گزرد آورده‌ایم. این نام، بر پایه هنجارهای زبان پارسی، می‌باید «سیاوش‌گزرد» باشد که در بیت ۱۶۷۷ به کار رفته است؛ لیک این ریخت که با «آزد»

قافیه آورده شده است، با آن سازگار نیست؛ اگر این ریخت را بپذیریم، پایه را بر هنجاری ویژه در قافیه‌های شاهنامه نهاده‌ایم که در آن، حذو، یعنی حرکت حرف پیش از ردف که در این قافیه راست، پاس داشته نشده است. در «ارد»، این حرکت زبر است و در «گرد»، زیر. قافیه‌سنان، این گونه ناسازی را در قافیه عیب شمرده‌اند؛ لیک در شاهنامه، گهگاه قافیه‌هایی از این گونه به کار برده شده است؛ در این باره، بنگرید به نامه باستان، ج دوم / گزارش بیت ۵. این گونه کاربرد ویژه در قافیه در این بیت و بیت‌هایی دیگر از این دست که نمونه‌ای چند از آنها را در پی می‌آورم، مایه آن شده است که فرهنگ‌نویسان، واژه را به زیر / وِزْد بخوانند؛ اما برپایه ریشه‌شناسی واژه، بدان سان که نوشته آمد، ریخت سنجیده و بآیین آن بی‌هیچ گمان به زیر / است و «آزد»:

چو بگذشت او شاه شد یزدگرد، به ماه سپندارمذ، روز ارد.

یکی شارسنان نام شاپورگرد برآورد و پردخت از او روز ارد. لیک می‌تواند بود که استاد این گونه نامها را که با این پساوند جای ساخته شده‌اند، در ریخت «سیاوشگرد» و «یزدگرد» و «شاپورگرد» نیز به کار برده باشد. این ریخت نزدیکتر به پهلوی است و ریختی ویژه و ادیبانه و دانشورانه^۱ می‌تواند بود که فردوسی آن را در سروده‌های خویش به کار برده است. آن ریخت دیگر نیز ریخت همیشگی و معمول این نامها بوده است که مردمان، در گفتار خویش، آن را به کار می‌برده‌اند. به جای «پی افکنده»، درم «نبش کرده» و در ژ «چنین کرده» آمده است؛ ریخت متن از ف است؛ این بیت در ظ آورده نشده است.

۱۶۸۴ تا ۱۶۸۹: مر... را و شارسنان ویژگی‌هایی سبکی‌اند. نیل رنگ که تشبیهی رسا را در خود نهفته است، کنایه‌ای است ایما از اسپ سیاوش؛ چنان می‌نماید که استاد نیل را در معنی رنگ تیره به کار برده است؛ زیرا اسپ سیاوش «بهزاد» است که اسبی است شبرنگ و بس نامدار. در بیت زیر نیز، پیر نشابور داغ را نیل رنگ دانسته است:

۱. آنچه فرانسویان آن را «les mots savants» می‌نامند.

چو عشق آمد، خرد را میل درکش؛ به داغ عشق، خود را نیل درکش. تشبیه از گونه آشکار است و مانسته آن وابسته. بیت ۱۶۸۷، در برنوشته‌ها، دیگر سان آمده است؛ نمونه را، لخت دوم آن در م چنین است: «زهر در زدند از هنر داستان»؛ لیک ریخت آورده در متن که از ف است، سنجیده‌تر و شیواتر می‌نماید؛ نیز، در آن هنگام که کیخسرو و فریگیس به سیاوشگرد باز می‌روند، آن را همچون روزگار پیش «خارستان» می‌یابند:

... گسی کردشان سوی آن شارستان، کجا گشته بد باز چون خارستان. نیز افراسیاب درباره سیاوشگرد، می‌گوید:

بدان خرمی بر، یکی خارستان همی بوم و بر سازد و شارستان. ۱۶۹۰ تا ۱۶۹۵: نبودیت: نبودی تو را. نبودی و آمدی که ریخته‌های کهن فعلی‌اند در شرط و پاسخ آن، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. جهاندار کنایه ایماست از سیاوش. پرسشها هنری است و از سر انکار. بهر و شهر جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. قافیه، در بیت‌های ۱۶۹۰ و ۱۶۹۲، هنری است و پایه آن بر یان و شان نهاده شده است، نه تنها بران. به پای آمدن در معنی افراخته شدن و برپای داشته شدن به کار رفته است.

۱۶۹۶ تا ۱۷۰۰: کار گرفتن در معنی به کار گماشتن به کار رفته است و برابر است با «به کار گرفتن». پرستنده که در معنی چاکر و خدمتگزار به کار رفته است و بودن که در معنی گذراندن و سپری کردن زمان، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. دختر شهریار کنایه ایماست از فریگیس و می، با مجاز جایگیر و جای (= حال و محل)، در معنی جام به کار برده شده است.

۱۷۰۱ تا ۱۷۰۵: جُنا ریختی کوتاه شده از «جُناغ» است و آن سینه زین یا دامنه آن است. این واژه در فرهنگها آورده نشده است؛ شاید از همین روی، در ظ و م، به جای آن «جناغ» آمده است. آورید که به جای «آورد» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. سخن به گونه‌ای از فراخی آراسته آمده است که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیم: پیران روز هشتم رهاورد و ارمغانی را که برای پی افکندن سیاوشگرد فراهم آورده است و در پارسی امروزی «چشم‌روشنی» نامیده می‌شود، پیش می‌آورد؛ از این

ارمغان، نخست، فراگیر سخن رفته است؛ سپس، چگونگی این ارمغان و چیزهایی که آورده شده است، یک به یک، برشمرده آمده است.

۱۷۰۶ تا ۱۷۱۰: رضوان فرشته دربان بهشت است. شارستان و خداوند که در معنی دارنده و صاحب است و کنایه ایما از سیاوش، ویژگیهایی سبکی اند. خرّم بهشت استعاره آشکار است از سیاوشگرد و گاه فرخ سروش کنایه ایماست از آسمان که اورنگ سروش دانسته شده است. سیاوش، با تشبیهی آشکار، به خورشید مانده آمده است؛ مانسته تشبیه وابسته است و وابستگی آن «گاه فرخ سروش». فروزنده خاور نیز کنایه ای است ایما از خورشید. از دیگرسوی، می توان جمله را بدین سان نیز خواند: «چو خورشید بر گاه، فرخ سروش»؛ بدین گونه، فرخ سروش استعاره ای آشکار از سیاوش خواهد بود که در شکوه و والایی بدین فرشته بزرگ و فرهمند مانند شده است؛ در بیت ۱۷۲۱ نیز، سیاوش سروش پنداشته آمده است.

در همه برنوشته ها، به جای «(ندیده)»، «(ندید و)» آمده است و به جای «(نشیند)»، «(نشسته)»؛ لیک ریخت آورده در متن که از ف است، درست و سنجیده می نماید؛ زیرا، با «(ندید و)»، جمله نافرجام است و گزاره ندارد. نیز «(نشیند)» که از ف و ظ است شیواتر می نماید؛ زیرا پیران از رفتاری که سیاوش همواره انجام می دهد، بدور از او، سخن می گوید، نه از رفتاری که یک بار انجام گرفته است و پیران گواه و نگرنده آن است.

۱۷۱۱ تا ۱۷۱۸: کجا برابر با «(که)» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. آردیبهشت دومین امشاسپند یا فرشته بزرگ در آیین زرتشتی است و نام دومین ماه سال و سومین روز ماه، در گاهشماری ایرانی. این نام، در پهلوی، ارت وهیشت artwahišt و اشوهیشت ašwahišt بوده است و در ریخت اُرت وهیشت urtwahišt نیز به کار رفته است. در پارسی نیز، بر پایه این ریخته های پهلوی، «(آردیبهشت)» یا «(آردیبهشت)» شده است. این واژه از دو پاره ارد + بهشت ساخته شده است. معنای ارد را راستی دانسته اند؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۱۶۷۹. بهشت نیز که از وهیشت برجای مانده است، ریخت برین «(به)» است و در معنی برابر با «(بهترین)» یا «(بهین)»؛ به همین سان، نمونه را، ریخت صفت برین (= عالی) از مس mas که در پارسی «(مه)» شده است، در اوستایی،

مسیخته masišta بوده است. این ریخت در پهلوی مسیست masīst شده است که برابر است با «مهرتین» یا «مِهین» در پارسی، ریختِ مِهست نیز از این واژه در پارسی گاه به کار رفته است؛ نمونه را، استاد فرموده است:

نخستین سر نامه بود از مِهست، شاهنشاه کسرای یزدان پرست.
نمونه‌هایی دیگر از این گونه کیست kasīst و کمیست kamīst است، برابر با «کهرتین» و «کهرتین» که ریخته‌های دیگر آنها، بر پایه «مِهست»، کِهست* و گمست* می‌تواند بود. وهیشت نیز در پهلوی می‌بایست وهیست می‌شد؛ لیک از آن روی که نام امشاسپند، در شمار نامهای ویژه و دانشورانه است و به یکبارگی از اوستایی ستانده شده است، در ریخت کهن خویش مانده است. برپایه آنچه نوشته آمد، معنای تاریخی «اردیبهشت» بهترین راستی است.

رهواری و پویه چالاک و نرم پیران، با تشبیه ساده و مجمل، به پویه کشتی بر آب مانند شده است. مهر سرفراز کنایه ایماست از سیاوش که با تشبیهی نهان، به خورشید مانده آمده است. بهشت نیز، از آن روی که باغ است، مانند هر باغی دیگر در اردیبهشت ماه که زمان شکفتگی و شادابی گیتی است، زیبایی و فزونی فزونتر دارد. استاد، با تشبیهی نغز و نوآیین، باغ و میدان سیاوشگرد را در نغزی و پیراستگی بسیار که شگفتی و شکوهی فزونی و مینوی بدانها بخشیده است، به جان مانند کرده است و آب روان را، در روشنی و پاکی، به خرد. دو روان جناس تام با یکدیگر می‌سازند.

۱۷۱۹ تا ۱۷۲۴: یله کردن: رها کردن؛ وانهادن. اورند: شکوه و والایی و زیبایی؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۴۵۸. این واژه و ایدون ویژگیهای سبکی‌اند. بر پایه گله، بیت ۱۷۲۰ را آرایه بُنسری (= ردّ العجز علی الصدر) آراسته است. سیاوش، با تشبیهی نهان، به سروش مانده آمده است. از دو کشور، با مجاز جای و جایگیر، ایرانیان و تورانیان خواسته شده است. قافیه، در بیت واپسین، هنری است و پایه آن بر دَن نهاده شده است، نه تنها بران. پیران افراسیاب را می‌گوید: «چون تو از چیزی در جهان نمی‌توانی ناخشنود باشی و گله کنی، باید گله کردن و «ژکیدن» را فروگذاری؛ زیرا دامادی داری که در فرو والایی و هوش به سروشی می‌ماند که از مینو به گیتی آمده است؛

نیز ایران و توران نبرد و خونریزی را وانهاده‌اند و در آرامش و آشتی با یکدیگر روزگار می‌گذرانند.»

۱۷۲۵ تا ۱۷۳۲: پدرود و به ... بر و شارستان و نیز که در معنی «دیگر» و «از این پس» به کار رفته است، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. شاخ برومند استعاره‌ای است آشکار از فریگیس که شاخی پنداشته شده است که از درخت دودمان افراسیاب رُسته است. از نهفته، با کنایه ایما، سخنانی خواسته شده است که پیران دربارهٔ سیاوش‌گرد به افراسیاب گفته است. چشم بزرگی آمیغی است که دستوریان آن را «اضافهٔ اقترانی» می‌نامند. دربارهٔ سیاوش‌گرد، بنگرید به گزارش بیت ۱۶۷۹.

۱۷۳۳ تا ۱۷۴۱: مَر: شمار. خُنیده: پرآوازه. رنگ در معنی زر و سیم و مال به کار رفته است:

رنگ: ... مال و زر و اسباب را گویند.^۱

نیز جادو سخن جهان، نظامی، راست:

یکی آنکه سیران نکوشند سخت که ترسند از ایشان بگیرند رخت.
دگر آنکه ناسیر کاید به جنگ، دو دستی زند تیغ، بر بوی رنگ.
آب‌دندان کنایه‌ای است رمز که در معنی مهربان و سازگار به کار رفته است. این کنایه را سخنوران در معنی گول و ساده‌دل و کسی که به آسانی می‌توانش فریفت به کار برده‌اند؛ از این روی، بیشتر ویژگی همبازی و حریفی که خاُم‌دست و زود و آسان می‌توان او را به باخت آورد، به کار رفته است. گونه‌ای از فراخی نیز سخن را آراسته است که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌خوانیم: نخست، فراگیر، از هدیه‌ای که گرسیوز می‌باید برای سیاوش ببرد، سخن رفته است؛ سپس ارمغانها، یک‌به‌یک، برشمرده و بازنموده شده‌اند. کمر با هر جناس مزید می‌سازد.

به جای «باری»، در ظ، «جام» آمده است و در م به جای آن «یاد» و به جای «می»، «من». ریخت آورده در متن از ف است و همان درست و بآیین می‌نماید؛ زیرا

۱. برهان قاطع/ زیر «رنگ».

«به دست آمدن یاد» سخنی بیهوده است و از دیگرسوی، افراسیاب از گرسیوز می‌خواهد که زمانی که به بزم نشسته‌اند، ارمغانها را بگذرانند؛ از این روی، «باری» که قید استوارداشت و تأکید است، در سخن به کار رفته است. نیز به جای «ترکان»، در ف و ظ و ژ، «توران» به کار رفته است؛ لیک سوارانِ ترکان، از دیدِ پچین‌شناسی، سنجیده‌تر و نژاده‌تر می‌نماید؛ زیرا در آن، ویژگی‌ای سبکی و کاربردی کهن دیده می‌آید و آن هماهنگی صفت است با موصوف در جمع. این ویژگی سبکی، در شاهنامه، کاربردی گسترده دارد.

رفتن گرسیوز به سیاوشگرد

۱۷۴۲ تا ۱۷۴۸: تازنان که صفت فاعلی است از «تازنیدن» و برابر با «تازان» به کار رفته است و مر... را ویژگی‌هایی سبکی‌اند. کشیدن در معنی رهسپار شدن است و باره در معنی اسب. شاه و شهریار کنایه ایماست از افراسیاب. تشبیه از گونه ساده و مجمل است و مانسته در آن وابسته.

لخت دوم از بیت ۱۷۴۵ در م چنین است: «بیاورد خلعت ز نزدیک شاه» و در ژ چنین: «بیاورد با هدیه پیغام شاه». ریخت آورده در متن از ف و ظ است. چنان می‌نماید که برنویسان دو لخت را گسسته از یکدیگر پنداشته‌اند و سخن را دیگر کرده‌اند. لخت دوم، ویژگی‌ای است برای گرسیوز که در جمله‌ای «پیوندین» (= صله) آورده شده است: «گرسیوز که خلعت و پیغام شاه را آورد، پگاه آمد». نیز در همه برنوشته‌ها، به جای «بزرگان لشکر»، «سواران ایران» آمده است و در ظ «سواران لشکر»؛ متن از ف است و سنجیده‌تر می‌نماید؛ زیرا نیازی نیست که همه سواران گرد آیند و با گرسیوز همراه شوند؛ زیرا سخن از نبرد و هم‌آوردی در میانه ایرانیان و تورانیان نیست؛ تنها بزرگان لشکرند که از سر بزرگداشت گرسیوز، در رکاب وی راه می‌پیمایند. نیز لخت نخستین از واپسین بیت در م چنین است: «همه شهر و برزن یکایک بدوی» و در ظ به جای «یکایک»، «نمودش» آمده است. ریخت آورده در متن از ف و ژ است و همان درست و بآیین می‌نماید؛ زیرا سخن از یک شهر است که برزنهای بسیار دارد؛ از این

روی، سیاوش نمی تواند شهر را یک به یک به گرسیوز نموده باشد.

۱۷۴۹ تا ۱۷۵۶: پهلوان سپاه کنایه ایماست از پیران ویسه و دختر او از جریره و شاه از سیاوش. از خفتن، با مجاز مسبب و سبب، آرمیدن خواسته شده است. بر... بر ویژگی سبکی است. بیت ۱۷۵۵ را دوقافیگی آراسته است: یک قافیه بر است و قافیه دیگر نامه و خودکامه؛ دو بر جناس تام از گونه مستوفا نیز با یکدیگر می سازند. خودکامه در کاربردی پسندیده و نیکو به کار رفته است و در معنی کامگار و کامران و شاهی که هرچه می خواهد می تواند کرد و همه خواستها و آرزوهایش برآورده می تواند شد، بدان سان که در بیتهای زیر نیز چنین است:

بر او خواندند پاسخ نامه را، پیام جهاندار خودکامه را.

چنین گفت خودکامه بیژن بدوی که: «من، ای فرستاده خوبروی!...» در همان هنگام که سیاوش شهر خویش را به گرسیوز نشان می داد، سواری شتابان رسید و او را مژده داد که پسری از جریره دیده به دیدار جهان گشوده است و او را فرود نام نهاده اند؛ پیک افزود: «تیره شب، آنگاه که پیران از زادن کودک آگاه شده است، مرا گفت که: "همراه با سواری دیگر، برو و سیاوش را مژده ببر". مادر کودک نیز که هنوز در بستر زایمان آرمیده بود، به فرمانبران فرمود که دست نوزاد را در زعفران بزنند و آن را بر پشت نامه بنهند؛ سپس فرمان داد که: "این نامه را به نزد سیاوش ببر و او را بگوی: هرچند من سالخورده بودم، یزدان پاک با این کودک فرخنده پی مرا شادمان کرد."» می باید گوینده واپسین سخن پیران باشد که پیری است کهن روزگار، نه جریره که هنوز بانویی است جوان؛ لیک گفته این دو، در پیغام پیک، با یکدیگر درآمیخته است.

نکته ای نغز، در این میان، نهادن نشان دست کودک بر نامه است؛ تو گویی در ایران باستان بدین راز شگرف پی برده بوده اند که رجها و نشانه های سزانگشتان با یکدیگر یکسان نیست و در هر کس، تنها ویژه اوست. بر پایه این ویژگی که تنها چند دهه پیش شناخته شده است، انگشت نگاری استوارترین و بی چونترین گونه نشانه و مدرک در شناسایی کسان است.

۱۷۵۷ تا ۱۷۶۰: **جفت شدن** با شاه کنایه‌ای است ایما از نیک شادمان و کامگار شدن. آورنده بازمی‌گردد به «دِرَم»: سیاوش دِرَمی آنچنان بسیار به فرستاده پیران داد که آورنده آن درم از کشیدن و آوردن آن، در رنج افتاد. از دِرَم نیز که درست سیم (= سگه نقره) است، با مجاز خاص و عام، پول و سگه خواسته شده است.

بیت‌هایی که در میانه دو [] آورده شده است، به گمان بسیار بیت‌هایی برافزوده است و نشانه‌های ناثرادگی و برافزودگی در آنها آشکار. بویژه پاره‌ای از آنها چندان سخته و سُتوار نیستند و با شیوه استاد سازگار نه. آن برنویسان که داستان پیوند سیاوش با جریره را بر متن در افزوده‌اند، این بیت‌ها را نیز در آن درآورده‌اند؛ لیک برپایه انگیزه‌هایی که در گزارش بیت ۱۴۲۴ بازنموده شده است، شایسته آن دیدم که آنها را در میانه دو [] در متن بیاورم. در برگردان بنداری نیز نشانی از این بیت‌ها نیست؛ در ج نیز، این بیت‌ها آورده نشده است.

۱۷۶۱ تا ۱۷۶۶: به ... بر و پرستار که در معنی چاکر و خدمتگزار به کار رفته است و دگرگونه‌تر که در ریخت صفت برتری (= تفضیلی) است و در معنا و کاربرد صفت ساده و برابر با «دگرگونه» و به، در «به کس شمردن» که کارکردی نحوی ندارد، ویژگی‌هایی سبکی‌اند؛ نیز بنگرید به نامه باستان، ج دوم / گزارش بیت‌های ۱۰۳۰ و ۱۲۹۴. به کس نشمردن: بی ارج و ارزش دانستن و «آدمی به شمار نیاموردن». در ف و ژ، به جای «تاج و گاه»، «تخت و گاه»، آمده است که نادرست می‌نماید؛ زیرا هر دو واژه در یک معنی است؛ در ظ «تختگاه» آمده است که پذیرفتنی و روا می‌تواند؛ لیک ریخت آورده در متن که از م است، شیواتر است؛ تاج و گاه نماذگونه‌های فرمانروایی‌اند. بنداری نیز سخن از این دو گفته است: «... و قال فی نفسه: أ فی سنة یصیر سیاوخش هکذا صاحب تاج و تخت و مالک أمر و نهی بحیث لایلتفت إلی أحد».^۱

۱۷۶۷ تا ۱۷۷۱: **میگسار**: کسی که باده را به دیگران می‌پیماید و می‌دهد؛ ساقی. **نهان دل** کنایه ایماست از اندیشه. **سرود و درود** با رود جناس مزید می‌سازند و با یکدیگر

۱. الشاهنامه / ۱۷۷.

جناس یکسویه در آغاز. پیدا کردن در معنی آشکار کردن به کار رفته است و ویژگی سبکی است. نهاد، در بیت واپسین، میگسار است در بیت پیشین از او سخن رفته است: «میگسار، از نالیدن رود و چنگ و از سرود خویش، دل را به شادی درود می‌گفت و می‌نواخت».

۱۷۷۲ تا ۱۷۷۶: راز استعاره‌ای است آشکار از روشنایی خورشید که همچون رازی در دل شب تیره نهفته بوده است و به هنگام روز آشکار می‌شود و تاج از پرتوهای او که پگاهان بر آسمان فرا می‌تابند و به دیهیمی می‌مانند بر سر این سالارِ ستارگان. هم‌آورد کنایه ایماست از گرسیوز و خاکِ میدان گرفتن از ناکام ماندن در ستاندن گوی: آنگاه که سیاوش گوی را در خم چوگان گرفت، گرسیوز بناچار چیزی مگر خاک میدان در خم چوگان خویش نداشت؛ چوگان او به گوی نرسید و تنها خاک میدان را افشاند.

۱۷۷۷ تا ۱۷۸۲: بُرجاس: نشانه تیر؛ آماج:

برجاس: ... آماجگاه و نشانه تیر را گویند و عرب آن را که در هوا نشانه تیر کرده باشند، برجاس گویند و آن را که در زمین نشانه کنند، هدف خوانند.^۱

این واژه، در زبان تازی، وام‌واژه (= واژه دخیل) دانسته شده است. بر این پایه، می‌تواند بود که نمونه را از بُرگاه* در پارسی و پرگاس purgās در پهلوی برآمده باشد؛ لیک این واژه، در پهلوی، در معنی میرا و کسی که گاه و زمانِ زندگی او پُر شده است و به فرجام رسیده است، به کار می‌رفته است. گر برابر با «یا» به کار برده شده است و ویژگی سبکی است. تشبیه از گونه ساده و مجمل است و دو مهتر کنایه ایما از سیاوش و گرسیوز. هنر، با استعاره‌ای کنایی، خورشیدی پنداشته آمده است که می‌افروزد. بیت ۱۷۸۱ بر پایه هنر، به آرایه بُنُسری آراسته آمده است؛ قافیه، در بیتِ سپسین، هنری است و پایه آن بر مان نهاده شده است، نه تنها بر ان. همه شایستگیها و والایها و ارزندگیهای پهلوان از دو کانون و سرچشمه است: یکی بازبسته به تلاش و خواستِ اوست که هنر است و دیگری

۱. برهان قاطع / زیر «برجاس».

ارمغان و ارزشی است که از نیاکان و از دودمان بدو می‌رسد و گهر است؛ از این روی است که گرسیوز سیاوش را می‌گوید که هنر او از گهر وی در گذشته و فراتر رفته است؛ نیز بنگرید به نامه باستان، ج دوم / گزارش بیت ۲۴۵۷.

در همه برنوشته‌ها، به جای «(گر)»، «(و)» آمده است؛ لیک «(گر)» که از ف و ظ است، سنجیده‌تر می‌نماید؛ زیرا کاربردی است دور و کهن؛ گرسیوز نیز از سیاوش می‌خواهد که با یکی از دو جنگ‌ابزار، نیزه یا کمان، هنر خویش را نشان بدهد و زمین را از تاخت و تاز و شور و شرار هنرنمایی تیره گرداند.

هنر نمودن سیاوش پیش گرسیوز

۱۷۸۳ تا ۱۷۹۰: به ... بر و رسیدی و داشتی و بگذاشتی که ریخته‌های گذشته پایايند و کجا که برابر با «(که)» به کار رفته است و گذاشتن که برابر با «(گذراندن)»، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. دست به بر زدن کنایه ایماست از فرمان بردن. تشبیه از گونه ساده و مجمل است و مانسته آن وابسته.

سیاوش خواست گرسیوز را گردن نهاد؛ پنج زره را که از برداشتن یکی از آنها نیز تن به رنج می‌افتاد، بر هم بستند و آنها را در کرانه آوردگاه نهادند. سیاوش نیزه‌ای را که از پدرش کاوس به یادگار داشت، برگرفت؛ این نیزه‌ای بود که کاوس در جنگ مازندران آن را به کار می‌برد و با آن، زنجیر گران و آهنین را از هم فرومی‌درید؛ سیاوش، با زور و تنومندی پیل مست، اسب را به آوردگاه برگردانید و این نیزه را بر زره‌ها کوفت و آنها را فروسفت و با آن زره‌ها را از زمین برگرفت و راست برآورد و به سویی که می‌خواست، فرو افکند.

در برنوشته‌ها، لخت دوم از بیت ۱۷۸۷ چنین آمده است: «(به نخچیر بر شیر بگذاشتی)»؛ ریخت آورده در متن از ف و ظ است و همان سنجیده و شیوا می‌نماید؛ زیرا نیزه‌ای که تن شیر را با آن فرودرند، نیزه‌ای شگرف و بی‌همانند نیست؛ این نیزه آنچنان استوار و گران بوده است که با آن زنجیر پولادین را از هم می‌دریده‌اند. به هر روی، این بیت از دید نحوی بیتی است «(دژوا)» و بی پایگاه و نافرجام؛ این بیت و بیت پیشین

نهادی است که گزاره آن در سخن آورده نشده است. بنداری یادی از نیزه‌بازی سیاوش نیاورده است و تنها، سخت کوتاه، نوشته است: «... و لما اصبحوا ركب سیاوخش إلى الميدان و جاء كرسیوز فلعبا ساعة بالكرة و الصولجان ثم عدلا إلى المطاعنة و المناضلة و كانت غلبة سیاوخش ظاهرة في الكل».^۱

۱۷۹۱ تا ۱۷۹۸: گره سنج‌ای است در اندازه‌گیری: هر گره دو بهر بوده است و چهارگره یک چارک و چهارچارک یک ذرع. نظامی نیز گفته است:

چنان زد بر او ناچرخ نه گره، که هم کالبد سفته شد هم زره. میان در معنی کمر به کار رفته است. تَبَرُشُد که به جای «برنشد» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. گیلی چهار ویژگی سپر است که از آن جدا افتاده است: «چهار سپر گیلی». ران فشاردن کنایه ایماست از تاختن اسب و نامور از سیاوش و برنا و پیر از همگان و خواندن نام یزدان از به شگفت آمدن و ستودن بسیار. راند با ران جناس مذتل می‌سازد و گران با ران جناس مزید.

سواران گرسیوز گرد زره‌ها گشتند و کوشیدند که مگر آنها را با نیزه از زمین برگیرند؛ اما زره‌ها حتی اندکی از زمین برگرفته نشد. سپس، سیاوش چهار سپر گیلی خواست که دو تا از آنها چوبین بود و دو تا از آهن سخت و آبدیده ساخته شده بود؛ آنگاه کمان و ده تیر خدنگ خواست؛ شش تیر را در کمرگاه نهاد و سه تیر را در چنگ گرفت و یکی را در کمان راند. این تیر و نه تیر دیگر را از چهار سپر چوبین و آهنین گذراند و حتی یکی از این تیرها نیز آنچنان نبود که در گذر از سپرها فروماند و آنها را به یکبارگی نشکافد و نُسُبد. نیروی دست سیاوش همه بینندگان را نیک به شگفت آورد.

۱۷۹۹ تا ۱۸۰۶: گر، در بیت ۱۸۰۳، که برابر با «یا» به کار رفته است و ایدون ویژگی‌هایی سبکی‌اند. جنگی ویژگی پرخاشخراست که پیش از آن آورده شده است: «(دو پرخاشخرا جنگی)». «جایی که جویند کین» کنایه ایماست از آوردگاه. درنگ گرسیوز بر اسب، افزون بر پهلوان، از آنجاست که در هر هم‌آوردی رزمی، بویژه در

۱. الشاهنامه / ۱۷۷.

زور آزمایی، اسپ به اندازه پهلوان کار ساز و هنباز است؛ دو دلاور، نشسته بر اسب، دوال کمر یکدیگر را می گیرند و هر یک می کوشد با نیروی بسیار دیگری را از زین بگیرد و بر خاک فرو افکند؛ این کار فشاری بسیار بر اسب می آورد و اگر اسب نیرومند و استوار و پُر تاب و توش نباشد، آن را بر نمی تواند تافت و پشت خم خواهد زد و سوار خویش را فرو خواهد افکند.

۱۸۰۷ تا ۱۸۱۰: جزاز ویژگی سبکی است. گزاره جمله دوم، در لخت دوم از بیت نخستین، با نشانه برونی سترده آمده است: «(تو مهتری و شیر و پر خاشجویی)». کلاه، با تشبیه رسا، به آذرگشسب مانده آمده است؛ سیاوش گرسیوز را می گوید کلاه تو، در چشم من، مانند آذرگشسب است که آتشی است بس گرمی و سپند و آتش جنگاوران و تیشتریان بوده است؛ در این باره، بنگرید به نامه باستان، ج نخستین / گزارش بیت ۲۱۳۶. نشان در معنی داغ و اثر به کار رفته است و نشان به روی آمدن کنایه ای ایما می تواند بود از شرمسار و رسوا شدن. گردیدن در معنی ناوژد کردن به کار رفته است و به هر سوی تاختن و کنایه ای است از همان گونه از نبرد آزمودن. همین کنایه است که در این زبانزد پارسی کاربرد یافته است: «(بگرد، تا بگردیم!)» از جایی که کین می جویند نیز، با همین کنایه، آوردگاه خواسته شده است. سیاوش هموردی و نبرد آزمایی با گرسیوز را که میهمان اوست، نمی پذیرد و می گوید که سالاری از ترکان را برگزیند که با سیاوش به بازی نبرد آزماید، نه چونان دشمن و از سر جنگ و کین؛ لیک گرسیوز پیشنهاد وی را نمی پذیرد و می گوید که این هموردی و نبرد بازی است و برای بازنده نیز مایه سرافکندگی و شرمساری نمی تواند شد.

در ف و ظ، به جای بیت واپسین، این دو بیت آمده است که بیت هایی سخته و ستوار نیز نیست و شاید پیچش معنایی در واپسین لخت برنویسان را به دگرگونی و افزودن متن واداشته است:

بدو گفت گرسیوز ای نامجوی که ما چون به روی اندر آریم روی،
زمانی به بازی نبرد آوریم، نه بر کینه بر روی زرد آوریم.
بنداری این گفت وگویی را سخت کوتاه بازگفته است.

۱۸۱۱ تا ۱۸۱۶: اگر که برابر با «یا» به کار رفته است و توی که ریختی است از «تویی» و بارگی و ایدون و یژگیهای سبکی اند. زیر نعل آوردن کنایه ایماست از تاختن و شیراستعاره آشکار از پهلوان و دلاور. سز زیر گرد داشتن نیز کنایه ای است از همان گونه از شکست آوردن و بر خاک فروغلتیدن.

در برنوشته‌ها، لخت دوم از بیت نخستین چنین است: «نبرد برادر کنی جای نیست»؛ نیز به جای «مردان»، در بیت سپسین، «و میدان» آمده است و به جای «اگر»، «دل»؛ لیک ریخت آورده در متن که از ف و ظ است، درست و بآیین و نژاده می‌نماید؛ زیرا سیاوش گرسیوز را برادر افراسیاب خوانده است، نه برادر خویش؛ نیز بر آن است که اگر دو تن با یکدیگر بجنگند، چه این نبرد با خشم باشد چه با چهره‌ای خندان، به هر روی جنگ است و مایه رنجش و آزدگی خواهد شد. در ف و ظ نیز بیتی، پس از بیت فرجامین، آورده شده است که نشان از گمانندی و دودلی سیاوش در پیروزی دارد و با دل‌استواری و بی‌گمانی او که می‌گوید «سر سرکشان را به زیر گرد خواهد آورد»، سازگار نمی‌نماید:

بکوشم که ننگی نگردم به کار، به نزدیک آن نامور شهریار.
۱۸۱۷ تا ۱۸۲۱: گروی زره نام سردار تیره‌دل و خیره‌چشم تورانی است که سر از تن سیاوش جدا می‌کند. او، در نبرد دوازده رخ، هم‌آورد گیو است و در بند او می‌افتد. کی‌خسرو می‌فرماید که این ناستوده مرد را، به رنج و شکنج، سر از تن بگسلند. گروی ریخت فرجامین از نامی می‌تواند بود که در ریخت «ویرو» نیز به کار رفته است؛ این ریخت در وروگرد که به معنی «شهر ساخته ویرو» است، به یادگار مانده است؛ ریخت بی‌آن را در نام کنونی این شهر، «بروجرد»، می‌توانیم یافت: وروی ← بروی ← گروی. پاره نخستین از نام «گروخان» نیز همین نام می‌تواند بود؛ نیز بنگرید به نامه باستان، ج دوم / گزارش بیت ۲۲۲۲. در شاهنامه، گروی پور «زره» دانسته شده است و از این روی، گاه همراه با نام پدر، «گروی زره» خوانده آمده است. نام پدر سرداری دیگر تورانی که ارژنگ نام دارد و در نبرد هماون به دست توس کشته می‌شود نیز، «زره» است. «زره» می‌تواند به معنی دریا باشد. در تاریخ بلعمی، نام این سردار در ریخت برو آمده است و او

پور پشنگ دانسته شده است: بروی پشنگان: «... و این برادر که سیاوخش را کشته بود، بروبن فشجان، اسیر شد».^۱ بنداری نام را یکپارچه دانسته است و کروزره آورده است.^۲ زیرگرد آوردن کنایه ایماست از شکست دادن و در خاک فروغلتاندن و با گِرهی از بستگی و بستگی لب از خاموشی. قافیه، در بیت ۱۸۱۸، هنری است و پایه آن بر شان نهاده شده است، نه تنها بران. آوردن گزاره جمع برای نهاد مفرد، در «سراینده بودند» ویژگی سبکی است؛ نیز سراینده که در معنی گوینده به کار رفته است؛ نیز بنگرید به نامه باستان، ج دوم / گزارش بیت ۸۲۰.

در همه برنوشته‌ها، به جای «سراینده»، «نیوشنده» آمده است که آن نیز رواست و در این ریخت، نهاد «ترکان» خواهد بود که پیشتر آورده شده است؛ ریخت متن از ف و ظ است و از دید پچین‌شناسی، پذیرفتنی تر می‌تواند بود؛ زیرا کهنتر و دور و دشوار است. سراینده کنایه ایماست از جنگاوران تورانی که می‌بایست سخنی می‌گفتند و هماوردی با سیاوش را می‌پذیرفتند؛ اما خاموش مانده بودند.

۱۸۲۲ تا ۱۸۲۶: دَمور سرداری تورانی است که همچون گروی، بر سیاوش کین می‌توخت و در نابودی او می‌کوشید. در مجمل التواریخ و القصص، از این پهلوان در شمار سرداران افراسیاب، یاد رفته است.^۳ اگر این نام را در ریخت پارسی بدانیم، می‌تواند بود که از دوپاره دم + اور (= پساوند) ساخته شده باشد و در معنی «دمان» و «دمنده» باشد. چنین نامی پهلوان تیزتاز و پرتلاش را می‌برازد؛ در شاهنامه، فراوان، دمان و دمنده ویژگی پهلوان و اسب آورده شده است. بُرو که ریختی است از «ابرو»، ویژگی سبکی است. گره استعاره‌ای است آشکار از چین و آژنگ. پُرجینی ابرو و پُرجی‌ریخی رخان کنایه‌هایی اند ایما از خشم و آزدگی. سیاوش از سخن گروی زره که آماده هماوردی با او می‌شود، چین بر ابرو می‌افکند و گرسیوز را می‌گوید که: «گذشته از تو که نمی‌خواهم با من هماورد باشی، نبرد با بزرگان توران، در چشم من، خوار و بی‌ارزش

۲. الشاهنامه / ۱۷۸.

۱. تاریخ بلعمی / ۶۰۸؛ طبری نیز او را به همین سان نامیده است.

۳. مجمل التواریخ / ۹۰.

است. پس، دو پهلوان تورانی می‌باید هم‌آورد من باشند و آمادهٔ نبرد با من، نه تنها یکی».

۱۸۲۷ تا ۱۸۳۴: **کش** نخستین در معنی خوش و نیکوست و **کش** دوم در معنی بر و بغل. **ش**، در «گرفتش» که «ش فاعلی» است و هیچ کار کرد نحوی ندارد، ویژگی سبکی است. **گیره** برزیدن کنایهٔ ایماست از سخت و استوار گرفتن و **گشادنِ دست** از رها کردن و فرو نهادن؛ سیاوش نخست چنگ در کمر گروی درزد و او را از زین در ربود و بر خاک در افگند؛ سپس، سر و گردن دموور را گرفت و او را آنچنان بی‌رنج و آسان به نزد گرسیوز آورد که گویی موری را در بر دارد؛ آنگاه از اسب فرود آمد و دست از دموور برداشت و او را رها کرد. از رنگ، با مجاز عام و خاص، سرخی خواسته شده است و از **سرخِ روی**، با کنایهٔ ایما، شرمساری. **گروی** با روی جناس مزید می‌سازد و دو **کش** با یکدیگر جناس تام. در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «بدان هر دو» که از **ف و ظ** است، «به آورد» آمده است و آن نیز رواست؛ نیز در همهٔ آنها، به جای «کش» نخستین که از **ف** است، «خوش» آورده شده است که در معنی با «کش» یکی است. **لیک** «کش» واژه‌ای است که کمتر شناخته و از دید پچین‌شناسی، زبینه‌تر از آن دیگری.

۱۸۳۵ تا ۱۸۴۰: **برفتن** که مصدری پیشاوندی است و **نشتن** و **مر ... را و شان**، در «به رهشان» که در ریختن شناسهٔ مفعولی است و از دید کارکرد نحوی شناسهٔ فاعلی، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. **لا به** در معنی سخن چرب و شیرین و دلپذیر به کار رفته است. **سرود** و **رود** جناس مزید می‌سازند و **داد و باد** و **شاد** جناس یکسویه در آغاز. **نهاد**، در لخت دوم از بیت ۱۸۳۶ سیاوش است. **لخت دوم** از بیت نخستین در **م و ژ** چنین است: «تو گفتی که بر اوج کیوان شدند» و بر ساختگی و بی‌پایگی در آن آشکار. **ریختن** نژاده و نخستین همان است که در متن آمده است و خواست از آن این است که تورانیان، چون میهمان ایرانیان بودند، به شیوهٔ گردان ایران به بزم نشستند؛ نیز می‌توان سخن را بدین گونه نیز گزارد که ایرانیان با تورانیان آنچنان به مهر و یکدلی رفتاری می‌کردند که گویی آنان از گردان ایرانی‌اند، نه از تبار دشمنان ایران. نیز در همهٔ مگرف و **ظ**، به جای «چون باد»، «آباد» آمده است که آن هم رواست.

۱۸۴۱ تا ۱۸۴۶: خُوی به معنی عرق تن است و ویژگی سبکی. به خوی در نشانیدن کنایه ایماست از سخت شرمسار گردانیدن. بیکار در معنی بی سود و عاطل و «کسی که کاری از او ساخته نیست» به کار رفته است؛ بدان سان که نمونه را، در بیت‌های زیر نیز: به بیماری اندر، بمرد اردشیر؛ همی بود بیکار تاج و سریر.

ز پیری، مگر گاو بیکار گشت؛ به چشم خداوند خود خوار گشت.

ز دریا، به راه الانان کشید؛ یکی مرز ویران بیکار دید. شیرِ یان استعاره آشکار از پهلوان است. رفتن آب تیره در جوی دستانی است که از آن، با استعاره ای تمثیلی، تیره روزی و شوربختی خواسته شده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت‌های ۷ و ۱۶۲۶. گرسیوز می‌گوید که افراسیاب کسی را از ایران فراخوانده است که ما را در نبرد در شکسته است و ننگین و شرمسار گردانیده است و دو پهلوان بزرگ چون دموور و گروی را به آسانی درمانده و بیکاره کرده است. سرانجام نیز کار را از این مرز و حد در خواهد گذراند. این کار کاری است سخت زیانبار و ناسنجیده که آغاز و انجام آن روشن نیست.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «(خوار)» «(و خوار)» آمده است و این نیز رواست؛ در این ریخت، «(خوار)» در معنی بی‌ارج و پست است و ویژگی گروی و دموور؛ لیک ریختِ متن که از ف است، سنجیده تر می‌نماید؛ «(خوار)»، در این ریخت، قید است و در معنی آسان. این کاربرد در واژه کهنتر است و از دید پچین‌شناسی، برازنده تر.

بازگشت گرسیوز و بدگویی از سیاوش نزد افراسیاب

۱۸۴۷ تا ۱۸۵۳: پَزْدَخْت کردن در معنی تهی کردن و پیراستن است و ویژگی ای سبکی. سالار توران سپاه و شاه و شهریار کنایه ایماست از افراسیاب و مردِ کین از گرسیوز. جامه تیره استعاره آشکار از تاریکی است و شب، با استعاره ای کنایی، پوشنده جامه و فرودرندهٔ آن پنداشته شده است. او به سیاوش باز می‌گردد که افراسیاب از خواندن نامه وی، شادمان و «تازه رخسار» شده است.

۱۸۵۴ تا ۱۸۶۱: راه؛ بار؛ کُرت. خیره: بیهوده؛ این واژه‌ها، نیز گشتی و کردی و کردمی و بُدی که ریخته‌های کهن فعلی در شرط و گذشته پایايند، ویژگی‌هایی اند سبکی. یاد گرفتن به جام کنایه ایماست از نیک گرامی داشتن و شاه از افراسیاب و پیچیدن از رنج و آزار در درون داشتن و شتاب گرفتن از بیزاری. تشبیه از گونه آشکار است: ایران و توران به آب و آتش تیز مانده آمده‌اند که سخت با یکدیگر ناسازند و افراسیاب می‌خواهد آنها را با هم درآمیزد و آشتی دهد. در نهفت آوردن باد که به معنی در بند کشیدن و از پویه باز داشتن آن است، زبانزدی است که از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، انجام کاری که ناشدنی و انجام‌ناپذیر است خواسته شده است. استاد، در این بیت نیز، این دستان را به کار برده است:

مگوی آنچه هرگز نگفته‌ست کس؛ به مردی، مکن باد را در قفس.
نیز سعدی راست:

نصیحت همه عالم چو باد در قفس است، به گوش مردم نادان و آب در غربال.
در م و ب، به جای «به ناگاه از او»، «از او یک زمان» آمده است که آن نیز روا و پذیرفتنی است؛ لیک ریخت متن شیواتر است و یا هشدار و بدگویی گرسیوز از سیاوش سازگارتر؛ او می‌گوید که سیاوش از مهر و دل‌استواری افراسیاب، با فریب و نیرنگ، بهره خواهد گرفت و به ناگاهان خواهد تاخت و مایه رنج و آزار وی خواهد شد. در ژ نیز، «از او ناگاهان» آمده است که بیش با ریخت متن هماهنگ است.

۱۸۶۲ تا ۱۸۶۷: به جای آوردن در معنی دریافتن و شناختن به کار رفته است، بدان سان که در بیت‌های زیر نیز:

... و گر شاه و فرزندگان این به جای نیارند و روشن ندارند رای، ...

سلیح است و خرگاه و پرده‌سرای، فزون ز آنکه اندیشه آرد به جای.
در در معنی دربار به کار رفته است و ویژگی سبکی است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۸۳۹. مهر خون کنایه ایماست از مهر خویشاوندی و برادری. کله بر سر داشتن و تنگ بستن کمر کنایه ایماست از آراسته و آماده کار بودن. افراسیاب گرسیوز را می‌گوید که: «مهر

برادری تو را برانگیخته است که مرا از کار سیاوش هشدار بدهی؛ سه روز در این نامه به کنکاش و کاوش می‌پردازیم و گفته‌های سیاوش را بهتر درمی‌یابیم؛ زمانی که این اندیشه و دیدگاه که سیاوش دشمن ماست بی‌چند و چون و مسلم شد، خواهم گفت که چاره کار چیست».

۱۸۶۸ تا ۱۸۷۴: جزاز و به ... اندر و پدرود که ریخت کهنتر «بدرود» است و نیکوی که به جای «نیکویی» به کار رفته است، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. یادگارِ پشنگ کنایه ایماست از گرسوز که پور پشنگ است و برادر افراسیاب و میان بستن از بسیجیدن و آماده شدن انجام کاری را. با تشبیه رسا، خرد سیاوش به تار مانند شده است و افراسیاب به پود؛ خواست افراسیاب از این سخن آن است که سیاوش با وانهادن تخت و تاج ایران، خردی از خود نشان داد که من سخت بدان وابسته شدم، آنچنان که تار با پود وابسته و پیوسته است. پیچش معنایی و پندارشناختی در این سخن مایه آن شده است که در ژ «مرا» به «هنر» دیگر گردد. نهاد، در لخت دوم از بیت ۱۸۷۰، دل می‌تواند بود؛ افراسیاب می‌گوید از خوابی پیشگوی و رازگشای که دیده است و مایه اندوه دل وی شده است، دل او مغز و خرد وی را کاسته و سست گردانیده است؛ نیز می‌توان بر آن بود که نهاد خواب است که با نشانه کمابیش برونی، بر پایه یادکرد واژه در بیت، سترده آمده است. قافیه، در بیت ۱۸۷۱ هنری است و پایه آن بر یان نهاده شده است، نه تنها بران. ۱۸۷۵ تا ۱۸۸۱: نیکوی، فدی که ممال «فدا» است، ایدون، بر ... بر ویژگی‌هایی‌اند سبکی. دو دیده استعاره آشکار از فریگیس است که در چشم افراسیاب، مانند دو دیده او گرامی است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۲۹۰. زبان برگشادن کنایه ایماست از بد گفتن و نکوهیدن و درفشی که صفتی است پساوندی از «درفش»، از انگشت‌نما و رسوا و نام‌یافته به بدی؛ استاد، در این بیت دیگر نیز، این کنایه را به کار برده است:

به گفتارِ گرسوز بدنهان، درفشی مکن خویشان در جهان.
پرداختن در معنی پیراستن و تهی گردانیدن به کار رفته است.

در ف، به جای «ساختیم» و «پرداختیم»، «خواستیم» و «آراستیم» آمده است. این ریختها را نیز به گونه‌ای می‌توان پذیرفت و روا دانست هرچند که با آنها سخن دشوار

و دیریاب می تواند بود. می توانیم بر آن بود که آراستن در معنی نواختن و خوش افتادن و مایه شادمانی شدن به کار رفته است؛ افراسیاب می گوید که سیاوش سبب شد که کین ایران به جای آنکه مایه رنج و آزار و نگرانی دل ما گردد، آن را بنوازد و خوش بیفتد. در بیت زیر نیز که در آن فریگیس کیخسرو را به یافتن بهزاد، اسب سیاوش، اندرز می گوید، «آراستن» در چنین معنایی به کار رفته است:

به بهزاد بنمای زین و لگام؛ چو او رام گردد، تو بردار گام.
برو نزد او تنگ و بنمای چهر؛ بیارای و بپسای رویش، به مهر.

۱۸۸۲ تا ۱۸۸۶: در که در معنی درباره کار رفته است و ایدرو داوری که در معنی ستیزه است و ویژگیهایی سبکی اند؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۸۳۹. دد چونان نام گونه (= اسم جنس) به کار رفته است؛ از این روی، مفرد آورده شده است؛ افراسیاب می گوید: «از گونه دد، جانوری تیزدندان تر از شیر نیست. تیزدندان کنایه ایماست از درنده و سخت دل. پرسش هنری است و از سر انکار. بیتهای ۱۸۸۳ و ۱۸۸۴ در ب و م و ژ و ج، چنین آمده است و بی آیین و ناساز می نماید:

اگر بچه ای از پدر دردمند، کند مرغزارش پناه از گزند،
سزد گر بد آید بدو از پناه؛ پسندد چنین داور هور و ماه؟

در این ریخت، در میان دو لخت از بیت دوم هیچ پیوندی سنجیده از دید معنی شناسی نیست؛ نیز، از دیگر سوی، چرا شیر تیزدندان می باید بچه دردمند از پدر را پناه دهد؟. ریخت آورده در متن که از ف و ظ است، ریخت درست و بآیین است. افراسیاب از کشتن سیاوش که زینهار و پناهنده اوست سر برمی تابد؛ زیرا نخست از نکوهش بزرگان اندیشناک است و دیگر از اینکه خشم و کین کاوس را بر خویش برانگیزد و مهر پدری را در دل وی به جوش آورد؛ مهری که حتی در شیر سخت دل و تیزدندان نیز نیک کارساز و انگیزنده است. برنویسان پیوند این سخن را با کاوس در نیافته اند و آن را «نابرجایگاه» و بیهوده دانسته اند و از این روی، دیگرگونش ساخته اند. بنداری که گفت و گوی افراسیاب و گرسیوز را درباره سیاوش به کوتاهی در برگردان خویش آورده است، یادی از این بیتها نکرده است. افراسیاب می گوید که در میان درندگان و ددان،

درنده‌تر و تیزدندانه‌تر از شیر نیست؛ لیک حتی شیر دلی آکنده از مهر پدری دارد و اگر بچه خود را دردمند و نالان ببیند، از خشم و درد، دام و دد را می‌آزارد و گزند می‌رساند. پس اگر کاوس اکنون بر سیاوش خشم گرفته است، هرگز به رنج و درد وی خشنود نخواهد بود و اگر ما بر وی بشوریم و بی‌هیچ گناه او را بیازاریم، کاوس آرام نخواهد ماند و کیفر او را از ما خواهد ستاند؛ افزون بر آن، این رفتار بیدادگرانه ما را آفریدگار نیز نخواهد پسندید. تنها راه و چاره‌ای که من می‌شناسم آن است که سیاوش را به دربار خویش فراخوانم و هر زمان که بخواهد او را به نزد پدرش گسیل بدارم. بدین سان، زمانی که او پادشاهی ایران را بجوید و بر اورنگ فرمانروایی بنشیند، به پاس رفتاری نیک که با او کرده‌ام، ستیز و کشاکش با توران را فرو خواهد نهاد.

۱۸۸۷ تا ۱۸۹۴: پروردگار در معنی پرورنده به کار رفته است. ایدرو یکی ... ی در «یکی دشمنی» که در آن، دو نشانه ناشناختگی (= تنکیر) به کار رفته است و نوشتن ویژگی‌هایی اند سبکی. مَپَرگَن ریختی کوتاه شده از «مپراگن» است و نهی از پَرگندن؛ ازرقی هروی نیز از همین مصدر کوتاه شده اسم مفعول «پَرگنده» را، در این بیت، به کار برده است:

از آن قصاید پَرگنده دفتری کردم، که خوانده بودم بر تاج خسروان ایدر.
کم و بیش کنایه ایماست از همه چیز و رهنمون از دانا و فرزانه و پرورده از پلنگ. پراگندنِ نمک برسوخته زبانزدی است که با استعاره‌ای تمثیلی از آن، درد بر درد افزون و دشوار را دشوارتر گردانیدن خواسته شده است. این زبانزد برابر است با زبانزدی دیگر در پارسی که بیشتر روایی یافته است: «نمک بر زخم پاشیدن». فخرالدین اسعدگرگانی نیز گفته است: درخت خرّمی را شاخ مشکَن؛ نمک برسوخته کمتر پراگن. کاربرد شناسه گسسته تو، در «مپرگن تو»، برای استوار داشتن نهی و نیرو بخشیدن بدان است.

گرسوز افراسیاب را می‌گوید: «اگر سیاوش زنده بماند و به ایران بازگردد، بر و بوم ما یکسره ویران خواهد شد؛ زیرا زمانی که بیگانه خویشاوند و همدل می‌شود، بر رازهای نهان آگاه می‌آید؛ آنگاه که از او بیگانگی می‌گیرند و وی را می‌رانند، خویشان را

به دیوانگی راه می‌نمایند و بدین سان دشمنی را برای خویش می‌اندوزند و پدید می‌آورند که هر زمان می‌تواند مایهٔ رنج و آزار و آسیب گردد. پس، تو کار را دشوارتر از آنچه هست مکن؛ دانا، در این باره، نکته‌ای نگز گفته است و آن نکته این است که: «آبی که از خانه بیرون رفت، دیگر به بند نمی‌تواندش آورد»؛ پس اگر تو نیز نمی‌خواهی که به بدی دچار آبی، پند مرا گوش فرا ده. بی‌گمان، پرورندهٔ پلنگ سرانجام از پروردهٔ خویش به درد و دشواری دچار خواهد آمد».

شگرفی کاربرد «مپرگن» برنویسان را بر آن داشته است که آن را به «پراکنده» دیگر سازند؛ لیک ریختن متن که از ف و ظ است، ریختن نژاده و نخستین می‌نماید؛ نیز، در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «آبی»، «بادی» آمده است و بیت سپسین نیز بدین سان آورده شده است:

ندانی تو بستن بر او رهگذار؛ وگر بگذری، نگذرد روزگار.
لیک ریختن آورده در متن که از ف و ظ است، ریختن درست و بآیین می‌نماید؛ زیرا باد را هرگز نمی‌توان بست، چه از خانه بدر آید چه از هر جایی دیگر؛ آنچه تا در خانه است می‌تواندش به بند درمان کرد، آب است؛ از دیگر سوی، آب است که همواره در خانه هست و در گذشته، در نهر و جوی روان بوده است و سخن از باد در خانه بیراه و بیهوده است.

۱۸۹۵ تا ۱۸۹۹: بازجستن: وارسیدن؛ پژوهیدن. نیک در کاربرد قیدی است و در معنی «به نیکی»، وگر نه سر و بنِ بلا، هیچ‌یک، نیک نمی‌تواند بود که این واژه بدانها بازگردد؛ افراسیاب می‌گوید: «این ماجرا بلایی است پیچیده و دشوار که سر و بن آن را به نیکی نمی‌توانم دید و نمی‌دانم که آن را چه سان چاره می‌باید کرد». از تیرگی بازار، با استعاره‌ای تمثیلی، نابسامانی و آشفتگی کار خواسته شده است؛ استاد، در بیت‌های زیر نیز، از این «تیرگی بازار» یاد کرده است:

پشیمان شد از کشتن یار خویش؛ کز آن تیره دانست بازار خویش.

چو بشنید بهرام گفتار اوی، بخندید از آن تیره بازار اوی.

تافتن آفتاب کنایه ایماست از روشن و آشکار شدن.

۱۹۰۰ تا ۱۹۰۴: جهاندار کنایه ایماست از آفریدگار و براز از نهفته. شمع استعاره

آشکار از خورشید است؛ «چرخ روان» نشانه واگردان استعاره است. رخ سوی کسی آوردن نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از نواختن آن کس و بدو پرداختن و توجه کردن. این سخن استاد که از خورشید در کنار جهاندار یاد کرده است و رویکرد آن را مایه بهروزی و نیک‌اختری دانسته است، یادمان و یادگاری از باورشناسی مهری می‌تواند بود و ارج و ارز بسیار خورشید در این آیین؛ نیز بنگرید به نامه باستان، ج نخستین / گزارش بیت ۳۷۷. قافیه، در بیت‌های ۱۹۰۲ و ۱۹۰۳، هنری است و پایه آن بر مان و ارا نهاده شده است، نه تنها بران و ا.

۱۹۰۵ تا ۱۹۱۲: شاخ در معنی بخش فرازین تن و سر و گردن به کار رفته است:

یال. باز پیشاوند «دانستن» است که از آن جدا افتاده است: باز دانستن؛ این واژه که در معنی «بازشناختن» به کار برده شده است و بر... بر و گذاردن که ریخت‌گذرای «گذشتن» است و برابر با «گذراندن» و بخش که ریختی است از «بخت» و در معنی، برابر با آن ویژگی‌هایی سبکی‌اند. تیره شدن خورشید و ماه کنایه ایماست از نگونبخت و شوریده روز شدن. شبان استعاره آشکار از شاه و سپهد است و رمه از سپاه. ماه روی تشبیه رساست. بره نخستین برج از دوازدهگان است و نماد گونه بلندی و ارجمندی. ماهی نیز، از آن روی که در دریاست و در فرود زمین، نماد گونه پستی و بی‌ارجی است. گاه در معنی تخت به کار رفته است؛ گرسیوز افراسیاب را می‌گوید که: «سیاوش و فریگیس نیک دیگرگون شده‌اند و از جهان بی‌نیاز و سپاه تو، آنگاه که سیاوش را با آن شایستگی‌های بسیار ببیند، دل بدو خواهد سپرد و از آن پس تو را شاه و فرمانده خویش نخواهد داشت. در این زمان، تخت سیاوش بر بره خواهد بود و تخت تو بر ماهی»؛ نیز، از دیگر سوی، شاید بتوان ماهی را واپسین برج از دوازدهگان دانست؛ بدین‌گونه، پایه پندار بر نخستینی و واپسینی خواهد بود و سیاوش سر پادشاهان و نخستین آنان خواهد شد و افراسیاب فروترین و واپستریشان.

در ف به جای «گاه»، «گاو» آمده است و در ظ، به جای «بره گاه»، «بر گاو».

بیت در ب و م نیست و در پانوش م آمده است؛ لیک ریخت آورده در متن که از ژ است، درست و سازگار می نماید و از ریخته‌های دیگر معنایی سنجیده فرا دست نمی آید. اگر ریخت ف را به «بره و گاو» دیگرگون کنیم و «برو گاو» بخوانیم، معنایی می تواند داشت و گاو نیز برج دومین خواهد بود؛ لیک شیوایی و سختگی سخن از میان خواهد رفت و دو چیز نمادگونه بلندی خواهد بود و یک چیز نمادگونه پستی.

۱۹۱۳ تا ۱۹۱۷: گوهر در معنی نژاد و تبار به کار رفته است و به خواری در معنی به آسانی و آهنگ در معنی تازش و حمله. جفتی پیل با شیر و جفتی آتش با آب استعاره‌هایی تمثیلی اند که از آنها پیوند دو ناساز آشتی ناپذیر خواسته شده است که هرگز با یکدیگر پیوند نمی توانند گرفت. ناخورده شیر کنایه ایماست از نوزاد و پوشیدن در حریر از تیمار داشتن و پروردن. دو شیر با یکدیگر جناس تام می سازند. که، در «تو خوانی که»، برای روشنگری (= تبیین) است و چگونگی خواندن، با آن، باز نموده آمده است؛ نیز جمله خبری در کاربرد هنری است و از آن، شگفتی خواسته شده است؛ گرسیوز در شگفت است که چگونه افراسیاب سیاوش را از شهر زیبا و آباد سیاووشگرد به نزد خویش فرامی خواند و در اندیشه پیوند و دوستی با اوست!

۱۹۱۸ تا ۱۹۲۲: بسته شدن: در بند شدن؛ در دام افتادن. اندیشه در معنی نگرانی و دلواپسی و خیره در معنی ناپروا و گستاخ به کار رفته است و سنگ در معنی آهستگی در رفتار و متانت؛ نیز بنگرید به نامه باستان، ج دوم / گزارش بیت ۲۱۵. بادسار و سبکسار کنایه‌هایی اند ایما از کم‌اندیش و نادان؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۷۲۰. پیوسته شدن نیز کنایه‌ای است از همان گونه از پایدار و ماندگار شدن. بجستی و یافتی که ریخته‌های شرطی اند در فعل و خداوند که در معنی دارنده و صاحب است و مردم که در معنی انسان به کار رفته است، ویژگی‌هایی اند سبکی. مگر قید گمان و تردید است.

لخت دوم از بیت ۱۹۱۹ در م چنین است: «نماندی بر و بیشه و پر و پای»؛ لیک ریخت متن که از ف و ظ و ژ است، ریخت درست و بآین می نماید؛ استاد نگاره‌ای شاعرانه را در سخن به کار گرفته است و می خواهد به یاری آن، شتاب و سبکساری در کارها را که همواره فرجام و فرآیندی زیانبار و مایه دریغ و پشیمانی دارد، بنکوهد و

ناروا بشمارد؛ از این روی، فرموده است که اگر باد که نماد شتاب و تیزپویی است، به ریختِ آدمی در می‌آمد و چهره و دست و پای می‌یافت، برای او نیز درنگ بهتر از شتاب می‌بود. از این بیت، تا پایان این بخش می‌تواند بود که بیتهایی باشد که فرزانه فرهمند توس در میانه سخن آورده است و در آنها، دید و داوری خویش را درباره «شتاب و درنگ» باز نموده است؛ شیوه اوست که گاه، در آغاز یا در میانه یا در فرجام داستان، اندیشه‌های ژرف جهان‌شناسانه و آزمونه‌های خود را در زندگانی و رهنمودهایی را که به یاری آنها می‌توان درست و بآیین زیست، می‌سراید و بر متن در می‌افزاید.

۱۹۲۳ تا ۱۹۲۸: شهریار و سپهد کنایه ایماست از افراسیاب و رنگ اندر آمیختن از نیرنگ زدن و فریب و فسون در کار آوردن.

اسدی توسی نیز گفته است:

ز بهرش، پدر رنگی آمیخته‌ست؛ کمانی ز درگاه آویخته است.
مسعود سعد سلمان چنین از رنگ و نیرنگ دشمنان نالیده است:
این رنگ بجز عدو نیامیخت؛ این بهتان جز حسود نهاد.
استاد، در این بیت نیز، «رنگ و بوی آمیختن» را در همین کاربرد و معنی به کار برده است:

نیاید همی رنجش، از هیچ روی؛ ز هر گونه، آمیختم رنگ و بوی.
پژدخت ریختِ کوتاه شده «پرداخته» است و در معنی پیراسته و تهی. پردخت ماندنِ جای: جای را از کسان تهی کردن. ماندن، در این کاربرد، گذراست و ویژگی‌ای سبکی. استاد نیز فرموده است:

مرا از پدر این کجا بد امید، که پردخت ماند کنارم ز شید.
قافیه، در بیت ۱۹۲۴، هنری است و پایه آن بر مان نهاده شده است، نه تنها بران. ویژگی‌هایی دیگر سبکی رفتی و آمیختی و انگیختی است که برابر با «می‌رفت» و «می‌آمیخت» و «می‌انگیخت» به کار رفته‌اند.

۱۹۲۹ تا ۱۹۳۵: ایدر، بُدن، شدن که فعل دومند و در ریخت مصدر تام و گذاشتن که برابر با «گذراندن» به کار رفته است، ویژگی‌هایی اند سبکی. پرسشها هنری است و از

سرِ شگفتی. جشنگاه کنایه ایماست از سیاوشگرد. افراسیاب گرسیوز را می گوید که: «تو می باید به نزد سیاوش بروی و دیری بمانی و او را بگویی که جای شگفت است که از شهر خویش بدر نمی آیی؛ حتی کسی که در ناز و نوش بهشت به سر می برد، زمانی از جای می جنبد و به گشت و گذار می رود؛ باری، با فریگیس برخیز و بدینجا بیا؛ زیرا ما به دیدار تو نیاز داریم و در کوهساران ما نیز، شکار هست و در جاممان، می و شیر؛ چندی را با یکدیگر می گذرانیم. هر زمان نیز که خواستی، می توانی به سیاوشگرد باز روی».

بازآمدن گرسیوز به نزد سیاوش

۱۹۳۶ تا ۱۹۴۲: را که برابر با «برای» به کار رفته است و تهی کردن که فعل دوم است و مصدر تام و ویژگیهایی سبکی اند. میان بستن کنایه ای ایماست از بسیجیدن و آماده بیرون رفتن شدن. باد چونان نماد گونه ای از هرزه گرد و «بی سرو پای» به کار رفته است. قافیه، در واپسین بیت، هنری است و پایه آن بر یان نهاده شده است نه تنها بران. گرسیوز، بر زبانِ مردی چیره سخن از سپاهیان، سیاوش را پیغام می فرستد که به پیشباز وی نیاید و می گوید که او برتر و گرانمایه تر از آن است که برای هر هرزه پویی فرومایه از جای برخیزد و شهر خویش را وانهد و به پذیره برود.

در م، به جای «با گهر مهتر» که از ف و ظ است، «پاک زاده کی» آمده است و در ژ، «نامورزاده»؛ لیک ریخت آورده در متن بیش با زبان و شیوه سخنسرایی فردوسی سازگار است و گهر از واژه هایی است که بارها، در شاهنامه، در معنی تخمه و تبار به کار رفته است. نیز، به جای «باد»، در ظ «بار» آمده است که بیراه و نادرست است.

۱۹۴۳ تا ۱۹۴۸: نهفت را می توان کنایه ای ایما از دل دانست. استادگاه «نهان» را نیز در معنی دل به کار برده است؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۲۳۴. شاه نیز کنایه ای است از همین گونه از افراسیاب. نهاد، در لخت دوم از بیت ۱۹۴۶ سیاوش است: «آنگاه که گرسیوز به درگاه کاخ سیاوش رسید، او پیاده از کاخ به کوی آمد؛ تا برادر افراسیاب را بزرگ بدارد».

در ظ، به جای «کو» در لخت دوم از نخستین بیت، «او» آمده است؛ لیک درست و

بهنجاژ همان «کو» است؛ این کاربرد «که» برابر است با «در آن هنگام که» و تا آنجا که می‌دانم، فرهنگ نویسان «که» ربط را در چنین کاربردی یاد نکرده‌اند. در بیت زیر نیز، «که» را در چنین کاربردی باز می‌توانیم یافت:

پذیره شدش گویو کآمد فراز؛ پیاده شد از اسپ و بردش نماز.
نیز، در این بیت‌های دیگر:

یکایک چو نزدیک خسرو رسید، بر او آفرین کرد کاو را بدید.

چو گودرز نزدیک خسرو رسید، پیاده شد از دور کاو را بدید.

۱۹۴۹ تا ۱۹۵۷: سپنج: مهمانسرا و جایی که دیری در آن نمی‌مانند. سپژدن:

درپائی مالیدن؛ لگد مال کردن. نوبهار را نیز پرستشگاه بودایی می‌توان دانست که در پندارشناسی سخن پارسی، نمونه‌ای برترین از زیبایی و نگارینی است؛ بویژه نوبهار بلخ، در آن میان، آوازه‌ای بلند داشته است؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۸۹۴. اگر «نوبهار» را پرستشگاه بودایی بدانیم، گلشن با تشبیه رسا بدان مانده آمده است و گلشنِ نوبهار کنایه‌ای ایماست از سیاوش‌گرده. کار گرفتن در معنی به کار آوردن و بهره ستاندن به کار رفته است. الماس استعاره‌ای است آشکار از جنگ‌ابزار که در تیزی و بُزایی، به الماس مانند شده است. کمر بر میان بستن کنایه ایماست از آماده بودن برای رهسپاری و عنان با عنان پیوستن از همراه و دوشادوش رفتن و سپردن زیر پی از جوار و بی‌ارج گردانیدن و بی‌اثر ساختن. اوی، در بیت نخستین، به افراسیاب بازمی‌گردد. آن، در «بد آن را»، به جای «آن کسی» به کار رفته است. گونه‌ای فروگرفت (= حصر) در این کاربرد نهفته است؛ استاد می‌فرماید که میهمانسرا و سرای سپنج جای اندوه نیست؛ زیرا آدمی می‌داند که دیر یا زود آن را واخواهد نهاد؛ پس، به راستی، اندوهناک آن کسی است که در سرایی چنین ناپایدار، در غم و درد باشد. ایدون و ساختن و انداختن که فعل‌های دومند و در ریخت مصدر تام ویژگی‌هایی سبکی‌اند.

گر سیوز به دل می‌گوید که اگر سیاوش همراه با او به نزد افراسیاب بیاید، از آنجا که نیک دلاور و خردمند است، گمانی را که او، با دروغها و بدآموزیهایش، در دل افراسیاب

افکنده است بی اثر خواهد گردانید و فسون و فریب وی را آشکار خواهد کرد.
 ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۴: بودن که در معنی روی دادن به کار رفته است و شده‌ستی که ریختی کهنتر از «شده‌ای» است و داشتن که در معنی پنداشتن و شمردن است، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. آبِ زرد کنایهٔ ایماست از اشک خونین و خونابه.

سیاوش، هنگامی که گرسیوز را گریان می‌بیند و مانند کسی که بر وی مهر می‌ورزد و دل می‌سوزد، بدو می‌گوید که او را چه پیش آمده است؛ حتی اگر از شاه توران اندوهناک و دل‌آزرده است، سیاوش همراه با او خواهد رفت و با افراسیاب خواهد جنگید تا روشن شود که چرا او گرسیوز را آزرده است و فروتر از خویش دانسته است.

۱۹۶۵ تا ۱۹۶۹: بر خیره: به بیهودگی، بی سبب. خیره، در این کاربرد، به جای «خیرگی» و چونان اسم به کار رفته است و ویژگی سبکی است؛ ویژگی‌هایی دیگر از این گونه یکی ایدون است و دو دیگر غمان. از تیره شدن آب، با استعاره‌ای تمثیلی، شوربختی و تبه‌روزگاری خواسته شده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۸۴. تیره با خیره جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

۱۹۷۰ تا ۱۹۷۶: گوهر در معنی تبار و دودمان به کار رفته است و بند در معنی باک و پروا و در همان کاربردی است که در آمیغ «بی و بند و بار» نیز دیده می‌آید. شهریار کنایهٔ ایماست از افراسیاب و کم‌سخن از آرام و آهسته خوی و بی‌آزار و کسی که از شر و شور بدور است؛ استاد گاه نیز واژهٔ «خامش» را در این کاربرد و معنی به کار برده است. جایگه در معنی وضع و موقعیت به کار رفته است. گرسیوز سیاوش را می‌گوید که از تبار بداندیش و زیانبار تورانیان بیمناک است؛ زیرا نخست بدی از تور آغاز شد که ایرج مهربان و بی‌آزار را کشت و پایهٔ کینه را نهاد. از آن حال و هنگام، تا روزگار فرمانروایی افراسیاب، ایران و توران از جنگ و کین ویران شده‌اند. گونه‌ای از فراخی که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم، سخن را آراسته است: نخست، گرسیوز پوشیده از سخنها و نکته‌های راست یاد می‌کند؛ سپس، آن را به روشنی و فراخی باز می‌نماید و گزارشی از بدکرداری و کین‌توزی تورانیان که هرگز به پایان نرسیده است، می‌دهد. آمده‌ستم که به جای «آمده‌ام» به کار رفته است، ویژگی سبکی است.

در همهٔ برنوشته‌ها، لخت دوم از بیت ۱۹۷۵ چنین آمده است: «(شده‌ست آتش ایران و توران چو آب)؛ لیک، از دیدِ پچین‌شناسی، ریختِ آورده در متن که از ف و ظ و ژ است، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود؛ برنویسان پنداشته‌اند که ویران شدگی ایران و توران با نیامیختگی آن دو با یکدیگر بی‌پیوند است؛ از این روی، ایران را به آتش و توران را به آب مانند کرده‌اند، تا بدین سان ناسازیِ آن دو را نشان بدهند. اما سخن، بی‌این دگرگونی نیز، رسا و شیواست: ایران و توران از کین ویران شده‌اند؛ زیرا هرگز نتوانسته‌اند، به مهر و آشتی، با یکدیگر پیوند بگیرند و بیامیزند؛ نیز به جای «(دور)» که از ف و ژ است، در همهٔ برنوشته‌ها «(هر دو)» آمده است؛ لیک «(دور)» سنجیده‌تر و شیواتر است و بیش نشانهٔ آنکه کینِ کور دو کشور را به هیچ روی وانی نهاده است که به بند و خرد بگرایند و بیندیشند و از این دو همواره، با فاصله‌ای بسیار، می‌گریخته‌اند.

۱۹۷۷ تا ۱۹۸۲: بتر: بدتر. پیسه: دو رنگ؛ ابلق. به ... اندر و خیزخیر که در معنی بیهوده به کار رفته است و شده‌ستند که ریختی است از «(شده‌اند)» و بر ... برو بادی ویژگی‌هایی سبکی‌اند. گاؤ به چرم بودن زبانزدی است که با استعارهٔ تمثیلی، از آن ناآشکار بودنِ فرجامِ کار خواسته شده است. استاد، در بیت‌های زیر نیز، از این زبانزد و دستان بهره برده است:

کنون گاؤ، ما را، به چرم اندر است؛ که پاداش پادافره دیگر است.

ز جنگ، آشتی بی‌گمان بهتر است؛ نگه کن که گاوت به چرم اندر است.

به چرم اندر است گاؤ اسفندیار؛ ندانم چه پیش آورد روزگار! از دیدِ پندارشناسی، پایهٔ این زبانزد بر این نکته نهاده شده است که تا گاؤ از چرم بدر نیاید، چگونگی گوشت آن بر قصاب آشکار نخواهد شد. پیسگیِ گاؤ، در بیت، هیچ‌گونه کارکرد معنی‌شناختی ندارد، مگر آنکه آن را با روز و شب پیوند دهیم و بر آن باشیم که استاد فرموده است: آنچه جهانِ دو رنگ که گاه سپید است و گاه سیاه برای ما در نهان رقم زده است و بر نهاده است، هنوز بر ما آشکار نیست؛ اما این‌گونه پندارشناسی

پیچ در پیچ از شیوه سخنوری فردوسی بدور است و با روشنی و روانی سروده‌های وی ناساز. استاد، در بیت زیر نیز، «گاومیش» را در زبانزد آورده است که گونه‌ای از گاو است و در کاربرد به «گاوِ پسه» می‌ماند و مانند آن، کارکردی معنی‌شناختی ندارد و خواست از آن گاو است، نه هیچ گونه‌ای ویژه از این دام:

هنوز از بدی تا چه آیدت پیش! به چرم اندر است، این زمان، گاومیش.
از کالبد در همان معنا و کاربردی است که «تنی» در پارسی امروز به کار برده می‌شود و ویژگی برادر است؛ از پشت نیز، تبار پدری خواسته شده است: «اگریرث برادر تنی افراسیاب بود و با او از یک پشت و پدر».

قافیه، در بیت ۱۹۷۸، هنری است و پایه آن بر مان نهاده شده است، نه تنها بران. گمان و زمان با مان، جناس مزید می‌سازند. ب، در «بمان»، پیشاوند است؛ از این روی، پایه جناس را می‌باید «مان» دانست. گرسیوز سیاوش را می‌گوید که: افراسیاب از دیگران بدتر است و آنچه او از بدی و تباهی خواهد کرد، هنوز آشکار نشده است. نخست رفتار او را با اگریرث بسنج که برادر تنی او بود و از یک پدر و مادر؛ اما افراسیاب او را که مردی خردمند بود، بیگناه، کشت؛ از آن پس نیز نامدارانی بسیار، بر دست وی، تباه شده‌اند.

۱۹۸۳ تا ۱۹۸۸: خیره: بیهوده؛ بی‌سبب. این واژه، آمده‌ستی که ریختی است از «آمده‌ای»، نیز گمانی که در کاربرد و معنی، برابر با «گمان» است و داوری که در معنی ستیزه و دشمنی به کار رفته است، ویژگیهایی سبکی‌اند؛ مردمی نیز که در معنی انسانیت به کار برده شده است، ویژگی‌ای است از همین گونه. دل گسل کنایه ایماست از آزارگر و رنجاور و دردانگیز و نیک و بد از همه کار و همه چیز؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۷۸.

۱۹۸۹ تا ۱۹۹۳: سپهد کنایه ایماست از افراسیاب. از شب آوردن، به روز سپید، با استعاره‌ای تمثیلی، دگرگون ساختن بهروزی به تیره روزی خواسته شده است؛ نیز می‌توان بر آن بود که شب با مجاز سبب و مسبب، در معنی تیرگی به کار رفته است و در پی آن، «تیره گردانیدن روشنی» چونان کنایه‌ای ایما از مردن؛ به هنگام مرگ، چشم تیره می‌شود و توان بینایی را از دست می‌دهد؛ از آن است که «چشم از جهان پوشیدن»

نیز در معنی مردن به کار می‌رود. سیاوش که نمی‌تواند دل بر افراسیاب بد کند، گرسیوز را می‌گوید که افراسیاب به گونه‌ای با وی رفتار کرده است که هرگز نمی‌تواند بپذیرد و بینگارد که در اندیشه کشتن اوست. ماه استعاره‌ای است آشکار از روی؛ در پی آن، درخشش روی کنایه‌ای است ایما از شادمانی و مهربانی و تیرگی آن از خشم و اندوه و بیمهری. بودی، افراختی، دادی کاربردهای کهن شرطند در فعل و ویژگی‌هایی سبکی.

۱۹۹۴ تا ۱۹۹۷: گمانه ریختی است دیگر از «گمان» و در معنی و کاربرد، برابر با آن؛ ریختی دیگر از این واژه «گمانی» است. این سه ریخت را می‌توان با «نهان» و «نهانی» و «نهانه» سنجید و با «نشان» و «نشانی» و «نشانه». راستی با استعاره‌ای کنایی، خورشیدی پنداشته شده است و دروغ چراغی میرا و نیم‌تاب که با دمیدن آن خورشید به یکبارگی فروغ خویش را از دست خواهد داد و فروخواهد مرد. دل نیز، با تشبیه نهان، در روشنی به خورشید مانده آمده است. «کسی که دم اژدها را می‌سپرد» کنایه ایماست از نیرومندی بیباک که از هیچ‌کس و هیچ‌چیز هراس و پروا ندارد. بیت واپسین خبری هنری است که سیاوش به یاری آن، می‌خواهد دل گرسیوز را آرام گرداند و از بیم و نگرانی بپردازد و بپیراید؛ او گرسیوز را به شادی و آرامی می‌خواند و او را می‌گوید که حتی بیباک‌ترین و نیرومندترین کسان نیز نمی‌توانند از خواست و رای جهان‌آفرین سر برتابند و هیچ کاری نیست که بی خواست وی به انجام بتواند رسید؛ پس، دل آسوده دار و بیش از بدکرداریهای افراسیاب، میندیش. فروغ و دروغ، نیز راستی و کاستی جناس یکسویه در آغاز می‌سازند.

۱۹۹۸ تا ۲۰۰۴: تَنبَل به معنی فسون و فریب و جادوست؛ نیز بند. پیر تیره چشم و روشن‌رایِ دری نیز «تنبل و بند» را، در بیت زیر که در آن روزگار را می‌نکوهد، به کار برده است:

همه به تنبل و بند است بازگشتن او؛ شرنگ نوش آمیغ است و روی زران‌دود. آژوند را نیز، همسان «تنبل و بند»، در معنی جادو و فریب دانسته‌اند؛ اسدی توسی همین بیت فردوسی را به گواه و نمونه از این واژه، در لغت فرس خویش، آورده است و آن را در معنی آزمون و تجربه دانسته است:

اروند و ارمان: به هم گویند؛ ارمان رنج باشد و اروند تجربت. فردوسی گفت:

همه مر تو را بند و تنبل فروخت؛ به اروند، چشم خرد را بدوخت.^۱
در برهان قاطع، افزون بر آزمون، معنی «اروند» آرزو و حسرت نیز دانسته شده است:
اروند: ... به معنی حسرت و آرزو هم آمده است ... و به معنی تجربه و آزمایش هم هست.^۲

«اروند» بر پایهٔ زبانشناسی تاریخی، می‌باید ریختی از ائورونت aurwant در اوستایی باشد که به معنی تیز و چالاک و تواناست. از همین روی است که رود دجله در زبانهای ایرانی هم تیگره نامیده شده است هم اروند یا الوند که هر دو به معنی تند و تیز است؛ در این باره، بنگرید به نامهٔ باستان، ج نخستین / گزارش بیت ۸۵۰. بر این پایه، معنای سنجیده برای این واژه چالاک و چیره‌دستی در کار می‌تواند بود؛ چنین معنایی کاربرد واژه را در بیت به نیکی می‌برازد و شایسته می‌افتد.

این واژه‌ها، نیز را، در «خردمند را» و مر... را و دانستن که در معنی شناختن و به خیره که در معنی بیهوده و بی‌سبب به کار رفته است، ویژگیهایی سبکی‌اند. چین به چهر آوردن کنایهٔ ایماست از خشم گرفتن. برون آوردن سر از چنبر کسی استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از رها شدن از چیرگی و توانِ او. چشم خرد کاربردی است که دستوریان آن را «اضافهٔ اقترانی» می‌نامند. بازپیشاوند دانستن است که از آن جدا افتاده است؛ بازدانستن. چنان می‌نماید که استاد، بدان سان که گاه شیوهٔ اوست، پیوندی پندارینه و شاعرانه در میانهٔ دو واژه دام و داماد یافته است و در گونه‌ای از ریشه‌شناسی هنری، یکی را برآمده از دیگری دانسته است؛ از این روی، فرموده است که: «نخست دامی در برابرت گسترد و تو را داماد خویش کرد و تو به آسانی در این دام دامادی درافتادی».

گرسیوز، در پیِ فسون و فریب خویش، سیاوش را می‌گوید که: «هر زمان سپهر بر آدمی خشم گرفت، خردمند می‌باید با چاره و افسون، خویشتن را از بدی و آزار آن

۱. لغت فرس / زیر «اروند».

۲. برهان قاطع / زیر «اروند».

برهاند؛ تو، ای سیاوش! با آنکه دانا و هوشیار و پهلوانی، مهر و دوستی افراسیاب را از افسون و چاره‌گری او باز نمی‌شناسی و نمی‌دانی که او به رنگ و نیرنگ تو را در دام خویش آورده است و داماد خود کرده است».

در ف، به جای «(به اروند)»، «(بدان تات)» آمده است و در ظ، «(بدان تاب)»؛ لیک «(تاب)» با بافتارِ معنایی بیت سازگار نیست و ریخت دیگر با بافتار نحوی آن؛ زیرا، پس از «(بدان تا)»، فعل می‌باید در ریخت «(بدوزد)» به کار می‌رفت: «(افراسیاب با تو به بند و تنبل رفتار کرد، به آهنگِ آنکه چشم خردت را بدوزد)».

۲۰۰۵ تا ۲۰۰۹ کت: که تو را. فروماندن که در کاربرد گذراست و در معنی وانهادن و بند که در معنی بستگی و خویشاوندی به کار رفته است، ویژگی‌هایی سبکی‌اند؛ از خون نیز، پیوند خونی و خویشاوندی خواسته شده است. گفت و گوی کنایه ایماست از ماجرا و آشوب و هنگامه و گستاخ شدن از نیک‌دوست و نزدیک شدن. گرسیوز سیاوش را می‌گوید: «نکته دوم آن است که او تو را از خویشتن دور ساخت و در برابر بزرگان با مهر و دوستی بسیار با تو رفتار کرد؛ تا تو بسیار بدو نزدیک شدی. افراسیاب، بدین سان، مردمان را فریفت و از هنگامه‌سازی و بدگویی آنان دوری جست. تو نیز از اغریث که برادر او بود و وی را با خنجر بدو پاره کرد، با او نزدیکتر و خویشاوندتر نیستی. نهان و درون وی بدتر از آشکار و رفتار برونی اوست. پس، بدان و فریفته و دلا سوده خویشاوندی با او مباش و مینگار که آسیبی به تو نخواهد رسانید».

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «(بتر)»، «(بین)» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است، سنجیده‌تر می‌نماید؛ گرسیوز از آشکارا رفتاری را می‌خواهد که تا آن زمان از افراسیاب سر زده است، مانند کشتن اغریث و از نهان، رفتاری را که او می‌تواند بدان دست یازد و هنوز از او سر نزده است و بدتر از رفتارهای گذشتهٔ اوست. ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۵: کبست: حنظل؛ این میوه، در پندارشناسی شاهنامه، نماد گونهٔ تلخ‌کامی و آزرده‌گی و رنج است. شهریار کنایه ایماست از افراسیاب و برخواندن از روشن و بی‌کم و کاست بازگفتن. تشبیه از گونهٔ ساده و مجمل است و مانستهٔ آن وابسته. درخت استعاره‌ای است آشکار از پیوند سیاوش با افراسیاب که یکسره مایهٔ رنج و

تیره‌روزی و تلخکامی است و برگ و باری جز این ندارد.

۲۰۱۶ تا ۲۰۲۰: به ... بر و بر ... بر ویژگیهایی سبکی‌اند. بادِ سرد کنایهٔ ایماست از آه و جوی استعارهٔ آشکار از اشک بسیار. درد و زرد و سرد جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. روزگارِ گزند زمانی است که سیاوش، با روشن‌روانی و رازآشنایی و نهاندانی، بر آن از پیش آگاه شده است و در گفت‌وگوی با پیران نیز آن را پیش گفته است.

۲۰۲۱ تا ۲۰۲۵: پادافره در معنی پی‌آمد و پاسخِ کار به کار رفته است، نه در معنی کیفر؛ از این روی، «پادافره بد» خوانده شده است، در برابر «پادافره نیک» که همان پاداش است. هرچون در معنی هرگونه، به هر شیوه به کار رفته است و ویژگی سبکی است. اسدی توسی نیز گفته است:

زن، ارچه دلیر است و با زور دست، همان نیم‌مرد است، هرچون که هست.
از پیش و پس، با کنایهٔ ایما، همه جا خواسته شده است و از شاه، افراسیاب. گنج نماد گونهٔ بهروزی و آسایش است، در برابر رنج.

۲۰۲۶ تا ۲۰۳۲: شدن و داستان زدن که فعل دومند و در ریخت مصدر تام و خیره که در معنی بیهوده و نبشتن ویژگیهایی سبکی‌اند. به پای در آتش شدن استعاره‌ای تمثیلی است از به خواست خویش و آگاهانه، خطر و مرگ را برانگیختن و پذیرفتن. داستان زدن کنایه‌ای است ایما از درنگ کردن و «روزگار بردن». بلا، با استعاره‌ای کنایی، مردی مرگ آفرین و هراس‌انگیز پنداشته آمده است که نزد او نمی‌باید درنگ کرد و خویشتن را، بدین سان، در خطر افکند. زدنِ بادِ سرد بر آتش نیز کنایه‌ای است ایما از فروگشتن و خاموش کردن آن. آتش نیز استعاره‌ای است آشکار از فتنه و آشوب.

در ف، به جای «رای»، «روز» آمده است و آن نیز روا و پذیرفتنی است.

۲۰۳۳ تا ۲۰۳۶: بر ... بر ویژگی سبکی است؛ نیز م در «استم»؛ امید استم: مرا امید است؛ امیدوارم. از هیون، با مجاز همراهی، پیکِ هیون سوار خواسته شده است. بیت ۲۰۳۳ را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را «درآورد» (= تتمیم) می‌نامیم: شناسندهٔ آشکار و نهان که یکی از ویژگیهای «کردگار جهان» است، نکته‌ای است که بی‌آن نیز، سخن بسنده و رسا و بفرجام است؛ لیک مایهٔ ژرفی و استواری افزون‌تر سخن، از دید

معنی‌شناسی، می‌گردد.^۱ قافیه، در این بیت، هنری است و پایه آن برهان نهاده شده است، نه تنها بران. شتاب با تاب جناس مزید می‌سازد.

۲۰۳۷ تا ۲۰۴۱: ایدرو گر که برابر با «یا» به کار رفته است و شهر که در معنی سرزمین است، ویژگی سبکی است. شهریار کنایه ایماست از کاوس. از جهان، با مجاز جای و جایگیر، جهانیان و از شهر، ایرانیان خواسته شده است. بیت ۲۰۳۸ گونه‌ای از فراخی است که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیم: نخست، فراگیر، از نزدیکی کشورها به سیاوش‌گرد سخن رفته است؛ سپس، کشورها یک‌به‌یک یاد کرده شده‌اند و فاصله‌شان از این شهر بازنموده آمده است.

در ف و ظ، به جای «فرسنگ»، «دارند» آمده است که کاربردی است شگفت و ناساز، مگر آنکه فرسنگ را در آن نهفته بینگاریم و آن را «فرسنگ دارند» بدانیم. در ژ نیز، به جای «دراز»، «براز» آمده است که آن نیز پذیرفتنی و رواست. درازی نامه کنایه‌ای است ایما از تلاش بسیار از درخواست کمک و یاری و برازی آن از پروا و دوراندیشی بسیار در کار.

۲۰۴۲ تا ۲۰۴۴: خواهشگری: پایمردی؛ میانجیگیری. بغنویده که به جای «بغنود» به کار رفته است و به جای بُن گذشته، با بُن اکنون ساخته شده است، نیز در که در معنی باره و زمینه و مورد است و سُخُن و خواستن که در معنی آمرزش و بخشایش جستن است، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. استاد «خواستن» را، در بیت‌های زیر نیز، در همین کاربرد و معنی به کار برده است:

مرا گر بخواهی تو از شهریار، دوان با تو آیم در این کارزار.

چو من بگذرم ز این فرومایه خاک، شما را بخواهم ز یزدان پاک

تورا مهر بد بر تنم سال و ماه؛ کنون جان پاکم ز یزدان بخواه؛

۱. در این باره، بنگرید به زیباشناسی سخن پارسی، ج ۳ معانی / ۲۷۳.

بدین خواستن، باش فریادرس؛ که فریاد گیرد مرا دست و بس. چنان را می توان در معنی «بدان سان» دانست و قیدی برای غنودن: «جان بیدار سیاوش، بدان سان، خام و رام گفته های فریب آمیز گرسیوز شد.»

نامه نوشتن سیاوش به افراسیاب

۲۰۴۵ تا ۲۰۴۹: اَبَر ریختی است کهنتر از «بر» و ویژگی ای سبکی؛ نیز دبیر که در معنی نویسنده و کاتب به کار رفته است. برفشانندن را استعاره ای پیرو از گفتن و بر زبان راندن می توان دانست؛ از آن روی که گفتار از پاره هایی پراکنده و گسسته از یکدیگر چون آوا و واژگان ساخته شده است، به کار بردن آن به برفشانندن مانده آمده است: سیاوش سخنانی را که در دل نهفته و آکنده بود بر زبان راند، تا دبیر آنها را در نامه بنویسد. استاد توس ستایش از آفریننده را وامی پنداشته است که همواره بر گردن آدمی است و او می باید، به یاری خرد، آن را بتوزد و بگزارد. سیاوش، با توختن و گزاردن این وام، جانش را از بند می رهاوند و کاری را که بر او بایسته است، به انجام می رساند. وام خرد کاربردی است که دستوریان آن را «اضافه اقترانی» می نامند و برپایه آنچه نوشته آمد، کنایه ای است ایما از ستایش آفریدگار. یادگار ماندن زمانه از کسی نیز کنایه ای است از همین گونه از مردن او. قافیه، در واپسین بیت، هنری است و پایه آن بر بدان نهاده شده است، نه تنها بران. در آفرین و دعای سیاوش، نکته ای نغز نهفته است: سیاوش با این آرزو و دعا که نشست افراسیاب با موبدان باشد، او را به خردمندی و ژرف اندیشی باز می خواند و به دوری از سبکساری و شتابکاری و رفتار خام و ناسنجیده.

در ف، به جای «ز وام»، «به نام» و در ظ «ز نام» آمده است که هر دو بیراه است و نادرست. نیز در همه برنوشته ها، به جای «پُرداد»، «پیروز» آورده شده است؛ لیک، از دید پچین شناسی، ریخت آورده در متن که از ف و ظ است و ریخت کمتر آشناست ریخت نژاده و نخستین می تواند بود.

۲۰۵۰ تا ۲۰۵۵: چریدن در معنی خوردن و بهره بردن به کار رفته است. نمونه را، در بیت های زیر نیز، این فعل برای آدمیان به کار برده شده است:

چو ایدر نخواهی همی آرمید، باید چرید و باید چمید.

گرفتار در دست آز و نیاز؛ تن، از ناچریدن، به رنج و گداز.

بیاسود و لختی چرید آنچه دید؛ شب تیره، خفتان به سر برکشید.

نیز فرخی سیستانی راست، در سخن با ستوده (= ممدوح):

آنچه میران مبارز نگرفتند، بگیر؛ آنچه شاهان مظفر نچریدند، بچر.

چمیدن نیز در معنی به ناز و آرام رفتن است. ناچران و ناچمان کنایه‌هایی اند ایما از بیمار؛ بیمار است که از خوردن می‌پرهیزد و پروا دارد و توانا به راه رفتن نیست. «نشست داشتن در میان دو گیتی» نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از سخت بیمار بودن و در آستانه مرگ جای داشتن و نالندگی نیز از بیماری و نالنده از بیمار و نهان از دل؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۳۴. قافیه، در بیت ۲۰۵۱، هنری است و پایه آن، بر مان نهاده شده است، نه تنها بر آن؛ از دیگر سوی، چمان با زمان جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و با چران جناس لاحق. استاد خوش می‌دارد که این دو واژه را در کنار هم به کار ببرد؛ نمونه را، در بیت زیر نیز، چنین کرده است:

همی خورد و اسپش چران و چمان؛ پلاشان فگنده به بازو کمان.

سیاوش در نامه خویش به افراسیاب می‌نویسد که او فریگیس را به نزد خود خواسته است؛ لیک این زن سخت بیمار است و در بستر خفته و سیاوش نیز ناچار است که همواره بر بالین وی باشد؛ زیرا هر زمان بیم آن می‌رود که جهان را بدرود گوید؛ نیز آنکه سیاوش نیک خواستار دیدار افراسیاب است و سپاسدار وی؛ هر زمان که فریگیس اندکی بهبود یابد به نزد پدرش، افراسیاب، خواهد رفت و آماده جان‌افشانی برای وی خواهد بود و همین بیماری است که سیاوش را از رفتن به درگاه افراسیاب باز می‌دارد.

۲۰۵۶ تا ۲۰۶۰: دلاور کنایه ایماست از گرسیوز. راست قید «تاختن» است و در

معنی یکسان و برابر به کار رفته است و ویژگی سبکی است؛ گرسیوز سه اسپ تیز تازاز سیاوش خواست و یکسره می‌تاخت و راه را در می‌نوشت و شب و روز، در تاختن، برای

او یکسان بود؛ بدان‌گونه که هر شبانروز را با اسبی راه پیمود و روز چهارم، به درگاه افراسیاب رسید.

۲۰۶۱ تا ۲۰۶۵: پایان که از پای + ان (= پساوند) ساخته شده است، در معنی پایین مجلس و «پائی ماچان» به کار رفته است، در برابر «پیشگاه» که برترین جای آن بوده است؛ استاد، دریتی دیگر نیز فرموده است:

چو آمد به پایان و او را بدید، ز اندیشه شد چهره‌اش شنبلید.
پیر تیزویر قبادیان نیز، دریتی، «پایان» را در برابر «ساران» به کار گرفته است که آن نیز از سار (= سر) + ان ساخته شده است:

به طاعت، بست شاید روز و شب را؛ به طاعت بندمش ساران و پایان.
این واژه، نیز شمردن که فعل دوم است و در ریخت مصدر تام و به... بر ویژگی‌هایی سبکی‌اند. تیره شدن روی کارکنایه ایماست از تباه و آشفته شدن آن و در کاربرد و معنی، با «تیره شدن کار» یکسان است. نگاه کردن نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از نواختن و گرمی داشتن و نشانیدن در پایان از خوار شمردن و بی‌ارج دانستن و نامه رسیدن پی‌درپی و بی‌گسست از ایران برای سیاوش از پیوند و وابستگی وی به ایران و فرونهادن مهر و یاد افراسیاب و توران. از زمین، با مجاز جای و جایگیر، سپاهیان خواسته شده است و نشانه واگردان مجاز نیز «خروشدن» است. شمردن نیز کنایه‌ای است ایما از گذراندن و سپری کردن؛ نمونه را، در بیت‌های زیر نیز، «شمردن» در همین معنی به کار رفته است:

چو بشمرد چندی بدین گونه شاه، گهی بزم و باده گه آرامگاه،...

بدو گفت شاه: «ای جوانمرد گرد! یک امروز نیزت ببايد شمرد

نهد گنج و فرزند گرد آورد؛ بسی روز بر آرزو بشمرد.
شگرفی کاربرد «پایان» برنویسان را واداشته است که آن را به «زانو» دیگر سازند؛ لیک ریخت متن که از ف و ظ و ژ است و ریخت کهن و کمتر شناخته، ریخت نژاده و نخستین می‌تواند بود؛ افزون بر آن، اسدی توسی نیز همین بیت را به گواه از واژه «پایان»، در فرهنگ واژگانش آورده است.

۲۰۶۶ تا ۲۰۷۰: شدن، در «یارد شدن» ویژگی سبکی است. پیچیدن کنایه ایماست از بیتاب و در رنج و آزار بودن. از باد به چنگ آوردن، با استعاره‌ای تمثیلی، در کار خویش ناکام ماندن و به خواست خود نرسیدن خواسته شده است.

۲۰۷۱ تا ۲۰۷۵: گنگ یا «بهشت گنگ» نام شهری است که پایتخت افراسیاب شمرده شده است؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۱۲۶۹. فردوسی، از آن روی این شهر را «خندان بهشت» نیز خوانده است که نام کامل آن «بهشت گنگ» بوده است. پرده در معنی مشکوی و شبستان و حرمسرا به کار رفته است که «پردگیان» در آن به سر می‌برده‌اند. آتش استعاره آشکار از رنج و تاب درون است. سر، با تشبیه رسا، در گردانی و آسیمگی به باد مانده آمده است که همواره در گردش است و دمی آرامی و ایستایی ندارد. برکشیدن نای و دیگر ابزارهای جنگ کنایه ایماست از آمادگی برای رهسپاری و رفتن به نبرد و آوژد و گران کردن دوال رکیب از برنشستن و تاختن. کینه، با تشبیه نهان، به درخت مانند شده است. این ماندگی نیز، از دید پندارشناسی، از آن است که کینه مانند درخت پایدار می‌ماند و هر زمان نو می‌شود و با ریختن خون نیرو می‌گیرد. به همان سان که درخت نیز، پس از پژمردگی، دیگر بار می‌شکوفد و برگ و بار می‌یابد و زنده می‌شود. خندان را می‌توان کنایه ایما از شکفته و خرّم دانست؛ خندان بهشت گونه‌ای از فراخی را در سخن پدید می‌آورد که آن را «پی آوژد» (= تزییل) می‌نامیم.

۲۰۷۶ تا ۲۰۸۲: بُسَد: مرجان. بودن که در معنی «روی دادن» به کار رفته است و شده‌ستی که ریختی است کهنتر از «شده‌ای» و گفتن که در معنی «شکافتن»، است، ویژگی‌هایی اند سبکی. سیاه شدن آب روی: تیره روز و بی‌آبرو شدن؛ استاد، در این کاربرد، زبانزدی را که «تیره یا سیاه شدن آب» است، با آمیغ کنایی «آب روی» در هم آمیخته است و از این دو استعاره‌ای شگرف و نوآیین پدید آورده است، استعاره‌ای تمثیلی؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۸۴. نوآیینی و شگرفی این کاربرد برنویسان را واداشته است که در م و ب، «سیه» را به «زمین» دیگرگون سازند و آن را به «شدن آب روی» که کاربردی نزدیک و آشناست دیگر کنند. بنداری نیز سخن از «تیره شدن آب» گفته

است: «... فقال: انه قد تكدر مائي بتوران».^۱ مرکز پرگار کنایه ایماست از نقطه. از دیگر سوی، نقطه نماذگونه تنگی و اندکی است؛ از این روی، سخنور سیستان گفته است:

هر چند جهان سخت فراخ است و بزرگ است،

پیش دل او، تنگتر از نقطه پرگار.

در برابر، خط و چنبر پرگار نماذگونه فراخی و بسیاری است؛ بر این پایه است که فرزانه یمگانی نیز گفته است:

چونکه برهان همی بگوید راست، علم برهان چو خط پرگار است.
 «از پرگار، مرکز آن را بهره داشتن»، بر پایه آنچه نوشته آمد، استعاره‌ای تمثیلی است از ناکامی و تهیدستی و هیچ بهره نداشتن. گل و ارغوان استعاره آشکار از رخسار فریگیس است و فندق از سرانگشتان او که در رنگ و ریخت، به این میوه می‌ماند؛ نیز «خراشیدن روی، به سرانگشت و ناخن» خود کنایه‌ای است ایما از درد و سوگ. گفتن که در معنی شکافتن و از هم دریده شدن است، استعاره‌ای تمثیلی است از درد و رنج بسیار. این واژه ریختی است کوتاه شده از «کافتن». بُسَد نیز استعاره‌ای است آشکار از رخسار و دولاله از دولب. خوشاب که ویژگی درّ است، به کنایه ایما از آن به کار رفته است و از درّ خوشاب، با همان استعاره، دندان خواسته شده است. گزیدن لب به دندان نیز کنایه‌ای است ایما از رنج و پشیمانی. مشک استعاره‌ای است آشکار از گیسوان انبوه و سیاه فریگیس و باریدن استعاره‌ای است پیرو از فروهشتن به انبوهی و بسیاری؛ از «باریدن مشک»، یا فروهشتن گیسو نیز آشفتن آن خواسته شده است و آشفتن گیسوی نیز، همانند کندن موی، کنایه‌ای است دیگر ایما از سوگ و اندوه. کوه سیم نیز استعاره‌ای است آشکار از سُرین و تهیگاه فریگیس که از سویی سیم فام است و از دیگر سوی، ستر و سترگ. فردوسی، در این بیتها، وارونه شیوه همیشگی خویش، داد پندارشناسی و زبانآوری داده است و سخن را با ترفندهای گونه‌گون شاعرانه آراسته است.

شگرفی و دیریابی «کفتن» و «مشک» برنویسان را واداشته است که لخت دوم

از بیت ۲۰۸۵ را بدین سان دگرگون سازند: «پراز آب چشم و پراز گرد روی» و «مشک» را به «اشک»؛ لیک ریخته‌های آورده در متن که از ف و ظ است، درست و بآیین و نژاده می‌نماید. بیت ۲۰۸۱ در ظ نیامده است.

۲۰۸۳ تا ۲۰۸۸: نیاری: نمی‌یاری، از «یارستن» به معنی توان و جرأت داشتن. کجا که برابر با «(که)» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. با دِرَنگ که ویژگی راه آورده شده است، کنایه‌ای است ایما از دیرباز و دراز و طولانی و شاه از افراسیاب. فریگیس آنچنان سیاوش را دوست می‌دارد که به پاسب وی از نفرین پدر خویش افراسیاب نیز نمی‌پرهیزد و می‌گوید: «هر کس که مرگ تو را می‌اندیشد و زمینه می‌چیند، نابود شود و سال و ماه بر جان او ستم زواد!».

در برنوشته‌ها، به جای «بیامد به»، «(بیاید ز)» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است، درست و بآیین می‌نماید؛ زیرا بر نهاده نشده است که گرسیوز باری دیگر از نزد افراسیاب به سیاوش‌گرد بیاید. سیاوش، به درد و دلواپسی، می‌گوید که: «هم اکنون گرسیوز می‌باید از راه به نزد افراسیاب رفته باشد و نامه‌ مرا بدو داده باشد؛ باید دید که چه پیش خواهد آمد.» از دیدِ دانش معانی، این جمله‌ای است خبری که خواست سخنور از آن انشاست. سیاوش این خبر را می‌دهد، تا نگرانی و دلهره‌ خویش را از آنچه در پیش است و با رفتن گرسیوز به نزد افراسیاب آغاز خواهد شد، آشکار بدارد. نیز هنجاری سبکی است در شاهنامه که آمدن گاه در کاربرد و معنی «(رفتن)» به کار رفته است؛ نمونه را، در بیت‌های زیر نیز:

چنین، تا دو هفته بر او بگذشت؛ سپهدار از ایوان بیامد به دشت.

چو آباد شد ز او همه مرز و بوم، چنان آرزو کرد کآید به روم.

خواب دیدن سیاوش

۲۰۸۹ تا ۲۰۹۳: خیره: شگفت زده؛ آسیمه؛ هاژ و واژ. درباره‌ رنگ و بوی، بنگرید

به نامۀ باستان، ج نخستین / گزارش بیت ۱۶۹۰ به... اندرون و بودن که در معنی روی دادن

به کار رفته است، ویژگیهایی سبکی‌اند. ماهروی که تشبیهی رسا در آن نهفته است، کنایه‌ای است ایما از فریگیس؛ نیز خوب‌چهر.

شیوهٔ پسندیده و ورزیدهٔ فردوسی کوتاه سخنی است، تا بدانجا که گاه بخشهایی از سخن را که خواننده خود آنها را گمان می‌تواند زد و می‌تواند یافت، می‌سترد. در این بیتها نیز، این نکته را که «سه روز و سه شب از ماجرا سپری شد»، سترده است و تنها از شب چهارم یاد آورده است که در آنها سیاوش خوابی شگرف و رازگشای و نهان‌نمای می‌بیند. برنویسان ناآشنا با این شیوه، سخن را بی‌پیشینه و نابسنده انگاشته‌اند و بیتی را پیش از بیت نخستین برافزوده‌اند. آن بیت که در ژ آمده است، این است:

سه روز اندر این کار بگریست زار، از آن بی‌وفا گردش روزگار.
این بیت در برنوشتهٔ بنداری نیز بوده است و او آن را بدین سان به تازی برگردانیده است:
«فبقی سیاوخش معها (= فری کیس) ثلاث لیل حلیفی رنین و بکاء».^۱

۲۰۹۴ تا ۲۰۹۹: بودی، شدی، برافروختی، بدیدی، دمیدی که همه ساختهای فعلی در گزارش رؤیاست و به... اندرون و دیدن که در معنی «نگریستن» به کار رفته است، ویژگیهایی سبکی‌اند. سرواستعارهٔ آشکار از فریگیس است؛ «سیمین» استعاره را می‌پیراید. آتش، در بسیاری و انبوهی، با تشبیه رسا به کوه مانده آمده است و دمیدن آتش کنایه‌ای است ایما از بیش افروختن و تیز کردن آن، آتشی که خود از پیش نیک فروزان و تیزدم بوده است. قافیه، در بیت ۲۰۹۶، هنری است و پایهٔ آن بر ران نهاده شده است، نه تنها/ان.

درف و ظ، پس از بیت ۲۰۹۷ بیتی برافزوده شده است که نکته‌ای تازه در آن نیست و بیتی بیهوده می‌نماید:

ز یکسو شدی آتش تیز زود؛ برافروخت و سوی من آمد چو دود.
۲۱۰۰ تا ۲۱۰۵: جزاز و نیکوی که به جای «نیکویی» به کار رفته است و غنودن ویژگیهایی سبکی‌اند.

۱. الشاهنامه / ۱۸۰.

در همهٔ برنوشته‌ها، «بغنوی» آمده است؛ لیک «نغنوی» درست و بآیین می‌نماید؛ زیرا فروگرفتی (= حصر) در سخن به کار رفته است و اگر واژه «بغنوی» باشد، معنای بیت چنین خواهد بود: «یک امشب بِنُغُو و بیارام و دیگر شبها بیدار و آمادهٔ کار باش»؛ اما خواست فریگیس آن است که سیاوش تنها آن شب را زنده بدارد و به آراستن سپاه و آمادگی برای نبرد پردازد. بیت‌های سپسین نیز که در آنها سخن از خواندن و بسیجیدن لشکر و فرستادن طلایه به سوی گنگ رفته است، گواه این معناست. گفته‌های فریگیس را بنداری سخت کوتاه و تنها در جمله‌ای برگردانیده است: «فقلت: لا تهتمن لذلک فهو خیر لک و شر لأعدائک».^۱ این واژه در ف به گونه‌ای است که نقطه‌های آن به درستی خوانده نمی‌تواند شد؛ نیز، در این برنوشته، به جای «تازان»، «تابان» آمده است که کمتر با بافتار معنایی سخن سازگاری دارد.

فریگیس از آنچه سیاوش برای وی باز گفته است، دریافته است که در آنچه رخ داده است آتش‌انگیز و هنگامه ساز گرسیوز است؛ از این روی، سیاوش را می‌گوید که بختِ ناساز و ناهمایون این مرد کوزدل و کینِ جوی را درخواهد یافت. در پاره‌ای از برنوشته‌ها، سخن از گرسیوز را ناگهانی و گسسته از بیت‌های دیگر انگاشته‌اند و این بیت را برافزوده‌اند که در هیچ‌یک از برنوشته‌های ما نیست؛ لیک، با برافزودگی این بیت نیز، نفرین فریگیس گرسیوز را همچنان بر پایهٔ برداشت و دریافت وی از گفته‌های سیاوش خواهد بود؛ زیرا در بیت‌های پیشین، سخنی از گناهکاری گرسیوز در این ماجرا نرفته است:

چو گرسیوز آن آتش افروختی، از افروختن مرا سوختی.
 ۲۱۰۶ تا ۲۱۱۲: بازار در معنی نیرنگ و فریب به کار رفته است، بدان سان که در بیت‌های زیر نیز:

چو ضحاک بشنید گفتار اوی، نهانی ندانست بازار اوی.

۱. همانجا.

بدانست کان جادوی کار اوست؛ بدو بد رسیدن ز بازار اوست.^۱
 ساختن و انداختن که فعل دومند و مصدر تام و به... در، در «به مادر» و را، در بیت
 واپسین که در کاربرد نخستین، شناسهٔ مفعولی است که چونان شناسهٔ فاعلی برای
 گردانش فعل به کار برده شده است و در کاربرد دوم، حرف اضافه است و برابر با
 «برای» ویژگیهایی اند سبکی. «تو را زنده باید که مانی به جای»: تو می بایی که زنده به
 جای مانی. «کسی را میای»: برای کسی، میای و درنگ مکن. شاید دوری و دیریابی
 کاربرد «را» مایهٔ آن شده است که «باید»، در ب و م و ژ و ج، به «خواهم» دیگر گردد.
 از آتش بجز دود ندیدن، استعاره‌ای تمثیلی است که از آن ناکام و بی بهره ماندن از شادیاها
 و کامه‌های زندگی خواسته شده است.

بازگفتن سیاوش بودنیها را

۲۱۱۳ تا ۲۱۱۹: همان قید استوارداشت و تأکید است و در معنی برابر با بی گمان و
 هر آینه و از این گونه. «همان»، در این کاربرد، ریختی کوتاه شده از «همانا» ست. جز از
 و کجا که برابر با «که» به کار رفته است، ویژگیهایی سبکی اند. گیوان نماذ گونهٔ بلندی و
 ارجمندی است و با ایوان جناس یکسویه در آغاز می سازد. جستنی روشنایی از شب
 استعاره‌ای تمثیلی است از کار بیهوده و نافرجام و ناشدنی. بیت ۲۱۱۵ را گونه‌ای از
 فراخی آراسته است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می نامیم: نخست، پوشیده، از
 کار سپهر سخن رفته است؛ سپس، این کار بروشنی باز نموده شده است: گاهی شاد و گاه
 مستمند داشتن.

بیت ۲۱۱۸ در ب و م، نیامده است. لخت دوم آن در ف و ظ چنین است: «یکی
 چنگ کرگس بود یا همای». ریخت متن از ژ است و شیواتر و سخته تر می نماید؛
 سیاوش بر آن است که همگنان خواهند مرد؛ تنها چگونگی مرگ و فرجام کارشان است
 که با یکدیگر متفاوت است: یکی در سینهٔ شیر جای می گیرد و دیگری در سینهٔ کرگس و

۱. نیز بنگرید به پرنیان پندار، جستار «بازار، پیشینه و معنای آن».

سه دیگر در سینه همای. بنداری گزارش خواب سیاوش را به کوتاهی و فشردگی آورده است و از این بیت نیز نشانی در آن نیست.

۲۱۲۰ تا ۲۱۲۶: نهالی و «نهالین» ریختهایی پساوندی از «نهال» اند و هر سه در معنی تشک و بستر. رُستنی، در پهلوی رستنیگ rustanig کنایه ایماست از بالیدنی و پروردنی. درخت استعاره آشکار از دودمان و تبار است. پرسش هنری است و از سرِ خشم و انکار: سیاوش می گوید که بستر و بالینِ مرگ او خاک توران است و هرگز گورگاه وی در ایران نخواهد بود. به خواب اندر آمدنِ تیره بخت کاربردی است شگرف و نوآیین؛ از دید معنی شناسی، «به خواب رفتن بختِ تیره» می باید نشان بهروزی و نیکِ اختری باشد؛ زیرا بخت ناساز، بدین سان، از کار و تلاش باز می ماند؛ لیک چنین معنایی با بافتارِ معنایی سخن که آکنده از رنج و اندوه و تیره روزی است، سازگار نمی افتد. می تواند بود که استاد نگونبختی سیاوش را با درنگ و استوارداشتی دوگانه باز نموده باشد؛ از سویی بر تیرگی بخت بنیاد کرده باشد و از دیگر سوی، بر خفتگیِ آن. قافیه، در بیت ۲۱۲۰، هنری است و پایه آن بر ستنی نهاده شده است، نه تنها بر نی. نو خواندنِ سرایِ کهن را می توان استعاره ای تمثیلی از وارونه و انمودن سخن و فرو پوشیدن راستی دانست. سیاوش می گوید که: «آسمان بدین سان خواهد گردید و سرنوشت من همان است که بر نهاده شده است و روا نیست که راستی و حقیقت را فروپوشند و وارونه و نمایند».

۲۱۲۷ تا ۲۱۳۴: روزبان؛ نگهبان؛ پاسبان؛ دژخیم. خواستن در معنی بخشایش جستن به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۰۴۴. این واژه، نیز بر... بر و بیگنه که در کاربرد اسمی است و برابر با «بیگناهی» و در، در بیت ۲۱۳۱ که در معنی دربار و بارگاه به کار رفته است و ایدر کاربردهایی اند کهن و ویژگیهایی سبکی؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۸۳۹؛ نیز کاربرد دو شناسه مفعولی، یکی گسسته: «تورا» و دیگری پیوسته: ت، در «برندت»، برای یک تن کاربردی است شگرف و ویژگی ای دیگر سبکی که به کاربرد آنچه آن را «ش فاعلی» نامیده اند، می ماند. خون جگر سیاوش که از سر بریده او برخواید جوشید، با تشبیه نهان، به افسری بر این سر مانده آمده است. پدر با درجناس مزید می سازد و قافیه، در بیت فرجامین، هنری است و پایه آن بر هان نهاده شده است،

نه تنها بران. قافیه‌های این بیت، در ف و ظ و ژ، جابجا آمده است؛ لیک ریختِ متن شیواتر می‌نماید؛ زیرا «ناگهانی بودن کار» برمی‌گردد به رهسپاری کیخسرو و فریگیس و گویا از توران نه بردن آنان به سوی رود جیحون که بخشی است از کار رهسپاری.

۲۱۳۵ تا ۲۱۴۱: گذشتن و شدن که فعل دومند و در ریخت مصدر تام و ا در «لشکرا» که پساوند بسیاری است و به در، «به کس شمردن» و جز از ویژگیهایی سبکی‌اند. مرغ که در فراژنا و در هوا می‌پرد، نماد گونه بلندی است و ماهی که در «فروژنا» و در دریاست، نماد گونه پستی؛ از مرغ و ماهی، با کنایه ایما، همه جانداران خواسته شده است و از گیتی و زمانه، با مجاز جای و جایگیر، مردم گیتی و مردم زمانه. آیین در معنی شیوه و روش و رسم و راه می‌باید به کار رفته باشد؛ لیک، به راستی، خواست سیاوش از این سخن که «سپاهیان به آیین و شیوه من جوشن خواهند پوشید» چیست؟ شاید آیین، در این بیت، در معنی نشانه دودمانی به کار برده شده باشد که آن را بر درفش و جنگ‌آبزار می‌نگاشته‌اند و پهلوان، بدان، از دیگران باز شناخته می‌شده است. نهادِ آرد در بیت ۲۱۳۶ پسری است که سیاوش زادن و بر تخت نشستن او را پیش می‌گوید و کیخسرو نامیده خواهد شد و در بیت‌های پیشین از وی سخن رفته است. این پسر که شهریار بزرگ خواهد بود، به آهنگ ستاندنِ کینِ پدر، لشکر به توران خواهد کشید و زمین را، سراسر، بر خواهد آشفست.

۲۱۴۲ تا ۲۱۴۷: پدرود که ریختی است کهتر از «بدرود» و بر... برو پزدخت که ریخت کوتاه شده «پرداخت» و «پرداخته» است و در معنی تهی و پیراسته و دریافتی که سوم کس است از گذشته پایا و برابر با «درمی‌یافت»، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. تخت و سخت جناس یکسویه در آغاز می‌سازند و با پردخت سجع همسوی. در ب و م، به جای «از تخت»، «آرام» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف و ظ و ژ است، سنجیده‌تر و شیواتر است. سیاوش فریگیس را می‌گوید که: «از این پس، تو از ناز و آسایش و از تخت که نشانِ بانویی و شاهدختی است، بی‌بهره خواهی بود»؛ از دیگر سوی، با «بخت»، ساختار آوایی بیت نیز هنری خواهد بود و آراسته به هماوایی. بیت فرجامین را دو قافیگی آراسته است: یک قافیه در و براست و دیگری بر و سر.

شبرنگ بهزاد نام اسب پرآوازه سیاوش است که آنچنان تیز تگ بوده است که در روز جنگ به باد نیز می‌رسیده است. این اسب، پس از سیاوش، باره کیخسرو می‌شود؛ زیرا اسبی سپند و آیینی بوده است که سیاوش، بر نشسته بر آن، از خرمنهای آتش گذشته است.

۲۱۴۸ تا ۲۱۵۲: به ... اندر و آراستن و را، در «تو را باید» و بارگی که در معنی اسب است، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. «عنانش تو را باید آراستن»: تو باید عنانش را بیارایی؛ نیز کاربرد گزاره مفرد: کشید، برای نهاد جمع: «خود و سرکشان». پی کردن کنایه ایماست از کشتن و تشبیه از گونه آشکار؛ دراز و راز جناس مزید می‌سازند. کشیدن در معنی رهسپار شدن به کار رفته است.

سیاوش شبرنگ بهزاد را می‌گوید که هیچ کس را به سواری نپذیرد و زمانی که کیخسرو به کین خواهی وی به توران می‌تازد، تنها می‌باید عنان وی را بپذیرد و بیاراید و به زیران او درآید؛ سپس، از اسب در می‌خواهد که آخور را یکسره فرو نهد و به دشت و هامون برود؛ زیرا او باره ویژه کیخسرو خواهد بود و دیگری روا نیست که بر وی برنشیند. در جهان حماسه، اسبان هوشمند و آدمی گونه‌اند و شایسته گفت و گوی؛ در این باره، بنگرید، نامه باستان، ج دوم / گزارش بیت ۱۱۷۸.

در ژ، به جای «مرکبان»، «بارگی» آمده است که آن نیز رواست؛ در این برنوشته، نیز ف و ظ، پس از این بیت دو بیت سست برافزوده شده است که بیهوده و ناآزاده می‌نمایند.

یکی اسب آسوده را برنشست، رخ از خون دیده شده چون جمست.
بفرمودش آنگه به ایرانیان که بر راه ایران، ببندی میان.

گرفتار شدن سیاوش

۲۱۵۳ تا ۲۱۶۱: بر ... برو آب که در معنی ارج و آب روی به کار رفته است، ویژگی‌هایی سبکی است. پرسیدن در معنی پرسیدن از حال و خوشامد گفتن به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۰۷. «سیاوش از بیم جان، حال افراسیاب را می‌پرسد

و به مهر و دوستی با او رفتار می‌کند، مگر گفته دشمنان بی‌اثر گردد». **نهان گردیدن** کنایهٔ ایماست از بیهوده و بی‌اثر شدن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۹۴۸. پرسشها هنری است: خواست سیاوش برآستی پرسیدن نیست؛ بازداشتن افراسیاب است از جنگیدن و کشتن او؛ از همین روی است که این پرسشها، مانند پرسشهای زبانی، به پاسخ نمی‌رسند.

درف و ظ و ژ، بیتهایی که در آنها از نبرد ایرانیان و تورانیان سخن رفته است و در متن پس از بیت ۲۱۶۸ آورده شده است، پس از بیت ۲۱۵۸ آمده است؛ در برگردان بنداری نیز چنین است.

۲۱۶۲ تا ۲۱۶۷: راه در معنی روش و آیین به کار رفته است و بازار در معنی فریب و نیرنگ؛ نیز بنگرید به گزارش بیتهای ۱۵۵ و ۲۱۰۹. **ایدر و دادن** که در معنی «زدن» به کار رفته است، ویژگیهای سبکی اند. **نهادن کشتی بر خون** کنایهٔ ایماست از ریختن خون بسیار و پدید آوردن دریایی از خون. پرسش، در بیت ۲۱۶۳، هنری است و از سرِ شگفتی، قافیه نیز، در واپسین بیت، هنری است و پایهٔ آن بر هید نهاده شده است، نه تنها برید. از دیگر سوی، این بیت به آرایهٔ دو قافیگی نیز آراسته است: یک قافیه **دهید و نهید** است و دیگری **اندرو بر**. بیت ۲۱۶۵ در ف و ظ نیامده است؛ لیک این بیت بیتی است بنیادین و بودنش بسیار بهتر از نبودن. بنداری نیز این بیت را در برگردان خویش نیاورده است.

۲۱۶۸ تا ۲۱۷۶: را، در «خون ریختن را» که برابر با «برای» به کار رفته است و **فسوس** که در معنی ریشخند است و **دستبرد** که در معنی کار نمایان پهلوانی و ضرب شست، ویژگیهای سبکی اند. **خیره** در معنی گستاخ و بی‌آزم به کار برده شده است و **پای**، با مجاز نام‌آزار (= آلیت)، در معنی پایداری و ایستادگی و **آهنگ**، با کنایهٔ ایما، در معنی تازش و حمله. قافیه، در بیت ۲۱۶۹، هنری است و پایهٔ آن یان نهاده شده است، نه تنها **بران**. **گشند و گشند** با یکدیگر جناس ناقص می‌سازند. **تنها: تن + ها؛** ایرانیان به ستیزه و پرخاش با سیاوش می‌آغازند و او را می‌گویند که: «تورانیان ما را به گستاخی خواهند کشت و روا نیست که تنهای بیجانمان را بر خاک بکشند و ما را بدین سان خوار بدارند. بگذار تا ما با آنان بجنگیم و هنر و زور دست ما را ببینند و بچشند؛ این کار کاری نیست که بتوان آن را سرسری و آسان شمرد.»

۲۱۷۷ تا ۲۱۸۳: روزبانانِ مردمکشان که در آن صفت در جمع با موصوف هماهنگ آورده شده است، ویژگی سبکی است. این هنجار سبکی بارها، در شاهنامه، کاربرد یافته است. جوان ویژگی «روز نادیده چشم» است و روز نادیده چشم که به معنی کسی است که چشم او روز را ندیده است، کنایهٔ ایماست از کسی که دیری از زندگانی او نگذشته است و در پیِ آن، از سیاوش. برگشتنِ کار نیز کنایه‌ای است از همین گونه از ناسازی بخت و تیره روزی و سیاه از اسپ تیره فام سیاوش که بهزاد نام داشته است و از همین روی «شبرنگ» نیز نامیده می‌شده است. دست، با تشبیه ساده، در سخت بستگی به سنگ مانده آمده است. قافیه، در بیت‌های ۲۱۸۱ و ۲۱۸۲ هنری است و پایهٔ آن بر وان و شان نهاده شده است، نه تنها بران. دوان و جوان جناس یکسویه در آغاز می‌سازند و با ارغوان سجع همسوی. دربارهٔ سیاوش‌گرده، بنگرید به گزارش بیت ۱۶۷۹.

در ف، «بُدد»، «نُدد» آورده شده است که درست و روا نیست؛ زیرا اگر سیاوش خسته و زخمی نمی‌بود، بر خاک فرو نمی‌غلطید و گروی زره نمی‌توانست دست او را ببندد. بنداری نیز از خستگی و ریشناکی سیاوش سخن گفته است: «... و جرح سیاوشش فی عدهٔ مواضع من بدنه و فارق ظهر فرسه».^۱

۲۱۸۴ تا ۲۱۸۹: شَخ: زمین پُشته و سخت؛ راغ. نهاد، در واپسین بیت، روزگار است: «درختی مکار که روزگار بار آن درخت را زهر بگرداند و بیاورد». درخت استعاره‌ای است آشکار از کار تباه افراسیاب. پرسش هنری است و از سرِ نکوهش. تاج و تخت، با استعاره‌ای کنایی، گریان در سوگ سیاوش پنداشته شده‌اند. گویا افراسیاب نیز می‌دانسته است که می‌تواند بود که از خون پاک و جوشان سیاوش گیاهی بروید که همواره برای وی زهر بار بیاورد و مایهٔ رنج و آزارش بشود؛ از این روی، می‌فرماید که خون سیاوش را در زمینی سخت و سنگلاخ فرو ریزند که هیچ گیاهی هرگز از آن نمی‌روید. در ظ، به جای «کسی»، «سری» آمده است که آن نیز رواست، اگر سر را در معنی سرور و سالار بدانیم.

۱. الشاهنامه / ۱۸۲.

۲۱۹۰ تا ۲۱۹۷: پیلسم برادر کهنتر پیران و پور ویسه است و از پهلوانان بزرگ و نامدار توران که پهلوانانی ژنده و دلیر چون گرگین و گسته‌م و توس و گیو را در نبرد و هماوردی به ستوه آورده است و تنها هماورد او رستم بوده است که با نیزه وی را از کوهه زین در می‌رباید و در برابر سپاه توران بر زمین فرو می‌افکند. ریشه و معنای این نام روشن نیست؛ از آنجا که این نام گاه در ریخت «پیلسم» نیز به کار رفته است، آن را ساخته از دو پاره پیل و سُم دانسته‌اند و در معنی پهلوانی که پاهایی پیل‌وار دارد و هماوردان را در زیر پای می‌سپرد^۱ و از میان می‌برد؛ لیک این نام نیز، مانند دیگر نامهای شاهنامه، می‌باید ریختی باستانی می‌داشته است و بر پایه ریخت آن در پارسی دری، نمی‌توان آن را گزارد و معنا کرد. همال در معنی همتا و جفت است و از آن، با کنایه ایما، دوست و یار خواسته شده است. گو: پهلوان؛ یل. مردم که در معنی آدمی است و کجا که برابر با «که» به کار رفته است، ویژگی‌ای سبکی است. نامور کنایه ایماست از افراسیاب و شاخ استعاره‌ای است آشکار از کردار و رفتار که به شاخی می‌ماند که بر درخت زندگانی می‌روید. درد و غم، با تشبیه رسا و جمع، به بار مانده آمده است که در معنی میوه است. آهسته دل نیز کنایه‌ای است ایما از پیروا و دوراندیش و کسی که در کار شتاب نمی‌ورزد. قافیه، در بیت‌های ۲۱۹۰، ۲۱۹۳ و ۲۱۹۶ هنری است و پایه آن بر شان و وان و مان نهاده شده است، نه تنها بران. بد نشان نیز در معنی بدکردار است و کسی که به بدی نشان و آوازه یافته است؛ در این باره، بنگرید به نامه باستان، ج دوم / گزارش بیت ۱۲۸۲. گرسیوز بدکردار بی سبب با تبهکاران مردمکش که سیاوش را می‌خواستند کشت، یار و همراه بود؛ کین او بر سیاوش زاده دزدی بود که از روز بازی و هماوردی در دل داشت، روزی که در آن تاب برابری با دلاور ایرانی را نیاورده بود. در میان پهلوانان تورانی، پس از پیران، تنها پیلسم برادر او بود که سیاوش را گرامی می‌داشت و دل بر وی می‌سوخت؛ از این روی، با افراسیاب سخن گفت و کوشید که او را از کشتن سیاوش باز دارد.

در م و ب و ج، به جای «(با نامور)»، «(مرشاه را)» آمده است؛ این دگرگونی شاید از

۱. فرهنگ نامهای شاهنامه، ج ۱ / ۲۸۱، پانویشت.

آن روی بوده است که برنویسان نامور را ویژگی پیلسم انگاشته‌اند و بدین سان، جمله را بی‌نهاد یافته‌اند. در شاهنامه، فراوان پادشاهان و بزرگان با کنایه «نامور» نامیده شده‌اند. در این بیت نیز، بدان سان که نوشته آمد، از آن افراسیاب خواسته شده است.

۲۱۹۸ تا ۲۲۰۴: بر... بر و کجا که برابر با «که» به کار رفته است، ویژگیهایی سبکی‌اند. پروردگار در معنی پرورنده است. از آن روی که رستم سیاوش را در خردی پرورده و آموخته و تیمار داشته است، پروردگار وی خوانده شده است. گاه نیز استاد او را، از همین روی، «دایه» سیاوش خوانده است. پادشا نیز در معنی چیره و مسلط به کار رفته است، بدان سان که نمونه را، در بیتهای زیر نیز:

دل هر کسی بر تنش پادشاست، و گرتان همی سوی ایران هواست.

هم ایدون نگشتند ز اسپان جدا؛ نبودند بر یکدیگر پادشا.

بدو گفت شاپور: «کاری! رواست؛ به ما بر، کنون میزبان پادشاست. از وزیدن باد، با استعاره‌ای تمثیلی، پیوندی اندک با چیزی داشتن و بهره‌ای ناچیز از آن بردن خواسته شده است؛ پیلسم افراسیاب را می‌گوید که: «اگر از خشم و خروش بازآمدی و اندکی خردت را به کار گرفتی و خرد تو را به کشتن سیاوش فرمان داد، آنگاه می‌توانی سر او را ببری». کار رفته (= مفعول) «فرمودن» تیزی است که با نشانه برونی سترده آمده است: «تیزی مفرمای و خود نیز تیزی مکن». پرسش هنری است و از سرِ بازداشت (= نهی). دو جمله خبری نیز، در بیت واپسین، در کاربرد هنری‌اند؛ خواست گوینده از آنها بازداشتن شنونده است از انجام دادن کار. به بُن قید آوردن است و در معنی «در بنیاد» و «اصلاً» به کار رفته است.

۲۲۰۵ تا ۲۲۱۱: چو در معنی «از گونه» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. «کسانی از گونه گودرز و گرگین...». بستن کوس بر پیل کنایه ایماست از آماده شدن و رهسپاری برای نبرد و دمنده از تیز و تند در جنگ و انجمن از سپاه. شیر استعاره‌ای است آشکار از پهلوان. از پای، با مجاز نام‌ابزار، پایداری و ایستادگی و تاب و توش خواسته

شده است. یکی وابسته «کین» است که از آن جدا افتاده است: یکی کین.
 در م و ب و ج، به جای «نیزه‌ور» و «مانند»، «کینه‌ور» و «پیوند» آمده است که
 با آنها نیز جمله معنایی درست و برازنده می‌تواند داشت؛ خواست پیلسم آن است که
 «نه من در برابر سپاه ایران تاب ایستادگی خواهم داشت، نه پهلوانانی مانند من».
 ۲۲۱۲ تا ۲۲۱۷: تیغوله: کنج و گوشه خانه. این واژه در ریخت «پیغوله» نیز به کار
 رفته است؛ ریشه و معنای تاریخی واژه بر من روشن نیست. آیا می‌تواند بود که واژه از
 سه پاره بی + غول + ه (= َـ: پساوند) ساخته شده باشد؟ بدین سان بی که در ریخت بی
 هم به کار رفته است ریختی از پت در پهلوی می‌تواند بود که در پارسی سرانجام به «به»
 یا «ب» دیگرگون شده است. آیا «غول» نیز ریختی است از گول که در پارسی در معنی
 فریب و نیرنگ به کار می‌رود و هنوز در «گول زدن» به معنی فریفتن کاربرد دارد؟ بدین
 سان، معنای واژه فریفتار و مایه گمراهی خواهد بود و این معنا با گوشه و کنج که جایی
 است نهان و دور از دید و در آن می‌توان خود را گم گرداند و دیگران را گمراه ساخت،
 سازگار می‌تواند بود.

استاد این واژه را، در بیتهای زیر نیز، به کار برده است:
 به بیغوله‌ای شو، ز پیشش نهان، که کس نشنود نامت اندر جهان.

به بیغوله‌ای شد، فرود از جهان؛ پر از درد، بنشست خسته روان.
 در این بیت نیز، ریختی کوتاه شده از آن را به کار گرفته است:
 کنم هر چه دارم به ایشان یله؛ گزینم، ز گیتی، یکی بیغله.
 گفت که در معنی «گفته» به کار رفته است و خیره که در معنی بیهوده و ایدون،
 ویژگیهایی اند سبکی. هوشمند کنایه ایماست از افراسیاب. بستن هوا استعاره‌ای است
 تمثیلی از انجام کار بیهوده و نافرجام و ناشدنی و سپردن دُم مار از انجام کار دشوار و
 پرخطر و هراس‌انگیز. پرسش هنری است و از سرِ شگفتی. گرسیوز افراسیاب را می‌گوید
 که: «تو کاری پر خطر و هولبار را انجام داده‌ای، اینک می‌خواهی آن را بیارایی و جبران
 کنی و این شدنی نیست و مایه شگفتی است».

چنان می‌نماید که برنویس «هوشمند» را کنایه از پیلسم دانسته است و روی سخن گرسیوز را با وی؛ از این روی، در ف و ظ و ژ، این دو بیت را پس از بیت ۲۲۱۳ برافزوده است:

سپهد ز گفتار او نرم شد؛ و لیکن برادرش بی‌شرم شد.
چنین گفت با شاه توران خدای که از پیلسم، هیچ مشنو تو رای.
نیز در همه برنوشته‌ها، به جای «دشتها پر کس»، «دشب پر کرگس» است آمده است که آن نیز رواست، اگر از را «از بهانگی» (= تعلیل؛ سببیت) بدانیم و سخن را چنین بگزاریم: «به سبب ایرانیان، دشت آکنده از لاشه تورانیان است و کرگسان برای خوردن آنها در آن گرد آمده‌اند»؛ لیک در ریخت آورده در متن که از ف است و سنجیده‌تر می‌نماید، حرف اضافه «از گونگی» (= جنسیت) است و گزارش سخن چنین: «دشتها پر از سپاهیان ایرانی است». بنداری این بیت را برنگردانیده است.

گرسیوز افراسیاب را می‌گوید که به کار بیهوده و نافرجام دست نیازد. اگر از کین توزی ایرانیان در هراس است، همین کار که دشتها را از لاشه گردان ایرانی پوشیده است، برای این کین بسنده است و حتی اگر سیاوش را نیز زنده بگذارد، از کین و دشمنی ایرانیان برکنار نخواهد بود. اکنون که پای بر دم مار نهاده است و سر او را زخم زده است، می‌خواهد به مهر و نواخت با او رفتار کند و پیکرش را به دیبا بپوشد! چنین کاری بی‌گمان نارواست.

۲۲۱۸ تا ۲۲۲۱: آراستن در معنی بسیجیدن و آماده شدن برای انجام کار به کار رفته است. خیره که در معنی بیهوده است و مَبَرْتَاب که به جای «برمتاب» به کار برده شده است، ویژگی‌هایی اند سبکی. پر از رنگ و بوی کنایه ایماست از آراسته و زیبا و دلپذیر و پیچیدن از در رنج و تاب بودن و رهنمای از آگاه و دانا و دست کشیدن از وانهادن کار؛ دمو و گروی، با ریخت و رویی آراسته و فریبنده، به نزد افراسیاب می‌روند و او را می‌گویند که: «این همه از ریختن خون سیاوش، دل خویش را میازار؛ زیرا، در زمان جنگ، آرامش و آشتی بی‌ارزش است. گفتار گرسیوز را به انجام رسان و دشمن را از میان بردار. اکنون که دام گسترده‌ای و دشمن را در آن افکنده‌ای، بیهوده کار را فرومگذار».

لخت دوم از بیت واپسین در م و ب چنین است: «ز ایران برآید یکی های و هوی» و نشانهٔ بر ساختگی و ناثزادگی در آن آشکار.

۲۲۲۲ تا ۲۲۲۵: نیاززدیی ریخت کهن شرطی است در فعل و دوم کس و ویژگی سبکی و برابر با «نمی آزدی». توانست نیز ریخت کوتاه شدهٔ توانستیی است که پاسخ شرط است و بر پایهٔ «نیاززدیی»، نشانهٔ شرط: یی، در آن، سترده شده است؛ گرسیوز افراسیاب را می گوید که: «اگر از آغاز با تاختن بر سیاوش و کشتن جنگاوران ایرانی کاوس را نمی آزدی، شاید می توانستی با پوزش گناه خویش را بشویی؛ اما اکنون کار به جایی رسیده است که به هیچ روی، آن را نمی توان چاره کرد و به راه آورد». از سر، با مجاز جزء و کل، سرور خواسته شده است که سیاوش است و از شاه، با کنایهٔ ایما، کیکاوس و از شستن به آب، زدودن و ستردن؛ آشکار و نهان نیز کنایه ای است از همین گونه که در معنی «به هیچ روی» و «به هیچ شیوه» به کار رفته است. نهاد جمله، در واپسین بیت، سیاوش است؛ گرسیوز افراسیاب را می گوید: «اکنون که کار از کار گذشته است، بهتر است که سیاوش برافتد و یکسره از میان برود»؛ در لخت نخستین از بیت ۲۲۲۲ فروگرفتی (= حصر) به کار رفته است.

در ف، به جای «نیاززدیی»، «نیازاردیت» به کار رفته است که درست و سازگار و بآیین نمی نماید؛ زیرا، بدین سان، کننده (= فاعل) و نهاد جمله کاوس خواهد بود و با بافتار معنایی بیت ناساز. نیز، در ب و م، لخت نخستین از بیت ۲۲۲۲ چنین است: «سزا نیست این را گرفتن به دست» که آن نیز سخنی سست و ناثزاده می نماید و به گمان پیچشی معنایی که در سخن هست، مایهٔ دگرگونی آن شده است؛ گرسیوز افراسیاب را می گوید: «اگر ایران را سروری و پادشاهی باشد، همان است که اینک در دست تو گرفتار است؛ پس از کسی مهراس و او را بکش و بدین سان، دل دشمنان را به درد آور و بشکن».

۲۲۲۶ تا ۲۲۳۱: ایدون و را، در «مرا» که حرف اضافه است و برابر با «برای» و گر که برابر با «یا» به کار رفته است، ویژگیهایی سبکی اند. دیده در معنی چشم است و نشانهٔ درنگ افراسیاب بر این نکته که او سیاوش را بیگناه می داند و هرگز، به چشم خویش، بیراهی و لغزشی از او ندیده است. خاستنِ گرد کنایهٔ ایماست از تاختن سپاه و

آغاز گرفتن نبرد. از آسمان، با ستردگی افزوده (= مضاف)، «کار آسمان» خواسته شده است و از آن، با کنایه ایما، سرنوشت و «بودنی». قافیه، در واپسین بیت، هنری است و پایه آن بر مان نهاده شده است، نه تنها بران. در ف، به جای «سر»، «بر» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک از دید پندارشناسی، «به سر آمدن» که زنگ و آهنگی نکوهیده در گوش دارد و برای رخدادهای اندوهبار و سوگ انگیز به کار برده می شود، نفزتر و شیواتر از «به بر آمدن» است که خوش و دلپذیر است و نشانه کامکاری و کامرانی.

خواست افراسیاب از سخنی که در بیت فرجامین باز گفته شده است، آن است که هیچ کس، چه خردمند باشد چه کم اندیش و بدگمان، چاره سرنوشت و «بودنی» و کار آسمانی را نمی داند؛ پس، بناچار، بدان تن در می باید داد.

۲۲۳۲ تا ۲۲۳۷: به... برویژگی سبکی است. چنان می نماید که بستن میان به زَنارِ خونین رسم و راهی بوده است در سوگ و اندوه؛ نیز شاید از «خونین» رنگ سرخ خواسته شده باشد: سوگواران، به نشانه آنکه خون از دیده می بارند و سخت جگرخسته و اندوهناکند، یا از آن روی که نشان بدهند خون آن کسی که کشته شده است و در سوگ وی نشسته اند همواره تازه خواهد بود و خواسته خواهد شد، کمربندی خونرنگ بر میان می بسته اند؛ از این رسم و راه بارها، در شاهنامه، سخن رفته است؛ نمونه را، در بیت های زیر: همی کوه، از خون گودرزیان، به زَنارِ خونین ببندد میان.

منوچهر بنهاد تاج کیان؛ به زَنارِ خونین ببستش میان.

میان را به زَنارِ خونین ببست؛ فگند آتش اندر سرای نشست.

به زَنارِ خونین ببسته میان، خروشید مانند شیر ژیان. نیز، در این باره، بنگرید به نامه باستان، ج نخستین / گزارش بیت ۱۶۱۸. «بستن میان به زَنارِ خونین» و خستن رخ و پراگندن خاک بر سر، همه، کنایه هایی اند ایما از سوگواری و اندوه و خاکسار کردن از سوگوار و تیره روز گرداندن. ندیدن بلندی از نشیب زباندی است

که از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، «نیک و بد را از یکدیگر باز نشناختن» خواسته شده است و در کاربرد و معنی، به «راه را از چاه باز ندانستن» می‌ماند. تاجدار کنایه ایماست از سیاوش و ماه استعاره آشکار از فریگیس. پرسشها هنری است و از سرِ نکوهش.

۲۲۳۸ تا ۲۲۴۴: بنگاه در معنی کاشانه و زیستگاه به کار رفته است، بدان سان که

در این بیت دیگر نیز:

بر آب فرات است بنگاه من؛ وز آنجا، بدین بیشه بد راه من.
نیز سعدی گفته است:

ز بنگاه حاتم، یکی نیکمرد طلب ده درم سنگ فایز کرد.
سپنج در معنی میهمانسرایی و کاشانه ناپایدار به کار رفته است. این واژه‌ها نیز، به ... اندر ویژگی سبکی‌اند. باد و دم کنایه‌ای است ایما از خودپسندی و غرور و خودستایی؛ نمونه را، استاد در این بیتها نیز فرموده است:

بیاراست این جنگ را پیلسم؛ همی راند چون شیر با باد و دم.

یکی نامه بنوشت با باد و دم، که قیصر چرا کرد بر ما ستم؟
شاه نیز کنایه‌ای است ایما از کاوس. چاه نماذگونه پستی و خواری و مرگ است و گاه نماذگونه والایی و ارجمندی و فرمانروایی. مَعَاک در معنی گودال گور به کار رفته است و با استعاره‌ای کنایی، دارای چنگ پنداشته شده است. پرسشها هنری است و از سرِ نکوهش. لَخت دوم از بیت ۲۲۴۱ ویژگی «کسی» است: «کسی که دیری با تاج بر تخت مانده است و فرمان رانده، سر تاجداران را نمی‌برد». چاه و گاه جناس یکسویه در آغاز می‌سازند و با گناه سجع همسوی.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «بنگاه»، «آن گاه» آمده است که سخنی است بیهوده و آگنه‌ای (= حشو) زشت؛ زیرا تخت و گاه در معنی یکسانند؛ ریختِ نژاده و نخستین همان می‌تواند بود که در متن آورده شده است و از ف است. نیز، در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «گنه»، «کله» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ژ است، شیواتر و نغزتر است؛ زیرا، با آن، روبرویی و ناسازی در میان دو لَخت، از دید معنی‌شناسی، بآیین‌تر و بَوَندۀ تر

(= کاملتر) است و وارونه کاری و ستمگاری گیتی آشکارتر: «گیتی یکی را بیگناه در چاه می افکند و دیگری را که گناهکار است، بر می کشد و بر گاه می نشاند؛ لیک، با این همه، سرانجام هر دو گور است». در ظ نیز، همین ریخت آمده است، تنها با دگرگونی «با» به «پر».

۲۲۴۵ تا ۲۲۵۱: آفریدون که ریختی است از «فریدون» ویژگی سبکی است. نهان کنایه ایماست از دل و درفشی از انگشت نما و بدنام. از جهان، با مجاز جای و جایگیر، جهانیان خواسته شده است: «جهانی، از بیم تهمتن، بر خود می لرزد؛ پیدا است که تورانیان نیز، در برابر او، به هیچ نمی ارزند و تابِ روبرویی با او را ندارند». جنگ و چنگ جناس یکسویه در آغاز می سازند و با پلنگ سجع همسوی. قافیه، در بیت‌های نخستین و واپسین، هنری است و پایه آن بر هان نهاده شده است و بر اوران، نه تنها بران. بیت نخستین در م و ب نیامده است؛ لیک بیتی است بنیادین و بودنش به از نبودن. بیت ۲۲۵۰ نیز، در این دو، چنین آمده است که آن نیز رواست:

همان گیکز بیم او روز جنگ، همی چرم روباه پوشد پلنگ.
بنداری، در برگردان خویش، هیچ یادی از این پهلوانان ایرانی نیاورده است؛ لیک بیت سترده را برگردانیده است: «... فلا تجعل نفسک عرضة لسوء المقال بقول کرسیوز المحتال...»^۱.

۲۲۵۲ تا ۲۲۵۷: کجا که برابر با «که» به کار رفته است و گر که برابر با «یا» و شهر که در معنی کشور و خیره که در معنی بیهوده، ویژگی‌هایی اند سبکی. درخت استعاره‌ای است آشکار از بدکرداری افراسیاب. خون و کین، با تشبیه نهان، به برگ و بار این درخت مانده آمده‌اند. آب و روز نیز، با استعاره‌ای کنایی، سیاهپوش و نفرینگر پنداشته شده‌اند. اگر روز نفرینگر بر افراسیاب دانسته شده است، نه شب، از آن روی می تواند بود که روز در باورشناسی و نمادشناسی ایرانی، نشانه‌ای خجسته و اهورایی است و شب نشانه‌ای گجسته و اهریمنی. بر این پایه، روز می باید افراسیاب را به پاس تباهاکاریها و

۱. الشاهنامه / ۱۸۳.

تیره دلیهایش، نفرین کند، نه شب که با او همساز و دمساز است و وی را آفرین می‌تواند خواند. سیاه پوشیدن کنایه‌ای است ایما از سوگواری. تخت و کلاه نماد گونه‌های فرمانروایی‌اند و با همان استعاره، آن دو نیز نفرینگر بر افراسیاب پنداشته آمده‌اند.

۲۲۵۸ تا ۲۲۶۲: بر... بر و ایدرویزگیهایی سبکی‌اند. خیره در معنی آسیمه و سرگشته به کار رفته است. کندنِ دورخ و فغان برکشیدن از آیینها و رسم و راههای سوگ است و کنایه ایما از آن. خرد، با استعاره‌ای کنایی، دارای چشم پنداشته شده است، چشمی که افراسیاب آن را فرو بسته است. پرسش هنری است و به آهنگ واداشتن فریگیس به بازگشتن. افراسیاب دخت خویش را به خانه‌ای می‌فرستد و در آن به زندان می‌کند که فریگیس، از آن پیش، هرگز آن را ندیده بوده است.

کشته شدن سیاوش به دست گروی

۲۲۶۳ تا ۲۲۶۸: شاهان کاربردی شگرف است و ویژگی‌ای سبکی. این واژه از شاه + ان (= پساوند) ساخته شده است و پساوند/ان، در آن، پساوند بازخوانی (= نسبت) است و «شاهان» در کاربرد و معنی برابر با شاهانه و شاهی. این گونه از صفت را که با پساوند/ان ساخته می‌شود، در واژه‌هایی چون «شادان» و «آبادان» نیز می‌توانیم یافت. پیدا کردن نیز که در معنی آشکار کردن و پدید آوردن است، ویژگی‌ای است دیگر سبکی. نگه کردن کنایه‌ای است ایما از فرمان دادن؛ گرسیوز، با نگاه، گروی زره را فرمان می‌دهد که به کشتن سیاوش برود. شاخ استعاره‌ای است آشکار از کیخسرو که از درخت دودمان سیاوش خواهد رست؛ این شاخ، با تشبیه رسا، به خورشید مانند شده است. گروی با روی جناس مزید می‌سازد.

در ف، به جای «چو پیش سیاوش رسید»، «چو روی سیاوش بدید» آمده است که آن نیز رواست؛ نیز در ف، به جای «جای»، «جان» آمده است و در م و ب و ج، به جای «جای واز»، «گردش»؛ لیک ریخت آورده در متن که از ظ و ژ است، سنجیده‌تر و شیواتر است؛ زیرا جان را با روزگار پیوندی نیست که آفریدگار از این هر دو برتر باشد؛ از دیگر سوی، در ریختِ متن، نکته‌ای ژرف از دید باورشناسی نهفته است که در

«گردش» نیست؛ فردوسی یزدان پاک را برتر از زمان و مکان می‌داند و این برترین و نغزترین نشانه بیچونی اوست و استاد، در بیت‌های آغازین شاهنامه نیز، خداوند را «برتر از نام و از جایگاه» خوانده است؛ در این باره، بنگرید به نامه باستان، ج نخستین / گزارش بیت ۲ و ۶. نیز، در م و ب و ج، پس از بیت ۲۲۶۲ چند بیت سست برافزوده شده است که نیازی بدانها نیز نیست و در برابر، سه بیت سپسین از متن سترده آمده است. برگردان بنداری نیز با آنچه در متن آمده است، همساز است: «... فالتفت کرسیوزالی صاحبه کرو فعمد الی سیاوخش و جعل یسوقه بالایهانه و الإذلال».^۱

۲۲۶۹ تا ۲۲۷۴: پدرود که ریخت کهنتر «بدرود» است، ویژگی سبکی است. با تشبیهی رسا، زمین به تار و پیلسم به پود مانند شده است و از آن پیوند استوار و پایدار این دو با یکدیگر خواسته. بدین سان، سیاوش آرزو می‌برد که پیلسم همواره زنده باشد و بر زمین؛ نیز، با همان تشبیه، پند پیران به باد و سیاوش به شاخ بید مانده آمده است؛ مائروی لرزیدن است: آنگاه که باد بر بید می‌وزد، شاخ و برگ آن به جنبش و لرزش درمی‌آید. خواست سیاوش از این ماندگی آن است که پند پیران مایه رنج و آزار او شده است. این ماندگیها، در ساختار، به یکدیگر وابسته‌اند و به راستی تشبیهی یگانه را پدید می‌آورند که مانده و مانسته‌شان از دو پاره پدید آمده است: زمین ← تار = پیلسم ← پود؛ پند ← باد = سیاوش ← شاخ بید. تشبیه سومین نیز از گونه رساست؛ مانسته آن وابسته است. رسان با سان جناس مزید می‌سازد و قافیه بیت نیز هنری است و پایه آن بر سان نهاده شده است، نه تنها بران.

۲۲۷۵ تا ۲۲۸۰: پیش ... اندرو و بخروشدی که ریختی کهن از مضارع التزامی است و من، در لخت نخستین از بیت ۲۲۷۶ که برابر با «خود» به کار رفته است و بنیز ویژگی‌هایی اند سبکی. استاد «بنیز» را که ریختی آمیغی (= مرگب) از این قید است و از به + نیز ساخته شده است، در بیت‌های زیر نیز، به کار برده است:

کسی را که درویش باشد بنیز، ز گنج نهاده، ببخشیم چیز.

کند، چون بخواهد، ز ناچیز چیز* که آموزگارش نباشد بنیز.
اسدی توسی نیز، در سخن از دادار دادگر، گفته است:

مدان از ستاره بی او هیچ چیز* نه از چرخ و نز چار گوهر بنیز.
جایگاهِ نشان جایی است که نشان و آماج تیراندازی را در آن نهاده بوده‌اند. گرسیوز که از شکست و فروماندگی خویش در هم‌آوردی با سیاوش سخت دلازده است و از این روی بر وی کین می‌توزد، او را به بازیگاه و جایِ نشان می‌برد، تا وی را در آنجا فروکشد و بدین سان، مگر آتش درون را فرو نشانند! از هر دو، گروی زره خواسته شده است و گرسیوز که همراه با او به مرگ‌جای سیاوش آمده است، تا کشته شدن او را به چشم ببیند. پیل استعارهٔ آشکار از سیاوش است. «(ژیان)» استعاره را می‌پرورد. یار با زار جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. قافیه، در بیت‌های ۲۲۷۵ و ۲۲۷۹ هنری است و پایهٔ آن بروان و شان نهاده شده است، نه تنها بران.

«(من)» و «(بنیز)» که کاربردهایی کهنند، برنویسان را شگرف نموده‌اند؛ از این روی، در م و ب، به «(خود)» و «(سپهد)» دیگر شده‌اند.

۲۲۸۱ تا ۲۲۸۷: کاربرد گزارهٔ جمع: ندیدند برای نهاد مفرد: کسی، نیز مه که پیشاوندِ نفرین است در پارسی، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. این واژه در پهلوی ما mā بوده است و در پارسی پیشاوند بازداشت (= نهی) نیز هست. سرو سیمین استعاره‌ای است آشکار از بالای بلند و باندام سیاوش؛ نیز سرو بن. آفتاب نیز استعاره‌ای است از همان گونه از روی او. در واپسین بیت نیز، استاد که چرب‌دست و شگفتیکار و دردانگیز سخن را در دریغ سیاوش گریانیده است، با تشبیهی نهان، این زادمرد نگوینخت را به خورشید و سرو سهی مانند کرده است. پرسش هنری است و از سرِ شگفتی و دردمندی. نهاد، در «(فرموده بد)»، گرسیوز است.

در داستانهای کهن، هنجاری است که هر زمان رخدادی شگرف به انجام می‌رسد، باد می‌توفد و جهان را از گرد و خاک تیره و تاری می‌گرداند؛ در مرگ سیاوش نیز، این تندباد برمی‌وزد و روی خورشید و ماه را از تیره گرد فرومی‌پوشد. کاربرد دو ویژگی تیره و سیاه که در معنی کمابیش یکسانند، در ننگ و استوارداشتی است، بر توفندگی باد و

انبوهی گرد. نیز هنجاری دیگر در باورشناسی و نمادشناسی اسطوره‌ای آن است که چون خون بزرگی پاک و بیگناه بر خاک می‌ریزد، گیاهی از آن می‌روید که همواره نشان و گواه این خون است و آن را زنده می‌دارد و فریاد می‌آورد. نمونه‌ای نامبردار از این گونه گیاهان را در اسطوره‌های یونانی می‌توانیم یافت: نازسیس، پور پری دریایی، لیریوپ و رودخدای فوسید، سیفیس، جوانی بسیار زیبا بود و فریفته بر دلارایی و دلارامی خویش. پیشگوی نامدار، تیرزیاس، برای باب و مام وی پیش گفته بود که نازسیس، تا زمانی که خویشتن را ندیده است، زنده خواهد ماند. از آن روی که این جوان شیفتگان شوریده خویش، بویژه پری‌ای دریایی را به نام اکو که بدو دل باخته بود نازان و دل‌سخت از خود می‌راند، به خشم یکی از بغانوان به نام نمزیس دچار آمد؛ یک روز که در بیشه‌ای گرم گلگشت بود، به چشمه‌ساری رسید و خویشتن را در چشمه‌سار دید و آنچنان بر روی دلجوی خویش که در آب روشن و زلال چشمه‌سار بازتابته بود، شیفت که چشم از آن بر نمی‌توانست گرفت. نازسیس بر کرانه چشمه‌سار و خیره بر نگاره خود در آب ماند؛ به گونه‌ای که اندک‌اندک، در مرغزار کناره چشمه، ریشه دوانید و به گیاهی دیگرگون شد که به نام وی، نازسیس یا نرگس خوانده می‌شود.^۱

بر پایه این بُن مایه اسطوره شناختی، در پاره‌ای از برنوشته‌های شاهنامه، ف و ژ و ظ، پس از بیت ۲۲۸۲ بیت‌هایی برافزوده شده است که در ستواری و سختگی همسنگ بیت‌های دیگر نیست و در آنها، از رستن گیاهی شگفت از خون سیاوش سخن رفته است که از همین روی «خون سیاوشان» نام گرفته است:

همان‌گه که خون اندر آمد به خاک،	دل خاک هم در زمان گشت چاک.
به ساعت گیاهی برآمد چو خون،	در آنجا که کردند آن خون نگون.
گیا را دهم من کنونت نشان،	که خوانی همی خون اسیاوشان.
بسی فایده خلق را هست از اوی؛	که هست آن گیا اصلش از خون اوی.

بنداری نیز از این گیاه، در برگردان خویش، یاد کرده است: «قال صاحب الکتاب: وإنهم

1. Mythologie grecque .../ 176

لما سکبوا دمه نبت منه النبت المعروف الذی یسمیه العجم بـ«خون سیاوشان» و هو الذی یسمى فی بلاد العرب دم الأخوین و هو الی الآن یجلب الی أطراف البلاد من ذلک المكان».^۱

سخن سالار شروانی در بیت زیر از این گیاه، نغز و زیبا و پندارخیز، یاد آورده است:
کیخسروانه جام، ز خون سیاوشان، گنج فراسیاب به سیما برافکند.
۲۲۸۸ تا ۲۲۹۱: تافتن در معنی «تاختن» به کار رفته است و ویژگی ای سبکی است؛ در این واژه خ به ف دگرگون شده است که نمونه را در واژه های «درخشان» و «درفشان» نیز دیده می آید. در بیت زیر از نظامی نیز، «تافتن» را در همین کاربرد و معنی باز می توانیم یافت:

برآسود از آن تفتن و تافتن، هراس دز و رنج ره یافتن.^۲
با... به هم و تیمار نیز که در معنی رنج و اندوه به کار رفته است، ویژگی ای سبکی است؛ چپ و راست کنایه ایماست از هر سوی و هر جای. از سر و پای نیز، آغاز و انجام خواسته شده است. این بیتها از بیتهایی است که استاد گهگاه، در آغاز یا میانه یا فرجام داستانهایی که باز می گوید، آنها را بر متن داستان می افزاید و دیدگاهها و اندیشه ها و اندرزهای خویش را در آنها می سراید و باز می نماید. در این بخش از داستان سیاوش نیز، به بهانه مرگ جانگداز و جگرسوز وی، از ناپایداری جهان و رازآلودگی و ناسازی رفتارها و کردارهای آن سخن در میان آورده است.

۲۲۹۳ تا ۲۲۹۷: خان که ریختی است از «خانه» و نفریدن که به معنی نفرین کردن است، ویژگی سبکی است. از جهان، با مجاز جای و جایگیر، جهانیان خواسته شده است؛ ناشناختگی نهاد: جهانی به نشانه بسیاری است. کمند استعاره آشکار از گیسوست و فندق از سرانگشت و گل و ارغوان از رخسار و نرگس از چشم. سر ماهرویان کنایه

۱. الشاهنامه / ۱۸۳.

۲. در ریختی از بیتی، در داستان فریدون و دهاک، نیز «تافتن» در معنی «تاختن» به کار رفته است.
چو بگشاد لب هر دو بشتافتند؛ به بازار آهنگران تافتند.
نیز بنگرید به نامه باستان، ج نخستین / بیت ۸۱۲.

ایماست از فریگیس. بریدن گیسوی دراز و آن را بر گرد کمر پیچیدن و خستن روی همه از آینه‌های سوگ بوده است که تا چند سال پیش هنوز، در پاره‌ای از دهستانهای ایران روایی داشته است و زنان، در آیین سوگ، هنوز آنها را می‌ورزیده‌اند.

سوگ سیاوش آنچنان دردانگیز و مویه‌خیز بوده است که هزاران سال در ایران پاییده است و ایرانیان هر سال در آیینی ویژه، در دریغ این شاهزاده آزاده که نماد پاکی و راستی و بیگناهی است، می‌مویده‌اند و با مویه‌های خویش، کین و خون او را تازه می‌داشته‌اند و بر کشندگانش نفرین می‌کرده‌اند. آیین سوگ سیاوش تا سده‌های نخستین هجری برگزار می‌شده است. از آن است که ابوبکر محمد جعفر نرشی که به سال ۳۴۸ در گذشته است، در کتاب خویش، نوشته است:

اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرودهای عجیب است و مطربان آن سرودها را کین سیاوش گویند و محمد بن جعفر گوید که از این تاریخ سه هزار سال است.^۱

کین سیاوش، همچون کین ایرج، انگیزه و زمینه‌ای شده است جنگهایی خونین و دیرپا در میان ایران و توران را که تنها با ویرانی توران و کشته شدن افراسیاب، به فرجام می‌آید.

۲۲۹۸ تا ۲۳۰۳: مردمکشان که صفت «روزبانان» است و جمع به کار برده شده است، ویژگی سبکی است. سپهد کنایه ایماست از افراسیاب و نهان از دل. درخت و شاخ و برگ استعاره آشکار از پسینیان سیاوش است که با تشبیه رسا به بیخی مانده آمده است که درختی چنین از آن می‌تواند رُست. تخم کین نیز کنایه‌ای ایما از کیخسرو می‌تواند بود؛ افراسیاب می‌فرماید که فریگیس را که از سیاوش فرزندی در زهدان دارد از مشکوی بدر آورند و آنچنانش چوب بزنند که کودک خویش را که تخم کین است و یادگار از ایران زمین افگانه (= سقط) کند. قافیه، در بیت ۲۳۰۰، هنری است و پایه آن بر شان نهاده شده است، نه تنها بران.

۱. تاریخ بخارا / ۲۴.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «بوم از ایران زمین»، «بوم توران زمین» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است سنجیده‌تر و شیواتر می‌نماید؛ زیرا ریختن تخم کین بر توران زمین کاری است که با چوب زدن فریگیس بناچار انجام خواهد گرفت و نیازی به بازگفت و آشکار کردن (= تصریح) ندارد؛ خواست افراسیاب این است که آن تخم کین از ایران زمین است و از همین روی می‌باید بر بوم توران فروریزد. از دیگر سوی، «بوم توران زمین» سخنی بیهوده است و آگنه‌ای نه چندان خوش و دلپذیر.

۲۳۰۴ تا ۲۳۰۹: لَهاک پور ویسه و برادر پیران و پیلسم است و از سرداران تورانی؛ این نام در ریخته‌های لهاک و کهاک و کهال نیز در برنوشته‌ها و آبشخورها آمده است. فرشیدورد برادر دیگر پیران و یکی از پوران ویسه است و سرداری تورانی. پس از نبرد دوازده رخ، فرشیدورد و لهاک از برابر دلاوران ایرانی می‌گریزند و در بیشه‌ای می‌آسایند؛ گسته‌م که سر در پی آنان نهاده است، آن دورا در بیشه‌ای می‌یابد و از پای درمی‌آورد. این نام، در اوستایی، فرَشْ هَمْ وَرْتَه ^۱ Frašhamvareta و در پهلوی فرش‌اورت Faršavart بوده است. در برگردان یادگار زریران، در ریخت فرش‌اورد آورده شده است. ^۲ بنداری آن را در ریخت کوتاه شده «فرشید» یاد کرده است و در این بیت شاهنامه نیز، نام این پهلوان تورانی «فرشید» آمده است:

خبر شد به بیژن که گسته‌م رفت، به آوَرْد فرشید و لَهاک، تفت.
می‌تواند بود که این نام در معنی «گُلِ رخشان» باشد.

داوری که در معنی ستیزه و دشمنی به کار رفته است و تیمار که در معنی رنج و اندوه و رُخان ویژگی سبکی است. لشکری در معنی سپاهی و جنگاور است و دستور در معنی وزیر. قافیه، در بیت واپسین، هنری است و پایه آن بریران نهاده شده است، نه تنها بران. ۲۳۱۰ تا ۲۳۱۵: برنَوشتن: پیمودن؛ طی کردن. یکی ... ی و به ... در و ش، در «به دستش» که «ش فاعلی» است، ویژگی‌هایی اند سبکی. دیدگان پراز خار داشتن استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از در رنج و بیتابی بسیار بودن. این سخن استاد گفتهٔ مولا علی (ع) را

۱. یشتها / ۸۵. ۲. ترجمهٔ چند متن پهلوی / ۷۶.

فرایاد می آورد، در خطبه «شِقْشَقِيَّه» که فرمود: «فَصَبَرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ قَذَى»: «شکیفتم، در آن هنگام که خارم در دیدگان بود». برشمردن کنایه ایماست از «یک به یک و موبه موی سخن را بازگفتن و گزاردن». دست سیاوش، در سخت بستگی، با تشبیه ساده به سنگ مانند شده است. لخت دوم از بیت ۲۳۱۱ بر پایه خ، به آرایه هماوایی آراسته آمده است.

لخت دوم از بیت ۲۳۱۱، درم، چنین است: «رخان پر ز خون همچو ابر بهار»؛ در ژ و ج نیز، به جای «دیدگان»، «و روان» آمده است؛ ریخت آورده در متن از ف و ظ است و کهنتر و هنری تر و شیواتر می نماید. نیز به جای «اندر مهان و کهان» که از ظ و ژ است و ساختاری کهنتر دارد، در ف «از مهتران و کهان» آمده است و در م «کسی از مهان و کهان». در ظ، به جای «به گردنش در»، «به گردن برش» آمده است که آن نیز رواست. در دیگر برنوشته ها، چنین است: «فگندند در گردنش». در ژ گزارشی که پیلسم و لهماک و فرشیدورد از مرگ سیاوش می کنند، یکسره سترده شده است. بنداری نیز آن را در جمله ای فروفشده است: «... و أخبروه بما جرى على سیاوخش».^۱

۲۳۱۶ تا ۲۳۲۱: به ... اندرون ویژگی سبکی است. سیاوش، با تشبیه آشکار، به گوسپندی مانند شده است که سرش را برمی گردانند تا کارد بر گلوگاهش بسایند و سرش را ببرند. بالای بلند و باندام وی نیز، با تشبیه ساده، به سرو سهی مانده آمده است. مانسته تشبیه وابسته است. آب یا اشک نیز، با تشبیه ساده، در بسیاری و ریزش پایدار، به باران مانند گردیده است. دریدن جامه بر تن و کندن موی و ریختن خاک بر سر همه از آیینهای سوگ است و کنایه ایما از سوگوار و دردمند بودن.

ژاله در معنی باران به کار رفته است، بدان سان که نمونه را، در بیتهای زیر نیز: بدرید آواز گـوش هـزبر، تو گفـتی هـمی ژاله بارید ابر.

تو گفـتی هـوا ژاله بار د هـمی؛ به سنگ اندرون، لاله کارد هـمی.

ز بس نیزه و گرز و گوپال و تیغ، توگفتی هوا ژاله بارد ز میغ.
در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «شارستان» که از ف است و کاربردی کهن و
ویژگی‌ای سبکی، «شهر از» آمده است.

۲۳۲۲ تا ۲۳۲۷: مردمکشان که صفت «روزبانان» است و در ریخت جمع، نیز
در، در واپسین بیت که به معنی دربار و بارگاه است، ویژگی سبکی است؛ نیز بنگرید به
گزارش بیت ۸۳۹؛ ویژگی دیگر از این گونه گزارهٔ مفرد: برآورد است برای نهاد جمع، در
بیت ۲۳۲۶. سوازاآموده ویژگی اسپ است و کنایهٔ ایما از رام و رهوار و خوش لگام. گرد
برآوردن از راه نیز کنایه‌ای است از همان گونه از پیمودن آن به تندی و شتاب و جفاپیشه
از گرسیوز و گروی زره و دیگر کیتوزان بر سیاوش. قافیه، در بیت‌های ۲۳۲۴ و ۲۳۲۵،
هنری است و پایهٔ آن بر شان و وان نهاده شده است، نه تنها بران. فزود با زود جناس مزید
می‌سازد.

به جای «پیلسم»، در ف «رویین» آمده است و در ظ «لهاک»؛ اما ریخت متن
که از ژ و م است، درست و نژاده می‌نماید؛ زیرا رهبر گروه و کسی که سخت دل بر
سیاوش سوخته است و لهاک و فرشیدورد را واداشته است که همراه با وی به نزد پیران
بروند و او را از ماجرا بیاگاهانند پیلسم است؛ بر این پایه، بیش می‌سزد که او نیز پیران را
به شتاب و رهایی فریگیس از مرگ برانگیزد. بنداری نیز انگیزندهٔ پیران را پیلسم دانسته
است: «... فقال له بیلسم: وانه یرید أن یزداد داء علی داء...»^۱.

در ف و ظ، پس از بیت ۲۳۲۳ این بیت سست و ناتندرست برافزوده آمده است:
که افراسیاب آن ابی مغز سر فریگیس را کرد بر رهگذر.
در ب و م نیز، بیت‌های ۲۳۳۰-۲۳۳۲ پس از بیت ۲۳۲۴ آمده است.

۲۳۲۸ تا ۲۳۳۲: هول واژه‌ای است تازی که چونان صفت به کار رفته است و در
معنی هول‌انگیز. مر... را ویژگی سبکی است؛ نیز نیز که در معنی «دیگر» و «از این پس»
به کار رفته است: مردمان می‌گویند: اگر افراسیاب فریگیس را بکشد، از این پس کسی او

۱. همانجا.

را پادشاه نخواهد خواند و از وی فرمان نخواهد برد؛ زیرا فرزند خود را کشته است. رستخیز استعاره‌ای است آشکار از شور و هنگامه بزرگ و بسیار. بیت ۲۳۳۱ را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم: نخست، پوشیده، از کاری هراس آور و آکنده از درد و بیم سخن رفته است؛ سپس، این کار که به دو نیم کردن تن فریگیس است، بروشنی، باز نموده شده است. قافیه، در بیت نخستین، هنری است و پایه آن بر شان نهاده شده است، نه تنها بران.

در ف، به جای «تن»، «میان» آمده است و وزن بیت را پریشیده است. در ب و م وج نیز، دو بیت به یکدیگر پیوسته شده است، بدین سان: «(که اکنون فریگیس را به دو نیم ... زنند و شود پادشاهی تباه)». این ریخت نیز بر ساخته و ناثراده می‌نماید. ریخت آورده در متن که سنجیده‌ترین و شیواترین است، از ظ است. در ژ، به جای «تن زدن»، «گر زنند» آورده شده است که در آن «زنند» را می‌باید «زنن» خواند؛ لیک اگر این کاربرد را هنجاری سبکی بدانیم و بپذیریم، همچنان این ریخت نیز سخته و شیوا نیست. ۲۳۳۳ تا ۲۳۳۸: باتش که به جای «به آتش» به کار رفته است و در که در معنی دربار و بارگاه، ویژگی‌هایی سبکی‌اند؛ نیز بنگرید به گزارش بیت‌های ۱۸۳ و ۸۳۹؛ ویژگی‌ای دیگر سبکی کاربرد گزاره جمع: گشتند، برای نهاد مفرد است: «کسی کیش خرد بود». تشبیه از گونه آشکار است و گرامی کنایه ایما از فریگیس. زنده به آتش افگندن استعاره‌ای تمثیلی است که از آن به رنج و شکنج، کشتن خواسته شده است. پرسش هنری است و از سرِ نکوهش. از فرمان، فرمان افراسیاب در نظر است. پیران از روزبانان خواست که چندی فرمان افراسیاب را به انجام نرسانند و فریگیس را نکشند.

۲۳۳۹ تا ۲۳۴۴: انوشه: جاوید؛ بی‌مرگ. خیره: سرکش و نافرمان؛ بی‌آزم. بدی ریخت کوتاه شده «بادی» است و این واژه ویژگی‌ای سبکی؛ نیز را که حرف اضافه است و در کاربرد، برابر با «برای». در «روان را، به دیدار، توشه بدی»، از دید ریخت‌شناسی، نهاد افراسیاب است و از دید معنی‌شناسی، دیدار: «دیدار تو روان را توشه باد!». «دیدار» نیز در معنی روی به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است. در بیت سپسین، نهاد اختر است؛ پیران، شگفت‌زده و نکوهشگر، از افراسیاب می‌پرسد که:

چه بدی و آزاری بدو رسیده است که اختر و سرنوشت چنان خواست و آرزویی را که کشتن سیاوش است برای وی آورده است و در دل او افکنده! ریخت بسامان جمله چنین است: «ای نیکخوی! از بد چه چیز بر تو آمد که اختر انجام این کار را برای تو آرزو آورد؟» یعنی تو را برانگیخت که آرزوی چنین کاری را داشته باشی. **گیهان خدیو** کنایه ایماست از آفریدگار که سرور و سالار جهان اوست و به خاک انداختن از پست و بی‌ارج گردانیدن. **تخت شاهنشهی**، با استعاره‌ای کنایی، گریان در مرگ سیاوش پنداشته شده است. **چیره و خیره** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند و **خدیو و دیو** جناس مزید.

پیچش معنایی در **لخت دوم** از بیت ۲۳۴۰ مایه آن شده است که در **همه** برنوشته‌ها، «آورد این اخترت» به «آوردت این روز بد» دیگرگون شود؛ **لیک ریخت** آورده در متن که از **ظ و ف** است **ریخت نخستین** و **نژاده** می‌نماید. نیز **لخت دوم** از بیت ۲۳۴۳ در برنوشته‌ها، چنین است: «که شد خشک پالیز سرو سهی»؛ **ریخت متن** از **ظ و ف** است و درست و نژاده همان می‌نماید. از دید پندارشناسی نیز، سیاوش می‌باید به سرو سهی مانده آید که نماد گونه بلندی و باندامی و سرسبزی است، نه به پالیز آن.

۲۳۴۵ تا ۲۳۴۹: **گُرم**: اندوه و رنج و دلتنگی. ریشه و خاستگاه این واژه بر من روشن نیست؛ بر پایه هنجارهای زبانشناسی تاریخی، **ریخت** کهنتر آن **warm*** می‌تواند بود؛ **لیک ورم** در پهلوی در معنی یاد و نیز در معنی استخر به کار می‌رفته است و در پارسی «**بَرم**» شده است. استاد، در بیت‌های زیر نیز، این واژه را به کار برده است:

همه **گرم** و درد است و تیمار و رنج؛ بر این است رسم سرای سپنج.

گهی با می و رود و رامشگران، **گهی با غم و گرم و رنج گران**. بدی، با استعاره‌ای کنایی، زورمندی ستمگار پنداشته شده است که جهان چندی از دست او در آرامش بوده است. از دست نیز، با مجاز نام‌آبزار، چیرگی و توان خواسته شده است. **اهرمن** استعاره‌ای است آشکار از **گرسبوز** که رای افراسیاب را به راه و روش بد گرایانیده است. **روز**، با مجاز جزء و کل، در معنی روزگار و زمان به کار رفته است. رای با راه جناس یکسویه در پایان و با راه جناس مذیل می‌سازد. دو جمله خبری، در بیت فرجامین،

در کاربردی هنری است و به نشانه شگفتی. بی گمان، پیران که گزارش فراخ و موبه موی پیلسم را از چگونگی مرگ سیاوش شنیده است، می داند که انگیزنده و بدآموزِ افراسیاب گرسیوز است؛ اما، به نشانه شگفتی، چنان وا می نماید که گویی از ماجرا نا آگاه است. پیران افراسیاب را می گوید که: «جهان از چیرگی و زیانکاری اهریمن آرمیده و آسوده بود و راه و روش ایزدی که آرامش و آشتی است پدیدار شده بود. بناگاه دیوی فریبنده از دوزخ بدر جست و آمد دل شاه را بدین گونه آزد و از راه بدر برد. بر آن اهریمن نیز که رای و اندیشه تو را به راه بد کشاند و گرایاند، نفرین سزااست.»

در همه برنوشته ها، به جای «بینی و مانی»، «بیچی زمانی» آمده است و در ظ «بینی زمانه»؛ لیک ریخت متن که از ف است درست و بآین می نماید و ریخت ظ نیز پذیرفتنی است؛ زیرا «زمانی» که نشانه اندکی را با خود دارد، با «روز دراز» ناساز است. پیران افراسیاب را می گوید که پی آمد کار تباهش را خواهد دید و در رنج و آزار خواهد ماند.

۲۳۵۰ تا ۲۳۵۳: خیره: گستاخ؛ بی آرم. تیمار که در معنی درد و اندوه به کار رفته است و را که برابر با «برای» و آراستن که در کاربرد نا گذراست و در معنی آماده و بسیجیده شدن، ویژگی هایی سبکی اند. تشبیه از گونه آشکار است و در فشی کنایه ایماست از انگشت نما و پر آوازه به بدی. قافیه، در بیت واپسین، هنری است و پایه آن بر هان نهاده شده است، نه بر ان. پیران افراسیاب را می گوید: «اکنون از سیاوش در گذشته ای و به فرزند خویش، فریگیس، رسیده ای و در اندیشه رنج و آزار او هستی.»

در ظ و دیگر برنوشته ها، لخت نخستین از بیت ۲۳۵۲ چنین است: «نجوید همانا فریگیس بخت»؛ لیک ریخت آورده در متن که از ژاست سنجیده تر می نماید؛ زیرا بخت، در آن ریخت، می باید در معنی بخش و بهره باشد و واژه در شاهنامه در این معنی به کار نرفته است. به در «به فرزند»، در واپسین بیت برابر با «به سبب» به کار رفته است.

۲۳۵۴ تا ۲۳۵۸: آیین می باید در معنی رسم و راه و شیوه زندگی به کار رفته باشد؛ اما این معنی با بافتار معنایی سخن، به درستی و بسندگی، سازگار و هماهنگ نمی افتد. کاربرد واژه، از دید معنی شناسی، به گونه ای است که گویی استاد آن را در معنی جایگاه و

کاشانه به کار برده است. لیک واژه در این کاربرد و معنی به کار نرفته است. ریختِ بآیینِ کالبد نیز در پارسی «کالبد» است که از کالپت kālpoṭ در پهلوی برآمده است؛ لیک گاه در ریختِ «کالبد» نیز کاربرد یافته است؛ از آن است که با «بَد»، در بیت، قافیه آورده شده است؛ بدان سان که در این بیت دیگر نیز:

بدین مایه روز اندر این کالبد، بجز تخم نیکی نکاری، سزد.
نیز سخنور دیرینه، بوشکور بلخی، گفته است:

بتر دشمنی مرد را خوی بد، کز او جان به رنج آید و کالبد.
ایدون و یژگی سبکی است. پیران افراسیاب را می‌گوید که اگر بیم و نگرانی وی از آن است که فریگیس کودکی از سیاوش در زهدان دارد و او نمی‌خواهد که از تخمه و تبار سیاوش کسی بر جای بماند، پیران فریگیس را به سرای خویش خواهد برد و هر زمان که کودک را بر زمین نهاد، او را به نزد افراسیاب خواهد آورد تا بکشدش.

۲۳۵۹ تا ۲۳۶۳: شمردن که در معنی دشنام دادن و بدگفتن به کار رفته است و داشتن که در معنی تیمار کردن و پروردن و پرستار که در معنی چاکر و خدمتگزار، و یژگیهایی سبکی‌اند. از درگه، با مجاز جای و جایگیر، درباریان و دیوانیان خواسته شده است و از خوبرخ و نامور، با کنایه ایما، فریگیس. خروشان درباریان از آنجاست که فریگیس را که شاهدختی گرانمایه است و بانوی بشکوه سیاوش، در چنان حالی زار می‌بینند که ناچار شده است کاشانه خویش را وانهد و به مشکوی پیران، در ختن، پناه ببرد.

اندر زادن کیخسرو

۲۳۶۴ تا ۲۳۶۹: به ... اندرون و برافروختی و گفتی که ریخته‌های کهن فعلی‌اند در گزارش رؤیا، و یژگیهایی‌اند سبکی؛ نیز برافروختن که در کاربرد ناگذراست و برابر با «برافروخته شدن». گران شدن کنایه ایماست از آبستنی و نوشین از خوش و دلپذیر. آفتاب، با تشبیه نهان، به شمع مانده آمده است و از «ازِ گونگی» (= جنسیت) است: شمعی ز آفتاب: شمعی از گونه و جنس آفتاب. از سور، جشن زایش خواسته شده است.

شمع، در خوابگزاری، نشانهٔ ارجمندی و فراخدستی است و فرزند:
ابن سیرین گوید: شمع دولت و عزّ و نعمت بود؛ اگر بیند که شمع به دست
خود افروخته داشت، دلیل است که عزّ و دولت و نعمتش زیاده گردد. اگر
شمع افروخته دید در خانهٔ خود که خانه از نور او روشن شد، دلیل است که
در آن سال، نعمت بر وی فراخ گردد... حضرت صادق (ع) فرماید: دیدن
شمع در خواب بر چهارده وجه بود: اوّل پادشاه، دویم قاضی، سوم
فرزند...^۱

آفتاب نیز نشانهٔ پادشاهی و ارجمندی و ولایی بسیار است:
پسر سیرین گفت: اگر کسی آفتاب را روشن بیند و صافی و اندر او همی
تواند نگرید، پادشاهی عظیم بیاود، اگر او سزاوار پادشاهی بود، و اگر نه از
خویشان او کسی که سزاوار باشد بیاود؛ ولیکن چاره نبود از آنکه خداوند
خواب را نیکی و بزرگی تمام اندر آن سال برسد...^۲
۲۳۷۰ تا ۲۳۷۳: گفتی ریخت کهن فعلی است در گزارش رؤیا و ویژگی سبکی.
سپهد کنایهٔ ایماست از پیران. گلشهر، بانوی او، با تشبیه ساده به خورشید مانده آمده
است و سیاوش، با تشبیه نهان، به آفتاب، در آن هنگام که بر سپهر می تابد. پرسش هنری
است و از سرِ نکوهش.

۲۳۷۴ تا ۲۳۷۸: اینت واژه شگفتی و ستایش است. ماه استعارهٔ آشکار است از
فریگیس و خور از کیخسرو؛ نیز کیخسرو، با مجاز «آنچه خواهد بود» (= مایکون)، شاه
خوانده شده است. جزاز و را ویژگی سبکی است؛ نیز گر که برابر با «یا» به کار رفته است.
۲۳۷۹ تا ۲۳۸۳: شاخ و یال، در شاهنامه، در معنی بخش فرازین تن و سر و گردن
به کار برده می شود. بر... بر و ماندن که در کاربرد گذراست و در معنی «وانهادن»،
ویژگیهایی اند سبکی. سپهد کنایهٔ ایماست از پیران. کیخسرو، با مجاز «آنچه خواهد
بود»، شهریار و شاه خوانده شده است. چنگ یازیدن کنایه‌ای است ایما از کشتن و نهنک

۲. خوابگزاری / ۲۳۷.

۱. تعبیر خواب / ۲۴۵.

استعاره‌ای آشکار از مرگ. در دری کهن، این واژه در معنی تمساح به کار می‌رفته است. سخن در معنی ماجرا و مورد و قضیه و از این گونه به کار برده شده است. پیران به پیرامونیان خویش می‌گوید: «اگر جان بر سر این ماجرا بنهم و افراسیاب مرا بکشد نیز، نمی‌گذارم که او کیخسرو را از میان بردارد».

۲۳۸۴ تا ۲۳۸۸: تیغ استعاره آشکار است از نخستین پرتوهای خورشید که تیز و دراز بر آسمان پگاهان می‌تابند و تیره میغ از شب که همانند ابری تیره جهان را فرو می‌پوشد و تاریک می‌گرداند؛ در خفتن شب نیز، استعاره‌ای کنایی نهفته است. بنده کنایه ایماست از کیخسرو. بیت ۲۳۸۷ را «صفت شمار» (= تنسیق الصفات) آراسته است. در لخت دوم از بیت واپسین، نهاد جمله هوش است که با استعاره‌ای کنایی، کیخسرو را مایه داده است. پردخت که ریخت کوتاه شده «پرداخت» است و در معنی تهی و پیراسته به کار رفته است و بودن که در معنی ماندن و سپری کردن زمان و در که در معنی دربار و به ... بر و افزودن که در کاربرد ناگذراست و در معنی «افزوده شدن»، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. پیران از آن روی افراسیاب را به ستایش و آفرین خوانی، افسونگر می‌نامد که افسون و جادو نزد تورانیان کاری پسندیده و رواست و هر زمان که در نبرد با ایرانیان در می‌مانند، از آن بهره می‌برند. بر این پایه، شاه توران «مهرتر افسونگران» می‌تواند بود.

۲۳۸۹ تا ۲۳۹۳: آمدی کاربرد کهن فعل است در شرط و برابر با «می‌آمد» و ویژگی‌ای سبکی؛ نیز خوبی که در معنی زیبایی است. کیخسرو، با تشبیه استوار (= مؤکد)، در زیبایی به ماه مانند شده است و با تشبیه نهان، به نگار و نقشی که بر ایوان می‌نگارند و هنرمندانه و زیباست. شهریار کنایه ایماست از افراسیاب که پیران بر آن است که با زادن کیخسرو، فرّه او نوشده است و دیگر بار درخشش و توان یافته است. او، بدین سان، کیخسرو را جانشین افراسیاب و شاه آینده توران می‌داند. گاه و ماه جناس یکسویه در آغاز می‌سازند و افراز و افروز جناس لاحق.

نکته‌ای نغز آن است که پیران نخست افراسیاب را می‌گوید که کیخسرو را در جهان همال و همانندی نیست؛ سپس او را، «در فر و چهر و دست و پای»، به فریدون

مانده می‌دارد. این سخن دوگانه و ناساز نیست: فریدون فرخ خود پادشاهی است بی‌همال که پتیاره‌ای چون دهاک مازدوش را برانداخته است. کیخسرو تنها کسی است که می‌سزد و می‌تواند که همال و همانند فریدون باشد. او نیز، سرانجام، پتیاره‌ای چون افراسیاب را از پای درمی‌آورد و به نبردهای خونین و دیرباز در میانه ایران و توران پایان می‌بخشد.

۲۳۹۴ تا ۲۴۰۰: شنیده‌ستم که ریختی است کهن از «شنیده‌ام» و شهر که در معنی کشور است، ویژگی سبکی است. دم برآوردن استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از یکسره نابود کردن. چنان می‌نماید که دم، در این آمیغ فعلی، در معنی «دود» به کار رفته است. استاد این واژه را در کنار دود، در «دم و دود برآوردن» و در همین کاربرد استعاری، به کار برده است:

چو باز آیم ایدر، ببندم میان؛ برآرم دم و دود، از ایرانیان.
در بیت زیر، «گرد» نیز بر این هر دو افزوده آمده است:

تو فرزند دیدی، به مردی، چه کرد؟ برآورد از ایشان دم و دود و گرد.
از شهر توران، با مجاز جای و جایگیر، تورانیان خواسته شده است. نوآمد در معنی «نوزاد» است و کنایه‌ای است ایما از کیخسرو. در بیت ۲۳۹۵ می‌توان بر آن بود که با بازخوانی‌ای هنری (= اسناد مجازی)، روان چونان نهادِ هنری به جای افراسیاب که نهاد راستین است نشسته است و جمله در آغاز چنین بوده است: «افراسیاب، به روان، و از سرِ درد باد سرد بر لب آورد». کاربرد روشن برای آفریدگار که بارها در شاهنامه بدان بازمی‌خوریم، کاربردی است نغز و شگرف که می‌تواند بود که از باورشناسی مهری به یادگار مانده باشد؛ نیز بنگرید به نامه باستان، ج نخستین / گزارش بیت ۳۷۷. جهان‌آفرین چنان کرد که بیداد و کین از افراسیاب دور شد و از کشتن سیاوش سخت دلخسته و پشیمان گردید.

نکته‌ای که افراسیاب بر آن انگشت می‌نهد و فریاد می‌آورد که آن را از آموزگار پیشگوی و رازگشای شنیده است، آن است که کیخسرو خواهد آمد و به کین خواهی سیاوش، سپاه به توران خواهد کشید و جهان را با نبردی بزرگ و فرجامگر خواهد

آشفت. او شهریارى خواهد بود که جهان بدو نیاز خواهد داشت و مهر خواهد ورزید. نبرد و هنگامه‌ای نیز که ساز خواهد کرد، از آن روی خواهد بود که سرانجام توران را به فرمان درآورد و تورانیان او را نماز ببرند و به نبردهای دیرباز در میان ایران و توران پایان داده شود.

۲۴۰۱ تا ۲۴۰۴: بودنى که در معنی سرنوشت و آنچه مى‌باید رخ بدهد به کار رفته است و بودن که در معنی رخ دادن و به انجام رسیدن و گر که برابر با «یا» و ایدر ویژگیهایی اند سبکی. افراسیاب پیران را می‌گوید: «آنچه می‌بایست رخ می‌داد رخ داده است و اندوه و اندیشه در آن نیز بیهوده و بیفایده است. کیخسرو را در اینجا نگاه مدار. او را به نزد شبانان به کوه فرست، تا نداند که کیست. کسی نیز نمی‌باید او را دانش بیاموزد، یا بر او روشن دارد که از کدامین تخمه و تبار است؛ تا هرگز از آنچه بر پدر او رفته است و بر خود او، یاد نیاورد و آگاه نشود».

۲۴۰۵ تا ۲۴۱۰: اوزمزد که از «اهورامزدا» برآمده است و در پهلوی، اهرمزد ohrmazd بوده است، نامی است دیگر برجیس یا مشتری را. نام دیگر این اختر، در پارسی، «زأوش» است. اسدی توسی گفته است:

دو صد گونه گل بد میان فرزد؛ فروزان چو شب در ز چرخ اورمزد.
نیز همشهری نامبردار او، دقیقی، راست:
بهرامی، آن‌گهی که به خشم افتی؛ برگاه، اورمزد درفشانی.
اورمزد، یا برجیس، در باورشناسی اخترانه کهن، «خجسته مهین» (= سعد اکبر) است. چنان می‌نماید که استاد توس، در این بیت نیز، بر خجستگی و بشگونی این اختر بنیاد کرده است؛ از این روی، گفته است: «بیهوده، چرا چاره می‌سازی؟ این کار بی‌سود و نافرجام است؛ زیرا چاره در دست تو نیست و کار دراز و دشوار است و زمانه با تو ناساز و ماه، در خجستگی و کار گشایی، اورمزد تو نه». بر همین پایه است که رستم بهمن اسفندیار را «اورمزد» خویش خوانده است:

کنون، این جهانجوی نزد من است؛ که فرخ نژاد اورمزد من است.
این واژه و ایدون و به ... بر ویژگیهایی سبکی اند. بر، در بیت واپسین، در معنی بهره و میوه

است. نو شمردنِ سرایِ کهن استعاره‌ای تمثیلی است که از آن «جهان و روزگار را شایسته دگرگونی دانستن» خواسته شده است. خواست استاد از این استعاره آن است که افراسیاب آنچه را که به اندیشه‌اش می‌رسید درباره کیخسرو و اینکه می‌باید بدور از مردمان در کوه بزید و از کیستی و تبار خویش ناآگاه ماند، با پیران گفت؛ لیک از این نکته نغز و بنیادین ناآگاه بود که جهان را، با هنجارها و ویژگیهای دیرینه‌اش، دیگرگون نمی‌توان کرد و آنچه برنهاده شده است، به انجام خواهد رسید و «بودنی خواهد بود». کاررفته (= مفعول) «ساختن» که چاره است، بر پایه کاربرد این واژه در جمله سپسین، سترده آمده است. قافیه، در بیت ۲۴۰۸، هنری است و پایه آن بر مان نهاده شده است نه تنها بران.

پیش معنایی در لخت دوم از بیت ۲۴۰۶ و شگرفی کاربرد «اورمزد» برنویسان را واداشته است که آن را به «دراز است و در کام و شست تو نیست» دیگر کنند و در پی آن، «نزد» را، در لخت پیشین، به «دست»؛ ریختِ متن که از ف و ظ است، ریختِ نژاده و نخستین می‌نماید. بنداری این بیت و بیتِ سپسین را که استاد در آنها از اندیشه و دیدگاه خویش سخن در میان آورده است، برنگردانیده است.

۲۴۱۱ تا ۲۴۱۵: قَلا نام کوهی است که چوپانان کیخسرو را در آن می‌پرورند و می‌بالانند. ریشه و خاستگاه این نام و ریخت و چگونگی خواندن آن روشن نیست؛ می‌انگارم که شاید «قلا» ریختی از «کلات» باشد که ت در آن افتاده است و ک به ق دیگر شده است. کلات دهستان و دژی است که بر فراز کوه و بر پشته بلند ساخته شده باشد؛ از این روی، می‌تواند بود که در ریختِ «قلا» نام کوهی شده باشد، در توران زمین. داشتن که در معنی پروردن و تیمار کردن به کار رفته است و خواستار کردن که در معنی درخواستن و طلبیدن، ویژگیهای سبکی‌اند؛ نیز بنگرید به نامه باستان، ج دوم / گزارش بیت ۲۹۵۴. تشبیه از گونه آشکار است. خواستن دیده و دل استعاره‌ای تمثیلی است که از آن، «خواستن آنچه سخت گرانها و نایاب است» خواسته شده است و به دستانی در پارسی می‌ماند که در کاربرد با آن یکی است: «خواستن شیر مرغ و جانِ آدم». نهادِ «گشادن»، در واپسین بیت، می‌تواند سپهر باشد که در لخت نخستین از آن سخن رفته

است: «چندی بر این ماجرا گذشت و سپهر به آواز راز کیخسرو را نگشاد»؛ هر آنچه به آواز گفته شود، بی گمان آوازه خواهد شد و از پرده بدر خواهد افتاد. شگرفی سخن، در این لخت، برنویسان را بر آن داشته است که آن را به «به خسرو بر از مهر بخشود چهر» دیگر سازند که سخنی سست و بی معنی است؛ ریختِ متن، که درست و بآیین همان است، از ظ و ژ است. در ف نیز، همین ریخت آمده است؛ تنها «راز» در آن به «هیچ» دیگرگون شده است.

۲۴۱۶ تا ۲۴۲۰: رود در معنی «روده» به کار رفته است که از آن زه کمان می ساخته اند. استاد، در بیت زیر، «رودگانی» را به کار برده است که ریختی پساوندی است از «رود»:

همه رودگانیش سوراخ کرد؛ به مغز سرش، راه گستاخ کرد.
کردن که در معنی ساختن و پدید آوردن به کار رفته است و آبی که ریختی است کهنتر از «بی» و به ... اندر و زخم که در معنی کوبه به کار برده شده است، ویژگیهایی اند سبکی. از گو سرفراز، با مجاز «آنچه خواهد بود» (= مایکون) کیخسرو خواسته شده است. در «راز گفتن هنر»، استعاره‌ای کنایی نهفته است و راز گفتن کنایه ایماست از دوستی بسیار و یکدلی. ویژگیها و شایستگیها، از نگاهی فراگیر بر دوگونه اند: یکی هنری است و آن ویژگیهایی است که آدمی، در سایه تلاش و تکاپوی خویش، فرا دست می آورد. دو دیگر ویژگیهای گوهری یا نژادی است و آن ویژگیهایی است که از نیاکان و تبار به آدمی می رسد و او خود، در برخورداری از آنها، نقش و کارکردی ندارد. در شاهنامه، فراوان از این دو گونه ویژگی سخن رفته است. در این بیت نیز، استاد می فرماید که گوهر کیخسرو با هنر او دمساز و همراز بود و او از هر دو گونه، به یکسان، بهره مند و برخوردار. فراز با راز جناس مزید می سازد.

۲۴۲۱ تا ۲۴۲۶: بر ... بر و آویختن که در معنی کیفر دادن به کار رفته است، ویژگیهایی سبکی اند؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۷۴. پروردگار در معنی پرورنده به کار برده شده است و کنایه ایماست از شبانی که کیخسرو را می پرورده است. شیر یله استعاره آشکار از کیخسرو است. پهلوان نیز کنایه ایماست از پیران. قافیه، در بیت ۲۴۲۵ هنری است و پایه آن بر مان نهاده شده است، نه تنها بران.

شبانان، در اسطوره‌ها، جایگاهی ویژه و پایگاهی بلند دارند و مردان بزرگ و آیینی یا خود شبان بوده‌اند، یا شبانان آنان را پرورده‌اند. نمونه‌هایی بسیار از این گونه کارکرد شبانان، در اسطوره‌ها و داستانهای کهن، می‌توان آورد؛ یکی، در آن میان از تاریخ ایران که با افسانه آمیخته شده است، در داستان کورش، شهریار بزرگ هخامنشی، است به بازگفت (= روایت) هرودوت. کورش نیز، مانند کیخسرو، نوزادی است که می‌باید بمیرد؛ لیک شبانی او را می‌پرورد و به برنایی و بالیدگی می‌رساند. این ارج و ارز اسطوره‌شناختی شبان از سویی می‌تواند از آن روی باشد که شبان، به پاس پیشه‌اش، همواره با کوه در پیوند است و بیش در کوه روزگار می‌گذراند تا در دشت و شهر. کوه نیز، در نمادشناسی اسطوره‌ای، نشانه رازآلود آسمان و جهان برین و جایگاه نیروهای فراسویی و نهانی است. بر پایه پیوند شبان با کوه است که در زبانهای فرانسوی و آلمانی شبان را berger و Berger می‌نامند که از واژه berge یا Berg به معنی کوه ستانده شده است.^۱ از سویی دیگر، شاید بتوان بر آن بود که ارز و ارج شبان در اسطوره‌ها از تاسه‌ای (nostalgie =) مایه گرفته است که انسان کشاورز وابسته به زمین که ناچار تن به در جائی ماندن و کاشانه گزیدن داده بوده است، به روزگاران دامپروری و زندگی آزاد بر پایه کوچ و چادرنشینی، می‌داشته است که شبان نمونه و نماد آن است.

۲۴۲۷ تا ۲۴۳۳: دست‌کش: نژاده و نیکوتبار، نیز بنگرید به نامه باستان، ج دوم / گزارش بیت ۶۷۳. شیراستعاره آشکار از کیخسرو است که با تشبیه ساده، در رخسندگی روی، به خورشید مانند شده است. قافیه، در بیت ۲۴۲۹، هنری است و پایه آن بر وان نهاده شده است، نه تنها بران. دراز با راز جناس مزید می‌سازد. آبر که ریختی است کهنتر از «بر» و به ... در ویژگیهایی سبکی‌اند.

در بیت نخستین، پیران بر ویژگیهای دوگانه در آدمی که ویژگیهای هنری و گوهری است، انگشت بر نهاده است و گفته است که این ویژگیها سرانجام آشکار خواهد شد و بزرگزاده‌ای چون کیخسرو، اگر با شبانان نیز بزید، نهاد و نهفت خویش را به نمود خواهد آورد و رفتاری شبانانه نخواهد داشت.

۱. در لُری نیز، کمرکش کوه را بزرگ می‌گویند.

لخت نخستین از بیت ۲۴۳۰ را معنایی سنجیده و درخور نیست. در این ریخت که از ف است، می تواند بود که «زاد» در معنی توشه باشد و پیران در برابر کیخسرو خوانی برافکنده باشد؛ لیک این واژه از واژه های شاهنامه نیست؛ نیز اگر واژه را «شیرزاد» به معنی زاده شیر بدانیم، سخن همچنان بی معنی خواهد بود و «برافگندن» بی کاررفته (= مفعول) خواهد ماند. شاید از همین روی، این بیت در م و ب آورده نشده است و در ژ نیز بدین سان دیگر گشته است: «روان گشت شهزاده مانند باد». تنها ریخت آمده در ظ است که کمابیش به ریخت ف می ماند و به هر روی، معنایی نیز از آن فرادست می تواند آمد: «برافگند سالار، بر شیر، باد»؛ در این ریخت، باد برافگندن را استعاره ای تمثیلی از ستودن و به نازش و غرور آوردن می توان دانست: پیران نخست کیخسرو را نیک می ستاید؛ سپس، او می آید و بر دست پیران بوسه می زند. بنداری که چگونگی پروردن و بالیدن کیخسرو را کمابیش واژه به واژه به تازی برگردانیده است، این لخت را برنگردانیده است و تنها نوشته است: «... فرکب الی الجبل الذی هو فیه فأتوه به فلما وقعت عینه علی پیران بادر و قبل یده».^۱

۲۴۳۴ تا ۲۴۳۸: کِت: که تو را. ازیرا که ریختی است کهنتر از «زیرا» و دانستن که در معنی «شناختن» است و جز از و می نیاید که به جای «نمی آیدت» به کار رفته است، ویژگی هایی سبکی اند. خردمند کنایه ایماست از پیران و ناسپرده جهان از جوان و کارنا آزموده. تشبیه از گونه آشکار است و برافروختن رخ نشانه شور و انگیزگی درون. پیران از شنیدن سخن کیخسرو که خود را شبان زاده می خواند، سخت برانگیخته می شود و او را می گوید که: «در تیره و تبار تو، هیچ شبانی نیست و در این باره، مرا داستانی دراز است که روزگاری آن را برای تو باز خواهم گفت».

به جای «بگیری»، در ف «نوازی» و در ظ «بداری» آمده است و این دو ریخت نیز پذیرفتنی و رواست.

۲۴۳۹ تا ۲۴۴۴: بالای در معنی اسب و اسب یدک به کار رفته است و همان در

۱. الشاهنامه / ۱۸۵.

معنی «همچنین» و «به همان سان». این واژه‌ها، نیز با ... به هم و به ... اندرون ویژگی‌هایی سبکی‌اند. از شاه، با مجاز «آنچه خواهد بود»، کیخسرو خواسته شده است که روزگاری به شاهی خواهد رسید و از پهلوان، با کنایه ایما، پیران.

رسیدن پیک افراسیاب، در تیرگی شب و هنگام آرام و خواب از دید نمادشناسی، نمونه‌ای است دیگر از شب آیینی تورانیان که در شاهنامه نمونه‌هایی بسیار برای آن می‌توان یافت. تورانیان، از آن روی که در نمادشناسی شاهنامه، تباری تیره و اهریمنی‌اند، همواره در تیرگی شب که روزگار چیرگی اهریمن و نیروهای زیانکار و نهانکار است، به هر کار دست می‌یازند.

در ف، به جای «بالای»، «رهوار» آمده است و لخت دوم نیز، هماهنگ با آن، چنین: «به مغز اندرون، داشت آن کار راست». این ریخت پسند و پذیرفتنی است، هرچند راست و پخته بودن کار در مغز پیران با بیم و بیتابی بسیار او که در این بیت از آن سخن رفته است، سازگار نمی‌افتد؛ این بیت تنها در ف و ظ و ژ آمده است:

از او دور شد خورد و آرام و خواب، ز کردار بدگوهر افراسیاب.
بنداری نیز سخن از «جامه خسرو آرای» گفته است: «فاستحضر له الثیاب الخسروانیة و المراكب السلطانیة فارکبه و رجع به الی ایوانه».^۱ نیز، به جای «بدان تیرگی»، در ف «کی نامور» آمده است و در ظ «یکی نامور»؛ لیک ریخت آورده در متن شیواتر است و نگرانی و اندیشناکی افراسیاب را روشن‌تر آشکار می‌دارد که تاب آن نداشته است که تا پگاهان در فراخواندن پیران شکیب ورزد.

۲۴۴۵ تا ۲۴۵۰: را، در «مرا» که برابر با «برای» به کار رفته است و نبشته و به ... بر ویژگی‌هایی سبکی‌اند. گشتن در معنی دور شدن و تغییر کردن به کار برده شده است؛ افراسیاب پیران را می‌گوید: «اگر بودنی و سرنوشت آن است که از کیخسرو بدی و آزاری به من برسد، آن آزار و بدی با پرهیز و پروا از من دور نخواهد شد؛ زیرا کاری ایزدی و آسمانی است و آدمیان در آن ناتوانند».

۱. همانجا.

ناپدید شدن روز کنایه ایماست از پریشان روزگاری و نگو نبختی و نیره فریدون از کیخسرو. نیره، در این کاربرد، در معنی پَسینه و کسی که از تبار فریدون است به کار رفته است. افراسیاب پیران را می گوید که: «به هیچ روی، شایسته رای بلند و اندیشه والا نیست که پَسینه فریدون را چوپانی در کوهساران پیرو و بیالاند. اگر نیز چنان قلم رفته باشد که او بر من بدی روا دارد و مایه رنج و آزارم بشود، با پرهیز و پروا این بدی از من دور و بازداشته نخواهد شد؛ زیرا کاری است ایزدی و ناگزیر که بی گمان به انجام خواهد رسید.»

۲۴۵۱ تا ۲۴۵۴: را که حرف اضافه است و برابر با «برای» یا «به» به کار رفته است و یکی ... ی ویژگیهایی سبکی اند. پروردگار در معنی پرورنده به کار برده شده است. «تو را خود نمی باید آموزگار»: تو خود نیازی به آموزگار نداری؛ آموزگار تو را بایسته نیست. پرسش نخستین از سرِ شگفتی است: «کودکی خرد که هنوز به هوش و خرد نرسیده است، هیچ نشان و اثری از کار گذشته نمی تواند داشت». پرسش دوم نیز برای جای دادن سخن در یاد و نهاد شنونده است؛ شیوه فردوسی است که چون نکته ای نغز و ارجمند را باز می خواهد گفت، نخست پرسشی در میان می آورد و با آن پرسش، زمینه روانی و اندیشه ای را در شنونده برای شنیدن و دریافتن آن نکته فراهم می آورد. نیز همچنان شیوه اوست که بیشتر پوشیده و به کنایه از گوینده نکته نغز یاد می آورد. در این بیتها نیز، گوینده را «گوهر فروش» خوانده است. به گزارشی دور، می تواند بود که از گوهر، به استعاره آشکار، سخن خواسته شده باشد و از گوهر فروش سخنگوی. آن سخن نغز گوهرگون این است: «اگر فرزند بر مادر مهر بورزد، ارج و ارزش پرورنده در چشم او بیشتر از پدر خواهد بود». کاربرد شرط، از دید دانش معانی، به نشانه بی گمانی و استواری در اندیشه است: در مهر زاده بر مادر هیچ گمانی نیست؛ می تواند بود که فرزند پدر خویش را شناسد و بدو مهر نورزد؛ اما از آن روی که از زهدان مام برآمده است و در جهان نخست چشم به دیدار او گشوده است و او را بر بالین خویش یافته است، بناچار وی را دوست می دارد. پیران، با یاد کرد، سخن گوهر فروش، به زیبایی و زیرکی، این نکته را فرایاد افراسیاب می آورد که در رفتار و کردار فرزند، همواره مادر است که پایه

است و کارکردی بی چند و چون دارد و مادر کیخسرو نیز فریگیس است که دختر افراسیاب است و از خون وی. پروردگار کیخسرو، از دیگر سوی، شبان بوده است که از پدر برتر است و بیش بر فرزند کارساز و اثرگذار؛ از این روی، افراسیاب می تواند دلا سوده باشد که کیخسرو به راه پدر نخواهد رفت و مایه رنج و آزار وی نخواهد شد.

شگرفی و کم شناختگی در کاربرد «نمی باید» که از ف است، برنویسان را واداشته است که آن را به «نباید کس» دیگر سازند. نیز شاید از آن روی که «گوهر فروش» در چشمشان شگفت و ناساز می نموده است، آن را به «بسیار هوش» دیگرگون کرده اند؛ لیک ریخت آورده در متن که از ف و ظ است، ریخت نژاده و نخستین می تواند بود. سخن گوهر فروش را بنداری، در برگردان خویش، یاد نکرده است. ۲۴۵۵ تا ۲۴۵۹: آژوند: فرّ و شکوه و والایی؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۰۰۳.

این واژه، نیز داشتی که سوم کس از گذشته پایاست و برابر با «می داشت»، ویژگی سبکی است. هر مزد نامی است دیگر، برجیس یا مشتری را؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۴۰۶. «آن کس که روز آرد و شب برد» کنایه ایماست از آفریدگار. قافیه، در بیت واپسین، هنری است و پایه آن بر رد نهاده شده است، نه تنها بر د.

در این بیتها، پیران از افراسیاب می خواهد که پیمان ببندد و سوگند یاد کند که گزندى به کیخسرو نخواهد رسانید؛ سپس، سوگندهایی را که فریدون و تور و زادشم و پشنگ، پدر افراسیاب، یاد می کرده اند یک به یک بر می شمارد. بر پایه این بیتها، هر کدام از پادشاهان سوگندی ویژه خویش می داشته اند و آن سوگند یکی از ویژگیهای آنان شمرده می شده است: فریدون و تور و زادشم، نیای افراسیاب و پشنگ، پدر او، هر کدام به شیوه خویش سوگند یاد می کرده اند که راستی را پاس دارند و پیمان نشکنند و به کثری و بیراهی دچار نیایند.

بیت فرجامین تنها در ف آمده است و می سزد که پیران از چگونگی سوگند پشنگ، پدر افراسیاب، نیز یاد کرده باشد. در همه برنوشته ها، به جای «دادار و» که از ف است، «دادار» آمده است؛ لیک ریخت متن ریخت نژاده و نخستین می نماید؛ زیرا با باورشناسی باستانی که در شاهنامه نیز بارها بازتافته است و در آن همه اختران ارزش

آیینی دارند و بدانها سوگند آورده می‌شود، سازگار است. به گمان، برنویسان، به پاس آنکه متن را با باورهای روزگار خویش همساز و هماهنگ گردانند، آن را دگرگون کرده‌اند. نشانی از این «سوگندنامه» در برگردان بنداری نیست.

۲۴۶۰ تا ۲۴۶۶: سنگی در معنی ارجمند و گرانمایه و با وقار به کار رفته است. بر... برو بند که در معنی پیمان است، ویژگی سبکی است. **مردِ سنگی** کنایه ایماست از افراسیاب و از خواب برآمدن از بیدار و هشیار شدن. تیز قیدی است برای «بر زدن» و تیز دم بر زدن کنایه‌ای است از همان‌گونه از آزدن و به خشم و تندی رفتار کردن. **بیداز جفت** را نیز می‌توان کنایه‌ای از همان‌گونه از دل‌آگاه و هوشیار دانست؛ زیرا کسی که جفتی بیدار برای خویش برمی‌گزیند، خود نیز می‌باید هوشیار و بیدار دل باشد. این ویژگی که در آن کسی به پاس جفت و یار خود ستوده شود، اندکی شگرف و دور از ذهن می‌نماید؛ اما، در پندارشناسی شاهنامه، نمونه‌ای دیگر نیز دارد و مایه شگفتی نمی‌تواند بود: **فرخ همال**. نمونه را، رستم در ستایش اسفندیار می‌گوید:

سپاسم ز یزدان که بگذشت سال؛ **بـدیدم یکی شاه-فرخ همال**.
شگرفی و نوآیینی این کاربرد مایه آن شده است که در برنوشته‌ها به «بی یار و جفت» دیگرگون گردد؛ یار و جفت، در معنا، کمابیش یکسانند و از این روی، ناشیوا. ریختِ متن که از ف و ظ است، ریختِ بآیین و نخستین می‌نماید. نیز در برنوشته‌ها، به جای «سنگی» که از ف است، «جنگی» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک «سنگی» با «سر» هماوایی دارد و شیواتر است. بیت ۲۴۶۲ تنها در ف آمده است و با آن، سوگند افراسیاب مایه‌ورتر و استوارتر می‌تواند شد. در همین برنوشته، این بیت سست، پس از بیت ۲۴۶۴ برافزوده شده است:

مگر کو نشان بد آرد پدید؛ همان گفتنش ناخوش آید پدید.

بردن پیران کیخسرو را به نزدیک افراسیاب

۲۴۶۷ تا ۲۴۷۳: رخ، با تشبیه رسا، به ارغوان مانند شده است. از دید

ریخت‌شناسی، نهادِ جمله‌ها کیخسرو است؛ لیک، از دیدِ معنی‌شناسی، «رخ» و «دل». گردگشتن بر گرد چیزی استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از آن را نیک گرامی داشتن و بدان گراییدن و گرویدن. گو پاک مغز نامی است که با «مجاز آنچه خواهد بود»، کیخسرو به آن خوانده شده است. جهان نیز، با مجاز جای و جایگیر، در معنی جهانیان به کار رفته است و ناشناختگی آن نیز که نهادِ جمله است، به نشانهٔ انبوهی و بسیاری است: جهانی. قافیه، در بیت‌های ۲۴۶۷، ۲۴۷۰ و ۲۴۷۱ هنری است و پایهٔ آن بر دمان و رد و یان نهاده شده است، نه تنها بران و د.

پیران از کیخسرو می‌خواهد که در سخن گفتن با افراسیاب، خویشتن را نادان و کانا وانماید و به پرسشهای او پاسخهای ناساز بدهد و آنگاه که او از سوگ و رزم می‌پرسد، کیخسرو در پاسخ وی از سور و بزم سخن گوید.

۲۴۷۴ تا ۲۴۸۰: روارو از رو + ا (= میانوند) + رو ساخته شده است و در ریخت، با «گیراگیر» برابر است. هر زمان که بزرگی به جایی می‌رفته است، بانگ «روارو» برمی‌آورده‌اند، تا راه در برابر وی گشوده آید. استاد، همچنان، گفته است: روارو برآمد، ز درگاه سام؛ مه بانوان خواندندش به نام. نیز نظامی راست:

زمین از سرگنج بگشاد بند؛ روارو برآمد به چرخ بلند.
هم او این واژه را با فعل «زدن» نیز به کار برده است:
روارو زنان، نای زرین زدند؛ سراپرده بر پشت پروین زدند.

وقت بیامد که روارو زنند؛ سگه ما بر درمی نو زنند.
یال و شاخ در معنی سر و گردن به کار رفته است و با «مجاز آنچه خواهد بود»، کیخسرو گو و شاه خوانده شده است. نیاکنایهٔ ایماست از افراسیاب که نیای مادری کیخسرو است و پهلوان از پیران و ناپدید شدنِ رنگ از رخ از بیم و هراس بسیار: «آنگاه که افراسیاب دیری کیخسرو را می‌نگرد، از بُرز و شاخ و فرّ وی، بیم و هراسی شگفت را در خود می‌یابد و رنگ از رخسارش می‌پرد. پیران که شوریدگی و بیمناکی افراسیاب را می‌بیند

بر خویش می لرزد و امید از زندگانی کیخسرو برمی گیرد؛ اما افراسیاب بر خویشتن چیره می شود و درد درون را نهفته می دارد. در این هنگام است که زمانه مهر کیخسرو را در دل افراسیاب درمی افکند». تشبیه از گونه آشکار است. به ... اندر ویژگی سبکی است.

در برنوشته ها، لختهای دوم و نخستین از دو بیت فرجامین چنین است: «ز جان جوان پاک بگسست امید» و «زمانی چنان بود بگشاد چهر». ریخت آورده در متن که از ف و ظ است ریخت نخستین و نژاده می نماید. شاید «نگشادن چهر از درد» برنویسان را شگفت افتاده است که آن را دیگر کرده اند؛ لیک، در شاهنامه، بارها برای پدیده های درونی و آزمونهای روانی، مانند درد و راز «چهره گشودن» به کار رفته است.

۲۴۸۱ تا ۲۴۸۷: دریدن که در کاربرد ناگذراست و مردم که در معنی انسان به کار رفته است، ویژگی سبکی است. استت: تو را است (= هست). نهاد جمله، در واپسین بیت، سگ کارزاری است: «سگ کارزاری درنده شیر را به زیر نمی آورد». کارزاری که به معنی جنگنده است، کنایه ایماست از دلیر و پرتوان و نیک و بد از همه چیز. از گردش روزگار نیز، با مجاز سبب و مسبب، رخدادها و پیشامدها خواسته شده است. شبان و شبان جناس ناقص می سازند.

پاسخهای ناساز و بیراه کیخسرو به پرسشهای افراسیاب گفت و شنودی دلپذیر و طنزآلود را پدید آورده است که گفت و گویی دیگر شوخ و شیرین را فریاد می آورد که پیر هُژیر بلخ آن را در رازنامه بزرگ خویش، مثنوی، سروده و بازنموده است، گفت و گوی مرد کر که به دیدار همسایه بیمارش رفته بود و پرسش و پاسخی را که با این بیمار می بایست انجام می گرفت، از پیش گمان زده بود؛ زیرا از سویی مرد گوشه گران داشت و از دیگر سوی، بیمار آوازی سست و کوتاه؛ لیک گفت و شنود، به هیچ روی، بدان سان که مرد پنداشته بود، انجام نگرفت:

... این جوابات قیاسی راست کرد؛

پیش آن رنجور شد آن نیکمرد.

گفت: «چونی؟» گفت: «مُردم» گفت: «شکر!»

شد، از این، رنجور پرآزار و نکر.

کاین چه شکر است! این عدوی ما بُده‌ست؛
 گر قیاسی کرد و آن کژ آمده‌ست.
 بعد از آن گفتش: «چه خوردی؟» گفت: «زهر»؛
 گفت: «نوشت باد!» افزون گشت قهر.
 بعد از آن گفت: «از طیبیان کیست او،
 کوه‌می آید به چاره پیش تو؟»
 گفت: «عزراییل می‌آید؛ برو»؛
 گفت: «پایش بس مبارک! شاد شو.»
 کر برون آمد؛ بگفت او، شادمان:
 «شکر که کردم مراعات، این زمان!»
 گفت رنجور: «این عدو جان ماست؛
 ما ندانستیم کوکان جفاست.»^۱
 در ف، به جای «ایوان»، «ایران» آمده است و در ظ به جای «از شهر» نیز،
 «توران» که آنها نیز پذیرفتنی و رواست؛ لیک ریخت آمده در متن سنجیده‌تر می‌نماید؛
 زیرا در آن از ویژگیها و بایسته‌های فردی سخن در میان است، نه از کشور و پرسیمانهای
 کلان همگانی.

۲۴۸۸ تا ۲۴۹۳: خسرو کَنایه ایماست از افراسیاب و پهلوان سپه از پیران.
 «پرسیدن از سر و پاسخ آوردن از پای» استعاره‌ای است تمثیلی از سخنان ناساز و
 پریشان و بی‌پایه گفتن. بیش و کم کنایه ایماست از همه چیز و بد و نیک که در کاربرد
 منفی است، از هیچ چیز؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۷۸. بیت واپسین را گونه‌ای از فراخی
 آراسته است که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیم: نخست، فراگیر، از آنچه
 می‌باید داد سخن رفته است؛ سپس دادنیها، یک‌به‌یک، برشمرده شده است. مردم که در
 معنی انسان است و پرستنده که در معنی چاکر و خدمتگزار ویژگی سبکی است.

افراسیاب که از پاسخهای ناساز و پریشان کیخسرو دلآسوده شده است که این نوجوان کم‌اندیش و سبک مغزگزند و زیانی بدو نمی‌تواند رسانید، پیران را می‌گوید که او را به مردی پرهیزگار بسپارد و به نزد مادرش به سیاوشگرد گسیل بدارد و وانهد که هیچ بدآموزی برگرد کیخسرو بگردد؛ مبادا که او نیز، مانند پدر، فریاد ایران آید و سر بر تورانیان گران گرداند!

۲۴۹۴ تا ۲۵۰۰: او که به جای «آن» به کار رفته است و برمی‌گردد به کاری که افراسیاب پیران را بدان فرموده است، نیز را، در «جهان را» که برابر است با «برای» ویژگیهایی سبکی‌اند. بار در معنی بارآور و میوه‌دار است و ویژگی درخت که از آن جدا افتاده است؛ نیز می‌تواند بود که «به بار» وابسته به «آمدن» باشد و ساختار جمله چنین: «درختی نو، جهان را (= برای جهان)، به بار آمد». سپهد کنایه ایماست از پیران و درخت استعاره آشکار از کیخسرو؛ «بار» نیز استعاره را می‌پرورد. بدی، با استعاره‌ای کنایی، دارای چشم پنداشته شده است؛ چشمی که پیران آن را می‌دوزد و از نگریستن باز می‌دارد. فزود با زود جناس مزید می‌سازد. «ویژگی پس از فراگیری» که گونه‌ای از فراخی است نیز در سخن به کار رفته است: نخست فراگیر از ساز که به معنی برگ و نوا و سامان زندگی است، سخن گفته شده است؛ سپس این ساز و سامانی که به کیخسرو داده می‌شود، یک به یک، برشمرده و بازنموده آمده است.

۲۵۰۱ تا ۲۵۰۵: شارستان که ریختی است از «شهرستان» و کنایه‌ای ایما از «سیاوشگرد»، ویژگی سبکی است، نیز رسید که گزاره‌ای است مفرد برای نهاد جمع: «فریگیس و کیخسرو» و کجا که برابر با «که» به کار رفته است. دد و دام نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از همه کس و همه چیز. درخت استعاره آشکار از سیاوش است و شاخ از کیخسرو. شاه جهان نیز کنایه‌ای ایما از کیکاوس می‌باید بود، نیای پدری کیخسرو. دو بیت فرجامین گزارش آفرینی است که مردم، به دیدن فریگیس و کیخسرو، می‌خوانند. بدین سان، گونه‌ای از فراخی نیز که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم سخن را آراسته است. گویا برنویسان، ناآگاه از این نکته هنری، سخن را نارسا پنداشته‌اند و بیتی سست را، پیش از این دو بیت، برافزوده‌اند. این بیت در ف چنین است:

همی گفت هر کس یکی با دگر، که شکر خداوند ما دادگر. بنداری، وارونه شیوه همیشگی خویش، نکته‌ای را برافزون در برگردانش آورده و از ماه پر و ماه نو نیز، در آفرین مردمان، یاد کرده است: «فاجتمع علیهما الناس یبکون علی سیاوخش و یشکرون الله تعالی إذ أخرج من تلک الجرثومة الکریمه غصناً نضیراً و جعل خلف ذلک القمر هلالاً منیراً».^۱

۲۵۰۶ تا ۲۵۱۰: نژد در معنی تنه درخت است. استاد، در بیت‌های زیر نیز، این واژه را به کار برده است:

نگه کن یکی شاخ نرد بلند، نباید که از باد یابد گزند!

چنین گفت: «کاین کینه با شاخ و نرد، زمانه نپوشد، به زنگار و گرد». عثمان مختاری نیز، در بیتی «سبز» و شاداب، گفته است:

نه تخم او را بیخ و نه بیخ او را بر؛ نه نرد او را شاخ و نه شاخ او را بار. این واژه، نیز شارستان و نگاریده که به جای «نگاشته» به کار رفته است، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. قافیه، در بیت واپسین، هنری است و پایه آن بر/ان نهاده شده است، نه تنها بر/ان.

گفته فردوسی که سخن از رستن درختی بلند از خون سیاوش گفته است که به شیوه‌ای شگفت بر برگ‌های آن چهره او نگاشته شده بود و از آن بوی مشک برمی‌آمد و همواره شکفته و شاداب بود، بُن مایه‌ای اسطوره شناختی را آشکار می‌دارد که بر پایه آن، از خون پاکان و نیکان گیاه می‌روید، یا پاره‌ای از چهره‌های آیینی پس از مرگ به گیاه دیگرگون می‌شوند؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۲۸۲. بر پایه سخن استاد، مردمان بر گرد این درخت شگفت، پرستشگاهی برآورده بوده‌اند و در آن، به شیوه‌ای آیینی، بر مرگ سیاوش می‌مویده‌اند. رستن درخت از خون سیاوش و پرستیدن او، این انگاره را که سیاوش چهره دگرگون شده یکی از خدایان باروری در جهان باستان است که در اسطوره‌های ایرانی و در شاهنامه، به یادگار مانده است نیرو می‌بخشد.

شگرفی کاربرد «نرد»، برنویسان را واداشته است که «یکی سبز نرد» را به «درختی زگرد» دیگر سازند؛ لیک، بی گمان، ریختِ نژاده و نخستین همان است که در متن آورده شده است و از ف و ظ و ژ است. بیت ۲۵۱۰ نیز تنها در ظ آمده است و با اندکی دگرگونی در ف. بنداری هیچ یادی از این درخت نکرده است.

۲۵۱۱ تا ۲۵۱۶: جزاز و گر که برابر با «یا» به کار رفته است، و او مید و یژگیهای سبکی اند. گنده پیر استعاره‌ای است آشکار از جهان که زالی است بیداد کیش و فرهاژ کُش. جهان، با تشبیه رسا، به باغ و اندوه به برگ این باغ مانده آمده است. می توان بر آن بود که با مجاز همراهی، از برگ، گل خواسته شده است. «بوییدن» نشانه واگردان مجاز است: آنچه بوییدنی است، گل است نه برگ. پرسش هنری است و از سرِ شگفتی. قافیه، در بیت ۲۵۱۲، هنری است و پایه آن بر هان نهاده شده است، نه تنها بران. این بیتها اندیشه‌ها و اندرزهای فردوسی است که بدان سان که شیوه اوست، آنها را در فرجام داستان سیاوش باز نموده است.

در همه برنوشته‌ها، به جای «همی» در بیت ۲۵۱۲ «سرش» آمده است؛ ریختِ آمده در متن که از ف و ظ است، سنجیده و بآیین می نماید؛ زیرا «سرش» به «دل» باز می گردد و پنداشتن سر برای دل شیوا و دلپذیر نیست؛ نیز، به جای «نبینم» که از ف و ظ است، در برنوشته‌ها «نبینی» آمده است؛ لیک ریخت متن شیواتر و نغزتر است؛ زیرا استاد از دیدگاه و رای خویش سخن می گوید و جهان را زالی نیکُ فرتوت می شمارد که پستان پرشیر را از فرزند خویش دریغ می دارد و آنگاه که فرزند مهرِ دل بر جهان نهاد، این دایه فرومایه و این مام خون آشام او را فرومی کشد و در خاک تیره نهان می گرداند.

رفتن کیخسرو به ایران زمین

۲۵۱۷ تا ۲۵۲۲: دانستن در معنی «توانستن» به کار رفته است و ویژگی ای سبکی است. این کاربرد را، در بیتهای زیر نیز، باز می توانیم یافت:
ستایش که داند، سزاوار اوی؛ نیایش به آیین و کردار اوی.

چو دختر شود بد، بیفتد ز راه؛ نداند ورا داشت مادر نگاه.

به آهنگرش گفت: «کای شوم دست! ببندی و بسته ندانی شکست.»
 خواجه بزرگ نیز «دانستن» را به زیبایی در هر دو معنی، در این بیت، به کار گرفته است:
 ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی! ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست.
 عنان نماذگونه جوانی و پرتوانی است و عصا نماذگونه پیری و ناتوانی. شست سالگی، با
 تشبیه رسا، به تیغی مانده آمده است که بدان سر را از تن جدا می خواهند کرد. دیده بان
 استعاره‌ای است آشکار از چشم و کوهسار از سر و شهریار از مرگ و نوند که در معنی
 پیک پویا و رهنورد چالاک می تواند بود، از استاد توس. شست سالگی نیز، با استعاره‌ای
 کنایی، دشمنی بدخواه پنداشته آمده است که استاد را در بند درافکنده است و از تک و
 تاز بازداشته است. با آنکه ایهام از آرایه‌های شاهنامه نیست، شست به گونه‌ای به کار
 رفته است که می توان آن را در معنی تور و دام نیز دانست. سراینده کنایه ایماست از
 فردوسی. فرزانه فرخ‌رای، در بستری از پندارشناسی پهلوانی و حماسی، از پیری و رنجها
 و شکنجه‌های آن نالیده است: شر از آن روی که بر فراز تن است، کوهساری است که
 چشم در آن به دیده بانی می پردازد و هر سوی را می نگرد که مبادا شهریاری از سرزمین
 دشمن بتازد و کشور را به تباهی و آشوب درکشد؛ لیک دیده بان، در پی پیری و ناتوانی،
 بیش توان دیدن ندارد و لشکر شهریار مرگ را که به سوی سرزمین تن می تازد، نمی تواند
 دید. مرد آنچنان فرسوده و ناتوان است که تا نیزه به مژگانش نرسد، آن را نمی تواند دید و
 دریافت و از برابر دشمن نیز نمی تواند بازگشت و گریخت؛ زیرا پیری پای پویه را به بند
 آورده است و از رفتار بازداشته است. سراینده سترگ، از رهگذر پیری، از همه چیز
 دلسرد و بیزار شده است، از رزم و بزم هر دو؛ بدان سان که آواز شیر و نوای بلبل هر دو او
 را می آزارد.

مرد که در معنی انسان به کار رفته است و برگشتن که در کاربرد و معنی، برابر است
 با «گشتن» و در معنی «شدن»، ویژگی‌هایی دیگرند سبکی؛ همین کاربرد را، در بیت‌های
 زیر نیز، می بینیم:

... وز آن پس شنیدم یکی بدخبر، که ز آن نیز برگشتم آسیمه سر.

همه غار و هامون پر از کشته دید؛ سر دشمن، از جنگ، برگشته دید.

بینداخت ژوپین؛ به پیران رسید؛ زره بر برش، سربه سر، بردرید.

ز پشت، اندر آمد به راه جگرش؛ بغزید و آسیمه برگشت سرش.

بجوشید خون از دهان با جگرش؛ تنش سست برگشت و شد خیره سرش.

هم برای یکسانی به کار رفته است و در کاربرد، برابر است با «همان» که نمونه

را، در بیت زیر، همسنگی و یکسانی را نشان می دهد:

دروگر زمان است و ما چون گیا؛ همانش نبیره همانش نیا.

شگرفی و نوآیینی کاربرد «برگشتن» بر نویسان را واداشته است که لخت نخستین از بیت

واپسین را بدین سان دیگر سازند: «همان گوش از آوای او گشت سیر»؛ لیک ریخت

متن که از ف و ظ و ژ است درست و بآیین و نژاده می نماید.

۲۵۲۳ تا ۲۵۲۹: ماندن که در کاربرد گذراست و در معنی «بر جای نهادن» و

گزاره جمع: گیرند برای نهاد مفرد: «هر کس»، ویژگیهایی سبکی اند؛ نیز بنگرید به

گزارش بیت ۱۸۲۰. پنجاه و هشت سالگی، با تشبیه رسا، به جام مانده آمده است؛ زیرا،

بدان سان که استاد خود پیشتر آشکار داشته است، پیری مایه مستی و ناهوشیاری است.

او، در این بیت، روشن و باریک از سالیان زندگانش یاد کرده است و در بیتهای پیشین،

فراگیر و به کمبیشی و تخمین، خویشتن را شصت ساله خوانده است. از دشت، با مجاز

جزء و کل، گور خواسته شده است که پاره‌ای از دشت است. گل استعاره آشکار از

رخسار است و مشک از موی و سی خوشاب از دندانهای سی‌گانه که به مروارید مانند

شده‌اند و تیغ برنده پاریسی از زبان سخنور. خوشاب نیز کنایه‌ای است ایما از دریا

مروارید. نسرین استعاره‌ای است آشکار از روی زرد که یکی از نشانه‌های پیری است و

گلِ نارون از روی سرخ که نشانه جوانی است و شاخ سرو از بالای بلند و خدنگ. نامور

نامه باستان نیز کنایه‌ای است ایما از شاهنامه ابومنصوری که بر پایه خدا/ینامه پهلوی فراهم آورده شده بود و بنیادی‌ترین آبخور فردوسی در سرودن شاهنامه بوده است. در بیت واپسین، زبانزدی به کار رفته است: با تیغ و منبر بودن؛ از این زبانزد، با استعاره‌ای تمثیلی داشتن بهره‌های ناساز و دوگانه خواسته شده است. استاد می‌فرماید که شاهنامه وی که امید می‌برد در روز بازپسین خواهشگر و پایمرد او در پیشگاه داور دادار باشد، کتاب زندگی است و در آن از زندگانی و مرگ و پیروزی و شکست و ارجمندی و خواری سخن در میان آمده است. رستم نیز، آنگاه که می‌خواهد سهراب جوان را به هشدار بگوید که شکست و پیروزی و خواری و ارجمندی هر دو توأمان جهانند، استعاره‌ای از این‌گونه را به کار برده است:

بر این دشت، هم دار و هم منبر است؛ روشن جهان زیر میغ اندر است.
با این همه، می‌توان که را برابر با «کسی که» و نهاد جمله نیز دانست؛ بدین سان. «کسی که با تیغ تیز و منبر است» کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از پیران پیر، مردان مرد، مولا علی که خداوند خامه و خنجر است و شهباز شمشیر و شیوایی سخن، هر دو. فردوسی را، چونان دوستدار پرشور خاندان، می‌سزد که مولا علی را، در آن گیتی، به خواهشگری و پایمردی خوانده باشد. که درود خدای بر او باد! دو داد جناس تام می‌سازند از گونه مستوفا. قافیه، در بیت ۲۵۲۷، هنری است و پایه آن بر استان نهاده شده است، نه تنها بران.

در ف، به جای «زمان»، «گذر» آمده است که آن نیز رواست. در ف و ظ و ژ، پس از بیت واپسین، این بیت با دگرگونی‌هایی برافزوده شده است:

منم بنده اهل بیت نبی؛ ستاینده خاک پای وصی.
بنداری هیچ یادی از مویه فردوسی از روزگار پیری نکرده است. این ناسازی در میانه شاهنامه با برگردان آن، نیز نمونه‌هایی دیگر از این گونه که از این پیش یاد کرده آمده است، نشانه‌ای می‌تواند بود از اینکه دو برنوشته از شاهنامه در دست بوده است: یکی آنکه بنیاد برگردان بنداری است و دیگر آنکه در شاهنامه دیده می‌آید و فراختر و فزونتر از دیگری بوده است؛ گویا استاد خود، پس از فرجام کار شاهنامه، در آن بازنگریسته

است و بیتهایی را بر آن افزوده است. دیباچه داستان کیخسرو که مویه اوست از پیری و ناگزیریهای آن، از این گونه افزوده‌ها می‌تواند بود.

۲۵۳۰ تا ۲۵۳۷: آبر و به ... درون ویژگیهایی سبکی‌اند؛ نیز دهقان که در معنی ایرانی نژاده به کار رفته است؛ استاد گاه داستانهای شاهنامه را از زبان «دهقان» باز می‌گوید و گاه از زبان «موبد». بدان سان که از این پیش نوشته آمده است، می‌تواند بود که این هر دو در معنی ایرانی نژاده که فرهنگ باستانی ایران را پاس می‌دارد و بدان مهر و باور می‌ورزد، به کار رفته باشد. سراینده مرد هم کنایه‌ای ایما از دهقان می‌تواند بود، هم از فردوسی، بسته به اینکه این هر دو را دو تن بدانیم یا یک تن به شمار آریم. سالار نیز کنایه ایماست از افراسیاب و انجمن از سپاه توران. سیاوش، با دو تشبیه آشکار، یک بار به مرغ مانده آمده است و باری دیگر به گوسپند. پیچیدن روی نیز کنایه‌ای است ایما از کشتن: برای کشتن گوسپند، نخست سرش را می‌پیچانند، تا گلوگاهش فراز آید و کارد بر آن بمالند. از شهر، با مجاز جای و جایگیر، شهریان خواسته شده است. گروی با روی جناس مزید می‌سازد. در سوگ سیاوش، نه تنها آدمیان، بلکه نخچیرها در کوهساران و مرغان در باغها می‌مویند و گلها و گیاهان در بوستانها می‌پژمرند و زرد می‌شوند.

گلان که به جای «گلها» به کار رفته است و شهر که در معنی سرزمین، نیز کاربرد گزاره جمع: گرفتند برای نهاد مفرد: «نخچیر» ویژگیهایی‌اند دیگر سبکی؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۸۲۰. در ف، پس از بیت ۲۵۳۰ بیتی برافزوده است که نیازی بدان نیست و «پیشینگان کهن» نیز در آن، آمیغی است ناشیوا و آگنه‌آمیز:

چنین گفت دانای نیکو سخن، ز گفتار پیشینگان کهن.
۲۵۳۸ تا ۲۵۴۳: چو در معنی «از گونه» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. دریدن جامه و بر و کندن رخ و برخاک نشستن و کبودی جامه، همه، آیینهای سوگ است و کنایه‌هایی ایما از آن. گونه‌ای از فراخی که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیم، سخن را آراسته است: نخست، فراگیر، از ایرانیان مویان و سوگوار سخن رفته است؛ سپس، این ایرانیان، یک‌به‌یک، نام برده و برشمرده شده‌اند. قافیه، در بیت ۲۵۴۰، هنری است و پایه آن بر یان نهاده شده است، نه تنها بران.

۲۵۴۴ تا ۲۵۴۸: نزدیک که به جای «نزد» به کار رفته است و شهر که در معنی سرزمین و زاول و شخودن که در معنی خراشیدن است، ویژگیهایی سبکی‌اند. سالار گیتی فروز کنایهٔ ایماست از رستم. یال در معنی بخش فرازین تن و سر و گردن به کار برده شده است.

۲۵۴۹ تا ۲۵۵۵: دارنده اسم فاعل از «داشتن» است، به معنی تیمار کردن و پروردن و در معنی با «پروردگار» که از نامهای دادار است، برابر می‌تواند بود. برآمدن دم از شیپور کنایهٔ ایماست از رهسپاری. در واپسین بیت، بایسته‌های بزم و رزم یک‌به‌یک آورده شده‌اند و رستم گفته است که: از آن پس، در سوگ سیاوش و کینخواهی وی، هرگز به بزم نخواهد نشست و تا کین وی را نستاند، نخواهد آسود: کله و جام و دام که ابزار شکار است، نشانه‌های بزمند و ترگ و شمشیر و خم خام یا کمند، نشانه‌های رزم. نهاد جمله جام است: «جام شمشیر من است». پاک قید «بودن» است؛ براین: به این؛ به سبب این رستم می‌گوید: «این سوگ آنچنان توانگاه و هستی‌سوز است که می‌سزد که من یکسره از میان بروم و در جهان نباشم». شاید از آن روی که برنویسان «بودن» را، در بیت ۲۵۵۴ فعل ربطی دانسته‌اند نه برابر با «هستن» و در معنی «وجود داشتن»، سخن را نافرجام پنداشته‌اند و لخت دوم بیت را بدین سان دیگرگون کرده‌اند که معنایی روشن از آن بر نمی‌تواند آمد: «همه بر تن غم بود سوگناک». ریخت متن از ف و ظ و ژ است. بنداری یادی از این سخن و سوگند رستم نکرده است.

۲۵۵۶ تا ۲۵۶۲: بدخوی که به جای «بدخویی» به کار رفته است و سوداوه که ریختی است از «سودابه» و را که برابر است با «برای»، ویژگیهایی سبکی‌اند. خوی بد، با استعاره‌ای کنایی، به دانه‌ای مانند شده است که کاوس پراکنده است و سرانجام، به بار آمده و بالیده است. نشستن بر موج دریا استعاره‌ای تمثیلی است از در خطر و در آستانهٔ مرگ بودن. مهر سوداوه و بدخوی، با بازخوانی‌ای هنری از گونهٔ اسناد به سبب، به جای کاوس که نهاد راستین جمله است، چونان نهاد هنری به کار رفته‌اند: «ای شهریار! تو، به سبب مهر سوداوه و بدخوی خویش، افسر خسروی را از سرت برگرفته‌ای». از زن، با مجاز عام و خاص، سودابه خواسته شده است.

لخت دوم از بیت ۲۵۶۰ در برنوشته‌ها، دیگرسان آورده شده است. در ظ چنین است: «بماند چنین بی‌زبان و سترگ» و در م چنین: «بیامد به ما بر زیانی سترگ»؛ در ژ، به جای «به ما بر»، «ایران» آمده است. ریخت آورده در متن از ف است. از آن روی که این ریخت پیچشی در معنی دارد، برپایهٔ پچین‌شناسی، ریخت نژاده و نخستین می‌تواند بود که به ریخته‌های روشن و آشنای دیگر دگرگون شده است. خواستِ رستم این است که اندیشهٔ خُرد در شاهی بزرگ مانند کاوس سبب می‌شود که روان او بی‌زیان سترگ نماند و رنج و آزاری که روان وی برمی‌تابد، پی‌آمدِ خُردیِ اندیشهٔ اوست و دل به گفتار زنان دادن. بنداری این بیت را به گونه‌ای برگردانیده است که به هر روی، با ریخت متن بیشتر می‌سازد تا ریخته‌های دیگر: «... و إن عشق سوزابه قد أزال تاج العقل من رأسك و مكن سكر الغفلة من دماغك حتى افضى بك ذلک الى أن عرضت سیاوخش للهلاك».^۱

۲۵۶۳ تا ۲۵۶۹: خامش کنایهٔ ایماست از اندیشمند و آهسته‌خوی. سیاوش، با تشبیه رسا و جمع، به بهاران و افسر مانند شده است، در شادابی و ارجمندی. مانده، در هر دو تشبیه، وابسته است. از جهان، با مجاز جای و جایگیر، جهانیان خواسته شده است. قافیه، در بیت ۲۵۶۷، هنری است و پایهٔ آن بر ریان نهاده شده است، نه تنها بران. در بیت‌های دریغ، در پاره‌ای از برنوشته‌ها، بیت‌هایی برافزون آمده است که گفته‌های پیشین در آنها تکرار شده است و برافزودهٔ برنویسان می‌نماید:

دریغ آن بر و بازوی و یال اوی!	دریغ آن دل و چنگ و گوپال اوی!
چو برگاه بودی، در فشان بدی؛	چو در جنگ بودی، سر افشان بدی.
دریغ آن گو نامبرده سوار،	که چون او نبیند دگر روزگار.

کشتن رستم سوداوه را

۲۵۷۰ تا ۲۵۷۵: خان که ریختی است از «خانه» و سوداوه و شهر که در معنی سرزمین به کار رفته است، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. از پرده، مشکوی و شبستان خواسته شده

است که جایگاه پردگیان است. شهر، با مجاز جای و جایگیر، در معنی ایرانیان به کار برده شده است و جنیدن کنایه ایماست از پرخاش کردن و باز داشتن: آنگاه که رستم سودابه را از مشکوی شاهی بدر می‌کشد و در برابر دیدگان کاوس با خنجر به دو نیم می‌کند، کاوس، از بیم جهان‌پهلوان بزرگ یا از سوگ و اندوه گران، از جای نمی‌جنبد و او را از این کار باز نمی‌دارد.

۲۵۷۶ تا ۲۵۸۳: گزاره مفرد: پیامد برای نهاد جمع: «گودرز و توس» و نیز که در معنی «بیش» و «دیگر» و «از این پس» به کار رفته است، و چو که در معنی «از گونه»، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. گرازه، با تشبیه رسا، به اثردها مانند شده است. رستم دل و جان و تن، هر سه، را که بدانها کین می‌توزند و کین می‌ورزند، بر کین سیاوش نهاده است و بدین سان، می‌خواهد گفت که همه هستی و توان خویش را در کار ستاندن این کین خواهد کرد.

در ف و ظ، به جای «یزدان که»، «بر این کینه» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک بی‌گمان ریختِ متن شیواتر است؛ زیرا هم سوگند است هم آنکه، «درد» و «کینه» که رستم دل از آنها آکنده است کمایش همسانند و سخن آگنه‌آمیز و ناشیوا خواهد شد. ۲۵۸۴ تا ۲۵۸۹: کجا که برابر با «که» به کار رفته است و گر، در بیت ۲۵۸۶ که برابر با «یا»، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. کازدیده کنایه ایماست از دلاور و تیزچنگ در جنگ و کسی که در نبرد خام و ناآزموده نیست. و در لخت نخستین از بیت ۲۵۸۸ نشان از همراهی و پیوستگی پایدار دارد؛ رستم می‌گوید: «از این پس، من همواره با گرز و شمشیر خواهم بود و هنگامه‌ای شگرف در جهان برخوام انگيخت، مگر آنکه در جنگ کشته شوم و چشم از جهان فروبندم». برانگیختن رستخیز را می‌توان استعاره‌ای تمثیلی از هنگامه و آشوب بزرگ دانست؛ برانگیختن رستخیز همان است که در پارسی کنونی «قیامت به پا کردن» گفته می‌شود. رستم می‌گوید تا کین سیاوش را نستاند آرام نخواهد گرفت، مگر آنکه گروی زره او را نیز دست فرو بندد و مانند گوسپند سر ببرد. در همه برنوشته‌ها، به جای «ببندد»، «نبیند» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ آورده در متن که از ف است، شیواتر است و با پندارشناسی پهلوانی و حماسی

سازگارتر. از دید هنری نیز، این ریخت نغزتر و زیباتر است؛ زیرا در آن دو بُن مایه پندار شناختی با هم در آمیخته است: یکی بر خاک فرو افتادن و دو دیگر چشم فرو بستن که هر دو کنایه‌هایی اند ایما از مردن.

۲۵۹۰ تا ۲۵۹۵: کنارنگ: مرزبان؛ سالار. سَرغین یا «سرغینه»، به معنی سورنا یا «سُرنا»ست؛ یعنی نایی که در سور و جشن می‌زنند؛ لیک، در شاهنامه، در معنی «کرنای» و نای جنگ به کار رفته است، بدان سان در بیتهای زیر نیز:

چو آمد به نزدیکی رزمگاه، دم نای سرغین برآمد ز راه.

بفرمود تا گویو و گودرز و توس برفتند با نای سرغین و کوس. در بیت زیر، از هر دو گونه «نای» سخن رفته است:

خروش آمد و ناله کرنای، دم نای سرغین و هندی درای.

گاؤدُم و رویینه خم نیز گونه‌هایی از کرنای و شیپور جنگی است. برآمدنِ خروش از این جنگ ابزارها و نیز زدنِ مُهره بر جام کنایه ایماست از آماده شدن برای رهسپاری و جنگ؛ جام کاسه‌ای آهنین و بزرگ بوده است که بر پیل می‌بسته‌اند و مهره‌ای آهنین را در آن می‌افکنده‌اند که آوازی سترگ از آن برمی‌آمده است. پهلوان نیز کنایه ایماست از رستم. زمین، با تشبیه رسا، در بانگ و خروش به کنام شیر مانده شده است که همواره آوای غرش این دد از آن فراگوش می‌آید.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «سرغین»، «رویین» آمده است؛ اما بدین سان نای رویین با رویینه خم یکسان خواهد بود؛ از این روی، ریخت متن که از ف و ظ است، سنجیده‌تر می‌نماید.

۲۵۹۶ تا ۲۶۰۰: را که برابر با «برای» به کار رفته است و به ... اندرون ویرگیهایی اند سبکی. اندر کمین ماندن کنایه ایماست از نهفته بودن: کسی که در کمین می‌ماند، خود را از دیدگان نهان می‌دارد. از ستاره، با مجاز سبب و مسبب، بخت و سرنوشت خواسته شده است که ستارگان آن را برمی‌نهند و رقم می‌زنند. دست شستن کنایه ایماست از آماده شدن برای انجام کار: «زمین و زمان آماده بدی کردن شدند».

قافیه، در بیت‌های ۲۵۹۶ و ۲۵۹۸، هنری است و پایه آن بر مین و یان نهاده شده است، نه تنها برین و ان.

بیشه نارون نامی است دیگر «تمیشه» را که نام جایی بوده است، در طبرستان. در بیت‌های زیر نیز، از این بیشه سخن رفته است:

منوچهر، با قارن رزمزن، برون آمد از بیشه نارون.

... که از بیشه نارون تا به چین، سواران جنگند و شیران کین. اگر از این بیشه در کنار ایران سخن رفته است، آن است که در شاهنامه گاه ایران نامی است که تنها تختگاه کشور را در برمی گیرد؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۱۱۶. در ظ، به جای «دو هزار»، «ده هزار» آمده است و در ژ «صد هزار» و در م، لخت دوم بیت چنین است: «ده و دو هزار از یلان انجمن»؛ این ریخت با برگردان بنداری سازگار است: «... فاختار رستم اثنی عشر فارس»؛^۱ لیک ریخت متن که از ف است، سنجیده تر و سزاتر می تواند بود؛ زیرا کمترین شمار سپاهیان فرامرز است و با دلیریهای شگرف او که یک تنه سی هزار سپاه ورازاد را آسیمه می گرداند، بیش سازگار.

کشتن فرامرز ورازاد را

۲۶۰۱ تا ۲۶۰۵: فرامرز: نام پور رستم است و سالار سپاهی پیشرو که به خونخواهی و کین ستانی سیاوش به توران تاخت. برپایه بازگفتی فرامرز را، به فرمان بهمن اردشیر، بر دار می آویزند و تیرباران می کنند. پور تهمتن خود پهلوانی تهم ویل است که در داستانهای کهن ایران، به «دستبرد»ها و کارهای پهلوانی بزرگ و نمایان دست می یازد؛ گزارش این کارهای شگرف را سخنوری دیرینه که از فارس آباد بوده است، در نامه ای پهلوانی، به نام فرامرزنامه در پیوسته است. کاربردهای شگرف زبانی

۱. همانجا.

که گاه در گونه خود یگانه و بی نمونه می نمایند، گواه دیرینگی این در پیوسته می توانند بود. «فرامرز» ساخته از دو پاره فر (= پیشاوند) + آمرز دانسته شده است و در معنی «پیش آمرز»؛^۱ بر این پایه، ریخت نخستین و بآیین آن می باید فرامرز باشد؛ نظامی نیز، در بیتی از اسکندرنامه، آن را با البرز قافیه کرده است:

چنین گفت رستم فرامرز را که: «مشکن دل و بشکن البرز را.»
 ورازاد: نام شاه سیجاب است که فرامرز او را با نیزه از پای درمی آورد؛ این نام، در ریخت، کهن است؛ اگر دگرگون می شد، در پارسی پرازاد* یا گرازاد* می توانست بود. این نام را بنداری «ورازاد» آورده است. دیده گه: جای دیده بانی. سیجاب بومی بوده است بر کرانه سیزدریا یا سیحون که آن را با «سیرام» کنونی برابر می توان دانست. به ... اندر ویژگی سبکی است. ورازاد، با تشبیه رسا، در ارجمندی و والایی به مروارید غلتان مانند شده است. دریای خون گونه ای پیش بینی است از نبردی که در آن، سپاه ورازاد در هم می شکند و در دریایی از خون غرقه می شود.

در برنوشته ها، بیت ۲۶۰۳ با دگرگونی آمده است و در دو بیت:

در آن مرز شاه سیجاب بود که با لشکر و گنج و با آب بود.
 ورازاد بد نام آن پهلوان، دلیر و سپه تاز و روشن روان.
 گویا برنویسان پنداشته اند که با آمدن این بیت به میانه سخن پیوند آن گسسته است؛ از این روی، آن را به دو بیت دگرگون کرده اند؛ لیک ریخت آورده در متن که از ف و ظ و ژ است، ریخت درست و بآیین می نماید؛ شیوه ای است در شاهنامه که گاه پاره ای از آگاهیها را استاد، ناگهان، در میانه سخن می آورد. برگردان بنداری با هر دو ریخت فرق دارد: «... فتقدم امامهم حتی وصل اسفیجاب و کان علیها من جهة افراسیاب ملک یسمی ورازاد و کان من اعیان ملوک التترک».^۲

۲۶۰۶ تا ۲۶۱۲: گر که برابر با «یا» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. از، در بیت ۲۶۰۹ برابر با «از سوی» به کار برده شده است؛ بدان سان که نمونه را،

۱. فرهنگ نامهای شاهنامه / ۶۸۶، پانوش. ۲. الشاهنامه / ۱۸۷.

در این بیتها نیز:

برو؛ از من این پیش دهقان بگوی؛ مگر جفت من گردد این ماهروی.

اگر به نبودی سخن، از خدای نَبی کی بُدی نزد ما رهنمای؟
شاه کنایه ایماست از افراسیاب و پهلوان سپاه از پیران. ورازاد، به دیدن فرامرز، در گمان می افتد که او از تورانیان نیست؛ پس درباره افراسیاب و توران از وی می پرسد، تا دلآسوده شود؛ نیز ارزش و آیینی پهلوانی است که جنگاور از آن می پرهیزد که همآورد خویش را بی نام و ناشناس بکشد. از این روی، ورازاد نام فرامرز را از او می پرسد؛ تا بی نام، به دست وی، کشته نشود.

۲۶۱۳ تا ۲۶۱۸: درخت استعاره آشکار از رستم است که فرامرز، با تشبیهی رسا، به بار آن مانند شده است. تشبیه دیگر از گونه ساده است. هوا، با مجازی که آن را «مجاز گونه و سرده»، یا «مجاز جنس و نوع»، می توان نامید در معنی باد به کار رفته است: باد هوای پویان و جنبان است. رستم آنچنان تند می تازد که باد، با همه نرمپویی و چالاکی، به گرد او نمی تواند رسید. بدین سان، استعاره ای کنایی نیز در سخن به کار برده شده است. قافیه، در بیت ۲۶۱۷، هنری است و پایه آن بر یان نهاده شده است، نه تنها بران. مرز و ارز جناس یکسویه در آغاز می سازند. یارستن و پسودن ویژگیهای سبکی اند.

۲۶۱۹ تا ۲۶۲۶: فرامرز را دل: دل فرامرز. برگرفتن در معنی از جای جنبیدن و در پی آن، تاختن و حمله بردن به کار رفته است. در بیتهای زیر نیز، در معنی «به جنبش درآمدن» و رهسپار شدن به کار رفته است:

بی آزار، از آن جایگه برگرفت؛ بر آن هم نشان، راه خاور گرفت.

درم داد و از سیستان برگرفت؛ سوی بلخ بامی، ره اندر گرفت.
نیز اسدی توسی راست:

چه پایی تو، ای پیر مانده شگفت! که بارت شد و کاروان برگرفت.
پادافراه: کیفر. این واژه ها، نیز دادن، در «اندر دادن» که در معنی زدن است و را، در

واپسین بیت که برابر با «برای» به کار رفته است ویژگیهایی سبکی اند. خام کنایه ایماست از بی پایه و سست و در این بیتها نیز، چنین است: دژم گویو برخاست از پیش اوی؛ که خام آمدش دانش و کیش اوی.

نشاید درنگ، اندر این کار، هیچ؛ که خام آید آسایش، اندر پسیچ. از جای برآمدن کنایه ایماست از جنبیدن و شوریده و انگيخته شدن. نهادِ لختِ دوم از بیت ۲۶۲۱ سپاهیان است که با نشانه کمابیش بیرونج (= سپاه)، سترده شده است و نهادِ لختِ دوم از واپسین بیت این که در لخت نخستین آمده است: «این، برای مکافات بد - بدی که ما کرده ایم - از سوی یزدان بدی است»؛ نیز می توان جمله را چنین خواند: «مکافات بد را ز یزدان بدی است»؛ بدین سان، نهادِ جمله بدی خواهد بود: «(بدی، از سوی یزدان، مکافات بد (= بدی) است)». کوس و گوش جناس خط می سازند. لخت دوم از واپسین بیت افزونه ای است که نکته بازنموده در لخت نخستین با آن استوار داشته شده است و بی آن نیز، سخن بسنده و بفرجام است. بدین سان، گونه ای از فراخی در بیت به کار رفته است که آن را پی آورده (= تذیل) می نامیم.

در همه برنوشته ها، به جای «خام»، «خوار» و به جای «برگرفتن»، «حمله کردن» و به جای «گفتا به»، «را گفت» آمده است؛ لیک ریخته های آورده در متن که از ف و ظ است و کهنتر و کم شناخته تر ریخته های نژاده و نخستین می توانند بود.

۲۶۲۷ تا ۲۶۳۴: بر... برویژگی سبکی است. بند در معنی پیوندگاه و مفصل به کار رفته است. نامدار کنایه ایماست از فرامرز و نامور از ورازاد. این پهلوان، با تشبیه نهان، به پشه مانند شده است. خون در لخت دوم از واپسین بیت، به پاس آشکارگی آن، سترده آمده است: «فرامرز پیراهن ورازاد را، از کین سیاوش، به خون بیالود».

برنویسان جمله را بدین سان کژ و کاسته پنداشته اند و لخت را چنین دیگر کرده اند: «(پر از خون بیالود پیراهنش)» که از دید نحوی ناساز و بی آیین است. ریخت آورده در متن از ف و ظ است.

۲۶۳۵ تا ۲۶۴۳: اینت واژه ستایش و شگفتی است. نبشتن و برانگیخت که بر پایه

«بریدند»، به جای «برانگیختند»، به کار رفته است و شناسه آن سترده آمده است ویژگی‌هایی سبکی‌اند. سرکین: سری که به سبب کین بریده شده است. تخم استعاره‌ای است آشکار از کین؛ پرخاش، با استعاره‌ای کنایی، درختی پنداشته شده است که از این تخم رُسته است. درگشادن چیزی را کنایه‌ای است ایما از روی آوردن و آغاز کردن بدان؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۹۴۲. از نوند، با مجاز همراهی، پیکِ نوندسوار خواسته شده است. زینِ پلنگ زینی است که به پلنگینه یا چرمه پلنگ پوشیده شده است.

۲۶۴۴ تا ۲۶۵۲: دستور: وزیر؛ رایزن. خواسته: دارایی؛ مال. قافیه، در بیت‌های ۲۶۴۵ و ۲۶۴۸ هنری است و پایه آن بر دان نهاده شده است و بر وان، نه تنها بران. درای با رای جناس مزید می‌سازد.

در ف، لخت دوم از بیت ۲۶۴۶، که از ظ است، چنین است: «ز کار گذشته فراوان براند»؛ در پی آن نیز، این بیت سست و بیهوده برافزوده شده است: در گنج بگشاد و روزی بداد؛ سران را امید و نوآیین بداد. در ژ، این لخت چنین است: «درم داد و گنج کهن برفشاند». در م، نیز این بیت و بیت پیشین آن آورده نشده است. چنان می‌نماید که ریختِ متن سنجیده‌تر است: افراسیاب گفته‌های کهن و پیشگویی‌هایی را که از بخردان و اخترشناسان شنیده بود فرایاد آورد و اندوهناک شد؛ سپس بزرگان و روزی دهان را خواند؛ تا آماده نبرد با ایرانیان شود. بنداری این همه را تنها در جمله‌ای فروفشده است: «... فأعدّو استعداد»^۱.

۲۶۵۳ تا ۲۶۵۹: سُرخه پور افراسیاب است که در بند فرامرز می‌افتد و زواره، به فرمان رستم، سر از تنش برمی‌گیرد. «سرخه» بازخوانده به «سرخ» است و می‌باید به معنی کسی باشد که چهره سرخ‌فام دارد؛ بدین سان، در معنی، کمابیش با «سهراب» یکی است. این نام در پهلوی سخرگ *suxrag یا سهرگ *suhrag می‌توانسته است بود. این نام را بنداری در ریختِ گشته (= مصحّف) «سرجه» به کار برده است. گنگ یا «بهشت گنگ» شهری بوده است در توران که آن را تختگاه افراسیاب دانسته‌اند؛ در این باره،

بنگرید به گزارش بیت ۸۶۹. یارستن که در معنی توانستن و جرأت داشتن است، نیز نهادن که فعل دوم است و در ریخت مصدر تام، ویژگیهایی سبکی اند. از تنگی، با کنایه ایما، پهللو و شهر خواسته شده است، در برابر هامون که فراخ است و گسترده دامن. نامدار و از درکارزار ویژگیهای «شمشیرزن» اند که از آن جدا افتاده اند.

در ف، این لخت چنین آمده است: «بیر نامداران خنجر گزار»؛ لیک ریخت آورده در متن سنجیده و درست می نماید؛ زیرا نخست؛ شمار سپاهیان در آن یاد شده است؛ دوم: این نامداران شمشیر زنند؛ چرا می باید خنجر گزار خوانده شوند؟ بنداری نیز، همساز با متن، از این سپاهیان یاد کرده است: «... و جمع العساكر و قدم ابنه سرجه فی عشرة آلاف فارس».^۱ نیز در همه برنوشته ها، به جای «سپاه و پناه»، «سپاهی و ماه» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریخت متن که از ف است پهلوانانه تر است و با نگرانی و دلواپسی افراسیاب سازگارتر؛ نیز در آنها، به جای «روی تو»، «سوی تو» آمده است؛ اما ریخت متن که از ف و ظ است سنجیده تر و شیواست؛ زیرا سخن از روبارویی و هموردی است.

۲۶۶۰ تا ۲۶۶۶: هوا، با تشبیه رسا، در تیرگی به آبنوس مانند شده است و گیتی، با تشبیه ساده، به شب؛ استاد دوبار بر تیرگی جهان از گرد سپاه پای فشرده است: یکی شب شدن گیتی است که بایسته آن پیدایی ماه است و دو دیگر نهان گشتن دیگر باره ماه؛ تیغ نیز، با تشبیه ساده، در برآیی به الماس مانده آمده است. از دیگر سوی، فردوسی، با تشبیه آمیغی (= مرکب) درخشیدن تیغ و سناهای آغشته به خون را در دل تیرگی گرد، به آتشی مانند کرده است که از میانه بخار فراچشم می آید. زمین نیز، از بسیاری کشتگان که بر یکدیگر افتاده اند، با تشبیه رسا، به کوه مانده آمده است. از سران، با مجاز جزء و کل، سروران خواسته شده است. قافیه، در بیت واپسین، هنری است و پایه آن بر ران نهاده شده است، نه تنها بران.

۲۶۶۷ تا ۲۶۷۳: بور: اسب سرخفام. پایاب: تاب و توش؛ توان پایداری و

۱. همانجا.

ایستادگی. آذرگشسب یکی از سه آتش مہینِ مینوی در روزگار ساسانی است و آتش جنگیان و تیشتریان. برگاشتن ریختِ گذرای «برگشتن» است و ویژگیِ ای سبکی. تشبیه از گونهٔ ساده است. سرخه هنگامی که درفش فرامرز را می‌بیند، کمان را به کماندار خویش باز می‌دهد و نیزه را برمی‌گیرد. فرامرز نیز با نیزه به هماوردی سرخه می‌شتابد. تیز و دمان، کوبه‌ای با نیزه بر او می‌نوازد و او را از کوههٔ زین برمی‌گیرد و به سوی یال اسب می‌برد تا بر زمینش فروکوبد. در این هنگام، سرداران تورانی به یاری سرخه می‌آیند و نیزهٔ فرامرز لخت‌لخت فرومی‌ریزد؛ بدین سان، سرخه از مرگ می‌رهد و از برابر فرامرز می‌گریزد.

۲۶۷۴ تا ۲۶۸۱: کارزار در کاربرد و معنای کهن به کار رفته است که آوردگاه و جنگجای است. این واژه از کار + زار ساخته شده است که آن نخستین به معنی جنگ است و این دومین پساوندِ جای. این کاربرد «کارزار» شگرف است و ویژگیِ ای سبکی. تشبیه نخستین از گونهٔ ساده است و سه تشبیه دیگر از گونهٔ آشکار.

۲۶۸۲ تا ۲۶۸۴: به ... اندرون و برگشته که در کاربرد و معنی برابر با «گشته» به کار رفته است، ویژگی‌هایی اند سبکی. تهمتن، زمانی که به آوردگاه رسید، غار و هامون را پر از لاشهٔ کشتگان دید و دشمنان را از جنگ سرگشته و آسیب‌یافت؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۵۲۲. یال در معنی سر به کار رفته است و درویش در معنی تهیدست و نیازمند. پهلوان کنایهٔ ایماست از رستم و پورِ جوان از فرامرز. قافیهٔ این بیت هنری است و پایهٔ آن بر وان نهاده شده است، نه تنها بر ان. پُری و پوشیدگی غار و هامون از کشته‌گزافه‌ای شاعرانه است که بارها در شاهنامه به کار رفته است. غار، در آمیغ «غار و هامون»، در معنی مغاک و زمین پست است، نه در معنی اشکفت و سوراخ کوه؛ از این روی، در کنار هامون به کار رفته است. نیز آیینی است ایرانیان را که هرگاه به کام و خواستهٔ خویش می‌رسند، چیز به درویش می‌دهند و تهیدستان را می‌نوازند. رستم نیز، آنگاه که فرامرز را برنایی برومند و جنگاوری پر دل می‌بیند، چیز به درویشان می‌بخشد. از این آیین، بارها در شاهنامه سخن رفته است.

۲۶۸۵ تا ۲۶۹۰: پَر و پای: توش و توان؛ پر چونان واژه‌ای پیرو که بتنهایی معنی

ندارد و معنای واژه دیگر را نیرو می‌بخشد به کار رفته است. این آمیغ در ریختِ وارونه «پای و پر» نیز، در شاهنامه، کاربرد یافته است؛ نیز بنگرید به نامه باستان، ج دوم / گزارش بیت ۱۳۷. گوهرِ نخستین در معنی نژاد است و گوهرِ دوم در معنی مایه و ذات. آوژد: نبرد. به جای آوردن کنایه‌ای است ایما از به دست آوردن و فراهم کردن. این مصدر، از دید معنی‌شناسی، همان است که مصدر مجهول آن، در ریختِ «به جای آمدن» در شاهنامه به کار رفته است، در معنی به دست آمدن و فراهم شدن؛ نمونه را، در بیتهای زیر:

چو این چار گوهر به جای آمدند، ز بهر سپنجی سرای آمدند.

همه کوه بسپرد، یک یک، به پای؛ بر رنج او هم نیامد به جای. فرامرز، با تشبیه نهان، به پولاد مانند شده است. راز کنایه‌ای است ایما از آتشی که در پولاد نهفته است. تهمتن داستانی می‌زند و می‌گوید: «هر کس که سر بر می‌آورد و از دیگران برتر می‌آید، می‌باید از چهار مایه و توان برخوردار باشد تا به دلاوری و پهلوانی برسد: هنر و نژاد و خرد و فرهنگ. افروختن و سوختن در سرشت آتش نهفته است. بر این پایه، اگر فرامرز سرکش است و آتش‌وش است، مایه شگفتی نیست؛ زیرا به پولاد می‌ماند که دلش آکنده از آتش است؛ لیک زمانی که به هم‌آوردی با سنگ خارا می‌پردازد، سرشت و راز درون خویش را آشکار می‌سازد». خواست رستم از داستانی که می‌زند آن است که فرامرز در هنر و گوهر، هر دو، سرآمد است؛ لیک باید زمینه بایسته فراهم شود تا شایستگیهای او به نمود و کردار درآید.

۲۶۹۱ تا ۲۶۹۵: آبا که ریختی است کهنتر از «با» و خوابیدن که ریخت گذرای «خفتن» است و برابر با «خواباندن»، ویژگیهایی سبکی‌اند؛ نیز بنگرید به نامه باستان، ج دوم / گزارش بیت ۱۸۴۹. سرخه، با تشبیه رسا، به سرو آزاده مانند شده است، در بلندی بالا و باندامی؛ مانسته تشبیه وابسته است. بر و رخ او نیز، با تشبیه ساده، در نیرومندی و شکفتگی به بر شیر و به بهار مانده آمده است. مشک استعاره آشکار از پوست و گل از رخسار. دو تشبیه دیگر از گونه آشکار است. کفن نیز چونان استعاره‌ای آشکار از شکم

کرگس به کار رفته است که پیکر سیاوش را فروخواهد خورد و فرو خواهد پوشید. «خوردن کرگس سیاوش را» خود کنایه‌ای ایماست از رها شدن پیکر بی‌سروی بردشت. از آن روی که دشمنان سیاوش را فرومی‌کشند، آیین سوگ و مرگ را برای وی برپای نخواهند داشت و پیکر او را بر هامون واخواهند نهاد تا توشه کرگسان شود.

در ف و ظ، به جای «(پس تا)»، «(تا پس)» آمده است و به جای «(بخوابند)»، «(بمالند)». ریخت نخستین درست و بآیین نمی‌نماید؛ زیرا «(پس)» وابسته به فرمودن است، نه به بردن؛ ریخت دوم پذیرفتنی و رواست؛ لیک به گمان از آنجاست که برنویس «(خوایدن)» را در کاربرد ناگذرا پنداشته است و سخن را ناساز و بی‌اندام؛ از این روی، آن را به «(مالیدن)» دیگر کرده است.

۲۶۹۶ تا ۲۷۰۲: پرسش هنری است و به نشانه بازداشت (= نهی). شاه کنایه ایماست از سیاوش و نامبردار گم‌بوده بخت و پور سپهدار از سرخه. جمله‌هایی خبری که سرخه بر زبان می‌راند و در آنها از سیاوش سخن می‌گوید، همه، از دید دانش معانی جمله‌هایی هنری است؛ جمله‌هایی که در ریخت، خبری‌اند و در کاربرد، انشایی: سرخه می‌خواهد، با گفتن آنها، دل توس را بر خویش به درد آورد و در این کار کامگار نیز می‌گردد.

۲۷۰۳ تا ۲۷۰۹: شهریار کنایه ایماست از کاوس و برگشتن کار از نگونبخت و تیره‌روز شدن. پرسش هنری است و از سر شگفتی. بیت واپسین بیتی است که فردوسی، خشمگین و افروخته دل از مرگ بُرنایی برومند چون سرخه، دید و دریافت خویش را در آن بازنموده است و جهان را که دلسخت و شوخ چشم جوانان را در خاک و خون فرومی‌غلتاند، نکوهیده است؛ راستی را، ای شگفت از این دایه فرومایه که خونخواری است مردآوبار و زادگان و پروردگانش را فرو می‌کشد! جهان، با استعاره‌ای کنایی، دایه پنداشته شده است. معنای «(سار)» که ریختی است از سر، در نگونسار، فراموش شده است و این واژه در معنی نگون کاربرد یافته است؛ از این روی، دیگر بار با «(سر)» به کار برده شده است: «(زواره سر سرخه را نگونسار کرد)».

آگاهی یافتن افراسیاب از کشتن سرخه

۲۷۱۰ تا ۲۷۱۵: تنان و سران که به جای «تنها» و «سرها» به کار رفته است، ویژگی سبکی است؛ نیز برگشته شدن که در آن، «برگشتن» فعلی گذرا پنداشته شده است و از این روی، با «شدن» مجهول و ناگذرا گردیده است. این هنجار سبکی را، در شاهنامه، نمونه‌هایی دیگر نیز هست؛ در این باره، بنگرید به نامه باستان، ج دوم / گزارش بیت ۲۷۲۵. به ... بر نیز ویژگی ای است دیگر سبکی. تیز کنایه ایماست از کارآمد و پرتلاش و نامور از سرخه. از شهر ایران، با مجاز جای و جایگیر، ایرانیان خواسته شده است. بیت ۲۷۱۳ را آرایه دوقافیگی آراسته است: یک قافیه بسته و خسته و دیگر کمر و جگر.

۲۷۱۶ تا ۲۷۲۲: نهالی که در معنی تشک و بستر به کار رفته است و دیده، در «دیده گاه» که به معنی دیده‌بان است و مر... را ویژگی‌هایی سبکی اند. کینه، با استعاره‌ای کنایی، آدمی پنداشته شده است و دارای چشمی که تورانیان با دلاوریهای خویش آن را روشن می‌بایند کرد. «نهالی از خفتان و جوشن کردن» کنایه‌ای است ایما از وانهادن ناز و آسایش و به نبرد و آورد رفتن. نای سرغین نیز گاودم و رویینه خم گونه‌هایی از کرنای اند.

در برنوشته‌ها، بیت‌هایی در این بخش برافزون آورده شده است که نبود آنها گزندی به ساختار سخن و بافتار معنایی آن نمی‌رساند؛ بیتها بر پایه ف و ظ در متن آمده‌اند.

۲۷۲۳ تا ۲۷۲۸: گهرم: دلاوری تورانی است که فرماندهی میسرۀ سپاه را افراسیاب بدو می‌دهد. کهرم، در نبرد یازده رخ، هم‌اورد برته پهلوان ایرانی است و به دست او از پای درمی‌آید. یوستی این نام را برآمده از گوهرمزد gauhormizd در پهلوی می‌داند که از دو پاره گو به معنی پهلوان + هرمزد ساخته شده است و در معنی هرمزدیل است.^۱ مردم که در معنی انسان به کار رفته است و دنان که از «دنیدن» است و در معنی تندپای و تیزپوی و به ... اندرون ویژگی‌هایی سبکی اند. بنفش شدن هوا از تیغ از آن روی

۱. مزدیسنا و ادب پارسی، ج ۲ / ۶۶.

است که یکی از رنگهای شمشیر بنفش است، مانند کبود و سبز؛ نمونه را، سخن سالار شروانی در بیتهای زیر از «سبزی» تیغ سخن گفته است:

از دور تیغ خسرو چون سبزه‌وش نمودی، گستاخ پیش رفتی هم‌گور و هم‌غزالش.
 آهو نخورده سبزه، سبزه بخوردی او را؛ انسی شدی، چودادی از وحشی انتقالش.^۱

از رنگ، با مجاز عام و خاص، رنگ سیاه خواسته شده است و از نهنگ، با استعاره‌ای آشکار، تیرگی و تم و گرفتگی که در آن ستاره سایه‌دار و تاریک می‌شود. خسرو انجمن کنایه ایماست از افراسیاب.

۲۷۲۹ تا ۲۷۳۴: روی در معنی سوی به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۹۱۲. گزاره مفرد: بیاراست برای نهاد جمع: «گیو و توس»، ویژگی‌ای سبکی است. زمین، با تشبیه ساده، به سنگ مانند شده است در سختی و ستواری و هوا، به پشت پلنگ، در دو رنگی. ماندگان وابسته‌اند. «رنگ» چونان مانواژ (= ادات تشبیه) به کار رفته است. قافیه، در بیت ۲۷۳۱، هنری است و پایه آن بر سره نهاده شده است، نه تنها بر ره. هجیر پهلوانی ایرانی است و پور گودرز.

۲۷۳۵ تا ۲۷۳۹: ایدون ویژگی سبکی است و باره که در معنی اسب است و آبا که ریختی است کهنتر از «با». پیلسم، برادر پیران ویسه، به قلب سپاه می‌آید و از افراسیاب دستوری و جنگ‌ابزار می‌خواهد که به نبرد رستم برود و او را از پای درافکند و سر و رخس و شمشیر وی را برای شاه توران بیاورد.

در همه برنوشته‌ها، به جای «توران زمین»، «توران سپاه» آمده است و لخت دوم بیت، هماهنگ با آن، «که ای پر هنر خسرو نیکخواه». در ظ، لخت دوم همسان متن است که از ف است؛ تنها «کین» در آن «شاه» شده است. ریخت متن شگفت و نو آیین می‌نماید؛ از این روی، ریخت نژاده و نخستین می‌تواند بود؛ نیز در همه، به جای «پراز خون» که از ف و ظ است، «همان خود» آمده است که آن نیز رواست.

۱. نیز بنگرید به گزارش دشواریهای دیوان خاقانی / ۵۵.

۲۷۴۰ تا ۲۷۴۵: گذاشتن که ریخت گذرای «گذشتن» است و برابر با «گذراندن» و داوری که در معنی ستیزه و کشمکش است، ویژگی سبکی است؛ نیز شهر که در معنی سرزمین به کار رفته است. شیر استعاره‌ای است آشکار از پیلسم. بیت ۲۷۴۳ را گونه‌ای از فراخی که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیم، آراسته است: نخست، فراگیر، از جاه سخن رفته است؛ سپس بایسته‌ها و نماذگونه‌های جاه و پادشاهی، یک‌به‌یک، برشمرده شده است که تخت و مهر و تیغ و کلاه‌اند. از مهر نیز، با مجاز همراهی، نگین خواسته شده است که نقش مهر را بر آن می‌نگاشته‌اند. قافیه، در بیت‌های ۲۷۴۲ و ۲۷۴۴، هنری است و پایه آن بر اوری و سرم نهاده شده است، نه تنها بر ری و رم.

رسم و راهی بوده است در گذشته که پادشاهان، آنگاه که در نبرد به ستوه می‌آمده‌اند و درمی‌مانده‌اند، پهلوانان بزرگ را نوید می‌داده‌اند که اگر به پیروزی برسند، داماد آنان خواهند شد و نیمی یا پاره‌ای از سرزمین و فرمانروایی را نیز به دست خواهند آورد. نمونه را، در ایاتگاری زیران، گشتاسب که در برابر سپاه خیونان در مانده است و می‌انگارد که سپهسالار او زیر کشته شده است، بدین سان دختر خویش، همای، را به پهلوانی که کین زیر را بخواهد نوید می‌دهد:

ناگاه خروش کمانها و بانگ مردان مرد و یکه‌سواران فرونشیند و
گشتاسب شاه از کوه‌سر نگاه کند و گوید که: «پندارم که زیر، سپاهسالار
ما، کشته شد؛ چه اکنون دیگر خروش پرش کمانها و بانگ تک مردان و
دلیران نیاید. از شما، زیرستان، کیست که شود و کینه زیر بخواهد؛ تا آن
همای، دختر خویش، را بدو به زنی دهم که اندر همه شهر ایران زن از او
خوب‌چهرتر نیست و نیز جایگیر (= تیول؛ اقطاع) زیر و سپاهبدی ایران با
وی گذارم.^۱

افراسیاب نیز دختر خویش و دو بهر از پادشاهی خود را به پیلسم نوید می‌دهد، اگر او بتواند جهان پهلوان ایران را از پای درآورد، کاری که از هیچ پهلوانی، هر چند تهم

۱. ترجمه چند متن پهلوی / ۶۸.

و یل و نیو، بر نمی تواند آمد. بنداری سخن از «سه بهر» گفته است: «... و مللتک ثلثی ممالک توران».^۱

۲۷۴۶ تا ۲۷۵۱: سخن در معنی باره و مورد و از این گونه به کار رفته است. شاه کنایه ایماست از افراسیاب و مرد برنا از پیلسم. سرزیرگرد آوردن کنایه ایماست از کشته شدن. بیت واپسین را گونه ای از فراخی آراسته است که آن را میان آورد (= اعتراض) می نامیم.^۲ تو دانی جمله ای است که یکباره در میانه سخن آورده شده است و پیران می خواهد بدان گفته خویش را نیک استوار بدارد و در دل افراسیاب جای دهد: «همواره مهر بر برادر کهنتر بیش از دیگر برادران است.» از دیگر سوی، خواست پیران از کاربرد این جمله خبری بازداشتن افراسیاب است از گسیل پیلسم به روبرویی با رستم.

۲۷۵۲ تا ۲۷۵۶: پهلوان کنایه ایماست از پیران، برادر مهین پیلسم و شاه از افراسیاب. پیلسم، با تشبیه نهان، به نهنک جنگی مانند شده است. اگر پیلسم، در سخن روبروی با پیران، او را پهلوان می خواند و به شیوه سوم کس از او یاد می کند، رفتاری است از سر ادب و به پاس بزرگداشت پیران. به گرد چیزی گشتن کنایه ایماست از گراییدن بدان و بزرگ داشتن آن. اختر بد، با استعاره ای کنایی، سروری پنداشته شده است که دارای سرای است و پیران نمی باید بر گرد در این سرای بگردد و مُروا و فال گجسته بزند. دستبرد در معنی کارنمایان و ضرب شست به کار رفته است و ویژگی ای سبکی است. کازکرد در معنی کردار و اقدام به کار برده شده است؛ درباره این واژه، بنگرید به نامه باستان، ج دوم / گزارش بیت ۶۸۷. نبرد پیلسم با چهارگرد نامور که وی در سخن با پیران از آن یاد می آورد و بدان می نازد، پیشتر بازگفته نشده است و دانسته نیست که کدامین نبرد است. بنداری این گفت و گوی را در چند جمله فروفشده است: «... فانتهره أخوه بیران و قال: لا تتعرض للهلاك و أخذ یمنعه من ذلک فلم یقبل من أخیه».^۳

۱. الشاهنامه / ۱۸۸. ۲. در این باره، بنگرید به زیباشناسی سخن پارسی، ج ۳ معانی / ۲۷۴.

۳. الشاهنامه / ۱۸۸.

۲۷۵۷ تا ۲۷۶۲: آراستن که در کاربرد ناگذراست و نیز در معنی «آماده شدن و بسیجیدن» به کار رفته است و را که برابر با «(برای)»، ویژگی‌هایی اند سبکی. شهریار کنایه ایماست از افراسیاب و باد و دم از خودپسندی و نازانی؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۲۴۲. رستم، با تشبیه رسا، به اژدها مانند شده است. بردمیدن نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از شتافتن و تاختن. قافیه، در بیت ۲۷۵۸، هنری است و پایه آن بر وان نهاده شده است، نه تنها بران.

لخت دوم از همین بیت، در ف و ظ و ژ، چنین آمده است: «همان جوشن و ترگ (یا خود) و گرزگران»؛ اما ریخت آورده در متن با شیوه‌شناسی شاهنامه سازگارتر است؛ زیرا، آنچنان که بارها یاد کرده آمده است، هنجار استاد آن است که قافیه‌های «ان» را به گونه‌ای هنری به کار می‌برد و قافیه‌های بیت نیز از این گونه است.

۲۷۶۳ تا ۲۷۷۰: جنگی کنایه ایماست از گيو و پيلسم و قلم شدن از دریدن و دو نیمه شدن و شیزمرد از پيلسم و گرد به ابر برآوردن از تازش و تلاش بسیار و دم از زور؛ نیز بنگرید به بیت ۲۷۷۷. تیغ پرخاشجوی: تیغی که از آن مرد پرخاشجوی است. باد استعاره‌ای است آشکار از اسپ که در رهواری و تیزپویی به باد مانند شده است.

۲۷۷۱ تا ۲۷۷۷: ایدر و برگراییدن که در معنی سنجیدن و ارزیابی کردن به کار رفته است، ویژگی‌هایی سبکی است. گذر یافتن در معنی دور شدن و بازگشتن و گریختن به کار برده شده است و شاخ در معنی سر و گردن. پای پیش یازیدن کنایه ایماست از به نبرد رفتن و دم از زور؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۷۷۰. رستم، از موبدان و اخترشناسان، نیک و بد جهان را شنیده بود و خود نیز مردی جهان‌دیده و کارآزموده بود و می‌دانست که اگر پیلسم زمانی پند آموزگار را فروگذارد و بی‌آزم و پروا به جنگ پردازد، نبرده و دلاوری چون او در توران و ایران نخواهد بود و هم‌آوردی نخواهد داشت. از این روی، با خود اندیشید که اکنون بی‌گمان مرگ او فرا رسیده است که چنین پرشور و شرار به نبرد با من آمده است. آنگاه به سپاهیان ایران گفت که هیچ یک پای پیش نهند و از جای نجنبند. زیرا او خود به زور آزمایی با پیلسم خواهد رفت.

قافیه، در بیت‌های ۲۷۷۱ و ۲۷۷۵، هنری است و پایه آن بر دان و مان نهاده شده است، نه تنها بران.

۲۷۷۸ تا ۲۷۸۴: بارکش کنایه ایماست از گران و استوار که بار و نیروی بسیار را برمی تواند تافت و ران فشاردن از اسب را از جای برکندن و گران شدنِ رکیب و سبکی شدنِ عنان از تاختن و به چشم اندر آوردن که به معنی در برابر و راستای چشم گرفتن است از نشانه رفتن. پیلسم، با استعاره‌ای کنایی، اردهایی پنداشته شده است که رستم را به دم خویش می خواهد سوخت. تشبیه از گونه ساده است. جمله‌ای که رستم به پیلسم می گوید، هنری است و از سر ریشخند. چرا رستم از تورانیان می خواهد که پیکر بیجان و کبود از گرد پیلسم را به دیبای زرد بپوشند؟ آیا دیبای زرد جامه مرگ بوده است که بر تن مرده می پوشیده اند؟ بیت گویای چنین معنایی می تواند بود. بنداری یادی از گفته رستم و بردن پیلسم به قلبگاه سپاه توران نکرده است.

۲۷۸۵ تا ۲۷۹۰: ده که از «دادن» است، در معنی زدن، ویژگی سبکی است. ده و دار کنایه ایماست از شور و هنگامه نبرد و برابر با «دار و گیر»؛ استاد، در بیت‌های زیر نیز، این واژه را به کار برده است:

از ایران، ده و دار و بانگ و خروش فراوان ز هر شب فزون بود دوش.

برآمد ده و دار، از هر دو سوی، ز گردان جنگی پرخاشجوی. در این بیت، گونه‌ای از فراخی به کار رفته است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می نامیم: نخست، پوشیده، از خروش لشکر سخن رفته است؛ سپس، چگونگی این خروش که «ده و دار» است باز نموده شده است. درگذشتن تن پیلسم از پزشک کنایه‌ای است ایما از مردن او که کارش از اینکه پزشک او را درمان بتواند کرد، در گذشته است. زمین، با استعاره‌ای کنایی، ستوهیده از نعل ستوران پنداشته آمده است. کوه که سپاهیان دریاوش در آن می تازند و چین و موجی فراخ پدید می آورند، با تشبیه رسا، به دریا مانند شده است و دشت که از پشته‌های کشتگان برآمده است و بلندی گرفته است، به کوه. ستور و ستوه جناس یکسویه در پایان می سازند.

۲۷۹۱ تا ۲۷۹۷: سران که به جای «سرها» به کار رفته است، ویژگی سبکی است.

سنگ، با تشبیه رسا، در سرخفامی از خون، به مرجان مانند شده است و خاک، از

بسیاری خون که بر آن روان است، به دریا و هامون، از انبوهی کشتگان که بر هم افتاده‌اند، به کوه. خون خروشیدن کنایه‌ای است نغز از گونه ایما که از آن استاد سرفه خونین را خواسته است؛ بیماران، آنگاه که می‌خروشدند و سرفه می‌زدند، خون برمی‌آوردند. آسمان، با استعاره‌ای کنایی، خروشنده خون پنداشته شده است. تشبیه واپسین از گونه آشکار است. یکی از دگر: از یکدیگر؛ دو سپاه، آنچنان بر یکدیگر می‌تاختند و در هم می‌جوشیدند که نمی‌توانستندشان از یکدیگر بازشناخت.

گریختن افراسیاب از رستم

۲۷۹۸ تا ۲۸۰۴: به زمین آوردنِ خورگزارفه‌ای است شاعرانه و با استعاره‌ای تمثیلی، از آن هنگامه‌ای شگرف در نبرد برانگیختن و «زمین و آسمان را به هم دوختن» خواسته شده است. پشت نمودن کنایه ایماست از بازگشتن و گریختن و راهجوی از پیغام‌آور و پیک. سوی راست سپاه، با تشبیه رسا، به دریایی مانده آمده است که به جای آب، خون در آن موج می‌زند. قافیه، در بیت ۲۸۰۰، هنری است و پایه آن بر مین نهاده شده است، نه تنها برین. رنگ و بوی که نهاد جمله است، در معنی زیباییها و شایستگیهای برونی و حسی به کار رفته است؛ راهجوی رستم را می‌گوید که: «امروز، به سبب این نبرد، رنگ و بوی از سپاه ایران زدوده شد و ایرانیان در رنج و دشواری در افتاده‌اند». خفتنِ بخت بیش کاربردی باورشناختی است، تا پندارشناختی؛ در این باره، بنگرید به نامه باستان، ج دوم / گزارش بیت ۲۲۵۷.

درف و ظ، لخت دوم از بیت ۲۸۰۰ چنین است و آن نیز رواست: «به رسم گوان، روز کین آورید»؛ لیک ریخت متن شیواتر و پندارخیزتر است.

۲۸۰۵ تا ۲۸۱۱: گزاره مفرد: اندر آمد برای نهاد جمع: «فرامرز و توس»، ویژگی سبکی است. تشبیه از گونه آشکار است و افشاردنِ ران کنایه ایماست از برکندن اسب از جای و تاختن آن و درفش بنفش از درفش رستم که رنگ آن بنفش بوده است.

۲۸۱۲ تا ۲۸۱۹: دستکش در معنی نژاده و والاتبار به کار رفته است؛ در این باره، بنگرید به نامه باستان، ج دوم / گزارش بیت ۶۷۳. به ... برویژگی سبکی است. درفش سپاه کنایه ایماست از درفش افراسیاب که رنگ آن سیاه بوده است و بردمیدن از شتافتن

و تاختن. رستم، با تشبیه آشکار، به شیر مانند شده است؛ مانسته آن وابسته است. سپردن عینان نیز کنایه‌ای است ایما از وانهادن اسب را در تاخت و تاز و نایستاندن او و نامبردار گرد از رستم و گرد پرخاشخرا از افراسیاب. دو برجناس تام می‌سازند و خون و چون جناس یکسویه در آغاز. از، در بیت فرجامین، به راه باز می‌گردد و گونه آن را نشان می‌دهد. راه از رنج: راه رنج؛ نیز کوتاه کردن راه رنج را می‌توان کنایه‌ای ایما از کشتن دانست که با آن راه زندگانی کوتاه می‌شود و رنج آن به فرجام می‌آید.

۲۸۲۰ تا ۲۸۲۵: باز، در «باز پس» که برابر با «به» کار رفته است و زخم و کوس که در معنی کوبه و ضربه، ویژگی‌هایی اند سبکی. از لشکر، سپاه توران خواسته شده است و از انجمن، سپاه ایران که از کوبه گرز هومان بر شانه رستم، از هر دو خروش برآمده است. سپهدار ترکان کنایه ایماست از افراسیاب و پیل استعاره‌ای است آشکار از رستم و گور از هومان. پرسش توس هنری است و از سر شگفتی. توس، به شوخی و شگفتی، رستم را می‌گوید که: «چگونه شد که رستم پیلتن از افراسیاب که در برابر او گوری است گریزنده و رمان و نخچیر پهلوان شمرده می‌شود، کوبه‌ای دریافت کرده است؟». قافیه، در بیت‌های ۲۸۲۰ و ۲۸۲۴، هنری است و پایه آن بر ران نهاده شده است، نه تنها بران. لخت دوم از این دومین بیت را نیز هماوایی، بر پایه گ، آراسته است. چنان می‌نماید که زیر دست همچون قید برای «شدن» که در معنی رفتن است به کار برده شده است: «سپهدار ترکان، در حالی که زیر دست بود و در نبرد با رستم درمانده و ناتوان، رفت و براسپی که نناخته بود و چالاک و پرتوان بود، برنشست و گریخت»؛ نیز شاید بتوان بر آن بود که حرف اضافه «از» از سخن سترده آمده است: «سپهدار توران از زیر دست بشد». شاید شگرفی و نهفتگی این کاربرد برنویسان را بر آن داشته است که «بشد» را به «نشد» دیگر کنند و فعل را ربطی بینگارند؛ اما سخن از «زیردستی» و درماندگی افراسیاب است که راه و چاره‌ای می‌جوید تا مگر از چنگ رستم برهد، نه از زبردستی و تیزچنگی وی در کار. ریخت آورده در متن از ف و ظ و ژ است.

۲۸۲۶ تا ۲۸۳۲: یال در معنی سر و گردن به کار رفته است؛ گر که برابر است با «یا» و خسته که در معنی ریشناک و زخمین است، ویژگی‌هایی سبکی اند. سنگ و سندان،

با استعاره‌ای کنایی، دارای دل پنداشته آمده‌اند؛ دلی که چون گرز بر یال گنداور نواخته می‌شود، از بیم، در هم می‌شکند. گرز نیز، با همین استعاره، یادآور از یال پنداشته شده است. پرخاشجوی کنایه ایماست از افراسیاب. لاله استعاره‌ای است آشکار از خون و زعفران از روی زرد جنگاوران که به خون آغشته است. قافیه، در بیت نخستین، هنری است و پایه آن بران نهاده شده است، نه تنها بران؛ نیز قافیه بیت ۲۸۲۸ که نیک نغز و نوآیین و هنری است و استاد گونه‌ای شگرف از دوقافیگی را در این بیت به کار برده است: یک قافیه موم است و آن و قافیه دیگر دو پاره نام «هومان»: هوم و ان. رستم در پاسخ توس که به شگفت آمده است که چگونه گور پیل را فرومی‌تواند کوفت، می‌گوید: «در کوفتن گرز، آنچه پایه است و بایسته بر و یال کوبنده آن است. اگر این کوبنده پهلوانی چون هومان باشد، گرز را دیگر آهن نمی‌توان خواند؛ بلکه به نرمی و بی‌آزاری موم خواهد بود». یاد با یال جناس یکسویه در پایان می‌سازد و نعل با لعل جناس یکسویه در آغاز.

بنداری نبرد رستم و هومان و گریختن افراسیاب را سخت کوتاه و در چند جمله برگردانیده است: «.. فلحقه هومان أحد أمراء الترك فضرَب رستمَ فیما بین کتفیه بعمود کان معه فنجا افراسیاب و رکب فرسا آخر».^۱

۲۸۳۳ تا ۲۸۳۸: بدساز در معنی ناسازگار و بد رفتار به کار رفته است. رستم که سه فرسنگ در پس هومان تاخته است، باز می‌گردد؛ زیرا از تاختن و نبرد دلخسته و مانده می‌گردد، بدان سان که گویی جنگ ابزار و تن و اسب رستم با وی به ناسازی برمی‌خیزند و او را به آسودن و دست بازداشتن از تازش و نبرد فرا می‌خوانند. باره و خواسته که در معنی اسب و دارایی به کار برده شده است، ویژگی سبکی است. تشبیه از گونه آشکار است و بدگمان کنایه ایما از افراسیاب. یاقوت استعاره آشکار از پرتو خورشید است و دشت قاراز آسمان شب که پهنه‌ای است تیره و قیرگون. قافیه، در بیت نخستین، هنری است و پایه آن بران نهاده شده است، نه تنها بران.

۲۸۳۹ تا ۲۸۴۴: به ... اندرون و گر که برابر با «یا» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. به خاک اندر آمدن سرکنایه ایماست از خوار و تیره روز شدن. **سربخت**، بیش، کاربردی باورشناختی است تا زیباشناختی؛ در این باره، بنگرید به نامه باستان، ج دوم/ گزارش بیت ۲۲۵۷. **پیشاورد گزازه**، در بیت ۲۸۴۳ فروگرفتی را در آن پدید آورده است؛ رستم داستانی می زند و می گوید: «تنها آن کسی پر مایه است که در اندیشه جنگ نباشد؛ اما اگر دشمن به نبرد آمد، بهتر آن است که یا کشته شود یا آواره و بی پناه و گریزان از جنگ بازگردد».

۲۸۴۵ تا ۲۸۵۰: **گنگ**، یا «بهشت گنگ» نام شهری است در توران که تختگاه افراسیاب بوده است و پرآوازه در زیبایی و آبادانی. **یکایک** در معنی یکسره و به تمامی به کار رفته است و یاره که در معنی دستبند و «دست اُورَنجن» است و پرستنده که در معنی چاکر و خدمتگزار و آبا که ریختی است کهنتر از «با» و ویژگیهایی سبکی اند. **گنج با گنگ** جناس یکسویه در پایان می سازد. یکی وابسته به «تخت عاج» است که از آن جدا افتاده است: یکی تخت عاج. **منشور** در معنی فرمان و نامه سرگشاده است که یکی از بایسته های پادشاهی است.

۲۸۵۱ تا ۲۸۵۸: **تاب آوردن** در معنی کثر رفتن و گمراه شدن است و پیچیدن از روش و راه درست و راست. **سپنج** که در معنی ناپایدار و زودگذر و گر که برابر با «یا» به کار رفته است و آورید که به جای «آورد» و یاختن که در معنی گراییدن و روی آوردن و خواسته که در معنی دارایی و کدخدای که در معنی پادشاه و سرپرست، ویژگی سبکی است. **سور کردن** برای کرگسان کنایه ایماست از کشتن و از لاشه کشتگان کرگسان را توشه دادن. قافیه، در بیت ۲۸۵۳، هنری است و پایه آن بر منی نهاده شده است، نه تنها بر نی. جمله های خبری، در دو بیت واپسین، هنری است و خواست از آنها هشدار و زنهار به توس است و بازداشتن وی از دل بستن به جهان. **تهمتن**، به اندرز، توس را می گوید که می باید آن کسی را که جویای خرد و آشتی و بی گزندگی است و روی به کیش اهریمنی نمی آورد، مانند فرزند خویش تیمار کند و در آسایش و بهروزی بدارد. نیز نمی باید آسودگان و کسانی را که رنج و آزاری به کسی نمی رسانند، به هیچ روی، بیازارد. رفتار او با همگنان می باید از سر مردانگی و دادگری باشد.

۲۸۵۹ تا ۲۸۶۵: فَعْدِز نام یکی از دهستانهای بخارا بوده است. به گمان بسیار، پاره نخستین واژه: فَعْ به معنی خدا یا بت است و پاره دوم دز. شهرکی نیز در فرارود (= ماوراءالنهر)، در نزدیکی اشروسنه فَعْكَث^۱ نامیده می شده است که ریختی است از فَعْكَد. این نام نیز از دو پاره فَعْ + کت یا کد (= پساوند جای) ساخته شده است و معنای آن بتکده و بتخانه می تواند بود. شاید این نامهای جغرافیایی از روزگار گسترش آیین بودایی در سرزمینهای فرارود به یادگار مانده باشد و از بهارها یا پرستشگاههای این آیین که روزگاری بتخانه نام گرفته بوده است. ریختهایی دیگر این نام را، «فغدیز» و «فغاندیز» است که در کتابهای جغرافیایی کهن آورده شده است. گل زریون نامی است دیگر رود سیزدریا یا سیحون را:

رود بزرگ جکسارتس را اعراب سیحون می نامیدند؛ ولی اسم متداول آن رود چاچ بود (چاچ قدیم همان تاشکند است)؛ زیرا شهر مهمی به این نام در حوالی آن واقع بود. حمدالله مستوفی در قرن هفتم گوید: «آب سیحون به ماوراءالنهر است و آن ولایت را بدین سبب بدین نام می خوانند که بر جانب غربیش، آب جیحون است و در طرف شرقی، آب سیحون و از هر دو سوی آن ولایت ماوراءالنهر است و اهل ولایت سیحون را گل زریون خوانند»؛ از آن زمان تا امروز ترکها آن را سیزدریا یا سیرصو می گویند.^۲ سیجانب نیز بومی بوده است بر کرانه همین رود پرآب و پرآوازه. تُوی که ریختی است از «تویی»، ویژگی سبکی است. بیت ۲۸۶۲ را آرایه نام شمار (= سیاقه الاعداد) آراسته است. در این بیتها نیز، دیگر بار، از دو گونه ویژگیها و شایستگیهای آدمی: هنر و گوهر سخن رفته است و گودرز سردار و سپهسالار بزرگ ایران برخوردار از هر دو گونه دانسته شده است.

۲۸۶۶ تا ۲۸۷۳: رَد: بزرگ؛ سرور؛ پادشاه. فریبرز کاوس: فریبرز پور کاوس. تُوی ویژگی سبکی است. فتراک تسمه ای بوده است در پشت زین که کمند و شکار را از آن

۱. ترجمه مسالک و ممالک / ۲۷۳.

۲. سرزمینهای خلافت شرقی / ۵۰۶.

می‌آویخته‌اند؛ ترک‌بند. ریشه و خاستگاه این واژه دانسته نیست. می‌انگارم که شاید این واژه از دو پارهٔ ف + تراک ساخته شده است؛ ف می‌تواند بود که ریختِ کوتاه شدهٔ فِت باشد و آن نیز ریختی از پِت که در پارسی به پَد و بَد و بَد و «به» دیگرگون شده است؛ نیز می‌توان پارهٔ دوم واژه، تراک، را ریختی کهتر از «تَرَک» دانست که در نام دیگر این ابزار، «ترک‌بند»، هنوز کاربرد دارد. دگرگونی در این واژه بدین سان رخ می‌توانسته است داد: تراک ← تَرَک ← تَرَک. اگر این انگاره را روا بداریم، ریختِ بَآیینِ پِت تراک pattrāk*، در فرجام دگرگونی آن، در پارسی بَتَرَک* می‌توانست بود، در معنی آنچه در ترک زین است.

میان بستن و نگشودن کمند از فتراک کنایه‌هایی اند ایما از آماده و بسیجیده بودن برای نبرد و آوُرد. بیت ۲۸۷۱ را گونه‌ای از فراخی که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیم، آراسته است: نخست، فراگیر، از نثار سخن رفته است؛ سپس، یک‌به‌یک، نشان داده شده است که آیین نثار با دینار و گوهر انجام گرفته است.

۲۸۷۴ تا ۲۸۸۰: بر... بر و بُدی که سوم کس از گذشتهٔ پایاست و برابر با «می‌بود» و ایدر ویژگی‌هایی سبکی‌اند. از رنگ و بوی، ویژگی‌هایی برونی و دیداری و حسی خواسته شده است؛ در این باره، بنگرید به نامهٔ باستان، ج نخستین / گزارش بیت ۱۶۹۰. این نکته که «گویی از بیشهٔ دلاویز و خرّم نمی‌توانستند گذشت»، کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از فراسویی و مینوی شمردن بیشه. بیشه آنچنان زیبا و فَرَوَری و «از گونه‌ای دیگر» بود که گویی بهشت است و در جهانِ مینوی جای دارد و زمینیان را بدان راه نیست. دو روان جناس تام می‌سازند. نوشدگیِ روان از باد پایه‌ای باورشناختی می‌تواند داشت: پیشینیان جان را از گونهٔ باد می‌دانسته‌اند و دمی ایزدی که در کالبد خاکی دمیده شده است.^۱

۲۸۸۱ تا ۲۸۸۸: به... اندرون و زخم که در معنی کوبه و ضربه به کار رفته است و ماندن که در کاربرد گذراست و در معنی وانهادن و را، در «جنگ را»، که برابر با «برای» به کار برده شده است، ویژگی‌هایی اند سبکی. زواره، برادر رستم، از شنیدن سخن راهنما

۱. در این باره، بنگرید به پرنیان پندار / ۹۹.

که از سیاوش یاد می‌آورد، از اندوه و درد، بیهوش فرومی‌افتد و بازی که بر دست داشته است و بدان شکار می‌کرده است، رها می‌شود و به سوی یاران وی در لشکر می‌رود. آنان، با دیدن باز، به جُستن زواره می‌پردازند و او را اندوهناک و گریان می‌یابند. استاد، آنچنان که شیوهٔ اوست در کوتاه سخنی، این همه را تنها در «رها کردنِ باز» فروفشرده است و گنجانیده.

۲۸۸۹ تا ۲۸۹۵: ایدر و گر که برابر با «یا» به کار رفته است و ماندن که در کاربرد گذراست و در معنی وانهادن و برجای گذاشتن و آزمنده که ریختی است از «آرمنده»، به معنی آرام و آسوده، ویژگیهایی سبکی‌اند. از گردش هور، با مجاز سبب و مسبب، نیک‌اختری و بهروزی خواسته شده است و از ارمنده دل، با کنایهٔ ایما، رستم که در توران به شاهنشاهی نشسته است و از کین سیاوش یاد نمی‌آورد. بوم و بر، با مجاز جای و جایگیر، در معنی مردمِ باشنده در آن به کار رفته است و دست بر سر گرفتن کنایه‌ای است ایما از درمانده و بیچاره شدن. پرسش هنری است و از سرِ نکوهش و پرخاش: زواره زمانی که به رستم می‌رسد، پرخاشگر و ستیزه‌خوی، بر او می‌خروشد که: «آیا ما برای کین‌ستانی سیاوش بدینجا آمده‌ایم، یا با لبی پر از ستایش و آفرین تورانیان؟» شاید شگرفی «ارمنده دل» که در ف آمده است، برنویسان را برانگیخته است که آن را در ظ و ژ به «آن شیردل» و در م به «آن پیل تن» دیگر سازند.

۲۸۹۶ تا ۲۹۰۴: ماندن که در کاربرد گذراست و دیدار که در معنی روی به کار رفته است و راه که در معنی آیین و رای و روش و بیگناه که در کاربرد اسمی است و به جای «بیگناهی» و گرواگر که برابر با «یا» به کار برده شده‌اند، ویژگیهایی اند سبکی. برنا و پیرکنایهٔ ایماست از همگنان و پرخاک سر از تیره روز و درمانده و سپهد از افراسیاب و ابر و دمِ آژدها از جایی که گمان و امکان بودن کسی در آن بسیار اندک است. انجمن یا پراکنده نیز کنایه‌ای است ایما از همگنان. مهتران نژاده و با گهر، به خواری و خاکساری، به نزد رستم می‌روند و او را می‌گویند که: «ما، همگنان چه در انجمن و در شهر و همراه با دیگران بزییم چه تنها و پراکنده در هامونها و بیرون از شهرها، در برابر تو بنده و فرمانبرداریم.» گردون، با استعاره‌ای کنایی، ددی درنده پنداشته آمده است. در بیت

واپسین، گونه‌ای از فراخی به کار رفته است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم: نخست، پوشیده، از جای افراسیاب سخن گفته شده است؛ سپس، این جای روشن‌تر بازنموده آمده است.

آبادبوم چونان ویژگی برای «مرز» به کار رفته است و معنای «بوم» در آن که کمابیش با مرز برابر است فرونهاده شده است. از این روی، این ویژگی در کاربرد و معنی برابر است با آباد یا آبادان؛ بدان سان که نمونه را، در بیت‌های زیر نیز، چنین است: گشاده شد آن مرز آبادبوم؛ سواری بدیدند جنگی، ز روم.

ز توران و از هند و از چین و روم، ز هر کشوری کآن بد آبادبوم،
همی باژ بردند نزدیک شاه، به رخشنده روز و شبان سیاه.
در ف و ظ و ژ، به جای «نماندند»، «ندیدند» آمده است که آن نیز بیراه نیست؛
لیک ریخت آورده در متن سنجیده‌تر و شیواتر است؛ زیرا سخن از ایرانیان است که از
توران تا سقلاب و چین مرزی را آبادبوم و انهادند و همه بومها و مرزها را ویران کردند.
۲۹۰۵ تا ۲۹۱۳: درباره قجغازباشی، بنگرید به گزارش بیت ۱۲۰۹. پرواژه‌ای
است که معنای «پای» را که تاب و پایداری است، نیرو می‌دهد؛ نیز بنگرید به نامه
باستان، ج دوم / گزارش بیت ۱۳۷. فام که ریختی است از وام و توختن که در معنی
گزاردن و ادا کردن است و شهر که در معنی سرزمین و کجا که برابر با «که»، ویژگی‌هایی اند
سبکی؛ این «که» نیز که بهانگی (= تعلیل) است و برابر با «(زیرا که)». وام توختن را
استعاره‌ای پیرو می‌توان دانست از داد کار را دادن و آن را به شایستگی و تمامی به انجام
رسانیدن و نوشتن کنایه ایماست از توش و توان یافتن.

پهلوانان ایرانی که شش سالی را در توران و بدور از میهن گذرانیده‌اند، آرزومند
بازگشتن‌اند و رستم را می‌گویند که: «دیری است که کاوس پیر بی‌یار و مددگار مانده
است و بیم آن می‌رود که افراسیاب بر ایران بتازد و بر او دست یابد. ما آنچه را بایسته
کین‌ستانی است به انجام رسانیده‌ایم و سرزمین آباد افراسیاب را سوخته‌ایم؛ اینک زمان
آن رسیده است که به ایران و به نزد کاوس باز رویم».

۲۹۱۴ تا ۲۹۲۱: خیره که در معنی سرگشته و شگفت زده به کار رفته است و خواسته که در معنی دارایی و مال و پرستنده که در معنی چاکر و خدمتگزار و نوشیدن که ریخت کوتاه شده «نوشیدن» است و در معنی شنیدن، ویژگیهای سبکی اند. استاد، در بیت زیر نیز، «نوشیدن» را در معنی شنیدن به کار برده است:

... ندانند درمان آن را به بند؛ اگر بد نخواهی، تو می نوش پند.
پیر بهار آیین بلخ نیز فرموده است:
گوش آن کس نوشد اسرار جلال، کو چو سوسن ده زبان افتاده لال.

لیک کوتاه کردم آن گفتار را؛ تا ننوشد هر خسی اسرار را.
سرای کهن استعاره‌ای است آشکار از گیتی که با استعاره‌ای کنایی، یاری نازآلود و سرکش و خویشان‌رای پنداشته شده است که از هیچ کس سخن نمی شنود؛ آز، نیز، با همین استعاره، دارای دل پنداشته آمده است؛ دلی که اهریمن آن را ربوده است. سخن فردوسی درباره آز به گونه‌ای است که از مرزهای پندارشناسی درمی‌گذرد و راه به باورشناسی می‌برد؛ در باورشناسی ایرانی، آز یکی از دیوان است. این دیو که در اوستایی آزی نام دارد، در این نامه مینوی، با ویژگی دَیُود/ته daevō-dāta برنامه‌یافته شده است که به معنی «دیو داد» یا آفریده دیو است. آز، در اوستا، دشمن آذر نیز هست.^۱ این دیو نیرومند که به دشواری از دام و دم او می‌توان رست، در بندهشن، چنین بازنموده شده است:
آز دیو آن است که هرچیز را بیوبارد و چون نیاز را چیزی نرسد، از تن خورد. او آن دُروجی است که چون همه خواسته گیتی را بدو دهند، انباشته نشود و سیر نگردد. چنین گوید که: «چشم آزمندان هامونی است که او را سامان (= مرز) نیست».^۲

رهگذر کنایه ایماست از گیتی که رهگذر آدمی است و راهی است در میانه زادن و مردن که هر کس بناچار از آن می‌گذرد و خرم‌دلِ رهنمای از موبد. پرسش هنری است و

۱. یشتها، ج ۲/ ۲۰۴، پانویشت.

۲. بندهش / ۱۲۱.

از سرِ شگفتی. لَخت نخستین از بیت ۲۹۱۸ به گونه‌ای از آرایه تقسیم آراسته است که آن را استیفا یا استقصا می‌نامند و در آن، سخنور همه گونه‌های چیزی یا کاری را پی‌درپی در سخن یاد می‌کند. خرمدل رهنمای، در اندرزی گران‌ارز که می‌بایدش آویزه گوش گرداند، گفته است که: «تا در گیتی هستی، از این سرای سپنجین و ناپایدار شادمانی و خوشی را بجوی. از هم اکنون، بنگر و بیندیش که در خاک گور، جفت و همبالین تو کیست؛ پس، مهر خواسته و دارایی را از دل بزدای و روزگار را، در اندوه و آرز، بر خویش تلخ و تیره مدار. همبالین تو، در گور، به جای گلترخان سمن‌بر و سیمین‌تن، ماران و موران خواهند بود.»

در ف، به جای «خیره»، «برده» آمده است که آن نیز رواست؛ ریختِ متن از ظ و ژ است؛ این بیت در دیگر برنوشته‌ها نیامده است. ننوشد نیز در برنوشته‌ها، «بپوشد» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف و ظ است، ریختِ درست و بآیین می‌نماید که به پاسِ شگرفی و کم‌شناختگی‌ش، دگرگون شده است. بنداری هیچ‌یک از بیت‌های این بخش را در برگردان خویش نیاورده است.

۲۹۲۳ تا ۲۹۲۸: کیمال جانداري است از گونه سمور و سنجاب که از پوست او تن‌پوش می‌ساخته‌اند:

کیمال: بر وزن قیفال، جانوری است که از پوستش پوستین سازند و آن پوستین کبودرنگ می‌باشد و بیشتر از جانب شروان آورند.^۱
بور در پارسی بیشتر در معنی سرخ به کار رفته است؛ لیک گویا رنگی دیگر جز سرخ را نیز «بور» می‌گفته‌اند؛ مولانا، در بیت‌های زیر، این واژه را در کنار سرخ به کار برده است و پیداست که آن را در این معنی نخواسته است:
دید خود را سرخ و سبز و بور و زرد؛ خویشتن را برشغالان عرضه کرد.

کی بینی سرخ و سبز و بور را، تا نینی پیش از این سه نور را؟

۱. برهان قاطع / زیر «کیمال».

از بیت زیر از ناصر خسرو چنان برمی آید که گونه‌ای از خاکستری یا کبود نیز «بور» خوانده می‌شده است^۱:

زنهار تا چنان نکنی کآن سفیه گفت: «چون قیر به سیاه گلیمی که گشت بور»!
بر این پایه، ویژگی «بور» برای کیمال که آن را کبودفام دانسته‌اند، سزا و روا می‌تواند بود. در بیت‌های زیر نیز، از «کیمال بور» سخن رفته است:

... چو از مشک و کافور و خز و سمور سیاه و سپید و ز کیمال بور.

ز سنجاب و قاقم، ز موی سمور ز گسترده‌نیها و کیمال بور.
پرستنده که در معنی چاکر و خدمتگزار و بر بست که بر پایه «کشیدند»، به جای «بر بستند» به کار رفته است و شناسه جمع در آن سترده شده است، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. گرم نیز که ویژگی «رای» آورده شده است، می‌باید در معنی استوار و محکم به کار رفته باشد. بیش و کم کنایه ایماست از همه چیز و رخت بر بستن از روی به راه نهادن و رهسپار شدن. از موی، با مجاز جزء و کل، پوستهای گرانبها که از آنها جامه‌های گرم می‌ساخته‌اند خواسته شده است و از بوی، با مجاز مسبب و سبب، چوبها و مواد خوشبوی.

در ف و ظ، به جای «شایسته»، «پیوسته» آمده است که اگر آن را در معنی آنچه «خدم و حشم» خوانده می‌شود بدانیم، پذیرفتنی و روا می‌تواند بود. شگرفی «کیمال» و «بور» مایه آن شده است که بیت در برنوشته‌ها سخت نایکسان و آشفته بیاید؛ ریخت متن که از ژ و م است، ریخت سنجیده‌تر می‌نماید. در ظ، این دو نام دو سرزمین پنداشته شده است و «کیمال و بور» آمده است که روا نیست.

۲۹۳۹ تا ۲۹۳۵: گزاره مفرد: شد برای نهاد جمع: «توس و گودرز و گیو»؛ نیز «توس و رستم»، ویژگی سبکی است. از دریای گنگ، رود گنگ خواسته شده است که رودی است بزرگ و پهناور در هند و هندوان آن را رودی سپند و آیینی می‌دانند. آب، با

۱. در پارسی مردمی، هنوز، در سخن از رنگی تیره که به روشنی گراییده است، گفته می‌شود که: «بور شده است».

مجاز عام و خاص، در معنی رود آمودریا یا جیحون به کار رفته است که مرز آبی در میان ایران و توران بوده است. واپسین بیت را نام‌شمار آراسته است.

نکته‌ای نغز و شایسته درنگ کاربرد واژه باختر است که بی‌گمان، در معنی مشرق به کار رفته است؛ زیرا افراسیاب، گریزان از برابر سپاه ایران، به چین و ماچین رفته است که در خاور توران و ایران جای دارد؛ اکنون که ایرانیان توران را وانهاده‌اند و به ایران بازرفته‌اند، او از خاور یا شرق می‌باید به باختر یا غرب بیاید تا به رود گنگ و هند و در پی آن، به توران برسد. کاربرد باختر در معنی برآمدجای خورشید و مشرق نیز نشانی است از آن آشفتگی که در نوشته‌ها و سروده‌های کهن، در نام چهار سوی بنیادین می‌بینیم؛ در بیت‌های زیر نیز، «(باختر)» را در همین کاربرد و معنی بازمی‌یابیم:

چو خورشید سرب بر زد از باختر، سیاهی به خاور فروبرد سر.

چو از باختر برزند تیغ هور، ز کان شبه سرب برآرد بلور.
نیز عنصری راست:

چو مهر آورد سوی خاور گریغ، هم از باختر برزند باز تیغ.
فرخی نیز گفته است:

چو آفتاب سر از کوه باختر بر زد، بخواست باره و سوی شکار کرد آهنگ.

تا بتابد نیمروزان از تف خورشید سنگ، تا برآید بامدادان آفتاب از باختر،...
سخن سالار شروانی هم از نازش خورشید به «(باختر)» سخن گفته است:

فخر من یاد کرد شروان به؛ که مباحات خور به باختر است.
بنداری نیز این واژه را به «(مشرق)» برگردانیده است: «قال: ولما رجع الإیرانیون و خلت منهم بلاد الترك ظهر افراسیاب من أقصى المشرق».^۱

۲۹۳۶ تا ۲۹۴۶: به ... بر ویژگی سبکی است. شاه کنایه ایماست از افراسیاب و

«سپر و ترگ را بستر و بالین کردن» از همواره آماده نبرد بودن و دل از ناز و آسایش گسستن. از جستن باد، با استعاره‌ای تمثیلی، بختیار و کامگار شدن خواسته شده است. پرداختن در معنی آسودن و دست از کار بازداشتن به کار رفته است و به راستی، خواست از آن «پرداختن از کار» است که در کاربرد معنایی، وارونه «پرداختن به کار» به کار برده می‌شود. در بیت ۲۹۴۰ فعلی که با نشانه برونی سترده آمده است، «آوردن» است؛ افراسیاب می‌گوید: «در ایران زمین تنها جنگ نمی‌آوریم؛ بلکه آسمان را بر زمین می‌آوریم». بر زمین آوردن آسمان نیز استعاره‌ای است تمثیلی از هنگامه و آشوبی سترگ برانگیختن. بیتی در فرجام این بخش، در ف، افزون است که بیتی است بیهوده و نکته‌ای ناگفته در آن نیست:

چو ایرانیان را دژم گشت بخت، بر ایشان شد از آسمان کار سخت.

خواب دیدن گودرز سروش را

۲۹۴۷ تا ۲۹۵۲: کجا برابر با «که» به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است؛ نیز «گفتی». پرآب ویژگی ابر است که از آن جدا افتاده است. تُرک کنایه ایماست از افراسیاب که با تشبیه رسا، در کشتن مردمان و اوباشتن آنان، به ازدهای نر مانند شده است. قافیه، در بیت ۲۹۴۹، هنری است و پایه آن برها نهاده شده است، نه تنها بر/. کیخسرو، در اوستایی، کوی هئوسروه kavi hausravah بوده است و در پهلوی کی هسرو kai husraw. این نام به معنی نیکنام و خوش‌آوازه است و در سانسکریت، سوسروس susravas بوده است. کیخسرو بزرگترین پادشاه کیانی و نماد فرمانروایی آرمانی است در ایران. او پادشاهی است که پاک می‌زاید و پاک می‌زید؛ اما نمی‌میرد و به پاس پاکیش، زنده به مینو می‌رود. سیاوش، با مرگ دردانگیز و مویه خیز خویش بهای آمیختگی کیخسرو را که از سوی پدر ایرانی و از سوی مادر تورانی است، می‌پردازد. از این روی، کیخسرو پاک و پیراسته از مام می‌زاید و مانند دیگر آمیختگان و آلودگان که کيفر آمیختگی و آلايششان را با مرگ خویش می‌بینند، نمی‌میرد. ^۱ کیخسرو، در فرهنگ

۱. در این باره، بنگرید به از گونه‌ای دیگر، جستار «سهراب و سیاوش، گومیچشن و ویچارشن».

باستانی ایران، نمونه‌ای است برترین از آنچه نهانگرایان آن را «انسان کامل» می‌خوانند. او، تا زمانی که در گیتی به سر می‌برد و فرمان می‌راند، به کمترین لغزش و گناه دست نمی‌یازد و تنها شهریاری است که بدان کام می‌یابد که افراسیاب را که نماد «دیوان دیو» و سالار نیروهای زیانبار و جهان‌آشوب و اهریمنی است، از پای درآورد و به جنگهای دیرپاز در میان ایران و توران پایان دهد. فره کیخسرو، در کرده یازدهم از زامیاد یشت، چنین ستوده آمده است:

فرّ کیانی نیرومند مزدا آفریده را ما می‌ستاییم، آن فرّ بسیار ستوده، زبردست، پرهیزگار، کارگر، چست را که برتر از سایر آفریدگان است که به کیخسرو تعلق داشت از برای نیروی خوب ترکیب یافته‌اش، از برای پیروزی اهورا آفریده‌اش، از برای برتری فاتحش، از برای حکم خوب مجری شده‌اش، از برای حکم تغییر ناپذیرش، از برای حکم مغلوب نشدنیش و از برای شکست فوری دشمنان از او. از برای قوت سالم و از برای فرّ مزدا آفریده و از برای تندرستی، از برای فرزندان نیک باهوش دانای زباناور مقتدر روشن‌چشم از احتیاج رهاانده دلاور، از برای آگاهی درست از آینده و از بهترین زندگی (بهشت) غیر قابل تردید. از برای سلطنت درخشان، از برای مدت زندگانی بلند، از برای همه خوشبختیها، از برای همه درمانها.^۱

در اوستا، کیخسرو بیشتر با دو ویژگی یاد شده است: یکی آرشن، به معنی دلیر و یل و پهلوان و دیگر هن کرمه han kerema که به معنی استوار سازنده و متحدکننده^۲ می‌تواند بود.

ابر پرآب که گودرز سروش را در خواب نشسته بر آن می‌بیند، در خوابگزاری، نشانه فرزاندگی و دانایی است و بارانی که از آن فرو می‌ریزد، نشانه بخشایش و نیکویی.^۳ دیدن سروش و ابر و باران در خواب، هر سه خجسته و نیک است و گویای آنکه با آمدن

۱. یشتها، ج ۲/ ۳۴۶. ۲. همان/ ۲۵۶. ۳. تعبیر خواب / ۴۸.

کیخسرو به ایران، رنج و دشواری و تنگی از میان برخواهد خاست و فرزاندگی و فراخی و بهروزی بهره‌ایرانیان خواهد شد.

۲۹۵۳ تا ۲۹۵۸: میان بستن کنایه ایماست از بسیجیدن و آماده شدن و خاریدن سر از درنگ ورزیدن در کار و اندکی سستی کردن. قافیه بیت ۲۹۵۷ هنری است و پایه آن بر شان نهاده شده است، نه تنها بر ان. قلزم، در شاهنامه، نماد گونه‌ای است از دریای پهناور و پرآب؛ بر این پایه، به جوش آوردن آب این دریا، استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از انجام کاری شگرف و بسیار دشوار که همگان از انجام آن ناتوانند. گسترده‌کاررفته‌ای (= مفعول) است دومین برای «داشتن». کاررفته نخستین آن «مهر» است. سروش، در خواب، گودرز را می‌گوید که: «فرمان گردان سپهر این است که جز گیو کسی از پهلوانان ایران نشان کیخسرو را در توران نمی‌تواند یافت. گردان سپهر، از سر داد، مهر خویش را بر کیخسرو گسترده می‌دارد.»

۲۹۵۹ تا ۲۹۶۷: دادار به معنی آفریننده است و یکی از نامهای یزدان پاک و جناغ به معنی یون و چنبر و طاق زین. بافرین که به معنی ستوده است و برخوردار از آفرین، ریختی است از «بآفرین» که از ب (=پیشاوند صفت‌ساز) + آفرین ساخته شده است. «به» پیشاوند یا حرف اضافه بارها، در شاهنامه، در این ریخت و نیک پیوسته به واژه به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۸۳. از شاه جهان، با مجاز «آنچه خواهد بود»، کیخسرو خواسته شده است و از راغ که به معنی زمین پشته و دامنه کوه است، با مجاز جزء و کل، کوه. خورشید، با تشبیه ساده، در چنبرینگی و رنگ، به جناغ زرین مانده آمده است که زین را بدان می‌آراسته‌اند. قافیه، در بیت نخستین، هنری است و پایه آن بر دار نهاده شده است، نه تنها بر ار. بُستی ریخت کهن فعلی است در گزارش رؤیا و ویژگی‌ای سبکی.

۲۹۶۸ تا ۲۹۷۲: راه که در معنی آیین و روش به کار رفته است و بخشش کردن که در معنی رقم زدن سرنوشت و برنهادن بخت، ویژگی‌هایی سبکی‌اند؛ نیز ازیرا که ریختی است کهنتر از «زیرا» و گشادن که در کاربرد ناگذر است و برابر با «گشاده شدن». شاه کنایه ایماست از کاوس. ناشناختگی در جهان که نهاد جمله است، به نشانه بسیاری

است. پرسشها هنری است و برای جای دادن سخن در یاد و نهاد شنونده: سروش، نخست، از گودرز می پرسد که آن همه رنج و اندوه که ایران زمین را فرا گرفته است از چیست و جهان چرا آکنده از کین است و بی بهره از باران؛ سپس، خود پاسخ می دهد که: «زیرا کاوس پیر شده است و از فربی بهره مانده است و دیگر راه و روش شاهان را پاس نمی دارد».

۲۹۷۳ تا ۲۹۷۸: مردم که در معنی انسان به کار رفته است و گشادن، در «خواهد گشادن» که فعل دوم است و مصدر تام، ویژگیهایی سبکی اند. «تا در جهان مردم است و سخن» کنایه ایماست از جاودانه. وفا، با تشبیه رسا، به درخت مانند شده است. بیت ۲۹۷۶ را بُنْسری (= رد العجز علی الصدر) آراسته است. گودرز گیو را می گوید که اگر او همواره در پی جستن نام بوده است، اینک می تواند نام جاوید به دست آورد؛ زیرا چنان برنهاد شده است که بند زمین به دست او گشاده شود و جهان از رنج و اندوه و تنگی برهد؛ سپس، می افزاید که کاری که او می باید به انجام برساند، کاری است بسیار دشوار و رنجبار؛ اما همواره، با رنج است که نام و گنج فرا دست می آید؛ از این روی، رنج را می باید به جان خرید. کار رنجبار آوردن کیخسرو است از توران به ایران. نهاد جمله، در بیت ۲۹۷۶ که این کار است، بی هیچ نشانه ای سترده شده است و آن را از بافتار معنایی جمله می باید گمان زد: «این کار (= کار آوردن کیخسرو از توران که با انجام آن سپهر بلند زمین را از بند خواهد رهانید) کاری بَرنج است.»

بیت ۲۹۷۶ در برنوشته ها، چنین آمده است:

برنج است گنج و بنام است رنج؛ همانا که نامت به آید ز گنج.
که آن نیز رواست؛ لیک ریخت آورده در متن که از ف و ظ و ژ است، سنجیده تر و شیواتر می نماید؛ زیرا، در آن، سخن فراگیر و همه سویه نیست و تنها کاری را که گیو می باید انجام بدهد، در بر می گیرد.

۲۹۷۹ تا ۲۹۸۶: فرخندگی نام که به جای «فرخندگی نام» به کار رفته است و نشانهٔ برافزودگی (= _) در آن سترده شده است، ویژگی ای سبکی است. این هنجار سبکی، در سروده های کهن خراسانی، کاربردی گسترده داشته است؛ نیز کشیدن که فعل

دوم است و در ریخت مصدر تام و مردم که در معنی انسان به کار رفته است، ویژگی‌هایی اند دیگر سبکی. گیو گودرز را می‌گوید که: «ای پدر! تو را بنده و فرمانبردارم و تا زنده‌ام، خواهم کوشید که خواست و رای تو را به انجام برسانم. اگر این کار انجام‌شدنی باشد، با شور و شرار بدان دست می‌یازم و به پاس فرخندگی و بلندی نام گودرزیان، بی‌رهنمای، به یافتن و آوردن کیخسرو به ایران خواهم شتافت.» به جای آمدن کنایه ایماست از به دست آمدن و انجام گرفتن. زمین، با تشبیه ساده، در زردی و روشنی به گل شبلیله مانده آمده است. سخنور دیرینه، کسایی مروزی، نیز در این بیت دلاویز پرتوهای بامدادین خورشید را که بر آسمان لاژوردین می‌تابد به «شبلیله» مانند کرده است:

جام کبود و سرخ نبید و شعاع زرد، گویی شقایق است و بنفشه‌ست و شبلیله.
 باذپای کنایه ایماست از اسب و از تشبیهی رسا برآمده است. قافیه، در بیت ۲۹۸۴، هنری است و پایه آن بر وان نهاده شده است، نه تنها بر /ان. از بازکش، اسپ پرتوان و دیزپوی خواسته شده است که راهی دراز را می‌تواند پیمود. شبلیله، در پهلوی، شمبلیتگ یا شمبلیدگ šambalīdag بوده است. این واژه با ریخت «شبلیله» نیز، در پارسی، به کار رفته است. در این ریخت، پساوند /ag به ه (= َ) دیگر گشته است و د به ل. این دگرگونی آوایی را بویژه در پارسی و کردی فراوان می‌توانیم دید؛ نمونه را، «کلید» در کردی به کلیل و «رود»، در معنی فرزند، به رول دیگر شده است که در ریخت پساوندی «روله»، چونان خطابی مهرآمیز، به کار می‌رود.

در بیت فرجامین، گیو پدر را می‌گوید که: «اگر من همراهانی را با خود ببرم، نظر دیگران را به خویش درخواهم کشید و رازم، بدین سان، از پرده بدر خواهد افتاد و می‌تواند بود که ناچار به کارزار با تورانیان شوم و نتوانم کیخسرو را در نهان بجویم و بیابم.»

شگرفی در کاربرد «فرخندگی نام» بر نویسان را واداشته است که لخت دوم بیت را دیگر سازند؛ در م، چنین است: «به فرخنده نام و پی رهنمای» و در ژ، چنین: «به فرخنده نام تو ای رهنمای»؛ لیک نشانهٔ بر ساختگی و بی‌پایگی در این ریختها آشکار

است و ریختِ سنجیده و نژاده همان می‌تواند بود که در متن آورده شده است و از ف است.

۲۹۸۷ تا ۲۹۹۶: پرنده‌آور: شمشیر جوهردار. این واژه، نیز جزاز و پدرود که ریختی است کهنتر از «بدرود» و رُخان و به ... برو نزدیک که به جای «نزد» به کار رفته است و کدخدای که در معنی پادشاه و سرپرست و آراستن که در کاربرد ناگذراست و در معنی «آماده شدن» و «بسیجیدن» و را، در «جنگ را» که برابر است با «برای»، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. از کدخدای، با مجاز «آنچه خواهد بود»، کیخسرو خواسته شده است که می‌باید پادشاه ایران شود. تشبیه از گونه آشکار است و مائروی در آن «بازکردن دهان» که از آن، با کنایه ایما، غزیدن خواسته شده است. نهاد، در واپسین بیت، پسر است: «گودرز نمی‌دانست که پسرش گیو دیگر بار او را خواهد دید و زمانی که از توران باز خواهد گشت، او زنده خواهد بود، یا نه».

بیت نخستین تنها در ف آمده است و ظ؛ در ظ نیز، به جای «پهلوان»، «هندوان» آورده شده است؛ لیک این بیت درنگی است که گیو بر تنها رفتن خویش به توران می‌کند و در آن چگونگی این رفتن را باز می‌نماید و بودِ آن بهتر از نبود است؛ نیز ریختِ آورده در متن سنجیده‌تر است؛ زیرا گیو نشانه‌های پهلوانی را که پرنده‌آور و کمند است، به همراه دارد و نمی‌تواند جامه هندوان یا بندگان و رَهیان را در بر داشته باشد.

۲۹۹۷ تا ۳۰۰۴: جزاز، ایدر، کجا که برابر با «که» به کار رفته است، ویژگی‌هایی‌اند سبکی. تِریاک در معنی پا‌ذهر است و خواستِ استاد این نکته که بهره آدمی از جهان زهر است؛ زهری که پا‌ذهر و درمانگری نیز برای آن نیست. آز، با تشبیه رسا، به تاجی مانده آمده است که بر سر می‌نهند. بر سر نهادن که مائروی تشبیه است خود کنایه‌ای است ایما از بزرگ داشتن و به سروری پذیرفتن. مَغاک که در معنی گودال است، کنایه‌ای است از همان گونه از گور؛ آزمند آز را، همراه با سر خویش، به گور خواهد برد و در گیتی هیچ بهره‌ای از آزی که همواره در دام آن گرفتار بوده است، نمی‌تواند داشت. پس تنها بهره‌ای که از جهان می‌بایدش بُرد، شادمانی است؛ زیرا دست‌آورد رنج و تلاش او از آن دیگری خواهد بود و به مرده ریگ و میراث، برای دیگران خواهد ماند. بازماندگان

نیز پروای او را نخواهند داشت و حتی به دیدار خاک وی نخواهند رفت. نگریستن کنایه ایماست از توجه و پروا و زیرِ گرد آمدنِ سر از مردن. در این بیتها، استاد دیدگاهها و رایهای خویش را، بدان سان که شیوهٔ اوست، در میانهٔ سخن و به بهانهٔ رنجهای گیو، باز نموده است و با ما در میان نهاده است. بنداری یادی از این اندیشه‌ها و اندرزهای فردوسی نکرده است.

رفتن گیو به ترکستان

۳۰۰۵ تا ۳۰۱۱: توی که به جای «تویی» به کار رفته است و کرده که در معنی آفریده و داوری که در معنی ستیزه و کشمکش و خستو که در معنی معترف و دارنده که در معنی پرورنده و سرپرست است، ویژگیهای سبکی اند. پای کشیدن از گِل دستانی است که با استعاره‌ای تمثیلی، از آن رستن و از فروماندگی و ناچاری بدر آمدن خواسته شده است. در مفاک کردن کنایه ایماست از کشتن و از سود و بهره‌دهی بازداشتن. پیشاورد گزاره در دو لخت بیت واپسین فروگرفتی (= حصر) را در سخن نشان می‌دهد. استاد فرموده است که چند و چون دربارهٔ هستی روا نیست. تو را پروردگار آفریده است و تو بندهٔ اویی. حتی اگر اندیشه‌ای آنچنان بلند و نیرومند داشته باشی که آسمان را نیز به زیر آورد، دربارهٔ آفرینش و هستی به چالش و ستیزه می‌پرداز؛ آنگاه افزوده است که روا نیست با کسی که به هستی یزدان باور ندارد و خستو نیست، زیست و نشست و برخاست داشت؛ زیرا او کوزدلی است بیخرد و دانا او را در شمار آدمیان نمی‌نهد. از هستی آفریدگار بر همه چیز نشانهاست؛ پس می‌باید، به یاری دانش، این نشانه‌ها را دید و دریافت و منش خویش را پرورد. تنها توانا و دانا و دارنده خداوند است و تنها اوست که خرد و جان را پدید آورده است. کاربرد دوبارهٔ را، نشانهٔ کاررفته (= مفعول)، از آن است که فردوسی بر جان و خرد، چونان برترین و شگفت‌ترین آفریده‌های خداوند درنگ می‌ورزد و می‌خواهد آن دو را برکشد و در سخن، نیرو ببخشد؛ هم به پاسبان ارج و والایی بسیار جان و خرد است که فرزانهٔ فرهمند توس، نامهٔ ورجاوند و بی‌مانند خویش را با سخن از آن دو می‌آغازد و آفریدگار هستی را «خداوند

جان و خرد» می خواند. بیت دومین را آرایه بُنسری می آراید و بیت فرجامین را آرایه صفت شمار.

در همه برنوشته ها، به جای «(نیاید)»، «(نباشد)» آمده است؛ لیک ریخت متن که از ف است، شیواتر و کهنتر است و ریخت نژاده می تواند بود.

۳۰۱۲ تا ۳۰۱۸: خداوند که در معنی سرور و دارنده و مالک به کار رفته است و دستگاه که در معنی چیرگی و توان و جزازویژگی سبکی است. سالار توران کنایه ایماست از افراسیاب و شاهزاده از سیاوش و پشت نخستین که در معنی پشتیبان به کار رفته از یار و پناه و پشت دوم از تخمه و تبار؛ دو کارساز بنیادین و ناگزیر، در پیدایی و پدیدآمدگی فرزندان؛ پشت پدر و زهدان مادر. درخت استعاره ای است آشکار از کیخسرو، درختی شکوفان که گرایان به بار آوری و پژمیوگی است. من گفتن نیز کنایه ای است ایما از خود پسندی و فریفتگی بر خویش؛ افراسیاب، از آن روی که خود را برتر از همگان می دانست و بر خویش فریفته شده بود و گنج و شمشیر را پشت و پناه خویشتن می دانست، سیاوش را کشت؛ لیک آفریدگار، از تخمه و گوهر او، کیخسرو را پدید آورد؛ تا بر او آشکار بدارد که جهان را آفریدگاری هست که بسیار برتر و نیرومندتر از اوست و هر چیرگی و توان و سروری که کسی از آن برخوردار است، تنها از سوی وی بدو ارزانی داشته شده است.

در همه برنوشته ها، لخت دوم از بیت نخستین دنباله «(من)» شمرده شده است و به جای «(برآورد)»، «(برآرم)» آمده است؛ لیک ریخت متن که از ف است، سخته تر و شیواتر است و لخت دوم گزارشی است از آن «(من)» که افراسیاب گفته است؛ بدین سان، گونه ای از فراخی در سخن به کار رفته است که آن را «(روشنی پس از پوشیدگی)» می نامیم.

آغاز داستان

۳۰۱۹ تا ۳۰۲۶: فعلهایی که در بیت های ۳۰۱۹ تا ۳۰۲۲ به کار رفته است، ریخته های سوم کس از گذشته پایاست و ویژگی سبکی. گوی که تنها به توران رفته بود، از

هر کس که در راه می‌دید، با زبان تورانی نشان کیخسرو را می‌پرسید؛ آن زمان که می‌دید از کیخسرو آگاهی ندارد، او را می‌کشت و با کمند به گوشه‌ای می‌کشید و بر لاشه‌اش خاک می‌ریخت، تا کسی از راز وی آگاه نشود و نداند که او، برای آوردن کیخسرو، به توران رفته است. راه با راز جناس یکسویه در پایان و با گاه جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. قافیه، در بیت نخستین هنری است و پایه آن بریان نهاده شده است، نه تنها بر آن. تشبیه از گونه ساده است.

نهاد جمله‌ها، در واپسین بیت، گویاست که مردی تورانی را به همراهی و رهنمونی برمی‌گزیند و همواره، در همراهی با وی، هوشیار و بیدار بوده است که مبادا این مرد به راز وی پی ببرد. چندی گویو راز خویش را از او نهان می‌دارد؛ سرانجام، روزی پرده را از راز برمی‌گیرد.

۳۰۲۷ تا ۳۰۳۴: ایدون و بنداختن که ریختی کوتاه شده از «ببنداختن» است، ویژگی سبکی است. پرسیم به جای «پرسیم» به کار رفته و م در آن شناسه مفعولی است، نه شناسه فاعلی: مرا پرسى؛ از من پرسى. شستن کنایه ایماست از ستردن و پیراستن و کاستی از ناآگاهی که مایه کاستی و کمی است در دل. کارزفته «برگشادن»، در لخت دوم از بیت ۳۰۳۲ که سخن یا نکته است، به نشانه درونی، سترده شده است: «تو می‌باید این سخن را، راست، بر من بگشایی». رهنمون که در معنی راهنماست، کنایه ایماست از ترک همراه گویو. نکته بازنموده در بیت ۳۰۳۰ این زیانزد زیبای پارسی را در یاد برمی‌انگیزد که: «همه چیز را همگان دانند».

گویو ترک همراه خویش را می‌گوید اگر راست و بدور از کثی و کاستی پرسش او را پاسخ دهد، هر چه از وی بخواهد بدو خواهد داد و حتی تن گرانمایه خود را نیز از او دریغ نخواهد داشت و آماده خواهد بود که خویشتن را در راه او فدا کند.

در همه برنوشته‌ها، به جای «بشویم» که از ف است، «بشویی» آمده است؛ لیک ریخت متن سنجیده‌تر و بآیین‌تر است؛ زیرا گویو است که می‌باید کاستی ناآگاهی را از دل بشوید و جای کیخسرو را بیابد. بنداری یادی از این رهنمون و گفت‌وگوی گویو با او نکرده است.

۳۰۳۵ تا ۳۰۳۸: تشبیه از گونه آشکار است و بیهش کنایه ایماست از سرگشته و سودایی و شاه از کیخسرو و آب شور از آب دریا. قافیه بیت نخستین هنری است و پایه آن بر شان نهاده شده است، نه تنها بر آن.

گیو هفت سال در توران کیخسرو را می‌جوید و در این زمان دراز، همواره «زیناوند» و با جنگ‌آزار به سر می‌برد. از گوشت گور، خورش می‌سازد و از چرم آن، جامه و آواره کوهها و بیابانهاست و بدور از ایران و خانواده خویش. اسب او نیز، در این سالیان، بی بهره از آخور و کاه و جو و آب شیرین، تنها گیاه می‌خورد و آب شور.

یافتن گیو کیخسرو را

۳۰۳۹ تا ۳۰۴۴: مانا ریختی کوتاه شده از «همانا» ست که قیدی است که هم بی‌گمانی و استوارداشت را نشان می‌دهد، هم گمانمندی و دودلی را. در بیت، می‌تواند بود که در کاربرد دوم باشد. پهلوان کنایه ایماست از گودرز که سپاهسالار است و سپاه ایران را، همان است که پیران سپاه توران را. قافیه، در واپسین بیت، هنری است و پایه آن بر شان نهاده شده است، نه تنها بر آن. پرسش نیز هنری است و خواست از آن، بازداشتن خویش از انجام کار است. گیو، پس از هفت سال سرگردانی در توران و جستجوی بیهوده کیخسرو، سرانجام به بیشه‌ای بسیار خرم می‌رسد و اسب را وامی‌نهد که در مرغزار بچرد و خود می‌آرد و می‌اندیشد که شاید، در آن هنگام که گودرز کیخسرو را در خواب دیده است، دیو پلید در کنار وی بوده است و این خواب را او در دل گودرز افکنده است؛ زیرا نشانی، در توران، از کیخسرو نمی‌بیند و تلاش و جستجوی وی همواره بیهوده و نافرجام بوده است و می‌باید آن را به پایان ببرد.

۳۰۴۵ تا ۳۰۴۹: انوشه: جاودان؛ بيمرگ؛ گاه این واژه به نشانه شگفتی و ستایش به کار می‌رود، از گونه واژه‌هایی چون: خوشا؛ نیکا؛ خرما. در بیت نیز، چنین است: گیو که از جستن کیخسرو ناامید شده است، مرگ را آرزو می‌برد و می‌گوید: «خوشا آن کسی که با زهر و بی رنج، می‌میرد و از سختی و آزار جهان می‌رهد!». گر که برابر با «یا» به کار رفته است و به ... اندرون و گوز که ریختی است از «گوز»، به معنی گردو و خیره که در

معنی بیهوده به کار رفته است، ویژگی سبکی است. در این واپسین ویژگی، «خیره» در کاربرد اسمی است و برابر با «خیرگی»؛ از این روی، با حرف اضافه «به» به کار برده شده است، تا قیدی باشد زمان برفشاندن را. آوردن گوز برگنبد استعاره‌ای است تمثیلی از انجام کار بیهوده و ناشدنی؛ زیرا هیچ گوز یا گردویی بر چنبر و شیب گنبد نمی تواند ماند. این زبانزد و استعاره تمثیلی را استاد، در این بیت دیگر نیز، به کار گرفته است:

تو، با این سپه، پیش من راندی؛ همی گوز برگنبد افشاندی!
نیز نازنین غزنین، سنایی، راست:

هیچ کس را به خود نیاری خواند؛ گوز برگنبد ایچ کس نفشاند.
در بیت زیر نیز از فخرالدین اسعد گرگانی، این زبانزد به گونه‌ای دیگر به کار رفته است و واژه گوز هم در ریخت «گوز»:

تو نشیدی چه گفت آن مرد بیمار که داد او را رفیقی پند بسیار:
«رفیقا! بیش از این پندم میاموز؛ که برگنبد نیاید مر تو را گوز.
هنری مرد ایورد نیز گفته است:

خصم را در گنبد گردون قرار، همچو برگنبد قرار گوز باد!
برفشاندن کنایه‌ای است ایما از پراکندن و به هرز و هدر دادن. گیو، با تشبیه آشکار، در چنبرینگی و خمیدگی پشت، به کمان مانند شده است؛ او که از هفت سال رنج و تلاش سوده و فرسوده است، با پشتی خمیده به هر سوی روان است و کیخسرو را می جوید. قافیه، در بیت ۳۰۴۷، هنری است و پایه آن بر مان نهاده شده است، نه تنها بر ان.

در همه برنوشته‌ها، به جای «آورد»، «افشاند» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک بر پایه پچین‌شناسی، ریخت آورده در متن که از ف و ظ است و کمتر آشنا، ریخت نژاده و نخستین می باید بود.

۳۰۵۰ تا ۳۰۵۶: کنان خواستار از «خواستار کردن» به معنی درخواستن و طلبیدن است و ویژگی‌ای سبکی؛ نیز بنگرید به نامه باستان، ج دوم / گزارش بیت ۲۹۵۴. به ... بر و جز از نیز ویژگی‌هایی اند دیگر سبکی. از بوی و رنگ، با مجاز جزء و کل، گل خوشبوی و خوشرنگ خواسته شده است. بالای کیخسرو، با تشبیهی رسا، در بلندی به رایت مانده

آمده است، رایتی که نشانه بخردی است. از شاه، با مجاز «آنچه خواهد بود»، کیخسرو خواسته شده است. بوی در کاربرد و معنای کهن واژه به کار رفته است: هرآنچه به حس دریافتنی است؛ از این روی، آن را کاربردی زبانی و هنجاری سبکی می‌باید دانست، نه کاربردی هنری و پندارشناختی؛ در این باره، بنگرید به نامه باستان، ج نخستین / گزارش بیت ۱۶۹۰.

در ف، به جای «رایت»، «آیت» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک از واژه‌های شاهنامه نیست؛ رایت، با آنکه واژه‌ای تازی است، چندین بار در شاهنامه به کار رفته است.

۳۰۵۷ تا ۳۰۶۴: خواستار کردن که در معنی درخواستن و طلبیدن به کار رفته است و بوم که به جای «باشم» و توی که به جای «تویی»، ویژگی‌هایی اند سبکی. یل شاهجوی کنایه ایماست از گیو و سست شدنِ گره از گشوده شدن؛ گشوده شدنِ در را نیز استعاره‌ای تمثیلی از کامکاری در کار و راه بردن به خواست و آرزو می‌توان دانست. گنج استعاره‌ای است آشکار از کیخسرو. اگر کیخسرو گیو را می‌شناسد، یکی می‌تواند از آن روی باشد که وی مانند پدرش سیاوش از نیروهای نهانی برخوردار است و از رازها و نهفته‌ها آگاه؛ دو دیگر آنکه او از مام خویش پیشگویها و رازگشاییهای پدر را شنیده است و می‌داند که در میان پهلوانان ایران، آنکه به جستن او خواهد آمد، گیو است؛ پس چون در توران همال و همتایی برای وی نمی‌شناسد، می‌اندیشد که پهلوان ناشناس مگر گیو گودرز نمی‌تواند بود. گیو نیز، از آن روی که فره ایزدی از کیخسرو فرا می‌تابد و او نیز همتا و همالی، نه در توران نه در ایران، ندارد گمان می‌زند که آن جوان فرهمند همان جسته همیشگی اوست که سرانجامش یافته است.

در برنوشته‌ها، به جای «بوم»، «کند» آمده است؛ لیک ریخت متن که از ف و ژ است و ریخت کهن و کم‌شناخته، ریخت نژاده و نخستین می‌تواند بود.

۳۰۶۵ تا ۳۰۷۳: بادی که به جای «باشی» به کار رفته است و گشادی که به جای «می‌گشاد» و ایدرو مر... را ویژگی‌هایی سبکی‌اند؛ نیز مرا که برابر با «برای من» است؛ نیز می‌توان را را در آن «را»ی فک اضافه دانست. مرا مادر: مادرم. سرِ راستان کنایه

ایماست از کیخسرو و به جای آوردن از فراهم کردن. کلید، در شاهنامه، نماذگونه گشایش و چاره یابی است و بند که در معنی قفل به کار رفته است نماذگونه دشواری و بستگی. شیران استعاره آشکار از پهلوانان ایران است. به جای آوردن دوم کنایه ایماست از گزاردن و ادا کردن و به انجام رساندن. قافیه، در بیت نخستین و بیت ۳۰۷۲ هنری است و پایه آن بر استان و یران نهاده شده است، نه تنها بران.

۳۰۷۴ تا ۳۰۸۱: بر... بر ویژگی سبکی است؛ نیز را، در لخت دوم از بیت ۳۰۷۸ که در کاربردی دوگانه به کار رفته است؛ در یکی، کیان و نژاد را با هم پیوند می دهد: کیان را نژاد: نژاد کیان و در دیگری، درستی و نژاد را: نژاد کیان را درستی: درستی نژاد کیان؛ می توان بر آن بود که «را» در کاربرد دوم، بر پایه کاربرد نخستین، سترده شده است. به هر روی، نهاد جمله که از دید نحوی پیچشی دارد درستی است: «درستی نژاد کیان بدان نشان بود». از سر، با مجاز جزء و کل، سرور خواسته شده است و از سر سرکشان، با کنایه ایما، کیخسرو. نشان یا خال تن سیاوش که تیره فام بوده است و گیرد و خُرد، با تشبیه ساده، به نقطه قیر مانده آمده است. گلستان استعاره ای است آشکار از پوست تن او. از آن روی استاد به جای گل واژه «گلستان» را به کار برده است که سخن از پوست و پیکر نغز است که هر بخش آن به گلی می ماند و به یکبارگی، گلستانی را پدید می آورد. شگرف آن است که پیر نشابور نیز، در بیتی سخن از خال بر گلستان گفته است:

خال مشکین بر گلستان می زنی؛ دل همی سوزی و بر جان می زنی.

شهریار زمین نامی است که با مجاز «آنچه خواهد بود»، بر کیخسرو نهاده آمده است. قافیه بیت نخستین هنری است و پایه آن بر شان نهاده شده است، نه تنها بران.

در این بیتها، از بن مایه ای باورشناختی و اسطوره ای سخن در میان آمده است و آن نشانی ویژه است که مردان شگرف و والا بدان از دیگران بازشناخته می شده اند، نشانی مادرزادی بر تن. پادشاهان کیانی از چنین نشانی برخوردار بوده اند و نژادگی آنان و وابستگی شان به دودمان کیان، با این نشان، اثبات می شده است. سیاوش این نشان را داشته است؛ کیخسرو نیز. گیو، به دیدن کیخسرو، او را می شناسد؛ لیک به آهنگ آنکه بی گمان و دلا سوده شود، از او می خواهد که نشان نژاد کیان را بدو بنماید. با دیدن این

نشان که هیچ چند و چونی در برابر آن روا نبوده است، گیو بی گمان می گردد که آن بُرنای برومند و برازنده که در بیشه یافته است، کیخسرو است؛ زیرا هیچ کس جز او نمی توانسته است چنین نشانی بر تن داشته باشد. پیامبر اسلام (ص) نیز نشان و مهری در میانه دوشانه خویش داشته است که بحیرا، راهب ترسا، در آن هنگام که او نوجوان بوده است و همراه با ابوطالب به شام می رفته است، آن را می بیند و بر پیامبری وی آگاه می شود:

آن وقت که پیغامبر علیه السلام با ابوطالب عمّش به شام رفت، بحیرای راهب او را بدید و علامتها یافت و بوطالب را گفت: «این پسر تو را چه باشد؟» گفت: «فرزند!» راهب گفت: «نشاید که پدر او زنده باشد.» گفت: «برادرزاده من است؛ اما از فرزندان عزیزتر است.» بحیرا گفت: «اگر بر وی چنین مهربانی، او را به شام مبر که همه جهودان و ترسا آن شام او را دشمن اند؛ که پیغامبر خواهد بودن» و مُهر نبوت که در میان دو کتف وی بود می بوسید. پس ابوطالب بازگشت و به مکه باز آمد.^۱

سخن سالار شروانی، خاقانی، نیز در بیتهای زیر از این «مُهر پیامبری» یاد آورده است:

کتف محمد از در مُهر نبوت است؛ بر کتف بیوراسپ بود جای اژدها.

خط کفش حرز شفا؛ تیغش، در او، عین الصفا؛

چون نور مُهر مصطفی جان بحیرا داشته.

پاره ای از پادشاهان فرانسه نیز که مروونژین mērovingien نامیده می شوند، نشانه هایی ویژه بر تن خویش می داشته اند که گویای نژادگی آنان بوده است. ژرار دو سید کتابی به نام تبار افسانه رنگ، درباره این دودمان پادشاهی نوشته است و در آن، آنان را با فرازمینیان پیوند داده است:

تئوفان، نویسنده سده ششم، هرآینه گزارش می کند که این پادشاهان «در

۱. مجمل التواریخ / ۲۳۸.

درازای ستون مهره‌ها، مویی به نرمی پشم خوک» داشته‌اند. در سدهٔ هشتم، بئوولف، در سرودهٔ خویش، این نکته را بازمی‌گوید. این نکته، از دیگر سوی، آنچنان پرآوازه و برجسته بوده است که حتی در بیزانس نیز از آن آگاهی داشته‌اند.

به هر پایه این نشانهٔ شگفت مایهٔ ناخوشایندی بتواند بود، پادشاهان مروونژین بدان می‌نازیده‌اند: این نشانه، به‌راستی، دیرینگی نژاد آنان را آشکار می‌داشت که از روزگاران باستان به یادگار مانده بود، از آن اوان که آدمی هنوز با جانوران نزدیک بود و از توان جادویی سخن گفتن با آنها برخوردار؛ از آن روزگاران افسانه رنگ که در آن جانداران با آدمیان سخن می‌گفتند؛ آنان، در آن ویژگی، نشانی از سرنوشت از پیش برنهاد را می‌توانستند دید ...

نیز سرانجام نشانه‌ای سومین وجود داشت، مادرزادی و شگفتی‌آور که با آن، نژاد کودکی را که از خون سپند مروونژینی بود، بازمی‌شناختند. چنین کودکی، بر پوست تن خویش، بیشتر بر فراز قلب، لگه‌ای سرخفام به شکل چلیپا داشت.^۱

۳۰۸۴ تا ۳۰۸۸: زَمی که ریختی است از «زمین»، سپردی و نبودی و دیدمی و پرسیدمی که ریختهای کهن فعلی‌اند در شرط و شاهن جهان که به جای «شاهی جهان» و گر، در بیت ۳۰۸۶ که برابر با «یا» به کار رفته است و با آتش که به جای «به آتش»، ویژگیهایی سبکی‌اند. نهاد در معنی کاشانه و پایگاه است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۵۸۵. از جهانداژکی، با مجاز «آنچه خواهد بود»، کیخسرو خواسته شده است و از جهاندار، با کنایهٔ ایما، آفریدگار و از خوب و زشت و هفت کشور، با همین کنایه، همه چیز و همهٔ سرزمینهای جهان: در جغرافیای کهن، خشکیهایی را که شایستهٔ زیستن آدمی بوده است، «ربع مسکون» می‌نامیده‌اند؛ سه ربع دیگر زمین پوشیده از آب است. این بخش را

1. La race fabuleuse/ 47.

نیز به هفت پاره می کرده‌اند و هر کدام از آنها را کشور یا اقلیم می‌نامیده‌اند و هر یک از آنها را به یکی از هفتان باز می‌بسته‌اند. از دیگر سوی، در اوستا از هفت کشور که مزدا آفریده است، سخن رفته است: دو کشور در اِپاختر (= شمال): **وُروِبرِست** و **وُروِجِریست**؛ دو کشور در نیمروز (= جنوب): **فَرَدَدَفش** و **ویدَدَفش**؛ یکی در خاور: **سَوَهی** و یکی در باختر: **آرَزهی**. بهین این کشورها بوم بامی، **خَوئِیرث**، است که در میانه جای دارد و سرزمین رخشان ایران است. به **خاک بودن** و **افگندگی در آتش**، هر دو، کنایه ایماست از مردن.

در برنوشته‌ها، به جای «شاهی جهان»، «شاهنشهی» آمده است و هماهنگ با آن «مهان» نیز به «مهی» دیگر گشته است؛ لیک ریختِ متن که از ف و ظ و ژ است، کهنتر است و سنجیده‌تر می‌نماید. در ف، به جای «بزرگی»، «بزرگان» آمده است.

۳۰۸۹ تا ۳۰۹۵: پر، برای «پای»، واژه‌ای است پیرو و معنای آن را نیرو می‌بخشد و استوار می‌گرداند؛ نیز بنگرید به نامه باستان، ج دوم / گزارش بیت ۱۳۷. از رنگ و بوی، ویژگی‌ها و زیبایی‌های برونی و دیداری و حسی خواسته شده است. تشبیه از گونه آشکار است و برافروختنِ رخ کنایه ایماست از انگیخته شدن و به شور آمدن. گیو از رنج‌های هفت ساله‌اش در توران و از خواستِ آفریدگار و خواب گودرز و از کاوس که از درد و دریغ سیاوش ناتوان و نافرمند شده است و از همه آنچه در ایران می‌گذرد، با کیخسرو سخن می‌گوید؛ تا تشنگی و کنجکاوی بسیار وی را برای دانستن فروبشانند.

۳۰۹۶ تا ۳۱۰۳: اندرون، زدی، **فگندی** که سوم کس از گذشته پایابند و به ... اندر ویژگی سبکی‌اند. **بردمیدن** کنایه ایماست از آشکار شدن و به روی آوردن از پدید آوردن و حادث کردن. از **شهنشه**، با مجاز «آنچه خواهد بود»، کیخسرو خواسته شده است. **گرد آمدن دل و هوش** نیز کنایه‌ای است ایما از آسودن و توش و توان یافتن.

در همه برنوشته‌ها، **لخت دوم** از بیت ۳۱۰۰ چنین آمده است: «به زیر گل و خاک کردی تنش»؛ لیک ریختِ آورده در متن که از ف است کهنتر است و شیواتر.

۳۱۰۴ تا ۳۱۰۹: **یاختن**، یا «یازیدن»، که در معنی گراییدن و روی آوردن است و بیش که در معنی «دیگر» و «از این پس» به کار رفته است و ویژگی‌هایی‌اند سبکی؛ نیز

ساختن که در کاربرد ناگذراست و در معنی آماده شدن. تشبیه از گونه ساده است و افراسیاب، در بدکرداری و هنگامه سازی، به دیو سپید مانده آمده است. آشکار و نهان کنایه ای است ایما و قیدی برای «(دیدن)» که از آن «(به هیچ روی)»، «(به هیچ شیوه)» خواسته شده است. آهرمن استعاره ای است آشکار از مرزبانان افراسیاب و مرد شوم کنایه ای ایما از خود وی.

در همه برنوشته ها، به جای «(نبیند بیش)»، «(نبیند کسی)» آمده است؛ لیک ریخت متن که از ف و ظ است، کهنتر است و سنجیده تر و شیواتر. چون درنگ فریگیس بر این نکته است که اگر افراسیاب از آمدن گیو آگاه شود آنان زنده نخواهند ماند. کننده یا فاعل جمله، از دید معنی شناسی و پندارشناسی، ارج و کارکردی ندارد؛ از این روی سترده شده است و فعل در ریخت «(نبیند)» به کار رفته است که در ریخت، معلوم است و در کاربرد و معنی، بی بهره از فاعل و مجهول.

۳۱۱۰ تا ۳۱۱۵: ایدر که در معنی اینجاست و مرغزاران که ریختی است از مرغزار + ان (= پساوند) ویژگی سبکی است. این ریخت از واژه را، در بیت های زیر نیز، می توانیم یافت:

چنان بد که روزی بیامد به دشت؛ همی گرد آن مرغزاران بگشت.

چو نزدیک آن مرغزاران رسید، از اسپان و چوپان نشانی ندید.

در آن مرغزاران ارمان دو روز، همی شاد بودند با باز و یوز. سیاه کنایه ایماست از بهزاد، اسب سیاوش، که سیاه رنگ بوده است. گنبد استعاره آشکار از آسمان است و سپهد کنایه ایما از افراسیاب. در خواب، استعاره ای کنایی نهفته است: خواب به بزرگی مانند شده است که سرایی دارد و افراسیاب هر شب به در این سرای راه می برد. از رسیدن خورشید به تیغ گنبد، با کنایه ایما، فراز آمدن شامگاه و شب خواسته شده است؛ زیرا با رسیدن خورشید به میانه آسمان و فرا رسیدن نیمروز، فرورفتن آن آغاز می شود و زمینه پدیداری شب و تاریکی فراهم می آید. دو روان جناس

تام می سازند. تیغ در معنی ستیغ و چگاد و فراژنا به کار رفته است و جویبار در معنی کرانه جوی. از بالا نیز زمین پشته و بلند، تپه، خواسته شده است. برای رسیدن به مرغزار و آبشخور اسبان، نخست می باید بر بالایی فرا رفت. استاد آنچنان از این بالا سخن گفته است که گویی خواننده از پیش با آن آشناست. در بیت ۳۱۲۳ و ۳۱۴۷ دیگر بار از این بالا سخن رفته است.

شاید شگرفی این کاربرد برنویسان را واداشته است که در برنوشته‌ها این بیت و بیت سپسینش را بسترند، یا در ژ این بیت را پیش از آن برافزایند:

ببینی یک کوه سر بر سپهر، که بر وی بساید همی ابر چهر.
لیک آنچه در متن آمده و از ف است، درست و بآین می نماید؛ زیرا از سویی، بدین بیت نیاز هست؛ زیرا، از این پس، در بیتی «بدان تندبالا» آمده است و بناچار می باید پیشتر از این بالا سخنی رفته باشد؛ از دیگر سوی، در بیت برافزوده، از کوه سپهرسای سخن رفته است که با بالا که در معنی تپه است، سازگار نمی تواند بود. نیز پیچش معنایی در لخت دوم از بیت ۳۱۱۴ مایه آن شده است که در م و ب آن را بدین سان دیگرگون سازند: «که خواب و خورد سپهد شود» که نشان ناثرادگی در آن آشکار است؛ سخن از خفتن افراسیاب است، نه از خوردن او.

۳۱۱۶ تا ۳۱۲۱: بهزاد که گاه نیز «شبرنگ بهزاد» خوانده شده است، اسب پرآوازه سیاوش است که برنشسته بر آن، از خرمنهای آتش فراگذشت و به توران زمین رفت. بهزاد اسبی است بی همانند و «از گونه ای دیگر» که با گذشتن از آتش، همچون سیاوش، به سپندی رسیده است و ارزشی آیینی نیز یافته است. سیاوش، در آن هنگام که افراسیاب به کشتن او می آید، بهزاد را می فرماید که از شهر و آبادانی دوری جوید و هیچ کس را سواری ندهد و تنها کیخسرو را به زیر ران درآید. پیسای ریخت امری است از «پسودن»، به معنی دست سودن و لمس کردن. این واژه، نیز آراستن که در معنی نواختن و به مهر و دوستی رفتار کردن به کار رفته است، ویژگی سبکی است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۸۷. تیره شدن روز کنایه ایماست از مردن و چشم از جهان فرو بستن. روز، با استعاره ای کنایی، دارای روی پنداشته شده است و باد فرمان نبردن از باد

نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از تیز تاختن و باد را که نماد تیزپویی و چالاکی است، به هیچ گرفتن. با همین کنایه، روفتن نیز در معنی یکسره زدودن و پیراستن به کار رفته است. لگام با گام جناس مزید می‌سازد.

۳۱۲۳ تا ۳۱۲۷: مردم که در معنی انسان به کار رفته است و چنانچون و فسیله که در معنی گلهٔ اسب است و جُنا که ریختی است از جناغ و در معنی طاق و چنبر زین، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. سالار نیو کنایه‌ای است ایما از کیخسرو؛ کی نیز. پلنگ گونه‌ای از زین بوده است سیاه و سپید، مانند چرمهٔ پلنگ. بهزاد زمانی که زین سیاوش و رکیب و جنای آن را می‌بیند، از درد و دریغ خداوند خویش، آه از جگر برمی‌آورد و در آبخور می‌ماند و از جای نمی‌جنبد.

۳۱۲۸ تا ۳۱۳۳: بآرام صفتی است پیشاوندی از «آرام» که چونان اسم به کار رفته است. این واژه، نیز پسودن و شخودن که در معنی ناخن کشیدن است، ویژگی سبکی است: کیخسرو، آنگاه که به بهزاد می‌رسد، بر و یال او را دست می‌مالد و شانه‌وار موی او را ناخن برمی‌کشد. این رفتارها همه نشانهٔ مهر و دوستی است و به آهنگِ رام کردن اسب. ران فشاردن کنایهٔ ایماست از برکندن اسب و به تاخت درآوردن آن و بردمیدن از شتافتن و تاختن و خواندنِ نامِ یزدان از نگرانی و دلواپسی بسیار. تشبیه از گونهٔ آشکار است. خیره در معنی سرگشته و آسیمه به کار رفته است: گیو، از اینکه بهزاد تیز و تفت می‌تازد و کیخسرو را می‌برد، سخت نگران می‌شود که مبادا گزندگی به وی برسد یا دیگر بار او را از دست بدهد. در آمیغ باد هوا، گونه‌ای از آگنگی (= حشویت) نهفته می‌تواند بود؛ زیرا همواره باد از گونهٔ هواست و بازخوانی و افزودنِ هوا به باد بیهوده؛ لیک این آمیغ روایی داشته است و بارها به کار رفته است و می‌توان آن را به پاس استوارداشت و تأکید دانست. ما هنوز نیز، آنگاه که می‌خواهیم از بی‌پایگی و نااستواریِ نوید کسی یاد کنیم، می‌گوییم: «وعدۀ او باد هواست»؛ نیز، نمونه را، نالان نای گفته است:

از درد و رنج فرقت جانان شدم چنانک، بادِ هوا نیم من و شد باد من هوا.
نیز نازنینِ نشابور، عطار، راست:
خاک تو خاکبیز به غربال می‌زند؛ بادِ هوا همی برد آن خاک بر هوا.

۳۱۳۴ تا ۳۱۴۰: بارگی در معنی اسب است و ویژگی سبکی. سیاه کنایه‌ای است ایما از بهزاد و گران کردنِ عنان از ایستاندنِ اسب و از پویه بازداشتنِ او را. از شاه، با مجاز ((آنچه خواهد بود))، کیخسرو خواسته شده است. به موی اندر آمدن نیز کنایه‌ای است ایما از باریک و ژرف نگریستن و نکته‌های نازک را دانستن. قافیه، در بیت‌های ۳۱۳۸ و ۳۱۴۰، هنری است و پایه آن بر وان و یان نهاده شده است، نه تنها بران. شاید: می‌شاید. کیخسرو گیو را می‌گوید که: ((می‌سزد و شایسته است که اندیشه پهلوان را که به روان روشن خویش دریافته‌ام بر او آشکار گردانم.))

در واپسین بیت، به جای ((بینی))، در ف ((بندی)) آمده است و به جای ((میان))، در ظ ((روان))؛ لیک ریخت آورده در متن که از ژ و م است، سنجیده و شیواست؛ زیرا از سویی، سخن از باریک‌بینی کیخسرو و رازآشنایی اوست که می‌تواند درون و میان موی را نیز با همه باریکی و نغزی آن ببیند؛ از دیگر سوی، دیدن روان که نادیدنی است، گزافه‌ای است که چندان دلچسب نیست و افزون بر آن هنجاری است در قافیه‌های آن در شاهنامه که پایه بر دست کم، دو حرف نهاده می‌شود؛ از این روی نیز، ((میان)) سزاتر از ((روان)) است.

۳۱۴۱ تا ۳۱۴۶: یکی وابسته به ((اندیشه)) است که از آن جدا افتاده است: یکی اندیشه. اورند: فرّ و زیبایی و والایی؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۴۵۸. پهلوان کنایه ایماست از گیو و جوان از کیخسرو و باد کردن از تباه و هدر کردن. گهر در معنی نژاد و تبار به کار رفته است و در این بیت نیز، فردوسی، مانند دهها بیت دیگر، بر دو گونه ویژگیها و شایستگیهای آدمی انگشت نهاده است که یکی ویژگیهای هنری است که جُستنی است و هر کس می‌تواند در سایه رنج و تلاش خویش، بدانها دست یابد و دیگری گوهری که مادرزادی است و تباری. کیخسرو از این هر دو برخوردار است.

۳۱۴۷ تا ۳۱۵۲: بالا تپه‌ای است که برای رسیدن به مرغزار و جویبار، می‌باید آن را فرارفت؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۱۱۲. بازار در معنی نیرنگ و فریب به کار رفته است و در بیت، از آن برنامه و بر نهاده گیو و کیخسرو و فریگیس خواسته شده است و کار نهان آنان که رفتن به ایران است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۱۰۹. راه دراز کنایه

ایماست از راهی که برای رفتن به ایران می باید پیمود و سرکردن، مانند «روی کردن»، از گراییدن و روی آوردن.

۳۱۵۳ تا ۳۱۵۹: نهان ویژگی «گنج» است که از آن جدا افتاده است: «یکی گنج نهان بودش». فدی ممال «فدا» است و ویژگی سبکی. در واپسین بیت، نهاد جمله رنج است: «فدی کردن جان و رنج بردن آنِ توست». فریگیس گنجی را که نهفته بوده است در برابر کیخسرو می گشاید و می گسترد و گیو را می گوید که هر چه از آن گنج می پسندد و می خواهد، برگیرد؛ زیرا گنج از آن گیو است و فریگیس و کیخسرو تنها پاسبانان آن هستند. سپس می افزاید: «آنچه آنِ توست و کاری که تو کرده ای، فدا کردن جان است و رنج بردن در آمدن به توران و یافتن کیخسرو که هر گنج در برابر آن بی ارزش است.»

۳۱۶۰ تا ۳۱۶۹: خواسته که در معنی دارایی است و برآاستن که در معنی بسیجیدن و آماده کردن به کار رفته است و سران که به جای «سرها»، ویژگیهایی سبکی اند. زمین، با تشبیه رسا، در خرّمی و زیبایی به بهار مانند شده است؛ مانسته آن وابسته است: «(بهار بهشت)»؛ بهشت خود جایی است که همواره خرّم و آکنده از کامه و شادی است. بهار نیز روزگار خرّمی و شادمانی است. زمین، از وجود فریگیس، بهار در بهشت می شود و خرّمی در خرّمی. در این ماندگی، بهار و بهشت که هر دو نماذگونه خرّمی و زیبایی اند با هم درآمیخته اند. خوب و زشت کنایه ایماست از همه چیز و همه کار؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۷۸. راندن نیز، با همان کنایه، در معنی پیش بردن و روان کردن و به انجام رساندن به کار رفته است. با آفرین: ستوده. فریگیس، از آن روی ترگی بر سر می نهد که به ریخت پهلوانان و مردان درآید و کسی نداند که او زن است. چنانچون بُود: بدان سان که می سزد؛ بدان سان که باید باشد.

در ف و ظ و ژ، به جای «بهار»، «بهاران» آمده است و در ف و ظ، به جای «بدسگالانش افکنده»، «بد سگالان تو کنده»؛ لیک ریخت آورده در متن شیواتر و سخته تراست؛ زیرا، در ریخت نخستین، فریگیس تا به پایه خدایی فرامی رود و این با اندیشه های فردوسی سازگار نمی تواند بود؛ در ریخت دوم نیز، آفرین از آن فریگیس خواهد بود؛ اما چون سخن از کیخسرو است و پادشاهی او، می سزد که سر بدسگالان وی

افکنده باشد؛ زیرا اوست که چونان پادشاه، دشمنان و بدسگالانی خواهد داشت، نه فریگیس.

آگاهی یافتن پیران از گریختن کیخسرو

۳۱۷۰ تا ۳۱۷۶: از شاه نیو، با مجاز «آنچه خواهد بود»، کیخسرو خواسته شده است و از درخت نیز، با مجاز عام و خاص، بید که نماد گونه لرزانی است. تشبیه از گونه آشکار است و مانسته آن وابسته. پولاد چونان صفت برای نستیهن به کار رفته است و به جای «پولادین» تا پولادینگی و استواری این پهلوان، بیش از پیش، نموده آید. گرد ویژگی «سیصد سوار ترک» است که از آن جدا افتاده است.

در ف و ظ، به جای «گرد»، «گرد و» آمده است که آن نیز رواست؛ زیرا پهلوانی تورانی هم با این نام هست؛ لیک، از آن روی که در بیهیهای سپسین تنها از نستیهن و کلباد سخن رفته است، می توان بر آن بود که ریخت آورده در متن سخته تر و سزاتر است. نیز، در بیت ۳۴۸۴، که در آن کیخسرو داستان خویش را برای کیکاوس باز می گوید، از دو پهلوان یاد می کند نه سه پهلوان. بنداری نیز پولاد را یکی از سرداران تورانی دانسته است: «... و أركب امراء بولاذ و کلباذ و نستیهن فی ثلثمائة فارس من أعيان العسكر».^۱

۳۱۷۷ تا ۳۱۸۴: نهفت در معنی گور به کار رفته است و از غنده در معنی خشمگین؛ این واژه، در کاربرد و معنی، وارونه «ارمنده» است. این واژه، نیز را، در «بر و بوم را»، که برابر است با «برای» و به ... اندرون، ویژگیهایی اند سبکی. جهانجوی کنایه ایماست از کیخسرو. قافیه، در بیت های ۳۱۷۹ و ۳۱۸۱، هنری است و پایه آن بر وان و بان نهاده شده است، نه تنها بران. پسر با سرجناس مزید می سازد. ساز در معنی سامان نبرد و ساز و برگ به کار رفته است.

۳۱۸۵ تا ۳۱۹۳: دیدار در معنی روی است و ویژگی سبکی؛ نیز پوشیدن که در کاربرد ناگذراست و برابر با «پوشیده شدن». دو تشبیه نخستین از گونه آشکار است.

۱. الشاهنامه / ۱۹۳.

آوردگاه، با تشبیه رسا، از نیزه‌هایی بسیار که افراخته شده است به نیستان مانده آمده است و نیستان با تشبیه ساده، از خونی بسیار که بر آن ریخته است، به میستان. لاژورد شدن کنایه‌ای ایماست از بیم و هراس بسیار که مایه کبودی روی می‌گردد. خاک نیز، با استعاره‌ای کنایی، بیمناک و کبودروی پنداشته شده است. برزدر معنی بالا و قامت است و در استواری به پولاد مانند گردیده است. در آمیغ پولاد بُرز، تشبیهی رسا نهفته است. شیر استعاره آشکار از گاو است. بیت ۳۱۹۲ از دید پندارشناسی، نیک نغز و سنجیده است: از سویی، گاو است که به شیر مانده آمده است و از سویی دیگر آوردگاه که به نیستان؛ نیز جای شیر و کنام او همواره در نیستان است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۶۲۳. ۳۱۹۴ تا ۳۲۰۲: گر، در بیت نخستین، برابر با «یا» به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است؛ ویژگی‌هایی دیگر از این گونه یکی سفت است که به معنی شانه است و دو دیگر چو که برابر با «نیز» و «همچنین» به کار برده شده است و دانستن که در معنی شناختن و سه دیگر گزاره جمع است: بازگشتند برای نهاد مفرد: «هر کس»؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۸۲۰. یال و سفت، با تشبیه نهان، به کوه خارا مانند شده است و خاک، با تشبیه ساده، به ارغوان و دلیر که کنایه ایماست از گاو، با تشبیه آشکار، به شیر. بسته واژه‌ای است پیرو، «خسته» را و معنای آن را نیرو می‌بخشد و استوار می‌دارد. کوه، با استعاره‌ای کنایی، دارای دل پنداشته آمده است. از جای برآمدن کنایه ایماست از انگیختن و آشفتن. بیت نخستین را آرایه نادان‌نمایی (= تجاهل العارف) آراسته است. شاه با شاد جناس یکسویه در پایان می‌سازد و یار با دار جناس یکسویه در آغاز. غار در معنی مغاک و زمین پست است؛ از این روی، در کنار هامون به کار رفته است که در معنی دشت است و زمین هموار؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۶۸۲. گذشته ز رستم: بجز رستم. زیستن نیز در معنی «زنده ماندن» به کار رفته است.

۳۲۰۳ تا ۳۲۱۲: کجا که برابر با «که» به کار رفته است و گرفتگی که ریختی است از «می‌گرفت»، ویژگی سبکی است. بیراه در معنی راه نهانی و زیرزمینی و «نبهره» است. بیت ۳۲۰۶ گونه‌ای از فراخی است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم: نخست، پوشیده، از شگفتی سخن رفته است؛ سپس، این شگفتی که نبرد ترکان با گاو و

خسرو است، بروشنی باز نموده شده است. سیر، با مجاز سبب و مسبب، در معنی بیزار به کار رفته است. نامدار کنایه ایماست از گیو که سر و بر و ساعدش، با تشبیه رسا، در سختی و سُتواری، به سندان و دندان پیل مانند شده است. قافیه، در بیت واپسین، هنری است و پایه آن بر دان نهاده شده است، نه تنها/ن. پیل دندان: دندان پیل. ویژه در معنی ناب و سره است و در بیت چونان قید استوار داشت و تأکید به کار رفته است.

۳۲۱۳ تا ۳۲۱۷: آوژد: نبرد. زخم که در معنی کوبه به کار رفته است و سَخُن ویژگی‌هایی سبکی‌اند. تشبیه از گونه آشکار است. پرسش هنری است و از سرِ نکوهش و پرخاش. از این: از این سخن؛ از این رخداد. شناسه ش، در «زخمش» به رستم برمی‌گردد. کلباد، درباره زورمندی و پهلوانی گیو، به پیران می‌گوید که: «من بارها نبرد رستم را دیده‌ام و از جنگاوران نیز درباره پهلوانیهای رستم سخنها شنیده‌ام؛ لیک رستم بزرگ و بی‌همال را نیز مانند گیو ندیده‌ام، در برتافتن کوبه‌ها و زخمهای هم‌آوردان و در نبرد و ناوژد.»

۳۲۱۸ تا ۳۲۲۳: گواژه که در معنی نیش زبان و طعنه به کار رفته است و فسوس که ریخت کوتاه شده «افسوس» است و در معنی ریشخند، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. سپاه، با تشبیه ساده به شیران نر مانند شده است و گیو، با تشبیه نهان، به پیل مست؛ مانستگان هر دو تشبیه وابسته‌اند. افکندن کلاه کنایه ایماست از وانهادن پادشاهی. گزاره جمله دوم، در لخت نخستین از بیت نخستین، با نشانه کمابیش برونی سترده آمده است: «تو رفتی و نستیه نامور نیز رفت».

رفتن پیران در پی کیخسرو

۳۲۲۴ تا ۳۲۳۰: هزار ویژگی «سواران» است که از آن جدا افتاده است: هزار سواران که در آن شمرده (= معدود) جمع آورده شده است و پسودن که در معنی دست‌سودن و گرفتن است و گشادن که فعل دوم است و مصدر تام و به ... برویژگی‌هایی سبکی‌اند. پسودن عنان کنایه ایماست از تاختن و میان‌گشادن از آسودن و از کار باز ماندن. هر دو تشبیه از گونه ساده است. قافیه، در بیت‌های ۳۲۲۶ و ۳۲۲۷، هنری است و پایه آن بر یان نهاده شده است و یران، نه تنها بران.

۳۲۳۱ تا ۳۲۳۵: مَغ در معنی گودال است و همان است که در «مَغاک» نیز دیده می‌آید. بیراه: بی روی؛ ناصواب؛ ناروا. پاسگاه: جای دیده‌بانی و پاس دادن. گزاره مفرد: خفته بُد برای نهاد جمع: «گیو و شاه» ویژگی سبکی است. تشبیه از گونه آشکار است. بَرآگندن مأثروی تشبیه است. این واژه مصدری پیشاوندی است از «آگندن»، در معنی به بسیاری و انبوهی، بر هم توده کردن و آگندن. آن را «پُر آگندن» نیز خوانده‌اند که رواست؛ لیک، در شاهنامه، کاربردی دور و شگرف به نظر می‌رسد. سپهدار توران کنایه ایماست از پیران.

در ف، به جای «پاسگاه»، «پیشگاه» آمده است که درست و روانی نماید؛ زیرا پیشگاه در معنی صدر است، در برابر پائی‌ماچان و ذیل و پهنه خاک و کران رود را پیشگاه و پائی‌ماچانی نیست. در آن هنگام که سپاه توران به کران رود می‌رسد، گیو و کیخسرو بر دیگر کران خفته بوده‌اند و فریگیس بیدار به دیده‌بانی نشسته بوده است. نظامی نیز این واژه را، در بیت زیر، به کار برده است:

فرود آمدند از دو جانب سپاه؛ یزکها نشانند بر پاسگاه.
 بنداری نیز سخن از نشستن فریگیس در «دیده‌گاه» و رصد گفته است: «... وقعدت
 فری کیس علی الرصد تحفظ الطريق».^۱ چنان می‌نماید که گسستی در میانه بیتهای ۳۲۳۲ و ۳۲۳۳ هست: نخست، گفته شده است که رفتن و گذشتن گیو از مغاک تنگ و پر آب روا نبود؛ و این ناروایی و بیراهی نیز می‌باید از آن روی باشد که ژرفی رود می‌توانسته است مایه غرقگی گذرنده شود؛ لیک سپس، بی‌درنگ، سخن از گذشتن گیو و کیخسرو و فریگیس از رود و خفتن آن دو بر کران دیگر آن رفته است؛ در این هنگام، فریگیس بیدار بوده است و پاس می‌داده است. گویا خواست فردوسی آن است که گیو، با آنکه نمی‌بایست از رود بگذرد، به پاس دلاوری خویش، ناپروا و هراس‌ناشناس، از رود گذشته است و کیخسرو و فریگیس را به کران دیگر برده است. شاید پیچش و تاریکی سخن سبب شده است که لخت دوم بیت در م بدین سان دیگر گردد که آن نیز دشواری را

۱. همان / ۱۹۴.

از میان برنمی دارد: «بدو بر برفتن دژ آگاه بود».

۳۲۳۶ تا ۳۲۴۲: مردِ بارنج کنایه ایماست از گیو و سرِ بانوان از فریگیس. از شاه نیز، با مجاز «آنچه خواهد بود»، کیخسرو خواسته شده است و از اختر، با مجاز سبب و مسبب، بخت و سرنوشت. جهاندار نیز کنایه ایماست از آفریدگار و در کنار بودنِ سر از جُفتی و هم‌بالینی و همسری. نهاد جمله، در بیت ۳۲۳۸ پیران است که فریگیس درفش او را دیده است و می‌داند که در پی آنان آمده است. لَختِ دوم از بیتِ سپسین را گونه‌ای از فراخی می‌توان دانست که آن را پی‌آورد (= تذیل) می‌نامیم؛ این لَخت، در معنی، دنباله‌ای بر جمله و لَخت نخستین است و آن را استوار می‌دارد: فریگیس می‌گوید که نمی‌داند چه روی خواهد داد و چه آسیب و گزندِ بدانان خواهد رسید، به همان سان که هیچ‌کس راز چرخ را نمی‌داند و از آینده خویش آگاه نیست. پرسش هنری است و به پاس بازداشت (= نهی). از بالای تند کرانه رود خواسته شده است که همواره زمینی است، در سنجش با رود، پشته و بلند. از آن روی که دو تند، در یک معنی به کار نرفته‌اند و «تند» دوم در معنی خشمگین و تافته است، با یکدیگر قافیه شده‌اند. این گونه قافیه را، در شاهنامه، نمونه‌هایی دیگر نیز هست؛ بنگرید به نامه باستان، ج دوم / گزارش بیت‌های ۱۹۲۴ و ۲۰۴۸.

شاید همین کاربرد در قافیه مایه آن شده است که در ف «بالای تند» به «بالا بلند» دیگرگون شود و «مشو هیچ تند» به «مترس از گزند». نیز در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «کرده پرآب»، «گردد پرآب» آمده است که با آن پیوندی استوار در میانهٔ دو لَخت نخواهد بود؛ ریختِ متن که از ژ است، از این روی، شیواتر و سخته‌تر می‌نماید؛ فریگیس می‌گوید: «پیران مرا با پسر، در آن هنگام که دیده پرآب کرده‌ام، به نزد افراسیاب خواهد برد»؛ نیز در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «ستیز» که از ف و ژ است، «گریز» آمده است که آن نیز به گونه‌ای رواست؛ لیک ریختِ متن با بافتارِ معنایی در گفته‌های فریگیس سازگارتر است و با دلاوری و نیرومندی گیو که آن را از این پیش آشکارا نشان داده است: اگر گیو بگریزد، به هر روی، فریگیس و کیخسرو به چنگ پیران خواهند افتاد و نیازی به یادکرد آن نیست؛ لیک خواستِ فریگیس آن است که گیو را از خواب

برانگیزد و به نبرد با پیران بخواند؛ تا آن سرنوشت تلخ و تیره آنان را پیش نیاید. گر هگاه سخن «یافتن» است که مایه دگرگونی شده است: اگر تورانیان گیو را خفته ببابند، او را بیجان خواهند کرد؛ گیو بیدار را هیچ هموردی در سپاه توران نیست؛ بیتهای سپسین گواه و گویای این سخن است.

۳۲۴۳ تا ۳۲۴۷: بر... بر و رها که در کاربرد اسمی است و برابر با «رهایی» و فشاندن، در «باید فشاندن» که فعل دوم است و در ریخت مصدر تام و سنجیدن که در کاربرد ناگذر است و برابر با «سنجیده شدن»، ویژگیهای سبکی اند. دراز شدن کار کنایه‌ای ایماست از دشواری آن. بلا، با تشبیه رسا، به دامی مانند شده است که در آن گرفتار می‌آیند. در دم اژدها شدن استعاره‌ای تمثیلی است از در خطر و دشواری بزرگ افتادن و خون برشید افشاندن، از سخت خون ریختن و دلاوری به خرج دادن. قافیه، در بیتهای ۳۲۴۴ و ۳۲۴۷ هنری است و پایه آن برها و وان نهاده شده است، نه تنها بر / وان. کیخسرو گیو را می‌گوید که: «در سایه رنج و تلاش تو، من اکنون از توران بدر آمده‌ام و از دام بلا رسته‌ام؛ نیازی نیست که تو بیش خود را در خطر بیفکنی؛ من می‌باید به هامون بروم و با پیران بجنگم و آنچنان «دستبرد» و دلیری از خویش بنمایم که خون بر خورشید افشانده شود». گیو کیخسرو را در پاسخ می‌گوید: «تو شاهی و من پهلوان و از دودمان پهلوانان؛ هرگز، در نژاد و روان، با تو برابر و همتراز نیستم و ارزش جان من به اندازه آن تو نیست؛ پس اگر من بمیرم، باک نیست؛ پهلوانی دیگر جای مرا خواهد گرفت؛ تویی که همتا نداری و می‌باید زنده بمانی».

شگرفی در کاربرد «سنجد» مایه آشفتگی در پچینه‌های لخت دوم از بیت ۳۲۴۷ شده است. این لخت در م چنین است: «به شاهی نیچیم جان و روان» و در ظ چنین: «به شاهی نیچد برادر روان» و در ژ چنین: «به شاهی که بندد از آن پس میان». هیچ یک از این ریختها بآیین و برازنده نمی‌نماید. ریخت آورده در متن ریختی است گمان زده از ف. واژه در ف به گونه‌ای نوشته شده است که «نیچد» هم خوانده می‌تواند شد.

۳۲۴۸ تا ۳۲۵۳: شدن، در بیت نخستین، در معنی «رفتن» است و در پی آن، در معنی از میان رفتن و نابود شدن. از بالا، زمین بلند در کرانه رود خواسته شده است. دوراز

ایدر «میان آورد» است و گونه‌ای از فراخی که از سر آفرین و دعا، در سخن آمده است. از ایدر که در معنی اینجاست، با مجاز جای و جایگیر، کیخسرو خواسته شده است؛ هنجاری است در آیین ادب که بزرگان را راست و روشن و به نام یاد نمی‌کنند. کاربرد «ایدر» در بیت که به «پیشگاه» و «حضرت» و از این‌گونه می‌ماند نیز، از سر بزرگداشت و ادب است. بیت ۳۲۴۹ را آرایه‌ای آراسته است که بازگشت (= رجوع) خوانده می‌شود؛ گویو نخست کیخسرو را می‌گوید که: «پهلوان فراوان است و من خود هفتاد و هشت برادر دارم که همه پهلوانند؛ شاه است که اندک است پس اگر تو که شاه ایران خواهی بود از جهان بروی و نامت از یادها برود، به راستی، جهان به فرجام خود رسیده و نابود شده است»؛ سپس از گفته خویش باز می‌گردد و می‌گوید: «چه جای سخن گفتن از اندکی شاه هست؟ حتی یک شاه نیز همانند تو نمی‌توان یافت». واژه شرط در لخت دوم از بیت ۳۲۵۰ سترده شده است: «اگر سر تاجور باشد، افسر هست»؛ خواست گویو از این سخن آن است که تاج زمانی ارزش و کارایی دارد که سری نیز باشد شایسته آنکه تاج بر آن نهاده شود.

درف، به جای «اندک»، «پیدا» آمده است که بیراه است و در ف و ظ، به جای «ننگ»، «عیب» که آن نیز از واژه‌های شاهنامه نیست.

۳۲۵۴ تا ۳۲۶۱: دستکش: نژاده؛ دست پرورده؛ بدتن: بدنهاد؛ دیوانه؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۵۱۹. سپهدار و سالار کنایه ایماست از پیران که گویو از او هم‌وردی نیو درمی‌خواهد که با وی نبرد آزماید. تشبیه نخستین از گونه ساده است و دومین و سومین از گونه آشکار. دلاور را می‌توان گونه‌ای از استعاره دانست که آن را استعاره ریشخند (= ته‌گمی) می‌نامیم و در آن، چیزی به وارونه خود مانند می‌شود. پیران نیز که گویو را به «بیدلی» و خامکاری می‌نکوهد، به گونه‌ای وارونه، او را «دلاور» خوانده است. هزار ویژگی «مور» است که از آن جدا افتاده است. میانجی بودن رود از آن روی است که سه گریزنده و سپاه توران را از هم جدا می‌دارد؛ گویو و فریگیس و کیخسرو از رود گذشته‌اند و به کرانه آن رسیده‌اند. سپاه توران و پیران نیز در برابر آنان، بر کرانه دیگرند و رود راه را بر آنان بسته است. از رود که مَغی ژرف اما با پهنای اندک بوده است، آمودریا یا جیحون

خواسته نشده است که مرز میان ایران و توران است و رودی پهناور و پرآب که گیو و کیخسرو و فریگیس، سرانجام، آن را به شیوه‌ای شگفت و ورجاوند و اعجاز‌آمیز می‌پیمایند و به ایران راه می‌برند و از گزند افراسیاب و تورانیان می‌رهند؛ از آن روی که در بیت ۳۲۸۱ این رود گل زریون نامیده شده است که نامی است رود سیحون را، می‌تواند بود که این رود یکی از شاخه‌های سیحون بوده باشد.

لخت دوم از واپسین بیت در م چنین است: «چو مردار گردد، کشندش به خاک» و در ظ چنین: «چو مرد از پی برکشیدن به خاک» و در ژ چنین: «چو مردار بی سر کشندت به خاک»؛ ریخت آورده در متن از ف است و شیواتر و سنجیده‌تر می‌نماید. ۳۲۶۲ تا ۳۲۶۸: آورید که به جای «آورد» به کار رفته است و همان که در معنی همچنان، ویژگی سبکی است. شمردنِ دم بر کسی کنایهٔ ایماست از زمانی اندک برای زندگی بدو دادن. زمانه که در معنی سرآمد و مرگ است، با استعاره‌ای کنایی، شمرندهٔ دم پنداشته آمده است. شیر چونان ویژگی، برای سپهدار که کنایهٔ ایماست از پیران، به کار رفته است و در معنی دلاور و شیردل. از آب، رودی خواسته شده است که تورانیان بر کرانی از آنند و گیو و کیخسرو و فریگیس بر کرانی دیگر. سران، با مجاز جزء و کل، در معنی سروران به کار رفته است؛ نیز می‌توان آن را جمع «سر» دانست به جای «سرها» و ویژگی‌ای سبکی به شمار آورد. قافیه، در بیت‌های ۳۲۶۲ و ۳۲۶۴، هنری است و پایهٔ آن بر مان و من نهاده شده است، نه تنها بران و ن. در بیت ۳۲۶۴ با بازخوانی‌ای هنری از گونهٔ اسناد به سبب، زمان نهاد جمله قرار گرفته است که نهاد هنری است، به جای نهاد راستین که گیو است.

۳۲۶۹ تا ۳۲۷۵: را، در «آزمون را» که حرف اضافه است و برابر با «برای» و مُستی که در معنی بیچارگی و درماندگی و ستوهیدگی است، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. افشاردنِ ران کنایهٔ ایماست از برانگیختن و از جائی برکندنِ اسب. تشبیه‌ها از گونهٔ آشکار است و نیکی‌دهش کنایهٔ ایماست از آفریدگار و سپهد و سالار از پیران. گران با ران و درود با رود جناس مزید می‌سازد.

شگرفی و کهنی واژه «مُستی» بر نویسان را واداشته است که آن را در ظ به

«سستی» و در ژ به «پستی» دیگر کنند و لخت نخستین بیت را در م به «ز بالا به پستی بیچید گیو». گیو به هیچ روی، برای نبرد آزمودن با پیران شتاب نکرد. ماند تا او از رود برگذشت و به کرانه دیگر آمد. گیو، آنچنان که گویی در روبرویی با پیران ناتوان و درمانده است، از برابر وی گریخت و پیران سر در پی او نهاد. بدین ترفند، گیو سپهد توران را از رود و از سپاهش که بر کرانه دیگر جای داشتند، دور کرد.

۳۲۷۶ تا ۳۲۸۳: **گل زریون** نامی است، رود سیحون را که رودی بزرگ بوده است و شایسته کشتیرانی؛ لیک در بیت چونان نام رودی ژرف و کم‌پهنا به کار رفته است که دو گروه هم‌اورد را از هم جدا می‌دارد؛ شاید از آن روی که این رود یکی از شاخه‌های گل زریون یا سیحون بوده است، بدین نام خوانده شده است. **پهلوان** کنایه ایماست از پیران. **دوال کردن** در معنی بستن و در بند افکندن به کار برده شده است. **نای سرغین** گونه‌ای است از کرنای. **رودبار** به معنی کرانه رود است؛ لیک در معنی رود به کار رفته است؛ بدان سان که «جویبار» نیز در معنی جوی؛ از این روی، دیگر بار، با لب پیوند گرفته است: لب رودبار. به ... اندرون ویژگی‌ای سبکی است.

گیو، در همان هنگام که از پیران می‌گریخت، کمند پیچ‌درپیچ را از فتراک گشود. سر برگرداند و کمند را درافکند و پیران را در بند کشید و او را از زین در ربود و بر زمین فروانداخت.

در همه برنوشته‌ها، به جای «سرغین»، «روین» آمده است؛ ریخت متن از ف و ظ و ژ است و ریخت کم‌شناخته و دشوار؛ از این روی، بر پایه پچین‌شناسی، ریخت نژاده و نخستین همان می‌تواند بود.

۳۲۸۴ تا ۳۲۹۲: **کفت** ریختی است از «کتف» و ویژگی‌ای سبکی. **باد** در معنی کوبه و آسیب و صدمه به کار رفته است؛ در این باره، بنگرید به نامه باستان، ج دوم/ گزارش بیت ۲۵۲۹. **خیره** نخستین در معنی سرگشته و آسیب‌دیده است و **خیره دومین** در معنی گستاخ و ناپروا. تشبیه‌ها از گونه آشکار است. **سبک شدن** کنایه ایماست از تاختن و **گران شدن** رکاب از بر زین نشستن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۴۰۰. **خاک بر سر نهادن** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از درمانده و تیره‌روز گردانیدن و **افکنده** از کشته: از

پشته‌های کشتگان که بر هم توده و انباشته شده بود، دشت به کوه می‌مانست. لخت دوم از بیت ۳۲۸۴ در ف چنین است: «چو کشتی کز آب اندر آید به خواب» و در ظ چنین: «چو کشتی به موج اندر آرد شتاب»؛ در ژ نیز همان است با دگرگونی «آرد» به «آید» و «به» به «که»؛ لیک هیچ‌یک از این ریختها سنجیده و شیوا نیست و ریختِ متن که از م و ب است، پذیرفتنی و رواست. نیز به جای «پشت» که از ف است، در همهٔ برنوشته‌ها، «میان» آمده است؛ بر پایهٔ قفا، «پشت» سنجیده‌تر می‌نماید؛ نیز در همهٔ آنها، به جای «بدیده‌ست»، «ندیده‌ست» آورده شده است؛ زیرا سخن از آن است که گيو، پس از درهم شکستن سپاه توران، ناگهان باز می‌گردد و از رود در می‌گذرد و به کرانهٔ دیگر می‌رود؛ رفتار او آنچنان شگفت‌آور و توجیه‌ناپذیر است که گویی لشکر را در خواب دیده است و آن نبرد در خواب روی داده است که جهان شگفتیهاست. این بیت را بنداری برنگردانیده است.

۳۲۹۳ تا ۳۲۹۸: آبر ریختی است کهنتر از «بر» و ویژگی ای سبکی؛ نیز بددل که در معنی بزدل و ترسوست و کنایهٔ ایما از پیران. آزدهای نخستین استعاره‌ای آشکار از مرگ است و دومین از گيو. سر دادن کنایه‌ای است از همان‌گونه از مردن و باد شدن نیز؛ بنگرید به گزارش بیت ۸۸۴. از شاه، با مجاز «آنچه خواهد بود»، کیخسرو خواسته شده است. تشبیه از گونهٔ آشکار است و ماندهٔ آن وابسته.

۳۲۹۹ تا ۳۳۰۴: به ... اندر ویژگی ای سبکی است. پهلوان کنایهٔ ایماست از پیران و پرده از پوشنده؛ پوشندهٔ جان نیز کنایه‌ای از همان‌گونه می‌تواند بود از پاسدار و نگهبان جان. در بیت فرجامین، بازخوانی ای هنری از گونهٔ اسناد به سبب به کار رفته است و نهاد هنری: مهر به جای نهاد راستین: پیران نشسته است: «پیران، به مهر خویش، پردهٔ جان ماست از بد». بدان میان‌آوردی است برای استواری سخن. فریگیس گيو را می‌گوید: «این نکته را بدان که پس از آفریدگار، پیران بود که ما را از مرگ رهانید».

۳۳۰۵ تا ۳۳۱۰: انوشه: جاوید؛ بیمرگ. سر بانوان کنایهٔ ایماست از فریگیس و شاه جوان از کیخسرو و سرافراز شاه از کیکاوس. گيو، با تشبیه ساده، به شیر مانند شده است. روان و جوان جناس یکسویه در آغاز می‌سازند و با بانوان سجع همسوی.

گیو فریگیس را که از او می خواهد که از خون پیران درگذرد می گوید که سوگندی گران یاد کرده است که هر زمان بر پیران دست یابد، او را بکشد و خونس را بر زمین بریزد. پس، کیخسرو چاره‌ای می یابد که هم گيو سوگند خویش را به انجام برساند و هم پیران زنده بماند؛ گيو را می گوید که سوگند خویش را پاس دارد و از آن زبان درنکشد؛ گوش پیران را با خنجر بشکافد و بدین سان، خون او را بر زمین بریزد، تا هم کین را به پاس سوگندش توخته و گزاریده باشد، هم به پاس خواست فریگیس بر او مهر ورزیده باشد. گيو چنین می کند و هیچ ناسزایی و سخنی درشت جز سوگند خویش با پیران نمی گوید. از آنجا که سوگند را بر زبان می رانند، استاد زبان درکشیدن از سوگند را در معنی فرو نهادن و شکستن آن به کار برده است؛ نیز می تواند بود که زبان در معنی عهد و پیمان به کار رفته باشد که در پارسی مردمی، امروز به جای آن «قول» کاربرد یافته است؛ «(زبان)» را در همان کاربردی می بینیم که در «(زبان دادن)» به معنی پیمان بستن و عهد کردن، به کار رفته است.

در ف، به جای «(انوشه)»، «(که نوشه)» آمده است که روا و بهنجار نیست و «(که)» در جای خود به کار برده نشده است.

۳۳۱۱ تا ۳۳۲۰: کجا برابر با «(که)» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. دهد باز: باز دهد. چیز در معنی خواسته و دارایی است و دستگاه توان و چیرگی. در بیت ۳۳۱۳ نیز، پیشاوند فعل باز دادن از آن جدا افتاده است. از شاه، با مجاز «آنچه خواهد بود» کیخسرو خواسته شده است. دلیر سپاه کنایه ایماست از پیران و پیدا از دارایی هستی زنده و بر جای. پیران به کیخسرو می گوید که: «اینک بی گمان کلباد با سپاه به توران بازگشته است و اسبی نیست که من بر آن بر نشینم. به گيو بفرمای که اسپ مرا باز پس دهد. اگر چنین کنی، بدان می ماند که مرا زندگانی بخشیده‌ای و خواسته و دارایی.»؛ گيو پیران را می گوید که اگر سوگندی یاد کند و پیمانی ببندد، اسب وی را بدو باز خواهد داد و او را و خواهد نهاد که به راه خویش برود؛ آن سوگند و پیمان این است که گيو دست پیران را خواهد بست و پیران تا در راه است، این بند را نخواهد گشاد و تنها هنگامی که به سرای خویش رسید، گلشهر بانوی وی که در چشم او بسیار گرامی است و مغز و

پوستش از او بر جای است، بند را از دستش خواهد گشود. پیران نیز این پیمان را می‌پذیرد.

آگاهی یافتن افراسیاب از گریختن کیخسرو

۳۳۲۱ تا ۳۳۲۹: به ... برو بودی و ندیدی که ریختهای کهن فعلند در شرط و مردم که در معنی انسان است، ویژگیهایی اند سبکی. آوزد: نبرد. تشبیه‌ها از گونه آشکار می‌تواند بود؛ مانسته تشبیه دوم وابسته است. دیوزاد کنایه ایماست از کیخسرو. پروردگار در معنی «پرورنده» به کار رفته است و پروردگار بودن خاک کنایه‌ای است از همان‌گونه از مردن. مرده را در خاک می‌نهند و از آن پس، پرورنده او خاک است.

آنگاه که افراسیاب لشکر به رزمگاه کلباد می‌آورد و دشت را پوشیده از لاشه جنگاوران می‌بیند، می‌انگارد که گیو با سپاهی گران به توران آمده است که سپاه توران را چنان در هم شکسته و تارانده است؛ سپس در شگفت می‌افتد که چگونه سپاهی گران از ایران آمده است و جنگاوران تورانی از آن ناآگاه مانده‌اند. آنگاه، همچنان شگفت زده، می‌پرسد که: «اگر جنگاوران توران از آمدن سپاه ناآگاه بوده‌اند، چه کسی از آن به کیخسرو آگاهی داده است و او چگونه از این نکته آگاه شده است؟»؛ در پی آن، پیران را نفرین می‌کند که با زنده نگاه داشتن و پروردن کیخسرو، چنان دشواری و ماجرای را برای او فراهم آورده است. پرسش هنری است و از سر پرخاش و نکوهش؛ قافیه، در بیتهای ۳۳۲۳ و ۳۳۲۷ هنری است و پایه آن بر مان و ران نهاده شده است، نه تنها بران. در همه برنوشته‌ها، به جای «بیامد»، «کی آمد» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریخت متن که از ف است، شیواتر می‌نماید؛ در این ریخت نیز جمله خبری، به شیوه‌ای هنری، به نشانه شگفتی به کار برده شده است. در همین برنوشته، به جای «مغز»، «پند» آمده است؛ لیک «مغز» شیواتر و پسندیده‌تر است و با «دل» بیش سازگار.

۳۳۳۰ تا ۳۳۳۸: بدی که ریخت کهن شرطی است و گزاره مفرد: رفت برای نهاد جمع: «گیو و فریگیس و شاه» و به ... اندرو به ... اندرون و به ... برویگیهای اند سبکی.

پیران، با تشبیه آشکار، در سخت‌بستگی بر زین، به سنگ مانند شده است. قافیه بیت نخستین هنری است و پایه آن بر/سان نهاده شده است، نه تنها بر/ان. سپهرم افراسیاب را می‌گوید: «اگر دل ما از لشکر هراسان می‌بود، کار بر ما آسانتر می‌شد، تا اینک که تنها با یک پهلوان روبرویم که گیو گودرز است. سپاه توران، از نبرد با یک تن، به ستوه آمده است و گیو و فریگیس و کیخسرو توانسته‌اند بروند». در این هنگام، سپاهی از دور پدیدار می‌شود و پیران پیشاپیش آن روان است؛ افراسیاب نخست می‌انگارد که پیران گیو را یافته و بر او چیره شده است؛ لیک آنگاه که پیران نزدیک می‌شود، او را بسته بر زین می‌بندد و در شگفت می‌ماند و به اندیشه فرومی‌رود.

۳۳۳۹ تا ۳۳۴۶: بر بیان نام جانوری افسانه‌ای است؛ این جانور را با تنپوش ویژه رستم که پلنگینه‌ای بوده است، در نمی‌باید آمیخت. کجا که برابر با «که» به کار رفته است و به ... بر و جز از ویژگی‌هایی اند سبکی. گیو، با تشبیه نهان، به شیر و گرگ و بر بیان مانده آمده است. بردمیدن کنایه ایماست از تاختن و شتافتن. تشبیه دیگر از گونه آشکار است: گرزگران، در کوبش، به پتکی مانند شده است که آهنگران بر سندان می‌کوبند. از فراز به شیب آمدن کنایه ایماست از فروافتادن از اسپ و بر خاک فروغلتیدن و خفتن از در آسایش و آرامش بودن؛ پیران افراسیاب را می‌گوید که: «بیش از سرشکهای باران، شمشیر بر سر گیو فرومی‌بارید؛ لیک او، آنچنان که گویی در گلستان است، آسوده و آرمیده، بر زین بود؛ گویا که با کوه یکی شده است و هیچ تیغ و تیری بر او کارگر نمی‌افتد». قافیه، در بیت نخستین و دو بیت پس از آن، هنری است و پایه آن بر یان و ران نهاده شده است، نه تنها بر/ان.

در ف، به جای «کوه»، «گرز» آمده است که بیهوده و ناساز است.

۳۳۴۷ تا ۳۳۵۴: خرداد که در اوستایی هئوروات و در پهلوی خردات xordat و هردات hordāt بوده است، یکی از امشاسپندان یا ویژگی‌های برین اهورامزداست. معنی این نام رسایی و بوندگی (= کمال) است. این امشاسپند سرپرست و نگاهبان آبهاست و در اوستا و نوشته‌های پهلوی، همواره از او در کنار امشاسپندی دیگر که امرداد یا مرداد نام دارد و نگاهبان و سرپرست گیاهان است، سخن رفته است. بریدن، در «بخااهد

بریدن»، ویژگی سبکی است؛ نیز بند که در معنی پیمان و عهد به کار برده شده است. شاه کنایه ایما می باید بود از افراسیاب؛ زیرا سوگند به شاهی دیگر برای پیران ارج و ارزی نمی تواند داشت. سوگند پیران سوگندی سخت گران بوده است و همه پدیده های سپند و آیینی را در بر می گرفته است.

در ظ، به جای «خرداد»، «دیهم» آمده است و در ژ، «خودکام» و در م، «هرمزد»؛ لیک ریخت متن که از ف است، سنجیده و رواست. شاید از آن روی که برنویسان «خرداد» یا ریخت دیگر آن «خرّاد» را نام پهلوانی ایرانی پنداشته اند که گهگاه در شاهنامه از او سخن رفته است، آن را به واژه هایی دیگر دگرگون کرده اند.

۳۳۵۵ تا ۳۳۶۱: پیچیدن کنایه ایماست از برتافتن رنج و درد و شکیا ماندن و باد از خود پسندی و غرور و دیوزاد از کیخسرو که با تشبیه رسا و جمع به ابر غرنده و تندباد مانند شده است. پرسش هنری است و از سر شگفتی و پرخاش. افراسیاب می گوید: «اگر کیخسرو خواستار رفتن به ایران است، رواست؛ زیرا پدرش ایرانی است و او دلبسته ایران است، چرا فریگیس که دختر من است و شاهدختی تورانی است، به سوی ایران روی آورده است و شتافته؟». ابر که جای آن آسمان است، نماد گونه ای است از بلندی و ارجمندی و ماهی که جای آن تک دریاست و مَغاک، نماد گونه پستی و خواری؛ از آن است که افراسیاب می خواهد کیخسرو و همراهان او را از فراز ابر به فرود دریا درآورد و توشه ماهیان گرداند.

در ژ، به جای «گرز»، «تیغ» آمده است، شاید از آن روی که در بیت سپسین از شمشیر سخن رفته است؛ لیک بند گشادن بیش با گرز می سازد تا با تیغ که آن را برمی آهیزند و از نیام بدر می کشند. نیز در ف، به جای «پوید»، «گوید» آمده است که آن نیز رواست؛ اما کمتر سنجیده و شیوا.

۳۳۶۲ تا ۳۳۶۷: گزاره های مفرد: کشید، گذشت برای نهادهای جمع: «خود و سرکشان»، «گیو و خسرو»، نیز بر... بر و شارستان ویژگی هایی اند سبکی. عنان کشیدن کنایه ایماست از ایستادن اسب؛ از آب با مجاز عام و خاص، آمودریا یا جیحون خواسته شده است که مرز میان ایران و توران است. باد شدن در دشت را استعاره ای

تمثیلی از تباه شدن و به هرز و هدر رفتن می‌توان دانست. قافیه، در بیت ۳۳۶۵، هنری است و پایه آن بر استان نهاده شده است، نه تنها بران. به شنیدن داستان کیخسرو و گریز او از توران؛ افراسیاب فرایادِ پیشگویِها و رازگشاییهای کهن می‌آید که او را همواره می‌هراساند و بیمناک و آشفته می‌داشت.

رسیدن کیخسرو و فریگیس و گیو به کنار جیحون

۳۳۶۸ تا ۳۳۷۵: را که برابر با «برای» به کار رفته است و گر که برابر با «یا» و پرستار که در معنی خدمتگزار، ویژگی سبکی است. از آب، با مجاز عام و خاص، آمودریا یا جیحون خواسته شده است و از نوند که به معنی اسب رهوار است، با استعاره آشکار، کشتی و از ماه، فریگیس و از پور فرخنده ماه، با کنایه ایما، کیخسرو. درود فرستادن نیز کنایه‌ای است از همان گونه از گرمی داشتن و جستن و خواستار شدن. باژخواه گیو را می‌گوید که برای گذشتن از رود، شاه و چاکر یکسانند و اگر او می‌خواهد از رود بگذرد، باید به کشتی بیندیشد و خواستار آن باشد. درود با رود جناس مزید می‌سازد.

گریزندگان از توران به کرانه رود بزرگ می‌رسند و شتابان، از رودبان و باژخواه، کشتی می‌خواهند. باژخواه گیو را می‌گوید که در گذشتن از رود، شاه و چاکر هر دو یکسانند و نیاز به کشتی دارند. گیو او را می‌گوید که هر باژی که می‌خواهد، بگوید و بستاند؛ رودبان نیز یکی از چهار چیز را می‌خواهد که بس گرانبه‌ایند و دست‌ش ناپذیر: نخست، زره سیاوش را که گیو از گنجینه فریگیس تنها آن را برگرفته است؛ دو دیگر شبرنگ بهزاد، اسب سیاوش، را که باره‌ای یگانه و نامدار است و در آن زمان اسب کیخسرو و اسبی است که تنها او را به زیر ران درمی‌آید و سواری می‌دهد؛ سه دیگر پرستار را که بر پایه بیت ۳۳۷۹ خواست از آن فریگیس است و چهارم پور فرخنده ماه را که کنایه‌ای است ایما از کیخسرو، چونان ریدک و زهی و غلام خویش. پیدا است که رودبان بر آن سر نیست که رهگذران را کشتی بدهد و از رود بگذراند؛ از این روی، به «لاغ» و ریشخند، باژی را از آنان در می‌خواهد که می‌داند به هیچ گونه پرداختنی نیست. لخت دوم از واپسین بیت، در برنوشته‌ها، نیک‌ناساز و نایکسان آورده شده است؛

در ف چنین است: «پرستار اگر بر سر تاج ماه» و در ظ چنین: «پرستار با تاج و اورنگ شاه» و در ژ چنین: «پرستار و گر افسر زر ماه». به گمان، ریخت چهارمین که در دیگر برنوشته‌ها نیز با اندکی دگرگونی دیده می‌شود، از استعاره‌ای پدید آمده است که در بیت ۳۳۷۹ به کار رفته است. باری، چنان می‌نماید که ریخت آورده در متن که از م است، ریخت سنجیده و بآیین باشد؛ زیرا، از سویی با ژخواه در سه مورد نخستین آنچه را در برابر اوست می‌خواهد: زره و اسب و فریگیس را؛ سنجیده و پذیرفتنی نمی‌نماید که یکباره از زمین به آسمان راه جوید و افسر ماه را بخواند؛ از دیگر سوی، اگر او آن مایه شوخ چشم و خیره‌روی و بی‌آزم است که دخت افراسیاب و بانوی سیاوش و مام کیخسرو را به کنیزی می‌خواهد، همچنان می‌تواند کیخسرو را نیز چونان رهی و بنده خویش بخواند. بنداری نیز، در برگردان خویش، با ریخت آورده در متن، همساز است: «... فامتنع علیه و قال لا أعبركم إلا بواحد من أربع إما أن تعطيني درعك أو هذا الفرس يعني بهزاد أو هذه الجارية يعني فری کیس أو الغلام يعني کیخسرو و أصر علی ذلك»^۱.

۳۳۷۶ تا ۳۳۸۴: بُدی که ریخت کهن فعلی است در شرط و برابر با «می‌بود» و بر ... بر و را که برابر با «برای» به کار رفته است و خواستار کردن؛ ویژگی‌هایی سبکی‌اند؛ نیز به، در «به کشتی» که آن نیز برابر با «برای» یا «در برابر» به کار برده شده است؛ نیز بنگرید به نامه باستان، ج دوم/گزارش بیت ۱۸۷۷. پیمودن باد استعاره‌ای است تمثیلی از انجام کار بی‌هوده و نافرجام؛ زیرا، به هیچ روی، نمی‌توان باد را پیمود و اندازه گرفت. باذسار که به معنی سبکسر و خام‌اندیش و هرزه‌خوی است، کنایه‌ای است ایما از باژخواه. لخت دوم از بیت ۳۳۷۹ استعاره‌ای تمثیلی است که از آن، انجام کار ناشدنی خواسته شده است: جُستنِ افسرِ ماه، از این دید، به «آب در هاون کوفتن» و «خورشید را به گِل اندودن» و «کشتی بر خشک راندن» و «تیغ به سنگ آزمودن» می‌ماند. ماه، در این استعاره تمثیلی، با تشبیه رسا به افسری مانده آمده است که تارکِ آسمان را می‌آراید. از سویی دیگر، افسر ماه را استعاره‌ای آشکار از کیخسرو نیز می‌توان دانست که

۱. الشَّاهنامه / ۱۹۵.

در چشم گیو آنچنان گرامی و والاست که به تاجی می ماند، نهاده بر تارک ماه. در بیهیهای زیر نیز، استاد، بهره جوی از این استعاره، از والایی و بلندپایگی دارا و گشتاسب سخن گفته است:

سکندر چو از کارش آگاه شد که دارا به تخت افسر ماه شد، ...

سیوم روز، گشتاسب آگاه شد که فرزند او افسر ماه شد. کوتاه داشتن کنایه ای است ایما از ناتوان و درمانده گردانیدن و از میدان بدر کردن. کاربرد کوتاه، در این کنایه، به کاربرد آن می ماند، در این کنایه دیگر که در پارسی مردمی امروزین روایی دارد: «کوتاه آمدن». گره تا گره نیز کنایه ای است ایما از یکسره به تمامی؛ از آن روی، در این کنایه از واژه گره بهره برده شده است که سخن از زره است و این تنپوش جنگی از صدها گره پدید آمده است. گیو، به خشم و خروش، بازخواه را می گوید که می باید سنجیده و خردپسند سخن بگوید و چیزی را بخواهد که دادنی و بخشیدنی باشد. سپس، بازهایی را که او خواسته است و آنچنان ارزشمند و گرانبه اند که به هیچ روی بخشیدنی نمی توانند بود، یک به یک برمی شمارد و می گوید: اگر بدان سان که بازخواه می خواهد برای هر باز اگر پادشاه کشوری می بود، او را نیز از این جهان بهره ای می توانست بود و به پیشه پست باژبانی نمی پرداخت. در پی آن نیز، از سه خواسته دیگر یاد می آورد و او را سخت می نکوهد که کیخسرو را به رهیگی و بندگی خواسته است و فریگیس را به کنیزی و شبرنگ بهزاد را به ستوری و سرانجام، زره شگرف و بی همانند سیاوش را که از آب تر نمی شود و در آتش نمی سوزد و هیچ تیغ و تیری بر آن کارگر نمی افتد؛ این زره را کسی می خواهد که با جنگاوری یکسره بیگانه است و هیچ شناختی از زره و جنگ ابزار ندارد. آنگاه گیو رودبان سبکسار و گستاخ را می گوید که: «رود از آن ما و کشتی از آن تو؛ مرا بیش بدان نیاز نیست؛ این شاهی و سروری که مایه درشتی و بدخویی ات گردیده است، از آن تو باد!» از شاهی، با استعاره ریشخند، فروپایگی و فرومایگی بازخواه خواسته شده است و از آبگیر، رود سترگ آمودریا. به هر روی، بیت ۳۳۷۷ بیتی است که ساختار نحوی و معنای آن پیچشی

دارد و بیت را از رسایی و روشنی بی بهره داشته است. پیچش معنایی و شگرفی پندار شناختی در بیت ۳۳۷۹ سبب شده است که در ف «ماه» در این بیت به «شاه» دیگرگون گردد؛ نیز در ف و ظ، به جای «به کشتی»، «به خیره» آمده است؛ شاید از آن روی که کاربرد «به» بر بزنویسان بدرستی روشن نبوده است. لخت دوم از بیت ۳۳۸۱ در ف و ظ چنین است: «زره باید از هر کسی با گره» که معنایی روشن از آن به دست نمی آید و در ژ چنین: «که آن را ندانی گشادن گره»؛ این ریخت نیز پذیرفتنی و رواست؛ ریخت آورده در متن که از م و ب است، سنجیده تر می نماید. بیت ۳۳۷۸ در ف و ظ نیامده است؛ لیک بیتی است بایسته که بی آن تهیگی معنایی در سخن پدید خواهد آمد. گویا آن برنویسان که خواسته چهارم بازخواه را افسر ماه پنداشته اند، این بیت را سترده اند؛ تا شمار خواسته ها از چهار درنگذرد.

۳۳۸۵ تا ۳۳۹۰: نیکوی که به جای «نیکویی» به کار رفته است و گذاشتن که ریخت گذرای «گذشتن» است و در معنی پیمودن و تویی که به جای «تویی» و مر... را و گر که برابر با «یا»، ویژگیهایی سبکی اند. رهی در معنی چاکر و بنده است و ارونذرود نام دیگر دجله و زیبا در معنی زبینه و برازنده. شیران استعاره آشکار است از جنگاوران و راه بودن کنایه ایما از توان و رخنه و نفوذ داشتن. پرسش هنری است و از سر بازداشت (= نهی). چشمزدی (= تلمیح) به داستان فریدون و گذشتن او از رود، در سخن، آورده شده است: فریدون نیز، آنگاه که به نبرد با دهاک می رفت، به ارونذرود رسید؛ رودبان از او جواز و پروانه گذر از رود را خواست؛ چون فریدون چنین گذرنامه ای نداشت، رودبان کشتی بدو نداد. مرد فرهمند، با همراهان خویش، به رود درآمد و بی کشتی از آن گذشت؛ این گذار از رود تیز و خروشان، آنچنان در آسودگی و آرامی انجام پذیرفت که سر سرکشان برنشسته بر بادپایان به خواب درآمد؛ در این باره، بنگرید به نامه باستان، ج نخستین / بیتهای ۸۵۰ تا ۸۶۳. قافیه بیتهای ۳۳۸۷ و ۳۳۸۸ هنری است و پایه آن بر رهی و یران نهاده شده است، نه تنها بر هی و ان.

۳۳۹۱ تا ۳۳۹۶: باره در معنی زمینه و مورد و مقوله به کار رفته است. را در «تو زادی مرا» که برابر با «برای» به کار برده شده است و گر که برابر با «یا» و زیر... اندرون

ویژگی‌هایی سبکی‌اند؛ نیز پناهندن. از آب، با مجاز عام و خاص، آمودریا خواسته شده است.

کاربرد «مرا» در لَخت نخستین از نخستین بیت که اندک پیچشی دارد، برنویسان را واداشته است که این لَخت را، به یکبارگی، دیگرگون کنند؛ این لَخت در م و ژ چنین است: «(ز مادر تو بودی مراد جهان)» و در ظ چنین: «(بهانه تو بودی مرا در جهان)»؛ ریختِ متن که از ف است، ریختِ درست و بآیین می‌نماید. ریختِ ظ نیز پذیرفتنی و رواست؛ گویو کیخسرو را می‌گوید که تو از مادر به پاسِ من زاده شده‌ای؛ زیرا تخت شاهی بیکاره و بی‌بهره از شاه مانده بود و من نیز برای تو زاده شده‌ام و از آن روی که تو را از توران به ایران ببرم؛ بنداری هیچ یک از این بیتها را برنگردانیده است.

۳۳۹۷ تا ۳۴۰۲: تُوی و بر... برویژگی‌هایی سبکی‌اند. سیاه کنایهٔ ایماست از بهزاد، اسب کیخسرو. پیشاورد گزاره در بیت ۳۳۹۸ فروگرفتی (= حصر) را نشان می‌دهد. تنها پشت و پناه کیخسرو و در همه جا، تنها همراه او یزدان پاک است. آب و خشکی نیز کنایه‌ای ایما از همه جا می‌تواند بود. اگر نیستان را استاد شناخته (= معرفه) به کار برده است، از آن است که در بیت پیشین از سویِ دیگر رود سخن گفته است و کرانهٔ رود پوشیده از نی است و نیزار؛ نیستان، بدین سان، به سوی یا کرانه باز می‌گردد و کنایه‌ای است ایما از آن.

لَخت دوم از بیت ۳۳۹۸ در برنوشته‌ها گونه‌گون آمده است؛ در ظ و ژ چنین است: «(نماینده بر داد راهم تویی)» و در م چنین: «(نمایندهٔ رای و راهم تویی)»؛ لیک نشان بر ساختگی در آنها آشکار است؛ ریختِ متن که از ف است، سنجیده و روا می‌نماید؛ کیخسرو، در نیایش خویش، اورمزدِ دادار را می‌گوید که: او همواره پشت و پناه‌وی است و در آب و خشکی و در همه جا آفریدگار در راه و همراه با اوست. لَخت دوم از بیت ۳۴۰۰ در این برنوشته‌ها، چنین است: «(نترسد ز جیحون و از آب شیر)» که آن نیز ریختِ نژاده و نخستین نمی‌نماید؛ ریختِ متن از ف است: «(کیخسرو، چیره و پیروزمند، از جیحون و آب آن بیرون رفت)».

۳۴۰۳ تا ۳۴۱۰: اینت واژهٔ شگفتی است. رودبار در معنی کرانهٔ رود به کار برده

شده است. مردم که در معنی انسان به کار رفته است و برگذاشتن که ریخت گذرای «برگذاشتن» است و در معنی «برگذراندن» ویژگی سبکی است. تباهی بازار کنایه‌ای ایماست از ناروایی کار و ناسازی بخت. قافیه، در بیت ۳۴۰۵، هنری است و پایه آن بر وان نهاده شده است، نه تنها بران. لخت دوم از بیت واپسین را، بر پایه ک، آرایه هماوایی آراسته است.

بازخواه که دید آن سه تن از رود گذشتند، سخت شگفت زده شد و گفت: «این پدیده‌ای است شگرف و خرد آشوب که اندیشه آدمی را می‌پریشد و ناتوان می‌گرداند. چگونه سه جوشنور با اسپ و برگستوان از آب جیحون که هنگام بهار است و نیک خروشان و تند و دمان شده است می‌گذرند و در آن غرقه نمی‌آیند! بی‌گمان، کیخسرو از آدمیان نیست و می‌باید از ایزدان و فرشتگان و فراسویان باشد». سپس، از گفتار نسنجیده خویش پشیمان شد و خویشتن را زیانکرده و شوریده کار یافت. کشتی را آماده کرد و هرآنچه را داشت بر آن نهاد و به سوی کرانه دیگر رفت تا آنها را به کیخسرو ارمغان بدارد. درباره باد هوا، بنگرید به گزارش بیت ۳۱۳۲.

۳۴۱۱ تا ۳۴۱۷: خواستار کردن که در معنی درخواستن و طلبیدن به کار رفته است و مردم که در معنی انسان، ویژگی سبکی است. سگ استعاره‌ای آشکار از رودبان است و خوردن کنایه ایما از فروبردن و کشتن. از شهریار، با مجاز «آنچه خواهد بود»، کیخسرو خواسته شده است. پدرود ماندن به جای «پدرود بودن» و «پدرود کردن» به کار رفته است و کنایه ایماست از جدا شدن و وداع کردن. «پدرود»، در واژه، به معنی بی‌گزند و تندرست است. آنگاه که از کسی جدا می‌خواهیم شد، او را به باز و دعا می‌گوییم: «پدرود مان!» یا «پدرود باش!». «پدرود مان گفتن به جان» که به معنی جدا شدن از جان است، کنایه ایماست از مردن. دیو استعاره‌ای است آشکار از کیخسرو. قافیه، در بیت ۳۴۱۴، هنری است و به گونه‌ای دوگانه: یکی پدرود است و مان و دیگری دو پاره «رودبان»: رود و بان.

گیو رودبان را، به خواری، می‌راند و او را می‌گوید که روزی خواهد آمد که تو در آن امروز را به درد و دریغ فرایاد خواهی آورد و سخت از رفتار ناپسند خویش، پشیمان

و پژمان خواهی شد. آن روز روزی است که کیخسرو، فرهمند و بشکوه، بر اورنگ ایران زمین برخواهد نشست.

۳۴۱۸ تا ۳۴۲۲: در کنار داشتنِ هواکنایه ایماست از پرواز کردن و پریدن: هوا با مرغی که می پرد دمساز است و او را در کنار می دارد. باژخواه افراسیاب را می گوید: «ای شهریار! من، پدر در پدر، رودبان و باژخواه بوده ام؛ لیک نه هرگز خود دیده ام نه از دیگران شنیده ام که کسی آب جیحون را به زمین دیگرگون سازد و آنچنان بر آب برود که گویی بر زمین گام بر می دارد. به ویژه، بر آب رود در بهاران که سخت تند و خروشان و نیرومند است و اگر کسی بدان درآید، راه گریز نخواهد داشت و از آن جان بدر نخواهد برد؛ اما آن سه تن، آنچنان از رود گذشتند که گویی بر آن می پرند».

۳۴۲۳ تا ۳۴۲۹: چو که در معنی «از گونه» به کار رفته است و ایدرویشگی سبکی است. آتش در کنار کردن استعاره ای است تمثیلی از خویشتن را در خطر افکندن. شیران استعاره ای است آشکار از دلاوران ایرانی. از سیر، با مجاز سبب و مسبب، بیزار و دلزده خواسته شده است؛ به چنگال شیر رفتن نیز استعاره ای تمثیلی است از به پیشباز خطر رفتن. لخت دوم از بیت ۳۴۲۷ را آرایه نام شمار آراسته است.

رسیدن کیخسرو به ایران زمین

۳۴۳۰ تا ۳۴۳۵: زَم نام بوم و شهری بوده است در مرز میان خراسان و فرارود (= ماوراءالنهر)؛ شاید به پاسِ سرمایِ این بوم، آن را «زم» نامیده اند که به معنی سرماست و هنوز در واژه «زمستان» به کار برده می شود:

... و اخسیسک در برابر زم نهاده است و زم در حدّ خراسان بود؛ لیکن در اعمال ماوراءالنهر است. شهری کوچک است و مردم زم ستوردار باشند و زم و اخسیسک بر دو کنار جیحون هر دو سر حدّ بیابان باشد.^۱

از جهان، با مجاز جای و جایگیر، جهانیان خواسته شده است. آن گروه از جهانیان

۱. ترجمه مسالک و ممالک / ۲۳۴.

که از کیخسرو شادند، ایرانیان اند و آن گروه که از او دژمند، تورانیان. نوند، با مجاز همراهی، در معنی پیک نوئندسوار به کار رفته است و از شاه و سپهدار، با مجاز «آنچه خواهد بود»، کیخسرو خواسته شده است. بیش و کم کنایه ایماست از همه چیز. جستن باد بر کسی استعاره‌ای تمثیلی است از رسیدن کمترین رنج و آزار بدو. دژم ویژگی «باد» است که از آن جدا افتاده است. بیت ۳۴۳۳ را آرایه صفت شمار آراسته است. ایدر و باصفهان که به جای «به اصفهان» به کار رفته است، ویژگی سبکی است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۸۳.

۳۴۳۶ تا ۳۴۴۳: کفک که ریختی است کهتر از «کف» و خوی که در معنی عرق تن است، ویژگیهایی اند سبکی. تشبیه از گونه آشکار است. پهلوان و «جهان پهلوان» کنایه ایماست از گودرز که سپهسالار ایران است و بر سر نهادن از نیک گرامی داشتن و پالودن خوی از تیز تاختن و سپهد از کاوس.

لخت دوم از بیت ۳۴۳۷ در همه برنوشته‌ها، چنین آمده است: «فرستاده برجست و بگرفت راه»؛ ریخت آورده در متن که از ف است شیواتر و سنجیده تر می نماید؛ زیرا در آن ریخت دیگر، از دید نحوی و معنی شناختی، پیوندی در میانه دو لخت نیست. شاید «راه برداشتن» که به معنی رهسپار شدن است، مایه دیگرگونی در متن گردیده است؛ لیک «برداشتن» یا «راه برداشتن» فراوان، در این معنی، به کار رفته است؛ نمونه راه، در بیتهای زیر از اسدی توسی:

سپهد شتابید نزدیک ماه؛ زمانی برآسود و برداشت راه.

همه شاه را خوار بگذاشتند؛ گریزان ز پس راه برداشتند.

... ورا کرد بدرود و ز او گشت باز، سپهدار برداشت راه دراز.
۳۴۴۴ تا ۳۴۵۱: پیکر که در معنی نقش و نگار به کار رفته است و آراستن نخستین که در کاربرد ناگذراست و بهه ... اندرون و چنانچون ویژگیهایی سبکی اند؛ نیز روی که در معنی «سوی» است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۹۱۲. از جهان، با مجاز جای و جایگیر،

جهانیان خواسته شده است و ناشناختگی آن که نهاد است: جهانی، به نشانه بسیاری مردمان. قافیه، در بیت ۳۴۴۷، هنری است و پایه آن برهان نهاده شده است، نه تنها بر آن.

۳۴۵۲ تا ۳۴۶۱: را، در «پذیره شدن را» که برابر با «برای» به کار رفته است و آراستن که در کاربرد ناگذراست و برابر با «آراسته شدن» به معنی آماده شدن و بسیجیدن و دیدار که در معنی روی است و دیدمی و نخندیدمی که ریخته‌های کهن شرطی‌اند، ویژگی‌هایی‌اند سبکی. از شاه، با مجاز «آنچه خواهد بود»، کیخسرو خواسته شده است و از سپهد، با کنایه ایما، گودرز و از آب زرد، اشک. رهنمای را می‌توان کنایه ایما از خورشید دانست که تاریکی را می‌زداید و راه را برمی‌افروزد و روشن می‌گرداند و برای مردمان به راهنمایی می‌ماند. بدین سان، روی کیخسرو، با تشبیهی رسا، به خورشید مانده آمده است.

۳۴۶۲ تا ۳۴۶۸: ثوی که به جای «تویی» به کار رفته است و بودن که در معنی ماندن و «باشیدن»، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. گردنفرز کنایه‌ای است ایما از گودرز که از «دستبرد» و کار شگرف و نمایان پورش گیو نازان و گردن افراخته است. از نهفت بیرون کشیدن کنایه ایماست از پدید آوردن و به انجام رساندن. از سپهر نیز، با مجاز سبب و مسبب، «بودنی» و بخت و سرنوشت خواسته شده است؛ گودرز گیو را می‌گوید که: «تو آنچه را سپهر بر نهاده بود به انجام رسانیده‌ای و خوابی را که من دیده بودم، با کار سترگ خویش، گزارده‌ای و جامه کردار در پوشانیده‌ای».

۳۴۶۹ تا ۳۴۷۶: آیین در معنی «آذین» به کار رفته است. خواسته در معنی دارایی است و ویژگی سبکی. جوان جهانجوی کنایه ایماست از کیخسرو. قافیه، در بیت ۳۴۷۱، هنری است و پایه آن بر ران نهاده شده است، نه تنها بران. در آیین نثار، آنچه را کمیاب و گرانبها بوده است در پای بزرگی که از راه می‌رسیده است، می‌افشانده‌اند؛ از آن است که یال اسبان پر از مشک و می شده است و شکر و درم در زیر پای کسان ریخته است.

۳۴۷۷ تا ۳۴۸۵: پسودن و پرستیدن که در معنی به سروری پذیرفتن و خدمت کردن است و بودن، در بیت ۳۴۸۲ که در معنی ماندن و روزگار گذراندن است و نبردی

ویژگی‌هایی اند سبکی. کم‌خردکنایه ایماست از افراسیاب و پسودن از سنجیدن و ارزیابی کردن. تشبیه از گونهٔ رساست و مانستهٔ آن وابسته. کشندهٔ پدر که کنایهٔ ایماست از افراسیاب، به ابر دُربار مانند شده است. موبد نیز کنایه‌ای است از همان گونه از دانا و خردمند. آبِ پاک، با مجاز سبب و مسبب، در معنی تخمه و تبار به کار رفته است و از دو پهلوان، با کنایهٔ ایما، کلباد و نستین خواسته شده است که پیش از پیران و افراسیاب، در پی کیخسرو تاخته بودند. این دو، با تشبیه ساده، در تندی و تیزی به آتش مانده آمدند و گویو، با تشبیه نهان، به پیل مست. بت پرست نیز کنایهٔ ایماست از هندو؛ این کنایه از آنجاست که ایرانیان هندوان بودایی و برهمایی را، از آن روی که تندیس‌هایی از بودا و خدایان هندو را در پرستشگاه‌هایشان می‌نهادند، بت پرست می‌دانسته‌اند و آنان را بدان می‌نکوهیده‌اند. در این بیتها، کیخسرو سرگذشت خویش را در توران برای کیکاوس باز می‌گوید و از آزمودن افراسیاب او را، آنگاه که از کوه و نزد شبانان بازآمده بود و از دلاوریها و «دستبرد»های گویو سخن در میان می‌آورد و می‌افزاید که اگر او افراسیاب را که کشندهٔ سیاوش، پدر اوست گرامی بدارد و فرمان ببرد، خردمندان او را از تبار و دودمان پاک نخواهند دانست و برآمده از بستر گناه خواهند شمرد.

در ف، به جای «پسود»، «بستود» آمده است و در ظ «پرسید»؛ لیک ریختِ متن سنجیده‌تر و شیواتر است، بدان سان که از این پیش گزارده و بازنموده آمده است: کیخسرو می‌گوید: «افراسیاب چندی مرا آزمود و با من سخن گفت؛ من برای آنکه او را بفریم و در خرد و دانایی خویش به گمان در اندازم، هنر و خردم را نهفتم و پاسخهایی خام و ناساز به پرسشهای او دادم.»

۳۴۸۶ تا ۳۴۹۳: بر... برو بار که در معنی بیخ و بن به کار رفته است و بکندی که ریخت کهن شرطی است در فعل و گذاشتن، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. تشبیه از گونهٔ ساده است و میان بسته کنایهٔ ایماست از بسیجیده و آماده و باذپای از اسب و پهلوان از پیران. از آب، با مجاز عام و خاص، رودی ژرف و کم‌پهنا خواسته شده است که دوگروه بر دو کرانِ آن جای داشته‌اند. پدر نیز کنایهٔ ایماست از سیاوش، پدر کیخسرو؛ کیخسرو کیکاوس را می‌گوید: چون پیران از درد و دریغ سیاوش دلخسته بوده است، آنان پاس

وی را می‌داشته‌اند و زیانشان از بدگفتن بدو بسته بوده است. قافیه واپسین بیت هنری است و پایه آن بر وان نهاده شده است، نه تنها بران. خواهشگری در معنی پایمردی و میانجیگری است.

۳۴۹۴ تا ۳۵۰۲: صطخر ریختی است از «اصطخر» که تختگاه کاوس بوده است. پیمبر در معنی پیک و برنده پیغام به کار رفته است. آزادگان کنایه ایماست از ایرانیان؛ نیز بنگرید به نامه باستان، ج دوم / گزارش بیت ۲۶۵۲. گیو، در آهنگ که به معنی تازش و حمله است، با تشبیه نهان به شیر مانند شده است و از شهریار، «با مجاز آنچه خواهد بود»، کیخسرو خواسته. بستن کمر نیز کنایه‌ای است ایما از آماده فرمانبری و خدمتگری شدن: همه گردان ایران پادشاهی کیخسرو را می‌پذیرند، مگر توس نوذر که از این کار سر برمی‌تابد؛ زیرا پهلوانی است بزرگ و گرانبایه و دارای کوس و زرینه کفش؛ درفش کاویانی را نیز او در جنگها می‌گرفته است و می‌افراخته. جزاز ویژگی سبکی است.

۳۵۰۳ تا ۳۵۰۸: دستوری: اجازه. را، در واپسین بیت، حرف اضافه است و در کاربرد، برابر با «در» و ویژگی ای سبکی: این رای را: در این رای. شیران استعاره‌ای است آشکار از دلیران و جنگاوران و شاه کنایه ایما از کیخسرو و گیهان خدیو از یزدان دادار و پیچیدن از سرکشیدن و فرمان نبرد و پشت نمودن از بدر آمدن و رفتن.

۳۵۰۹ تا ۳۵۱۵: فسوس که در معنی ریشخند و استهزاء به کار رفته است و سرافرازتر که «ویژگی برین» (= صفت عالی) است و برابر با «سرافرازترین» و کدخدای که در معنی پادشاه، ویژگیهایی اند سبکی. به زیر آوردن کنایه ایماست از به چیرگی و فرمان درآوردن و داستان زدن از چالش و چند و چون کردن. شیر استعاره آشکار است از توس که نبیره منوچهر است و خود را، پس از رستم، سرافرازترین مرد ایران می‌داند. او خشمگین و دلازده است که گردان ایران پاسبان ارجمندی او را نهاده‌اند و در پادشاهی کیخسرو، با او رای نزده‌اند. نیز می‌انگارد که آنان خواسته‌اند، بدین گونه، او را زیان برسانند و از پایه و مایه بلند و بسیارش بکاهند؛ از این روی، می‌گوید که: «شما به زیان من با یکدیگر رای می‌زنید و شیوه و رسم و راه نو می‌آورید». بر در معنی به زیان و بر ضد به کار رفته است.

شاید شگرفی این کاربرد برنویسان را واداشته است که آن را به «بی» دیگر سازند؛ لیک، بر پایهٔ پچین‌شناسی، ریختِ نژاده و نخستین همان است که در متن آمده است و از ف و ظ است. در بیت زیر نیز، این حرف اضافه را در این کاربرد می‌بینیم:

نیاکانت را همچنان نام داد؛ به هرجای، بر دشمنان کام داد.

۳۵۱۶ تا ۳۵۲۰: پشنگ نام پدر افراسیاب است و فسیله در معنی رمهٔ اسب. را برابر با «برای» به کار رفته است و ویژگی سبکی است؛ توس گيو را می‌گوید که رنجهایی که در آوردن کیخسرو به ایران برده است، برای او، بر و بهره و ثمر است و او می‌تواند دستاورد و پاداش رنجهایش را از کیخسرو بستاند؛ اما کسی می‌تواند پادشاه ایران بشود که هم هنر داشته باشد هم گوهر و نژاد والا و هم فرز و دین؛ از این همه نیز فریبرز، پور کاوس، برخوردار است و افزون بر آن، نه از سوی پدر نه از سوی مادر، تبار به دشمنان ایران نمی‌رساند. در واپسین بیت، استاد، آنچنان که شیوهٔ اوست، از نام «فریبرز» گزارشی شاعرانه کرده است و بر آن است که او، به پاس نامی چنین، هم فر دارد هم برز. لخت دوم از بیت ۳۵۱۶ استعاره‌ای است تمثیلی که از آن، ناسازی در میانهٔ دو نژاد ایرانی و تورانی خواسته شده است: اگر پلنگ در رمهٔ اسبان باشد، آنها را فروخواهد درید؛ پس جفتی و پیوند این دو با یکدیگر، به هیچ روی، روا نیست. بدین سان، بیت به گونه‌ای از فراخی نیز آراسته آمده است که آن را پی‌آورد می‌نامیم.

۳۵۲۱ تا ۳۵۲۸: اختر در معنی درفش به کار رفته است. لخت دوم از بیت ۳۵۲۳ گزارشی است از آنچه در لخت نخستین آمده است و در آن، چگونگی کوزدلی و خام‌اندیشی توس بازنموده شده است؛ کوزدلی او آن است که فریبرز کاوس را بر کیخسرو برمی‌گزیند. بدین سان، گونه‌ای از فراخی نیز بیت را آراسته است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم. کوس زدن کنایهٔ ایماست از رهسپار شدن برای نبرد، نیز بستن کوس بر کوههٔ پیل. قافیه، در بیت‌های ۳۵۲۴ و ۳۵۲۸، هنری است و پایهٔ آن برهان و یان نهاده شده است، نه تنها بران.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «(نبیره و پسر)» داشت، «(نبیره پسر)» داشت آمده است که گسسته و بی‌معنی می‌نماید؛ ریختِ درست همان می‌تواند بود که در متن آمده است و

از ژ است. و را، در این آمیغ، می باید نرمتر بر زبان راند تا وزن نپریشد و واژه را، به جای «نیره و»، «نیرَو» (nabirow خواند. این ریختی است که بارها در سخن پارسی به کار برده شده است و در شاهنامه نیز می تواند چنین باشد؛ نمونه ای دیگر از این دست را در بیتهایی می بینیم که در آنها، نام زواره آورده شده است؛ این نام را نیز می باید به جای «زواره و» «زوارَو» خواند؛ لیک، در برنوشته ها، آن نیز بی و آمده است.

۳۵۲۹ تا ۳۵۳۷: به ... اندرو به ... اندرون و ایدرو جزا زونه برخیزد ویژگی سبکی است. خورشید و ماه، با استعاره ای کنایی، دارای رویی پنداشته شده اند که از گرد سپاه تیره شده است. تشبیه ها از گونه آشکار است. ز پیروزه ویژگی تخت است که از آن جدا افتاده است. «برآمدن سر بخت از خواب» بیش کاربردی باورشناختی است، تا پندارشناختی؛ در این باره، بنگرید به نامه باستان، ج دوم / گزارش بیت ۲۲۵۷.

۳۵۳۸ تا ۳۵۴۳: جوینده راه کنایه ای است ایما از پیک و پیغامبر و نهادن پَر بر تیر از آماده نبرد شدن و به خواب دیدن از نیک خواستن و آرزو بردن و پهلوان سپاه و جهان دیده پیر از گودرز و برنده از کشنده که پیوند جان را با تن می گسلد و گشادن میان از و نهادن جنگ. نهادن زهر در جام شیر، استعاره ای تمثیلی است از آلودن نیکی با بدی و زندگی با مرگ. زهر نماذ گونه ای است از مرگ و شیر که مایه بالیدگی و پرورش است، از زندگی. قافیه، در بیت واپسین، هنری است و پایه بر آن بریان نهاده شده است، نه تنها بران.

در برنوشته ها، به جای «نرم»، «شاه» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریخت متن که از ظ و ژ است، شیواتر و سخته تر است؛ نیز در همه به جای «آید»، «دارد» آمده است که ناساز می نماید و با آن، جمله از دید نحوی روشن و رسا نیست؛ ریخت متن که بآیین و سنجیده می نماید، از ژ است.

۳۵۴۴ تا ۳۵۵۰: گزاره مفرد: بشد برای نهاد جمع: «توس و گودرز» و مردم که در معنی انسان است، ویژگی سبکی است. شاه کنایه ایماست از کاوس و نیره که در معنی نوه به کار رفته است، از کیخسرو و فرزند از فربرز و خامش از آرام و بی آزار و جهانجوی از کیخسرو. پرسش هنری است و از سر شگفتی. دو جمله پرسشی گونه ای از فراخی را

پدید می آورند که آن را پی آورد می نامیم: جمله دوم معنای جمله نخستین را استوار می دارد و آن را نیرو می بخشد. بدین سان، توس بر این نکته انگشت بر می نهد که با بودن فربرز که فرزند کاوس است، روا نیست که کیخسرو، نواده او، به شاهی برسد؛ کلاه برنهادن و برگاه نشستن، هر دو، کنایه ایماست از فرمان راندن.

در ف، به جای «هم اوی است گویی»، «به فرّیا و» آمده است و در ظ «به فرّ و به رای»؛ این ریختها نیز پذیرفتنی و رواست؛ لیک در ریخت آورده در متن، بر همانندی کیخسرو با سیاوش بیشتر درنگ شده است.

۳۵۵۱ تا ۳۵۵۸: استی و گشتی ریختهای کهن شرطی اند، برابر با «می بود» و «می گشت» و ویژگی سبکی. پرسشها هنری است و از سرِ نکوهش و پرخاش. بخشی از گزاره، با نشانه برونی، در لخت دوم از بیت ۳۵۵۷ سترده شده است. گودرز توس را، خشماگین و خروشان، می گوید: «تو دیوانه ای؛ پدرت نیز دیوانه بود». بدی، با استعاره ای کنایی، دارای دست و چشم پنداشته آمده است. فرود با رود جناس مزید می سازد. گيو، در باز نمودن فرهنگ کیخسرو و برخورداری وی از پشتیبانی و یاری مینوی، بر کار شگرف وی انگشت بر می نهد که برجسته ترین نشانه بهره مندی شهریار جوان از فره ایزدی است و آن را با کار فرهنگدانه و اعجاز آمیز فریدون می سنجد: فریدون، بی کشتی، از ارون درود گذشته است و کیخسرو از جیحون.

۳۵۵۹ تا ۳۵۶۴: به ... بر ویژگی سبکی است. راه در معنی رای و روش درست به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۵۵. دیگر: فرزند دیگر. استاد آنچنان دلبسته قافیه های هنری است که در بیت ۳۵۶۰ خوان را با جوان در قافیه آورده است که اگر در گفت (= تلفظ) با یکدیگر همساز نیستند، دست کم، در دبیره و نوشت هستند. کاوس می گوید: «فرزندان، هر دو، در دل پدر یکسانند و او نمی تواند یکی را بر دیگری برگزیند. اگر من نیز چنین کنم، یکی را بر دیگری برتر نهم، دل فرزند دیگر را خواهم آزد.»

۳۵۶۵ تا ۳۵۶۹: را نیز شدن، در «باید شدن» که فعل دوم است و مصدر تام ویژگی سبکی است. آزدبیل که امروز «آزدبیل» گفته می شود، از دو پاره ارد + بیل ساخته

شده است؛ در باره ارد، بنگرید به گزارش بیت ۱۶۷۹. بیل که در ریخت ویل نیز به کار رفته است، به معنی شهر است و در پاره‌ای از نامهای جغرافیایی کاربرد پساوندی یافته است؛ نمونه را، بنگرید به گزارش بیت ۱۶۵. می‌توان ریخت پهلوی نام را در ارت ویل *artwīl گمان زد. اردبیل شهری است در آذربایجان:

اردویل قصبه آذربادگان است؛ شهری عظیم است و گردوی، باره است و شهری سخت بسیار نعمت بود؛ اکنون کمتر است و مستقر ملوک آذربادگان است و از وی، جامه‌های برد و جامه‌های رنگین خیزد.^۱

آتش پرست کنایه‌ای است ایما از پیرو آیین ایرانی و موبد: دژ بهمن دژی اهریمنی است که پیروان یزدان و موبدان یارا و توان نشستن و کاشانه‌گزیدن در آن را ندارند. هر کدام از دو خواستار شاهی: کیخسرو و فریبرز که بتواند این دژ را بگشاید، تخت و تاج ایران را به دست خواهد آورد؛ این چاره‌ای است که کاوس یافته است، تا هیچ یک از آن دو را از خود نرنجاند. برای پاسداشت قافیه، خیل را که به معنی سپاه است، می‌باید نرم و هموار خواند و «خیل»؛ نیز بنگرید به نامه باستان، ج دوم / گزارش بیت ۱۹۱۶. ۳۵۷۰ تا ۳۵۷۹: گزاره مفرد: بشنید برای نهاد جمع: «گودرز و توس» و همان که در معنی همچنان به کار رفته است و سُخن ویژگی سبکی است. سالار پیدار کنایه ایماست از کاوس و آراستن از نواختن و شادمان گردانیدن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۸۷۵. جهاندار نیز کنایه ایماست از کاوس و سپهد و فرزندان فریبرز و نیره از کیخسرو. از برج شیر، با همان کنایه، ماه دوم تابستان خواسته شده است. سپهر، با استعاره‌ای کنایی، جنگاوری پنداشته آمده است که هم‌آورد خویش، شب، را به زیر می‌آورد و فرو می‌کشد. قافیه، در بیت ۳۵۷۴ و ۳۵۷۹، هنری است و پایه آن بر مان و یان نهاده شده است، نه تنها بران. او، در بیت ۳۵۷۶ به درفش کاویانی برمی‌گردد که توس می‌خواهد به یاری آن که نماد چیرگی و فرمانروایی ایران است، رخ سرخفام دشمن را تیره و کبود بگرداند و وی را نگویند و شوریده روز.

۱. حدود العالم / ۱۵۸.

توس که در پادشاهی هوادار فریبرز کاوس است، کاوس را می‌گوید که همراه با فریبرز به دژ بهمن خواهد رفت و سپاه و درفش کاویانی را خواهد برد. زیرا اگر پور از فرّ و فروغ کیانی بی‌بهره باشد و شایستگی فرمان راندن را نداشته باشد، نبیره میان به پادشاهی برخواید بست.

۳۵۸۰ تا ۳۵۸۸: دستگاه که در معنی چیرگی و توان به کار رفته است و به ... اندرون و را، در واپسین بیت که برابر با «(برای)» به کار برده شده است، ویژگی سبکی است. نوا در معنی سامان و اسباب و ساز و برگ به کار رفته است. شاه کنایه ایماست از کاوس و تشبیه از گونه آشکار. قافیه، در واپسین بیت، هنری است و پایه آن بر وا نهاده شده است، نه تنها بر /.

کاوس توس را می‌گوید که: «اگر خواست و رای فریبرز بر آن است که پیشتر از کیخسرو به گشودن دژ بهمن برود، زمانه از هنجار و آیین خویش بدور نخواهد افتاد و آشوب و هنگامه‌ای بر پای نخواهد شد؛ پس، تو لشکر را آماده ساز و همراه با او روی به راه آر».

در ف، به جای «(کاویانی)»، «(گاه و کوس)» آمده است و به جای «(سپه چون به نزدیکی دژ)»، «(چون نزدیکی حصن بهمن)»؛ این پچین در م چنین است: «(چون نزدیکی بهمن دژ اندر)»؛ ریخت آورده شده در متن که سنجیده‌تر و شیواتر می‌نماید از ظ است و کمایش برابر با ژ که در آن، به جای «(سپه چون)»، «(چو لشکر)» آمده است. نیز، در همه برنوشته‌ها، به جای «(نوا)» که از ظ است، «(روا)» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریخت متن کهنتر و سنجیده‌تر است. این واژه در ژ «(دوا)» آمده است که ناروا و ناشیواست.

۳۵۸۹ تا ۳۵۹۷: سپهد کنایه ایماست از توس. از دل، با مجاز جای و جایگیر، اندیشه و پروا خواسته شده است و از شاه، با مجاز «(آنچه خواهد بود)»، فریبرز جهاندار نو نیز کنایه ایماست از کیخسرو. بر در معنی بهره و سود به کار رفته است. توس فریبرز را می‌گوید که: «(جنگاور زمانی که به دشت نبرد و آوردگاه در می‌آید و جنگ‌ابزار برمی‌گیرد، آماجی دارد یا می‌خواهد با هم‌وردی بجنگد یا دژی را بستاند؛ لیک در این نبرد شگفت، نه هم‌وردی است نه دژی از گونه دژهای دیگر که گشادنی باشد. دژ بهمن

دژی است جادویی و «از گونه‌ای دیگر» که هیچ راهی بدان نیست و هر کس را که بدان نزدیک شود، می‌سوزد؛ پس، بناچار، می‌باید بازگشت».

۳۵۹۸ تا ۳۶۰۲: به ... برو به ... اندرون و یاره که در معنی دستبند و «دست اورنجن» است، ویژگی سبکی است. جهانجوی کنایه ایماست از کیخسرو و زرینه کفشی از بلند پایگی و ارجمندی. از این روی، از سواران همراه کیخسرو با این ویژگی سخن در میان آورده شده است. جمله‌های خبری، در واپسین بیت، هنری است و کیخسرو با گفتن آنها شادمانی خویش را باز می‌نماید و آمادگیش را برای گشودن دژ بهمن.

لخت دوم از بیت ۳۶۰۰ در ف، چنین است: «پوشید درع و میان را بیست»؛ نیز لخت نخستین از بیت سپسین چنین: «زیجاده تاجی مکّل بزر»؛ اما «مکّل» از واژگان شاهنامه نیست و لخت نخستین نیز در بیت ۳۶۰۳ آمده است.

رفتن کیخسرو به دژ بهمن

۳۶۰۳ تا ۳۶۱۱: نویسنده که ریختی است از «نویسنده» و نبشتند که ریختی است از «نوشتند» و چنانچون و اورند که در معنی فز و والایی است و را، در «مرا» که حرف اضافه است، ویژگی‌هایی سبکی‌اند. از عنبر، با مجاز جزء و کل، مرکب خواسته شده است که آن را به پاس خوشبویی با عنبر در می‌آمیخته‌اند. دست زدن کنایه ایماست از پناهِیدن و یاری جستن و درِ گاو تا برج ماهی از همه چیز و همه کس. از گاو: گاوی افسانه‌ای و نمادین خواسته شده است که در باورهای کهن، زمین را نهاده بر شاخ آن می‌دانسته‌اند؛ لیک، در نمادشناسی باستانی، گاو نشانه رازآلود زمین است، بدان سان که شیر نماد آسمان.^۱ برج ماهی نیز واپسین برج از «دوازدهگان» است. کیخسرو می‌گوید که همه جهان، از گاوی که در زیر زمین است تا ماهی که در فراز آسمان، از آن من است. بیت‌های ۳۶۰۸ و ۳۶۰۹ را آرایه صفت شمار آراسته است.

در ف، به جای «از بدی پاک»، «او به هر کار» آمده است که آن نیز رواست.

۱. در این باره، بنگرید به از گونه‌ای دیگر / ۵.

لخت دوم از بیت سپسین در م و ظ چنین است: «خداوند نیکی ده رهنمای»؛ در ژ به جای «خداوند»، «هم اوی است» آمده است؛ لیک ریخت آورده در متن که از ف است، سنجیده تر می نماید؛ زیرا «خداوند» در شاهنامه و متنهای کهن در معنی دارنده و مالک به کار می رود، نه چونان یکی از نامهای آفریدگار، بدان سان که در بیت ۳۶۰۹ چنین است؛ نیز لخت دوم از واپسین بیت در ف چنین است و بیهوده و نادرست: «در گاو با تاج و افسر مراست».

۳۶۱۲ تا ۳۶۱۸: جادو که در کاربرد صفتی است و برابر با «جادوگر» به کار رفته است و دستگاه که در معنی چیرگی و توان و ایدرویشگی سبکی است. دست نیز در معنی گونه و جنس به کار برده شده است؛ کیخسرو، در نامه، می نویسد که او از تخمه و گونه اهریمن نیست و جان و تن وی از فرّ و برز ساخته شده است و یکسره مینوی و اهورایی است. در نامه، دژنشینان بهمن به سه گروه بخش شده اند: نخست دیوان که در دل، دشمن جهان آفرینند. کیخسرو دژ را بر آنان فرو خواهد ریخت و با گرز، آن را با خاک یکسان خواهد کرد؛ دو دیگر جادوگران که او را، در نبرد با آنان، نیاز به سپاه نیز نیست و خود بتنهایی سرشان را در بند کمند خواهد آورد؛ سه دیگر سروش و مینویان که به فرمان یزدان سپاهیان کیخسرو خواهند بود و او را یاری خواهند رسانید.

۳۶۱۹ تا ۳۶۲۶: بست باز: باز بست. دراز ویشگی نیزه است که از آن جدا افتاده است؛ این نیزه دراز، در بلندی و راستی، با تشبیه آشکار به درفش مانند شده است. عنان گرداندن کنایه ایماست از بازگشتن و یزدان پرست از گیو که جانش آکنده از آفرین و ستایش آفریدگار است. چرمه که به معنی اسب سپید است، با تشبیه نهان، در تیزپویی به باد مانده آمده است. جزاز و کردن که در معنی ساختن به کار رفته است، ویشگیهایی اند سبکی.

لخت دوم از بیت ۳۶۲۵ در م چنین است: «به نام جهانجوی خسرو نژاد» و در ژ نیز همان است؛ تنها «نام» به «فر» دیگر شده است؛ لیک چنان می نماید که ریخت آورده در متن که از ف و ظ است، ریخت سنجیده و نژاده باشد. «خسرو» در بیت نام کیخسرو است، نه در معنی پادشاه؛ شاید برنویسان در آن به گمان افتاده اند و خواسته اند

که متن را از دید خویش به راه آورند و درست کنند. به جای «آنجا ممان» نیز، در م و ظ «لختی بران» آمده است.

۳۶۲۷ تا ۳۶۳۳: بردمیدن در معنی برآمدن به کار رفته است. تراک آوازی است که از شکستن چیزی برمی آید؛ فرّخی نیز گفته است:

تراک دل شنود خصم تو ز سینه خویش، چو از کمان تو آید به گوش خصم ترنگ.
«تراک» ریختی است از «تَرَک» به معنی شکاف که در «ترکیدن» نیز به کار برده می شود. آواز تراک، با تشبیه رسا و جمع، به تندر و باد بهار مانند شده است. شب استعاره‌ای است آشکار که از شکافتن دژ و گرد سپاه پدید می آید. سه تشبیه دیگر از گونه آشکار است و ساده. هوا، در تنگی و خطرناکی، به کام شیر مانند شده است و در بسیاری تیر، به ابر بهاران. پهلوان سپاه کنایه ایماست از گودرز. قافیه، در واپسین بیت، هنری است و پایه آن بر ران نهاده شده است، نه تنها بران.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «اندر شب»، «از دشت» آمده است؛ لیک ریخت متن که از ف و ظ است سنجیده تر و شیواتر می نماید، بدان سان که در گزارش بیت نوشته شده است.

۳۶۳۴ تا ۳۶۴۰: بر: بهره؛ ثمره. گفتن که در معنی شکافتن و فرودریدن است و ش، در «گشادش» که ش فاعلی است و هیچ کارکرد نحوی ندارد، ویژگی سبکی است. ابر مرگ تشبیه رساست و گفتن زهره کنایه ایماست از هول و هراس بسیار؛ پیشینیان بر آن بوده‌اند که در بیمهای بزرگ، زهره می ترکد. تشبیه دیگر را می توان از گونه آشکار دانست. جهاندار کنایه‌ای است ایما از آفریدگار. هوا و زمین، با استعاره‌ای کنایی دارای روی و خندان پنداشته آمده‌اند. ابا ریختی است کهنتر از «با» و ویژگی ای سبکی. فراخ ویژگی شهر است که از آن جدا افتاده است.

در ف و ظ، به جای «دید»، «کرد» آمده است؛ لیک، بر پایهٔ بیت‌های سپسین، چنان می نماید که «دید» سنجیده تر است؛ زیرا آنچه ساخته است، گنبد و آتشکده‌ای است که آن را در جایی که روشنایی پدید آمده بوده است، برافراخته است.

در همهٔ برنوشته‌ها مگر ف و ظ، پس از بیت ۳۶۳۹ این بیت برافزون است؛ لیک

بیتی برافزوده می تواند بود؛ زیرا پیشتر سخن از فروشکافتن دیوار دژ و تراک برآمدن از آن رفته است و بیش نیازی به یافتن در آن نیست:

برفتند دیوان به فرمان شاه؛ در دژ پدید آمد آن جایگاه.

۳۶۴۱ تا ۳۶۴۷: باره در معنی دژ به کار رفته است و کمند چونان سنجهای در

اندازه گیری که چندی و اندازه آن بدرستی روشن نیست. به هر روی، ده کمند، در شاهنامه، کنایه ای است ایما از بسیار بلند، بدان سان که در بیتهای زیر نیز، چنین است: یکی باره از آب برکش، بلند؛ بنش پهن و بالای او ده کمند.

ز هیزم یکی کوه بیند بلند، فزون است بالایش از ده کمند.

بفرمود تا سنگ خارا کنند، دو خانه بر او هر یکی ده کمند.

بردمیدن نیز کنایه ای است ایما از پدیدار شدن. به ... اندرو شارستان و ماندن که در کاربرد گذراست و به معنی وانهادن، ویژگیهایی سبکی اند. بوی و رنگ در معنی ویژگیها و زیباییهای برونی و دیداری و حتی به کار برده شده است. آذر گشسب که در نام به معنی آتش اسب نر است، یکی از سه آتشکده بزرگ در ایران ساسانی است که آتشکده جنگیان و تیشتریان بوده است؛ در این باره، بنگرید به نامه باستان، ج نخستین / گزارش بیت ۲۱۳۶. در شاهنامه، کیخسرو این آتشکده را در «دژ بهمن» که بر «در اردبیل» جای داشته است، پی می افکند و بدین سان این دژ را که جایگاه دیوان و نیروهای اهریمنی بوده است، به جایی سپند و پاک و نیایشگاه یزدان پرستان دیگرگون می سازد؛ لیک، در آبشخورهایی دیگر، این آتشکده را او برکنار دریاچه چِیچست یا ارومیه، پس از پیروزی بر افراسیاب و کشتن او، بنیاد می نهد و برمی آورد. آتشکده دژ بهمن یکی از چندین آتشگاهی است که بنیاد آنها به کیخسرو بازخوانده شده است؛ در مجمل التواریخ والقصص، در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب، آمده است:

...دیگر بار به کل زریون کارزار افتاد و افراسیاب سوی کنک دژ رفت.

چون خسرو در بستد، باز گریخت و از بعد مدتی شبیخون آورد. رستم

بیدار بود. بسیاری بسیار از ایشان بکشت و افراسیاب بجست و از آب زره و دریای کیمال بگذشت و نیز کسی او را نشان نداد و کیخسرو بسیار جهان گردید و از وی، اثر نیافت؛ تا، از پس روزگاری، هوم زاهد اندر غاری بگرفت، بر حدود جیس و اژان و از دست او در آب جست. بگرفت و خسرو همانجا بکشتش. بعد از این، پادشاهی به لهراسب سپرد و برفت و کس او را باز ندید. به اصفهان کوهی است سرخ؛ کوشید خوانند؛ آنجا آتشگاهی بلند برآورد و آتش کوشید نام بنهاد و به گرگان که آباد کجین کرد و بسیاری جایها و آتشگاه دژ بهمن اندر آذربایگان، بعد از بیران (= ویران) کردن.^۱

در بندهشن، جای آتشکده فراز کوه اَسَنَوَند، بر کران دریاچه چیچست، دانسته شده است^۲ و در زاتسپرم نیز جایگاه آتشکده کران همین رود است:

چیچست، دریای ژرف، گرم آب، بدون زندگی که در ساحلش آذر گشنسپ پیروزگر نشیند (= قرار دارد).^۳

در گزارش بوالمؤید بلخی در کتاب گرشاسب که در تاریخ سیستان بازآورده شده است، آمیزه‌ای از این هر دو: دژ بهمن و آذر گشسب، را می‌توان دید:

بوالمؤید اندر کتاب گرشاسب گوید که: چون کیخسرو به آذربادگان رفت و رستم دستان با وی و آن تاریکی و پتیاره دیوان به فرایزد تعالی بدید که آذر گشسب پیداگشت و روشنایی بر گوش اسب او بود و شاهی او را شد با چندان معجزه، پس کیخسرو از آنجا بازگشت و به ترکستان شد به طلب خون سیاوش، پدر خویش و هر چه نرینه یافت اندر ترکستان، همی کشت و رستم و دیگر پهلوانان ایران با او، افراسیاب گریز گرفت و به سوی چین شد و ز آنجا به هندوستان آمد و ز آنجا به سیستان آمد و گفت:

۱. مجمل التواریخ و القصص / ۴۹.

۲. بندهش / ۹۰؛ نامه باستان، ج ۱ / ۳۸۱.

۳. گزیده‌های زادسپرم / ۱۱.

«من به زنه‌ار رستم آمدم!» و او را به بنکوه فرود آوردند. چون سپاه او همی آمد فوج فوج، اندر بنکوه انبار غله بود، چنانکه اندر هر جانبی از آن بر سه سو مقدار صد هزار کیل غله دایم نهاده بودند و جادوان با او گرد شدند و او جادو بود؛ تدبیر کرد که اینجا علف هست و حصار محکم؛ عجز نباید آورد، تا خود چه باشد! به جادویی، بساختند که از هر سوی دو فرسنگ تاریک گشت. چون کیخسرو به ایران شد و خبر او شنید، آنجا آمد؛ بدان تاریکی اندر نیارست شد و این جایگه که اکنون آتشگاه کرکوی است معبد جای گرشاسب بود و او را دعا مستجاب بود، به روزگار او و او فرمان یافت. مردمان هم به امید برکات آنجا همی شدند و دعا همی کردند و ایزد تعالی مرادها حاصل همی کردی. چون حال بر این جمله بود، کیخسرو آنجا شد و پلاس پوشید و دعا کرد. ایزد تعالی آنجا روشنایی فرادید آورد که اکنون آتشگاه است. چون آن روشنایی برآمد برابر تاریکی، تاریکی ناچیز گشت و کیخسرو و رستم به پای قلعه شدند و به منجنیق آتش انداختند و آن انبارها همه آتش گرفت، چندین ساله که نهاده بود و آن قلعه بسوخت و افراسیاب از آنجا به جادویی بگریخت و دیگر کسان بسوختند و قلعه ویران شد. پس کیخسرو این بار، به یک نیمه آن، شارستان سیستان بکرد و آتشگاه کرکوه و آن آتش گویند آن است، آن روشنایی که فرادید و گبرگان چنین گویند که آن هوش گرشاسب است و حجت آرند به سرود کرکوی...^۱

۳۶۴۸ تا ۳۶۵۵: دستگاه در معنی چیرگی و توان به کار رفته است. از جهان، با مجاز جای و جایگیر، جهانیان خواسته شده است و ناشناختگی آن نیز که نهاد جمله است، نشانه بسیاری است. شهریار کنایه ایماست از کیخسرو و برادر پدراز فربرز که پور کاوس است و برادر سیاوش و آفدر (= عم) کیخسرو و جهاندار از کیخسرو.

۱. تاریخ سیستان / ۳۵.

در برنوشته‌ها، بیت ۳۶۵۳ چنین آمده است:

نشاندش بر تخت زر شهریار، که بود از در یاره و گوشوار.
لیک ریخت متن که از ف است و کمابیش از ظ و ژ، شیواتر است؛ زیرا از سویی، پیشتر،
شهریار نهاد جمله آورده شده است و بیش، نیازی به یادکرد دوباره از آن نیست؛ از دیگر
سوی، بیش می‌سزد که کیخسرو فربرز را بر تخت و در برابر خویش بنشاند، تا در بر
تخت و در کنار آن؛ بدین سان، او را بس بیشتر گرامی داشته است. در ظ، ریختِ ف
آورده شده است؛ تنها به جای «بیش»، «شاه» آمده است و در ژ به جای «چو بنشست
پیش»، «به شاهی بر او».

۳۶۵۶ تا ۳۶۶۲: از در: شایسته؛ سزاوار. پیچیدن کنایه ایماست از در رنج و آزار
بودن و جهاندار از کیخسرو. نشاختن که ریخت گذرای نشستن است و برابر با «نشاندن»،
ویژگی سبکی است، نیز دستگاه که در معنی چیرگی و توان یا شکوه و ارجمندی به کار
رفته است.

توسِ نوزد درفش کاویانی و کوس و کفش زرین را که نشانه‌های سپهداری است
به نزد کیخسرو می‌آورد و می‌گوید که آنها را به پهلوانی شایسته بدهد تا او، از آن پس،
سپهسالار ایران باشد و از گفتار بیهوده خویش که کیخسرو را شایسته پادشاهی
نمی‌دانسته است، پوزش می‌خواهد. کیخسرو آنها را بدو باز می‌گرداند و می‌گوید که
نیازی به پوزش نیست؛ زیرا توس در پی پادشاهی فربرز بوده است و نمی‌خواسته است
که بیگانه‌ای را بر تخت بنشاند.

استاد، در بیت ۳۶۵۷ هنجاری ویژه را در قافیه آورده است. روی در یک قافیه
دارای حرکت است: «سزاوار» و در دیگری، ساکن: «کار». این ناسازی اندک در حرف
روی در هنگامه آوایی بیت رنگ می‌بازد و آنچنان فرادید نمی‌آید که قافیه را از ریخت
بیندازد؛ از این روی، گهگاه در قافیه بیتها بدان بازمی‌خوریم؛ نمونه‌ای از آن را، در این
آغازینه حافظ، می‌توانیم دید:

صلاح کار کجا و من خراب کجا؟ بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟
۳۶۶۳ تا ۳۶۷۰: پهلُو در معنی شهر به کار رفته است و ویژگی سبکی است.

بردمیدن کنایه ایماست از شکفتن و شکفتن استعاره‌ای پیرو از خرم و شادمان شدن. شیر استعاره آشکار است از کیخسرو. تیره کردن دل و دیده کنایه‌ای است دیگر ایما از مایه اندوه و آزار گردیدن. نیز تیره کردن چشم خود کنایه‌ای است از کور کردن و کور کردن از بازداشتن دشمن از آسیب و چشم زخم رساندن. این کنایه هنوز کاربرد دارد و آنگاه که می‌خواهند از کامکاری و بختیاری کسی یاد کنند، می‌گویند: «به کوری چشم دشمن» یا «چشم دشمن کور!». جهاندار نیز کنایه‌ای است ایما از کیکاوس. نیاز با نیا جناس مذیل می‌سازد. قافیه بیت ۳۶۶۵ هنری است و پایه آن بر وان نهاده شده است، نه تنها بر/ان.

۳۶۷۱ تا ۳۶۷۷: را که برابر با «به» به کار رفته است و پهلَو که در معنی شهر، ویژگی سبکی است. تاج بر سر نهادن کسی را کنایه ایماست از به شاهی رساندن او و از تخت به کرسی شدن از وانهادن پادشاهی و گران سایه از پرمایه و گرامی و والا و آزادگان از ایرانیان؛ از آن روی که این واژه نامی برای ایرانیان شمرده شده است، استاد آن را با «گران سایگان» قافیه کرده است؛ نیز بنگرید به نامه باستان، ج دوم / گزارش بیتهای ۱۹۲۴ و ۲۰۴۸. همین بیت را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم: نخست پوشیده از آزادگان سخن رفته است؛ سپس بروشنی بازنموده شده است که آنان سران سپاه و گران سایگان بوده‌اند.

۳۶۷۸ تا ۳۶۸۴: ساز در معنی سامان و روش و آیین به کار رفته است. ایدرو ماندن که در کاربرد گذراست و در معنی وانهادن و دَخش که در معنی تیره و تاریک و آراستن که در معنی فراهم آوردن و آماده ساختن و خواسته که در معنی دارایی است، ویژگیهایی سبکی‌اند. بیت نخستین را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم: نخست، پوشیده، از آیین و نهاد جهان سخن رفته است؛ سپس، این نهاد و آیین بروشنی بازنموده شده است: «به دستی دادن و به دستی ستدن». بیت ۳۶۸۲ را گونه‌ای دیگر از فراخی آراسته است که آن را دَرآوَرْد (= تتمیم) می‌نامیم: نخست از فرزند سخن رفته است؛ سپس فرزند، به گونه‌ای دیگر که مایه زیبایی و استواری سخن است، بازنموده شده است: درختی که از بیخ آدمی بر می‌جهد. درخت استعاره‌ای است آشکار از فرزند و بیخ از تخمه و تبار. نهاد جمله در بیت ۳۶۸۲ که

خداوند است به نشانه درونی سترده آمده است؛ زیرا نیک آشناست و نیازی به یادکرد آن نیست؛ به سخنی دیگر: چون هیچ نهادی دیگر شایستگی آن را ندارد که گزاره بدان بازخوانده شود، نهاد یگانه است و خواننده به آسانی می‌تواند آن را باز شناسد و دریابد؛ در بیت نیز، از آن روی که هیچ دهنده و روزی‌دهی جز آفریدگار نیست، نهاد سترده شده است.^۱

این بیتها که در فرجام داستان سروده شده‌اند، از آن گونه بیتها هستند که فرزانه فرهمند و فرهنگساز توس در آنها اندیشه و اندرزهای خویش را باز می‌نماید و با ما در میان می‌نهد؛ در این بیتها او، مانند دهها بیت دیگر، بر ناپایداری جهان و سپنجینگی شادیا و کامه‌های آن انگشت بر می‌نهد و می‌گوید: حتی اگر در جهان دل را شادمان بتوانیم داشت، در آن نخواهیم ماند؛ پس، روا نیست که در کار جهان بکوشیم و رنج بریم و مایه و دستاورد رنج خویش را در آن بگذاریم و بگذریم. می‌باید جهان را به شادمانی بگذرانیم و خود از دستاورد رنج خویش بهره ببریم و امید به یزدان پاک بندیم که روزی ده اوست؛ به همان سان که ما را روزی داده است، فرزندان را نیز خواهد داد؛ پس چه نیاز بدانکه برنهم و بندوقیم. گنج آفریدگار پر از خواسته است و هرگز پایان نمی‌پذیرد و در بخشش و دهش او، کمی و کاستی راه ندارد: افزونی خواسته و مال وابسته است به بهره بردن از آن و هزینه کردنش. در فرجام سخن، استاد نکته‌ای نغز را گوشزدمان داشته است: هر چه بیش بخوری و بدهی، بیش به تو داده خواهد شد.

لخت دوم از بیت ۳۶۸۶ در برنوشته‌ها، گونه‌گون آمده است: در م، چنین است: «به شادی چرا نگذرانی زمان» و در ظ، چنین: «بمانی همی رنجت آید زمان» و در ژ، چنین: «بمان ای پسر در جهان جاودان»؛ لیک، بر پایه آنچه در گزارش بیت آمده است، گمان می‌رود که ریخت آورده در متن که از ف است، سنجیده‌تر و نغزتر باشد.

۱. در این باره، بنگرید به زیباشناسی سخن پارسی، ج ۳ معانی / ۸۰.

فرهنگ واژگان

واژگان زیر، مگر آنها که با نشانه ستاره نشان زده شده‌اند، برای نخستین بار در این کتاب و دیگر کتابهای نگارنده به کار رفته‌اند. آنها واژه‌هایی بیشتر پارسی و بس اندک پهلوی‌اند که به جای واژگان سنتی فراپیش سخن سنجان و خوانندگان نهاده می‌شوند:

آ	باز خوانده: منسوب.
آشکار کرد: تصریح.	بازخوانی هنری: اسناد مجازی.
آغازینه: مطلع.	بازداشت: نهی.
* آفرین: دعا.	بازگشت: رجوع (= آرایه بدیعی).
آگنگی: حشویت.	بازگفت: روایت.
* آگنه: حشو.	برافزودگی: اضافه.
* آمیغ: ترکیب.	برافزوده: مضاف علیه.
آمیغ برافزوده: ترکیب اضافی.	برساخته: جعلی.
ا	بسامد: تکمیل.
استعاره آشکار: استعاره مصرّحه.	بن اکنون: بن مضارع.
استعاره پرورده: استعاره مرشّحه.	بند چامه: حبسیّه.
استعاره پیراسته: استعاره مجرّده.	بنسری: ردّ العجز علی الصّدر.
استعاره پیرو: استعاره تبعیه.	بن گذشته: بن ماضی.
استعاره ناساز: استعاره عنادیّه.	بوندگی: کمال.
* آفدر: عم؛ عمو.	بهانگی: تعلیل؛ سببیت.
افگانگی: سقط جنین.	پ
* افگانه: کودک سقط شده.	پچین: نسخه بدل؛ واریانت.
ب	پچین شناختی: مربوط به شناخت نسخه بدل.
باز بستگی: تقیید.	پچین شناسی: شناخت نسخه بدل.

پسینیان: اعقاب.	درآورد: تتمیم.
پیام: محتوی.	دستانزنی: ارسال المثل.
پی‌آورد: تذیل.	دوازدهگان: دوازده برج.
پیچش و گسترش بسامان: لف و نشر مرتب.	دورجویی: ایغال.
پیچش و گسترش بی سامان: لف و نشر	دوقافیگی: ذوقافیتین.
مشوش.	دوگانگی: تثنيه.
پیکره: قالب.	دوگانه: مثنی.
* پیوکانی: عروسی.	ر
پیوندگر: موصول.	روشنگری: تبیین.
ت	روشنی پس از پوشیدگی: الایضاح بعد الابهام.
تازی شده: معرب.	ریختار: formule.
تاسه: nostalgie.	ریختِ یایی: ممال.
تشبیه آشکار: تشبیه صریح.	س
تشبیه آمیغی: تشبیه مرکب.	ستوده: ممدوح.
تشبیه استوار: تشبیه مؤکد.	سجع همسوی: سجع مطرف.
تشبیه جدا: تشبیه مفروق.	سرده: نوع.
تشبیه رسا: تشبیه بلیغ.	* سست پیوندی: ضعف تألیف.
تشبیه ساده: تشبیه مرسل.	ش
تیره شناختی: ethnologique.	شمرده: معدود.
ج	شناختگی: تعریف.
جناس یکسویه در آغاز: جناس مضارع یا	شناختگی به یادکرد: معرفه به عهد ذکر.
لاحق.	شناختگی نهاد: تعریف مسندالیه.
جناس یکسویه در پایان: جناس مطرف.	شناخته: معرفه.
چ	ص
* چشمارو: تعویذ.	صفت شمار: تنسیق الصفات.
چشمزد: تلمیح.	ف
خ	فراخواند: ندا.
خجسته مهین: سعد اکبر.	فراخی: اطناب.
د	فرارود: ماوراءالنهر.
دادشناختی: حقوقی؛ قضایی.	فرازمینی: extraterrestre.

مجازانه فروغ: شیخ الاشراف.	مجاز جای و جایگیر: مجاز محلّ و حال.
فرمان: امر.	مجاز نام‌بزار: مجاز آلت.
فروگرفت: حصر.	مجاز همراهی: مجاز مجاورت.
ک	میان‌رودانی: بین‌النهرینی.
کاررفته: مفعول.	ن
کاررفته رای: مفعول صریح یا بیواسطه.	* نایوسان: غیر مترقبه.
* کننده: فاعل.	نادان‌نمایی: تجاهل العارف.
کوتاهی سرشتین: ایجاز قصر.	ناشناختگی: تنکیر.
گ	ناشناخته: نکره.
گذرا: متعدی.	ناگذرا: لازم.
گذرای: تعدیه.	نام‌شمار: سیاق‌الاعداد.
گذشته پایا: ماضی استمراری.	نام‌گونه: اسم عام.
گذشته بازگفتی: ماضی نقلی.	نام‌ویژه: اسم خاص.
گردانش: صرف.	ناوابسته: غیر مقید.
گردانیدن: صرف کردن.	* نُبی: قرآن.
گزافه شاعرانه: غلو.	نشانه‌واگردان: قرینه صارفه.
گشته: مصحّف.	نهانگرا: occultiste.
گونگی: جنسیت.	نهانگرایی: occultisme.
گیتیک: مربوط به گیتی؛ دنیوی.	* نیرانی: غیر ایرانی.
م	و
مانروی: وجه شبه.	وابسته: مقید.
مانسته: مشبّه‌به.	وام‌واژه: کلمه دخیل.
مانندگی: تشبیه.	وانگری: التفات.
ماننده: مشبّه.	ویژگی برین: صفت عالی.
مانواژ: ادات تشبیه.	ویژگی پس از فراگیری: ذکرالخاص بعد العام.
مجاز «آنچه خواهد بود»: مجاز مایکون.	ه
مجاز جایگیر و جای: مجاز حالّ و محلّ.	هفتان: هفت اختر.
	هماوایی: همحروفی؛ واج‌آرایی.

واژه‌نمای ریشه‌شناختی

در این فهرست، نامها و واژگانی که از دید ریشه‌شناسی بر رسیده و کاویده شده‌اند، بسامان گرد آمده‌اند. شماره ارجاع شماره بیتی است که واژه یا نام در آن - یا در گزارش آن - به کار رفته است.

آ	پ
آزار: ۳۶۶	پاداش: ۵۳۱
آسان: ۴۰۱	پارسا: ۵۱۳
۱	پیلسم: ۲۱۹۴
ارد: ۱۶۷۹	ج
اردبیل: ۳۵۶۶	جریره: ۱۴۳۰
اردبیهشت: ۱۷۱۵	چ
اروند: ۲۰۰۳	چلیپا: ۴
اسپریس: ۱۳۷۶	چهر: ۲۸۷
استوار: ۱۴۵۰	خ
اندریمان: ۱۳۳۱	خرداد: ۳۳۵۰
ب	خویدوده: ۲۱۵
بادرننگ: ۹۷۰	د
براه: ۱۳۷۲	در (= دربار): ۸۳۹
برجاس: ۱۷۷۷	دستور (= وزیر): ۴۶۷
برخ: ۱۴۴۴	دمور: ۱۸۲۷
بهایی: ۴۸۸	دوش (= دیشب): ۲۹
به‌روزگار: ۶۴۷	ر
بیغوله: ۲۲۱۷	رُستنی: ۲۱۲۰
	رسوا: ۴

فرشید: ۲۳۰۷	روسی: ۴
فریگیس: ۱۴۵۴	رویین (= نام پهلوان): ۱۳۳۰
فغ: ۱۳۹	ز
فغذ: ۲۸۵۹	زیج: ۴۰۷
ق	س
قلا: ۲۴۱۱	ساروان: ۴۶۷
ک	سپهرم: ۶۳۱
گوئ ساران: ۱۲۷	سرخه: ۲۶۶۰
کهرم: ۲۷۲۸	سرشتن: ۲۴۸
کیخسرو: ۲۹۵۰	سغد: ۶۵۷
گ	سمرقند: ۸۶۸
گرم: ۲۳۴۸	سنگ: ۳۵۲
گنگ: ۸۶۹	سیاوش: ۶۶
گروی زره: ۱۸۲۰	سیاووشگرد: ۱۶۷۹
م	سیاووشگرد: ۱۶۷۷
مشکو: ۵۶	ش
مه (= پیشاوند): ۲۲۸۷	شنبلید: ۲۹۸۲
ن	شیده: ۱۳۰۴
نشاختن: ۱۰۹۹	شیون: ۲۵۸
نشیب: ۹۰۹	ط
نعلین: ۱۸۸	طالقان: ۶۲۸
نفت: ۴۷۶	طبق: ۱۵۲۸
و	طورگ: ۱۰۹۷
ورازاد: ۲۶۰۳	غ
ه	غو: ۴۹۸
هرزید: ۱۶۵	ف
هندوان: ۶۲۵	فتراک: ۲۸۶۸
ی	فرامرز: ۲۶۰۱
یاختن: ۱۴۰۶	

کتاب‌نما

الف) فارسی

- اساس اشتقاق فارسی؛ پاول هرن - هاینریش هوبشمان، ترجمه و تنظیم از جلال خالقی مطلق؛ ج ۱، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۶.
- اساطیر هند؛ ورونیکا ایونس؛ ترجمه باجلان فرخی؛ انتشارات اساطیر، ۱۳۷۳.
- اسطوره زندگی زردشت؛ ژاله آموزگار - احمد تفضلی؛ نشر آویشن و نشر چشمه، ۱۳۷۲.
- امثال و حکم؛ علی اکبر دهخدا؛ ۴ ج، ۵، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۱.
- ایران در زمان ساسانیان؛ آرتور کریستن سن، ترجمه رشید یاسمی؛ ج ۳، کتابخانه ابن سینا، ۱۳۴۵.
- بدایع الافکار فی صنایع الاشعار؛ ملا حسین واعظ کاشفی سبزواری؛ ویرایش میر جلال الدین کزازی، نشر مرکز، ۱۳۶۹.
- برهان قاطع؛ محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان؛ به اهتمام محمد معین، ۴ ج، ۴، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۱.
- بندهش؛ فرنبلغ دادگی، گزارش مهرداد بهار؛ انتشارات توس، ۱۳۶۹.
- بندهش هندی؛ تصحیح و ترجمه رقیه بهزادی؛ مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۸.
- پارسا و ترسا؛ میر جلال الدین کزازی؛ انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی.
- پرریان پندار؛ میر جلال الدین کزازی؛ انتشارات روزنه، ۱۳۷۶.
- پژوهشی در اساطیر ایران؛ مهرداد بهار؛ انتشارات توس، ۱۳۶۲.
- پند و پیوند؛ میر جلال الدین کزازی؛ نشر قطره، ۱۳۷۸.
- تاریخ ادبیات در ایران؛ ذبیح الله صفا؛ ۶ ج، انتشارات ابن سینا؛ ۱۳۴۷.
- تاریخ بخارا؛ ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی؛ ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی، تلخیص محمد بن زفر بن عمر، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران؛ ۱۳۵۱.

- تاریخ بلعمی؛ ابوعلی محمد بن محمد بن بلعمی، تصحیح ملک الشعرا بهار؛ به کوشش محمد پروین گنابادی، ۲ ج، انتشارات زوار، ۱۳۵۳.
- تاریخ سیستان؛ نویسنده ناشناس، تصحیح ملک الشعراء بهار؛ چ ۲، کلاله خاور، ۱۳۶۶.
- ترجمه چند متن پهلوی؛ ملک الشعرا بهار.
- تعبیر خواب ابن سیرین؛ ابوالفضل کمال الدین حبیب بن ابراهیم تفلیسی؛ مطبوعات حسینی.
- حماسه سرایی در ایران؛ ذبیح الله صفا؛ چ ۴، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- خوابگزاری؛ نویسنده ناشناس؛ به تصحیح ایرج افشار؛ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.
- دانشنامه مزدیسنا؛ جهانگیر اوشیدری؛ نشر مرکز، ۱۳۷۱.
- دیر مغان؛ میر جلال الدین کزازی؛ نشر قطره، ۱۳۷۵.
- دین خرم؛ محسن فرزانه؛ بنیاد نیشابور، ۱۳۶۶.
- دیوان اثیرالدین اخسیکتی؛ به تصحیح رکن الدین همایون فَرَح؛ ۱۳۳۷.
- دیوان اوحدی مراغی؛ به کوشش سعید نفیسی؛ انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۰.
- دیوان حافظ؛ به اهتمام سید ابوالقاسم انجوی شیرازی؛ چ ۶، انتشارات جاویدان، ۱۳۶۷.
- دیوان حکیم فرّخی سیستانی؛ به کوشش محمد دبیر سیاقی؛ چ ۲، انتشارات زوار، ۱۳۴۹.
- دیوان حکیم قطران تبریزی؛ به اهتمام محمد نخجوانی؛ تبریز: ۱۳۳۳.
- دیوان حکیم ناصر خسرو قبادیانی؛ به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق؛ مؤسسه مطالعات اسلامی، ۱۳۵۷.
- دیوان دین در تفسیر قرآن مبین؛ حبیب الله نوبخت؛ چ ۲، ۱۳۵۳.
- دیوان سنایی؛ ابوالمجد مجدود بن آدم؛ به اهتمام مدرس رضوی؛ کتابخانه سنایی.
- دیوان عثمان مختاری غزنوی؛ به اهتمام جلال الدین همایی؛ انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۳.
- دیوان عطار؛ شیخ فریدالدین محمد؛ به اهتمام تقی تفضلی؛ مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲.
- دیوان کمال الدین اسمعیل اصفهانی؛ به اهتمام حسین بحر العلوم؛ انتشارات کتابفروشی دهخدا، ۱۳۴۸.
- دیوان کمال الدین مسعود خجندی؛ به تصحیح عزیز دولت آبادی؛ تبریز: انتشارات کتابفروشی تهران، ۱۳۳۷.
- دیوان مسعود سعد؛ به تصحیح مهدی نوریان؛ اصفهان: انتشارات کمال، ۱۳۶۴.

- روایت پهلوی؛ ترجمه مهشید میرفخرایی؛ مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۷.
- رؤیا، حماسه، اسطوره؛ میر جلال‌الدین کزازی؛ چ ۲، نشر مرکز، ۱۳۷۶.
- زدفتر نبشته گه باستان؛ مشهد: آستان قدس، مرکز خراسان‌شناسی، ۱۳۷۹.
- زیباشناسی سخن پارسی (۱) بیان؛ میر جلال‌الدین کزازی؛ چ ۵، نشر مرکز، ۱۳۷۵.
- زیباشناسی سخن پارسی (۲) معانی؛ میر جلال‌الدین کزازی؛ چ ۵، نشر مرکز، ۱۳۸۰.
- سرزمینهای خلافت شرقی؛ گای لسترنج؛ ترجمه محمود عرفان؛ چ ۲، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴.
- سفرنامه ناصر خسرو قبادیانی؛ به تصحیح م - غنی زاده؛ انتشارات منوچهری، ۱۳۷۲.
- سوزن عیسی؛ میر جلال‌الدین کزازی؛ انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی، ۱۳۷۶.
- الشاهنامه نظمها بالفارسیه ابوالقاسم الفردوسی؛ ترجمه نثر الفتح بن علی البنداری و صححها و علق علیها الدكتور عبدالوهاب عزام؛ افست تهران، ۱۹۷۰.
- شایست نشایست؛ ترجمه کتایون مزداپور؛ مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۹.
- صاح الفرس؛ محمد بن هندو شاه نخجوانی؛ به اهتمام عبدالعلی طاعتی؛ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵.
- عهد جدید، کتاب مقدس؛ به همت انجمن پخش کتب مقدسه، ۱۹۷۵.
- غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، شاهنامه ثعالبی؛ ابومنصور عبدالملک بن محمد الثعالبی؛ به اهتمام و ترجمه ه. زوتنبرگ، پاریس.
- غزلهای سعدی؛ ویرایش میر جلال‌الدین کزازی؛ نشر مرکز، ۱۳۷۱.
- غیاث اللغات؛ غیاث‌الدین محمد رامپوری؛ به کوشش منصور ثروت؛ انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- فرهنگ پهلوی؛ بهرام فره‌وشی؛ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.
- فرهنگ فارسی؛ محمد معین؛ ج ۶، چ ۳، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۶.
- فرهنگ نامهای اوستا؛ هاشم رضی؛ ج ۳، انتشارات فروهر، ۱۳۴۶.
- فرهنگ نامهای شاهنامه؛ منصور رستگار فسایی؛ ج ۲، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۹.
- فرهنگ تطبیقی زبانهای سامی و ایرانی؛ محمد جواد مشکور؛ ج ۲، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- قصص قرآن مجید؛ برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری، مشهور به سورآبادی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۷.
- کلیات دیوان حکیم نظامی گنجه‌ای؛ انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۴.

کلیات شمس؛ با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر؛ ۹ ج، چ ۳، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳.
کیانیان؛ آرتور کریستن سن؛ ترجمه ذبیح‌الله صفا؛ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰.
گرشاسب‌نامه؛ حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی توسی؛ به اهتمام حبیب یغمایی؛ چ ۲، کتابخانه طهوری، ۱۳۵۴.

گزارش دشواریهای دیوان خاقانی؛ میر جلال‌الدین کزازی، چ ۲، نشر مرکز، ۱۳۸۰.
گزیده‌های زادسپرم؛ ترجمه محمدتقی راشد محصل؛ مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶.

گلستان؛ به کوشش خلیل خطیب رهبر؛ بنگاه مطبوعاتی صفی‌علیشاه.
لطائف المعارف؛ ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل ثعالبی نیشابوری؛ ترجمه علی اکبر شهابی خراسانی؛ مشهد: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸.
لغت فرس؛ حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی توسی؛ به کوشش محمد دبیر سیاقی؛ چ ۲، کتابخانه طهوری، ۱۳۵۶.

لغتنامه دهخدا.

مازهای راز؛ جستارهایی در شاهنامه؛ میر جلال‌الدین کزازی؛ چ ۲، نشر مرکز، ۱۳۸۰.
مثنوی معنوی؛ به اهتمام رینولد الین نیکلسون؛ چ ۹، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲.
مجمل التواریخ و القصص؛ نویسنده ناشناس، به تصحیح ملک الشعراء بهار؛ کلاله خاور، ۱۳۱۸.
مزدیسنا و ادب پارسی؛ محمد معین؛ ۲ ج، چ ۳، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۵.
مسالک و ممالک؛ ابو اسحق ابراهیم اصطخری؛ ترجمه فارسی؛ به کوشش ایرج افشار؛ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.

المعجم فی معاییر اشعار العجم؛ شمس الدین محمد بن قیس الرّازی؛ به تصحیح علامه محمد بن عبدالوهاب قزوینی؛ به اهتمام مدرس رضوی؛ کتابفروشی تهران.
المعرب من الکلام الأعجمی علی حروف المعجم؛ لأبی منصور الجوالیقی؛ بتحقیق و شرح. احمد محمد شاکر؛ افست تهران، ۱۹۶۶.

مینوی خرد؛ ترجمه احمد تفضلی؛ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴.
نامه باستان؛ میر جلال‌الدین کزازی؛ ج ۱، سازمان سمت، ۱۳۷۹.
نوروزنامه؛ منسوب به عمر بن ابراهیم خیّام نیشابوری، به کوشش علی حصوری؛ چ ۲، کتابخانه طهوری، ۱۳۵۷.

واژه نامک؛ عبدالحسین نوشین؛ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

ویسپرد؛ گزارش ابراهیم پورداود؛ انتشارات اساطیر، ۱۳۴۳.
 ویس و رامین؛ فخرالدین اسعد گرگانی؛ تصحیح مجتبی مینوی؛ کتابفروشی فخر رازی.
 یادداشتهای گائاهای پورداود؛ به کوشش بهرام فره‌وشی؛ چ ۲، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۶.
 یشتها؛ پورداود؛ چ ۲، کتابخانه طهوری، ۱۳۴۷.

ب) لاتین

Grand larousse encyclopédique, Librairie Larousse, paris 1960.

La race Fabuleuse, extra-terrestres et mythologie mérovingienne, Grard de Séde,
 Editions "j'ai lu", paris 1973.

Mythologie, grecque et romaine, commelin, Édition Garnier Frères, paris 1960.

